مناقب العارفین

تألیف

شمس الدین احمد الافلاکی العارفی

بکوشش تحسین یازیجی

مناقب العارفين

تأليف

شمس الدين أحمد الأفلاكي العارفي

جلد دوم

باتصحيحات وحواشي وتعليقات بكوشش

تحسين يازيجي

نام کتاب: مناقب‌العارفین
نویسنده: شمس‌الدین احمدافلاکی‌العارفی
ناشر: دنیای کتاب
نوبت چاپ: دوم
چاپ از: چاپخانه ۲۰۰۰
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
سال انتشار: ۱۳۶۲
ایران: تهران خیابان جمهوری اسلامی

مناقب العارفين

< بسم الله الرحمن الرحیم >

(۳/۵۶۴) همچنان منقولست که بعد از انتقالِ حضرتِ مولانا رَوَّحَ اللهُ سِرَّهُ جماعتی از فقهای متعصّب و زاهدانِ مترمّم پیشِ پروانه غلو کردند که سماع البتّه حرامست ؛ سَلَّمْنَا که مولانا در زمانِ خود می‌کرد و اورا مسلّم بوذ والحالة هذه اصحابِ او نرسذ که بعدَ گیرند این بدعت‌را و پیش برند و منعِ اینچنین بدعتِ بی توجیه از جملهٔ واجباتست و درین باب سعیِ جمیل کردن بر شما از لوازم است ؛ پروانه برخاست و بخدمتِ شیخ صدرالدین رفته ، این قضیّه‌را باز گفت و آن روز تمامتِ اکابرِ قونیه درآن مقام حاضر بوذند؛ شیخ فرموذ که اگر از من قبول کنی و بقولِ درویشان اعتمادی داری و در شانِ مولانا اعتقادِ تو راسخ‌است ، الله الله درین باب بهیچ نوع مدخل مکن و جبری مگو و بسخنانِ صاحب اغراض درمیا و اعراض منما که آن هم بنوعی از اولیا اعراض کردنست وآن نا مبارکست . و همچنان بدعتِ اولیای حق بمثابتِ سنّتِ انبیای کرام است ؛ و حکمتِ آن‌را ایشان دانند و درچه ازیشان صادر شوذ بی اشارت قادر نیست ؛ چنانک گفته اند: البِدْعَةُ الحَسَنَةُ الصَّادِرَةُ عَنْ كَمَّلِ الاَوْلِياءِ كالسُّنَّةِ السَّنِيَّةِ الوَارِدَةِ عَنِ الاَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمِ السَّلام ؛ و آن بوذ که پروانه ازآن فکرتِ نا خوش نکرت نموذه مستغفر شذ وآن جماعتِ

T, H, 1 : H, H, 86 ۳۵۵ K آ ۱۵۲ B ب ۱۶۲ Z ۵۶۴/۳

4 نرسذ BZ : رسذ K ‖ بعد KZ : بعدی B ‖ 5 این KZ : وپیش برند B ‖ اینچنین KB : این B ‖ 10 نوع KB : نوعی Z ‖ 11 اعراض Z : اعتراض KB ‖ 15 کل KB : — Z

بی معنی که اهلِ دعوی بوذند متفرّق گشته آن تفرقه را دیگر اجتماعی وجمعیّتی میسّر نگشت

(۵۶۵/۳) همچنان از کرامِ انام منقولست که روزی حرمِ مولانا قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُمَا گفته باشذ که حضرتِ خذاوندگار را سیصذ سال و امّا چهار صذ سال عمرِ عزیز بایستی تا عالم را پر حقایق ومعانی کردی؛ فرموذ که چرا چرا؟ ما فرعونیم؟ نمرودیم؟ ما را بعالمِ خاک چه کارست؟ یاخوذ ما را چه جای باش وقرار است؟ همانا که جهتِ خلاصِ محبوسی چند درین زندانِ دنیا محتبس گشته‌ایم؛ امیذ است که عن قریب سوی حبیب رجوع افتذ

شعر (منسرح)

عالمِ خاک ازکجا گوهرِ پاک ازکجا
از چه فروذ آمذیم بارکنیذ این چه جاست

چه اگر مصلحتِ حالِ این بیچارگان نبوذی درین نشیمنِ خاک دمی قراری نکردمانی و فرموذ

شعر (رجز)

من از برای مصلحت درحبسِ دنیا مانده ام
من از کجا حبس ازکجا مالِ کرا دزدیذه ام

T, II, 2; H, II, 86 ۳۵۵ K آ۱۵۲ B آ۱۶۲ Z ۵۶۵/۳

1 اجتماعی BZ : اجتماع K ‖ 4 قدس... سرها K : قدسنا بسرها Z : قدسنا بسره العزیز B ‖ 9 سوی BZ : بسوی K ‖ 13 چه Z : — K و B

(۵۶۶/۳) همچنان گویند در آن ایّام که نقل خواست فرموذن سه شبانروزی اصلا بکسی سخن نگفت و هم کسی‌را مجالِ سخن گفتن نبوذ؛ حرمِ مولانا پیش آمذه سرنهاذ و از کیفیّتِ آن انزعاج وانقباض باز پرسید ؛ فرموذ که در فکرِ مرگم که چون خواهذ بوذن

شعر (هزج)

بینِ جانهای آن شیران در آن بیشه ز اجل لرزان
نزآن شیرِ اجل شیران نمی‌یزند الاّ خون

فریاذ از نهاذِ او برآمذه چند ساعتی لاَ یَعْقِل گشته بوذ

(۵۶۷/۳) همچنان در آن روزها در مدرسهٔ مبارکِ خوذ سیر می فرموذ و نعره‌ها می‌زذ وآههای عظیم می‌کرذ؛ مگر در خانه گربهٔ بوذ، پیش آمذ و بزاریٔ تمام بانگ می زذ و فریاذ می‌کرذ ؛ حضرتِ مولانا تبسّم فرموذه گفت : می دانید که این گربهٔ مسکین چه می‌گوید ؟ گفتند : نی ؛ گفت : می گوید که شما را بمبارکی درین ایّام عزیمتِ ملکِ بالاست و بوطنِ اصلی می روید؛ من بیچاره چه خواهم کردن ؟ تمامتِ یاران فریاذ کنان بیهوش گشتند؛ بعد از رحلتِ حضرتش هفت شبانروزی آن گربه آب وطعام نخورد وبمرد ، خدمتِ فرزندِ مولانا ملکه خاتون اورا در کفن پیچید ودر جوارِ تربهٔ مبارک دفن کرده، جهتِ یاران حلوائی ساختند

T, II, 3; H, II, 87 ۳۵۷ K ب ۱۵۲ B ۱۶۳ Z ۵۶۷ - ۵۶۶/۳

3 باز BZ : آن K ‖ 4 بوذن BZ : بود K ‖ 6 لرزان Z : ترسان KB ‖ 8 بوذ K : بود دران Z — B ‖ 9 مبارک KBZb : — Z ‖ 17 پیچید و K : پیچیده و B پیچید Z

(۵۶۸/۳) همچنان مشهور است که در آخرِ وقت حضرتِ خداوندگار را مبلغِ پنجاه عدد درم وام بوذه است؛ فرموذ که قراضهٔ چند بذآن صاحب قرض دهند واز وی حلالی خواهند؛ خذاوندِ مال قبول نکرد وبخشید؛ فرموذ: الحمدلله ربّ العالمین که ازین عقبهٔ سهمناک رهیذم

(۵۶۹/۳) همچنان از حضرتِ چلبی حسام الدین منقولست که روزی خدمتِ شیخ صدرالدین با اکابرِ درویشان بعیادتِ مولانا آمذه بوذند؛ تملّقِ عظیم نموذه از آن حالت متألّم می‌شذ؛ گفت: شَفَاکَ اللهُ شِفاءً عاجِلاً، رفعِ درجات باشذ؛ امید است که صحّتِ کلّی روی نماید وحضرتِ مولانا جانِ عالمیانست، بصحّتها ارزانیست؛ فرموذ که بعد ازین شَفَاکَ اللهُ شمارا باذ؛ همانا که درمیانِ عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است؛ نمی‌خواهیذ که بیرون کشند و نور بنور پیوندذ

شعر (رمل)

گفت لُبْسش گر ز شَعْر وشُشْتَرست
اعتناقِ بی حجابش خوشترست

من شذم عریان ز تن او از خیال
می خرامم در نهایاتُ الوصال

۳/۵۶۸ - ۵۶۹ Z ۱۶۳ B ۱۵۲ ب K ۳۵۷ - ۳۵۸ T, II, 4; H, II, 88

2 عدد درم Z : ودودرم K عد B ‖ 7 صدرالدین KBZ : + قونوی قدس سره Bh ‖ 8 تملق Z : تعلق KB

14 - 17 کفت . . . الوصال : MN ، ج ۶ ، ص ۴۶۱۸/۵۴۰ - ۴۶۱۹ ؛ ۱/۶۶۳ MA

شیخ با اصحاب اشک ریزان خیزان کرده روانه شد وحضرتِ مولانا این غزل را سر آغاز کرده می گفت وجمیعِ اصحاب جامه دران و نعره زنان فریادها می‌کردند

شعر (هزج)

چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم
رخِ زرّینِ من منگر که پای آهنین دارم
بدآن شه که مرا آورد کلّی روی آوردم
وزآن کو آفریدستم هزاران آفرین دارم

الی آخره

(۵۷۰/۳) همچنان منقولست که حضرتِ مولانا روزی مقرّبانِ اصحاب ومجرّبانِ احباب را جمع کرده فرمود که از رفتنِ من هیچ مترسید وغمناک مشوید که نورِ منصور رَضِیَ اللهُ عَنْه بعد از صد وپنجاه سال بر روحِ فریدالدینِ عطّار رَحمَةُ اللهِ عَلَیْه تجلّی کرد ومرشدِ او شد؛ در هر حالتی که باشید با من باشید ومرا یاد کنید تا من خود را بشما بنمایم در هر لباسی که باشم پیوسته شمارا باشم ونثارِ معانی در ضمایرِ شما پاشم ومن همان می گویم که حضرتِ سلطانِ ما محمد رسول الله فرموده است عَلَیْهِ أَکْمَلُ اَلتَحِیَّةِ وَاَلتَسْلِیم: حَیَاتِی خَیْرٌ لَکُم وَمَمَاتِی خیرٌ لَکُم؛ مَعْنَاهُ حَیَاتِی لِلْهِدَایَةِ ومَمَاتِی لِلْعِنَایَةِ

T, II, 5 : H, II, 89 ۵۷۰/۳ Z ۱۶۳ ب B ۳۵۸ آ ـ ب K

1 شد BZ : شدند K ‖ 2 کرده Z : کرد و KB ‖ وجمیع KB : جمیع Z ‖ 5 شاهی BZ : شاه K ‖ 10 همچنان KB : — Z ‖ 14 شد KB : + و Z ‖ 15 باشم KZ : باشم B ‖ باشم KZ : باشیم B ‖ 16 باشم KZ : پاشم B ‖ 18 ومماتی خیرلکم KZ : — B

شعر (رمل)

این جهان گویم که تو رَهْشان نُما وآن جهان گویم که تو مَنْهشان نُما
یاران اشکها باران کرده فریادها می‌کردند و سرها می‌نهادند

(۵۷۱/۳) همچنان گویند وقتی که تأهّبِ رحلت می‌فرمود، حضرتِ کرا خاتون نوحه‌ها کرد وجامهارا برخود چاک می‌زد که ای نورِ عالم! ای جانِ آدم! ای سرِّ آن دم! مارا بکه می‌سپاری وبکجا می‌روی؟ فرمودکه یعنی کجا می‌روم؟ حقّا که بیرون از حلقهٔ شما نیستم؛ کرا خاتون گفت: عجبا مثلِ خداوندگارِ ما یکی دیگر خواهد بودن و ظهور کردن؟ فرمودکه اگر باشد هم من باشم و گفت:

شعر (هزج)

یکی جانیست در عالم که ننگش آید از صورت
بپوشد صورتِ انسان ولی انسانِ من باشد

و باز فرمودکه در عالم مارا دو تعلّق است: یکی بشما ویکی ببدن؛ و چون بعنایتِ ملکِ فردِ مجرّد شوم و عالمِ تجرّد و توحید روی نماید آن تعلّق نیز از آنِ شما خواهدِ بودن

(۵۷۲/۳) همچنان قدوةُ اصحاب خواجوی خذادان، سراجِ الدینِ مثنوی خوان رَحِمَهُ اللهُ چنان روایت کرد که روزی از حضرتِ مولانا

۵۷۱/۳ - ۵۷۲ Z ۱۶۳ ب - ۱۶۴ آ B ۱۵۳ آ - ب K ۳۵۹
T, II, 6 - 7; H, II, 89 - 90

2 ه کویم KZ : کوید B ‖ 6 دم KZ : آدم B ‖ 9 کفت KZ : + فرمود B ‖ 13 فرمود KZ : — B ‖ در عالم KZ ~ مارا B ‖ بشما BZ : باشما K ‖ 15 بودن KB : + الحکایه Z

2 این . . . مهشان نما : MN ، ج ۶، ص ۱۶۸/۲۸۰؛ MA، ص ۵۵٤/۱۸

سؤال کردند که حضرتِ مصطفی صلعم فرموده است که من هزار سال در شکمِ زمین نباشم، عجبا راستست؟ گفت: آری، راست فرموذ و او همیشه راست‌گو بوذ و امین

(۵۷۳/۳) همچنان منقولست که در نَفَسِ آخرین حضرتِ مولانا بخدمتِ چلبی حسام‌الدین اشارت فرموذ که مرا بالای لحد نه که من ازهمه پیشتر خواهم برخاستن

(۵۷٤/۳) همچنان گویند که حضرتِ مولانا هنوز صاحب فراش بوذ که هفت شبانروزی زلزلهٔ زمین شد و زمین‌را لرز از حدّ گذشت و چندین خانها و دیوارِ باغات خراب شد و عالم در هم رفت؛ همانا که در لرزهٔ هفتم یاران فریاذها می‌کردند و از حق تعالی استمداد می‌طلبیذند؛ فرموذ که: آری، بیچاره زمین لقمهٔ چرب می‌خواهذ، می‌بایذش داذ؛ بعد ازآن اصحاب‌را وصیّت فرموذن گرفت؛ واینست صورتِ وصیّت: أُوْصِیْکُم بِتَقْوَی اللهِ فِی السِّرِّ وَالعَلَانِیَةِ وبِقِلَّةِ الطَّعامِ وَ قِلَّةِ الکَلَامِ وهِجْرَةِ المَعاصِی وَ الآثام وَ مُواظَبَتِ الصِیام، وَ دَوَامِ القِیام وَ تَرْکِ الشَهَوَاتِ عَلَی الدَوام، وإجْتِنابِ الجَفَاءِ مِنْ جَمِیعِ الأنَام وَ تَرْکِ مُجالَسَةِ السُفَهَاءِ وَالعَوام، وَ مُصاحَبَةِ الصَالِحِین وَ الکِرام، فَإنَّ خَیْرَ الناسِ مَنْ یَنْفَعُ الناسَ وَ خَیْرَ الکلامِ ما قَلَّ وَ دَلَّ

T, II, 7; H, II, 90 ۵۷۳/۳ - ۵۷٤ Z ۱٦٤ B آ ۱۵۳ ب K ۳٦۱

2 او KB : — Z ‖ 5 مرا KB : مارا Z ‖ 6 برخاستن KB : + الحکایه Z ‖ 8 بود که KB : بوذ Z ‖ زمین را KZ : زمین B ‖ 10 استمداد KBZh : —

شعر (سریع)

سر زهوا تافتن از سروریست ترکِ هوا قوّتِ پیغامبریست

وَ اَلحَمْدُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ وَ السَّلامُ عَلَی مَنْ وَحَّدَهُ 3

(۵۷۵/۳) همچنان از خدمتِ یارِ ربّانی، فقیرِ نظری، سراج الدینِ فقیه تتری رَحِمَهُ اللهُ منقولست که در حالتِ انتقال حضرتِ مولانا اورا در پیش خوانده این دعا را تعلیم فرموده است و گفته که درحالِ رخا وشدّت پیوسته این دعا را بخوان: اللّٰهُمَّ انّی أتَنَفَّسُ لَکَ وأمُدُّ نَفَسی اِلَیْکَ، اللّٰهُمَّ أنّی أشْتاقُ اِلیٰ مَوْلانا وَسیلَةً اِلَیْکَ وأشْتاقُ اِلیٰ عافِیَةٍ وَسیلَةً اِلَیْکَ حَتّیٰ اُسَبِّحَکَ کَثیرًا وأذْکُرَکَ کَثیرًا، اللّٰهُمَّ لاَ تَجْعَلْ لی مَرَضًا یُنْسینی ذِکْرَکَ وَ یُخَبِّطُ عَلَیَّ شَوقَکَ وَ یَقْطَعُ عَنّی لَذَّةَ تَسْبیحِکَ وَلاَ تُعْطینی صِحَّةً یُطْغینی و یَزیدُنی بَطَرًا وَ أشَرًا، بِرَحْمَتِکَ یا أرْحَمَ الرّاحِمین 6 9 12

(۵۷۶/۳) همچنان مگر درویشی صاحب دل می‌خواست که از حضرتِ مولانا سؤال کند که فقر چیست؟ فی الحال در عینِ سماعی که بود این رباعی را فرمود 15

T, II, 8 – 9; H, II, 92 ۵۷۵/۳ - ۵۷۶ Z ۱۶۴ ب B ۱۵۴ K ۳۶۰

4 از خدمت KB : — Z ‖ 6 که KZ : — B ‖ 7 بخوان BZ : + دعا اینست B ‖ 11 عنی KZ : علی B ‖ 13 الراحمین KB : + الحکایه Z

شعر (هزج)

اَلْجَوْهَرُ فقرٌ و سِوی الفَقْرِ عَرَضٌ
الفَقْرُ شِفاءٌ و سِوی اَلفَقْرِ مَرَضٌ
العالَمُ کُلُّهُ خِداعٌ وَ غُرورٌ
الفَقْرُ مِنَ العالَمِ کَنْزٌ وَ غَرَضٌ

درویش شهمه بزد ودر قدم شیخ غلطان شده مرید شد (٣/٥٧٧) همچنان روزی عزیزی سؤال کرد که مَا الرِیَاضَةُ ؟ قال قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ اَلعَزِیزَ :

شعر (وافر)

قَلِیلُ اَلأَکْلِ یَکْفِی لِلْمُصَلِّی وَ کَثْرَتُهُ تُعِینُ إلی اَلسُبات
إذا مَا جُعْتُ یَکفِینِی رَغِیفٌ وَمِلءُ اَلْکَفِّ مِن ماءِ اَلفُرات

(٣/٥٧٨) همچنان درآن روزها که تمامت امّه شهر وشیوخ دهر بعیادت مولانا درآمدند واز فراق آن دولت زاریها می کردند ، یکی از آن جماعت سؤال کرد که بخلافت مولانا مناست کیست و کرا منسوب فرموذند ؟ فرموذ که خدمت خلیفة الحق ، جنید الزمان چلبی حسام الدین ما ؛ تا سه بار این سؤال وجواب را مکرّر کردند ؛ در نوبت چهارم گفتند که برای مولانا بهاء الدین ولد چه می فرمائی ؟ فرموذ که او پهلوانست ؛ اورا محتاج وصیّت نیست

T, II, 8 - 9 ; H, II, 91 - 92 ٢٦١ K آ ١٥٤ B ب ١٦٤ Z ٥٧٨ - ٣/٥٧٧

1 شعر KB : بیت Z || 4 خداع KB : خذاع Z || b 10 السبات BZ : الثبات KB || b 11 الفرات BK : + الحکایه Z || 12 شهر KZ ~ شیوخ و B || 13 دهر KZ : — B || 17 می فرمائی B : فرمائی KZ

شعر (هزج)

هر جا که نشانِ زخمِ عشق است در چهرهٔ او چو نور پیداست
ولدرا نیست حاجت لاف و دعوی که درسیمای او چون خور عیانست

همگان سر نهادند و بیرون آمدند

(۵۷۹/۳) همچنان فقیرِ ربّانی ، فخر العباد ، مولانا اختیار الدین امام رَحِمَهُ اللهُ از حضرتِ چلبی حسام الدین روایت کرد که او گفت که روزِ آخرینِ خداوندگار بر سرِ بالینِ مبارکش نشسته بودم و حضرتِ خداوندگارم و شیخم بر من تکیه کرده بود ؛ از ناگاه مردی خوب روی پیدا شد و تَرَوْحُنِ او تجسّد کرده در غایتِ خوبی صورتی بست ؛ چنانک من از غایتِ لطافتِ حسنِ او بیهوش شدم ؛ همانا که مولانا برخاست و بوی استقبال کرده فرمود که جامه‌خواب را برگیرند وآن جوان قدری توقّف نموده من پیشِ آن جوان رفتم که حال جونست ؟ چه کسی ؟ و چه میخواهی ؟ گفت : ملکُ العزم و الجزم عزرائیل ام ، بامرِ جلیل آمدم تا حضرتِ مولانا چه فرمایند ، زهی دیدهٔ بینا که آن چنان صورت را تواند دیدن

مصراع (مجتث)

چنین بود نظرِ پاکِ کبریا دیده

فرمود که ازآن هیبت مدهوش گشته همان شذم که فرمود

شعر (سریع)

پیشتر آ پیشتر ای جانِ من پیکِ درِ حضرتِ سلطانِ من

T, II, 10 ; H, II, 92 ۵۷۹/۳ Z ۱۶٤ ب B ۱۵٤ K آ ۳٦۱

1 شعر BZ : نظم K ‖ 2 b پیذاست KZ : + شعر B ‖ 4 آمدند KB : + الحکایه Z ‖ 10 حسن KZ : — B ‖ 11 فرمود که KZ : + درغایت خوبی B ‖ 13 الجزم KB : الجزم Z ‖ 16 مصراع Z : — KB ‖ 20 پیشتر BZ : + K آ

إفْعَل مَا تُؤمَرُ سَتَجِدُنِی إن شَاءَ اللهُ مِن الصَّابِرِین (۱۰۲/۳۷)؛ گفت: طشتی پر آب کنید و بیاورید هر دو پای مبارک را در آنجا کرده دم بدم ازآن آب برسینه می‌نهاد و بر پیشانیْ مبارک می مالید و می گفت:

شعر (رمل)

دوست یک جام پر از زهر بر آورد بیش
زهر چون از کفِ او بوذ بشاذی خوردیم
بدرون بر فلکیم و ببدن زیرِ زمین
بصفت زنده شذیم ارچه بصورت مردیم
جان چو آیینهٔ صافیست برو تن گردبست
حسن در ما نمایذ چو بزیرِ گردیم
این دو خانست و دو منزل بیقین ملکِ ویست
خدمتِ او کن و شا باش که خدمت کردیم

و باز ازآن آب بر پیشانی وسینه می مالید ومی گفت:

شعر (مضارع)

گر مؤمنی و شیرین هم مؤمنست مرگت
ور کافری و تلخی هم کافرست مردن

همچنین درین حالت بوذیم که گویندگان در آمذند و این رباعی‌را آغاز کردند:

---

2 کنید BZ: کنند K ‖ بیاورید BZ : بیاورند K ‖ 6 بر B : چو KZ ‖ 12 خانست Z : خانه است KB ‖ 13 و KZ : — B

شعر (هزج)

دل بر تو گمان بد برد دور از تو
وآن نیز ز ضعف خود برد دور از تو
تلخی بدهان هر دلی صفرائی
خود بر تو شکر حسد برد دور از تو

و تمامت اصحاب نعره زنان می‌گریستند و فریاذ ها می‌کردند ؛ فرمود : آری ، چنانست که یاران می‌گویند ، امّا چون خانه را خراب می‌کنند چه سوذ

شعر (مجتث)

دل خراب مرا بین خوشی بمن بنگر که آفتاب نظر خوش کند بویرانه

یاران ما اینجانب می‌کشند و حضرت مولانا شمس الدین آنسوم می‌خوانذ اَجیبُوا دَاعِیَ اللهِ وآمِنُوا بِهِ (۳۱/۴۶) بناچار رفتنیست

شعر (سریع)

هست شذ این جمله وجود از عدم باز بزندان عدم شذ اسیر
حکم اَلَیست ابد همچنان فالحُکْمُ لِلّهِ العَلِیِّ الکَبِیر

و گویند: حضرت سلطان ولد از خدمت بی‌حدّ و رقّت بسیار وبیخوابی بغایت ضعیف شذه بوذ ؛ دایم نعره‌ها می‌زذ وجامها را پاره می‌کرد و نوحه‌ها می‌نموذ و اصلا نمی‌غنوذ ؛ همان شب حضرت مولانا فرموذ که

4 دل Z : دل KB ‖ 8 سوذ KZ: شود B ‖ 11 آنسوم KB: آنسوا (!) Z ‖ 17 بوذ KZ : + و B ‖ می زذ KZ : زد B

15 فالحکم . . . الکبیر : قرآن، صورة المؤمن ۱۲/۴۰

بهاء الدین من خوشم برو سری بنه و قدری بیاسا ؛ چون حضرتِ ولد سر نهاذ و روانه شذ این غزل را فرموذ و حضرتِ چلبی حسام الدین
3 می نوشت و اشکهای خونین می ریخت

شعر (مضارع)

رو سر بنه ببالین مرا رها کن
ترکِ منِ خرابِ شب گردِ مبتلا کن
6 ماثیم و موجِ سودا شب تا بروز تنها
خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
9 بر شاهِ خوب رویان واجب وفا نباشذ
ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
خیره کشیست مارا دارذ دلی چو خارا
12 بکشذ کسش نگویذ تدبیرِ خونبها کن
دردیست غیرِ مردن آن را دوا نباشذ
پس من چگونه گویم کین درد را دوا کن
15 درخواب دوش پیری درکوی عشق دیذم
با دست اشارتم کرد که عزمِ سوی ما کن

الی آخره و غزلِ آحزینْ که فرموذند اینست

18 (۵۸۰/۳) همچنان حضرتِ سلطان العارفین چلبی عارف قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ ٱلعَزِیزَ روایت کرد که چون حضرتِ روحِ مقدّسِ مولانا

T, II, 14 ؛ H, II, 95 ۵۸۰/۳ Z ۱۶۵ ب B ۱۵٤ ب K ۳٦۳

7 و KB : — Z ‖ 12 کشش KZ : کسی B ‖ 14 کویم KZ : — B ‖ 17 اینست KB : + الحکایه Z

بجناب جلال ذات بی‌چون حق رجوع فرمود و خطاب قدس را بر مجالس اُنس اُنس اختیار کرد ، حضرت مولانا اختیار الدین امام مولوی که فرشته مصوّر بود گفت : چون جسم حریر مبارک ایشان را بر سر سریر نهادم و بادب تمام و مهابت عظیم و غایت دهشت می‌شستم و یاران محرم آب می‌ریختند و قطره آب بر زمین نچکید الاّ که همه را نوشیدند ؛ چنانک صحابه کرام آب حضرت رسول را علیه السلام کردند ؛ همانا که چون دست بر سینه سینای مبارکش نهادم خداوندگار ما حرکت عظیم کرد و از من بی‌اختیار نعره عظیم بر آمد و روی خود بر سینه بی‌کینه مبارکش نهادم و می گریستم ؛ همانا که بدست راست گوش مرا چنان بگرفت که هوشم برفت ، یعنی که دم مزن و جرأت مکن ؛ همچنان متحیّر گشته دنگ مانده بودم ، از هاتف آوازی شنیدم که أَلاَ اِنَّ أَوْلِیاءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ (۶۲/۱۰) وَالْمُؤْمِنُونَ لا یَمُوتُونَ ، بَلْ یُنْقَلُونَ مِنْ دارٍ إِلَی دارٍ

شعر (رمل)

نیست عزرائیل را بر عاشقان دست و رهی
عاشقان عشق را هم عشق و سودا می کُشد

بعد آزانک جنازه را بیرون آوردند کافّه اکابر و اصاغر سر باز کرده بودند و تمامت زنان و مردان و اطفال حاضر گشته رستخیزی بر خاسته بود که رستخیز قیامت کبری را مانستی ؛ همگان گریان و اغلب مردان

---

1 جلال BZ ـــ ذات K || 2 حضرت KZ : خدمت B || امام KZ : ـــ B || 3 جسم ... مبارک Z : جسم حریر K حریر جسم مبارک B || 7 همانا که KZ : + که B || 8 نعره عظیم KZ : نعره B || 11 دنک KZ : دنگ B || 19 رستخیز KZ : رستخیزی B || مردان KZ : مردم Z

عریان نعره زنان و جامه دران می‌رفتند و همچنان جمیع ملّل با اصحاب
دین و دُوَل حاضر بودند، از نصاری و یهود و رومیان و اعراب و اتراک
3 و غیرهم و هر یکی بر مقتضای رسم خود کتابها را برداشته پیش پیش
می‌رفتند و از زبور و توریت و انجیل آیات می‌خواندند و نوحه‌ها می‌کردند
و مسلمانان بزخم چوب و ضرب کوب و شمشیر دفع ایشان نمی توانستند
6 کردن و آن جماعت ممتنع نمی‌شدند و فتنهٔ عظیم برخاسته این خبر بخدمت
سلطان اسلام و صاحب و پروانه رسید، اکابر رهابین و قسّیسان را
حاضر کردند که این واقعه بشما چه تعلّق دارد؟ چه این پادشاه
9 دین رئیس و امام و مقتدای ماست؛ جواب گفتند که ما حقیقت موسی
و حقیقت عیسی و جمیع انبیا را از بیان عیان او فهم کردیم و روش
انبیای کمّل را که در کتب خود خوانده بودیم درو دیدیم؛ اگر شما
12 مسلمانان حضرت مولانا را محمد وقت خود می‌گوئید ما اورا موسیٔ
عهد و عیسیٔ زمان می‌دانیم؛ چنانک شما محب و مخلص وئید، ما نیز
هزار چندان بنده و مرید وئیم؛ چنانک فرموذ:

15 شعر (هزج)

هفتاذ ودو ملّت شنوذ سرّ خوذ از ما
دمساز دو صذ کیش بیک پرده چو نائیم

18 و همچنان ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق است که بر عالمیان تافته
است و عنایت فرموذه و همهٔ عالم آفتاب را دوست می‌دارند و خانهای همه

---

7 اسلام BZ : اعظم K || 8 چه KZ : — B || 9 و مقتدای KZ : مقتدای B || 13 وئید KZ : وید B || 14 چنانک فرموذ KZ : — B || 16 و KB : — Z || 17 بیک KB : — Z || 19 خانهای KZ : جانهای B

ازو منوّرست ؛ کشیشی دیگر رومی گفت که مثال مولانا همچون نانست و همگان را از نان گزیری نیست و هیچ گرسنهٔ دیده که از نان بگریزد و شما چه دانید که او که بود ؟ مجموع اکابر خاموش گشته هیچ نگفتند وهمچنان از طرف دیگر حفّاظ عذّب الفاظ باحفاظ آیات عجیب می‌خواندند و مُقریان شیرین نفس عنعنها بعنان آسمان می‌رسانیدند و زمزمهٔ نوحه‌انگیز و درد آمیز و مؤذّنان خوش آواز بجای قامت صلات قیامت آن قامت‌را صلائی می گفتند و بیست جوق گویندگان فاخر مرثیه‌های حضرت مولانا را که نبشتن فرموده بود می‌سرائیدند ؛ همچنان نقرهٔ نقاره زنان و آواز سرنا ونفیر و بشارت وغیره هنگام نُقِرَ فِی النّاقُور (۸/۷۴) را هنگامهٔ نهاده بودند ؛ چنانک در اوّل روز از مدرسهٔ مبارک تابوت‌را بر گرفته روانه شدند و در راه شش نوبت تابوت‌را پاره کرده تابوتی دیگر می‌ساختند ؛ چون بحظیرهٔ حضرت تربهٔ منوّر رسیدند شبهنگام شده بود

(۵۸۱/۳) همچنان منقولست که حضرت چلبی حسام‌الدین از خداوندگار ما پرسیده بود که نماز شما را که بگزارد ؟ فرمود که خدمت شیخ صدرالدین اولیست ، چه تمامت اکابر علما و قضاة را طمعی بود که نماز کنند ، میسّرشان نشد و آن عنایت خاصّهٔ آن یگانه گشت

(۵۸۲/۳) همچنان حضرت چلبی حسام الدین فرمود که خدمت قاضی سراج الدین بعیادت آمده بود و من کاسهٔ شربت بکف بگرفته بودم تا مگر

T,II, 17 – 8 ; H, II, 97 – 8 ۵۸۲ Z ۱۶۶ آ - ب B ۱۵۵ ب K ۳۶۶ ۵۸۱/۳ -

6 درد آمیز KZ : درد آمیزی می‌کردند B ‖ صلات ZE : صلای K ‖ 12 تابوتی KZ : تابوت B ‖ 14 همچنان KB : آلحکایه Z ‖ 15 – 16 که KB ~ خدمت Z ‖ 17 کشت KB : + الحکایه Z

قدری لب ترکنند. هیچ گونه التفاتی نمی‌کرد؛ کاسه را بدستِ قاضی دادم تا مگر از دستِ او بزرگ بستانند، اصلا نپرداخت؛ چون او بیرون رفت. دیدم که شیخ صدرالدین در آمد وکاسه را از دستِ من بکف گرفته بحضرتِ مولانا عرضه داشت، قدری تجرّع فرموده باز داد؛ شیخ گفت: دریغا دریغ! بی وجودِ مبارکِ خداوندگار حالِ ما آیا چه شود؟ فرمود که بعد از ما شمارا نیز از عالمِ فراق بعالمِ وصال اتّصال خواهد بودن وبمقصودِ حقیقی رسیدن

(۵۸۳/۳) همچنان روزِ زیارت: کمال الدین امیرِ محفل بر سرِ راه ایستاده القابِ هر یکی‌را می‌گفت ودعائی می‌کرد؛ همانا که چون خدمتِ شیخ صدرالدین رسید خطاب کرد که بسم الله ملکِ المحقّقین، شیخ الاسلام فی‌العالمین ودعا می‌گفت؛ شیخ فرمود: شیخ الاسلام در عالم یکی بود او نیز رفت. همچنان بعد الیوم رشتهٔ جمعیّت گسیخته شد وواسطهٔ قلادهٔ معنی از میان متواری گشت؛ بعد ازین انتظام امور ونظمِ جمهور فتور خواهد یافتن؛ وآنچنان شد که گفته بود وزار زار بگریست وغریو از نهادِ مردم برخاست؛ جماعتی از مشایخِ عهد معارضه کنان گفتند که پیش ازین. این معنی‌را چرا نمی گفتی؟ گفت: برای آنک تا دکّانهای شما خراب نشود وجهان بکلّی معطّل نگردد؛ همانا که فخرالدینِ عراقی بیرون آمد وروانه شد وجمعیّتِ آن جماعت اندک اندک متفرّق گشت وبساطِ نشاط را بکلّی نوردیدند

T, II, 18; H, II, 98

۵۸۳/۳ Z ۱۶۶ ب B ۱۵۵ ب K ۳۶۶

6 ما KZ : — B ‖ 16 این KZ : — B ‖ 17 معطل BZ : باطل K

ودر میان ابناء زمانه آثار صفا واخوان وفا نماند وتخت بخت سلاطین وامرای نازنین پای مال مغل گشته زرها وسرها بر باذ دادند وجمیع مدارس وخوانق مهمانخانهها گشته ، برکت از عالم برخاست وظلمات ظلمه بر عالم فرو نشست وجهان درهم گشت وتا چهلم روز مولانا سلطان وامرا سوار نگشتند وچند روز علی التوالی جمیع امرا وفقرا علی حده عرسها می دادند ؛ همچنان شبی در عُرس پروانه ملک الادبا امیر بدر الدین یحیی تَغَمَّدَهُ اللهُ بِغُفْرَانِهِ در سماع گرم شده بودند جامها را برخود چاک زده این رباعی را گفت :

شعر (هزج)

کو دیده که در غم تو نمناک نشد یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
سوگند بروی تو که از پشت زمین مانند تو نی در شکم خاک نشد

خدمت پروانه تشریفات فرموده استری نیکوش بخشید وهمچنان هر بزرگی مثل امیر بهاء الدین قانعی وملک الشعرا وفضلای چُست رباعیات لطیف می گفتند واعتقاد خودرا می نمودند ، از درویشان دین یکی همین رباعی را می گفت ، می گریست

شعر (هزج)

ای خاک ز درد دل نمی یازم گفت کامروز اجل در تو چه گوهر بنهفت
دام دل عالمی فتادت در دام دلبند خلایق در آغوش تو خفت

2 مال BZ :— K ‖ 4 روز KZ : — B ‖ 7 جامها را Z : جامها KB ‖ 9 شعر
KB : — Z ‖ 12 استری KZ : استر B ‖ 14 از BZ : آن K ‖ 15 می گفت KZ : می گفته B

إنْتَقَلَ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ ٱلعَزِيزَ مِنْ عَالَمِ ٱلْمُلْكِ إِلَى مَمَالِكِ ٱلْمَلَكُوتِ يَوْمَ ٱلاَحَدِ وقْتَ غُرُوبِ ٱلشَّمْسِ خامِسَ جُمَادَى ٱلآخِرِ سَنَةَ ٱثْنَيْنِ وَ سَبْعِينَ وَ سِتَّمِائَةَ

شعر (رمل)

رفت آن سلطانِ معنی بی فتور رقص رقصان سوی آن دریای نور

(٥٨٤/٣) همچنان از اصحابِ کرام منقولست که در روزِ وفاتِ مولانا هفت سر گاو پیشِ جنازه می‌کشیدند ؛ یکی‌را اصحاب بلنگرِ قلندران بخدمتِ عارفِ صمدانی شیخ ابو بکر جولقیْ نیکساری فرستادند تا قربان کنند ؛ شیخ فرمودکه در حال قربان کرده بارباب حاجات ومساکین بخش کردند ؛ مگر شیخ عمرِ گرهیی‌که یارِ غارِ او بوذ بیامذ و گفت : ازینجا بما نیز رانِ گاوی نمی‌رسذ؟ شیخ ابو بکر گفت : دریغا که هنوز آن روستائی از تو نرفته است؛ از آنکْ روستابّچه‌ٔ، بایذکه ما جهتِ صدقهٔ جانِ او جانِ خوذرا قربان کنیم واسترِ خوذرا بفروشیم وعرسی کنیم ؛ مردی نباشذکه گاوِ اورا نیز از مساکین دریغ داریم و درو طمع بندیم ؛ قلندران باتّفاق گلبانگها زذند وهای هوئی کردند ؛ شیخ عمر رنجیذکه بابو سکّهٔ مارا بردی ، بر خاست وراه سپرده درویشی درویشان گفت واسترِ خوذرا فروخته خوش عرسی پیذا کردند ؛ شیخ بو بکر گفت : بیا درویش ، واز آمذیم ؛ تکبیری فرو کوفتند وصفا شذند وانصافِ اهل طریقت اینست وزیاده

T, II, 20 ; H, II, 100 ٣٦٨ K آ ١٥٦ B آ ١٦٧ Z ٥٨٤/٣

b 5 نور KB : + الحکایه Z ‖ 8 نیکساری Z : نکیساری KB ‖ 11 ازینجا B : اینجا KZ ‖ 12 که KB : — Z ‖ روستابچه KB : روسته‌بچه Z ‖ 14 نباشذ Z : باشذ KB ‖ 15 بندیم ZB : بیندیم K ‖ 19 کوفتند KB : کفتند Z ‖ وزیاده KB : + الحکایه Z

(۵۸۵/۳) همچنان روزی خدمتِ مولانا افضل المتأخّرین السعید الشهید القاضی نجم‌الدینِ طشتی رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْه در مجمعِ اکابر لطیفه فرمودکه، در جمیعِ عالم سه چیز عام بوذه، چون بحضرتِ مولانا منسوب شذ خاص گشت وخواصِّ مردم مستحسن داشتند؛ اوّل، کتابِ مثنویست که هر دو مصراع را مثنوی می گفتند؛ درین زمان چون نام مثنوی گویند عقل ببدیهه حکم می‌کند که مثنویِ مولاناست؛ دوم، همه علما را مولانا می گویند، درین حال چون نامِ مولانا می‌گویند حضرتِ او مفهوم می‌شوذ؛ سوم، هر گورخانه را تربه می گفتند، بعدالیوم چون یاذِ تربه میکنند وتربه می‌گویند، مرقدِ مولانا که تربه است معلوم می شوذ

(۵۸۶/۳) همچنان روزی حضرتِ سلطان ولد فرموذکه بعد از انتقالِ پذرم پیشِ چلبی حسام‌الدین وکرا خاتون نشسته بوذیم؛ کرا خاتون دیذکه حضرتِ مولانا همچون فرشته که اُولیی أجْنِحَةٍ مَثْنَی وثُلاثَ وَرُباعَ (۳۵/۱) پر گشاذه بوذ وبر سرِ ما ایستاذه حمایت می فرمود

(۵۸۷/۳) همچنان خلاصهٔ آلاصحاب، روح الاولیا سراج‌الدینِ مثنوی رَضِیَ اللهُ عَنْه روایت کردکه بعد از وفاتِ حضرتِ مولانا خدمتِ سراج‌الدینِ تتری رَحِمَهُ اللهُ در خواب دیذکه حضرتِ مولانا درکنجِ خانه مراقب نشسته بوذ؛ سؤال کردکه حالِ آن عالم چونست؟

۵۸۵/۳ - ۵۸۷ Z ۳۶۷ آ - ب B ۱۵۶ ب K ۳۶۸ - ۳۶۹

T, II, 21 - 2 ; H, II, 101 - 02

3 بوذه KZ : بود B ‖ 5 مصراع را K : بیتی را BZ ‖ 7 همهٔ KB : — : Z ‖ 10 شود KB : + الحکایه Z ‖ 11 همچنان KZ : — : B ‖ 15 می‌فرمود KB : + الحکایه

فرمود که سراج‌الدین، نه در آن عالم شناختند و نه درین عالم می دانند؛ چنانک هیچ ملکِ مقرّبی را از مقامِ دَنَی فَتَدَلّی (۸/۵۳) خبری نبود وکسی بر آن وقفه وقوفی نیافت وآنک وقوفی بیافت و واقفِ معنی شد جز آنجا وقفهٔ نکرد؛ مقامِ ما نیز با روحانیانِ کرامِ کَتَل همین حکم دارد

(۵۸۸/۳) همچنان بهاءالدینِ بحری رَحِمَهُ اللهُ روایت کرد که روزی حضرتِ چلبی حسام‌الدین قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ العَزِیزَ فرمود که هفت سال تمام از نقلِ حضرتِ شیخم بگذشت واورا هیچ بخواب ندیدم وچندانک در آن عالم درجات طلبیدم، اصلا نیافتم وکسی ازآن شانِ بی‌نشان نشانم نداد

شعر (متقارب)

نشانت که جوید که تو بی نشانی مکانت که یابد که تو بی مکانی

و درین حیرانی فرو مانده بودم؛ از ناگاه روزی درباغ سیر می‌کردم، دیدم که درِ آسمانِ نُهم گشاده شد وحضرتِ مولانا آوازم داد که چلبی حسام‌الدین چونی؟ ودیگر ندیدم؛ همانا که در لطافتِ چونیْ آن چونی گفتنِ حضرتِ بی چونشان سالهاست که بی‌چون گشته در بی چونی می‌روم

T, II, 25; H, II, 102 . ۵۸۸/۳ Z ۱۶۷ ب B ۱۵۷ ب K ۳۷۱

3 وقفه KZ : وقعه B || و انک . . . بیافت KZ : — B || 5 حکم KZ : معنی B || دارد KB : + الحکایه Z || 7 فرمود KZ : — B || 9 طلبیدم KZ : — B || 10 نداذ KZ : — B || 14 آوازم BK : آواز Z || 16 ی KZ : — B

شعر (هزج)

هزاران مجلس است آن سو واین مجلس ازآن سوتر
که این بی چون‌ترست اندر میان عالم بی‌چون

(۵۸۹/۳) الحکایه : همچنان ازکرام اصحاب منقولست که روزی بزرگی از حضرت مولانا قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِیزَ سؤال کرد که در شب معراج خدارا بامصطفی واورا باخدا چه اسرار بوذ ودرمیانه چها رفت؟ فرموذ که حضرت کردگار جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وعَلَتْ کَلِمَتُهُ هفتاذ هزار کلمات اسرار پر انوار بر محمّد مختار باز گفت ؛ بعد ازآن فرموذ که درکشف سی و پنج هزار اسرار مختار باش باختیار خوذ ، بهرکه خواهی از یاران اخیار بازگو و سی وپنج هزار اسرار را پوشیذه دار و بهیچ کسی از اخیار وابرار اخبار مکن ومگو ؛ همانا که صحابیٔ کرام را بر بعضی ازآن اسرار اطّلاع بخشیذه قرب ده هزار اسرار بگوش امیرالمؤمنین علی کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ باز گفت ؛ مَا بَقِیَ را درکتمان غیب الغیب خوذ می‌نهفت ؛ همچنان روزی بسروقت اخوان الصفا ویاران وفا رسیذه آن سرایررا که از عالمیان پوشانیذه بوذ ، ازیشان بشنیذ ؛ فرموذ که این اسرار را بشما که گفت واطلاع شما ازکجاست؟ گفتند : آنک بشما بنا گفتن و نهفتن آن اشارت کرده بوذ بی‌واسطهٔ ملک المقرّب و نبیّ مُرْسَل بما گفت ؛ چنانک گفت :

شعر (خفیف)

من نهانی زجبرئیل امین جبرئیل دگر امین دارم

T, II, 25 ; H, II, 102 ۵۸۹/۳ Z ۱۶۷ ب B ۱۵۷ ب K ۳۷۱

1 شعر : KZ — B

همانا که حیرتِ رسول در قربت و قبولِ ایشان یکی در هزار شده تواجد می‌نمود؛ وللّه الحمد والمنّه حق تعالی ما را بر اسراری اطّلاع بخشیده است که همهٔ اخوانِ صفا در حیرت و حسرت آنند؛ چنانک فرموده است:

شعر (رجز)

خاموش کن آخر دمی دستور بوذی گفتمی
سرّی که نفگندست کس در گوشِ اخوانِ صفا

و چون حضرت امیرالمؤمنین از آن اسرارِ متین وانوارِ مبین مالا مال گشتی شور کنان و نعره زنان بصحراها می رفت و سر در چاه فرو کرده آه آه می‌کرد ومعانی می‌گفت و پیوسته در آن حالتِ لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ ما ازدَدْتُ یقیناً می‌فرمود

(۵۹۰/۳) همچنان عزیزی سؤال کرد که ابلیس محمّد را علیه السلام وسوسه می‌کرد واز سایهٔ عمر می‌گریخت که وان الشیطان لیفرّ من ظلّ عُمَرَ حکمت چیست؟ فرمود که حضرتِ محمّد دریا بود وعمر قدحی بود پر آب؛ دریا را از پوزِ سگ نگاه ندارند که دریای محیط بزبانِ سگ نیالاید

شعر (خفیف)

رُزف دریا کزو گهر زاید بدهانِ سگی نیالاید

T, II, 25 ; H, II, 103 ۵۹۰/۳ Z ۱۶۸ ب B ۱۵۷ ب K ۳۷۱

1 در قربت Z : قربت KB ‖ ایشان KZ : — B ‖ 2 بر اسراری KZ : بر اسرار B ‖ 7 مبین KZ : چنین B ‖ 8 می‌رفت KZ : — B ‖ 10 می‌فرمود KB : + الحکایه Z ‖ 11 علیه‌السلام KZ : — B ‖ 16 شعر KZ : — B

امّا قدحِ آب را از زبانِ سگ نگاه دارند که آبِ قدحِ کوچک بولوعِ سگ تفاوت پذیرد ومتغیّر شود

(۵۹۱/۳) همچنان در نقلست که حضرتِ مولانا را مریدهٔ ولیّه بوذ واورا نظام خاتون گفتندی و دایما با فخر النسا مصاحبت می‌کرد؛ مگر اورا هوسی شذ که حضرتِ مولانا را سماع دهذ و یاران را خدمت کنذ واورا غیر از مِقْنَعهٔ بوری هیچ نبوذ وآن را جهتِ تجهیز و تکفینِ خوذ نگاه می‌داشت؛ خدمتگارانِ خوذرا وصیّت کرد که آن را بفروشند وترتیبِ سماع کنند؛ علی الصباح حضرتِ مولانا بخانهٔ مذکوره حاضر گشته فرمود که نظام خاتون این سو بوری، امّا بوری را مفروش، ترا بایست شوذ، اینک ما بسماعِ توآمذیم، باجمعِ اصحاب سه شبانروزی درخانهٔ او سماع بوذ

(۵۹۲/۳) همچنان نقلست که درخانهٔ پروانه سماعِ عظیم بوذ واکابرِ زمان در آن مکان اخوانِ وقت بوذند، از غایتِ شور وحالاتِ مولانا شیخ صدرالدین مستطرب گشته این رباعی را می گفت:

< شعر >

بی تو خبر از آیتِ منزل که کنذ یا فرقِ صحیح را از معتل که کنذ
هرنکتهٔ که در شیوهٔ تحقیق افتذ ای کاشفِ اسرار بگو حل که کنذ

و سر در قدمِ خذاوندگار می‌مالیذ وعاشقانه می‌نالیذ وازآن صحبتِ جان افزا می‌بالیذ وتحسینها می‌کرد

T, II, 25 - 7 ; H, II, 103 - 4 ۵۹۱/۳ - ۵۹۲ Z ۱۶۸ آ B ۱۵۷ ب K ۳۷۱

1 آب KZ ~ قدح B ‖ 2 شود KB : + الحکایه Z ‖ 4 با KZ : — B ‖ مصاحبت KZ : مصاحب B ‖ 9 سو KZ : سر B ‖ 11 بود KB : + الحکایه Z

(۵۹۳/۳) همچنان از کرامِ اصحاب منقولست که روزی خدمتِ مولانا شمس‌الدینِ ملطی حضرتِ مولانا را با جمیعِ اصحاب بجانبِ باغِ خود دعوت نموده ؛ استری راهوار حاضر کردند تا حضرتِ شیخ سوار شود ؛ چندانک عذرها آورد ممکن نشد وچون بجدّ گرفتند برای خاطرِ خطیرِ ایشان سوار گشته گاهی چند نرفت تا استر فرو خفت ، یاران از هر طرف بسم‌الله بسم‌الله گفتند که این چنین استری چه شد که فرو افتاد ؟ فرمود که از گرانیِ بارِ بسم‌الله می‌خسبد و ندانم که بارِ عظمتِ بسم‌الله را کدام جانی و جانوری تواند کشیدن

شعر (مضارع)

من هیکلی بدیدم اسرارِ عشق در وی کردم حمایل آنرا از روی لاغ بازی
تا شد گران ترک شد آن هیکلِ خدائی تا بر نتابد آنرا پشتِ هزار تازی

تمامتِ یاران غریو کنان سر نهادند و از آن قوّتِ الٰهی متعجّب گشتند و همچنان درمیانِ یاران معانی گویان و سماع زنان پیاده روان شد

(۵۹۴/۳) همچنان روزی در مدرسهٔ مبارک تواجد نموده در سماع مست شده بود و تمامتِ جامها بگونیدکان بخشیده با تای پیرهن عریان رقص می‌کرد ؛ از ناگاه گروهِ ازار گشوده شد ؛ همانا که حضرتِ چلبی حسام‌الدین چست بر جست و حضرتِ مولانا را درکنار گرفته فرجی در پوشانید و بسماع شروع فرمود ؛ گویند : سه شبانروزی درآن استغراقِ سغراقِ اذواقِ الٰهی مستغرق شده بود و این غزل را می‌فرمود :

۵۹۳/۳ - ۵۹۴ Z ۱۶۸ آ - ب B ۱۵۷ ب - ۱۵۸ آ KT ۳۷۱ - ۳۷۲
T, II, 28 ; H, II, 104

3 نمودهٔ B : نمود KZ ‖ راهوار KZ : رهوار B ‖ 12 الهی BZ : خدائی K ‖ 13 روان KB : روانه Z ‖ 14 همچنان KB : — Z

شعر (هزج)

چنان گشتم زمستی وخرابی که خاکی‌را نمی دانم ز آبی
درین خانه نمی یابم کسی‌را تو هشیاری بیا باشذ بیابی
همین دانم که مجلس از تو بر پاست نمی دانم شرابی یا کبابی
بباطن جانِ جانِ جانِ جانی بظاهر آفتابِ آفتابی
از آن رو خوش فسونی که مسیحی از آن رو دیو سوزی که شهابی
مرا خوش خوی کن زیرا شرابی مرا خوش بوی کن زیرا گلابی
صبابی که بخندانی چمن را اگرچه پشگان را تو عذابی
بیا مستانِ بی‌حد بین ببازار اگر تو محتسب در احتسابی
چو نان خواهان گهی اندر سؤالی چو رنجوران گهی اندر جوابی
مثالِ برف کوته خندهٔ تو از آن محبوسِ ظلماتِ سحابی
در آ در مجلسِ سلطانِ باقی ببین گردانِ جنّانِ کآ لجوابی
تو خوش لعلی ولیکن زیرِ کانی تو بس خوبی ولیکن در نقابی
بسوی شه پری بازِ سپیدی و گر بومی بگورستان غرابی
جوان بختا بزن دستی و می گو شبانی وا شبانی وا شبابی
مگو با کس سخن ور سخت گیرد بگو والله اعلم بالصوابی

(۵۹۵/۳) الحکایه: همچنان خدمتِ ملک الادبا فخرالدینِ دیو دستِ مَلَکْ نهاذ رَحِمَهُ اللهُ روزی حکایت کرد که جهتِ حضرت

T, II, 29; H, II, 106 ۵۹۵/۳ Z ۱۷۰ B آ ۱۵۸ K ۳۷۳

b 4 آفتاب B : آفتابی Z آفتاب در K || b 11 محبوس KZ ~ ظلمات B || b 14 بومی KZ : پری B || a 15 و KZ : — B || b 16 بالصوابی BZ : بالصواب K || 18 رحمه‌الله K — : BZ

12 a جفان کالجواب : قرآن ، سورة السباء ۱۲/۳۴

خداوندگار کتابِ حقایق سُلَمی را کتابت کرده بودم ؛ چون تمام کرده بیاوردم مستحسن داشته بسی تحسینها احسان فرمود وفرجیِ مبارکِ
3 خود را برمن پوشانید؛ دیدم که بر قدِّ من بغایت دراز بود؛ با دو دست دامنهای خود را بالا بر داشتم تا خاک آلوذ نگردذ ؛ فرمود که فخر الدین بر طولِ قدِّ خود ساز تا ترا زحمت نشود ؛ قدری از دامنش بریذم
6 وبفراغت پوشیذم؛ از ناگاه در ضمیرم بگذشت که اگر در روزی دو طبق کاغذ تعلیق زنم چهار عدد اجرتِ آنست واین کتاب که نوشتم چهل طبق بیش است ؛ عجبا خداوندگار بذین قدر اختصار خواهذ فرمودن ؟
9 فی الحال از ضمیرِ من واقف گشته فرمود که نی نی، فخر الدین آن اندیشه غلط است وحکایتی سرآغاز کرد که مگر درویشی در شهرِ بغداذ روزِ پنجشنبه زنبیل می گردانید؛ از ناگاه بر درِ سرائی بس عالی رسیذه شیٔ
12 لِلّه کرد؛ همانا که دستی از زیرِ پرده بیرون آمذه گردهٔ درهم پیچیذه در زنبیلِ درویش انداخت؛ شب چون بمقامِ خوذ آمذ مجموعِ نان پارهارا در سفره فرو ریخت، آن گرده را همچنان پیچیذه دید ، تعجّب نموذ که
15 ازآن چنان درگاهی این بغایت محقّر بود ؛ مع القصّه چون پیچِ گرده را بگشوذ مرغی دید مسمّن در وی پیچیذه ؛ مرغرا بر گرفت ، دید که عظیم گران اشت و شکمِ مرغرا دوخته دید ؛ چون بگشوذ پر جواهر
18 و لآلی بود ؛ حیرت نموذه بکلّی ازآن فقر وفاقه خلاص یافت و غنی شذ ؛ همانا که من بنده شرمسار گشته گریان شذم و مستغفر گشتم ؛ ازناگاه بعد از وفاتِ خداوندگار در قونیه قحطِ باران شذ و مردم از

3 خوذ را KZ : — B ‖ پوشانید KZ : پوشانیده ‖ 11 همچنان KB : همان Z ‖ 17 مرغرا KZ : مرغ B

استسقا کردن عاجز گشتند و حضرت سلطان ولد در سفر بود ؛ اکابر و اعیان شهر آن فرجی را از من التماس کردند و بصحرا بیرون رفتند و خداوند او را بحضرت خداوند خداوندان شفیع آورده باران خواستند حق تعالی چندانی باران رحمت فرستاد که در بیان آید ؟ تا تمامت تشنگان جهان سیراب گشتند و اهالی شهر بجمعهم اعتقادات نموده چندان خدمتها کردند که توان گفت ؟ و آن سال دخل باغ را بنُه هزار درم فروختم و چندانی گندم برداشتم که قوصره ها و انبارها پر کردم ؛ عاقبت الامر چون خدمت ملك الخلفا ، افتخار العارفین ، حسیب و نسیب جهان ، مقبول الاولیا چلبی اوحد الدین سامیسونی اَبْقَاهُ اللهُ تعالی بحضرت سلطان العارفین چلبی عارف قَدَّسَ اللهُ سرَّهُ العَزیزَ ارادت آورده اجازت و عنایت و رعایت بی نهایت حاصل کرده بقونیه رسید آن فرجی مبارك را از خدمت مولانا فخرالدین بحوزه حصول آورده ششصد عدد شکرانه داد و تمامت مجاوران حضرت را علی الانفراد از کمال اعتقاد و وفور اتحاد بخشایش فرمود و الحالة هذه آن تبرّك متبرّك بنزد او بزرگست والسلام

(۵۹۶/۳) همچنان منقولست که چون خدمت فخر العارفین ، معدن الاسرار ، صاحب البصیرة ، ملك الابدال شیخ سنان الدین آقشهری کلاه دوز طَیَّبَ اللهُ نَفْسَهُ بعد از سفر بسیار بحضرت خداوندگار رسید ، پرسید که درین سفرها هیچ بمردی رسیدی؟ خدمت سیدی محمود را چون دیدی ؟ و بچه مشغولست؟ سر نهاد و گفت :

T, II, 34; H, II, 107 ۵۹۶/۳ Z ۱۶۹ ب B ۱۵۸ ب K ۳۷۵

2 کردند و KB : کرده Z ‖ 3 بحضرت BZ : — K ‖ خداوند BZ : بخداوند K ‖ 4 چندانی KZ : چندان B ‖ تا KB : — Z ‖ 7 قوصره‌ها ZB ~ انبارها K ‖ 8 حسیب . . . جهان : — B ‖ و K : — Z ‖ 16 که ZB : — K

اورا روسی دیدم رؤلیذه حال نشسته واز عالمِ پاکِ شما دیذه بسته، همانا که خذاوندگار تبسّم فرموذه هیچ نگفت و چون شیخ سنان الدین باز باقشهر تشریف داذ سیدی محمود را برسرِ چهارسوئی خفته دید؛ بانگی بر زذ که یا شیخ سنان الدین! اگر چنانک در زمانِ آن چنان سلطانِ رؤسای احرار روسی باشیم هم شکرانه برجانِ ما ست؛ شیخ سنان الدین سیدی محمود را بوسها داذه دلداریها فرموذ؛ چون باز کرّةً اُخری بحضرتِ خذاوندگار رسیذ فرموذ که در عالم روشن دلان بسیارند درآن ممان واین بیتها را گفت:

شعر (هزج)

اگر زنده است آن مجنون بیا گو ز من مجنونیْ نادر بیاموز
وگر خواهی که تو دیوانه گردی مثالِ نقشِ من برجامه بر دوز

شعر (طویل)

لِکُلِّ جُنُونٍ بَعْدَ حِینٍ إفاقةٌ فَما لَکَ یَا مَجنُونُ لَسْتَ تُفیقُ

شیخ سنان الدین گفت: از گرمیْ هیبتِ گفتارِ خذاوندگار چنان شوری درمن ساری شذ که دیوانه وار بی سر و پا بیرون آمذه راهِ کوهستانها گرفته تا سالی بخوذ نیامذم و وقتی که با خوذ آمذم بحقّ اوکه بیخوذ بوذم و هنوز درآن بیخوذی می‌روم

---

1 روسی KZ : روشی (3) B ‖ 2 فرموذه K : فرمود B کرده Z ‖ 3–4 باز... سنان‌الدین KBZh : — Z ‖ 5 احرار KBZh : — K ‖ ماست B : است KZ ‖ 6 محمود K : — KZ ‖ 14 کرمی KZ ~ هیبت K ‖ 16 با خوذ BZ : بخوذ K ‖ 17 می‌روم KB : + الحکایه Z

(۵۹۷/۳) همچنان از افاضلِ اصحاب منقولست که در شهرِ قونیه شخصی بود متفنّن و اقرانِ او اورا تاج الدینِ متصدّر خواندندی و البتّه صدرنشینی و بالا جوئی را خو کرده بود و بعالمِ اولیا انکاری عظیم داشت و الحاد نموده منکرِ خداوندگار بود و از صحبتِ اخوانِ همدل تمرّد می نمود ؛ همانا که شبی خود را بر درِ دوزخ ایستاده دید و بر احوالِ دوزخیان اطّلاع یافته کما کان مشاهده می‌کرد ؛ دید که یکی را با اصفاد و اغلال از دوزخی بیرون کرده بدوزخی دیگر می برند و چهار کس آنجایگاه حاضر گشته با وی خطاب میکنند که ای شقیّ ناکس سخنِ اولیا بخوان تا ازین بارِ گران و الیمِ بی امان خلاص یابی و این تاج الدینِ متصدّر ازآن هیبت بر جای خود خشک می‌شود وآن بیچاره التماس میکند که حَسْبَةً لله تعالی بمن کلمهٔ چند تعلیم کنید ؛ همانا که بیتی چند از سخنانِ حضرتِ مولانا مراورا تلقین می‌کنند ؛ چون ابیات را می‌خواند آن تمامتِ سلاسل و اغلال فرو می ریزد وآن بیچاره مستخلص گشته بسوی نسیمِ نعیم روانه می‌شود ؛ همچنان خدمتِ تاج الدین متصدّر بیذار گشته جانبِ مدرسهٔ مولانا می‌شتابد، می بیند که حضرتِ خداوندگار برابر آمده می فرماید که مولانا تاج الدین آن همه از برکتِ شما بود که از زحیرِ سعیر رهید و بنعیمِ کثیرِ ملکِ کبیر رسید ؛ اکنون ای بزرگِ دین! جائی که سخنانِ اولیا چنین دستگیری فرماید و غیاثِ مستغیثین گردد

T, II, 33; H, II, 108 ۳۷۶ K T ۱۰۹ B T ۱۷۰ Z ۵۹۷/۳

2 او BK : — Z ‖ 5 در KZ : — B ‖ دیذ KZ: — B ‖ 7 دوزخی KB : دوزخیان Z ‖ 9 تاج‌الدین KZ : تاج B ‖ 10 هیبت KBZh — Z ‖ آن KZ : این B ‖ 13 ریزد ZB : ریزند K ‖ 14 می شود KB : می شذ Z ‖ 17 ملک KB : — Z ‖ کبیر KZ : کثیر B ‖ 18 فرماید BZ : کند K

تا از صحبتِ پاکِ ایشان چها یابند و از برکتِ محبّتِ ایشان بکجاها رسند ؛ فی الحال سر باز کرده با اهل و عیال مرید و بنده شدند

(۵۹۸/۳) همچنان مفخر الابرار شیخ محمودِ نجّار رَحِمَهُ اللّٰهُ نقل فرمود که سالی حضرتِ خداوندگار با اصحاب و عیال مبنی بر عادتِ قدیم بجانبِ آبگرم می‌رفتند ؛ همانا که چون بپولِ ابو الحسن که قریبِ مرجِ آبگرم است رسیدند ، کاروان همانجایگاه نزول کردند وآن پُلیست هول ؛ و از میانِ مرج ونیستانِ آن آبی عظیمِ سهمناک بیرون می آید واز آنجا می گذرد ومشهورست که درآن آب خداوندِ آب هست وآن تُرکان صو اِسّی گویند وهر سالی البتّه باید که جانوری و امّا آدمیْ را فرو برد و خفه کرده بروی آب اندازد ؛ مگر حضرتِ حرمِ مولانا همین حکایت را بخداوندگار روایت کرده می‌نمود که یعنی بکنارِ آن آب تنها نباید رفتن ؛ مباداکه چشم زخمی واقع شود ؛ فی الحال حضرتِ مولانا تبسّم کنان بر خاست که زهی خوش! من سالهاست که در آرزوی خداوندِ این آبم ؛ امید است که اورا در یابم وهمچنان با فرجی و دستار خود را درآن آبِ مهلک انداخته ، نا پدید شد ؛ اصحاب فریادها کردند و ترصّد نمودند تا چه پیش آید ، بعد از لحظهٔ حضرتِ کرا خاتون دید که شخصی بس مهیب از فرقِ سر تا قدم در موی غرق شده رویش

T, I, 34 ; H, II, 109 ۵۹۸/۳ Z ۱۷۰ ب ۱۵۹ B ۳۷۷ K

1 یابند BZ : باشد K ‖ 2 شدند KB : + الحکایه Z ‖ 6 وآن KZ : آن B ‖ 7 می آید KZ : می‌آمده B ‖ 8-9 وآن . . . کویند KZ : — B ‖ سالی KZ : بسال B ‖ البته KZ ~ باید که B ‖ 11 که یعنی B : یعنی KZ ‖ 13 که KZ : — B ‖ خوش KZ : + که B ‖ 14 امید است BZ : اومید است K ‖ 15 آب مهلک KZ : — B ‖ انداخته BZ : انداخت K ‖ 17 شده KZ : — B

بسان روی آدمیان ودست و پای او بر مثال دست وپای خرس از در
خیمه درآمد وسر نهاذ ؛ همانا که کرا خاتون متوهّم گشته منقبض شذ ؛
زبان فصیح آن جانور آبی سلام داذ واعتقاد نمودکه ما نیز از بندگان
ومحبّان خذاوندگاریم و او چندین نوبت تشریف فرموده در قعر آب ما را
بایمان وعرفان دعوت فرموده است ؛ دو نوبت توبه کرده بودم که
دیگر مردم رُبائی نکنم ؛ از ناگاه خطائی از من صادر گشته جوانی را
هلاک کردیم والحالة هذه شما را شفیع می گیرم تا خذاوندگار عفو
فرموده بر من رحمت کند وپیش استشفاع شما ادب ندیذم تا خود را
بحضرت خذاوندگار عرضه دارم ؛ درین حکایت بوذند که حضرت آن
سلطان چون شیر غرّان غزل گویان وذوق کنان از در خیمه درآمذ
واورا درآن حال بدید ؛ فرموذ که آنان که از خذاوند آب بی خبرند
این خذاوند ایشانست وعاشقانی که بندهٔ خذاوند آب وعالم اسبابند
همه مسخّر وبندهٔ ایشانند ؛ فرموذ که یا تمساح ! بعد الیوم چندانک
من در عالم ازینها مکن، سر نهاذ ومقداری عقدی چند مروارید شفّاف
غلطان غیر مثقوب در پیش کرا خاتون بنهاذ وروانه شذ وآنها را
بحضرت ملکه خاتون ارمغان آورده در جهاز او نهاذند

(۵۹۹/۳) همچنان مگر روزی خدمت شیخ الاسلام ـ صدر الملة
والدین رَوَّحَ اللّٰهُ رُوحَهُ در حضور پروانه وارکان دولت سلطان

۵۹۹/۳ Z ۱۷۱ BT ۱۶۰ KT ۳۷۸ - ۳۷۹

T, II, 36 - 7 ; H, II, 11

1 دست و KBZh : — Z ‖ 2 شذ Z : شده KB ‖ 7 کردیم KZ : کردم B
9 که ZB : —KZ ‖ 12ء اشقانی BZ : عاشقان K ‖ 13 ایشانند BZ : + و K ‖ 14 مقداری B : مقدار KZ ‖ 15 غلطان KB : + غلطان Z ‖ 15 مثقوب KB : مسقوب Z ‖ 16 نهاذند KB : + الحکایه Z

حکایت می‌کرد که امشب حضرت مولانا را چنان در دنوّ قربت حق مستغرق دیدم که میان او وخدا موئی نمی گنجید؛ چون پیش مولانا آن حکایت را روایت کردند فرمودند که پس او چون گنجید؟ چه در عالم وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ وَ لَيْسَ لِلّٰهِ شَرِيكٌ هیچ نوع شریکی وشبیکی گنجائی نیست کَمَا قَالَ صلّی الله علیه وسلّم مِنْ کَمَالِ حَالِهِ لِي مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلا كِتابٌ مُنْزَلٌ؛ همچنان پروانه را ازین حال بو العجب حالی پیدا گشته گریان بیرون رفت وبسی شکرانها که یاران را فرستاد

(٦٠٠/٣) همچنان علمای اصحاب که کُمَّلِ اولو الالباب بودند چنان حکایت کردند که روزی حضرت خداوندگار در مدرسهٔ مبارک خود نشسته بود؛ از ناگاه جماعتی از احبار یهود ورهابین نصاری بیامدند وباخلاص تمام سر نهاده از حکمت تکالیف شرعی وسرّ اوامر ونواهیْ فرقانی که بر امّت ضعیف نهاده است، سؤال کردند تا مقصود احکام احکام را در یابند؛ در جواب احبار از لفظ دربار بگفتار در آمده چنان فرمودند که فَرَضَ اللّٰهُ الْاِيمَانَ لِلْعِبادِ تَطْهِيرًا مِنَ الشِّرْكِ والصَّلاةَ تنزيهًا مِنَ الْكِبْرِ والزَّكوةَ تسبيبًا لِلرِّزْقِ وَ الصِّيَامَ ابتلاءً لاخلاصِ الْخَلْقِ، وَالحجَّ تَقْوِيَةً لِلدِّينِ وَ الجِهادَ عِزًّا لِلْاِسْلامِ وَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلَحَةً لِلْعَوام وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدْعًا لِلسُّفَهاءِ وصِلَةً لِلْأَرْحَامِ مَنَاةً لِلْعَدَدِ والقِصاصَ حَقْنًا لِلدِّماءِ وإقامَةَ الْحُدُودِ إعظامًا لِلْمَحارِمِ

T, II, 37 ; H, II, 112 ٣٧٨ K ب ١٦٠ B ب ١٧١ Z ٦٠٠/٣

2 نمی کنجید KZ : کنجد K || حکایت را روایت KB : حکایت Z || 5 کنجائی B : کنجای Z کنجا K || 8 فرستاذ KZ : + الحکایه Z || 9 همچنان KZ : — B || 11 از ناکاه KZ : از ناکاهی B || 12 تکالیف KZ : تکلیف B || 14 احکام KB : — Z || احبار KZ : اخبار B || 15 در آمذه Z : در آمد KB || 19 للارحام Z : الارحام KB || مناة KB : مناة Z

وَ تَرْكَ شُرْبِ الخَمرِ تحصيناً لِلْعَقْلِ و مُجانَبَةَ السِرْقَةِ ايجاباً لِلْعِفَّةِ وَ تَرْكَ الزِناء تحصيناً لِلنَسَبِ وَ تَرْكَ اللِواطَةِ تكثيراً لِلنَّسْلِ وَ الشهاداتِ إسْتِظهاراً عَلَى الجاحِدين وَ تَرْكَ اللذّاتِ تشريفاً لِلصِدْقِ وَ السَّلامَ أماناً مِن المخاوِفِ وَ الأمانَةَ نِظاماً لِلأُمَّةِ وَ الطاعَةَ تَعْظيماً لِلإمامَةِ و چون اين معانی‌را كَما يَنْبَغي بسط كلام فرموذ بيكبارگی زنّارها بريذه ايمان آوردند و در سلكِ مؤمنانِ مسلم منخرط گشتند و ارادت آورده مريدِ مخلص شذند و منقول چنانست كه از هنگامِ ظهورِ آن حضرت تا روزِ وفاتِ او هرْده هزار كافر ايمان آوردند و مريد شذند و هنوز می‌شوند

(٦٠١/٣) الحكايه : همچنان از خدمتِ ملك ألفتيان ، نادرة الزمان اخی احمد شاه رَحِمَهُ اللهُ كه از سرْوَرِ فتوّت دارانِ دار الملكِ قونيه بوذ صاحب يسار و متموّل و چندين هزار جنود و رنود در تحتِ تصرّفِ او ؛ بتواتر چنان منقولست كه او حكايت كرد كه بعد از وفاتِ مولانا چون خدمتِ كيخاتُو خان با لشكری گران و اسبابِ بی‌كرانِ برسرِ قونيه آمذ و قريبِ پنجاه هزار مردمِ جنگی در صحرای شهر فرود آمذند و قصدِ آن داشت كه شهررا نهب و غارت كرده مردم‌را بقتل آورذ ؛ همانا كه شبی حضرتِ مولانارا در خواب ديذ كه گلوی اورا محكم گرفته می‌تاسانيذش كه قونيه از آنِ ماست ، ترا با مردمِ قونيه چه كارست ؟ باضطرابِ تمام از خواب بيذار گشته مستغفر می‌شوذ و می‌خواهذ كه البتّه سرِّ اين حال را در يابذ و ايلچی فرستاذه می‌خواهذ كه بشهر در آيذ و استحام كرده ماجرای خوابِ خوذرا باكابرِ شهر عرضه

T, II, 38 ; H, II, 112 ٦٠١/٣ Z ١٧١ ب B ١٦٠ ب K ٣٧٩

8 حضرت KBZh : Z ‖ وفات KBZh : قيامت Z ‖ 9 آوردند BZ : آورده K ‖ وهنوز می‌شوند KB : — Z ‖ 10 از خدمت KB : — Z ‖ نادرة الزمان KZ : — B ‖ 18 از آن Z : آنKB ‖ 19 تمام B : تام KZ

دارذ ؛ اعیانِ شهر با خدمتِ اخی احمد شاه پیشِ حضرتِ سلطان ولد آمذه باز می‌گویند؛ اجازت می‌دهذ که با دو شه هزار مردِ مغل بشهر در آیذ و قونیه را تفرّج کنذ نه تصرّف ؛ همانا که چون بشهر در آمذ و در دولتخانه نزول کرده اکابرِ قونیه فوج فوج می‌آمذند و پاذشاه را تحفهای غریب می‌آوردند ؛ آخر الامر اخی احمد شاه بر خاست و با جوانی چند کری مرصّع و اسبانِ نیکو پیش‌کشی کرده تحفِ بسیار بنزدِ پاذشاه برده، تنها اورا راه داذند ؛ چون دستبوسِ پاذشاه کرد و برابرِ خان بنشست همانا که کیغاتو منزعج حال گشته پرسید که اخی اتا آن شخص که در پهلوی تو نشسته است کیست؟ اخی گفت : حالیا من تنها نشسته‌ام ، کسی را نمی بینم ؛ خان گفت : هی چه می گوئی؟ مردی می‌بینم رَبْعَةُ ٱلقَدّ دوموی زرد چهره، دستارِ دخانی بر سر ؛ بُردِ هندی در بر ، پهلوی تو نشسته‌است و بر من تیز تیز نظر میکنذ ؛ در حال اخی بفراست معلوم میکنذ که آن شکل نشانِ صورتِ مولاناست ؛ گفت : پاذشاهِ جهان همانا که صورتِ آن چنان سلطان را چشمِ مبارکِ خان تواند دیذن و آن فرزندِ بهاء ولدِ بلخی مولانا جلال الدین است که درین خاکِ آسوذه است ؛ کیغاتو گفت : دوش هم اورا بخواب دیذم که مرا خفه می‌کرد و می‌گفت که این شهر از آنِ ماست ؛ اکنون یا اخی ترا پذر کردم و از آن اندیشهٔ بذ که کرده بوذم باز آمذم و توجّه کردم که اهلِ قونیه را زحمت ندهم وزیان نرسانم ؛ گفت : عجبا آن

---

1 سلطان KZ : — B ‖ 3 همانا KZ : ها B ‖ 4 می‌آمذند KZ : — B ‖ 6 تحف KB : تحفهٔ Z ‖ و KZ : — B ‖ 8 حال KZ : — B ‖ 9 است BZ : — K ‖ 11 برد KBZh : — Z ‖ در بر KZ : در B ‖ 15 که KZ : — B ‖ 16 دیذم که KZ : دیدم B ‖ 17 مرا KBZh : — Z ‖ 18 بذ که . . . بوذم KZ : — B

پادشاهِ حقیقی را اعقاب و عشیرة هستند ؟ اخی گفت : بلی ، فرزندِ او مولانا بهاء الدین ولد شیخِ شهرِ ماست و در جمیعِ عالم مثلِ او عالمِ ربّانی نیست و مقتدای اهل عرفان وسلطانِ عارفان اوست ؛ خان گفت : پس ما را بزیارتِ حضرتِ او رفتن واجب است ؛ همانا که با جمعِ اکابر اخی احمد شاه خان را بر گرفته بحضرتِ سلطان ولد آمدند وآن روز چندانی معانی و لطایف فرمودکه کیغاتو خان از سرِ اخلاصِ جان ارادت آورده مرید شد و حضرتِ سلطان ولد کلاهِ مولوی بر سرِ او نهاده عنایتها فرمود و همچنان حکایتِ انزعاجِ حضرتِ بهاء ولد را از بلخ وعقوقِ خوارزمشاه را و نزولِ آن وقایع را کما کان بیان کرده از حدّ بیرون انعامها فرموده بجمعهم بزیارتِ تربهٔ مقدّس بیرون آمدند و تا قربِ نمازِ پیسین حضرتِ ولد در سماع بوده همین رباعی را فرمود :

رباعی

بگذار جهان را جهان آنِ تو نیست
وین دم که همی زنی بفرمانِ تو نیست
گر مالِ جهان جمع کنی شادْ مشو
ور تکیه بجان کنی مکن جانِ تو نیست

کیغاتو گریان گشته بغایت خوش شد و همچنان دستبوسِ حضرتِ سلطان ولد کرده بصفای تمام مراجعت نمود و اهالیٔ قونیه از نو اخلاص آورده ارادت را تجدید کردند و بندگیها نمودند

---

1 وعشیرة KZ : وغیره B || 3 اهل عرفان KZ : — B || 5 ـ 6 خان را . . . از سر اخلاص KZ : — B || 6 چندانی Z : چندان K || 8 همچنان KZ : همچنین B || 11 بوده B : + و KZ || 18 حضرت BZ : — K || 19 کرده KB : کرد Z || 20 نمودند Z : + تمیم بالخیر K والله اعلم B

فصل چهارم

در شرحِ مناقبِ سلطان الفقرا، سِرُّ اللهِ بَیْنَ الوَرَی، کامل الحال والقال
3 مولانا شمس‌الحق والدین محمد بن علی بن ملك داذ التبریزی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ العَزِیز

(۱/٤) منقولست که روزی حضرتِ مولانا شمس الدینِ تبریزی
6 فرمودکه من در مکتبِ کودکان بودم ؛ هنوز مراهق نشده بودم ؛ سی چهل روز گذشتی که ازین عشقِ سیرتِ محمّدی آرزوی طعام نبودی واگر سخنِ طعام گفتندی همچنین کردی دست وسر باز کشیدی؛
9 همچنین اگر اهلِ رُبْعِ مسکون یکسون باشند ومن بسوئی همه را جواب گویم که هیچ نگریزم از گفتن واز شاخ بشاخ بجهم؛ رُبعِ مسکون اینست که خلق درو ساکن اند ؛ آن سه رُبعِ دیگر از تابشِ
12 آفتاب می سوزند، خلق درو ساکن نتوانند بودن؛ چون شکال گویند جواب در جواب، قید در قید باشد ؛ سخنِ من هر یکی را ده جواب وحجّت

15 (۲/٤) همچنان منقولست که روزی حضرتِ مولانا فرمودکه علمای ظاهر واقفِ اخبار رسولند وحضرتِ مولانا شمس الدین واقفِ اسرارِ رسول است علیه السلام ومن مظهرِ انوارِ رسولم علیه السلام

T, II, 42 - 3 ; H, II, 115 - 6 ۲۸۲ K^T ۱٦۱ B^T ۱۷۲ Z ۲ - ۱/٤

3 تبریزی K : — ZB ‖ 6 بودم KBZh : — Z که 7 ‖ Z — : KB — Z : از این KZ ‖ B 8 دست KZ : بدست B ‖ 13 هر KZ : همین B ‖ 14 وحجت KB : + الحکایه Z باشد Bh

شعر (رمل)

شمسِ تبریزی توئی واقفِ اسرارِ رسول
نامِ شیرینِ تو هر دلشده را درمان باذ

(٣/٤) همچنان از پیرانِ قدیم منقولست که حضرتِ مولانا شمس الدین را در شهرِ تبریز پیرانِ طریقت وعارفانِ حقیقت کاملِ تبریزی خواندندی وجماعتِ مسافرانِ صاحب دل اورا پرّنده گفتندی، جهتِ طیِّ زمینی که داشته است

(٤/٤) وگویند: در اوّلِ حال مریدِ شیخ ابو بکرِ تبریزیْ سلّه باف شده بوذ رحمةُ الله عَلَیْه؛ در آخر چون سیر و سلوك و کمالاتِ حالاتِ او از حدِّ ادراکِ مردمِ درّاك در گذشت در طلبِ اکملی که افضلِ مُکَمّلان مُکَمَّل بوذ سفری شذ و طالبِ مردانِ خذا گشته برمقتضای تُسافِرُوا تَصِحُّوا وتَغْنَمُوا مجموعِ اقالیم را چند نوبتی گردی بر آمذ و باشارت زُوِیَتْ لِیَ الْأَرْضُ فَأُرِیتُ مَشارِقَها وَ مَغارِبَها وسَیَبْلُغُ مُلْكُ اُمَّتِی مَا زُوِیَ لِی مِنْها شَرْقًا وغَرْبًا بَرًّا وَ بَحْرًا بُعْدًا وقُرْبًا تفرّج فرموذ وبخدمتِ چندین ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و اهلِ فتور و مستور و اکابرِ معنی و صورت رسیذه نظیرِ عظمتِ خوذ نیافت ومشایخِ عالم را بنده و مریدِ خوذ ساخته سیاحتی می کرد ومطلوب و محبوبِ خوذ را همی جست و همچنان

T, II, 43 ; H, II, 116 ٣٨٢ K^T ١٦١ B^T — ب ١٧٢ z ٤/٤

3 باذ KB : + الحکایه Z ‖ 4 همچنان KZ: — B ‖ 7 داشته است KZ: داشت B ‖ 8 وگویند KZ: — B ‖ 9 سلوك KZ ~ کمالات B ‖ 18 همی جست K: می جسب BZ و KZ ~ همچنان B

آیینهٔ وجودِ مبارکِ خودرا در نمدی پنهان کرده از نظرِ بینایانِ عالم در جلباب غیبی و نقابِ غیرتِ الٰهی متواری گشته بود ؛ چنانک حضرتِ مولانا در شانِ بی‌نشانِ ایشان فرموده است و گفته :

شعر (طویل)

لِمَوْلای خَدٌّ مُدْهِشٌ حُسْنَ یُوسفٍ
و إن کانَ حُسْنُ یوسفٍ حَیْرَ ٱلوَرَی
طُیُورُ ٱلضُحَی لا تَستَطِیعُ شُعاعَهُ
فَکَیْفَ طُیُورُ ٱللَّیْلِ تَطْمَعُ أنْ تَرَی

شعر (رمل)

ای که در خوابت ندیده آدم و ذرّینش
از که پرسم وصفِ حسنت از همه پرسیده گیر

و پیوسته نمدی سیاه پوشیدی و هر جا که رفتی درخانی فروذ آمدی ؛ بعد ازآنک آن جانِ عالم گردِ جهان گشتی بکرد ، منزل بمنزل بخطّهٔ دار السلام بغداذ رسید و نقلست که خدمتِ شیخ اوحد الدینِ کرمانی را رحمة الله علیه آن جایگاه در یافت ؛ پرسید که در چیستی ؟ گفت : ماه را در آبِ طشت می بینم ؛ فرمود که اگر در گردن دمبل نداری چرا برآسمانش نمی بینی ؛ اکنون طبیبی بکف کن تا ترا معالجه کند تا در هر چه نظر کنی درو منظورِ حقیقی را بینی ؛ شیخ برغبتِ تمام

---

2 جلباب Z : جلبات KB ‖ 6 حسن Z : حسناً KB ‖ الوری KB : + بیت Z ‖ 12 نمدی KZ : نمد B ‖ 14 بخطهٔ BZ : — K ‖ 16 آب KZ بہ طشت B ‖ دمبل Z : دنبل K دنیل B

گفت: بعدالیوم میخواهم که در بندگیت باشم ؛ گفت: بصحبتِ من طاقت نداری؛ شیخ بجِدّ گرفت که البتّه مرا بخدمت وصحبتِ خود قبول کن و فرمود بشرطی که علی ملأ ٱلناس درمیانِ بازارِ بغداذ با من نبیذ نوش کنی؛ گفت: هیچ نتوانم؛ گفت: از برای من نبیذِ خاص توانی آوردن ؟ گفت: نتوانم؛ گفت: وقتی که من نوش کنم با من مصاحبت توانی کردن ؟ گفت: نی، نتوانم؛ حضرتِ مولانا شمس‌الدین بانگی بر وی زد که از پیشِ مردان دور شو، قال: أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (۷۵/۱۸)؛ تو آن نه‌ٔ که توانی، از بهرِ آنک نا توانی؛ خوش باش که ترا آن قوّت نیست و قدرتِ خاصّانِ حق نداری؛ پس صحبتِ من کارِ تو نیست، وحریفِ صحبتِ من نه‌ٔ ؛ بایدکه جمیعِ مریدان وهمه‌ٔ ناموسِ دنیا را بپیاله‌ٔ بفروشی واین کارِ مردانِ میدانست؛ وآنِ او که می دانست ؛ تا بدانی که من کسی را مرید نگیرم، من شیخ میگیرم آنگاه نه هرشیخ، بل شیخِ کاملِ محقّق

(٥/٤) همچنان منقولست که روزی فرمود: شیخ اوحدالدینِ کرمانی نزدیکتر بود بتمامیٔ هوا، سحره‌ٔ فرعون درهوا تمام بوذند؛ لاجرم بوی روح بایشان رسید، فرعون تمام نبوذ، منطق بوذ واهل ولیکن در سحره‌ٔ فرعون هنری بوذکه در ایشان نبوذ، سید را بوی روح ومستیٔ روح بیش که اوحد را، آن شیخ ابو بکر را مستی از خذا هست ولیکن

T, II, 46 ; H, II, 118 ٥/٤ Z ١٧٣ B آ ١٦٢ K آ ٣٨٤

1 من KZ : ما B || 3 که KB : — Z || 5 با من KBZh : KBZh || 12 بدانی که KB : بدانی Z || 13 محقق KB : + الحکایه Z || 14 کرمانی B : — KZ || 16 فرعون Z : KB —

آن هشیاری که بعد از آنست نیست ، چندانکه اوحدالدین لابها نموذ بصحبتش قبول نکرد فرموذ از تو کاری نمی‌آیذ حریفِ لطیفِ من نیستی ، الاّ فرزندِ بهاء ولدِ بلخی قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ الْعَزِیز ؛ بعد از مدّتِ مدید اوّل بار بحضرتِ مولانا در کورهٔ دمشق در میدانِ شهر مصادف شذ و آن زمان مولانا بتحصیلِ علوم مشغول بوذ

(٤/٦) همچنان از خدمتِ یارانِ عتیق که بحریانِ بحرِ محیطِ تحقیق بوذند چنان منقولست که روزی در میانِ هنگامهٔ مردم در شهرِ دمشق حضرتِ مولانا دستِ مبارکِ مولانا شمس‌الدین را بگرفت؛ فرموذ که صرّافِ عالم مرا دریاب ! تا حضرتِ مولانا شمس‌الدین از عالمِ استغراقِ خوذ بخوذ آمذن مولانا رفته بوذ

(٧/٤) همچنان بعد از طولِ مدّت چون حضرتِ مولانا شمس‌الدین مقام بمقام بدارالملکِ قونیه رسیذ بامدادِ روزِ شنبه بیست وششمِ جمادی‌الآخر سنه اثنی و اربعین وستّمایه ودر خانِ شکر ریزان فروذ آمذ وحضرتِ مولانا درآن زمان بتدریسِ علومِ دینی مشغول بوذ و در چهار مدرسهٔ معتبره مدرّسی میکرد واکابرِ علما در رکابش پیاذه می‌رفتند

(٨/٤) همچنان از کبارِ اصحاب منقولست که روزی حضرتِ مولانا با جماعتِ فضلا از مدرسهٔ پنبه فروشان بیرون آمذه بوذ و از پیشِ

T, II, 46 - 7 ; H, II, 118 - 19 ٤/٦ - ٨ Z ١٧٣ ب B ١٦١ K آ ٣٥٨

1 نموذ B : + و KZ || نمی‌آیذ BZ : نه‌آیذ K || 3 نیستی KZh : نیست BZ || 5 شذ KZ : شذه K || بوذ KZ : بوده B || 6 خدمت KZ : — B || بحر KBZh : — Z || 7 تحقیق KBZh : — Z || 7 هنگامه Z : هنگام B — K || 8 شهر KZ : — B || 9 مولانا K : — BZ || 11 طول KB ~ مدت Z || 13 شکریزان KBZh : شکرفروشان Z || 15 معتبره Z : معتبر KB

خانِ شکر ریزان می‌گذشت؛ حضرتِ مولانا شمس الدین برخاست وپیش آمده عنانِ مرکبِ مولانا را بگرفت که یا امام المسلمین! ابا یزید بزرگتر بود یا محمّد؟ مولانا فرمود که از هیبتِ آن سؤال گوئیا که هفت آسمان از همدگر جدا شد و بر زمین فرو ریخت و آتشِ عظیم از باطنِ من بجمجمهٔ دماغ زد و از آنجا دیدم که دوذی تا ساقِ عرش بر آمده؛ جواب داد که حضرتِ محمد رسول الله بزرگترینِ عالمیان بود، چه جای بایزیدست؟ گفت: پس چه معنیست که او با همه عظمتِ خود مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ می‌فرماید و این ابا یزید سُبْحانِی مَا أَعْظَمَ شأنِی وَ أنا سُلْطانُ السَّلاطِین می‌گوید؛ فرمود که ابا یزید را تشنگی از جرعهٔ ساکن شد ودم از سیرابی زد وکوزهٔ ادراکِ او از آن مقدار پر شد وآن نور بقدر روزنِ خانهٔ او بود؛ امّا حضرتِ مصطفی را علیه السلام استسقای عظیم بود وتشنگی در تشنگی وسینهٔ مبارکش بشرح أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (٩٤/١)، أَرْضُ اللهِ وَاسِعَةٌ (٩٧/٤) گشته بود؛ لاجرم دم از تشنگی زد وهر روز در استدعای قربت زیادتی بود وازین دو دعوی، دعویٔ مصطفی عظیم است؛ از بهرِ آنک چون او بحق رسید خود را پر دید وبیشتر نظر نکرد؛ امّا مصطفی علیه السلام هر روز بیشتر می‌دید وبیشتر می‌رفت؛ انوار وعظمت و قدرت وحکمتِ حق را یومًا بِیَوْمٍ وساعةً بَعْدَ ساعةٍ زیاده می‌دید؛ ازین روی مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ می‌گفت؛ چنانک فرمود

---

1 می‌گذشت BZ : + و K ‖ 2 بگرفت KZ : بگرفته B ‖ 5 بر آمده Z : بر آمد KB ‖ 12 علیه السلام Z : — KB ‖ بود KZ : — B ‖ 15 مصطفی BZ : + علیه السلام ‖ 16 رسید KZ : رسیده B ‖ دید KZ : دیده B ‖ علیه السلام K : — ZB

شعر (رجز)

ریگ ز آب سیر شد من نشدم زهی زهی
لایق جزکمانِ من نیست درین جهان زهی
کوه کمینه لقمه ام بحر کمینه شربتم
من چه نهنگم ای خدا باز گشا مرا رهی

همانا که مولانا شمس‌الدین نعره‌ٔ بزد وبیفتاد ، حضرتِ مولانا از استر فرود آمده ائمّه را دستوری داد؛ فرمود که اورا بر گرفتند وبمدرسه‌ٔ مولانا بردند وگویند تا بخود آمدن وی سرِ مبارکِ اورا بر سرِ زانو نهاده بود ؛ بعد ازآن دستِ او را بگرفته روانه شدند ومدّتی مدید مصاحب ومجالس ومکالمِ همدگر بودند

(٩/٤) همچنان منقولست که سه ماه تمام در حجره‌ٔ خلوت لیلاً ونهاراً بصومِ وصال چنان نشستند که اصلا بیرون نیامدند وکسی را زهره وطاقتِ آن نبود که در خلوتِ ایشان در آید ، وبکلّی حضرتِ مولانا از تدریس وتعلیم وتذکیر فارغ گشته بتقدیسِ قدّیسِ اعظم مشغول شد وتمامتِ اکابر وعلمای قونیه بجوش وخروشِ عظیم درآمدند که این چه حالست واین شخص چه کس است وکیست واز کجاست که اورا از دوستانِ قدیم وقراباتِ حمیم ومناصبِ عظیم بریده بخود مشغول کرد وچنان بزرگی وبزرگزاده ربوده وسَغْبه‌ٔ آحادی شد ودرین حیرانی عالمیان می‌سوختند وبانواعِ ترهّات ونا گفتنیها می گفتند ودر

T, II, 49 ; H, II, 120 ٩/٤ Z ١٧٤ آ B ١٦٢ ب K ٣٨٦

5 زهی BZ : زهی K || 7 آمده KZ : آمد K || فرمود که KB : که Z || 12 نهاراً KZ : نهار B || 17 قرابات KB : قربات Z

تدبیرِ این تقدیر فرو می‌ماندند ومریدان را بهیچ نوع معلوم نشد که او چه کس است

(١٠/٤) همچنان در آن جلوتِ خلوت که می بوذند صد هزار اسؤله واجوبه وامتحاناتِ عجیب که مولانا شمس‌الدین می فرموذ وانصافها می داذ ، چه آن جنس حال ومقال از هیچ شیخی وقطبی نه دیذه بوذ و نه شنیذه

(١١/٤) همچنان حضرتِ سلطان العارفین چلبی عارف قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ ٱلعَزیز از حضرتِ ولد عَظَّمَ اللّٰهُ ذِکْرَهُ روایت کرد که روزی مولانا شمس‌الدین بطریقِ امتحان وناز عظیم از حضرتِ والدم شاهدی التماس کرد ؛ پذرم حرمِ خوذ کرا خاتون را که در جمال وکمال جمیلهٔ زمان وسارهٔ ثانی بوذ ودر عفّت وعصمت مریمِ عهدِ خوذ ، دست بگرفته درمیان آورد ؛ فرموذ که او خواهرِ جانِ منست نمی‌بایذ ؛ بلکه نازِ نازنین شاهد پسری می‌خواهم که بمن خدمتی کند؛ فی‌الحال فرزندِ خوذ سلطان ولد را که یوسفِ یوسفان بوذ پیش آورد وگفت: امینست که بخدمت وکفش گردانیٔ شما لایق باشذ ؛ فرموذ که او فرزندِ دلبندِ منست ؛ حالیا قدری اگر صبها دست دادی اوقات بجای آبَ استعمال می‌کردم که مرا ازآن نا گزیرست ؛ همانا که حضرتِ پذرم بنفسه بیرون آمذه دیذم که سبوئی از محلّهٔ جهودان

T, II ; 50 ; H, II, 121 ٤/١٠-١١ Z ١٧٤ B آ ١٦٢ K آ ٣٨٦-٣٨٧

1 مریدان را KZ : مریدان B ‖ نوع BZ : وجه K ‖ کس است KB : + و Z ‖ 8 سره العزیز KZ : — B ‖ 9 شاهدی KB : شاهد Z ‖ 13 ناز KZ : — B ‖ که BZ : — K ‖ 15 امینست BZ : اومیدست K ‖ 16 قدری KZ ~ اگر B

پر کرده و بیاورد و در نظرِ او بنهاذ ؛ دیدم که مولانا شمس الدین فریادی برآورد وجامهارا برخوذ چاکث زذه سر در قدمِ پذرم نهاذ و ازآن قوّت و مطاوعتِ امرِ پیر حیرت نموذ ؛ فرموذ که بحقِّ اوّلِ بی اوّل وآخرِ بی آخر که از مبدأ عالم تا انقراضِ جهان مثلِ تو سلطانی دلدارِ محمّد خو در جهانِ وجود نه آمذ ونخواهذ آمذن وهماندم سر نهاذه مرید شذ ، فرموذ که من غایتِ حلمِ مولانارا امتحان میکردم و آن توسّعِ باطن از آنها نیست که در حیّزِ خبر گنجذ

شعر (رمل)

صذ هزاران امتحانست ای پسر هرکه گوید من شذم سرهنگثِ در

اکنون می گویم

شعر (کامل)

يَفْنَى ٱلكَلَامُ وَلَا يُحِيطُ بِوَصْفِهِ
أَيُحِيطُ مَا يَفْنَى بِمَا لَا يَنْفَذُ

شعر (هزج)

گر بر تنِ من زبان شوذ هر موئی یکث لطفِ تو از هزار نتوانم گفت

(۱۲/٤) همچنان اصحابِ قدیم و اخوانِ کریم رضْوانُ ٱللهِ عَلَيْهِم أَجْمَعِين از حضرتِ مولانا نقل کردند که فرموذ : چون خدمتِ مولانا شمس الدین بمن رسیذ و مصاحبت نموذ ، همانا که آتشِ عشق در درونم شعلهٔ عظیم می زذ ؛ بتحکّمِ تمام فرموذ که دیگر سخنانِ

T, II, 52 ; H, II, 122 ۱۲/٤ Z ۱۷٤ ب B ۱٦۳ آ K ۳۸۸

1 فریادی KZ : فریاد B ‖ 2 زذه KZ : کرده B ‖ 4 سلطانی KZ : سلطان B ‖ 6 نهاذه KB : نهاذ و Z ‖ مولانارا KZ : مولانا B ‖ 15 ه تن KZ : تر (!) B ‖ ه از KZ : — B ‖ 16 همچنان KB : — Z

9 صذ ... سرهنگ در : MN : ج ۳ ، ص ۳۹ / ٦۸۲ ؛ MA : ص ۱۰/۲۰۸

پذرت‌را مخوان؛ باشارتِ او زمانی نخواندم؛ پس آنگاه فرمود که با کس سخن مگو ، مدّتی خاموش کرده بسخن گفتن نیز نپرداختم و ازین رو که سخنانِ ما غذای جانِ عاشقان شده بود وراحِ ارواحِ اهلِ صفا گشته بیکبارگی تشنه ماندند و از پرتوِ همّت وحسرتِ ایشان بمولانا شمس الدین چشم زخم رسید

(۱۳/٤) همچنان احبابِ یقین و عاشقانِ راستین چنان روایت کردند که در مبادیٔ حال حضرتِ مولانا سخنانِ بهاء ولد را بجدّ مطالعه می‌فرمود ؛ از ناگاه مولانا شمس الدین از در در آمد که مخوان مخوان ! تا سه بار ؛ بعد ازآنکه ینبوعِ علم لَدُنّی از درونِ مبارکش فوران کرد دیگر بذآن سخنان نپرداخت

(۱٤/٤) همچنان منقولست که حضرتِ مولانا در اوایلِ اتّصال بمولانا شمس الدین شبها دیوانِ مُتَنَبّی‌را مطالعه می‌کرد ؛ مولانا شمس الدین فرمود که بآن نمی ارزد ؛ آن‌را دیگر مطالعه مکن ؛ یک دو نوبت می‌فرمود و او از سرِ استغراق باز مطالعه می‌کرد ؛ مگر شبی بجدّ مطالعه کرده بخواب رفت ؛ دید که در مدرسهٔ با علما و فقها بحثِ عظیم می‌کنند ؛ تا همگان مُلزَم می‌شوند ، هم در خواب پشیمان می‌شود و تأسّف میخورد که چرا کردم ، چه لازم بود ، قصد می‌کند که از مدرسه بیرون آید ، همانـدم بیدار می‌شود ، می‌بیند که مولانا شمس الدین از در در می‌آید و می‌فرماید که دینی که آن بیچاره فقیهان را چها کردی ؟ آن همه از شومیٔ مطالعهٔ دیوان متنبّی بود

T,II, 52_3; H, II, 122 - 3 ۱۳/٤ - ۱٤ Z ۱۷٥ B آ ۱٦۳ ب K ۳۸۸ - ۳۸۹

1 پذرت را BZ پدرت K ‖ 2 نیز BZ : — K ‖ 4 کشته BZ : + و K ‖ 8 مولانا KZ : مولا B ‖ 12 بمولانا KZ : مولانا B ‖ 16 ملزم KB : ملتزم Z ‖ 19 که دینی KZ : دیدی B

(۴/۱۵) همچنان شبی باز در خواب می‌بینند که مولانا شمس الدین متنبّی‌را از ریش بگرفته پیش مولانا می‌آرد که سخنان این‌را می‌خوانی و متنبّی مردی بوده نحیف الجسم، ضعیف الصوت؛ لابها می‌کنند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص ده و آن دیوان‌را دیگر مشوران؛ آخر الامر ترک علوم و تدریس کرده دستار لالیشی بسته فرجیّ هندباری پوشیده بسماع و ریاضت شروع فرمود، گفت

شعر (رجز)

زاهد کشوری بُدم واعظ منبری بُدم
کرد قضای دل مرا عاشق کف‌زنان تو

(۴/۱۶) همچنان نقلست که حضرت مولانا شمس الدین بیک روز از قیصریه باقسرا رسیده در مسجدی مسافر شد؛ بعد از نماز خفتن مؤذّن مسجد بجدّ گرفت که از منزل بیرون آی وبجائی مهمان شو؛ گفت: مرد غریبم معذور دار، طمع چیزی ندارم؛ بگذار مرا تا بیاسایم؛ مؤذّن بیچاره از غایت بی‌ادبی وچشم بستگی سفاهت عظیم کرده بسی جفا نمود؛ فرمود که زبانت بیاماساذ؛ فی‌الحال زبانش برآماسید ومولانا شمس الدین بیرون آمد وبسوی قونیه روانه شد، امام مسجد درآمد ومؤذّن‌را در حال نزع دید،

۴/۱۵ - ۱۶ Z ۱۷۵ B آ ۱۶۳ ب - ۱۶۴ K آ ۳۹۰ - ۳۹۱
T, II, 53 - 4 ; H, II, 123 - 4

1 می‌بینند B : بیند KZ || 4 دیوان را B : دیوان KZ || 5 لالیشی K : لالیس BZ || 6 فرمود KZ: فرموده و B || 7 شمر KB: — Z || 10 الدین KZ: — B || 12 مسجد KB : — Z || مزکت KB : مسجد Z || آی KZ : رو B || بجائی KZ : بجای B || 14 تا KB: — Z

چون از کیفیّتِ حالش باز پرسید اشارت کرد که آن درویشِ مسافر را دریاب که بدین حال مرا او کرد ؛ امام در پیِ مولانا شمس‌الدین افتاد ودر آبِ قلقل رسیده سر نهاذ ولابهای بی حدّ کرد که مسکین بود ، عظمتِ شما را معلوم نکرد وبجدّ عذرها خواستن گرفت ؛ فرمود که قضی الامر حکمی رانده شد ؛ امّا دعا کنم تا بایمان روذ وعذابِ آخرت را نبیند؛ امام مردِ روشن دل بوذ، اخلاص آورده مرید شذ تا عودتِ امام مؤذّن وفات یافته بوذ

(٤ / ١٧) همچنان عارفِ نورِ سحری ، مولانا سراج‌الدینِ تتری رحمه‌الله از حضرتِ مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس‌الدین باجماعتی همدم صحبت کرده بوذ ودر کنجی نشسته بوذند وقلبِ زمستانِ شدید بوذ ، مگر عزیزی ازآن جماعت التماسِ گلدسته‌ٔ کرد ، مولانا شمس‌الدین برخاست و بیرون آمذ ، چون درآمذ گلدسته‌ٔ لطیف در پیشِ آن عزیز نهاذ ، همگان سر نهاذند ؛ فرمود که کرامت نیست ، این از خواستِ یاران خاست ، حق تعالی برای اجابتِ ارادتِ شما از عالمِ غیب تحفه‌ٔ پیذا کرد

(٤ / ١٨) همچنان منقولست که اوقات حضرتِ مولانا می‌فرمود که خدمتِ مولانا شمس‌الدینِ ما در تسخیرِ نفوسِ جنّی وانسی وسرِّ اسماء قدسی واسرارِ اشیا ید بیضای موسوی داشته وهمانا که نَفَسِ مبارکِ او همدمِ مسیحا بوذ و در علمِ کیمیا نظیرِ خوذ نداشت و در

٤/١٧ - ١٨ Z ١٧٥ ب B ١٦٤ آ - ب K ٣٨٩ - ٣٩٠

T, II, 65 ; H, II, 125

2 مرا KB : مارا Z ‖ S تا KB : که Z ‖ 11 التماس KZ سه کلدسته B ‖ 17 جی ... همانا که BZ : — K ‖ 18 موسوی داشته Z : داشت B

دعوتِ کواکب و قسمِ ریاضیات وَ الٰهیات و حکمیات و نجوم و منطق و خلافی اورا لَیْسَ کَمِثْلِهِ نَفْسٌ فی آلآفاق وَ آلأنفُس می‌خواندند ؛
3 امّا چون بمردانِ خدا مصاحبت نمود همه را در جریدهٔ لا ثبت فرموده ازکلیّاتِ مرکّبات و مجرّدات و مفردات مجرّد شد و عالمِ تجرید و تفرید و توحید را اختیار کرد

6 شعر (هزج)

تا یک ورق از عشقِ تو حاصل کردم
سیصد ورق از علم فراموشم شد

9 (٤/١٩) همچنان افاضلِ اصحاب از حضرتِ سلطانِ اولو آلالباب روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین بر درِ مدرسه نشسته بود ؛ از ناگاه جلاّدی می‌گذشت ، فرمود که این شخص ولیست ؛ یاران گفتند : جلاّدِ دیوانست ؛ گفت : آری جهتِ آنک ولیّ را کشته بود ؛ او را
12 از دربندانِ زندانِ بدن وقفصِ قالب رهانیده ولایتِ خودرا بذو بخشید ، روزِ فردا جلاّد توبه کرده از خواصِّ عباد شد و مرید گشت

15 (٤/٢٠) همچنان روزی حضرت مولانا شمس‌الدین فرمود که در ما مریدِ ما بسه گونه حال راه توانند یافتن ؛ اوّل بمال ، دوم بحال ، سوم بنیاز وابتهال

18 (٤/٢١) همچنان منقولست که حضرتِ چلبی حسام الدین قدّسَ اللهُ سِرَّهُ در اوایلِ جوانی بخدمتِ مولانا شمس الدین تواضعِ

٤/١٩ - ٢١ Z ١٧٥ ب B ١٦٤ آ - ب K ٣٩٠ - ٣٩١
T, II, 55 ; H, II, 125

2 نفس KZ : شی B ‖ 3 خذا KBZh : — Z ‖ 4 - 5 تفرید KZ بـ توحید B ‖ 6 شعر KB : — Z ‖ 8 شد BZ : کرد K ‖ 16 مرید ما KB : مرید Z ‖ 17 وابتهال KB : — Z ‖ 18 همچنان KZ : — B

عظیم می‌نمود و تذلّل می‌کرد و یارانِ بینا چون تعلّق و تعظیمِ آن حضرت را بذو می دیدند ، بصدقِ تمام بندگیها می‌کردند ؛ روزی فرمود که شیخ حسام الدین باینها نمی شود وآلدِینُ عِنْدَ آلدَّراهِمِ چیزی بده و بندگی کن تا در ما توانی راه یافتن ؛ همان لحظه برخاست وبسوی خانه رفته هر چه از اثاثِ خانه داشت از عقار و عروض و نقود تا ماعُون البیت وتجمّلِ اهلِ حرم را بیکبارگی بر گرفت و در نظرِ مولانا شمس‌الدین نهاذ وهمچنان مگر در دیهِ فلیراس باغی داشت که با بوستانِ فردوس مناظره می‌کرد ، فی‌الحال فروخته بهای آن باغ را درکفشِ مبارکش ریخت وسجدات می کرد و می‌زاریذ و شکرها می‌کرد که آن چنان پاذشاهی از وی چیزی درخواست کرد ، فرموذ که آری حسام الدین، اومیذ بفضلِ یزدان و همّتِ مردان چنان می دارم که بعدالیوم بجائی برسی که مغبوطِ اولیای کمّل شوی ومحبوب ومحسودِ اخوانِ صفا گردی ؛ اگرچه مردانِ خذا بهیچ چیزی محتاج ومفتقر نیستند وازکونین منزّه اند ، امّا درقدمِ اوّل امتحانِ محبوب محبتِ محبّ را جز بترکِ دنیا نیست وپایهٔ دوّم ترکِ ما سوی‌الله است وبهیچ نوع مریدِ مزید طلبِ بمرادِ خوذ راه نیافت الاّ ببندگی وایثار ؛ همانا که آیت فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَٱتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى (۹۲/۵ـ٦) نه توقعِ رایتِ صدّیقِ اکبر است؟ وصدیقان را صدیقِ صدّیق در خوراست

---

7 نهاذ وKZ : نهاده B ‖ مکر KZ : — B ‖ فلیرس KB : فلراس Z ‖ که Z : — BK ‖ 8 فروخته KB: + و Zh ‖ 8 ـ 9 فی‌الحال ... می‌کرد که KBZh: . — Z ‖ آن KZh: — KB ‖ 12 ومحبوب KZ: — B ‖ 13 خذا KB : چندان (!) Z ‖ 18 در خور Z : درخوار KB

شعر (مجتث)

بگیر کیسهٔ پر زر بأقْرِضُوا آلله آی
قُراضه قرض دهی ضذ هزار کان گیری

وهر مریدی وعاشقی که در راهِ شیخِ خوذ زربازی توانذ کردن سربازی هم توانذ کردن وهرگز عاشقانِ مُخلِص مُخْلَص بدین ودنیا نمانده وگویند از آن مجموع جز درمی قبول نکرد وهمه را باز بحضرتِ شیخ حسام الدین بخشیده نه چندان عنایتِ بی نهایت فرموذ که در شرح آیذ وإلَیٰ آللهِ عَاقِبَةُ آلاُمورِ (۲۲/۳۱) عاقبت بجائی رسیذ وصدری شذ که اصحابِ مشروح الصدر بر صدرِ او سر می نهاذند وحضرتِ مولانا امینِ کنوز العرش خطابش می‌فرموذ وشش مجلّذ مثنوی که بیست وشش هزار وششصذ وشصت بیت است، شرحِ سِرِ او بوذ ودر وصفِ او نازل شذ

(۲۲/٤) همچنان منقولست که روزی مولانا شمس‌الدین فرموذ که بسطامی محجوب بوذ، شصت سال خربزه نخورده بوذ؛ گفتند: چرا نمی خوری؟ گفت: نمی‌دانم که حضرتِ مصطفی خربزه را چگونه برید؟ پس کسی که خربزه بریذنِ اورا نداند از علمهاش که پنهان تر ومشکلترست چه خبر دهذ؛ فرموذ اگر دشنام من بکافرِ صذ ساله رسذ مؤمن شوذ؛ اگر بمؤمن رسذ ولی شوذ، ببهشت روذ،

T, II, 58-9, II, 126 ۳۹۳ - ۳۹۲ K آ ۱۶۵ B ۲۲/٤ ۱۷۶ Z آ-ب

5 مخلص مخلص KBZh : مخلص Z || 10 می‌فرموذ KZ : می‌کرد B — Bh || 12 شذ KZ : بود B || 13 همچنان KB : — Z || شمس الدین KZ : ش B || 15 چگونه KZ : چنین B

2 اقرضوا الله : قرآن، سورة المزمل ۲۰/۷۳

عاقبت فرمود که یکی مرا پرسید که ابلیس کیست؟ گفتم : تو ؛ از آنک ما این ساعت غرق ادریسیم ؛ اگر ابلیس نیستی تو هم چرا غرق ادریس نیستی واگر از ادریس اثری داری ترا چه پروای ابلیس است ؛ اکر می گفتی که جبرئیل کیست ؟ گفتمی : تو

(٤/٢٣) همچنان ملك الاصحاب چلبی جلال‌الدین رحمه الله روایت کرد که در نوبت اوّل چون حضرت مرلانا شمس‌الدین بقونیه رسید ، اتّفاقا بر سر راه دروازهٔ حلقه بگوش سه درَم سلطانی یافت ؛ با خود قرار کرد که وجه نفقه اینست ؛ چه آن زمان صد وبیست پول بدری بوذ ویکتا گردهٔ لطیف وسپید بپول می‌دادند ؛ همچنان هر شبی از یک گرده نیمی را خوردی ونیم دیگر را بمسکینی دادی ؛ علیها چون مدّت منقضی شذ ووجوه بپوج آمذ ، پاپوجی پوشیذه عزم شام کرد وروانه شذ

(٤/٢٤) همچنان در اوایل شرح الشبابی اغلب در بیست روز یا پانزده روز یا ده روز باری افطار می‌کرد ، کم افتادی که در هفت روز یا پنج روز چیزی خوردی وچون عزیمت شام را مصمّم کرده غیبت نمود ، حضرت خداوندگار تاریخ سفر اورا بحضرت چلبی حسام‌الدین همچنین املا فرمود که سَافَرَ ٱلْمَوْلَى ٱلأَعَزُّ ٱلدَّاعِيُ إِلَى ٱلْخَيْرِ ، خُلاصَةُ ٱلأَرْوَاحِ ، سِرُّ ٱلْمِشْكَاةِ وَٱلزُّجَاجَةِ وَٱلْمِصْبَاح ،

٤/٢٣ – ٢٤ Z ١٧٦ آ ـ ب B ١٦٥ K آ ٣٩٢ – ٣٩٣
T, II, 58 _ 9 ; H, II, 126

1 فرمود KZ : فرموده B ‖ 6 رسید KZ : رسیده B ‖ 7 اتفاقا BZ : اتفاق K ‖ 8 وجه BZ : یک K ‖ 9 وسپید K : سپید BZ ‖ B — : KZ چه ‖ K — ; BZ
13 الشبابی KB : الشباب Z ‖ 14 یا ده روز ZB : — K ‖ می‌کرد کم : — KBZh ‖ B —
17 همچنین KZ : — B

شَمْسُ الحقّ وَالدِّين ، مَخْفِيُّ نُورِ اللهِ فِي الأَوَّلِين والآخِرِين ، اَطَالَ اللهُ عُمْرَهُ ولَقَّانا بِالْخَيْرِ لِقائَهُ يَوْمَ الخَمِيسِ الحادي والعِشْرِينَ مِن شَهْرِ شَوَّالِ سنةَ ثلثٍ وَأَرْبَعِين وَسِتَّمِائَه

(٤/٢٥) وگویند در سال دیناری خرجِ او بوذ در هفت روز باری نیم گرده را در آبِ سر ثرید کردی وخوردی ؛ مگر روزی سرپز از حالِ او اندکی بوئی برده آن روز بر سرِ ثرید قدری روغن مزید کرد ؛ دیگر بگردِ دکّانِ روّاسی نگشت واغلب اوقات بر سر پا بوذی وسیران کردی

(٤/٢٦) همچنان منقولست که در فراقِ او حضرتِ مولانا بی قرار گشته لیلاً و نهاراً آرامی و خوابی نداشت ومستیها می راند واسرار می فرموذ

(٤/٢٧) همچنان منقولست که روزی در اسفارِ خوذ بخدمتِ شیخی رسید که اورا علّتِ شاهد بازی وتفرّجِ صورت بوذ ؛ فرموذ که هی در چیستی ؟ گفت : صورِ خوبان چون آئینه است ، حق را در آن آئینه مشاهده می‌کنم ، چنانکه گفته اند

شعر (رباعی)

در توکه بدیذهٔ صفا می نگریم — نی از پی شهوت وهوا می‌نگریم
دیذارِ خوشت آینهٔ لطفِ خداست — مادر تو بذآن لطفِ خذا می نگریم

٤/٢٥ – ٢٧ Z ١٧٦ ب B ١٦٥ آ–ب K ٣٩٣ – ٣٩٤
T, I, 50; H, II, 128

3 ثلث ... سنّانه ZB : ٦٤٣ K || 4 روز BZ : روزی K || وگویند KB : همچنان Z || 5 ثرید K : ترید ZB || 6 ثرید K : ترید BZ || 9 همچنان KB : — Z || 14 صور KZ : صورت B || 15 در آن KB : — Z

فرمود که ای ابله از آنک حق را در آینهٔ آب و گل می‌بینی چرا در آینهٔ جان و دل نبینی وخود را نطلبی ؛ درویش درحال سرنهاذ واستغفار کرده از یک نظرِ عنایتِ او هدایت یافته بکمال رسید وحقیقتِ خوذ را بدید وحقّیتِ اورا در یافت

(٤/٢٨) همچنان منقولست که روزی در بغداذ از درِ سرائی گذر می‌کرد ؛ مگر آوازِ چنگ بگوشش رسید ، در آمذ تا یکدمه استماع کنذ ؛ خواجهٔ سرا که از سرّ سرّاء محجوب بوذ بغلامی اشارت کرد که آن درویش را بزن تا بروذ ؛ غلام شمشیر کشیذه حمله کرد ؛ فی‌الحال دستِ اومفلوج شذ ؛ بغلامی دیگر فرمود ، او را دست هم بر هوا بماند وخشک شذ ، مولانا شمس الدین بیرون آمذ وروانه شذ ؛ کسی در پیِ او نتوانست رسیذن ؛ روزِ دوم خواجه از دنیا بآخرت سفر کرد

(٤/٢٩) همچنان یارانِ قدیم ، مستان رحیقِ تسنیم ، چنان روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین درعراقِ عجم درسماع بوذ مگر قلندری درآن مجلس چرخی می‌زذ و دم بدم خرقهٔ او بوی می رسید وهیچ ممتنع نمی شذ ؛ یک دو بار فرموذند که درویش آن سوتر؛ قلندر جواب داذ که میدان فراخ است ؛ همان لحظه شمس الدین از سماع بیرون آمذ وروانه شذ ؛ درحال قلندر بیفتاذ وجان تسلیم کرد ؛ آتش درنهاذ آن درویشانِ صاحب دل افتاذه غریوی برآوردند که دریغا شمسِ پرّنده باز درویشی را سقط کرد ؛ چندانک در پی دویذند پریذه بوذ

T, II, 61 - 2 ; H, II, 129 ٤/٢٨ ÷ ٢٩ Z ١٧٧ B آ ١٦٥ ب K ٢٩٤

8 کرد KB : می‌کرد Z ‖ 9 شذ KZ : + باز B ‖ بر BZ : دز K ‖ 18 غریوی KZ : عریو B

(٤/۳۰) همچنان خبیران طریقت، و پیران حقیقت، چنان روایت کردند که حضرت بهاء ولد را قَدَّسَ اللّٰهُ لَطِیفَتَهُ مریدی بود واو را قطب الدین ابراهیم گفتندی؛ مردی بود صاحب دل وروشن ضمیر؛ مگر روزی حضرت شمس الدین ازو رنجید واو را راه هردو گوش بسته شد؛ چنانک هیچ نمی شنید؛ بعد ازمدّتی باز عنایت فرموده آن کری ازوی زایل شد؛ امّا اثر قبضی دردلش بماند وهیچ نمی رفت؛ روزی مولانا شمس الدین فرمود که یارا! بارها از تو عفو کردم وصفا شدم، چرا دلتنگی؟ خوش باش و در خوشی باش؛ همچنان آن حالت ازو نمی رفت، از ناگاه درمیان بازار مقابل او شد؛ بصدق تمام سر نهاد وکلمهٔ شهادت بر زبان راند که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه، شمس الدین رسولُ اللّٰه؛ مردم غُلُوّ کردند که او را بزنند؛ مگر شخصی پیش دستی کرده اورا بزد؛ مولانا شمس الدین چنان نعرهٔ زد که در حال آن مرد مُرد و مردم بازاری بازاریٔ تمام بیچاره‌وار سر نهادند وبنده شدند؛ همانا که دست قطب الدین را بگرفت و ازمیان بازار بکناری بیرون آمد؛ گفت: آخر نام من محمّد است، محمّد رَسُولُ اللّٰه بایستی گفتن که مردم زررا بی‌سکّه نمی دانند

(٤/۳۱) همچنان عزیزی روایت کرد که روزی جماعتی در باب تحریم حشیش سخن می گفتند؛ مولانا شمس الدین فرمود که یاران ما بسبزک گرم می شوند؛ آن خیال دیوست، خیال فرشته اینجا خوذ

T, II, 63 ; H, II, 130 ۳۹۵ K آ ۱۶۶ B ب ۱۷۷ Z ۳۱ - ۳۰/٤

1 حیران KBZh : — Z ‖ 2 لطیفته KZ : لطیمه B ‖ و KZ : — B ‖ 6 بماند KZ : بود B ‖ 8 و درخوشی KZ : که B ‖ باش KZ : — B ‖ 14 بکناری KB : بکنار Z ‖ 15 آخر B : — KZ ‖ 17 همچنان K : — ZB

چیزی نیست خاصّه خیالِ دیو ؛ عینِ فرشته را خوذ راضی نباشم ، خاصّه خیالِ فرشته ؛ دیو خوذ چه باشذ تا خیالِ دیو چه بوذ ؟ چرا خوذ یارانِ ما را ذوق نباشذ از عالمِ پاکِ بی نهایت ؛ با آنک مردم را چنان کنذ که هیچ فهم نکنذ ، دنگ باشذ ؛ شخصی اشکال گفت که حرامیْ خمر در قرآن هست ، حرامیْ سبزک نیست ؛ گفت : هر آیتی را سببی می‌شذ ، آنگه وارد می شذ ؛ این سبزک را در عهدِ پیغامبر علیه السلام نمی خوردند و اگر نی کشتن فرمودی ؛ هر آیت بقدرِ حاجت فرو می‌آمذ و بسببِ نزول فرو می‌آمذ ؛ چون صحابه بنزدِ رسول علیه السلام قرآن را بلند خواندند تشویش شذ ، خاطرِ مبارکش را آیت آمذ یَا اَیُّها اَلَّذِینَ آمَنُوا لاتَرْفَعُوا اَصْوَاتَکُم فَوْقَ صَوْتِ اَلنَّبِیِّ (۲/۴۹) الآیه

(۴ / ۳۲) همچنان چون حضرتِ مولانا ولد را بمولانا شمس‌الدینِ تبریزی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُم مریدش کرد ، فرموذ که بهاءالدینِ من حشیش نخورذ و هرگز لواطه نکنذ که عندالله الکریم این هر دو کارِ عظیمِ نا محمود است و ذمیم

(۴ / ۳۳) همچنان منقولست که در عهدِ مولانا رَضِیَ اَللهُ عَنْه مگر در مجمعِ مشایخ صوفیْ گفته باشذ که دریغا نازنین پسرِ بهاء ولدِ بلخی مُتابع توریزی بچّهْ شذ ؛ خاکِ خراسان متابعتِ خاکِ تبریز کنذ ؛ مولانا شمس‌الدین فرموذ که او دعویْ صوفیْ وصفا کنذ، اورا این قدر عقل نباشذ که خاکْ را اعتبار نباشذ ؛ اگر استنبولیْ را

۴/۳۲ - ۳۳ Z ۱۷۷ ب B ۱۶۶ آ K ۳۹۵

T, II, 64 ; H, II, 130 - 31

9 علیه السلام Z : — KB

آن باشد واجب باشد بر مکّی که متابعتِ او کند ، حُبُّ ٱلْوَطَنِ مِنَ ٱلإِيمَان ؛ گفت آخر مرادِ او علیه السلام چگونه مکّه باشد که مکّه ازین عالم است وایمان ازین عالم نیست ؛ پس آنج از ایمان باشد باید که هم ازین عالم نباشد ، ازآن عالم باشد ، والإسْلامُ بدأ غريبًا ، چون غریب است واز عالمِ دیگر است چگونه مکّه را خواهد ؟ والسلام

(٤ / ٣٤) همچنان خلاصة الاصحاب مولانا شمس‌الدین ولد مدّرس طَابَ ثَرَاهُ روایت چنان کرد که از درویشان واصل جماعتی از حضرتِ مولانا پرسیدند که خدمتِ خواجه فقیه چگونه مرد بود ؟ فرمود که کاملِ تبریزی که ابدالِ شهرِ قونیه است چند درجه از فقیه احمد برترست ، اوقات کاملِ تبریزی بسروقتِ سلاطین وامرا در می‌آمد واورا اصلا حُجّاب وبوّابِ سرا نمی‌دیدند ومی گذشت وبر تختِ سلطان می نشست ودر مجالسِ ایشان در می‌آمد وآلاتِ مجلس را می‌ستد وبیرون می رفت ؛ وکسی را زهره ویارا نبودی که چیزی گفتی وبعضی اکابرِ بینا دل مولانا شمس‌الدین تبریزی را سیف‌الله می‌گفتند ؛ ازآن که از هر که رنجیدی یا کشتی یا مجروح روح کردی وصد هزار کاملِ تبریزی در دریای او قطره‌ٔ بودی

(٤ / ٣٥) همچنان پیوسته حضرتِ مولانا شمس‌الدین فرمودی که یارِ راستین آنست که همچون خدا محرم باشد ، در تحمّلِ مُقاسات ومکروهات و زشتیهای یار واز هیچ خطائی و خللی نرنجد واعراض

٤/٣٤ - ٣٥ Z ١٧٨ B آ ١٦٦ ب K ٣٩٦ - ٣٩٧
T, II, 65-6 ; H, II, 131-2

12 بواب BZ : نواب K ‖ 13 ومجالس KB : مجلس Z

واعتراض را بخود راه ندهد ، چنانکه حضرت پر رحمت حق تعالی که از جمیع ذنوب وعیوب ونقایص بندگان خود نمی رمذ وبعنایت تمام وشفقت شاهانه رزقشان می دهد ؛ یاری و محبت بی علّت اینست ، چنانکه فرمود

شعر (مجتث)

تو فضل ورحمت حقّی که هر که در تو گریخت
قبول می‌کنیش با کژی وبا خامی

(٤ / ٣٦) همچنان مگر روزی فوج زنان از دور گذر می‌کردند وکامل تبریزی ایستاده بود ؛ فرمود که درمیان آن جماعت نوری می درخشد وآن پاره نور مانا که از کان انوار حضرت مولاناست ؛ چون تفحّص کردند ، دیدند که ملکه خاتون بود بنت مولانا رضی‌الله عنها وعن ابیها ؛ فرمود که بخانه آوردند ومهانیشان کرده عنایت عظیم فرمود

(٤ / ٣٧) همچنان حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که روزی حضرت والدم در مدح مولانا شمس‌الدین مبالغه عظیم فرمود واز حدّ بیرون مقامات وکرامات وقدرتهای اورا بیان کرد ؛ من از غایت اعتقاد وشاذی بیامدم واز بیرون در حجره او سر نهادم وایستادم ؛ فرمود که بهاءالدین چه لاغ است؟ گفتم که امروز پدرم اوصاف عظمت شمارا بسیار

T, II, 66 ; H, II, 132 ۳۹۸ K T ۱۶۷ B T ۱۷۸ Z ۳۷ - ۳۶/٤

4 فرمود KB : فرموده Z ‖ 7 خامی KB : + و Z ‖ 9 بود KZ : — B ‖ 10 که KZ : کاه B ‖ حضرت BZ : — K ‖ مولاناست KZ : مولانا B ‖ 18 گفتم که KZ : گفت B

کرد ؛ گفت : والله والله من از دریای عظمتِ پذرت قطره‌ٔ نیستم ؛ امّا هزار چندانم که فرمودْ ؛ باز بحضرتِ مولانا آمدم ، سر نهادم که مولانا شمس‌الدین چنین گفت ؛ گفت : نورِ خودْ را ستودْ و عظمتِ خودْ را نمودْ و صد چندانست که فرمودْ

(٣٨/٤) همچنان درمیانِ اصحاب روزی مولانا شمس‌الدین فرمودْ که اَقُولُ مَعَکُم فی اَلسِرِّ حَتّی لایَسْمَعَ مولانا ، خَلَّیْنَا اَلْمُتَقَدِّمِینَ ، لاَنَّ اَلفُضَلاءَ فی اَلْمُتَأخِّرِینَ أکْثَرُ ، وَاللهِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اَللهِ مَا تَکَلَّمَ اَحَدٌ مِثلَ مَا تَکَلَّمَ مَولانا ؛ فرمودْ که یکْ پولِ مولانا عَظَّمَ اَللهُ ذِکرَهُ پیشِ من برابرِ صد هزار دینارِ خیر باشد وازآنِ متعلّقانِ او ؛ و هرکه ره یابد بمن ، تبعِ او باشد ؛ زیرا دری بسته بوذ ، باز ازو شد ؛ والله که من در شناختِ مولانا قاصرم ؛ درین سخن هیچ نفاق وتکلّف نیست وتأویل که من از شناختِ او قاصرم ، مرا هر روز از حال وافعالِ او چیزی معلوم می شوذ که دی نبوذه است ؛ مولانا را بهترک ازین در یابید تا بعد ازآن خیره نباشید ؛ ذلِکَ یَوْمُ اَلتَّغَابُنِ (٩/٦٤) ، همین صورتِ خوب وسخنِ خوب می گویند؛ بذین راضی مشویدکه ورای این چیزی هست، آن را طلبید ازو ؛ فرمودْ سخنی هست یکی نفاق ، یکی راستی ، امّا آنکْ نفاقست جانِ همه‌ٔ اولیا وروانِ ایشان در آرزوی آنند که مولانا را در یافتندی وبا او نشستندی ؛ وآنکْ راستی است بی‌نفاقست که روانِ

T, II, 69 ; H, II, 133 ٣٨/٤ Z ١٧٩ ب ١٦٧ آ K ٢٩٨

2 که مولانا KZ : مولانا B ‖ 3 چنین KZ : چنان B ‖ کفت KZ : + و B ‖ کفت KB : — Z ‖ 8 ما تکلّم... مثل KBZh : — Z ‖ 10 متعلقان او KZ : متعلقانB ‖ که KZ : + او B

انبیا در آرزوی آنست که کاشکی در زمانِ او بودیمی وسخنِ او بشنودیمی؛ اکنون ضایع مکنید؛ هرکه اخلاصِ او بیشتر بود بعالمِ حق پیشتر پیوست؛ اکنون من دوستِ مولانا باشم ومرا یقین است که مولانا ولیٌ خداست؛ اکنون دوستِ دوستِ خدا ولیِّ خدا باشد که این مقرّرست، همیشه روی آفتاب بمولاناست؛ زیراکه روی مولانا بآفتابست، پشتِ آفات بدیگرانست، رویش بآسمانها؛ هیچ کتابی مفید تر از پیشانیٔ دوست نیست؛ الاّ هرکسی دوستِ کامل نیست، بعضی عُشر دوستند وبعضی نصفِ عشر دوستند واگر نی بر او معتکف شدی؛ پس هر دوستی چون سی پاره ایست، جامعِ این سی پاره حق است تعالی

(٤/ ۳۹) همچنان از حضرتِ سلطان ولد منقولست که روزی صوفیانِ اخیار، ازحضرتِ والدم خداوندگار سؤال کردند که ابا یزید رحمةُ اللهِ علیه گفته است رَأَیْتُ رَبّی فی صورةِ اَمْرَدَ این چون باشد؟ فرمودَ که این معنی دو حکم دارد: یا در صورتِ امرد خدا را می‌دید. یاخود خدا پیشِ او بصورتِ امرد مصوّر می شد بسببِ میلِ ابا یزید؛ بعد از آن فرمودَ که مولانا شمس‌الدین تبریزی را زنی بود کیمیا نام؛ روزی ازو خشم گرفت وبطرفِ باغهای مرام رفت، حضرتِ مولانا بزنانِ مدرسه اشارت فرمودَ که بروید وکیمیا خاتون را بیاورید که خاطرِ مولانا شمس‌الدین را بوی تعلّقِ عظیم است؛ جوقی زنان کار راستی می‌کردند که بطلبِ او بروند، همانا که مولانا نزدِ شمس‌الدین درآمد و او

T, II, 69; H, II, 133 ۳۹۹ K آ ۱٦۷ B آ ۱۷۹ Z ۳۹/٤

3 که KZ : — B ‖ 4 که Z : — KB ‖ 7 وبعضی K : بعضی BZ ‖ 8- واگرنی KZ : اگرنی B ‖ شنی KZ : — B ‖ 9 پاره Z : پارها KB ‖ 12 فی KZ : علی B ‖ 14 مصور KEZh : — Z ‖ 19 واو KB : و Z

در خرگاه نشسته بوذ ، دیذکه مولانا شمس الدین باکیمیا در سخن است ودست بازی میکنذ وکیمیا بهمان جامه ها که پوشیذه بوذ نشسته است ؛ مولانا درتعجّب ماند و زنانِ یاران هنوز نرفته بوذ ؛ مولانا بیرون آمذ ودر مدرسه طوافی می‌کرد تا ایشان در ذوق و ملاعبهٔ خوذ مشغول باشند ؛ بعد ازآن مولانا شمس الدین آواز داذ که اندرون درآ ، چون در آمذ غیر ازو هیچ کس را ندید ؛ مولانا ازآن سرّ باز پرسیذ که کیمیا خاتون کجا رفت؟ فرموذ که خذاوند تعالی مرا چندان دوست می‌دارذ که بهر صورتی که می خواهم برِ من می آیذ ؛ این دم بصورتی کیمیا آمذه بوذ ومصوّر شذه ؛ پس احوالِ بایزید چنین بوذه باشذ که حق تعالی بصورتِ امردی برو مصوّر می شذ

شعر (هزج)

چو صورت اندرآئی تو چه خوب وجانفزائی تو
چو صورت را بیندازی همان عشقی همان فردی

(٤٠/٤) همچنان یارانِ کبیر وپیرانِ خبیر چنان روایت کردند که شبی حضرتِ مولانا وخدمتِ شمس‌الدین بر بامِ مدرسه در کوشکی خلوت صحبتی کرده بوذند وآن شب مهتابِ عظیم بوذ وخلایق بر بامهاشان خفته بوذند وایشان را حالتی وحیرتی وخبرتی عجیب روی نموذه ؛ همانا که مولانا شمس الدین روی مبارک بمولانا کرده فرموذ که این

T, II, 69 ; H, II, 134 ٤٠٠ K ١٦٧ B آ ١٧٩ Z ٤٠/٤

7 خاتون Z: — KB ‖ که KZ : — B ‖ 8 صورتی BZ : صورت K ‖ 10 باشذ BZ : شذ K ‖ 11 شعر KZ : — B ‖ 13 فردی KZ : — B ‖ 15 شبی KZ : + با B ‖ 16 مهتاب KZ : ماهتاب B ‖ 17 حالتی KZ : — B ‖ وخبرتی KB: — Z

بیچارگان همگان مرده اند واز خداوند تعالی غافل وبی‌خبر گشته ، می‌خواهم که همه را از عنایت بی‌نهایت خود زنده کنی تا از رحمت این شب قدر ما بی نصیب نمانند ؛ حضرت مولانا روی مبارک بسوی قبله دعا کرده فرمود که ای سلطان آسمان وزمین ! بحرمت سرّ پاک مولانا شمس‌الدین همه را بیذاری بخش؛ فی‌الحال ابری عظیم از عالم غیب پیدا شده وبرق ورعد جهیدن گرفت وچنان بارندگی شد که بربامها دیّاری نماند وهر یکی از پوشش چیزکی بدست گرفته می‌گریختند ومولانا شمس‌الدین تبسّمهای شیرین می‌کرد وخوش می‌شد؛ چون روز شد مثال قطرات باران یاران گرد آمدند ؛ حضرت مولانا شمس‌الدین این قضیّه را حکایت کرد ؛ بعد ازآن فرمود که پیش ازین که کافّهٔ انبیا واولیا سعیها می‌کردند تا از دیدهای خلایق مستور ومخفی شوند وکسی برحال ایشان مطّلع نشود ، درین حال حضرت خداوندگار من چندانی در راه عشق حق کوششی وجدّ بلیغ نمود که از دیدهای پادشاهان نهانی هم نهان ماند ؛ چنانک فرمود إنّ لله اولیاء اخفیاء ، ترا کسی بشناسد که اوت کس کرده است ؛ دیگر کست ندانند که نا پدیدستی

(٤١/٤) همچنان از کُمَّل یاران منقولست که روزی فقهای حسّاد از سر انکار وعناد از حضرت مولانا سؤال کردند که شراب حلالست یا حرام؟ وغرض ایشان عرْض پاک شمس‌الدین بوده ؛ بکنایت جواب فرمود که تا که خورد ؛ چه اگر مَشْکی شراب را

T, II, 71; H, II, 135 ٤٠١ K آ ١٦٨ B ب ١٧٩ Z ٤١/١

4 دعا KZ : B ‖ کرده KZ : + دعا کرده B ‖ آسمان KZ ~ زمین B ‖ 5 پاک KB : — Z ‖ 6 برق KZ ~ رعد B ‖ 14 چنانک KB : چنان Z ‖ 18 حساد KZ : — B ‖ سر KZ : — B ‖ که KZ : — B

در دریا ریزند متغیّر نشوذ واورا مکدّر نگردانذ وازآن آب وضو ساختن وخوردن جایز باشذ ، امّا حوضکِ کوچک را قطره شراب بی‌گمان که نجس کند وهمچنان هرچه در بحرِ نمکلان افتذ حکمِ نمک گیرذ وجوابِ صریح آنست که اگر مولانا شمس‌الدین می نوشذ اورا همه چیزها مباح است که حکمِ دریا دارذ ؛ واگر چون تو غرخواهری کنذ نانِ جوینت هم حرام است

شعر (رمل)

این نباشذ ور بَوذ ای مرغِ خاک
بحرِ قُلْزُم را ز مرداری چه باک
نیست دُونَ الْقُلَّتَیْنْ وحوض خُرد
که تواند قطره‌ایش از راه بُرد
آتش ابراهیم را نبْوذ زیان
هرکه نمرودیست گو می ترس ازآن
گر ولی زهری خورذ نوشی شوذ
ور خورذ طالب سیه‌هوشی شوذ

(٤٢/٤) همچنان از حضرتِ سلطان ولد منقولست که روزی حضرتِ مولانا شمس‌الدین صفتِ زنان نیک وعفّتِ ایشان می‌کرد ؛ فرموذ که با این همه حال اگر زنی را بالای عرش‌جا دهند واورا از ناگاه نظری بدنیا افتذ ودر روی زمین قضیبی را بر خاسته بینذ ،

T, II, 72 ; H, II, 36 ٤٠١ K ٤٢/٤ Z ١٧٩ ب B ١٦٨ آ

2 حوضک KZ: حوض B ‖ 3 همچنان KB: همچنین Z ‖ نمکلان ZB: نمکدان K ‖ 6 جوینت BZ : جوین K ‖ 19 بر خاسته KZ: بر پا خاسته B

8-13 این نباشذ ... از آن: MN ، ج ٢ ، ص ٤٣٢ / ٣٣٠٨-٣٣١٠ ؛ MA ، ص ١٧٨ / ٢٧-٢٨

دیوانه وار خودرا پرتاو کند وبر سرِ قضیب افتد ؛ ازآنک درمذهبِ ایشان بالاتر ازآن چیزی نیست ؛ بعد ازآن فرمود که شیخ علیٔ حریری که در دمشق می بوذ ، مردی بوذ صاحب قدم وروشن دل ؛ هرکرا در سماع نظرکردی ، درحال ارادت آوردی ، وخرقهٔ که شیخ می پوشید همچنان شاخ شاخ بوذ ودر وقتِ سماع تمامتِ اعضاش پیذا بوذ ؛ مگر پسرِ خلیفه را هوسِ سماعِ او شذ از پس که صفتِ حالِ او می شنید ؛ چون از درِ مقام در آمذ تا اهلِ سماع را تفرّج کند شیخ را بر وی نظر افتاذ ، فی‌الحال مرید شذ وجامه پوشید ؛ خبرِ ارادتِ او بمصر بخلیفه رسید ، بغایت رنجید وآهنگِ قتلِ او کرد ؛ چون خلیفه روی شیخ را بدید باخلاصِ تمام بذو روی آورد ؛ خاتونِ خلیفه را هم ارادت آن شذ که اورا ببیند ؛ شیخ را بخانه دعوت کردند ، خاتون پیش آمذ ودر قدمِ شیخ سرنهاذه میخواست که دستبوسِ شیخ کند ، شیخ ذکرِ خودرا پرتاب کرده بدستش داذ که مزارِ تو آن نیست ، این است وبسماع شروع کرد ؛ خلیفه را ازآن حال اعتقادش یکی در هزار شذ

(٤٣/٤) همچنان منقولست که منکوحهٔ مولانا شمس‌الدین کیمیا خاتون زنی بوذ جمیله وعفیفه ؛ مگر روزی بی‌اجازتِ او زنان اورا مصحوبِ جدّهٔ سلطان ولد برسمِ تفرّج بباغش بردند ، از ناگاه مولانا شمس‌الدین بخانه آمذه مذکوره را طلب داشت ؛ گفتند که جدّهٔ

T, II, 73 ; H, II, 137 ٤٠٢ K ب ١٦٨ B آ ١٨٠ Z ٤٣/٤

2 که شیخ KZ : شیخ B || 4 می‌پوشید BZ : پوشید K || 6 صفت حال KZ : — B || 8 فی الحال BZ : درحال K || 10 آورد KZ : آورده B || 13 مزار BZ : مراد K || 17 او زنان KZ : B || 18 جده KZ : جد B || 19 آمده KB : آمذ Z

سلطان ولد با خواتین اورا بتفرّج بردند ، عظیم تَوْلید وبغایت رنجش نمود ؛ چون کیمیا خاتون بخانه آمد فی‌الحال دردِ گردن گرفته همچون چوبِ خشک بی‌حرکت شد ؛ فریاد کنان بعد از سه روز نقل کرد ؛ همچنان چون هفتم او بگذشت باز بسوی دمشق روانه شد در ماه شعبان سنه اَرْبَع و اَرْبَعین وستّمائه

(٤/٤٤) همچنان اُمَنای اسرار خصَّهُمُ اللهُ بِفَیْضِ اَلاَنْوَار چنان روایت کردند که روزی حضرتِ مولانا فرمود که روزی، مرا عروجِ عَوالمِ ملکوت وسلوکِ مسالکِ جبروت دست داده بود ، چون بآسمانِ چهارم رسیدم کُرهٔ آن فلک را تیره رو دیدم واز ساکنانِ بیت‌المعمور ، ومغمورانِ عالم نور ، از غیبتِ آفتاب سؤال کردم ، از قدسیانِ حضرت جواب شنیدم که آفتابِ ما بزیارتِ حضرتِ سلطان الفقرا شمس‌الدینِ تبریزی رفته است ؛ بعد از تفرّجِ مقامات و مطالعهٔ آیاتِ سماوات چون بچرخِ چهارم باز رسیدم نیّرِ اعظم در مرکزِ خود بفیضِ انوار واشعّهٔ ضیا مشغول دیدم

بیت (رمل)

چون حدیثِ روی شمس‌الدین رسید شمسِ چارم آسمان سر درکشید

(٤/٤٥) همچنان روزی جنازهٔ جوانی را با تتق ابریشمین وآرایشِ تمام می‌بردند ، واهلِ عزا و مردم نوحه ها می‌کردند وجزعی

٤/٤٤ - ٤٥ Z ١٨٠ ب B ١٦٨ ب K ٤٠٢ - ٤٠٣

T, II, 74 - 5 ; H, II, 137 - 8

7 که KZ : B — ‖ b16 سر Z : سو B رو K ‖ 17 ابریشمین KB : بریشمین Z ‖ 18 نوحه‌ها BZ : نوحه K

16 چون ... درکشید : MN ، ج ١ ، ص ١٢٣/١٠ ؛ MA ، ص ٢٠/٤

می‌نمودند ، از ناگاه حضرتِ مولانا شمس‌الدین مقابل افتاده فرموذ که این نامرادِ پر حسرت را کجا می‌برند ، تا ما را ببرند که سالها درین حسرت خونِ جگر می‌خورم وآن دست نمی دهذ

شعر (رمل)

مرگ اگر مردست آیذ پیشِ من
تا کشم خوش درکنارش تنگ تنگ
من ازو جانی برم بی رنگ وبو
او ز من دلقی ستانذ رنگ رنگ

وهمچنان اگر مرده را که می‌برند ببیانِ عیانِ حالِ خوذ زبان بوذی وباظهارِ اسرارِ مرگ اجازت رسیذی چها گفتی وچها نموذی

(٤٦/٤) همچنان منقولست که روزی حضرتِ مولانا قدّس‌اللهُ سرّه العزیز فرموذ که چون خذاوندم وبجان پیوندم مولانا شمس‌الدین ازکسی رنجیذی دعا کردی وگفتی که خذات عمرِ دراز ومالِ بسیار دهاذ

(٤٧/٤) همچنان منقولست که روزی حضرتِ ولد روایت کرد که وقتها مولانا شمس‌الدین از مریدان وعاشقانِ خوذ خربزه میخواست ، البتّه خربزهای شیرین می‌آوردند می خوردِ وپوستهارا برسرِ ایشان می‌زذ که ای مردگان چه آوردید ؟ ودرآن حالت ایشان را کشفها می شذ واز عالمِ غیب غریب چیزها می دیذند وخرقِ حُجُب می کردند

٤٦/٤ - ٤٧ Z ١٨٠ ب B ١٦٨ ب K ٤٠٢ - ٤٠٣

T, II, 75; H, II, 138

6 خوش KZ : من B ‖ 7 بی رنگ KZ : از رنگ B ‖ 11 - 13 همچنان ... دهاذ BZ : — K ‖ 14 منقولست که K : — BZ ‖ 17 که KZ : — B

(٤٨/٤) الحکایه : همچنان حضرتِ ولد حکایت فرموذ که روزی حضرتِ پذرم در عظمتِ شانِ مولانا شمس الدین از حدّ بیرون مدحها فرموذ ودر بیانِ بزرگی و درجات وانواعِ کرامات وقربتِ اورا اطّلاع بر ضمایرِ مریدان وچیزهای دیگر که در بیان ناید چندانی گفت که تمامتِ یاران حیران شذند واین بیت را گفت

شعر (رمل)

شمسِ تبریزی که گامش بر سرِ ارواح بوذ
پا منِه تو سر بنه بر جایگاهِ گامِ او

ومن از غایتِ شاذی که شیخ مرا علی ملأ الکرام مدح واکرام کرد، دوان بحجرهٔ مولانا شمس الدین رفتم وسر نهاذم ودستِ مبارکش را بوسیذه بر دیذهٔ خوذ مالیذم وعشق بازیها می‌کردم تا حضرتِ شمس الدین از حرکاتِ من تعجّب نموذ، فرموذ که بهاء الدین بجدّ لطفها می‌فرمائی ودلداریها می‌کنی، چه هیچ ازین قبیل حرکاتِ اهلِ سبیل نکرده بوذی، چونست؟ گفتم: حضرتِ پذرم چندانی عظمتِ شمارا بیان کرد که همگان دیوانه شذیم، واگر هزار سال تمام عمرم باشذ و بر فرقِ سیر در بندگیِ شما خدمت کنم وهمه در محلِّ قبول افتذ هنوز منّت برجانِ این بندهٔ مخلص خواهذ بوذن وگفتم:

T, II, 76 ; H, II, 139 ٤٠٣ K T ١٦٩ B T ١٨١ Z ٤٨/٤

1 الحکایه Kh : — BZ ‖ 4 او را KZ : او B ‖ 13 هیچ KZ : — B

شعر (هزج)

پیروزِ جهان غلامِ بیروزهٔ تو
زنبیل زنان گدای دریوزهٔ تو
صد سال فلک خدمتِ خاکِ تو کند
نگزارده باشد حقِّ یک روزهٔ تو

فرمودکه بهاء الدین، آنچ حضرتِ مولانا درحقِّ ما فرموذ حقّ است ، نتوانم گفتن که نیست ؛ امّا والله ثمّ والله صذ هزاران همچون شمس‌الدینِ تبریزی از آفتابِ عظمتِ مولانا ذرّهٔ بیش نیست

شعر (هزج)

در پرتوِ آفتابِ عالم گیرت آن ذرّه که در شمار نایذ مائیم

بعد از چندین مکاشفات وسَیرِ سیّرِ ملوکِ سلوک و قربتِ انوار وصحبتِ ابرار ومشاهدهٔ عالمِ غیب که ملکِ مطلقِ منست تا غایت هنوز بر پای مولانا نتوانستم رسیذن ، تا خوذ بحقیقتِ اوکه رسذ؟

(٤٩/٤) همچنان اکابرِ اصحاب - کبار، رضوانُ اللهِ علَیهِم اَجْمَعین ، از حضرتِ مولانا عظّمَ اللهُ ذِکْرَه ، روایت کردند که روزی جماعتی از حضرتِ مولانا شمس الدین سؤال کردند که توحید چیست؟ فرموذکه سؤال کردن از شیخ بدعتست ؛ توحید آنست که بدانی همه چیزها آنِ خداست واز خداست وبخداست وبازگشت بخداست

T, II, 77 ; H, II, 140 ٤٠٥ K آ ١٦٩ B آ ١٨١ Z ٤٩/٤

1 شعر KB : Z — ‖ 2 جهان KZ : B — ‖ 9 شعر KZ : B — ‖ 15 که B : KZ —

وامّا آنچ آن خذاست لِلّٰهِ مُلْكُ ٱلسَّمَوَاتِ وَٱلاَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ (١٢٠/٥) ، وامّا آنچ از خذاست وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ ٱللّٰهِ (٥٣/١٦) قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ ٱللّٰهِ (٧٨/٤) ؛ وامّا آنچ بخذاست اَنْ تَقُومَ السَّمَآءُ وَالاَرْضُ بِاَمْرِهِ (٢٥/٣٠) وامّا آنچ بازگشت بخذاست وَاِلَى ٱللّٰهِ تُرْجَعُ ٱلاُمُورُ (٢١٠/٢ ؛ ١٠٩/٣ ، ٤٤/٨ ، ٧٦/٢٢ ، ٤/٣٥ ، ٥/٥٧) ؛ وَاِلَيْهِ يُرْجَعُ ٱلاَمْرُ كُلُّهُ (١٢٣/١١) ؛ وَاِلَيْهِ ٱلْمَصِيرُ (١٨/٥ ، ٣/٤٠ ، ١٥/٤٢ ، ٣/٦٤) ، هرکه خودرا شناخت بمُحْدَثی خذای خودرا شناخت بقدیمی ؛ هرکه تنِ خودرا شناخت بجفا ، خذای خودرا شناخت بوفا ؛ هرکه تنِ خودرا شناخت بخطا ، خذای خودرا شناخت بعطا

(٥٠/٤) همچنان شیخ محمودِ صاحب قران ولدِ بجّار ، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ ، از یارانِ قدیم روایت کرد که روزی اکابرِ اصحاب بحضرتِ مولانا شمس الدین گفته باشد که حضرتِ مولانا را در حقّ شما عنایتِ عظیم است ومحبّتِ بی حدّ ؛ تا حدّی که چندین هزار غزلیّات را بنامِ مبارکِ شما مُطَرَّز ومعزّز گردانیده است وآن معانی بذکرِ شما براز وطراز می بخشد ؛ گفت : والله والله بدستِ قدرتِ چنان پادشاهی افتاده ام که اگر خواهند بعرشم می رسانند واگر خواهند بفرشم فرو می برذ ، چنانک فرموذ :

٥٠/٤ Z ١٨١ ب B ١٦٩ ب K ٤٠٥

T, II, 78 ; H, II, 140

3 آنچ BZ : + بازگشت Zh || 9 بجفا KZ : بجفای B || خذای KZ : خدا B || 15 غزلیات را KZ : غزلیات B || 17 چنان BZ : جان K

شعر (هزج)

دلم همچون قلم آمد بانگشتان دلداری
که امشب می‌نویسد زی نویسد باز فردا ری
قلم را هم تراشد او رقاع ونسخ وغیر آن
قلم گوید که تسلیمم تو دانی من کیم باری

(٤/٥١) همچنان حضرت مولانا را بخدمت او چندانی محبّت وتعلّق جانی بود که بعد از غیبت ایشان هر که بدروغ خبر داذی وگفتی که مولانا شمس الدین را فلان جا دیدم ، درحال دستار وفرجیْ مبارک خود را بمبشّر ایثارکردی وشکرانها داذی وشکرها کردی و شگفتی ؛ روزی مگر شخصی خبر داذ که مولانا شمس را در دمشق دیدم ، چندانی بشاشت نمود که توان گفت؟ و هر چه از دستار وفرجی وکفش و موزه پوشیده بود ، بوی بخشید ؛ عزیزی از یاران گفته باشد که او دروغ خبر داذ ، هرگز ندیده است ؛ حضرت مولانا فرموذ که برای خبر دروغ او دستار و فرجی دادم ، چه اگر خبرش راست بوذی بجای جامه جان می‌دادم و خوذ را فدای او می کردم

(٤/٥٢) الحکایه : همچنان متقدّمان اصحاب ومقدّمان احباب طُوبَی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآب (١٣/٣١) چنان روایت کردند که روزی درخانقاه نصر الدین وزیر رَحِمَهُ اللهُ اجلاس عظیم بوذ وبزرگی را بشیخی تنزیل می‌کردند وجمیع علما وشیوخ وعرفا وحکما وامرا واعیان

٤/٥١ - ٥٢ Z ١٨١ ب - ١٨٢ T ١٦٩ B ٤٠٦ ب K
T; II, 79 - 80 ; H, II, 141 - 2

8 دستار KZ : دستاری B || 12 بود KZ : بوذه B || باشذ KZ : — B || 16 الحکایه Z — : KB

بجمعهم در آن مجمع حاضر بوذند و هر یکی در انواعِ علوم وفنونِ حِکَم کلمات می گفتند و بحثهای شگرف می‌کردند ، مگر حضرتِ مولانا شمس الدین در کُنجی بسانِ گنجی مراقب گشسته بوذ ؛ از ناگاه بر خاست و از سرِ غیرت بانگی بر ایشان زذ که تا کی ازین حَدَّثَنا می نازید ؟ و بر زینِ بی‌اسب سوار گشته در میدانِ مردان می‌نازید ؟ خوذ یکی در میانِ شما از حَدَّثَنی عَنْ رَبّی خبری نگوید ؟ وتا کی بعصای دیگران بپا رویذ ؟

شعر (رمل)

پایِ استدلالیان چوبین بوَذ پایِ چوبین سخت بی تمکین بوَذ

واین سخنان که می‌گوئید ، از حدیث وتفسیر وحکمت وغیره سخنانِ مردمِ آن زمانست که هر یکی در عهدِ خوذ بمسندِ مردی نشسته بوذند و از ورودِ حالاتِ خوذ معانی گفتند وچون مردانِ این عهد شمائید ، اسرار وسخنانِ شما کو؟ همشان خَب کرده از شرمساری سر در پیش انداختند ؛ بعد ازآن فرموذ که از دورِ آدم هر فرزندی که از عالمِ قِدَمِ عدم قَدَم بخطّهٔ وجود نهاذ از انبیا و اولیا هر یکی را علی حده منصبی و کاری بوذ؛ بعضی کاتبِ وحی بوذند و بعضی محلِّ وحی ؛ اکنون جهدی کن که هر دو باشی : هم محلِّ وحی حق ، وهم کاتبِ وحی خوذ باشی إنَّما أنا بَشَرٌ مِثْلُکُم (١١١/١٨ ؛ ٦/٤١) وسببِ نزول این

---

3 درکنجی KZ : بکنجی B ‖ کنجی KZ : کنج B ‖ 4 سر BZ : — K ‖ زذ KZ : زذه B ‖ 5 بر KZ : در B ‖ 6 درمیان KB : — Z ‖ 8 شعر KZ: — B ‖ 13 اسرار وسخنان KZ: — B ‖ خب کرده KZ: خبک B

9 پای ... تمکین بوذ : MN ، ج ١ ، ص ٢١٢٨/١٣٠ ؛ MA ، ص ٥٦ / ١٥

حضرتِ مولانا را معلوم است که امیر المؤمنین علی رضی‌الله عنه دههٔ عاشورا را با مصطفی موافقت کرده بود ودرآن شبها رسول هیچ نمی خورد ؛ مصطفی درو نظر کرد ؛ اثرِ ضعف دید ؛ فرموده لَسْتُ کاَحَدِکُم آیت آمد که قُلْ اِنّما أنا بَشَرٌ مِثْلُکُم ؛ فرق این قدرست که یُوحَی اِلیَّ (١١١/١٨ ؛ ٥٠/٣٤)

شعر (رمل)

تو بتن حیوان بجانی از مَلَک تا روی هم بر زمین وهم بر فلک
تا بظاهر مِثْلُکُم باشد بشر با دلِ یُوحَی إلَیْهِ دیده ور

نبی را وحی بود بجبرئیل وهم وحی القلب بود ؛ ولی را نیز همین بود لا یَسَعُنی فیه نَبِیٌّ مُرْسَلٌ ولا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ ، الحَقُّ یَنْطِقُ عَلَی لِسانِ عُمَرَ وشمارا این روی ننموده است وبدو که روی نموده است ، عالمیان را روی بسوی اوکرده اند و این رباعی را فرموذ

شعر (رباعی)

ای گرسنهٔ وصلِ تو سیرانِ جهان
ترسان ز فراقِ تو دلیرانِ جهان
با چشمِ تو آهوان چه دارند بدست
ای چشمِ تو پایِ بندِ شیرانِ جهان

---

6 شعر K : — BZ ‖ 11 عمر KZ : علی B

7ـ8 تو . . . دیده‌ور : MN ، ج ٢ ، ص ٤٦٠ / ٣٧٧٦ ـ ٣٧٧٧ ؛ MA ، ص ١٨٩ / ٢٨

همانا که حضرتِ مولانا خوذ را برداشت و در حوضِ خانقاه انداخت وآن روز سماعی عظیم شذ ، وچندانی علما واکابر مرید و بنده شذند که در تقریرِ تحریر گنجد ؟

(٤/٥٣) همچنان روزی در مجمعِ علما مولانا شمس معرفت می‌فرموذ ، گفت : این همه تحصیل کردن و علوم خواندنِ آدمی وزحمات کشیذن برای آنست تا نفسِ حرونِ او همچون هرونِ موسی منقاد و ذلول شوذ و تذلّل و مسکنت نماید ، چنانک یوغی‌را در گردنِ گاو برای آن کنند تا رام شوذ وبآرام تمام زمین را شیار کند تا آن زمینِ دانا دانه پذیرنده شوذ و بعوضِ خار و خَسَک خُشْک انواعِ حبوب و ریاحینِ رعنا دمذ واز آن گِلها گُلها دمذ ؛ وچون آن علم ترا مطیع و منقاد نتواند کردن ، پس آن علم عنّا وزحمت باشذ آدمی را

شعر (خفیف)

علم کز تو ترا بنستانذ جهل ازآن علم به بوذ صذ بار

(٤/٥٤) همچنان حضرتِ ولد قدّس اللهُ سرَّهُ العزیز روایت کرد که روزی حضرتِ پذرم را در خلوتِ خوذ حالتِ انسلاخ شذه بوذ وتا چند ساعتِ رصدی در آن استغراق مانده ؛ بعد ازآنک از عالمِ وله بازآمذ ، بطریقِ نیاز از آن حال استفسار کردم ؛ فرموذ که بهاء الدین شخصی را دیذم در بغداذ که سالهای بسیار بریاضت و مجاهده مشغول گشته بوذ و با تنِ

T, II, 82 - 83; H, II, 143 ٤/٥٣ - ٥٤ Z ١٨٢ ب B ١٧٠ آ K ٤٠٨

2 سماعی KB : سماع Z || 3 تقریر KZ : + و B || 5 علوم KBZh : نجوم Z || 6 آنست KZ : + که B || 8 کسند KZ : کند B || 9 خشکک خشکک KB : خشکک Z || 10 کلها دمذ BK : کلها دهذ Z || 12 شعر KZ : — B || 13 b بار KB : + الحکایه Z || 18 در بغداذ KZ بـ که B || مجاهده KB : مجاهدها Z

لاغر و گردنِ باریک وچهرهای زرد زاریها می کرد و صاحب دردِ عظیمش دیدم ، تا حدّی که بر روی آبِ شط سجّاده می انداخت و نماز می‌کرد و با این همه قربت وقدرت از حق تعالی التماس می‌کرد که الها و پاذشاها ! بهتر ازین حالتم و حیرتم ببخش که ازینها مرا هیچ سودی نیست ، همین لحظه بگوشِ او گفتم که حضرتِ مولانا شمس الدینِ ما در دمشق است ، گردِ هنگامها می گردد و تفرّجِ خلایق می کند ، اکنون آنجایگاه رَوْ تا آن پاذشاهِ عشق ترا بذین حال بیند و بر این زاری و نزارئ تو بخندذ تا مطلوبت میسّر شوذ و از درونت حالتی که جویانِ آنی ، سر زند ؛ هماندم آن درویشِ دلریش نصیحتِ مرا قبول کرده بی توقّف روانه شذ ؛ چون بدمشق بحضرتِ مولانا شمس رسیذ و هیأتِ آن فقیرِ نزار بنظرِ مبارکش خوش آمذه در حال تبسّمی بکرد ، همانساعت در باطنِ او نوری و شوری از عالم غیب سر زذ و شوریْ عظیم پدیذ آمذه در چرخِ برین بر آمذه ، بکمالی رسیذ که غایتِ نهمت ونهایتِ همّتِ عارفان کامل‌است ، والله یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَاب (٢/٢١٢ ؛ ٣/٣٧ ؛ ٢٤/٣٨)

شعر (منسرح)

یک نظری بیش نیست آنِ فقیر ای پسر
بر بذت آن نظر سوی اثیر ای پسر

(٤/٥٥) همچنان خلفای عظام عَظَّمَ اللهُ قَدْرَهُمُ از حضرتِ مولانا روایت کردند که روزی بیاران حکایت می‌کرد که در اوایلِ

T, II, 85 ; H, II, 144 ٤/٥٥ Z ١٨٢ ب B ١٧٠ ب K ٤٠٨

3 نماز می‌کرد KB : نمازی‌کرد Z ‖ 7 عشق KZ : — B ‖ بذین KZ : برین B ‖ حال B : — KZ ‖ 8 ـ 10 ... شذ KZ : — B ‖ مطلوبت Z : مطلوب K ‖ 12 شوری KZ : سوزی B ‖ 14 نهایت B : عنایت KZ ‖ عارفان KZ : عرفان B ‖ 17 پسر Z : + نهایت KB

حالات اوقات کلماتِ مولانای بزرگ را رضی‌الله عنه مطالعه می‌کردم ولا یزال بایستی که در آستینم بوذی وحضرتِ مولانا شمس‌الدین از مطالعهٔ آن مرا منع می‌کرد ؛ همانا که جهتِ رعایتِ خاطرِ مبارکِ او مدّتی ترکِ مطالعه کرده بوذم ، شبی در خواب دیذم که در مدرسهٔ قراطائی با جماعتی نشسته بوذم و بمطالعهٔ آن کتاب مشغول گشته ؛ چون بعالمِ صورت باز آمذم ، می‌بینم که مولانا شمس‌الدین از در درآمذ و فرموذ که چرا باز بمطالعهٔ آن شروع کردی؟ گفتم : حاشا ! زمانیست که بمطالعهٔ آن مشغول نگشته ام ؛ فرموذ که دوش در مدرسهٔ قراطائی با جماعتی بنشسته بوذی و مطالعهٔ آن کتاب نمی‌کردی؟ چه اغلب خوابها فکری وذکریست ، چه اگر در فکرت نبوذی هم در خوابت ننموذی ؛ بعد از آن چندانکه مولانا شمس‌الدین در قیدِ حیات بوذ بذآن معنی نپرداختم

(٥٦/٤) همچنان اعزّهٔ اصحاب روایت کردند که روزی حضرتِ شمس‌الدین در بنذگیِ خذاوندگار نشسته بوذ واکابرِ شهر حاضر بوذند ؛ فرموذ که مرا چنان مریدی می‌بایذ که تمامتِ مشایخِ کامل وعارفانِ واصل از کمالِ او قاصر مانند واو را اصلا قابلیتِ کمال نباشذ وهمگان از آن عاجز مانند ، من او را بکمال رسانم وکاملِ مُکَمِّل گردانم وخذا را بی ریب وتخمین بوی بنمایم ؛ قدرتی چنانکه أَبْرِئُ ٱلأَكْمَهَ وَٱلأَبْرَصَ وَأُحْيِي ٱلْمَوْتَى (٤٩/٣) ودر قدرتِ کن فیکون کس سخنِ قابلیّت نگوید

T, II, 85; H, II, 146 ٤١٠-٤٠٩ K آ ١٧١ B آ ١٨٣ Z ٥٦/٤

2 شمس‌الدین B : شمس KZ ‖ 6 شمس‌الدین BZ : شمس K ‖ 7 کفتم BK : — Z ‖ 9 و KZ : — B ‖ نمی‌کردی BZ : کردی K ‖ فکری B : فکر BZ ‖ 11 معنی KZ : معانی B ‖ 12 همچنان KZ : — B ‖ 13 شمس الدین Z : شمس BK ‖ 14 چنان BZ : — Z

شعر (رمل)

قابلی گر شرطِ فعلِ حق بُدی هیچ معدومی بهستی نآمدی

تمامتِ یاران سر نهادند وآن قدرتِ عظیم را آفرینها کردند

شعر (هزج)

خداوندی شمس الدینِ تبریز ورای هفت چرخِ نیلگونست

بزیرِ رانِ او تقدیر رام است اگر چه نیک تندست وحرونست

هر آن شکلی که شیران حل نکردند برِ او جمله بازیّ وفسونست

فصل

فی بعضِ معارفِ حضرتهِ ولطایفِ معانیه قدّسَ اللهُ لَطیفَتَه

(٤/٥٧) همچنان منقولست که روزی در مدرسهٔ مولانا معرفت می‌فرمود، گفت: خداوندِ سبحانه وتعالی ازین همهٔ خلق سه چیز در خواست: یکی فرمان برداری، دوم پسندکاری، سوم یاذ داری؛ فرمان برداری عبادتست، پسندکاری عبودیّتست، یاذ داری معرفتست؛ بارِ خوذ از مردمان بر دار وبارِ ایشان بکش وطمع ازیشان ببر، وآنِ خوذ پیشِ ایشان نه، ایشان توانگری می‌خواهند تو درویشی خواه، ایشان عزّ می‌خواهند، تو ذلّ خواه

T, II, 87 ; H, II, 147 ٤/٥٧ Z ١٨٣ ب B ١٧١ ب K ٤١٠ – ٤١١

b 6 و KZ : — B || 7 b و KZ : — B || 12 سوم KZ : سیوم B || 16 می‌خواهند BZ : خواهند K

2 قابلی ... نآمذی : MN ، ج ٥ ، ص ٩٩/١٥٤٢ ؛ MA ، ص ٤٧١/١٢

(٤/٥٨) همچنان سؤال کردند که معرفت چیست؟ فرمود: معرفت زندگیٔ دلست بخدای عزّ وجلّ؛ آنچ زنده است بمیران وآن تن تست، وآنچ مرده است زنده کن وآن دلست، وآنچ حاضراست غایب کن وآن دنیاست، وآنچ غایب است حاضر کن وآن آخرتست؛ وآنچ هست بوذ نیست کن وآن هواست، وآنچ نیست بوذ هست کن وآن نیّت است؛ معرفت در دلست وشهادت بر زبانست، وخدمت بر اندام؛ اگر از دوزخ رَستن خواهی، خدمت کن واگر بهشت خواهی طاعت کن واگر شفاعت خواهی نیّت کن واگر مولی خواهی روی بذو آر که بیابی؛ هم اندر ساعت هر که مرا شناخت، آهنگِ من کند وهر که مرا خواهذ، مرا جویذ وهر که مرا جویذ، مرا یابذ وجز من هیچ نگزیند؛ یکی پرسیذ که چه کنم که بتو رسم؟ گفت: تن بگذار وبیا، حجابِ بنده از خذا تن است؛ تن چهار چیز است: فرج است وگلو ومال وجاه؛ حجابِ خاص دیدارِ طاعت و دیدارِ ثواب و دیدارِ کرامت است، واللهُ اَعْلَمُ

(٤/٥٩) فصل دوم، علامتِ عارف آنست که مانده نگردذ از یاذ کردِ دوست وسیر نشوذ از دوستیٔ او، خوشتر از ذکر طعام نیست در دهانِ یقین بر خوانِ رضا؛ علامتِ عارف سه چیز است: اوّل دلِ مشغولی بفکرت وتنِ مشغولی بخدمت وچشمِ مشغولی بقربت؛ همچنان علامتِ عارف آنست که دنیا را بنزدِ او خطر نبوذ وعقبی را بنزدِ او اثر نبوذ ومولی را بنزدِ او بدل نبوذ؛ علم سه چیز است: زبانِ ذاکر، ودلِ شاکر، وتنِ صابر؛ همه جانها از تن بر آیند تشنه مگر جانِ یاذ

T, II, 88 ; H, II, 148 ٤/٥٨ - ٥٩ Z ١٨٤ آ B ١٧١ ب K ٤١١

1 همچنان KZ : چنین B ‖ معرفت KB : + که Z ‖ 3 زنده کن BZ : — B ‖ 8 روی KZ : رو B ‖ 10 که مرا جوید KB : که Z ‖ 15 کرد KZ : کردن B

کنندهٔ خدای عزّ وجلّ ؛ هر تنی که درو علم نیست چون شهریست که درو آب نیست ، و هر تنی که درو پرهیز نیست چون درختیست که برو بار نیست ، وهر تنی که درو شرم نیست چون دیکیست که درو نمک نیست ، وهر تنی که درو جهد نیست چون بنده ایست که وی را خداوند حاجت نیست ؛ چهار چیز عزیزست : یکی توانگرِ بردبار ، و درویشِ خرسند خوار ، وگناهگارِ ترسگار ، وعالمِ پرهیزگار ؛ از علم منفعت باید ، واز کار عافیت ، واز گفتار نصیحت ؛ جویندهٔ دنیا را از کسب و تجارت چاره نیست ، وجویندهٔ عقبی را از طاعت وخدمت چاره نیست ، وجویندهٔ مولی را از بلا ومحنت چاره نیست ، وجویندهٔ علم را از ذلّت و غربت چاره نیست ؛ هر که علم در آسانی جوید در رنج بماند ، وهرکه در رنج صبرکند بآسانی برسد ، وهر که عزّ جوید بزوذی بذلّ رسد ، وهرکه توانگری جوید در درویشی بماند ، وهرکه در درویشی صبر کند بتوانگری رسد ؛ عالم را سه خصلت باید : حلیمی وبی طمعی وپرهیزگاری ؛ بزرگترینِ همه چیز دو چیزست : یکی علم ویکی حلم

(٦٠/٤) فصل سوم ، یکی سؤال کرد از حکمت ؛ فرمود که حکمت بر سه گونه است : یکی گفتار ، دوم کردار ، سوم دیدار ؛ حکمتِ گفتار عالمان راست ، حکمتِ کردار عابدان راست ، و حکمتِ دیدار عارفان راست ؛ حکیم خشم نگیرد برآن کسی که اورا خلاف

T, II, 89 ; H, II, 149 ٦٠/٤ Z ١٨٤ ب B ١٧١ ب K ٤١٢

6 کناهکار KB : کاسکار Z ‖ 7 بعافیت KZ : عاقبت B ‖ جویندهٔ KZ : چون‌بندهٔ B ‖ 8 جویندهٔ KZ : چون بندهٔ B ‖ 16 سوم KZ : سیوم B ‖ 17 سوم KZ : سوم B ‖ 18 کردار B — : KZ

کند وکینه نگیرد بآنکس که او را جفاکند ؛ بسطامی را گفتند که تو بر سرِ آب وهوا می‌روی ، گفت : چوبِ خشک بر سرِ آب همی رود ؛ مرغان نیز در هوا می‌پرند ، جاذوان نیز بیک شب از قاف تا بقاف می روند ، پس کارِ مردان آنست که بر هیچ چیز دل نبندد جز بر خدای تعالی

(٦١/٤) همچنان سخاوت چهار چیزاست : سخاوتِ مال زاهدان راست ، سخاوتِ تن مجتهدان راست ، سخاوتِ جان غازیان راست ، سخاوتِ دل عارفان راست ؛ زاهدان مال بدهند ومعرفت بستانند ، چنانک قرآن گفت : تِلْکَ ٱلدارُ ٱلآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی ٱلأَرْضِ وَلا فَسادًا (٢٨/٨٣) ؛ مجتهدان تن بدهند هدایت بستانند ، چنانک قرآن گفت : وَٱلَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا (٢٩/٦٩) وغازیان جان بدهند ، حیاتِ باقی بستانند ، چنانک قرآن گفت : بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ (٣/١٦٩) ؛ عارفان دل بدهند ومحبّت بستانند . چنانک قرآن گفت : یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ (٥/٥٤) ندیدم چیزی‌نیکوتر از تواضع ؛ خرسند شوید بذآنچ در دستست ، ونومید شوید آنچ در دستِ دیگرانست ؛ عزّ پیغامبران در نبوّتست وَعزّ علما در تواضع است وعزّ اولیا در حلم است ؛ وعزّ درویشان در خرسندی وعزّ توانگران در سخاوت ، وعزّ عابدان در خلوت ؛ دین را نگه دارید بدو چیز : یکی بسخاوت ودوم بنیک خوئی ؛ از مرگ گریختن نتوان ، روزیْ آدمی از آدمی نتواند گریختن ؛ الرِزْقُ مَقْسُومٌ .

T, II, 90 ; H, II, 112 ٢٧٨ K ١٦٠ ب B ١٧١ Z ٦١/٣

3 بقاف Z : قاف KB ‖ 6 مال KZ : مالی B ‖ 12 حیات ... بستانند KZ : ـــ B ‖ 14 یحبونه Z : + مKB ‖ 15 بذآنچ Z : آنچ KB ‖ 18 دین را KB : وین را Z

وَ آلاَجَلُ مَعْلُومٌ ، وَ آلحَرِيصُ مَحْرُومٌ ، وآلبَخِيلُ مَذْمُومٌ ، وَ آلحَاسِدُ مَغْمُومٌ ، وَ آلعارِفُ مَرْحُومٌ ؛ وآلشَّيْطَانُ مَرْجُومٌ ؛
تدبیر بتقدیر سوذ ندارذ ، از اجلِ خویش در نخواهی گذشت ، وبا َمل 3
خویش نخواهی رسید واز روزیْ خوذ باز نخواهی ماندن ، و روزیْ
دیگر بتو نخواهند داذ ؛ پس چرا کشتی تنِ خوذ را ؟ ای فرزندِ
آدمی ؛ توانگری در خرسندیست وسلامتی در تنهائیست ، وآزادی در بی 6
آرزوئیست ؛ ودوستی در بی رغبتی است ، وبر خورداری در صبر کردنست ،
طامع را عزّ نیست وقانع را ذلّ نیست وآزاذ بنده گردذ بطمع ،
وبنده آزاذ گردذ بخرسندی 9

(٦٢/٤) فصل چهارم : فرموذ نیاز شرم را ببرذ ، وکبر دین را
ببرذ ؛ مردِ حریص هم طبعِ ابلیس بوذ ، هرکجا طمع آمذ ، جمع آمذ ؛
وهرکجا جمع آمذ ، منع آمذ ؛ هرکجا که منع آمذ ، قطع آمذ ؛ وهرکجا که 12
قطع آمذ ، کفر آمذ ؛ وهرکجا کفر آمذ آتش آمذ ؛ همچنان اگر
از جسم بگذری بجان رسی ، بحادثی رسیذه باشی ؛ حق قدیم است ، از کجا
یابذ حادث قدیم را ، ما لِلتُّرابِ وربُّ الاَربَاب ؛ نزدِ تو آنچ بذان بجهی 15
وبرهی جانست ، دانک اگر جان برکف نهی وببری چه کرده باشی؟

شعر (رمل)

عاشقانت برِ تو تحفه اگر جان آرند 18
بسرِ تو که همه زیره بکرمان آرند

T, II, 91 ؛ H, II, 150 ٤١٤ K ١٧٢ B آ ١٨٥ Z ٦٢/٤

2 الحاسد KZ : الحاسد B ‖ والشیطان مرجوم BZ : — K ‖ 3 بامل Z : باجل K ‖ بابل (؟) B ‖ رسیذ KZ : رسیذن B ‖ 4 ماندن Z : ماند KB ‖ 5 کشتی Z : کشی B کفتی ‖ 8 قانع را KZ : قانع B ‖ 11 جمع آمذ BZ : — K ‖ 12 هرکجا که منع آمذ BZ : — K ‖ 12–13 که قطع Z : قطع KB ‖ 13 همچنان KZ : شعر B ‖ 19 آرند KB : آری Z

زیره بکرمان بری ، چه قیمت و چه نرخ و چه آب روی آرد ؟ چون چنین بارگاهیست ، اکنون او بی نیاز است ، تو نیاز ببر که بی نیاز
3 نیاز را دوست دارد ، بواسطهٔ آن نیاز از ین حوادث ناگاه بجهی ، از قدیم بتو چیزی پیوندد و آن عشق است ، دام عشق آمد و درو پیچید که یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَهُ (٥٤/٥) است از آن قدیم قدیم را ببینی وَ هُوَ
6 یُدْرِكُ ٱلْأَبْصَارَ (١٠٣/٦) اینست ؛ تمامیٔ این سخن که تمامیش نیست الی یوم القیامه تمام نخواهد شدن

(٤ / ٦٣) همچنان روزی از سرّ سماع سؤال کردند ؛ فرمود که
9 این تجلّی و رؤیت خدا مردان خدا را در سماع بیشتر باشد ؛ ایشان از عالم هستیٔ خود بیرون آمده اند ، از عالمهای دیگر بیرون آرد شان سماع و بلقای حق پیوندد ؛ فی الجمله سماعیست که حرام است ، او خود
12 بزرگی کرد که حرام گفت ، کفرست آنچنان سماع دستی که بی آن حال بر آید ، البتّه دست و پایش بدوزخ معذّب باشد ، و دستی که با آن حالت بر آید ، البتّه ببهشت رسد و سماعیست که مباح است و آن سماع
15 اهل ریاضت و زهدست که ایشان را آب دیده ورقّت آید و سماعیست که فریضه است و آن سماع اهل حال است که آن فرض عین است چنانک پنج نماز و روزهٔ رمضان ، و چنانک آب و نان خوردن بوقت
18 ضرورت فرض عین است اصحاب حال را ، زیرا مدد حیات ایشان است ؛ اگر اهل سماعی را بمشرق سماعیست ، صاحب سماع دیگر را بمغرب سماع باشد و ایشان را از حال همدیگر خبر باشد

T, II, 92 ؛ H, II, 151 ٦٣/٤ Z ١٨٥ آ B ١٧٢ ب K ٤١٤ - ٤١٥

2 تو ... بی‌نیاز KZ : — B ‖ 7 شدن KB : + الحکایه Z ‖ 13 برآید KZ : — B ‖ با آن KB : ازان Z ‖ 14 حالت KZ : حال B ‖ 16 که فریضه Z : فریضه KB ‖ 18 مدد BZ : مراد K ‖ 19 سماعی را KZ : سماع B ‖ 20 وایشان را KZ : — B

(٤ / ٦٤) فصل پنجم : یکی گفت که مولانا همه لطفست و مولانا شمس‌الدین را هم صفتِ لطفست و هم صفتِ قهر؛ آن فلان گفت که همه خوذ همچنین اند ، وآنک آمذ و تأویل می‌کنذ و عذر می‌خواهذ که غرضِ من ردّ سخنِ او بوذ، نه نقصانِ شما ؛ ای ابله چون سخنِ من می‌رفت، چون تاویل می‌کنی وچه عذر توانی گفتن؟ او مرا موصوف می‌کرد باوصافِ خذا که قهر دارذ و هم لطف : آن سخنِ او نبوذ وقرآن نبوذ واحادیث نبوذ ، آن سخنِ من بوذ که بزبانِ او می‌رفت، ترا چون رسذ که گوئی همه را هست قهر ولطفی که بمن منسوب کنند ، همه را چون باشذ؟ آنگاه ایشان را با این عقل وادب بایذ که در بایزید وجنید وشبلی بدو روز برسند وهمکاسه شوند ؛ اگر صفتِ معاملهٔ آن مشایخ را کنند ، پیشِ او بی آنک کار کنذ، از شنیذن عقلش یاوه شوذ ، باآن همه ازخذا محجوب بوذند ؛ باز فرموذ : حضرتِ مولانا را جمالِ خوبست ومرا جمال هست و زشتی هست ؛ جمالِ مرا مولانا دیذه بوذ ، زشتیٔ مرا ندیذه بوذ ؛ این بار نفاق نمی‌کنم وزشتی می‌کنم تا تمامِ مرا ببینند ، نغزیٔ مرا وزشتیٔ مرا ؛ آنکس که بصحبتِ من ره یافت علامتش آنست که صحبتِ دیگران برو سرد شوذ وطلخ شوذ ، نه چنانک سرد شوذ و همچنان صحبت می‌کنذ ، بلکه چنانک نتوانذ با ایشان صحبت کردن ؛ چنانک فرموذ

T, II, 95 ; H, II, 151 ٤/٦٤ Z ١٨٥ T ١٧٢ B ب ٤١٥ K

2 که Z : — KB ‖ همه KZ : هم B ‖ 7 کوئی KZ : + که B ‖ 7 ـ 8 همه را هست BK : همه راست Z ‖ 14 ندیذه بوذ KZ : + و B = 15 مرا KZ : + و B

شعر (رجز)

از ره روان گردی روان صحبت بیر از دیگران

ورنی بمانی مبتلا در مبتلا آویخته

(٦٥/٤) همچنان انبیا علیهم السلام همه مُعَرِّف همدگرند، عیسی می گوید ای جهود! موسی را نیکو نشناختی، بیا مرا ببین تا موسی را بشناسی، محمّد میگوید ای نصرانی وجهود! موسی وعیسی را نیکو نشناختید بیائید مرا ببنید تا ایشان را بشناسید؛ انبیا همه معرّف همدگرند، سخن انبیا شارح ومُبَیِّن همدیگرست؛ بعد از آن یاران گفتند که یا رسول الله هر نبی مُعَرِّف مَن قَبْلَه بوذ، اکنون تو خاتم النبیّنی مُعَرِّف تو که باشذ؟ گفت: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی مَنْ عَرَفَ نَفْسِی فَقَدْ عَرَفَ رَبّی، یعنی که محمّدیان من جمیع الوجوه مُعَرِّف حال وقال محمّدند، هر که فاضل تر دور تر از مقصود، هر چند فکرش غامض تر دور تر

شعر (هزج)

بر خاکِ درش نِه سر دل کن سجده

این کار دلست کار پیشانی نیست

سبحان الله همه فدای آدمی اند وآدمی فدای خویش، هیچ نفرموذ ولَقَدْ کَرَّمْنَا السَّمَوَاتَ ولَقَدْ کَرَّمْنَا العَرْشَ؛ اگر بعرش روی هیچ سوذ

T, II, 95 ; H, II, 153 ٤١٥ K ١٧٣ B ١٨٦ Z ٦٥/٤

3 ورنی KZ : ورنه B ‖ بمانی KZ : همانی B ‖ 7 نشاختید K : نشناختی BZ ‖
15 کن KZ : که B ‖ 18 سوذ BZ : سودی K

نباشد ، در دل می باید که باز شود ، جان کندن همهٔ انبیا واولیا واصفیا برای این بود واین می جستند، همه در یک کس است ، چون خود را دانست ، همه را دانست ، نیاز درتست ، صفت قهر درتست ، إهْدِ قَوْمِي فَانَّهُم لايَعْلَمُون یعنی إهْدِ أجْزَائی ، اجزای این کافران بودند ، امّا جزو او بودند

شعر (رمل)

جزو درویشند جمله نیک و بد گر نباشد اینچنین درویش نیست

اگر جزو نبودندی جداگانه بودی ، اوکلّ چون بودی ، عالِمٌ بالکلیّات لا بالجزئیّات ؛ چون کلیّات گفت ، کدام جزو بیرون ماند از کلّ ، والله اعلم

(٦٦/٤) فصل ششم: روزی فرمود عَلَيْكُم بِالسَّوَادِ الأعْظَمِ ، یعنی بِخِدْمَةِ الشيخِ العَارِفِ الكامِلِ ، وإيَّاكُم والقُرَى یعنی صُحْبَةَ النَّاقِصِين

شعر (متقارب)

اذا كُنْتَ يَا صَاحِ مُسْتَتِراً فَمِن أعْظَمِ التَلَّ فَاسْتَتِرِب

مَنْ أكَلَ مَعَ مَغْفُورٍ غُفِرَ لَه ، مراد ازین اکل اکل نان نیست ، اکل طعام نی ، اکل غذای آن جهانیست که درحقّ شهیدان حلق بریده می فرماید يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ (١٦٩/٣ ـ ١٧٠) ، چون نفس امّاره مقهور

T, II, 96 ; H, II, 154 ٦٦/٤ Z ١٨٦ ب B ١٧٣ ب K ٤١٦

2 اصفیا B : + همه KZ ‖ 4 یعنی BZ : + اهد قومی K ‖ اجزای KZ : خدا B ‖ 6 شعر KZ : — B ‖ 8 بودی KZ : بودندی B ‖ بودی KZ : بدی B ‖ 9 از کل KZ : — B ‖ b 14 أعظم BZ : الاعظم

شد ، هم درین حیات شهید شد وغازی شد ، هرکه ازآن غذا بخورد با مغفوری غُفِرَ لَه ، اگرنه هزارمنافق وجهود با مصطفی طعام می‌خوردند ،
3 گفت : امّا در اعتقادِ ایشان او مغفور نبود ، گفتم : اعتقاد در مغفوریٔ مصطفی آنگه درست شود که در آن غذا همکاسهٔ او شود ، اینست جزای اعتقاد وعلامتِ صحّتِ اعتقاد ، مسلمانی مخالفتِ هواست ؛ وکافری
6 موافقتِ هواست ؛ آن یکی ایمان آورد ، معنیش اینست که عهد کردم که مخالفتِ هوا کنم ، آن دگر گفت : کارِ من نیست ، من این نتوانم الاّ خراج می‌گزارم و می‌زیم ، پیغامبر نیز راضی شد وقبول کرد
9 وبراتش داد که مَنْ اَذی ذِمّیًا فَکَأَنَّمَا أَذّانِي وذا عَهْدٍ فی عهدٍ ، امّا این دیگر می‌گویند که من مؤمنم واز هوا بیزار شدم ونیست ، می‌گویند : سپیدم ، نیست ، سیاه است ؛ می‌گویند : بازم ، نیست ، زاغ است ؛
12 بر مؤمن شکر واجبست که کافر نیست ؛ برکافر شکر واجبست که منافق نیست ، آخر منافق بتراست ازکافر إنَّ اَلْمُنافِقِینَ فِي اَلدَّرْکِ اَلأَسْفَلِ (٤/١٤٤) ؛ ودر اخبارِ غریب آورده اند که آن مشهور
15 نشده است که آن وقت که دوزخ خالی شود از اهلِ دوزخ ودرکات خالی شود بنظارهٔ قومی بیایند ، چون نزدیک رسند بذآن درکاتِ دوزخ ببینند درهای آن درکات برهم می‌زنند ، فراز وباز می‌شود چون
18 خانهٔ خرابِ خالی ، نالهٔ اهلِ نفاق بشنوند ، گویند : ایشان را شما چه قومید که همهٔ خالی شدند ، شما هنوز درین جائید ؟ گویند : ما طایفهٔ اهلِ نفاق بودیم که هیچ امکانِ خلاص نداریم ، این حدیث را

---

2 مغفوری KZ : مغفور B ‖ 3 اعتقاد KZ : — B ‖ 5 ـ 6 کافری ... هواست KBZh : — Z ‖ 7 گفت KZ : — B ‖ 11 زاغ KZ : لاغ B ‖ 13 کافر KZ : کافران B ‖ 16 رسند KZ : رسید B ‖ 19 گویند KBZh : — Z ‖ 20 ما KB : + اهل Z

قاضیْ دمشق شمس‌الدین جوینی در درسِ عام نقل کرده بوذ ، امّا مشهور نشذه است ، الاّ آنکس که واقفِ معنی شذه باشذ ، معنی بگیرذ ازین؛ اکنون نفاقِ جلیست ونفاقِ خفی ؛ نفاقِ جلی خوذ دور از ما واز یارانِ اما ؛ امّا نفاقِ خفیرا جهدی بایذکردن تا از نهاذِ آدمی برود بعونِ الله تعالی

(٤ / ٦٧) فصل هفتم : مگر جماعتی از قِدَمِ عالم دم می زذند . فرمود که از قِدَمِ عالم ترا چه؟ تو قِدمِ خویش را معلوم کن که تو قدیمی یا حدیث؟ این قدر عمر که ترا هست جهتِ تفحّصِ حالِ خوذ خرج کن نی در تفحّصِ قِدَمِ عالم ، مقصود از عالم آنست که کارهای شایسته آیذ که هرکارِ شایسته سببِ جمعیّتِ جانست وجمعیّتِ جان سببِ افتقارست الی الله تعالی وسببِ اعتقاد است مر آخرت را ؛ اگرچه علم بوَذ صذ هزار فنون، چون کارِ شایسته نبوذ ، افتقار الی الله واعتقادِ آخرت نبوذ ، هیچ بوذ ؛ واگر کارِ شایسته بوَذ وهیچ علم نبوَذ ، نه تازی ، نه ترکی سببِ عزّ وشرفِ هر دو جهان بوذ ؛ همه طالبِ علم و فایده باشذ ، تو طالبِ کارِ نیک باش تا از یار نیک حاصل کنی که مغز اینست وپوست آنست ؛ اَلرَّحْمَنُ عَلَى ٱلْعَرْشِ ٱسْتَوَى (٢٠/٥) چه گفته است در تفسیر جز این‌که در ظاهرها گفته اند که استوی یَعْنِي إِسْتَوْلَى ، كَقَوْلِهِ

شعر (رجز)

قَد اسْتَوَى بِشْرٌ عَلَى العِراق مِنْ غَيرِ سَيْفٍ ودمٍ مُهَرَاقِ

T, II, 99 H, II, 156 ٤١٨ K آ ١٧٤ B آ ١٨٧ Z ٦٧/٤

2 شذه KBZh : — Z ‖ 14 ترکی KZ : ترک B ‖ عز BZ ~ شرف K ‖ 15 باشذ KB : باشند Z ‖ 17 درظاهرها KZ : ظاهرها B ‖ 18 یعنی Z : بمعنی KB ‖ 19 شعر KZ : — B

وغیر آنچ گفته اند آمَنّا بقوله استوی بلا کیف ولا کَیْفِیَّة ، نَعْتَقِدُ هکذا مِنْ غَیْرِ تَفْتیش ، ازین سخن چه معلوم شد ، این طه (٢٠) را چه گفته اند ؟ در تفسیر جز آنک اهلِ ظاهر می گویند : طَه إسْمُ مُحمّدٍ وقول دیگر مَعْنَاهُ یا رَجُلُ و قول دیگر طه اَلْأَرْضَ پا بر زمین نه که رسول بیک پا ایستاذه بوذ در نمازِ شب در تهجّد ، چو امر آمذ که فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً (١٧ / ٧٩) چندان بیک پای استاذ که پای مبارکش آماس گرفت

شعر (رمل)

کرده آماس ز استاذنِ شب پایِ رسول
تا قَبا چاک زدند از سَهَرش اهل قُبا

امر آمذ که طَهِ أی پای دیگر را هم بر زمین نه ، بیک پای مه ایست که ما امرِ تهجّد برای رنجِ تو نفرستاذیم ، این قولهای ظاهر که گفته اند نمی پرسم ، دیگر غیرِ این چه گفته اند ؟ نمی گوئی ، اکنون معلوم شذ که تفسیرِ این از لَوْحِ محفوظ می باید خواندن ، کنارهٔ آن لوح درکنارِ وهم نگنجذ ؛ پاذشاه گفت که خدمت مکن که مرا شرم می آیذ از تو ؛ او جواب داذ که این مرا مگو که ازین منع که می کنی مهرِ تو بر دلِ من سرد می شوذ و تو بر دلِ من سرد می شوی ؛ پاذشاه گفت : چون چنین است نگویم ؛ بارِ دیگر می گویذ که بجان و سرِ تو که هیچ حاجت نیست ، مکن ، اِنّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِینًا الآیه (٤٧ / ١)

---

3 جز آنک KZ : چنانک B ‖ 4 محمد KZ : + ست B ‖ دیکر KZ : — B ‖ 8 شعر KZ : — B ‖ 9 استادن Z : ایستاذن KB ‖ 12 که ما KZ : ما B ‖ نفرستاذیم BZ? : نفرستاده ایم ‖ 15 کنار Z کار K کنار آن B ‖ 16 که این KZ : این B

شعر (رمل)

نه که مستقبل و ماضی گنهت مغفورست
گفت این جوششِ عشقست نه از خوف ورجا

او می گوید که بجان و سرِ تو که خواهم کردن تا چندان بایستاذ که پایِ او ورم کرد ؛ پاذشاه بخشم می گوید که بس کن ، این مرا نمی باید طه مَا اَنْزَلْنَا عَلَیْکَ اَلْقُرآنَ لِتَشْقَی (۲۰ / ۱-۲) ، ترا پهلوی خوذ نشاندم وبا تو سخن می گویم ، جهتِ آن نمی گویم تا تو در رنج اُفتی ، الاّ تَذْکِرَةً لِمَنْ یَخْشَی تَنْزِیلاً مِمَّنْ خَلَقَ اَلْأَرْضَ (٤/۲۰) ، شرحِ این قربست ، جهتِ عوام ارض تنِ محمّدست ، سموات مفکّره و مصوّره ومُخَیّله نورانیِ او ؛ الرَّحْمَنُ عَلَی اَلْعَرْشِ اسْتَوَی (۲۰ / ٥) بر دلِ تو قرار گرفتم چند چند

شعر (رمل)

تختِ دل معمور شذ پاکث از هوا
بر وَی الرَّحْمن عَلَی اَلعَرْشِ اسْتَوَی

همچنان می گوئی که من از محمّد مستغنی ام بحق رسیذه ، حق از محمّد مستغنی نیست ، چگونه است؟ همین اورا پیش آورده است و آنچ گوئی وَلَوْ شِئْنا لَبَعَثْنَا فِی کُلِّ قَرْیَةٍ نَذِیرًا (۲۵/۵۱) ؛ اکنون هیچ کرد ، هیچ خواست لو شئنا ، خوذ

1 شعر KZ : — Z ‖ 4 بایستاذ KZ : بیستاد B ‖ 14 استوی KB : + الحکایه Z ‖ 18 اکنون KBZh : — Z

15 تخت ... استوی : MN ، ج ۱ ، ص ۳٦٦٥/۲۲٥ ؛ MA ، ص ۱۳/۹٥

آن محمّد می گوید : اگر بخواهم من لَوْلاکَ گفت محمّد را ، محمد گفت: من نیز مَا زَاغَ ٱلْبَصَر (١٧/٥٣) تو از همه مرا گزیدی ، من نیز غیرِ ترا نمی خواهم ؛ متابعتِ محمّد آنست که او بمعراج رفت؛ تو هم بروی در پیِ او ، جهد کن تا قرارگاهی در دلِ تو حاصل کنی ، چون طالبِ دنیا باشی بزبان نباشی ، بلکه بمباشرتِ اسباب باشی ؛ طالبِ دین باشی ، هم بزبان نباشی بملازمتِ طاعت باشی و طالبِ حق باشی ، بملازمتِ خدمتِ مردان باشی

شعر (خفیف)

همنشینِ تو از تو به باید تا ترا جاه وقدر افزاید

محمّدی آن باشد که شکسته دل باشد ؛ پیشینیان شکسته تن می بوده اند ، بدل می رسیده اند ، درست رها کرده اند که انا الحق محمّدی وقوی شکسته دل رَبِّی ٱلأعْلَی گفتند ، هم بآن قناعت نکردند ؛ قوی باشد که آیت الکرسی (٢٥٦/٢) خوانند بر رنجور وقوی باشند که آیت الکرسی باشند ؛ در دعوت قهرست ولطف ، امّا درخلوت همه لطف است واللهُ اَعْلَم

(٦٨ / ٤) فصل هشتم : فرموذ که هر که شاخ را گرفت شکست وفرو افتاذ وهر که درخت را گرفت ، همه شاخِ آنِ اوست ؛ اولوالالباب چگونه باشذ آخر این عقل را نمی خواهذ که هرکس دارذ ،

T, II, 103 ; H, II, 159 ٤٢٠ K ١٧٤ B آ ١٨٨ Z ٦٨/٤

5 نباشی KB : باشی Z || 6 طاعت باشی KZ : طاعت B || 8 شعر KZ : B || 10 باشذ KZh : باشی BZ || 11 رها KZ : + می B || 13 باشند که BZ : باشذ B || 17 همه KZ : هم B

یعنی عقلِ معاد : آن یکی فیلسوف می گوید : من معقول می گویم و ازین عقلِ ربّانی بوئی ندارد

(٤ / ٦٩) همچنان عزیزی پیغامبر را دید ، بعد از دوازده سال ؛ گفت : یا رسول‌الله : هر شبِ آدینه خود را بمن نمودی ، درین مدّت مرا چو ماهیْ بی آب رها کردی ، چراست؟ گفت : بتعزیت مشغول بودم ؛ گفت : چه تعزیت؟ گفت : درین دوازده سال هفت کس را روی بقبله بود که بمن آمدند لا غیر ، باقی همه را روی از قبله باز گشته بود ؛ اکنونْ این معنیست وَمَا یَعْلَمُ تَأویلَه اِلاّ اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی‌العِلمْ (٧/٣)، شرحِ آنست ؛ خوشی در جمعیّتِ یارانست ، پهلوی همدگر می‌افتند ، می‌نازند و جمال می‌نمایند ؛ آنک جذا جذا می‌افتند ، هوا درمیانِ ایشـان می آید ، آن نورِ ایشـان می روذ ؛ چیزی را چون در انگبین نهی تازه می باشد وخوش که هوا درمیانِ آن راه نیابد ؛ متکبّر می شوذ سام ، آخر موسی علیه‌السلام با آن جلالت از حضرتِ خضر علیه‌السـلام وصحبتِ او استکمالِ این صفتِ لطف می‌خواست تا این لطافتِ دیگر حاصل کند ، توبها می‌کرد ؛ درویش یکبار باید که توبه کند در همه عمر و بر آن هم پشیمان که چرا بایستی که در راهِ من این آمذی؟ پیغامبر علیه‌السـلام با همه نازنینی بسـلامِ درویشـان تبرّکْ نمودی وبا ایشان بر خاکْ نشستی وسـخنِ ایشان استماع کردی

T, II, 103, II, 159 ٤٢٠ K ١٧٤ ب B آ ١٨٨ Z ٦٩/٤

4 بمن KZ : + می B ‖ 8 باز گشته Zh : گشته KB — Z ‖ فی‌العلم Z : — KB ‖ 12 می‌باشذ : BZ می‌شود K ‖ 13 متکبر KZh : مکبر Z مکبر (؟) B ‖ 13 سام T_p : مسام KBZ

شعر (رمل)

این ترا باور نیاید مصطفی چون ز مسکینان همی جوید دعا

چون خود را بدست آوردی، اگر کسی دیگر یابی دست بگردن او در آور. اگر نه تو بدستی؛ اُشْتُر با مورچه همراه شد، بآب رسید؛ مورچه پای باز کشید؛ اُشْتُر گفت: چه شد؟ بیا سهل است، آب تا زانوست؛ چه ترا تا زانوست، مرا ششی گز از سر گذشته است؛ اگر بی شیخ بماندی نماندی، مَنْ تَقَدَّمَ اِلَیَّ بِبِاعٍ، از باع تا باع، از شتر تا شتر، از زانو تا زانو فرقهاست؛ خَطْوَتَیْنِ وَقَدْ وَصَلَ، خطوهٔ محمّدی نداری؛ در تو فرعون سر برکرد، موسی آمد او را راند؛ باز فرعون آمد، موسی رفت؛ این دلیل کند بر تلوّن تا کی باشد؛ خوذ موسی را همچنین بگیر تا فرعون دیگر نیاید؛ این تلوّن حساب کار نیست؛ اِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا (٣٠/٤١)، باز این اشتر در مقابلهٔ عاج ابن عنق همان باشد که زانو تا بزانو فرقهاست؛ زیرا که او در طوفان نوح غرق نشد؛ آب دریا اورا تا زانو بوذی، اورا موسی کشت؛ باز این عاج بن عنق پیش آدم و فرزندان جان ودل آدم، نی فرزندان آب وگل آدم، خاصّه آنک در حقّ او آمد که خَطْوَتَانِ وَقَدْ وَصَلَ؛ آن خطوهٔ محمّدی باشد؛ خطوهٔ بعقبی وخطوهٔ بمولی؛ امّا از من و تو همان حکم دارد که زانو تا زانو صد خطوهٔ بزنیم تا کنار صفّه پیش نرویم

2 ه این KZ : ای B ‖ 3 بدستی KZ : بدست B ‖ بآب رسید KZ : — B ‖ 7 شتر تا شتر K ‖ 10 باشد KZ : باش و B

2 این ... دعا : MN، ج ٦، ص ١٦٣٢/٣٦٥؛ MA، ص ١/٥٩١

اَللّٰهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ (٤٢/١٩) ولكن بِعِبَادِهِ گفت، هركجا عبادست پاك باز

(٧٠/٤) فصل نهم : فرمود كه روزى عمر رضى الله عنه بزد يك چشم شيطان را كور كرد ؛ اين معنيست وسرّى كه ايشان دانند ؛ اگر نه ، شيطان چيزى مجسّم نيست ، اِنَّ الشيطانَ يَجْرِى فى بَنِى آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ فى العُرُوقِ ؛ وآن معنى در هر صورتى مى نمايد وصورت مى بندد ، روزى آمد كه يا عمر ! بيا تا ترا عجايبى نمايم ، از شكاف مسجدش بنمود يك شخص خفته ، يكى در نماز ايستاده ؛ گفت : از بيم آتش عشق سينهٔ آن خفته نمى يارم درآمدن واگرنى درآمدنى، چيزى كردمى با آنك نماز مى كند كه دمار ازو برآوردمى ؛ اين شيطان را چيزى نسوزاند الاّ آتش عشق مردِ خدا ؛ دگر همه رياضتها كه بكند ، سوذش نكند ، بلكه قوى تر شوذ ؛ زيرا كه او را از نار شهوت آفريذه اند و نار را نور نشاند كه نُورُكَ أَطْفَاء نَارِى ، اگر مِنْ لَدُن حَكِيمٍ عَلِيمٍ (٦/٢٧) نبوذى ،كار اينها چگونه بوذى،كارشان بچهل هزار سال راست نشذى ؛ اگر بيست عمر را درهم پيوستى نشذى ؛ آنج پيغامبران ديگر در هزار سال حاصل كرد او محمّد عليه السلام در مدّت اندك در گذشت ؛ مِنْ لَدُن حَكِيمٍ عَلِيمٍ بيرون رويم ، اين سبلتها را پست كنيم ؛ جائى هزا نخواهيم رفتن كه تا كافران بترسند از سبلت ما وكافر اندرونى خوذ اگر هر يكى ازين نيزه شوذ باك نمى دارذ ،

T, II, 106 ; H, II, 161 ٤٢٢ K آ ١٧٥ B ب ١٨٨ Z ٧٠/٤

2 پاك باز KZ : والله اعلم B || 6 بجرى KZ : تجرى B || العروق BZ : العرق K || 6-7 وآن معنى . . . بندذ KhBZ : — K || 8 يك KZ : يكى B || 10 ازو BZ : از وى K || 11 مرد Z : مردم KB || 12 سوذش نكند KZ : — B || 15 پيوستى KZ : پيوست B || 18 پست BZ : راست K || از KZ : آن B

از آنِ من نی ؛ کارِ او دیرست که تمام شده است ، وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُم (٢٩/٦٩) یعنی اگر مقدّم مؤخّر خوانی والّذین
3 هَدَیْنَاهم سُبُلَنَا جَاهَدُوا فِینَا ، اینست مراد ؛ اگرنه اینها که مجاهده کردند در راهی بی هدایتِ ما جهاد کردند ، آنگاه ماشان راه نمودیم یا با هدایتِ ما جهاد کردند ، پس تکرارِ لَنَهْدِیَنَّهُم چه باشد؟
6 یا اگرنی از زبانِ رسول باشد که والّذین جاهدوا فینا أیْ فِی خِدْمَةِ ظاهِرِنا وَظاهِرِ جِسْمِنا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلَنَا أیْ سُبُلَ أرْوَاحِنا وَحَقَائِقِنا ؛ روزه بی ترتیب پنجشنبه و دوشنبه می دار ، ناگاه بر جانِ
9 نفس می نشین که روزه می گیرم تا نفس را سخت آید ؛ باشد که از ناگاه مسلمان شوذ که مسلمان شدنش سخت دور دورست ؛ فرموذ که هرکسی را معصیتی است لایقِ او؛ یکی را معصیت آن باشد که رندی
12 کند وفسق کند ، لایقِ حالِ او و یکی را معصیت آن باشد که از حضورِ حضرت غایب باشد ؛ خُنُک آن که چشمش بخسبذ ودلش نخسبذ ؛ وای بر آنک چشمش نخسبذ ودلش بخسبذ والله اعلم

15 (٧١/٤) فصل دهم : از صدقهٔ سرّ سؤال کردند؛ فرموذ: صدقهٔ سرّ آن باشذ که از غایتِ مستغرقی در اخلاص و در نگاه داشتِ آن اخلاص از لذّتِ صدقه دادنت خبر نباشذ ، یعنی از مشغولی بتاسّفِ
18 آنک کاشکی به ازین بوذی ، اغلب ابا یزید رَحمَةُ الله عَلَیْه بحج پیادهٔ رفتی ، هفتاذ حج کرده بوذ ، روزی دید که خلق در راهِ

T, II, 108 ; H, II, 143 ٤٢٣ K T ١٧٥ B T ١٨٩ Z ٧١/٤

1 که BZ : — K ‖ 9 که روزه KZ : روزه B ‖ 10 شوذ (باشد B) که شذنش BZ : — K ‖ 11 یکی را KZ : یکی B ‖ 19 رفتی KZ : — B ‖ بود KZ : بودی B

حج از بهرِ آب سخت در مانده اند و هلاک می شوند ؛ سگی دید نزدیک آن آبِ چاه که حاجیان بر سرِ آن چاه انبوه شده بوذند و مضایقه می‌کردند ؛ آن سگ در ابا یزید نظر می‌کرد ، الهام آمذ که برای این سگ آب حاصل کن ، منادی کردند که که می خرذ حجّی مبرورِ مقبول بشربتی آب ، هیچ کس التفات نکرد ، بر می افزوذند پنج حجّ پیاذه مقبول وشش و هفت تا بهفتاذ حج رسید ؛ یکی آواز داذ که من بدهم ؛ در خاطرِ ابا یزید بگشت که زهی من که جهتِ سگی هفتاذ حجّ پیاذه بشربتی آب فروختم ؛ چون آب را در تغارکرد و پیشِ سگ نهاذ ، سگ روی بگردانید؛ ابا یزید در روی افتاذ و توبه کرد ؛ ندا آمذ که چندین با خوذ گوئی : این کردم و آن کردم جهتِ حق ؛ می‌بینی که سگی قبول نمی‌کند ؛ فریاذ بر آورد که توبه کردم ، دگر نیندیشم؛ درحال سگ سر در آب نهاذ و خوردن گرفت

شعر (هزج)

آنی‌که بصذ شفاعت و صذ زاری

بر پات یکی بوسه دهم نگذاری

آخر سنگ پرست‌را بذ می‌گوئی که روی سوی سنگی یا دیوارِ نقشین کرده است و تو هم روی بدیواری میکنی ، پس این رمزیست که گفته است محمّد علیه السلام تو فهم نکنی ؛ آخر کعبه درمیانِ عالَم است ، چو اهلِ حلقهٔ عالَم ، جمله رو با او کنند ؛ چو این کعبه را از میان برداری

---

2 نزدیك KZ : — B : KBZh T ‖ Z — : که که KZ : که B ‖ 4 کوئی KZ : می‌کوئی B ‖ 11 سگی KZ : سك B ‖ 14 وصذ KZ : بصذ B ‖ 16 روی EZ : رو B ‖ 17 این KZ : — B

سجدهٔ ایشان بسوی دلِ همدگر باشد ؛ سجدهٔ آن بر دلِ این، سجدهٔ این بر دلِ آن ؛ فرمود : تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ من عِبَادَةِ سِتِّینَ سَنَةٍ ؛ مراد از آن تفکّر ، حضورِ درویشِ صادقست که در آن عبادت هیچ ریائی نباشد ، لاجرم آن به باشد ازعبادتِ ظاهرِ بی‌حضور ، نماز را قضا هست ، حضور را قضا نیست ؛ بعضی فقرا ترکِ ظاهر کردند که لاَ صَلٰوةَ اِلاّ بحضورِ اَلْقَلْبِ ؛ لاَ صَلٰوةَ اِلاّ بفاتحة الکتاب ، پیشِ ایشان فاتحة الکتاب آن حضورست ؛ حضوری که اگر جبرئیل بیاید لَرس خورد ؛ وهنوز بحضرت نرسیده بوده که گفتش که بیا ، گفت : نی ، لَوْ دَنَوْتُ اَنْمِلَةً لاَحْتَرَقْتُ ؛ آن شیخ را گفتم : خذا ترا دوزخ برد ؛ گفت : کاشکی ، تا بنگرم که این نورِ من از دوزخ چه می‌شود ودوزخ از نورِ من چه می‌شود ؛ گاو را دیدند ، شاه زاده را نمی‌دیدند که در آن گاو بود واگر نی چون کشتندی ؛ تو صاحب نظر باش و صاحب تمیز ؛ زیرا راه شاخ شاخ می‌شود ، یکی ازین ره برمی‌آید ، یکی از آن راه ؛ تو دستِ راست نگاه دار ، چون بقونیه می‌رسیدی ، دگر هیچ تمییز و اندیشه حاجت نیست ؛ سلطانیست عادل ، کسی بر کسی ظلم نکند

(٤ / ٧٢) همچنان روزی فرمود لاَ اِلٰـهَ اِلاّ اللهُ حصینی و مَنْ دَخَلَ حَصینی أمِنَ مِنْ عَذابی ، می گوید : هرکه در آید درین حِصْن لاَ اِلٰهَ الاّ اللهُ ، نگفت : هرکه بگوید نامِ این حصن ، گفتن نامِ حصن نیک سهل‌است ، بگوئی بزبان من در حصن رفتم ، یا بگوئی من بدمشق رفتم ، اگر بزبانست بیک لحظه بآسمان وزمین بروی ،

T, II, 110 - 11, H, II, 165 ٤/٧٢ Z ١٩٠ آ B ١٧٦ ب K ٤٢٥

13 راه KB : ره Z ‖ 14 رسیدی KZ : رسیدی B ‖ دگر KZ : دیگر B

بعرش وکرسی بروی؛ گفت: مَنْ قال لا اِلـٰـهَ إلاّ اللّٰه خالِصًا مخلِصا دَخَلَ الجنّةَ، اکنون تو بنشین؛ می گوئی دماغ خشک شوذ؛ او کیست؟ تو کیستی؟ تو شش هزار بیشستی، تو یکتا شو واگر نی از یکْ او ترا چه؟ تو صد هزار ذرّهْ، هر ذرّهْ بهوائی بردهْ، هر ذرّهْ بخیالی بردهْ، خالِصًا بِنِیَّتِه، مُخْلِصًا بِفِعْلِه دَخَلَ الجنّةَ؛ چو آن کرد وعدهْ دَخَلَ الجنّةَ حاجت نیست، چو آن کرد در عینِ جنّت است واللّٰهُ اَعْلَم

(٤/٧٣) همچنان منقولست که روزی حضرتِ مولانا شمس الدین در مجلسی باستماعِ آوازِ چنگک مشغول شذه بوذ؛ یکی گفت که مردِ درویش وآوازِ چنگک! فرموذ که نبینی و نشنوی! همان ساعت دست همچنین کردن گرفت وکور شذ؛ چندانک لابها کردند ممکن نشذ؛ فرموذ که بنزدِ ما اینها ظرافت است و بنزدِ دیگران کرامت ومعجزه؛ یکی گفت: هر معجزه که معقولست قبول می‌کنم؛ فرموذ: آن معجزه نباشذ، مُعجزه مَا یَعْجِزُ اَلعَقْلُ عَنْ اِدْرَاکِهِ

(٤/٧٤) همچنان از اصحابِ قدیم منقولست که در شهرِ سیواس شیخ اسدالدینِ متکلّم که شیخ و استاذ اخی محمّدِ دیوانه بوذ رَحِمَهُمُا اللّٰه تعالی روزی درحضورِ مولانا شمس الدین قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ تفسیرِ وَ هُوَ مَعَکُم أیْنَمَا کُنْتُم می گفت؛ فرموذ که با همه فضلش چون برملأ ازو چیزی پرسیذمی درهم شکستی؛ باری پرسیذمش که می گوئی

T, II, 111-2; H, II, 166-7 ٤٢٥ K ١٧٦ BT ١٩٠ Z ٧٤-٧٣/٤

3 بیشتی Z : بیشی BK ‖ 4-5 هر... بردهْ KBZh : — Z ‖ 9 که KB : — Z ‖ 11 چندانك KB : چنانك Z ‖ 19 پرسیذمش ZK : پرسیدش B ‖ که ZK : + چه B

وَهُوَ مَعَكُم خدا با شماست ، چگونه باشد؟ گفت : توریزی ، ترا ازین سؤال چه غرض است؟ او چندانک در طرفِ حلم بوذی ، در خشم همچندان بوذی ، هی فرو ریختی ؛ گفتم : چه معنی؟ غرض چیست؟ برین سؤال وارد نیست؛ تو سگی بزبان بستهٔ و بایذا خوذ را خوکردهٔ و این معنی را چگونه می گوئی وَ هُوَ مَعَكُم ، خذا با بنده چگونه باشذ؟ گفت: آری ، خذا با بنده است بعلم ؛ گفتم که علم از ذات جذا نیست وهیچ صفات از ذات جذا نیست ؛ گفت: این سؤالهای کُهن می کنی ؛ گفتم : چه معنیٔ کهن؟ حاشا، از نوی می میزذ ؛ فی الحال بیچاره شذ ، بر خاست و سر نهاذ و بتعظیم مشغول‌شذ، مردمان می‌گویند: باری متکلّم ؛ متکلّم اینست ، بسیاران اعتقاد آوردند

(٧٥/٤) همچنان روزی فرموذ که در دمشق آن شهابِ مقتول را آشکارا کافر می گفتند آن سگان ؛ گفتم : حاشا ، آن شهاب کافر چون باشذ؟ چون نورانیست ، آری ، پیشِ شمس شهاب کافر باشذ ، چون در آیذ بصدقِ تمام بخدمتِ شمس بدر شوذ ، کامل گردذ ؛ من سخت متواضع باشم با نیازمندانِ صادق، امّا سخت با نخوت و متکبّر باشم با دگران ؛ آن شهاب الدین را علمش بر عقلش غالب بوذ ، عقل می بایذ که برعلم غالب باشذ، حاکم باشذ؛ دماغ که محلّ عقلست ، ضعیف گشته بوذ ، در عالمِ روح طایفهٔ ذوقی یافتند، فرو آمذند، مقیم شذند و از عالمِ ربّانی سخنی می گویند، امّا همان عالمِ روح است که ربّانی

T, II, 114; H, II, 168 ٤٢٦ K T ١٢٧ B T ١٩١ Z ٧٥/٤

2 چندانك KBZh : — Z ‖ 4 خوذ را KBZh : — Z ‖ 5 معنی را KZ : معنی B ‖ 8 گفتم KZ : — B ‖ می میزد KZ : می میرد B ‖ 9–10 متکلم متکلم KZ : مسکلم B

می‌پندارند ، مگر فضلِ الٰهی در آید با جذبهٔ از جذبات ، یا مردی که اورا بغل بگیرد از عالمِ روح بعالمِ ربّانی کشد که در متابعت در آی که اینجا لطیفهٔ دیگرست ، چه فرو آمدهٔ ؟ آنجا منصور را هنوز روح تمام جمال ننموده بود ، واگرنی اَنا الحق چکونه گویند؟ حق کجا وانا کجا ! این انا چیست؟ این حرف چیست و در عالمِ روح نیز اگر غرق بودی ، حرف کی گنجیدی ؟ الف کی گنجیدی ونون کی گنجیدی؟ همچنان فرموذ که این مشایخ را می پرسم که لِیِ مَعَ اللهِ وَقْتٌ ؛ این وقت مستمرّ باشد ، این مشایخِ احمق گویند که نی مستمرّ نباشد ؛ گفتم: آخر یکی درویشی را از امّتِ محمّد علیه السلام یکی دعا می‌کرد ومی گفت که خذا ترا همه جمعیّت دهاذ ؛ گفت : هی هی ! این دعا را مکن ، مرا دعا کن که یارب جمعیّت ازو بر گیر ، خذا یا تفرقه اش ده که من عاجز شذم وغُلّجْ شذم در جمعیّت ، یکی گفت : در سقایه نامِ حق نبایذ گفتن ، قرآن نبایذ خواندن مگر آهسته ؛ گفتم : آن دگر را چه کنم که اورا از خوذ جذا نمی‌توانم کردن ؛ شاه ازین اسبِ فرو نمی آید ، اسب چه کند؟ وَهُوَ مَعَکُم أَیْنَمَا کُنْتُم این نیز مستمرّ نباشد ؛ آنک اصل را ندانذ در فرع شروع کنذ البتّه باز گونه وغلط گویذ

(٧٦/٤) همچنان حکایتی فرموذ که شخصی صفتِ ماهی می‌کرد و بزرگیِ او ؛ کسی اورا گفت: خاموش! تو چه دانی که ماهی چه باشذ؟

T, II, 114 ; H, II, 168 ٤٢٧ K آ ١٧٧ B آ ١٩١ Z ٧٦/٤

8 این KB : — Z ‖ فی KB : — Z ‖ 10 همه KZ : هیچ B ‖ 11 مرا دعا کن KZ : — B ‖ 12 غفج KB : + پژمرده Z ‖ 13–14 در سقایه . . . شاه KBZh : — Z ‖ 14 جذا KZh : + کرده B ‖ کردن KZh : — B ‖ 16 نیز KB : — Z

گفت: من ندانم که چندین سفر دریا کرده ام؟ گفت: نشان ماهی آنست که دو شاخ دارد همچو اُشتر، گفت: من خود می‌دانستم که تو از ماهی خبر نداری؛ امّا بدین شرح که کردی چیزی دیگرم معلوم شد که تو گاو را از شتر واز نمی دانی ونمی شناسی؛ صاحب طبع نمی باید، صاحب دل می باید؛ دل بجوی نه طبع، چه جای دل؟ دل رو پوش است، آن صاحب خذاست، از غیرت صاحب دلش می گویند

(٤/٧٧) همچنان روزی در مدرسهٔ مولانا بحضور حضرتش از مَا حَضَرَ دل معرفت می فرموذ واکابر عهد حاضر بوذند؛ گفت: فخر رازی چه زهره داشت که گفت: محمّد تازی چنین می گویذ و محمد رازی چنین می گویذ، این مرتدّ وقت نباشذ، این کافر مطلق نبوذ، مگر توبه کنذ، چرا می رنجانند؟ خویشتن را برشمشیر تیز می زنند؛ آنگه کدام شمشیر بندهٔ خذا ایشان را شفقت می کنذ، ایشان را بخوذ هیچ شفقتی نیست؛ چنانک شیخ محمد ابن عربی در دمشق می گفت که محمّد پرده دار ماست، گفتم: آنچ در خوذ می بینی در محمد چرا نمی بینی؟ هرکسی پرده دار خوذست؛ ابن عربی گفت: آنجاکه حقیقت معرفتست، دعوت کجاست وکن ومکن کجاست؟ گفتم: آخر آن معنی او را بوذ واین فضیلت دیگر مزید، واین انکار که تو میکنی برو واین تصرّف نه که عین دعوتست؛ پس دعوت میکنی و میگوئی دعوت نبایذ کردن، نیکو هم درد بوذ، نیکو مؤنس بوذ، شگرف مردی بوذ شیخ محمّد، امّا در متابعت

T, II, 115; H, II, 169 ٤٢٧ K ١٩١ Z ٧٧/٤ آ ١٧٧ B ب

9 ومحمد رازی . . . می کوید KB : — Z ‖ 12 رنجانند KZ : رنجانید B ‖ 13 می زنند KZ : می زند B ‖ ایشان را KZ : ایشان B ‖ می کند KZ : — B ‖ 16 معرفتست BK : معرفتیست Z ‖ 18 که KZ : — B

نبوذ ؛ یکی گفت : عینِ متابعت خوذ آن بوذ ؛ گفتم : نی ، متابعت نمی کرد ؛ وقتها شیخ محمّد رکوع وسجود کردی وگفتی : بندهٔ اهل شرعم ، امّا متابعت نداشت ؛ مرا ازو فایدهٔ بسیار بوذ ؛ امّا نه چنانک از شما از آنِ شما هرگز بذآن نماند؛ شَتّانَ بَیْنَ اَلدُرّ والحَصَی

(٤ / ٧٨) همچنان در سخنِ شیخ محمّد بسیار آمذی که فلان خطا کرد و فلان خطا کرد وآنگاه او را دیذمی خطا کردی ، وقتها باو بنموذی سر فرو انداختی ، همچنین گفتی : فرزند تازیانهٔ قوی می زنی یعنی قوی می رانی ، کوهی بوذ کوهی ، مرا درین هیچ غرض نیست ؛ آخر بنگر که آن جلّه وآن ذکر هیچ متابعتِ محمّد هست ؟ آری موسی را علیه السلام اشارت بوذ أرْبَعِینَ لَیْلَةً (١٤١/٧) ، متابعتِ محمّد کجا که موسی تمنّای آن نیارذ بردن ؛ بلک گویذ : مرا از فتراکیانِ او گردان که أللّهُمَّ اجْعَلْنِی مِنْ اُمَّةِ محمّدٍ ؛ کلیم الله می گویذ اَرِنی (١٤٣/٧) ؛ چون دانست که آن از آنِ محمّدیانست ؟ از اَرِنی همین می خواست که اجْعَلْنِی مِنْ اُمّةِ مُحَمَّدٍ ، گفتند : اکنون چند روز بخدمتِ خضر رو وخضر هم می گویذ : اللّهُمَّ اجْعَلْنِی مِن امّةِ مُحَمَّدٍ ، نوری دیگرست که موسی وخضر را بتاراج دهذ

(٤ / ٧٩) الحکایه : همچنان از کبارِ اصحاب منقولست که روزی حضرتِ مولانا شمس الذین کلمات می فرموذ که روزی شیخ حریری را

٤/٧٨ – ٧٩ Z ١٩١ ب B ١٧٧ ب K ٤٢٨ – ٤٢٩

T, II, 116–7 ; H, II, 169–170

6 باو KZ : با او B ‖ 8 بوذ کوهی KZ : بوذ کوه B ‖ 11 آن KB : — Z ‖ 12 که KZ : — B ‖ 13 ارنی KB : ارزانی Z

گفتند که مریدانِ تو فراخ گامی می‌کنند و فرایض نمی‌گزارند و تو هیچ نمی‌فرمائی، گفت: چون قولِ خدا ورسول را می‌دانند وفرمان نمی‌کنند، سخنِ مرا خواهند شنیدن وقبول کردن! بعد ازآن بخندید وگفت که ایشان اگر نماز کنند و روزه دارند و فرمانها بجای آرند، ایشان را خود این طاعت خلاص کند، من چه حاجتم ایشان را؛ ایشان دست در دامن من بهرِ آن زده‌اند تا هر چه هوای ایشانست کنند ومن ایشان را دست گیرم وخلاص کنم؛ او صریح گفت، امّا نتوانند، این مقامِ او نیست؛ امّا حضرتِ مولانا مَدَّ اللهُ ظِلَّه اگرچه صریح نمی‌گویند امّا آن جولان کردن در سماع واعزازِ او بمعنی گفتن است، من ازآن اولیا ام که متابعانِ ما هر چه کنند، ایشان را خلاص توانم کردن

شعر (رمل)

راههای صعب پایان برده ایم ره بر اهلِ خویش آسان کرده ایم

باز فرموذ که اغلب مردم بی‌دف می‌رقصند؛ اگر آوازِ دف شنوند تا چه کنند! وهمچنان تأویلِ دوم آنست که در آدمی بغیرِ اعمالِ ظاهر وتقویٔ محض عملی وتقویٔ مخفی هست که آن حسنِ جوهرِ اوست که أنا عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّ عَبْدِی بِی فَلْیَظُنَّ بِی مَا شَاءَ، همه سیّئاتِ او با آن حسنات شوذ، چه نظرِ بی‌نظران برین اعمالِ ظاهرست وما بذآن نمی نگریم، ما در باطن وسرِّ درونِ مرد نگریم؛ اگرچه بظاهر مُفْسِد

---

4 آرند BZ : آورند K ‖ 5 این KB : آن Z ‖ کند KB : کنند؛ Z ‖ 11 کردن ZK: دادن B ‖ 16 که آن KZ : آن KZB : — B ‖ جوهر KZ : خواهی B

13 راههای ... کرده ایم : MN ، ج ٣ ، ص ١٦٨/٢٩٤٧ ؛ MA ، ص ٢٦٩/٢٨

و مُقَصَّرست، بباطن بسببِ آن جوهرِ پاک و اخلاصِ پنهانی مُتَّقِن ومُصلِح است

شعر (رمل)

ماکه باطن بینِ جملهٔ کشوریم دل ببینیم و بظاهر ننگریم

(٤/٨٠) همچنان کرامِ یاران از یارانِ کرام رَضِیَ اللهُ عَنْهُم چنان روایت کردند که روزی حضرتِ خداوندگار قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ العزیز در معرفت مست شده بوذ، فرموذ که در قیامِ قیامت که صفوفِ انبیا وصفوفِ اولیا ایستاذه باشند و مؤمنانِ امّت فوج فوج جمع آمذه، من و شمس‌الدین هر دو دستِ همدیگر گرفته خرامان و نازان بجنّت رویم

(٤/٨١) همچنان حضرتِ سلطان ولد روایت کرد که روزی مولانا شمس‌الدینِ تبریزی رضی‌الله عنه با عزیزانِ خذا خلوت کرده بوذ ومعانیٔ غامض می فرمود؛ گفت: اگر شخصی درعمرِ خوذ در راه حقِ با ما یکبار وفا کند بعد ازآن اگر ازو هزار جفا آیذ ما برآن یکِ وفای او نظر کنیم، برجفاهای او هیچ نظر نکنیم که اصل آن یک وفاست که برای حق کرد؛ هرکه حقِّ آن وفا را بداند. نظر بجفا نکنذ؛ فرفوذ که روزی مولانا شمس‌الدینِ تبریزی با پذرم می‌گفت که مرا شیخی بوذ ابو بکر نام در شهرِ تبریز؛ جمله ولایتها را ازو یافتم؛

T, II, 118; H, II, 171 ٤٣٠ K ٦ ١٧٨ B آ ١٩٢ Z ٨١ - ٨٠/٤

4 تنکریم KB : + الحکایه Z ‖ 8 باشند KZ : باشد B ‖ 9 آمذه KZ : آمدند B ‖ 20 با BZ : — K ‖ 17 فرموذ که KZ : همچنان B

ماکه ... تنکریم : MN، ج ٥، ص ٤٠٥/٢١٧٤، MA، ص ١٤/٣٨٠

امّا در من چیزی بوذ که شیخم نمی دیذ وهیچ کسی نذیذه بوذ ؛ آن چیز را درین حال حضرتِ خذاوندگارم مولانا دیذ مَدَّ اللّٰهُ ظِلَّه وبَرَّکَته

(٤ ٨٢) همچنان بحضرت والدم حکایت کرد که من کوذک بوذم . خذا را می دیذم ملک را می دیذم و مغیّباتِ اعلی واسفل را مشاهده می‌کردم ؛ گمان می بردم که جملهٔ مردمان همچنان می بینند ؛ آخر معلوم شذ که نمی دیذه اند وشیخ ابوبکر مرا از گفتنِ آن باز می داشت ؛ پذرم فرموذ که ازآنِ مولانا شمس الدین از ازل بوذ ، نه از روی طاعت وریاضات ؛ چنانک عیسی را در گاهواره بخشیذ وآتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيًّا (١١/١٩) تا سخن گفت ومعجزه نموذ وآن یگانهٔ دیگر وآتیناه مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا

(٤ ٨٣) همچنان دم بدم حضرتِ والدم وصیّت می‌کرد که پیشِ شیخ صلاح الدین ذکرِ شمس الدین مکنید وپیشِ چلبی حسام الدین ذکرِ شیخ صلاح الدین مکنید ؛ اگرچه میانِ ایشان فرق نیست ، امّا نشاید ذکر کردن ؛ چنانک در حضورِ رسول اصحاب از هیچ پیغامبری نمی گفتند مگر که او فرموذی واز حالِ هر یکی شرح دادی

(٤ ٨٤) الحکایه : همچنان از ائمّهٔ اصحاب منقولست که روزی حضرتِ سلطان ولد حکایت فرموذ که پذرم در جوانی عظیم زاهد بوذ وبغایت بارعِ وارع واصلا بسماع نیامذه بوذ ؛ حضرتِ

T, II, 119–20 ; H, II, 172–3 ٤/٨٢-٨٤ Z ١٩٢ AB ١٧٨ K ٤٢٩

7 شیخ KZ : شیخم B ‖ 8 باز می‌داشت K : باز داشت BZ ‖ 9 کاهواره KZ : کهواره B ‖ 13 همچنان KZ : — B ‖ 18 الحکایه KB : — Z ‖ 20 بسماع KZ : در سماع B ‖ نیامده بود K : + از BZ

کرای بزرگ که جدّهٔ من بود ماذری ، پذرم را بسماع ترغیب داذ ؛ همچنان در ابتدای سماع پذرم دست افشانی می‌کرد ؛ چون حضرتِ مولانا شمس‌الدینِ تبریزی رسید اورا چرخ زذن نمود ؛ گویند : کرای بزرگ از سمرقند بود و شوهرِ او خواجه شرف الدین مردی بود منعم وبزرگوار ؛ چنانک درسمرقند ازو بزرگتر نبود در مال وجاه وحَسَب و نَسَب ؛ چون شوهرش ازدنیا نقل کرد ، جمله مالها را جمع کرده بنزدِ مولانای بزرگ آمذه مریدهٔ او شذ ؛ بعضی گویند : هر دو باهم بوذند وبملکِ روم بهم آمذند واینجا وفات یافت وماذرم خرد بوذ؛ مولانای بزرگ برای پذرم بستذ وحضرتِ کرا رضی‌الله عنها چنان ولیهٔ کامله بوذ که بهاء ولد هر بار می‌فرموذ که مقامِ من ومقامِ او یکیست، امّا مرا علمهای بسیارست واسرارِ بی شمار

(٨٥/٤) همچنان حضرتِ سلطان ولد فرموذ که روزی کرا را ازحضرتِ حق تعالی خوانده اند ومن کوذک بوذم؛ در دمشق بتحصیلِ علوم مشغول گشته و او از فراقِ من دایم درگریه ونوحه می بوذ ؛ گفت : نمی آیم بگریهٔ بهاءالدین مشغولم ؛ دو سه نوبت مکرّرآمذند ؛ گفت : ای وجودکِ من! من بحضرتِ حق می روم ؛ بایذ که تو همچنان بریان باشی ، وی چشمکِ من تو همچنان گریان باشی وهمهٔ اعضا وحواس بکارِ خوذ مشغول باشید ، وای هردو دستِ من بحوایج بریذن ملازم باشید تا من باز آمذن ؛ همچنان مُنْسَلِخ گشته بحضرتِ حقّ رفت وباز آمذ وهمه را آنچنان یافت که گذاشته بوذ

T, II, 121; H, II, 173 ٤٣١ K ١٧٩ B ب ١٩٢ Z ٨٥/٤

3 تبریزی BZ : — B ‖ رسید KZ : — B ‖ 12 همچنان KZ : — B ‖ 14 گشته KZ : من KbBZ ‖ B — ‖ 15 مکرر KZ : مکرر B ‖ K — : 16 من من KB : Z — ‖ 18 هردو KBZh : — Z ‖ 19 بازآمد KBZh : Z —

(٨٦/٤) همچنان حضرتِ سلطان ولد فرمود که روزی مولانا شمس‌الدین یکی‌را گفت که ترکِ باطل کن تا بحق برسی ، راه اینست
3 پذرم فرمود حق را بگیر تا از باطل برهی واینجا محتاجِ راه وترک و برگ نیست ، اکنون اختیار تراست ، خواهی ترکِ باطل کن رَوْ تا بحق برسی ، خواهی حق را بگیر تا از باطل برهی

6 (٨٧/٤) همچنان روزی مولانا شمس‌الدین فرمود که بوالحسن خَرَقَانی رحمة‌الله علیه گفت : یک گام بر بالای عرش نهادم ، گامِ دوم بر تحت‌الثری بود، درِ مقصود بسته بود ، اصلا باز نشد تا بر
9 آستانِ نیاز فرو نیامدم در باز نشد ؛ ورای نیاز عبادت نیست

شعر (رمل)

جز نیاز وبندگی واضطرار اندرین حضرت ندارد اعتبار

12 (٨٨/٤) همچنان عرفای اصحاب از حضرتِ خداوندگار چنان نقل کردند که خدمتِ مولانا شمس‌الدین در شهرِ حلب چهارده ماه در حجرهٔ مدرسه در آمد وبریاضت و مجاهده بغایتی مشغول شد که
15 اصلا یک روز از حجره بیرون نخرامید ؛ از دیوارِ حجره آواز آمد که إنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقّاً - نفسِ او همچنان مصوّر شد که جماد را ازین بیش صبر وتحمّل نباشد ، مرحمت فرموده تبسّم کنان
18 ترکِ اعتکاف کرده بسوی دمشق عزیمت نمود

---

٨٨ - ٨٦/٤ Z ١٩٣ آ B ١٧٩ آ K ٤٣١ - ٤٣٢

T, II, 121 - 122; H II, 173 - 4

1 سلطان KZ : — B ‖ 14 - 15 و مجاهده ... آواز آمد KZ : — B ‖ 16 حقاً : حقٌ KBZ

(٤/٨٩) همچنان از یارانِ عتیق که دلشان بیت الله العتیق بوذ ، چنان روایت کردند که پیوسته حضرتِ مولانا شمس الدین بر درِ حجرهٔ مدرسه می نشست وحضرتِ مولانا را در حجرهٔ کرده از هر یاری که مولانا را می پرسید ، می گفت : چه آورده وچه شکرانه می دهی ؟ تا اورا بشما بنمایم ؛ روزی بوالفضولی گفته باشذ که می گفت : تو چه آوردی که از ما چیزی می خواهی ؟ گفت : من خوذ را آوردم وسرِ خوذ را فدای راهِ او کردم ؛ همچنان کرد که فرموذه بوذ

(٤/٩٠) همچنان منقولست که روزی حضرتِ مولانا گفت که خدمتِ مولانا شمس الدین فرموذ که پیش ازین بحضرتِ حق تعالی تضرّع می کردم که مرا باولیای خوذ اختلاط ده وهم صحبت کن ؛ بخواب دیذم که مرا گفتند که ترا با یک ولیّ هم صحبت کنیم ، گفتم : نیکست ، کجاست آن ولی ؟ شبی دیگر دیذم ، باز شبی دیگر دیذم که گفتند : در روم است ؛ بعد از چندین مدّت طلب ، نیافتم وندیذم گفتند که وقت نیامذ هنوز ، اَلْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأَوْقَاتِهَا

(٤/٩١) همچنان اصحِّ روایت از حضرتِ سلطان ولد چنانست که پیوسته حضرتِ مولانا شمس الدین در اوایلِ حال از حضرتِ ملک ذوالجلال بانواعِ تضرعِ وابتهال التماس می نموذ که از مستورانِ حجابِ غیرتِ خوذ یکی را بمن بنمای ؛ ألهام آمذ که چون بخذا الحاح می کنی وشغفی داری ، اکنون شکرانه چه می دهی ؟ گفت : سر ؛ عاقبة الحال

T, II, 123; H, II, 175 ٤/٩٠-٩١ Z ١٩٣ آ - ب B ١٧٩ آ - ب K ٤٣٣

6 چیزی BZ : چه K ‖ 8 همچنان KB : — Z ‖ 17 حجاب KBZh : — Z

چون وصال آن جمال دست داد وازآن صحبت محظوظ شد و ملحوظ نظر عنایت گشت، مگر شبی در بندگیٔ مولانا نشسته بوذ در خلوت؛ شخصی از بیرون آهسته اشارت کرد تا بیرون آیذ، فی‌الحال برخاست و بحضرت مولانا گفت: بکشتنم می‌خواهند، بعد از توقّف بسیار پذرم فرموذ: أَلا لَهُ ٱلْخَلْقُ وَ ٱلْأَمْرُ (٥٣/٧) مصلحت است، و گویند هفت کس ناکس حسود عنود دست یکٔ دگر کرده بوذند وملحدوار در کمین ایستاذه چون فرصت یافتند، کاردی راندند وهمچنان حضرت مولانا شمس‌الدین چنان نعرهٔ بزذ که آن جماعت بیهوش گشتند وچون بخوذ آمذند غیر از چند قطرهٔ خون هیچ ندیذند و ازآن روز تا غایت نشانی و اثری از آن سلطان معنی صورت نبست

شعر (رمل)

خوذ همان بُذ دیگر او را کس ندید
چون پری از آدمی شذ نا پدید

چون ز چشم خویش و خلقان دور شذ
همچو عنقا در جهان مشهور شذ

چون خبر این واقعه را بسمع مبارک مولانا رسانیذند، فرموذ که یَفْعَلُ ٱللّٰهُ ما یَشَاءُ (٣/٤٠، ٢٢/١٩) ویَحْکُمُ مَا یُرِیدُ (١/٥)

---

1 محظوظ KB: محفوظ Z ‖ 2 نظر Z: — KB ‖ 6 عنود BZ: لا یسود K ‖ یکٔ دکر Z: یکٔ KB ‖ 7 همچنان KB: همچنین Z ‖ حضرت BZ: — K ‖ 10 نشانی KZ ~ اثری B

12 – 15 خود ... مشهور شذ: MN، ج ٤، ص ٣٢٨/٨٣٥، ٨٣٧؛ MA، ص ٣٤٦/١٥–١٦

شعر (رمل)

جزکه تسلیم و رضا کو چارهٔ درکفِ شیرِ نری خون خوارهٔ

ما درین کار چه کاره ایم ؛ او آنجایگاه قول وقرار کرده بوذ وسر را بشکرانهٔ سرّ ما گیرَو نهاذ ؛ لاجرم تقدیرِ الٰهی تدبیر انگیزی فرموذه حکمتِ جَفَّ اَلْقلم را بظهور رسانیذ وَکانَ ذلك فِی اَلْکِتابِ مَسْطُورًا (٦/١٨ ، ٥٨/١٧)

شعر (هزج)

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هر چه صفت‌کنی فزون آید مرد

بعد از آن شورهای عظیم کرد ویاران گریها کردند ؛ تواجد نموذه بسماع شروع فرموذ وغزلیاتِ مرثیه گفتن گرفت و از آنها یکی اینست

شعر (رمل)

قدر غم گر چشمِ سر بگریستی روز وشبها تا سحر بگریستی
شمسِ تبریزی برفت وکو کسی تا بر آن فخر البشر بگریستی
این جهان را غیرِ این سمع وبصر گر بُذی سمع وبصر بگستی

الی آخره

وآن ناکسانِ ممتحن که اسیرِ سرّ قَدَر بوذند واینچنین فتنه انگیزی ظاهر نموذند ، در اندك زمانی بعضی کشته شذند وبعضی بافلاج مبتلا

---

1 شعر KB : — Z || B — : KZ 3 بود KB || b2 نری : Z 8 بیرون KB || 13 قدر KZ : کدر B : KD || B — : KZ 3 بود KB || b2 نری : Z — Z || 8 بیرون KB || 13 قدر KZ : کدر B

گشتند و یکدو تن از بام افتادند وهلاک شدند وبعضی را مَسْخِ معنی شد ، وَلاَ یَزِیدُ ٱلْکافِرِینَ کُفْرُهُمْ إلاَّ خَسَارًا (٣٩/٣٥) ؛ و گویند : علاءالدین را که بداغِ إنَّهُ لَیْسَ مِنْ أهْلِكَ إنَّه عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ (٤٦/١١) موسوم بوذ ، تبِ محرقه وعلّتی عجب پیذا گشته در آن ایّام وفات یافت وحضرتِ مولانا از غایتِ انفعال بجانبِ باغها روانه گشته بجنازهٔ او حاضر نشذ ونَعُوذُ بالله مِن نَهْرِهِم وَقَهْرِهِم وتاریخُ ٱلغیبَةِ وَٱلإسْتِتَارِ شَمْسِ الدین یَوْمَ ٱلخمیس لِسنَةِ خَمسٍ وَأرْبَعِینَ وَسِتَّمِائَه

(٤ / ٩٢) همچنان منقولست که چون صورتِ مبارك ومعنیٔ متبرّکِ مولانا شمس‌الدین از نظرِ حسودانِ بی‌چشمِ پرخشم محتجب شذ وحضرتِ مولانا از غایتِ بی قراری شب وروز قراری وآرامی نداشت ودایما در صحنِ مدرسه سیر می‌کرد واین رباعیّات را بجدّ می گفت :

شعر (رباعی)

از عشقِ تو هر طرف یکی شبخیزی
شب گشته ز زلفینِ تو عنبر بیزی

نقّاشِ ازل نقش کند هر طرفی
از بهرِ قرارِ دلِ من تبریزی

و باز می فرموذ :

T, II, 126–7; H, II, 177–8 ٤٣٥ K آ ١٨٠ B ا ١٩٤ Z ٩٢/٤

3 وگویند Z : — KB ‖ 8 لسنة Z : سنة KB ‖ 9 همچنان KB : — Z ‖ 10 حضرت BZ : حضور K

شعر (رباعی)

که گفت آن زنده جاوید بمرد
که گفت که آفتابِ اومید بمرد
آن دشمنِ خورشید بر آمد بر بام
دوچشم ببست وگفت خورشید بمرد

باز در مجمعی که اکابر حاضر بودند بگفت :

شعر (هزج)

که گفت که روحِ عشق‌انگیز بمرد
جبریلِ امین ز خنجرِ تیز بمرد
آنکس که چو ابلیس در استیز بمرد
او پندارد که شمسِ تبریز بمرد

(٤ / ٩٣) همچنان منقولست که بعد از چهلم روز حضرتِ مولانا دستارِ دخانی بر سر نهاذ، دیگر دستارِ سپید نبست واز بردِ یمنی وهندی فرجی ساخت ، تا آخرِ وقت لباسِ ایشان آن بود

(٤ / ٩٤) همچنان حضرتِ سلطان ولد بیان فرموذ که چنانک موسی با قوّتِ نبوّت وعظمتِ بسالتِ رسالت جویای خضر علیهما السلام گشته بود ، حضرتِ مولانا نیز باوجودِ چندین فضایل وخصایل

T, II, 127; H, II, 177 ٤/٩٣ - ٩٤ Z ١٩٤ آ B ١٨٠ آ K ٤٣٥

4 خورشید KZ : خرشید B ‖ 5 خورشید KZ : خرشید B ‖ 12 همچنان KB : — Z

12 همچنان ... ص ٥/٧٨٥ بودند : ابتدا نامه ، ص ٤١

واخلاق حمیده وشمایل ومقامات وکرامات وانوار واسرار که در دَور وطَوْر خوذ بی نظیر بوذ وعدیم المثل ، طالب مولانا شمس الدین
3 تبریزی شذه بوذ وخدمت شمس نیز من جمیع الوجوه فدای عشق او گشته ومجموع انبیا واولیا برین طلب ومصاحبت همدیگر مأمور بوذند

(٤ / ۹۵) الحکایه : همچنان حضرت سلطان ولد قَدَّسَ اللهُ
6 سِرَّهُ الْعَزِیز در مثنوی ابتدای ولدی بیان فرموذه است که روزی حضرت والدم بمشاهدهٔ عالم غیب مشغول شذه بوذ ؛ قطبی را دیذ که چهار هزار مرید واصل داشت ، همشان از اولیا گشته وبکمال رسیذه ؛
9 در چلهٔ خوذ از حق تعالی حالتی ومقامی میخواست که بذآن نرسیذه بوذ ودر تمنّای آن یا ربّ یا ربّ می گفت تا حدّی بزرگوار بوذ که همه اجزای زمین وآسمان وارواح سُفلی وعُلوی بموافقت او یا رب
12 یا رب می گفتند ؛ نور خذای تعالی بمقدار سپری لطیف برگوش مولانا شمس الدین می زذ ومی گفت : لَبَّیْک لَبَّیْک لَبَّیْک ؛ چون سه بار این معنی مکرّر شذ ، مولانا شمس الدین از سر ناز گفت که
15 خذاوندا یا ربّ یا ربّ آن شیخ مسکین می گویذ ، از کرم خوذ لَبَّیْک با او گو ؛ درحال پی آن سخن پیاپی برگوش شمس الدین تبریزی زذ که لَبَّیْک لَبَّیْک لَبَّیْک ؛ همانا که بیک اشارت وشفاعت او آن شیخ
18 طالب بمقصود رسیذ

(٤ / ۹۶) همچنان از عرفای اصحاب منقولست که حضرت مولانا شمس الدین بار اوّل که بسبب حسد حسّاد بی دین وعداوت نا کسان

T, II, 128-9; H, I, 178 - 9 ٤۳۶ K آ ۱۸۰ ب ۱۹٤ Z ۹۶ - ۹۵/٤

1 وکرامات ZB : — K ‖ اسرار Z : + پسندیذه K B ‖ 3 - 4 وخدمت .. کشته K ~ ومجموع ... بوذند BZ ‖ 5 الحکایه K : — BZ

5 - 18 الحکایه ... رسیذ : ر. ک به ابتدانامه ، ص ۲۹۲

بی یقین بجانبِ شام رفته بوذ ، بعد از مکثِ بسیار باز باشارتِ مولانا باز آمذ و قونیه را مشرّف کرده ماهی چند تنگا تنگ مصاحبت کردند ، باز حسودانِ بی‌معنی بتنگ در آمذه عالمِ فراخ بر جانشان تنگ نموذن گرفت ؛ باز نوبتِ دوم چون غیبت فرموذ ، آن بوذ که حضرتِ مولانا بفرزندِ دلبندِ خوذ از غایتِ عنایتی که داشتِ اشارت فرموذه با بیست نفرِ با فر بسفرِ شام فرستاذ بطلبِ مولانا شمس الدین عَظَّمَ اللّٰهُ ذِکْرَهُ

(٤ / ٩٧) همچنان منقولست که آن زمان که شمس در دمشق می بوذ در هفتهٔ باری از حجرهٔ خوذ بیرون آمذی وبدکّان روّاسی رفتی وقطعهٔ داذه از آبِ سر بستذی وتناول فرموذی ، تا مدّتِ سالی درین کار می بوذ ؛ مگر روّاسی معلوم کرد که او از اهلِ ریاضت است وآن زحمت را باختیارِ خوذ قبول کرده است ، از سرِ رحمت یک روز کاسه را پر ثرید کرده با نانِ پاکیزه در پیشِ مولانا شمس نهاذ ؛ دانست که معاملهٔ او معلومِ روّاسی شذ ، فی الحال کاسه را فرو نهاذه بیرون شو کرد و از دمشق عزیمت نموذ

(٤ / ٩٨) همچنان منقولست که روزی مولانا شمس الدین در راهی می‌رفت ؛ از ناگاه امیری با خیل وحشمِ خوذ بحضرتش ملاقی شذ ، چون نظر بر همدیگر انداختند آن امیر از اسب فروذ آمذه سر نهاذ وزمانی توقّف کرده همچنان اشک‌ریزان روان شذ ؛ حضرتِ مولانا شمس الدین

T, II, 129; H, II, 179 ٤/٩٧-٩٨ Z ١٩٥ آ B ١٨٠ ب K ٤٣٧

3 درآمذه KZ : آمذند B ‖ الدین Z : — KB ‖ 8 همچنان KB : — Z ‖ 10 می بوذ BK : می‌بوذی Z ‖ 12 روز BZ : + عطاکرده K ‖ ثرید KB : ثرید Z ‖ 14 کرد KBZh : — Z ‖ 16 مولانا شمس الدین BZ : — K ‖ 18 - 19 چون ... شذ KBZh : — Z ‖ 19 الدین Z : — KB ‖ که KZ : — B

بر زبان مبارک راند که سُبْحَانَ مَنْ يُعَذِّبُ عِبَادَهُ بِالنِّعَمِ وَ خَصَّصَ الخَوَاصَّ بِالنِّقَمِ ؛ اصحاب حال از کیفیّت آن احوال سؤال کردند ، فرمود که این امیر فقیر نهاد از سلک اولیاء الله است ودرین لباس مُلْتبس گشته و مستور ستور نقمت شده ، مرا بزبان حال لابها کرد که درین لباس ضبط امور خلق را و عبادت و سلوک راه حق نمی توانم جمع داشتن ، از خداوند تعالی در خواه تا بکلّی در لباس فقر درآیم وبفراغت بخدمت الله مشغول شوم ؛ چون مناجات کردم ، اشارت رسید که اورا هم درآن لباس امارت عبودیّت باید کردن که مصلحت عمارت دین ودنیا درآنست وریاضت ومشقّت نفس درآنجا بیشتر ، وچون حال را مشاهده کرد نالان روان گشت وتن در مشقّت حکومت وقضایا وزحمات خلایق در داد وانقیاد نمود

(٩٩/٤) همچنان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین هرگاه که از تتالیٔ تجلّیّات الٰهی مست می شد و در کمال استغراق مستغرق می گشت وقوای بشری از تحمّل تجمّل آن مشاهده قاصر می ماند جهت دفع آن حالت برموجب کَلِّمِينِي يا حُمَيْرَا! کَلِّمِي ! خود را بجزوِیات کاری مشغول می کرد ومخفی نزد مردم بمَشّاقی رفته تا شب کار کردی وچون اجرت دادندی ، موقوف داشته تعلّلی کردی وگفتی تا جمع شود که مرا قرض است تا ادا کنم ، بیرون شوکرده بعد از مدّتی غیبت نمودی ؛ همانا که پیوسته مناجات می کرد که عجبا از

T, II, 130 H, II, 180 ٤٣٨ K آ ١٨١ B آ ١٩٥ Z ٩٩/٤

2 احوال KB : حال Z || 4 نقمت ZhKB : نعمت Z || شذه KZ : کشته B || درین BZ : — K || 5 داشتن KB : دانستن Z || 12 همچنان KB : — Z || 13 تتالیٔ Z : + و KB ؛ 19 نمودی KZ : + و B

خاصان حق در جملهٔ عالمِ ملك وملكوت كسی باشد كه صحبتِ مرا تحمّل توانذ كردن ؛ از عالمِ غیب خطاب آمذ كه حریفِ شریفِ تو در جملهٔ كاینات بجز حضرتِ مولانای روم نیست ، وآن بوذ كه بجانبِ ممالكِ روم نهضت نموذ

(١٠٠/٤) همچنان منقولست كه در نوبتِ دوم مدّتِ شش ماه تمام در حجرهٔ مدرسهٔ مولانا با هم صحبت فرمودند ؛ چنانك اصلا صورتِ أكل وشرب ودخل وخرجِ بشری در مابین نبوذ وبسروقتِ ایشان بغیر از شیخ صلاح الدین وسلطان ولد كسی در نمی آمذ وعلوّ مرتبتِ ایشان بدرجهٔ رسیذه بوذ كه درجاتِ وَٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ دَرَجَاتٍ (١٢/٥٨) در مقابلهٔ آن فروترینِ مقامات بوذ

شعر (مجتث)

چو آفتاب نمایذ سحر ز شرق جبّاه
ستارگان بحقیقت فرو نهند كلاه

(١٠١/٤) همچنان روزی حضرتِ مولانا شمس‌الدین در مجمعِ شیوخِ زمان معرفت می‌فرموذ ؛ دراثنای معانی فرموذ كه

شعر (مضارع)

گر برکاری چرا چنین بی‌کاری ور بی‌کاری چرا چنین او کاری
همه طبّال و هیچ بانگی نی همه درکار و هیچ دانگی نی

٤/١٠٠-١٠١ Z ١٩٥ آ-ب B ١٨١ K آ ٤٣٨-٤٣٩
T, II, 130-1 ; H, II, 180-1

5 منقولست كه KB : — Z ‖ 8 آمذ KZ : آید B ‖ 9 مرتبت KB : مراتب Z ‖ ایشان KZ : — B ‖ 12 شرق Z : مشرق KB ‖ 16 شعر Z : — KB

اگر راهِ دین می روی چندین گاه بهیچ دیهی نرسیدی و بهیچ کاروانسرائی نرسیدی ، نشانی ندیدی ، آوازِ سگی یا خروس بگوشت نرسید ؛ این عجب راهیست که چندین گاه می‌روی همچون گاو وخر بر همان مقامِ اوّل ؛ احمق کسی که مزدوری میکند وکارِ امروز میکند و می‌گوید که مزد فردا رسد ؛ گیرم که فردا رسد ، آخر امروز اندکی اثری نرسید ؛ چندین گاه گردِ خوانِ کریمان و پاذشاهان می‌گردی و دُم جنبانی ، آخر هیچ استخوان پارهٔ ویا نان ریزهٔ بتو نرسید ؛ می گوئی نظرِ اولیا کیمیاست ، بر هرکه بر سد هر آینه مبدّل شود ، از تلخی و ترشی و نا بینائی بیرون آید و تو می‌گوئی فلان چنین ولی بود وبزرگ وکراماتِ او چنین وچنین ؛ یعنی من چنین کس را دیده ام و در یافته وترا می بینم بر همان ترشی و تلخی ، بلکه بدتر ؛ صفت کنی که فلان بزرگ را دیدم و فلان آبِ حیات خوردم وآئینه را صیقل زدم وچلّه ومجاهده کردم چندین سال ؛ چون می نگرم از آن تاریکترست که بود

(۱۰۲/٤) همچنان آن یکی بر درویشان تکبّر می‌کند و عداوت می‌کند که ما علمها داریم وبزرگیها وجاه وجامگی که ایشان را نیست ؛ ای خاک بر سرش وبآن صد هزار علم و دفترش! می‌گوید شاگردان دارم ومحبّان دارم ؛ ای خاک بر سرِ او و مریدانش ! یخپارهٔ یخپارهٔ دوستی می‌کند ، یخدانی با یخدانی عشق بازی می‌کند ؛ چندانک گوش می دارم وچشم می دارم ازیشان اثرِ زندگی یا نفسِ زندگی نمی‌آید ،

T, II, 133 ; H, II, 182 ٤۳۹ K ۱۸۱ ب B ۱۹٦ آ Z ۱۰۲/٤

1 دیهی KZ : دهی B ‖ 7 استخوان پارهٔ BZ ~ نان ریزهٔ K ‖ 8 برسد : ZB ‖ K — : BZ آن یکی ‖ Z — : KB همچنان ‖ 14 بود KBZh : — Z ‖ 13 برسید K وعداوت میکند KBZh : — Z ‖ 15 بزرکیها Z : بزرکها KB ‖ 16-17 وبآن صد ... بر سرKZ : — B ‖ 19 یا نفس زندکی KZ : — B

نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذَلِكَ آلحَال ؛ مخالفِ نفس می شنوند ، می رمند ؛ پس چگونه طالبِ راه اند ؟ آنگاه می‌خواهند همکاسهٔ بایزید شوند

شعر (مضارع)

بگریز ازآن‌فقیری‌کو بندِ لوت‌باشد ما را فقیرِ معنی چون بایزید باید

ولِلّهِ دَرُّ قائلِه :

شعر (خفیف)

خَلَقَ اللهُ لِلْحُروب رِجَالاً وَرِجَالاً لِقَصْعَةٍ وَثَرِيدِ

(۱۰۳/٤) همچنان منقولست که چون حضرتِ مولانا شمس بشهرِ ارزن الروم رسید ، بمکتب‌داری مشغول شد ؛ مگر آنجایگاه مَلِکی بوذ معتبر واورا فرزندی در غایتِ جمال وکمال ؛ امّا عظیم گول وکَوْدن بوذ و تمامتِ ادبا از بلادتِ او فرو مانده بوذند ، تا حدّی که در سالی جزوی نتوانست خواندن ؛ ملکِ ارزن الروم بر خاست وبخدمتِ مولانا شمس‌الدین آمذ واز حالِ فرزندِ خوذ اعلام کرد ؛ فرموذ که بعنایتِ حق من او را بماهی حافظِ قرآن گردانم ؛ همانا که فرزند را بحضرتِ او بزرگ تسلیم‌کرده هر روز یک جزو یاذ می‌گرفت ؛ در مدّتِ ماهی تمامتِ قرآن را علی طرف‌اللسان از برکرده وماضی راند وچندین لطایف وظرایف وفوایدِ دیگر وکتابت حاصل کرد ، همچنان ملک وخاتونش وکافّهٔ خدم وحشم واقربا واصدقای او

T, II, 134 ; H, II, 182 ۱۰۳/٤ Z ۱۹٦ B آ ۱۸ ب K ٤٤٠ K

3 شعر KB : — Z ‖ 6 شعر B : بیت Z — ‖ K — 8 همچنان KB : — Z ‖ 9 ارزن KB : ارزنا Z ‖ 11 او KBZh : — Z ‖ 12 ارزن KB : ارزنا Z ‖ 16 قرآن را KZ : + یاد کرفت B ‖ 18 وحشم KZh : — BZ

مرید وبنده شدند وفرزندش باخلاص تمام عاشق مولانا شمس‌الدین شد ؛ چون حضرتش در یافت که اورا در یافتند و ولایت او شهرت
3 گرفت همان روز غایب شد وعزم روم کرده در هر مقامی که منزل کردی ، صد هزار کرامات وخرق عادات ازو صادر شدی ، باز عزیمت فرمودی و رفتی

6 شعر (رمل)

عشق بوی مشک دارد زآن سبب رسوا شود
چاره نبود مشک را هم عاقبت رسوا شدن

9 (١٠٤/٤) همچنان از اصحاب قدیم منقولست که چون نصرة الدین وزیر طَابَ ثَرَاه خانقاه خودرا تمام کرد ، اجلاسی عظیم کرده علما وشیوخ واکابر شهر جمع آمده بودند ، بعد از ختم قرآن بسماع
12 شروع کرده دم بدم نصرة الدین وزیر در سماع بحضرت مولانا شمس آسیب می‌کرد ؛ دست و دامانهاش بدو می‌رسید و نگاه داشت ارباب بصیرت نداشت ؛ همانا که حضرت مولانا انفعال عظیم نموده دست
15 شمس را بگرفت واز سماع بیرون آمد ؛ چندانک اکابر کرام لابها کردند ممکن نشد ؛ بعد از فرو داشت سماع همانساعت سرهنگان سلطان رسیده باهانت تمامش بردند ودرحال شهیدش کردند

18 شعر (رمل)

پند مردان نشنوی شوخی کنی خویشتن بر تیغ پولادی زنی

T; II, 135; H, II, 183 ٤٤١ K ١٨٢ B ب ١٩٦ Z ١٠٤/٤

3 همان KBZh : همچنان Z || 6 شعر KZ : — B || 7 مشک KZ : مسک B || 8 مشک KZ B : مسک B || 9 همچنان KB : — Z

(۱۰۵/٤) همچنان از مقرّبانِ صحبت منقولست که روزی حضرتِ مولانا خدمتِ سلطان ولد را پیشِ خوذ خوانده فرموذ که با یاری چند بسوی دمشق برو بطلبِ مولانا شمس‌الدین ؛ وچندین سیم وزر با خوذ ببر ودر کفشِ آن سلطانِ تبریز بریز وکفشِ مبارکش را بطرفِ روم بگردان واز من سلام برسان وسجدهٔ عاشقانه عرضه دار ؛ همچنان چون بمبارکی بدمشق برسی در جَبَلِ صالحیه خانیست مشهور ، راست درآنجا رو ، همانا که مولانا شمس را ببینی با شاهد پسری فرنگ نرد می بازذ بگرو ؛ چون بتمامی می برذ از فرنگ مال ستانذ ، چون برده می شوذ آن کوذکش سیلیٔ می زنذ تا غلط نکنی ومنفعل نشوی که آن کوذک از اقطابست ، امّا خوذ را نیکو نمی‌دانذ ؛ بایذ که از برکتِ صحبت وعنایتِ او بکمالِ حال ترقّی نمایذ ومریدِ او شوذ ؛ همچنان حضرتِ ولد استعدادِ سفرِ مبارک کرده با بیست یارِ مقبلِ مفضل روانه شذند ؛ چون بدمشقِ مبارک وصول یافتند وبذآن خان رسیذند ، از اسبان فروذ آمذه بادبِ تمام بر درِ آن حجره ایستاذند ؛ همچنان دیذند که حضرتِ مولانا فرموذه بوذ ؛ بیکبارگی سر نهاذند ورقّتها کردند تا حدّی که آن کوذکِ فرنگ رنگ ریخته ترسید که من با چنین بزرگی چرا بی‌ادبیها کردم ؛ مولانا شمس‌الدین حضرتِ ولد را بوسها داذه از حدّ بیرون نوازش فرموذ واز حضرتِ مولانا باز پرسید ؛ سلام وسجدهٔ والد را کَمَا یَنْبَغِی بموقفِ عرض رسانیذه تمامتِ زر وسیم را درکفشِ مبارک ریخته عذرها خواست ؛ گویند :

T, II, 135; H, II, 183 ٤٤١ K آ ۱۸۲ B ب ۱۹۶ Z ۱۰۵/٤

1 همچنان KB : — Z ‖ 6 صالحیه KB : صالحه Z ‖ 16 ترسید که B : ترسید KZ ‖ 17 کردم Z : می‌کردم KB

مجموعِ دَراهیم دو هزار دینار بوذ ، فرموذ که کافّهٔ یارانِ روم باخلاصِ تمام سر نهاذند و توبها کرده بی‌حدّ استغفار آوردند واز کردها نادم شذند و قرار کردند که بعدالیوم بی ادبی نکنند و حسد را بخوذ راه ندهند و همشان منتظرِ مقدمِ همایون می باشند ؛ همانا که از کمالِ کرم وعمیمِ نِعَم اجابت فرموذه عزیمتِ روم را راضی شذ ؛ همچنان آن کوذکِ فرنگ سر باز کرده در پایماچان بانصاف داذن مشغول گشته ایمان آورده میخواست که مالش را یغما فرمایذ ؛ مولانا شمس‌الدین نگذاشت ، فرموذکه باز در فرنگستان رو و عزیزانِ آن دیار را مُشرّف گردان وقطبِ آن جماعت باش وما را از دعا فراموش مکن ؛ چون یاران مستعدّ راه گشتند ، حضرتِ ولد اسبی راهوار که سوار شذه بوذ پیش کشیذه مولانا شمس را سوار کرده و در رکابِ آن شهسوارِ معنی پیاذه روانه شذ ؛ فرموذ که بهاء الدین ، سوار شو ! سر نهاذ وگفت : شاه سوار ، بنده سوار واین هرگز روا نباشذ ؛ همچنان از درِ دمشق تا قونیه در خدمتِ آن پاذشاه بعشقِ تمام پیاذه می دویذ ومی گفت :

شعر (مضارع)

در صذ هزار قرن سپهرِ پیاذه رو
نآرذ چو تو سوار بمیدانِ روزگار

و بعد چندان هزار کرامات وعجایب که در راه مشاهده کرده بوذ ، چون بخانِ زنجیرلو رسیذند ، درویشی را پیش رو فرستاذه بحضرتِ مولانا

---

2 کرده BZ : کردند و K ‖ 5 فرموذه BZ : فرمود K ‖ 6 فرنك KZ : — B ‖ 8 دیار را B : دیار KZ ‖ 12 معنی KB : یعنی Z ‖ 16 شعر KZ : — B ‖ 19 چندان KB : چند Z

اعلام کردند ، تمامت دستار وفرجیها وغیره که پوشیده بودند مبشّرانه بذآن درویش مبشّر بداذ ودر قونیه منادی کردند که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی می رسد تا خاص وعام از علما و فقرا و امرا وارباب فتوّت وغیرهم باستقبال بیرون آیند ؛ چندانی مردم از زن و مرد بیرون آمدند که در شمار آید؟ چون بحضرت مولانا ملاقات افتاذ نعره زنان از سر اسب بیخوذ گشته فروذ افتاذند وهمدیگر را در کنار گرفته تا چه وقت بیهوش ماندند وبهمدیگر سجدات قدسیانه می کردند ولشکر سلطان علّمهای سلطانی بر داشته نقّارها می کوفتند وگویندگان غزلهای غریب می گفتند ویاران سماع وچرخ زنان می رفتند وشاذیها می کردند

شعر (رمل)

عالم از تو زنده گشت وپُرفروز ای عجب آن روز روز امروز روز

(۱۰۶/٤) همچنان میان اکابر قونیه حضرت مولانا شمس الدین خدمات والطاف حضرت ولد را در بندگیٔ مولانا تقریر می کرد وبشاشت می نمود ومی فرمود که من بهاء الدین را چنین گفتم واو چنان گفت وجوابم داذ ؛ اکنون مرا از موهبت حق تعالی دو حالتست : یکی سَر ، دوم سِرّ ؛ سَرّ را در راه مولانا باخلاص تمام فداکردم وسِرّ خوذ را ببهاء الدین بخشیذم تا حضرت مولانا شاهد حال باشذ ؛ چه اگر مولانا بهاء الدین را عمر نوح بوذی وهمه را در عبادت وریاضت صرف کردی آنش میسّر نگشتی که درین سفر از من بوی رسید ؛ امیذاست که از حضرت شما نیز نصیبها یابذ وبکمال پیری رسذ وشیخ بزرگ شوذ انشاء الله تعالی

T, II, 138 ; H, II, 186 ٤٤٤ K آ ۱۸۳ B ب ۱۹۷ Z ۱۰۶/٤

b 11 عجب BZ : عجیب K || 12 میان KBZh : — Z || روز روز KZ : روز B 13 می‌کرد BZ : می‌کردند K || 15 گفت و KBZh : — ZB 19 صرف ZB : خرج K

11 عالم ... امروز روز : MN ، ج ٤ ، ص ٤٦٦/۳۱۷۷ ؛ MA ؛ ص ۲۹/٤۰۸

(٤/١٠٧) همچنان چون استغراقِ حضرتِ مولانا در عشقِ شمس الدینِ تبریزی وشور وجوش وبی قراریِ او بیش از آنچ در اوّل داشت صد چندان شد ؛ باز مریدانِ مزید در حوش آمده از سرِ حسد باز گستاخی ودلیریها می کردند ، چنانک قایل گوید :

شعر (رمل)

باز گستاخان ادب بگذاشتند تخمِ کفران وحسدها کاشتند
خویش را کُشتند وگشتند از طریق آنچ کِشتند آنچنان بر داشتند

(٤/١٠٨) همچنان منقولست که وقوعِ آن واقعهٔ شدیدِ نا سدید درآن وهلت بوذ ، بعد ازآن که چهل روز تمام بگذشت حضرتِ خداوندگار از غایتِ سوزِ درون وجهتِ تسکینِ کینِ حُسّادِ مسکین وشماتت اعدای بی اعتقادِ بی دین حضرتِ چلبی حسام الدین را نقیبِ یارانِ کرام کرده سوم بار بطلبِ مولانا شمس الدین سفرِ شام در پیش گرفت وسالی بیشتر یا کمتر در دمشق متمکّن شذه تمامتِ علمای ملکِ شام وشامات وملکِ اسلام وسایر خواص وعوام بصدقِ تام وعشقِ تمام مرید وغلامِ او گشتند وگویند این غزلِ مبارک را درراهِ شام فرموذ :

شعر (هزج)

ما عاشق وسرگشته وشیذای دمشقیم
جان داذه ودل بسته سودای دمشقیم

T, II, 139; H, II, 186 ٤/١٠٧ - ١٠٨ Z ١٩٧ ب B ١٨٣ T ٤٤٤ K

9 همچنان KB : — Z ‖ نا سدید KBZh : — Z ‖ 10 بوذ KZ : — B

از روم بتازیم سوم بار سوی شام
کز طرّهٔ چون شام مطرّای دمشقیم
مخدومیٔ شمس الحقِ تبریز گر آنجاست
مولای دمشقیم وچه مولای دمشقیم

و در غزلِ دیگر فرموذ :

شعر (مجتث)

خبر رسید بشام است شمسِ تبریزی
چه صبحها که نماید اگر بشام بوَذ

(۱۰۹/٤) همچنان منقولست که چون جمیعِ اهالیٔ قونیه واکابرِ روم در فراقِ حضرتِ مولانا بیچاره شذند باتّفاقِ تمام بحضرتِ سلطانِ روم وامرای معلوم کیفیّتِ حال را عرضه داشته محضری معتبر در دعوتِ حضرتِ مولانا نبشته تمامتِ علما و شیوخ وقضاة وامرا واعیانِ بلادِ روم علی‌العموم نشانها کردند وقُصّادِ مقبل فرستاذه طالبِ اقبال وقبولِ او شذند وبصذ هزار زاری وزنهارخواری باز بوطنِ مألوف ومزارِ والدِ عزیزش دعوت کردند ؛ آن بوذ که حضرتِ مولانا از کرمِ خلقِ محمدیٔ خوذ اجابتِ دعوت را واجب دیذه دعوت نموذ وبدعوتِ خلق مشغول شذ ؛ اگرچه حضرتِ مولانا شمس‌الدین را بصورت در دمشق نیافت امّا بمعنی عظمتِ او را وچیزی دیگر درخوذ یافت وعشق بازیٔ دایم با خوذ می‌کرد ؛ چنانک می گفت :

T, II, 140; H, II, 187 ٤٤٥ K ؛ ۱۸۳ B ؛ ۱۹۸ Z ۱۰۹/٤

9 همچنان KB : — Z ‖ جمیع KZ : جمع B ‖ 12 حضرت KZ : — B
17 شمس‌الدین Z : شمس تبریزی B شمس K

شعر (رمل)

دست بگشا دامنِ خود را بگیر
مرهمِ این ریش جز این ریش نیست

ودر غزلی دیگر فرموذ :

شعر (هزج)

شمسِ تبریز خوذ بهانست ما ئیم بحسن و لطف ما ئیم

(۱۱۰/٤) همچنان از یارانِ عزیز منقولست که روزی حضرتِ مولانا بر درِ حجرهٔ مولانا شمس سر نهاذه بمرکّبِ سرخ بدستخطِ مبارکش ثبت فرموذ که مقامِ معشوقِ خضر علیه السلام

(۱۱۱/٤) همچنان بعضی اصحاب متّفق اند که چون مولانا شمس از آن جماعت که زخم خورد ناپیذا شذ ، بعضی روایت کردند که در جنبِ مولانای بزرگ عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَهُما مدفونست و همچنان حضرتِ شیخِ ما سلطان العارفین چلبی عارف از حضرتِ والدهٔ خوذ فاطمه خاتون رَضِیَ اللهُ عَنْهُمَا روایت کرد که چون حضرتِ مولانا شمس الدین بدرجهٔ سعادتِ شهادت مشرّف گشته آن دونانِ مُغفّل او را در چاهی انداخته بوذند ، حضرتِ سلطان ولد شبی مولانا شمس الدین را در خواب دیذ که من فلان جای خفته ام نیمشب یارانِ محرم را جمع کرده وجودِ مبارکِ اورا بیرون کردند وبگلاب ومشک وعبیر مُمسّک و معطّر گردانیذند و در مدرسهٔ مولانا در پهلوی بانیٔ

T, II, 141; H, II, 188 ٤٤٦ K ب ۱۸۳ B آ.. ب ۱۹۸ Z ۱۱۱ - ۱۱۰/٤

a 6 تبریز Z : تبریزی KB || 10 که Z : — BK || 16 شبی KBZh : — Z || 19 کردانیذند KZ : کردانیده B

مدرسه امیر بدرالدین گهر تاش دفن کردند و این سرّیست که هر کسی را برین وقوفی نیست رضوان الله علیهم اجمعین

(۱۱۲/٤) همچنان از کتبهٔ اصحاب منقولست که چون حضرتِ مولانا شمس الدین در بارِ اوّل بطرفِ شام سفر کرده بوذ وآنجایگاه تقاعد نموذه، چند نوبت حضرتِ مولانا نامهای عجیب فرستاذه اشتیاقِ عظیم عرضه میداشتند و بلطفِ تمام دعوتِ عودت میکردند واینست آن نامه های منظوم :

صورتِ نامهٔ اوّل که ارسال فرموذند

بعد از عرض تحایا و تحنّن

شعر (خفیف)

اَیُّهَا ٱلنُّورُ فی ٱلفُؤادِ تَعَال غَایَةُ ٱلجِدِّ والمُرادِ تَعَال
اَنْتَ تَدْرِی حَیَاتُنَا بِیَدَیْکَ لا تُضَیِّق علی ٱلعِبَادِ تَعَال
اَیُّهَا ٱلعِشْقُ اَیُّهَا ٱلمَعْشُوق حُلْ عَنِ ٱلصَدِّ وٱلعِنادِ تَعَال
یا سُلَیْمَانُ ذا ٱلهَدَاهِدُ لَکَ فَتَفَضَّل بِالاِفْتِقَادِ تَعَال
اَیُّهَا ٱلسَابِقُ ٱلَّذی سَبَقَت مِنْکَ مصدوقةُ الوَدَادِ تَعَال
فَمِنِ ٱلهَجرِ ضَجَّتِ ٱلأَرْوَاحْ اَنْجِزِ العَوْدَ یا مَعَادُ تَعَال
اُسْتُرِ العَیْبَ وابْذُلِ ٱلمَعْرُوف هکذا عادةُ ٱلجَوَادِ تَعَال

چه بوذ پارسی تعال بیا یا بیا یا بده تو داذ تعال

---

1 کهرتاش Zh : — KBZ ‖ 6 عودت KBZh : — Z ‖ 10 شعر KB : بیت Z ‖ a 12 تدری KB : یدری Z ‖ 13 الیها العشق ... تعال : KB : — Z

چون بیائی زهی کشاذ و مراد چون نیائی زهی کساد تعال
ای کشاذِ عرب قباذِ عجم تو گشائی دلم بیاذ تَعَال
ای درونم تعال گویانِ تو وی ز بوذِ تو بوذ و باذ تَعَال
طُفْتُ فیکَ ٱلبِلادَ یا قَمَرَا بی محیطًا و بالبِلادِ تَعَال
اَنتَ کالشَّمْسِ اذ دَنَت ونَاَت یا قَرِیبًا عَلَی ٱلْعِبادِ تَعَال

نامه دوم

شعر (خفیف)

ای ظریفِ جهان سَلامٌ عَلَیك اِنّ دَائِی وصِحَّتِی بِیَدَیْك
داروی دردِ بنده چیست بگو قُبْلَةٌ لَوْ رُزِقْتُ مِن شَفَتَیْك
گر بخدمت نمی رسم ببدن إنَّمَا ٱلرُّوحُ وَلفُؤَادُ لَدَیْك
گر خطابی نمی رسد بی حرف پس جهان پر چرا شد از لَبَّیْك
نَحسْ گویذ ترا که بَدّ لِنی سَعْد گویذ ترا که یا سَعْدَیْك
از تو آیم بر تو هم بنفیر آه ٱلْمُستَغَاث مِنكَ إلَیْك

نامهٔ سوم

شعر (خفیف)

زندگانیْ صدر عالی باذ ایزذش پاسبان وکالی باذ
هر چه نسیه ست مقبلان را عیش پیشِ او نقدِ وقتِ حالی باذ

---

b 3 وی B : ای KZ ‖ a 4 قرا KB : تمرا Z ‖ 5 اذ KZ : او B ‖ 6 نامه دوم
BZ : — K ‖ a 11 خطابی KZ : خطائی B ‖ b ر KZ ~ چرا B ‖ از KhB : — KZ
14 نامهٔ سوم BZ : — B ‖ b 17 حالی KZ : خالی B

مجلسِ گرمِ پُرِ حلاوتِ او از حریفِ فسرده خالی باذ
جانها وا گشاذه بر درِ غیب بسته پیشش چو نقشِ قالی باذ
بر یمین ویسارِ او دولت هم جنوبی وهم شمالی باذ
درولایت که جسم وجان خوانند بر سرِ هر دو شاه و والی باذ
بختِ نقدست شمسِ تبریزی او بَسَمَ غیرِ او مآلی باذ

نامهٔ چهارم

شعر (خفیف)

بخذائی که در ازل بوذست حیّ و دانا و قادر و قیّوم
نورِ او شمعهای عشق فروخت تا بشذ صذ هزار سِر معلوم
از یکی حکمِ او جهان پرشذ عاشق وعشق وحاکم ومحکوم
در طلسمات شمس تبریزی گشت گنجِ عجایبش مکتوم
که ازآن دم که تو سفر کردی از حلاوت جذا شذیم چو موم
همه شب همچو شمع می‌سوزیم ز آتشش جفت وزانگبین محروم
در فراقِ جمالِ او ما را جسم ویران وجان درو چون بوم
آن عنان را بذین طرف برتاب زفت کن پیلِ عیش را خرطوم
بی‌حضورت سماع نیست حلال همچو شیطان طرب شذه مرجوم
یک غزل بی‌تو هیچ گفته نشذ تا رسیذ آن مشرّفه مفهوم
پس بذوقِ سماع نامهٔ تو غزلی پنج وشش بشذ منظوم
شامِ ما از تو صبحِ روشن باذ ای بتو فخر شام و ارمن و روم

---

2 و اکشاذه K : را کشاده B وکشاده Z ‖ 6 نامهٔ چهارم BZ. : — K

فصل پنجم

در ذکرِ مناقبِ حضرتِ سلطان العارفین ، برهان المکاشفین ، قطب
3 الاوتاد والابدال ، شیخ صلاح الحق والدین فریدون بن یاغیبسان المعروف
بزرکوب القونوی قدّسَ اللهُ سرّه

(۱/۵) همچنان از کبارِ اصحاب چنان منقولست که چون حضرتِ
6 مولانا از جستِ وجوی حضرتِ شمس الدینِ تبریزی فارغ شد واسرارِ
ایشان را در خود مشاهده کرد ، حضرت شیخ صلاح الدین را پیش کشیده
بر سَرْوَریٔ یاران برگزید و خلیفهٔ خود ساخت و انیسِ مجلسِ انس
9 گردانیده ندیمِ خلوتِ خود کرد وآرام یافتن با وجودِ پر جودِ او
ومواید فواید بردنِ مریدان از صحبتِ هر دو وهمچنان باز حسودیٔ
بعضی درحقِ او وتلف شدنِ ایشان ومستفید شدنِ اصحاب از وجودِ
12 شیخ ومولانا بی زحمتی وتشویشی مدّتِ ده سال تمام ؛ وچون حضرتِ
مولانا را در حقِّ سلطان ولد قدّسَ الله سرَّهُمَا عنایتِ موفور ونظرِ
نا محصور بود ؛ پیوسته بتعظیمِ اولیا وخدمتِ شیخ صلاح الدین ترغیبش
15 می داد ووصیّت می فرمود که از صحبتِ او کم نشوذ وبجدّ بلیغ ملازمت
و مداومت نمایند

(۲/۵) همچنان از حضرتِ سلطان ولد منقولست که روزی شیخ
18 صلاح الدین فرموذش که بهاء الدین بجز من شیخی را نظر مکن وبذیشان التفات
منما که شیخِ راستین منم ؛ همانا که صحبتِ شیخانِ دیگر زیانمندست ومُهلِك ؛

T, II , 147; H,II, 193 ۱۹۹ Z ۲ - ۱/۵ ب ۱۸٤ B ٤٤٨ K

2 برهان المکاشفین BZ : — K ‖ 5 همچنان KZ : — B ‖ که KZ : .— B ‖
مولانا KZ : — B ‖ 7 کرد KZ : فرمود B ‖ 16 نماید KB : + و ‖ 17 سلطان KB :
— Z ‖ 18 فرموذش KZ : فرمود B ‖ 19 منما که KZ : منما B

زیرا نظر ما آفتابست ووجود مرید سنگ؛ لابدّ که سنگ قابل، در نظر آفتاب کامل، لعل شود و نظر ایشان بر مثال سایه است: چون سنگ قابل از نظر شیخ کامل که آفتاب معنیست در سایه روز ابدا لعل نشود وترقّی نکند

(۳/۵) همچنان از کرام یاران منقولست که حضرت شیخ صلاح الدین در عنفوان جوانی پیشتر از آنکه بحضرت مولانا رسد ومرید شود وصحبت او را دریابد بحضرت سیّد برهان الدین محقّق ترمذی رحمة الله علیه مرید شده بود و در خدمت او تردّد و تودّد می‌نمود و بجدّ مصاحبت و ممالحت می‌کرد؛ وچون حضرت مولانا مرید سیّد شد، مذکور تجدید ارادت کرده هم مرید مولانا شد وهمچنان حضرت سیّد رضی الله عنه می فرمود که مرا از حضرت شیخم سلطان العلما دو نصیب عظیم رسیده است: یکی فصاحت قال، دوم صباحت حال؛ همانا که قال خود را بخدمت مولانا جلال الدین دادم، چه او را حالات وافر است، وحال خود را بخدمت شیخ صلاح الدین بخشیدم که او را هیچ گونه قالی نیست و اغلب طاعنان وطاغیان حضرت شیخ صلاح الدین را نادان و عامی می خواندند واز غایت جهل وعمّا اُمّتی را از عامی نمی دانستند واوح محفوظ را از لوح حافظ فرق نمی‌کردند؛ همچنان مدّتی حضرت مولانا بر اکتساب علوم دینی وقال وقیل وتدریس وتذکیر مشغول شده بود وشیخ صلاح الدین در دکّان زرکوبی بکسب قوت حلال وقوّت حال اجتهاد می نمود

T, II, 148 ; H, II, 194 ۳/۵ Z ۱۹۹ ب B ۱۸٤ ب K ٤٤۹

2 ـ 3 در نظر... قابل KZ : — B ‖ 12 نصیب BZh : نصیحت KZ ‖ 15 گونه KZ : — B ‖ 16 صلاح الدین ZKh : — BZ ‖ 17 واز KZ : واورا از B ‖ نمی دانستند B : ندانستند KZ ‖ 18 در Z : بر KB ‖ 18 قیل KZ : نقل B

(٥/٤) الحکایه : همچنان یاران قدیم چنان روایت کردند که خدمت شیخ صلاح‌الدین بماذر و پذر در ده کامله می بودند و در حوالی قونیه و درکنار دریاچه آن بصید ماهی مشغول می شدند؛ چون حضرت سیّد برهان الدین از قونیه بسوی دار الفتح قیصریه سفرکرد و در آنجا نقل فرمود ، خدمت شیخ صلاح‌الدین بدیدن ماذر وپذر خود رفته اورا متأهّل کردند ومدّتی پیش ایشان تمکّن نموده آن اصطلاح را سهل گرفته بود ؛ مگر روزی بشهر قونیه آمده بود ودر مسجد بو الفضل بجمعه حاضر شد وآن روز حضرت مولانا تذکیر می فرمود وشورهای عظیم می کرد واز حضرت سیّد معانیٔ بی‌حدّ نقل می فرمود ؛ از ناگاه حالات سیّد از ذات مولانا بر مثال نوری عظیم بشیخ صلاح‌الدین تجلّی کرد ، همانا که نعره زنان بر خاست وبزیر منبر مولانا بیامد وسر مبارک را باز کرده سر نهاد وبر پای مولانا بوسها می داد وروی می مالید ؛ حضرت مولانا دلداریها فرموده پرسید که کجاها بودی؟ فرمود که تأهّل کردم واز عظمت شما غافل مانده از صحبت شما محروم گشتم ؛ فرمود نی نی ، تو از آن مائی ، جان مائی ، آن مائی ، جانان مائی ، دست او را بگرفت واورا همدم خود ساخت

(٥/٥) الحکایه : همچنان از کبار اصحاب منقولست که در اوایل حال مگر سلطان روم عزالدین کیکاوس فرزند سلطان علاء‌الدین کیقباذ اَنَارَ اللهُ بُرْهَانَهُمَا از عظمت ولایت مولانا غافل بوذ و در

T, II, 150; H, II, 195 ٤٥٠ K آ ١٨٥ B آ ٢٠٠ Z ٥ - ٤/٥

1 الحکایه KB : — Z ‖ 2 الدین Z : + ما KB ‖ 2 بماذر : Z مادر KB ‖ حوالی KBZh : — B ‖ 6 نموذه Z : نمود KB ‖ 7 آمذه KZ : مانده B ‖ 10 حالات KB : — Z ‖ 17 الحکایه KB : — Z

غرورِ سلطنت ذاهل ؛ اتّفقا روزی صاحب شمس‌الدینِ اصفهانی را که وزیرِ او بود اعتراض نمودکه دم بدم بخدمتِ مولانا چرا تردّد می‌کنی وتودّد می‌ورزی واز بزرگانِ دیگر تمرّد می‌نمائی و ازآن بزرگ چه دیده‌ٔ که در مشایخِ زمان نیست ، تفضیلِ او بر سایرِ علما وفقرا از چیست؟ صاحب شمس‌الدین در جوابِ سلطان دلایلِ بسیار بیان کرد ، در ولایت وکرامت واصالت واصیلیٔ شیخ براهینِ عقلی وحُججِ نقلی روشن کرد، چنانکٔ سلطان را ارادتِ کلّی در جوش آمده داعیهٔ زیارتِ آن حضرت شد ؛ همان روز مگر در صحرای قونیه درکوشکِ فلوباط با خواصِّ حضرت بعشرت مشغول شده بوذ ؛ سلطان برخاست وبکنارِ دریاچهٔ آب سیر می‌کرد، از ناگاه مار بچّهٔ کوچکٔ را بدید وآن را بگرفته ودر آستینِ خود کرده از خزینه‌دار حُقّهٔ زرّین بخواست وپنهانی مار بچّه را در آنجا کرده مُهر کرد ودر کیسهٔ خود نهاذ ؛ چون بسوی مجلسِ عشرت باز آمذ ، بعد از لحظهٔ حقّه را بیرون آورده بوزرا وامرای خوذ نموذه چنان تقریر کرد که این حُقّه را بمن تکفورِ استنبول با تحفِ بسیار ارسال کرد وگفت : اگر چنانکٔ دینِ شما حقّست تا علمای شما بیان کنند که درین حقّه چیست تا من خراج را التزام نمایم ؛ تمامتِ ارکانِ دولت واعیانِ ملّت در سرِّ آن حُقّهٔ محیر حیران ماندند وسرگردان شدند ؛ فرموذکه تا پروانه این حقّه را بر گیرذ وبعلما وشیوخ وقضاةِ قونیه عرضه دارذ تا بیان کنند که درین حُقّهٔ مختوم چیست؟ وچون مقتدای دینِ ما ایشانند وچندین ادرارات وجهات در تحتِ تصرّفِ ایشان ، باید که این

---

4 زمان KZ : + ما B ‖ 6 کرد KZ : کرده B ‖ 10 کنار KZ : کناره B
15 اکر KZ : اکرچه B

مشکل را حلّ کنند تا صدقِ ما در حقّ ایشان مضاعف شود ، همگان در شرحِ آن سرّ مکتومِ حقّه مختوم قاصر ماندند ؛ عاقبت صاحب شمس الدین مصلحت چنان دیدکه ملازمِ حضرتِ سلطان بزیارتِ مولانا روذ ، این سرّ مکتوم را ازو معلوم کنندکه درین زمان کاشفِ مشکلاتِ غیبی وعینی اوست ؛ تمامتِ امرا از حیلهٔ سلطان بی خبر بوذند ؛ بجمعهم سوار گشته بحضرتِ مولانا آمذند وآن روز خلقِ عالم درآن محفل حاضر بوذند ؛ چون سلطانِ اسلام حقّهٔ زرّین را در پیشِ آن پاذشاهِ دین نهاذ وحضرتِ شیخ صلاح الدین در جنبِ مولانا مراقب نشسته بوذ ؛ حضرتِ مولانا فرموذکه شیخِ ما سرّ حُقّه را بیان فرمایذ ؛ شیخ صلاح الدین سرنهاذ و بعد از آن فرموذکه ای سلطانِ اسلام ! جانورِ بیچاره را چرا محبوسِ حُقّه کرده ومار بچّهٔ را یارِ خوذ ساخته ؟ رمردان را امتحان کردن از طریقِ مروّت دورست ؛ چه این مردِ خذا راکه بزیارتِ حضرتش مشرّف گشته ، بر سرایرِ حُقّه‌های آسمانها وذرایرِ زمینها وضمایرِ آفرینش اطّلاعی هر چه تمامتراست و برکنوزِ رموزِ الٰهی وقوفی هرچه بیشترست ؛ فی الحال شیخ نعرهٔ بزذ وبسماع شروع فرموذ ؛ همانا که سلطان سر بازکرده با خواصّ حضرت مرید وبنده شذند وصاحب شمس الدین را شکرانها داذه در تعظیمِ او بیفزوذ وانصاف داذکه در ممالکِ عالم ملکی مثلِ او سلطانِ سترکی وعارفِ واقف نیست ؛

---

1 شوذ : KZ ‖ B — : 2 مکتوم KB : مکتوب B ‖ مکتوم B : + و K
10 و KZ : ‖ B — : 14 ذرایر KB : + و Z ‖ 16 بیشترست ZB : بیشت K ‖ 18
‖ بیفزوذ KZ : بفزوذ B ‖ 19 سلطان KZ : سلطانی B

در خلوت سلطان فرموده باشد که جائی که مریدان او را این قوّت وقدرت باشد تا عظمت سیرت وبصیرت او را که تواند در یافتن وبسرّ پاکث او که خواهد مطّلع شدن ؟

(۶/۵) همچنان منقولست که روزی اکابر شهر بنیاز تمام از حضرت مولانا التماس تذکیر کرده بودند ؛ از کرم عمیم وحلم عظیم اجابت فرموده بتذکیر مشغول شده بسی مردم که بیهوش شدند وعاشقان مخلص جان دادند و آن روز شیخ صلاح الدین حاضر شده بود ، تواجد نموده از حدّ بیرون شورها کرد وسماع کنان بیرون آمدند ؛ خود همان بود که دیگر بالای منبر نرفت وگویند : چندانکث حضرت مولانا بصحبت شمس الدین تبریزی وصول یافت ومصاحبت نمود ، ترکث تدریس وتذکیر کرده اصلا بوعظ شروع نکرد و آن روز سبب استدعای محبّان مخلص واشارت شیخ صلاح الدین نوبتی دیگر وعظ فرمود وختم کرد

(۷/۵) الحکایه : همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در آن غلبات شور وسماع که مشهور عالمیان شده بود از حوالیٔ زرکوبان شهر می گذشت ، مگر آواز تقتیق ضرب ایشان بسمع مبارکش رسیده از خوشیٔ آن ضرب شوری عجب در مولانا ظاهر شد وبچرخ در آمد ؛ همانا که شیخ را از عالم غیب الهام شدکه بیرون آی که مولانا در چرخ است وخلایق بسیار گردا گرد او حلقه بسته ؛ شیخ

T, II, 153; H, II, 197 - 198 ؛ ۵۳ K T ۱۸۶ B T ۲۰۱ Z ۷ - ۶/۵

1 - 2 قوت BZ ~ قدرت K || 8 کرد KZ : کردند B || 10 بصحبت KZ بخدمت B || 14 الحکایه BZ : — K || 15 حوالیٔ KB : حوالیان (!) Z

نعره زنان از دکّانِ خود بیرون آمد و سر در قدمِ مولانا نهاده بیخود شد ، حضرتِ مولانا او را در چرخ گرفته بر روی و موی مبارکش بوسها می داد و نوازش می فرمود ؛ همچنان شیخ از حضرتش امان خواست که مرا طاقتِ سماعِ مولانا نیست ؛ از آنک از غایتِ ریاضت و مجاهدت قوی ضعیف ترکیب گشته بود ، همانا که بشاگردانِ دکّان اشارت کرد که اصلا ایست نکنند و دست از ضرب وا ندارند تا حضرتِ مولانا از سماع فارغ شدن ، چه اگر اوراقِ زر پاره پاره شود و ریزه ریزه گردد < و > نابود می شود ، و رسمِ آن صنعت چنانست که بر زر ورق ضربهای معدود می زنند وچون از حدّ بگذرد تلف و ریزه می گردد ؛ همچنان از وقتِ نمازِ ظهر تا هنگامِ نمازِ عصر حضرتِ مولانا در سماع بود از ناگاه گویندگان رسیدند واین غزل را سر آغاز فرمود که

شعر (هزج)

یکی گنجی پدید آمد در آن دکّانِ زرکوبی
زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

الی آخره

شیخ دید که تمامتِ دکّان پر زر ورق شده بود ومجموعِ آلاتِ زرکوبان زرّین گشته بی‌آنک ورق پاره شود و چیزی تلف گردد وچون شیخ کانِ دو کون را در دکّانِ خود مشاهده کرد ، جامها را بر خود چاک زده فرمود که دکّان را یغما کردند ؛ همان بود که از

---

1 دکان KZ : دوکان B ‖ 3 از حضرتش BZ : از حضرت مولانا K ‖ 5 مجاهدت BZ : مجاورت K ‖ 8 نا بود B : تا KZ ‖ 9 ضربهای KB : ضربها Z

سرِ دکّانِ دوکون برخاسته در صحبتِ خداوندگار روانه شد وحضرتِ مولانا همان عشق بازی وعنایتها که در بارهٔ مولانا شمس الدینِ تبریزی عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَه می فرموذ در مظهرِ مُظهرِ او آن ولایت را مشاهده کرده همان تعظیم وتفخیم را پیش گرفت وجانِ پاکِ بی قرارش با او آرام یافت وده سال تمام موانست و مصاحبت نموذه خلیفهٔ حضرتش بوذ

(۸/۵) همچنان از حضرتِ سلطان ولد منقولست که روزی شیخ صلاح الدین بحضرتِ والدم گفت که در اندرونِ من چشمهای نور بوذ پوشیذه ومرا از آن خبری نبوذ ؛ چشمِ مرا چنان گشوذی که آن جمله نورها در پیشِ نظرِ من همچون دریا در جوش است

(۹/۵) همچنان روزی پذرم فرموذ که پیشِ شیخ صلاح الدین ذکرِ مولانا شمس الدین مکنید وپیشِ چلبی حسام الدین ذکرِ شیخ صلاح الدین مکنید ؛ اگرچه در میانِ انوارِ ایشان اتّحادِ کلّیست وفرقی نیست ، امّا غیرتِ الٰهی در کارست ونشایذ یاذ کردن که ادبِ مشایخ اینست

(۱۰/۵) همچنان حضرتِ ولد فرموذ که روزی والدم درمعنیٔ جنسیّت ونسبت معرفت می فرموذ ؛ گفت : سببِ محبّتِ مردم با همدگر از جنسیّت ونسبت است ، نی سخنِ مجرّد ؛ چنانک گفت :

۵/۸ - ۱۰ Z ۲۰۱ ب B ۱۸۶ ب K ؛۵۵ zT, 155: H, II, 199

1 برخاسته BZ : برخاست K ‖ 3 مظهر مظهر K : مظهر معطهر ZB ‖ 7 همچنان KB : کشوذی KB ‖ 9 B — : KZ ‖ K — : Z یاذ 14 ‖ K — : BZ همچنان 11 ‖ B — : KZ فرموذ 17 ‖ K — : BZ همچنان 16 و B + : KZ

شعر (رمل)

چیست جنسیّت یکی نوعِ نظر که بذآن یابند ره در همدگر
چون بهشتی جنسِ جنّت آمذست هم ز جنسیّت شوذ یزدان پرست
موجبِ ایمان نباشذ معجزات لیک جنسیّت کند جذبِ صفات

همچنان خلقی که بعالمِ انبیا و اولیا روی آورده اند از آنست که جزوِ پیغامبرانند، بذآن سبب وجنسیّت روی آورده اند، کَما قَالَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّمَ : اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِی اَیْ اَجْزائی

شعر (رمل)

گفت پیغامبر شما جزوِ منیذ جزورا از کل چرا بر می گنیذ

(۵ / ۱۱) همچنان شیخ صلاح الدین دم بدم بحضرتِ پذرم حکایت می کرد که من چنین نورهای عجب می بینم والوانِ نورها می شمرد ؛ روزی از حضرتِ پذرم سؤال کردم که شیخ را برای این دوست می داری که تفرّجِ انوارِ شما میکند ؛ فرمود که نی بلکه برای مناسبت وجنسیتِ خاص دوستش می دارم ؛ چنانکه بحکمِ جنسیّت کهربائی کاه را می رباید ؛ زیرا که میانِ هر دو مناسبتی هست واصلا چیزهای دیگررا

T, II, 156; H, II, 200 ٤٥٥ K آ ۱۸۷ B آ ۲۰۲ Z ۱۱ / ۵

b 3 شوذ BZ : بود K ‖ 5 همچنان KZ : — B ‖ b 9 چرا BZ : جدا K ‖ 10 بحضرت BZ : حضرت Kh ‖ K — 11 ـ 12 حکایت ... پذرم Kh BZ : — K ‖ پذرم KhZ : والدم B ‖ که KhZ : — B ‖ 12 روزی KZ : — B ‖ می داری BZ : دارم K ‖ 13 بلکه KB ~ برای Z

2 ـ 3 چیست . . پرست : MN ، ج ٦، ص ٤٤٣ ـ ٤٤٢/٢٩٩٢ ، ٢٩٨١ ؛ MA ، ص ٣/٦٢٢ ، ٦٢١ / ٢٧

4 موجب... صفات : MN ، ج ٦، ص ٣٤١/١١٧٥ ؛ MA ، ص ٥/٥٨٠

نمی رباید ؛ ازآنک میانِ ایشان مناسبتی نیست ؛ همچنان اگر اشتر بچّهٔ را که در پیِ مادر گرگینِ خوذ می‌دوذ ، اگر کسی هزار دیناری اسبی تازی آورذ وبگویذ که البتّه در پیِ این اسبِ تازی دوان شو و ازو پرهیز کن ، هرگز ندوذ ودر پیِ او نروذ ؛ همچنان کسی مادرِ خوذ را برای آن دوست نمی‌دارذ که بذو نان و حلوا می‌دهذ . بلک برای مناسبت دوست می دارذ ؛ اکنون معلوم شذ که محبّت از مناسبت است که بعذ از زمانی آن محبّت پشیمانی بار نیاورذ واگر پشیمانی وپریشانی بار آورذ آن محبّت تزویر باشذ، محبّتی باشذ مبنی بر غرضی و عَرَضی ؛ چه محبّتِ مناسبتِ حقیقی‌را هرگز پشیمانی نیست نه در دنیا ونه در آخرت ؛ چنانک دوستانِ غرض را در آخرت تمنّائی یا < وَیْلَتی > وَ لَیْتَنی لَمْ اتَّخِذْ فُلاناً خَلیلاً (۲۸/۲۵) خواهذ بوذن ؛ امّا صفت محبّانِ متّقی اینست که اَلْأَخِلاّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إلاّ اَلْمُتَّقِین (۶۷/۴۳)

(۱۲/۵) همچنان مقرّبانِ صحبت وقرینانِ قربت چنان روایت کردند که اوقات حضرتِ شیخ صلاح الدین بسوی متوضّا می رفت تا طهارتی کند ؛ اکابرِ اصحاب می شنیذند که آنجایگاه سخنی می‌گفت وتشنیع می‌کرد ؛ گوش نهاذندی که چه می گویذ وبا که می گویذ ؛ می گفت که خذاوندا درینجایگاهم نیز نمی گذاری که بیاسایم واز حضرتِ تو عظیم شرمنده می شوم ؛ بس کسانی را می دانم که درعشقِ تو می‌سوزند

T, II, 157; H, 201 ۵/۱۲/Z ۲۰۲ ب B ۱۸۷ T K ۵۰۶

4 کن KZ : که B ‖ 5 می دهد KB : دهذ Z ‖ 7 که KZ : — B ‖ 11 لم KZ : — B ‖ اتخذ Z : اتخذت KB ‖ 14 همچنان BZ : الحکایه K

و در خلوات شب و روز از ریاضت و مناجات و شبخیزیها نمی آسایند تا بدآن مشاهده شایند . خود بذیشان التفات نمی کنی وکارشان را نمی سازی و نیم ساعتی بذیشان نمی پردازی و در چنین محلّی مرا مخلّی نمی نهی و بانوارِ پاکِ خود مرا مُحلّی می گردانی ، همچنان نعره‌ٔ زدی و ساعتی بی خود ماندی. تا بر داشته بمقامش بر دندی

(٥ ۱۳) همچنان حضرتِ ولد نقل فرمود که در دمشق پدرم را محبوب یاری بود از اولیای کاملِ خدا ، شیخ حمیدالدین نام و پدرم او را عظیم دوست می داشت ؛ چون حضرتِ پدرم از دمشقِ مبارک بسوی روم عزیمت فرمود. گفتم : شیخ حمید الدین را باهم بستانیم ؛ فرمود که شیخ صلاح الدینِ ما بقونیه است ، نشاید او را آنجا بریم که دو ولیّ خدا همچون دو شیرند ؛ در یک موضع نگنجند ؛ پرسیدم که شما چون می توانید ساختن ؟ فرمود که پدرِ مشفق با همه فرزندانِ خود می تواند ساختن . امّا فرزندان با همدیگر نسازند ؛ چنانک یعقوب علیه السلام با فرزندانِ خود می ساخت ، امّا برادرانِ یوسف او را نمیخواستند ورشکها می بردند ؛ در قرآنِ مجید نظر کن تا از سرّ حال واقف شوی

(٥ ۱٤) همچنان منقولست که روزی از حضرتِ مولانا سؤال کردند که عارف کیست ؟ گفت : آنک از سرّ تو سخن گوید وتو خاموش باشی وآن حضرتِ شیخ صلاح الدین است عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَه؛ همچنان پیوسته

---

٥ ۱۳ - ۱٤ Z ۲۰۲ ب B ۱۸۷ ب K ٤٥٦ - ٤٥٧

T, II, 158 - 159; H, 201 - 202

1 شبخیزیها Z : شبخیرها KB ‖ 8 اورا KB : — Z ‖ 10 نشاید KZ : + که B ‖ 15 نمی خواستند BZ : نخواستند K ‖ 17 همچنان KB : — Z ‖ 18 کیست KZ : = B ; B—

از عالمِ غیب الغیب خبرها دادی و از سرایرِ ضمایرِ یاران باز گفتی و از سرّ سرّ چیزهای مُغْلَق اعلام فرمودی که صاحبِ آن سرّ در آن سیران حیران گشتی

(۵/۱۵) همچنان منقولست که روزی حضرتِ ولد از حضرتِ مولانا سؤال کرد که پیش ازین خدمتِ شیخ صلاح‌الدینِ ما پیوسته از انواعِ انوارِ غیبی که مشاهده می‌کرد خبری می‌داد که اینک دریای نورِ سپید دیا م ، باز می‌گفت : یک دریای نورِ کبود می‌بینم ، باز می‌گفت که نورِ سبز می‌بینم و نورِ زرد می‌بینم ؛ نورِ دخانی می‌بینم و اینک دریای نورِ سیاه موّاج گشته است ؛ درین زمان هیچ نمی فرماید و نشانی نمی دهد ، مگر که محجوب شد ؛ فرمود که حاشا ، بلکه آن زمان مَرَّةً بعد اُخْرَی انوارِ معدود می‌دید و از هر یکی علی حده خبری می‌داد ؛ درین حالت چنان مستغرقِ دریای انوارِ ربّانی شده است که هیچ نمی‌توانند در بیان آوردن وخبر دادن و صورتی بستن

شعر (متقارب)

چه صورت کنیمت که صورت نبندی
که کفّ است صورت ببحرِ معانی

(۵/۱۶) الحکایه : همچنان اصحابِ عظام و خلفای کرام اَسْکَنَهُمُ اللهُ دَارَ السلام روایت چنان کردند که چون خدمتِ سیدی تاج‌الدین ابن

۵/۱۵-۱۶ Z ۲۰۲ ب-۲۰۳ آ B ۱۸۷ ب K ۴۵۷-۴۵۸

T, II, 159 ; H, II, 202 - 203

4 همچنان K : — BZ ‖ 5 خدمت BZ : حضرتِ K ‖ 7 یک K : — BZ ‖ نور سبز می بینم KZ : — B ‖ 11 خبری KB : — Z ‖ 12 حالت Z : حال KB ‖ هیچ KB : — Z ‖ 13 خبر KZ : خبری B ‖ 14 شعر KZ : بیت B

سیدی احمد الرفاعی رحمة الله علیه با جماعتی درویشان وجلینگ پوشان ومؤلّهان بشهرِ قونیه رسیدند؛ اکابرِ شهر و امرا وعوام الناس و اربابِ
3 فتوّت استقبال کرده در مدرسهٔ جلال الدینِ قرا طائی فرود آوردند واغلب مردم سَغبهٔ آن جماعت گشته رغبتی عظیم نمودند؛ از آنک در آتش در آمدن و آهنِ گرم را در دهان کردن و مار خوردن وخون
6 عرق کردن وبروغنِ جوشان وضو ساختن وشعبذهای گول گیر مثلِ شکر ساختن وموم را لاذن کردن واز تازیانه خون چکانیدن وکرّهٔ خر سوار شدن وغیره واینچنین کارها را مردمِ قونیه کم دیده بودند؛
9 ایشان را عجیب وغریب می نمود وعوام آن را کرامات تصوّر می کردند؛ چه پیشِ تُحَملِ رجال واربابِ حال نمودنِ خرقِ عادات واظهارِ کرامات ظرافتِ محض است، اللّهم مگر برای مصلحتی ودعوتی واشارتی که
12 از غیب رسد، وگویند ابتلا وعقوبتِ انبیا در حبسِ وحی است وابتلا وعقوبتِ اولیا در اظهارِ کرامات وبعضی عرفا آن شعبذهارا فُتات فقرا ورُفاتِ شیوخ گویند وآن نیز وقتی باشد که طلقِ محلول وروغن
15 ماء العنب وپیهِ قنافذ وضفادعِ برّی بکار نبرد ودر جلبِ منافعِ شمسی قمرِ مفلوج را استعمال نکند وآنچ بدآن ماند؛ مگر درآن وهلت خواتینِ شهر باتّفاق بحضرتِ حرم مولانا کرا خاتون آمده التماس
18 نمودند که بمدرسهٔ قرا طائی رفته آن جماعت را تفرّج کنند. بعد از الحاحِ بسیار ولابهای بی حدّ از سرِ شرمساری برخاست و بی اجازتِ

---

5 در آمدن KZ : در آمدند B ‖ 5 ـ 6 ومار . . . کردن KB : — B ‖ 7 موم را KB : موم Z ‖ خون K : آب ZB ‖ کرّه Z : کوره KB ‖ 8 واینچنین کارها K : — BZ ‖ 10 پیش BZ : + ایشان که K ‖ حال KZ : حال اند K ‖ 11 محض است KB : + منهی Z ‖ 14 نیز KZ : + آن B

حضرتِ مولانا بذآنجا رفتند ؛ اتّفاقا آن روز حضرتِ مولانا با جمعِ یارانِ کرام بجانبِ مسجدِ مرام رفته بود ؛ شبهنگام چون بمقامِ خود باز آمد ازآن حرکت انفعالِ عظیم نموده از سرِ غیرت بر روی کرا خاتون تیز تیز نظرکرد وفرمود که زهی سرد ! درحال کرا خاتون افتاد وبیخود شد ، بعد از ساعتی لرزان برخاست وگریان در پای شیخ صلاح‌الدین سرنهاد وفریاد کرد که مرا درین کار رغبتی نبود ، البتّه خواتینِ شهر مرا شرمسار کردند ، از برای خدا شفاعتم کن ومرا از خشمِ خداوندگار برهان

شعر (رمل)

عفو فرما بر قصورِ فهمها ای ورای عقلها ووهمها
رَبَّنا إنّا ظَلَمْنا ظلم رفت رحم فرما ای رحیمیهات زفت

همانا که حضرتِ شیخ صلاح‌الدین سرِ مبارکِ خودرا بازکرده سر نهاد وبشفاعت بپایماچان ایستاد ؛ فرمودکه تیر ازکمان برجست . امّا از زمانِ آن جهانی سلیم باشد واز رحمتِ مرحومان محروم نمانند ؛ درحال مرضی عجب در جسمِ مبارکش ظاهر شد وبرودتی طاری گشت واز حدّ بیرون لرزید ونالیدکه در شرح آید ؟ وچندانکه عمرِ ایشان بود اصلا وجودِ او گرم نشد واز معالجاتِ آن تمامتِ اطبّای حاذق عاجز گشتند واز درمانِ آن در ماندند ؛ چنانکه درایّامِ تمّوز پوستینِ

6 وفریادکرد که KBZh : — Z ‖ 13 برجست Z : رفت وجنست KB ‖ 17 تمامت KZ : — B ‖ 18 پوستین BZ : پوستینی K

11 ربنا ... زفت : MN ، ج ه ، ص ۲۵۵/۴۰۱۰ ؛ MA ، ص ۱۴/۴۴۲

برَطاسی پوشیده مقرمهٔ ابریشمین بر سر کردی و پیوسته در اندرون خرگاه از پیشش منقل آتش کم نبودی ودر روز روشن شمع بر می‌کرد ودر آن حالت کرامات ظاهرش فاش بود ، ضمایر واسرار مردم را می‌گفت و اکابر شهر وخواتین معتقد ومریدش بودند وتا دم باز پسین از گوشهٔ خوذ بیرون نیامذ مگر که شبها بحمّام رفتی وخلایق بانواع بندگیهاش می‌کردند وهمچنان حضرت سلطان ولد وچلبی حسام الدین قدّس اللهُ سرّهما او را مُعظّم ومُبَجّل می داشتند وحقّ ماذری را بجای می‌آوردند

(۵/۱۷) الحکایه : همچنان در نقلست که والدهٔ شیخ صلاح الدین لطیفه خاتون رضی الله عنها وفات یافته بوذ ؛ چون در لحد نهاذند ودفنش کردند وخلایق بجمعهم باز گشتند ، شیخ زمانی بر سر گور او توقّف فرموذ ، حضرت مولانا اشارت فرموذ که بیا تا برویم ، شیخ سر نهاذ وگفت : بر من حقوق بسیار دارذ ؛ میخواهم که او را از عقبات سوأل واهوال گور وهیبت منکر ونکیر برهانم ، آنگه بروم واز حضرت شما استدعا میکنم که در وحشت گور ، بی مونس حور نباشذ ؛ بعد از ساعتی تبسّم کنان روانه شذ

(۵/۱۸) همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فرموذ که آن قُلف را بیاورند ودر وقت دیگر فرموذ که فلانی مفتلا شذه است ؛ بو الفضولی گفته باشذ که قُفل بایستی گفتن ودرست آنست که مبتلا گویند ؛ فرموذ که موضوع آنچنانست که گفتی ، امّا جهت رعایت

۵/۱۷ - ۱۸ Z ۲۰۳ ب - ۲۰۴ آ B ۱۸۸ ب K ۴۶۰

T, II, 163; H, II, 205 - 6

4 شهر و KZ : — B ‖ 5 بندکیهاش KB : بندکیها Z ‖ 17 وقت KB : وقتی Z ‖ 19 موضوع KZ : موضع

خاطرِ عزیزی چنان گفتم که روزی خدمتِ شیخ صلاح‌الدین مفتلا گفته بود وقُلْف فرمود و راست آنست که او گفت؛ چه اغلبِ اسما ولغات موضوعاتِ مردم در هر زمانی است از مبدأ فطرت

(۵ / ۱۹) همچنان از یارانِ قدیم منقولست که چون حضرتِ سلطان ولد عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَه مراهق شد وبدرجهٔ باوغ رسید؛ حضرتِ مولانا دخترِ شیخ صلاح‌الدین فاطمه خاتون را بسلطان ولد نام‌زد کردند وحضرتِ مولانا پیوسته فاطمه خاتون را کتابت وقرآن تعلیم می داد ، ازغایتِ عنایتی که در حقِّ او داشت

(۵ / ۲۰) همچنان روزی فرمود که فاطمه خاتون رضی‌الله عنها وعن ابیها چشمِ راستِ منست وخواهرش هدیّه خاتون چشمِ چپِ منست وتمامتِ زنانِ مستوره که بزیارتِ من مشرّف می شوند، پیشِ من نیم روی می آیند غیر از فاطمه خاتون وخواهرش که تمام روی می آیند واز برای لطیفه خاتون که ماذرشان بود ، گفت : ذاتِ لطیفه خاتون ما لطیفهٔ مصوّرِ خداست ، ازآنک سَمِیِّ ماذرِ شیخ است قَدَّسَ اللهُ لطیفتَها

(۵ / ۲۱) همچنان روزی درمیانِ اصحاب فرمود که چون فاطمه خاتون را ببهاءالدین ما عقد کردند تمامتِ فرشتگانِ مقرّب وحورانِ فرادیسِ اعلی شادیها می کردند و نَقّارَها می زدند وهمگان سماع کنان بهمدیگر تهنیتِ عروسی می دادند وهمچنان در شبِ اوّلِ عروسی همین غزل را سرآغاز فرمود که

T, II, 164; H, II, 206 ۴۶۰ K ۱۸۸ B آ ۲۰۴ Z ۲۱ - ۱۹/۵

1-2 چنان ... او گفت BZ : چنان گفت K || 3 مردم B : مرحوم (!) || K — Z || زمانی BZ : + مردم K || 4 همچنان KB : — Z || 7 نام‌زد KB : نام‌زاد Z || قران BZ : قراءت K

شعر (رجز)

باذا مبارک در جهان سور وعروسیهای ما
سور وعروسی‌را خدا ببریده بر بالای ما
إنّ ٱلقُلُوبَ فُرِّجَتْ إنّ ٱلنُّفُوسَ زُوِّجَتْ
إنّ ٱلهُمُومَ ٱنْفَرَجَتْ در دولتِ مولای ما

الی آخره

وهمچنان در شبِ زفاف این غزل را فرموذ که

شعر (مجتث)

مبارکی که بوذ در همهٔ عروسیها — درین عروسیِ ما باذ ای خذا تنها
مبارکیِ شبِ قدر وماهِ روزه وعید — مبارکیِ ملاقاتِ آدم وحوّا
مبارکیِ ملاقاتِ یوسف ویعقوب — مبارکیِ تماشـــای جنة المأوی
مبارکیِ دگر کآن بگفت در نایذ — نثارِ شاذیِ اولادِ شیخِ ومهترِ ما
بهمذیِ وخوشی همچوشیر باذوعسل — باختلاط ووفا همچو شکّر وحلوا
مبارکیِ تبارک ندیم وساقی باذ — برآن‌که‌گویذ آمین برآن‌که‌کرد دعا

(ه / ۲۲) همچنان حضرتِ فاطمه خاتون را کراماتِ ظاهر وباطن بی‌حدّ بوذ، اغلبِ ایام صایم الیوم وقایم اللیل بوذی ودر دوسه روز باری افطار کردی، وطعام را بدرویشان ویتیمان وعورتانِ بیوه ایثار کردی ومحتاجان را پیراهن وبارش بخشیذی وهمیشه قلیل الأکل والنوم

T, II, 165; H, II, 207 — ٤٦٢ K آ ١٨٩ B ب ٢٠٤ Z۲۲/ه

6 که KZ : — B ‖ شعر KB : — Z ‖ 12 a وخوشی Z : خوشی KB ‖ b 13 که کوید KBZh : کوید Z ‖ 15 بوذی KZ : — B ‖ 16 عورتان KDZ : هور زنان Kh

و الکلام بوذی و صورِ غیبی را که روحانیانِ سماوات اند بدیذهٔ سر محسوس مشاهده کردی وهم محبّانِ خوذ را که لایقِ آن حال بوذندی نموذی ؛ چنانکه خدمتِ گرجی خاتون و گوماج خاتون ودخترِ پروانه را 3 نموذ در شهرِ توقات و بر ضایرِ مردم اطّلاعِ عظیم داشتی ودر صغرِ سن که اَبَیْنَ غَیْرِ آسِنٍ (۱۵/۴۷) بوذ لمحهٔ ولحظهٔ از حضورِ 6 حضرتِ مولانا خالی نبوذی و پیوسته از دهانِ مبارکِ ایشان معارفِ غریب و معانیٔ عجیب یاذ گرفتی ودر حصولِ ولایت وتربیت وطهارتِ ذیل وعفّتِ مُرَبّیٰای آن سلطانِ مُربّی بوذ ودستکارِ کنارِ حضرتِ او

9 (ه / ۲۳) همچنان حکایتِ مشهورست که روزی حضرتِ شیخ صلاح الدین جهتِ عمارتِ باغِ خوذ مگر مُشاقانِ ترک بمزدوری گرفته بوذ ؛ حضرتِ مولانا فرموذ که افندی یعنی خذاوند صلاح الدین 12 در وقتِ عمارتی که باشذ مشّاقانِ رومی بایذ گرفتن ودر وقتِ خراب کردنِ چیزی مزدورانِ ترک ؛ چه عمارتِ عالم مخصوص است برومیان و خرابیٔ جهان مقصورست بترکان ؛ وحق سبحانه و تعالی چون ایجادِ 15 عالمِ ملک فرموذ اوّل کافرانِ غافل را آفریذ وایشان را عمرِ بسیار وقوّتِ عظیم داذ تا همچون مُشاقانِ مزدور بی خبر درعمارت کردنِ عالمِ خاکث کوشیذند و بسی شهرها وقلاع بر قللِ جبال وبقاع بر قُمّهٔ 18 تلال که معمور کردند تا همچنان بعد القرون آن عمارتها نموذجِ آخریان شذ وباز تقدیرِ الٰهی چنان تدبیر فرموذ که اندکث اندکث آن عمرانات

T, II, 165; H, II, 207 ۴۶۲ K آ ۱۸۹ B ب ۲۰۴ Z ۳۲/۵

1 روحانیان BZ : روحانیات K ‖ 7 حصول KZ : حضور B ‖ 13 کردن ZK : کردی B ‖ 15 فرموذ KZ : فرموده B ‖ 16 همچون KZ : همچو B ‖ 18 نموذج KZ : انموذج B ‖ 19 شذ BZ : بود K ‖ عمرانات BZ : عمارت K

بکلّی خراب ویباب شوذ ومندرس گردذ گروهِ ترکان را آفریذ تا بی محابا وشفقت هر عمارتی که دیذند خراب کردند ومنهدم گردانیذند وهنوز می‌کنند وهمچنان یومًا بیوم تا قیامت خراب خواهند کردن ، وعاقبة الامر خرابیٔ شهرِ قونیه هم در دستِ ظلمهٔ ترکانِ بی رحم خواهذ بوذن والحالة هذه آنچنان شذ که فرموذه بوذ

(۲۴/۵) الحکایه : همچنان از کبارِ اصحابِ اخیار منقولست که در زمانِ باچو خان شهر قونیه را لشکرِ عظیم محاصرت کرده بوذند ، شهریان بجمعهم بحضرتِ مولانا التجا آورده استعانت می خواستند وطلبِ استغاثت می‌کردند که هنگامِ مرحمت ودستگیریست ، حضرتِ مولانا فرموذ که هیچ مترسید که حق تعالی شما را بحضرتِ شیخ صلاح الدین بخشید واین شهر را تا قیامِ ساعت وساعتِ قیام قتل وشمشیرِ مغل نخواهذ بوذن وهرکه قصدِ قونیه کند از زخمِ ما خلاص نیابذ وچندانکه جسمِ مبارکِ مولانای بزرگ عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَه درین خاک مدفونست ، این ملک از جمیعِ آفات محصون ومصونست واین شهر را در عالم شهرتی عظیم خواهذ بوذ واعقابِ ما دایما درآنجا سلامت باشند اِنْ شَاءَ اللهُ تعالی

فصل

(۲۵/۵) همچنان این کلمهٔ چند برین ترتیب عبارتِ شیخ صلاح الدین است قَدَّسَ اللهُ سرَّه العزیز که روزی فرموذ : بدانید

T, II, 167; H, II, 209 ۴۶۳ K ۱۸۹ ب B ۲۰۵ آ Z ۲۴/۵ - ۲۵

1 ومندرس کردذ BZ : — K ‖ 3 خراب BZ : — K ‖ 11 قیام ساعت KZ : قیام B ‖ شمشیر KB ~ مغل Z ‖ 17 فصل ZB : — K ‖ 18 همچنان K : — BZ ‖ 19 فرموذ KZ : + که B

وآگاه باشید که ولیِّ خدا کان رحمتست که همهٔ خلق ذوق وراحت ورحمت از وجودِ ظاهرِ او می برند واز نورِ او زنده می گردند و نور او کم نمی‌شود وهرکه را این صفت نیست ولیِّ خدا نیست، سماعِ صاحب دل حضورست که اورا با حقّ است وکسی که، کلامِ حق شنود از حق ، آن را چون توان حلال یا حرام گفتن؟ صفتِ ولیِّ خدا آن باشد که سینهٔ اورا بشکافند که أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (۱/۹۴) ودر سینهٔ خود نظر می کنند ودریائی از نور می‌بینند و بذآن دریا عشق بازی می‌کنند وبعد ازآن فرمود که عجب درین ولایت کسی باشد که سخنِ ما را فهم کند ، حضرتِ مولانا فرمود که بلی ، شکستگان ودرویشان ؛ زیرا که هرچه می فرمود از سرِّ سرِّ حال بود ؛ اهلِ قال را در آن قبل مدخل نبود واللهُ اَعْلَمُ

(۲۶/۵) همچنان منقولست که روزی در حضرتِ مولانا جماعتِ صوفیان از کرامات وسلوکِ ابا یزید وجنید رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمَا شرح می‌کردند وبمدحِ شیوخِ سلف مشغول گشته بودند ؛ همانا که حضرتِ مولانا فرمود که چون وجودِ مبارکِ شیخ صلاح‌الدینِ ما درین دور درمیانِ ما حاضر است وبر سرایر همگان ناظر ، علی‌الیقین که نورِ جنید وابا یزید با ماست وچیزی زیاده

شعر (هزج)

چون هست صلاحِ دین درین جمع منصور وابا یزید با ماست

تمامتِ یاران سر نهادند واز سرِّ نهاد شکرهای بی نهایت کردند

T, II, 169; H, II, 210 ۲۶/۵ Z ۲۰۵ B آ ۱۹۰ K آ ٤٦٤

6 باشد که KBZh : باشد Z ‖ 10 می فرمود KZ ، فرمود B ‖ 10 همچنان KB : — Z ‖ در KBZh : — Z ‖ 17 با ماست KB : ماراست Z ‖ 19 دین KZ : الدین B

(٥ / ۲۷) همچنان روزی حضرتِ مولانا شمس‌الدینِ تبریزی در حضورِ مولانا وشیخ صلاح‌الدین وکرامِ حاضر اللّٰهُمَّ قَدِّسْ سِرَّهُمْ این حدیث‌را بیان می‌کرد که قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلام : لا صَلٰوةَ اِلاّ بِالْقِراءَةِ وَقَالَ : لا صَلٰوةَ اِلاّ بِحُضُورِ الْقَلْبِ ؛ فرمود که قومی گمان بردند که چون حضورِ قلب یافتند از صورتِ نماز مستغنی شدند وگفتند طَلَبُ الوَسِیلَةِ بَعْدَ حُصُولِ المَقْصُودِ قَبِیحٌ . بر زعمِ ایشان خود راست گرفتیم که ایشان را حال تمام روی نمود وولایت وحضورِ دل، با این همه کمال ترکِ ظاهرِ نماز نقصانِ ایشانست ؛ این کمالِ حال که ترا حاصل شد ، رسول را صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وسَلَّمَ حاصل شد یا نشد ؟ اگر گویند : نشد ، گردنش را بزنند وبکشندش واگر گویند : آری، حاصل شده بود ، گوئیم : چرا متابعت نمی‌کنی؟ چنین رسولِ کریمِ بشیرِ بی‌نظیرِ السراج المنیر ، فرمود که اگر اینجا ولیّ از اولیای خدا باشد که ولایتِ او درست شده باشد بر تقدیری که هیچ شبهت نمانده باشد واین فلان‌الدین که ظاهر نشده است ولایتِ او ، آن ولی ترکِ ظاهر کند واین مواظبت نماید بر ظاهرِ من ، پی روئ این فُلان‌الدین کنم وبر آن سلام نکنم ؛ بعد از آن روی بشیخ صلاح‌الدین کرد ، گفت : چون می‌گویم ؟ شیخ صلاح‌الدین گفت : حکم تراست؛ هرچه گوئی مارا جواب نیست وحالتی نی

T, II 169; H, II, 210 ۲۷/٥ Z ۲۰٥ ب B ۱۹۰ آ ٤٦٤

9 - 11 حاصل . . . آری KZ : — B ‖ 10 بزنند Z : بزنید K ‖ بکشند Z : بکشد K ‖ 11 چرا KB ~ متابعت Z ‖ 12 بشیر KZ : بشر B ‖ 13 باشد که KZ : + در B ‖ 13 - 14 برتقدیری . . . باشد BZ : — K ‖ 15 این BZ : آن K ‖ 16 نکنم K : + و B ‖ 18 مارا K : مرا B

(۵ / ۲۸) همچنان از اصحابِ عظام چنان منقولست که حضرتِ شیخ صلاح‌الدین بغایتی متّقی و متدیّن بود و محافظتِ دقایقِ ظاهرِ شرایع می‌کرد که در بیان آید؟ مگر در قلبِ ایّامِ اربعینِ زمستان روزِ جمعه فرجیِ مبارکش را شسته بودند و بر بام انداخته ، از ناگاه صلای جمعه دادند و تن جامه‌اش بیکبارگی بسانِ حدید قدید گشته بود ومنجمد شده . همچنان بر تنِ مبارکِ خود پوشیده بمسجد رفت؛ جماعتی گفته باشند که بر جسمِ مبارکِ شیخ مبادا که سرما زیان کند وزحمت شود ، فرمود که زیانِ جسم از زیانِ جان وترکِ امرِ رحمان آسان‌ترست

شعر (رمل)

جانِ من طغرای باقی دارد اندر دستِ خویش
این تنم امروز وفردائیست آن را مرده گیر

(۵ / ۲۹) همچنان حضرتِ خداوندگار قَدَّسَنَا اللّٰهُ بِسِرِّهِ الْعَزِیز بخدمتِ بزرگی بدست خطِّ مبارکِ خود همین کلمات‌را نبشته بود که :

بر رای عالی معلوم باشد که آنچ شیخ صلاح‌الدین می فرمود که بارانِ رحمت بر می‌آید ، جامها تر نمی‌کند ؛ لیکن دل وجان را پاک می‌کند ولطیف ومنوّر وروشن می‌کند ؛ دی جماعت آمده بودند. باران می‌بارید

T, II, 170-71; H, II, 211-2 ۴۶۶-۴۶۵ K آ ۱۹۰ B ب ۲۰۵ Z ۲۹-۲۸/۵

4 مبارکش‌را KZ : مبارک B ‖ 10 شعر KZ : — B ‖ 13 همچنان KB : — Z ‖ مبارکش را KZ : مبارک B ‖ 15 مبارک KZ : — B ‖ 17 باران KB : بارانِ Z ‖ بر K : — BZ ‖ وجان را ZB : — K

قوی سخت و با قوّت . هیچ سقف و دیوار حجاب نمی شذی ؛ بارانی منوّرِ لطیفِ لطیف ؛ با خود می گفتم که چند هزار دستارها و فضلها و فاضلات در عالم محروم ازین تا بدانند که کارِ عنایتِ شما دارذ وقبول شما، هر کرا قبول کردید ، فرموذ که آن بارانِ غیبی بوذ و بارانِ رحمت که بر یارانِ معنی مُنْصَبّ و مُنْزَل می شوذ و همچنان انوار و امطارِ غیبی را جز چشمهای غیب بین نمی بینند

شعر (رمل)

نیست آن باران ازین ابرِ سما هست ابری دیگر و دیگر سما
غیب را ابری و آبی دیگرست آسمان و آفتابی دیگرست
تآیذ آن الآ که بر خاصّان پدید باقیان فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جدید

(۳۰) الحکایه : همچنان منقولست که چون دخترِ شیخ صلاح الدین هدیّه خاتون را رضی الله عنها وعن ابیها می خواستند که بشوهر دهند و شیخ صلاح الدین را از اسبابِ جهاز چنانک رسم است از اندک و بسیار هیچ نبوذ و آن دختر در حرمِ مولانا می بوذ و همچنان چون بدرجهٔ بلوغ رسیذ و بزرگ شذ حضرتِ سلطان ولد و چلبی حسام الدین سعی می فرموذند که اورا بخدمتِ سلطان الکتّاب و استاذ السلاطین ، ابن بوّابِ ثانی ، مقلهٔ ابن مُقلَهٔ جانی مولانا نظام الدین خطّاط دهند و از قلّتِ

T, II, 172; H, II, 213 ۴۶۶ K ۱۹۰ ب B آ ۲۰۶ Z ۳۰/۵

1 بارانی Z : باران KB ‖ 2 که BZ : — K ‖ فاضلات Z : فاضلان KB ‖ 13 صلاح الدین Z : — KB ‖ 13 از اندک و بسیار BZ : — K

9 نیست... سما : MN ، ج ۱ ، ص ۱۲۳/۲۰۳۴ ؛ MA ، ص ۱۰/۵۳

9 ـ 10 غیب ... جدید : MN ، ج ۱ ، ص ۱۲۴/۲۰۳۵ ـ ۲۰۳۶ ؛ MA ص ۵۳، ۲۰

منال وجهاز در تردّد مانده بودند ؛ باتّفاق این قضیّه را بحضرتِ مولانا عرضه داشتند ، فرمود که اُستا خاتون را از سرای گرجی خاتون آواز دادند وخدمتِ استا خاتون زنی بود ولیّه و عالمه واستاذ ومعلّمِ دختران سلاطین بود ؛ فرمود که بخدمتِ فرزندم گرجی خاتون رو وسلامِ ما را برسان وکیفیّت احوالِ هدیّه خاتون را باز گو تا معاونت فرموده از خواتینِ امرا ودخترانِ خوذ جهازِ او را راست کنند و هر یکی هدیّه خاتون را هدیّهٔ ارزانی فرمایند تا بعنایتِ شیخ صلاح الدین تخصیص یابند وهمّتِ آن سلطان سایلِ حالاتِ دینی ودنیاوی وحامیِ ایشان باشد ؛ همانا که استا خاتون زنبیلی برگردن بسته شَیءٌ لله کنان بسرای پادشاه دوید وسلامِ خداوندگار را رسانیده حکایت را عرضه داشت ؛ خواتینِ کرام بجمعهم اکرام نموده سر نهادند وبرآن التفات منّت دارِ عظیم شدند وشکرهای بسیار کردند که حضرتِ خداوندگار عنایت فرموده بچنان خیرات وخدماتشان اشارت فرموذ وترغیب داذ ؛ فی‌الحال ملکهٔ جهان گرجی خاتون بخزینه‌دارِ خوذ امر کرد تا دو سه پاره تخته جامَها آورده پنج پنج پاره از هر نوعی پوشیذنی راست‌کرد وقربِ بیست عدد گوشوارهای مرصّع وبیست عدد انگشترِ بهای قیمتی وطویله وکلاه بند وکلاهِ زرّین ومقانعِ نفیس ودست ابرنجنِ مُکلّل وغیرها جمع کردند واز قالیها وپردها وقالیچهای نازنینِ گرجی وشیرازی واقسرائی پیش‌آوردند وهمچنان سینی وتبسی وقازغان وکاسهای مسین وچینی وهاون وشمعدانها وآلاتِ مطبخ علی‌التمام که هر یکی بقدر بزرگیِ خوذ آورده بوذند چنانکه عادتِ کرامِ کریم است ، بخدمتِ اُستا خاتون

4 فرزندم KZ : فرزذ B ‖ مارا KZ : ما Z ‖ 7 خاتون را هدیهٔ KZ : — B ‖ 15 پوشیذنی KZ : پوشیذ B ‖ 17 نفیس KZ : — B ‖ 19 تبسی BZ : طبسی K

بتفصیل سپردند، تا بر استرانِ سلطان بارکرده بمدرسهٔ مولانا آوردند؛ راویانِ حکایت چنان روایت کردندکه قربِ هفتاذ هزار درمِ سلطانی تنها زرّینه آلت بوذ والباقی علی هذه القیاس؛ حضرتِ مولانا بشاشتِ عظیم نموذه شیخ صلاح‌الدین را بغایت خاطرِ عاطر خوش شذ و در حقِّ ایشان دعواتِ مستجابات کرده، حضرتِ مولانا فرموذ تا مجموعِ جهاز را مناصفه کرده نیمی بخدمتِ فاطمه خاتون والدهٔ چلبی عارف داذند و نیمی را بهدیّه خاتون بخشیذه جهازِ مقبل راست کردند وبخدمتِ مولانا نظام‌الدینِ خطّاط عقدکردند وآن روز عروسیِ عظیم بنیاذکرده حق را بمستحق رسانیذند وعظمتِ آن عروسی را سالهای بسیار اهالیِ قونیه هنوز می‌گفتند واین غزل را آن روز فرموذند

شعر (هزج)

مبارک باذ بر ما این عروسی خجسته باذ مارا این عروسی
چو شیر و چون شکر باذا همیشه چو صهبا وچو حلوا این عروسی
هم از برگ و هم از میوه مُمتّع مثالِ نخل وخرما این عروسی
چو حورانِ بهشتی باذ خندان ابد امروز و فردا این عروسی
نشانِ رحمت وتوقیعِ دولت هم اینجا و هم آنجا این عروسی
نکو نام ونکو روی ونکو فال چوماه وچرخِ خضرا این عروسی
خمش کردم که در گفتن نگنجذ که بسرشتست جان با این‌عروسی

---

2 راویان KZ : — B ‖ حکایت KB ~ چنان Z ‖ روایت KB : — Z ‖ قرب Z : قریب KB ‖ 4 عاطر KB : عواطر Z ‖ مستجابات KB : مستجاب Z ‖ 6 داذند Z : دارند KB ‖ 7 بخشیذه KZ : — B ‖ 8 عروسی را KZ : — B ‖ a 13 چو KZ : چون B ‖ وچون KZ : وچو B ‖ 15 چو... عروسی KB : — Z ‖ 16 نشان... عروسی KZ : — B

(۳۱/۵) همچنان خیار اصحاب وکبار احباب چنان روایت کردند که حضرت شیخ صلاح الدین مدّت ده سال تمام در صحبت مولانا ملازمت ومداومت نموده خلیفهٔ راستین ویار امین ایشان بود؛ همانا که چون مدّت ایّام عمرش بآخر رسید وزمان صحّت بنهایت انجامید از قضا مزاج مبارکش منحرف شد وبر جسم لطیفش ضعفی مستولی گشته چندانکه می رفت بیشتر می شد وپیوسته حضرت خداوندگار عیادتش می کرد وبر سر بالین مبارکش بنشسته کلمات غریب واسرار عجیب بیان می فرمود؛ روزی شیخ از سر نیاز وسرّ ناز فرمود که تا حضرت محمّد رسول الله هم لحد من نباشد من از عالم بیرون نمی روم؛ خدمت خداوندگار التزام نمود که من حضرت اورا راضی کنم وشفیع شوم، تو ازآن مراد برمراد باش وغم مخور؛ بعد ازآن التماس نمود که مرا دستوری ده تا نقل کنم بشاذئ تمام؛ همانا که ملتمس اورا اجابت کرده سه روز بعیادت شیخ نرفت وبدستخط مبارک خود این چند کلمه را نبشته ارسال فرمود که یاد می کنم خداوند دل وخداوند اهل دل، قطب الکونین صلاح الدین را مَدَّ اللهُ ظِلَّه که شکایت می فرمود ازآن مادّه که در ناخنهای مبارکش متمکّن شده است چندین گاه عَافَاهُ اللهُ تعالی فَفِي مُعَافَاتِهِ مُعَافَاتُ ٱلْمُؤْمِنِينَ اجمعین، واحدٌ کالألف إنْ أعْمَرَ عَنَّي(؟)

شعر (هزج)

ای سرو روان باذ خزانت مرساذ ای چشم جهان چشم بذانت مرساذ
ای آنک تو جان آسمانی وزمین جز رحمت وجز راحت جانت مرساذ

T, II, 175; H, II, 215 ۳۱/۵ Z ۲۰۷ B ۱۹۱ ب K ۴۶۸

1 که BZ : — K ‖ 3 نموده KB : نمودZ ‖ 10 شوم KB : بشوم Z ‖ 12 ده KB : + که Z ‖ کرده Z : + و KB ‖ 16 مبارکش KZ : مبارک B ‖ 17 اجمعین Z : اجمع KB ‖ اجمعین KBZ : + شعرالعربی Kh ‖ واحد ... عنی : احتمال دارد که مصراعی باشد در بحر رمل

شعر (هزج)

خُبِّرْتُ بِاَنَّ مُمْرِضِی قَدْ مَرِضَا استأهِلُ اَنْ اَکُونَ عَنْهُ عِوَضَا
أسْأَلُكَ اِلٰهی اَنْ یَکُونَ المِرْضَا بَرْدًا وَسَلامًا ونعیما ورضا

شعر (رمل)

رنجِ تن دور از تو ای تو راحتِ جانهای ما
چشمِ بد دور از تو ای تو دیدهٔ بینای ما
صحّتِ تو صحّتِ جانِ جهانست ای قمر
صحّتِ جسمِ تو باذا ای قمر سیمای ما
عافیت باذ تنت‌را ای تنِ تو جان مفت
کم مباذا سایهٔ لطفِ تو از بالای ما
گلشنِ رخسارِ تو سر سبز باذا تا ابد
کآن چراگاهِ دلست وسبزه وصحرای ما
رنجِ تو بر جانِ ما باذا مباذا بر تنت
تا بوذ آن رنجِ تو چون عقل جان‌آرای ما

همچنان حضرتِ شیخ‌را معلوم شذ که هنگامِ رحلتست ، بصفای تمام ورغبتِ کلّی وتوجّهِ خلیلانه ازعالمِ اشباح بلا مکانِ ارواح سفرکرد وبمقصودِ جانی ومعشوقِ نهانی وصول یافت رُوحٌ حَنَّتْ ورَنَّتْ

---

1 شعر B : دیکر K — Z ‖ 3 a المرضا KZ : الرضا B ‖ 4 شعر Z : — KB ‖
6 ـ 7 رنج ... بینای ما BZ : — K ‖ 14 وKZ : — B ‖ وKZ : — B ‖ 15 بر KZ : در B ‖ 19 معشوق Z : معشوق B

3 بردا وسلاما : قرآن ، سورة الانبیاء ۶۹/۲۱

فَدُعِيَتْ فأجَابَتْ، فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ (٥٤/٥٥)،
اَلا اِنَّ اَوْلِياءَ اللهِ لاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ (١٠/٦٢)؛
هانا که حضرتِ مولانا بیامد و سرِ مبارک را باز کرده نعره‌ها می‌زد
و شورها می‌کرد؛ فرمود: بشارتها و نقّاره زنان آوردند و از نفیرِ خلقان
قیامت برخاسته بود و هشت جوق گویندگان در پیشِ جنازه می‌رفتند
و جنازهٔ شیخ را اصحابِ کرام برگرفته بودند و حضرتِ خداوندگار تا
تربتِ حضرتِ بهاء ولد چرخ زنان و سماع کنان می‌رفت و چندانی جامها
و فرجیها که یاران بگویندگان و نقاره زنان دادند، توان گفت؟
و در جوارِ مقدّسِ سلطان العلما مولانا بهاء الدین ولد بعظمتِ تمام دفن
کردند قَدَّسَ اللهُ سِرَّهم و أفاضَ اللهُ عَلَيْنَا بِرِّهِمْ و ذلك فی غرّة
شهر المحرّمِ المکرّمِ لسنة سبع وخمسین وستّمایه هجریه و همچنان در شبِ
عرس چندین غزلیّات و مرثیها که فرمودند و ازآن مجموع یکی اینست

شعر (رمل)

ای ز هجرانِ فراقت آسمان بگریسته
دل میانِ خون نشسته عقل و جان بگریسته

چون بعالم نیست یک کس بر مکانت را عوض
در عزای تو مکان و لا مکان بگریسته

جبرئیل و قدسیان را بال و پر ازرق شده
انبیا و اولیا را دیدگان بگریسته

---

6 کرام KZ : — B ‖ 8 توان گفت K : — BZ ‖ 11 هجریه KZ : — B

شه صلاح‌الدین برفتی ای هُمای گرم رو
هم کسی باید که داند برکسان بگریسته

3 الی آخره

(۵ / ۳۲) همچنان منقولست که روزی حضرتِ مولانا بفرزندِ خود سلطان ولد جهتِ فاطمه خاتون والدهٔ حضرتِ چلبی عارف مکتوبی
6 نبشته وصیّت فرموذ تا جانبِ عزیزِ او را محترم دارذ و رعایتِ بی‌نهایت فرمایذ و ترتیبِ آن ترکیب اینست :

وصیّت می‌کنم جهتِ رعایتِ شاه‌زادهٔ ما و روشنائی دل و دیدهٔ ما
9 و همه عالم که امروز درحباله و حوالهٔ آن فرزندست وَکَفَّلَهَا زَکَرِیَّا (۳۷/۳) تا جهتِ امتحانِ عظیم امانت سپرده شذ ؛ توقّع است که آتش در بنیادِ عذرها زنذ وبکدم و یک نفس نه قصد و نه سهو حرکتی نکنذ
12 و وظیفهٔ مراقبتی‌را نگرداندکه درخاطرِ ایشان یک ذرّه تشویشِ بی‌وفائی وملالت درآید ؛ خوذ ایشان هیچ نگویند از پاکگوهریِ خوذ وعنصرِ شاه‌زادگی و صبرِ موروث بر رشتهٔ که

15 شعر (خفیف)

بجّهٔ بط اگرچه دینه بوَذ آبِ دریاش تا بسینه بَوَذ

امّا حذر از مر ساد واشهاد ومشهودِ ارواحِ الٰهی که مراقبِ
18 ذرّیاتِ طیّباتِ ایشانست که اَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ (۵۲ / ۲۱) ؛

T, II, 178 ; H, II, 217 ۴۷۱ K آ ۱۹۲ B ب ۲۰۷ Z ۳۲/۵
10 تا KZ : — B ‖ 14 که KZ : کرا B ‖ 15 شعر Z : — KB

الله الله الله الله الله الله و از بهر سپید روئی ابدیٔ این پذر وازآن خود و ازآن همه قبیله خطر ایشان را عزیز عزیز دارد و هر روز را و هر شب را چون روز اوّل و شب گیردکث داند در صید کردن بدام دل و جان نپندارد که صید شده است و محتاج صید نیست که آن مذهب ظاهر بینانست ، یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ ٱلْحَيٰوةِ ٱلدُّنْيَا (٦/٣٠) که ایشان نه ازآن عنصرند که کهنه شوند ؛ تصرّف عنایت ازلی ازآن وافرترست که در و دیوار ایشان منوّر و معطّر نباشد که وَ ٱلتِّينِ وَ ٱلزَّيْتُونِ وَطُورِ سِينِينَ (۹۵ / ۱ - ۲) که قسم بجمادائیست که روزی قدم ایشان بذآنجا رسیده است تا مرتبهٔ یا علیُّ لَوْ رَأَيْتَ كَبَدِي يَنْجَرُّ عَلَى ٱلْأَرْضِ اَیْش تَصْنَعُ بِهِ ؟ قَالَ : لا اسْتَطِيعُ ٱلْجَوَابَ يا رَسُولَ ٱللهِ ؛ أَجْعَلُ جَفْنَ عَيْنِي مَأْوَاهُ وَحَشْوَ فُؤَادِي مَثْوَاهُ وأَعُدُّ نَفْسِي فِيهِ مِنَ ٱلْمُجْرِمِينَ ٱلْمُقَصِّرِينَ ، فَقَالَ ٱلنَّبِيُّ صلىّ الله عليه وسلم : فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي ، أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَى ٱلْأَرْضِ ، آزار آن ارواح یک آزار نیست وصد نه هزار نی

شعر (هزج)

برخاستن ازجان وجهان مشکل نیست مشکل زسرکوی تو برخاستن است

شعر (بسیط)

مَا ذَا ٱلْفِرَاقُ فِرَاقُ ٱلْوَامِقِ ٱلْكَمَدِ
هٰذَا ٱلْفِرَاقُ فِرَاقُ ٱلرُّوحِ وَ ٱلْجَسَدِ

---

1 سپید ZK : سپیدی B ‖ روئی KZ : روی B ‖ 2 عزیز KZ : — B ‖ 4 جان K : + وBZ ‖ 6 تصرف B : نصرت KZ

شعر (هزج)

من خود دانم کز تو خطائی ناید لیکن دلِ عاشقان بد اندیش بود

و این وصیت را مکتوم دارد و محفوظ و با هیچ کس نگوید والله اعلم

(۳۳ / ٥) همچنان یارانِ محرم رحمهم الله چنان روایت کردند که در مابینِ حضرتِ سلطان ولد و حضرتِ کراکا اندکی انفعالِ خاطر شده بود ؛ همانا که حضرتِ مولانا مرحمت فرموده در تمهیدِ عذرِ کراکا رضی الله عنها این مکتوب را بدستخطِّ مبارکِ خود نبشته بدستِ جمال الدینِ قمری ارسال فرموذ

شعر (بسیط)

رُوحِی بِرُوحِكَ مَمْزُوجٌ ومُتَّصِلٌ
وَكُلُّ عَارِضَةٍ تُؤْذِيكَ تُؤْذِينِی

خذای را جَلَّ جَلَالُه بگواهی می آرم وسوگند می خورم بذاتِ پاکِ قدیمِ حق تعالی که هرچه خاطرِ آن فرزندِ مخلص ازآن خسته شوذ ده چندان غمِ شما غمِ ماست واندیشه ماست وحقوق واحسانها وخذاوندیهای سلطان المشایخ ، مشرقِ انوار الحقایق ، صلاح الحق والدین قدَّس اللهُ روحَه برگردنِ این داعی وامیست که بهیچ شکری و بهیچ خدمتی نتوان گزاردن ؛ شکرِ آن را هم خزینهٔ حق تعالی تواند خواست ؛ توقّعِ من ازآن فرزند آنست که ازین پذر هیچ پوشیده ندارذ از

T, II, 181; H, II, 219 ۳۳/٥ Z ۲۰۸ آ B ۱۹۲ ب K ٤۷۲

a 2 دانم K : کنم BZ ‖ 3 و با K : با B ‖ b 11 وکل BZ: وذلك K ‖ 13 هرچه KBZh : — Z ‖ 14 وحقوق Z : + وحفوق (؟) KB

هرکه رنجد تا منّت دارم و در یاری بقدرِ امکان انشاء الله تقصیر نکنم ؛
اگر فرزندِ عزیز بهاء الدین در آزارِ شما کوشد حقّا ثم حقّا دل ازو
برکنم وسلامِ اورا جواب نگویم و بجنازهٔ من نیاید ، نخواهم وهمچنین
غیرِ او هرکه باشد، امّا خواهم که هیچ غم نخوری و غمگین نباشی که
حق جلّ جلالُه در یاریٔ شماست و بندگانِ خدا در یاریٔ شما اند ؛
هرکه در حقّ شما نقصان گوید ، دریا بدهانِ سگ نیالاید و تنگِ شکر
بزخمتِ مگس بی قیمت نشود و یقین دارم که اگر صد هزار سوگند نخورند که
ما مظلومیم من ایشان را ظالم دانم که در حقِ شما محبّ ودعاگوی نباشند
ایشان را مظلوم ندانم ؛ سوگند وعذر قبول نکنم واللهِ وباللهِ وتاللهِ که
هیچ عذری وسوگندی ومکری وگریهٔ از بذگوی شما قبول نکنم ؛
مظلوم شمائید با آنکه شما را حرمت دارند ، خذاوند و خذاوند زادهٔ
خوانند پیشِ رو وپسِ پشت ، بی نفاق وعیب بر خود نهند که مجرم مائیم
با آن همه ظالم باشند وشما مظلوم ؛ زیرا حقّ شما وحقّ آن سلطان صد
چندانست که ایشان کنند ؛ واللهِ که چنین است ، وباللهِ که چنین
است ، وتاللهِ که چنین است ؛ من اگر در روی جماعتی بسببِ نازکیٔ
خویش زهی خنده کنم ، حق تعالی آن روشنائی داده است که الحمدلله که
بدل راست نباشم تا آنگه که ایشان بدل وجان وآشکارا با حقّ وبندگانِ
حقّ راست نشوند ومکر را در آبِ سیاه نیندازند وکارها را بازگونه ننمایند
وخاکِ پایِ غلامِ بندگانِ حقّ نشوند ؛ پیشِ رو وپسِ پشت واعتقادِ
این پذر اینست که برین میرم و برین در گور روم انشاءَ اللهُ تعالی ؛

---

3 نیاید BZ : بیابد K ‖ 8 نباشد K : نباشد BZ ‖ 14 باللهِ BZ : واللهِ K ‖
15 تاللهِ BZ : واللهِ K ‖ 18 ـ 19 ومکررا... نشوند KZh : — BZ ‖ 19 پای Zh : + و K

الله الله ازین پذر هیچ پنهان مدارید واحوال را یک بیک بمن بگوئید تا بقدر امکان بیاریٔ خدا معاونت کنم ؛ شما هیکل امان حقّید در عالم از آثار آن سلطان که ببرکت شما روح پاک او ازآن عالم صد هزار عنایت کند بسبب شما بر اهل زمین هرگز خالی مباذا ، آثار شما منقطع مباذ تا روز قیامت وغمگین مباذ دل شما و دل فرزندان شما ، آمین یا ربّ العالمین

شعر (هزج)

انوار صلاح دین بر انگیخته باذ
در دیدهٔ جان عاشقان ریخته باذ
هر جان که لطیف گشت واز لطف گذشت
با خاکِ صلاح دین در آمیخته باذ

(٥ / ٣٤) همچنان روزی حضرت خداوندگار در سماع بوذ وذوقهای عظیم می‌راند وحضرت شیخ صلاح‌الدین درکنجی ایستاذه بوذ واین غزل را فرموذ

شعر (رمل)

نیست در آخر زمان فریاذرس — جز صلاح‌الدین صلاح‌الدین وبس
گر ز سرّ سرّ او دانستهٔ — دم فروکش تا نداند هیچ کس
سینهٔ عاشق یکی آبیست خوش — جانها بر آب او خاشاک وخس
چون ببینی روی اورا دم مزن — کاندر ائینه زیان باشد نَفَس
از دل عاشق بر آید آفتاب — نور گیرذ عالمی از پیش و پس

همچنان چندین غزلیّات غرّا که بشاه بیت نام شیخ رضی الله عنه محلّی فرموذه است ودر دواوین مثبت گشته والله اعلم بالصواب

T, II, 183; H, II, 221 ٤٧٤ K ب ۱۹۳ B ب ۲۰۸ Z ٣٤/٥

1 بمن Z : آن BK ‖ 10 و K Z : — B ‖ 11 باذ KB : + منقولست که Z ‖ 12 همچنان BZ : — K ‖ نام 21 KZ : — B ‖ چندین K : همچنان B ‖ 22 والله اعلم بالصواب B : تمم بالخیر K — Z

فصلِ ششم

در ذکرِ مناقبِ حضرتِ ابا یزید الوقت، جُنَیْد اَلزَّمان، مِفْتَاحُ خَزَایِنِ اَلْعَرْش، أَمِینُ کُنُوزِ اَلْعَرْش، وَلِیُّ اللهِ فِی اَلْأَرْض، اَلْقَایِمُ بِالسُّنَن وَ اَلْفَرْض، شَافِعٌ لِلْمُحِبِّین یَوْمَ اَلْعَرْض، حسامُ اَلْحَقّ وَ اَلدِّین حسنُ بنُ مُحمَّدِ بنِ اَلْحَسَنِ بنِ اخی تُرْک، اَلْمُنْتَسِب إِلَی اَلشَّیْخِ اَلْمُکَرَّم بِمَا قَالَ: أَمْسَیْتُ کُرْدِیًّا وَأَصْبَحْتُ عَرَبِیًّا رَضِیَ اللهُ عنه وعَنْ أَسْلَافِهِ فَنِعْمَ اَلسَّلَفُ وَنِعْمَ اَلْخَلَف

شعر (طویل)

وَکلُّ مَلِیحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهِ
مُعَارٌ لَهُ بَلْ حُسْنُ کُلِّ مَلِیحَةٍ

(۱/٦) یارانِ گرامی که محرمِ حرمِ نیکنامی بوذند رَحِمَهُمُ اللهُ روایت چنان کردند که چون شیخ مشایخ العالم، کامل الحال، فخر الرجال، صلاح الحق والدین قَدَّسَ اللهُ سرَّهُ از عالمِ انتقال ارتحال نمود، بعنایت و اشارتِ مولانا ولایت و خلافت بحضرتِ چلبی حسام الحق والدین منتقل شد و بعد ازو حضرتِ مولانا عشق بازی با او

T, II, 185; H, II, 223 ۱/٦ Z ۲۰۹ B آ ۱۹۳ ب K ٤٧٥

4 المحبین B : المحبین KZ ‖ 9 شعر KB : بیت Z

می‌کرد واورا بدل وجان بتبدّل کمال حال شیخ می دید وده سال تمام بی انقطاع و انفصام تنگاتنگ مصاحبت می‌کردند ومَا یَعْلَمُ مَا جَرَی بَیْنَهُمَا اِلاَّ اللهُ

(۲/٦) همچنان خدمتِ ملکُ الکلام ، مولانا سراج الدین مثنوی خوان چنان روایت کرد که حضرتِ چلبی حسام‌الدین در عالمِ کودکی که نو مراهق شذه بود بغایت صاحب جمال و یوسفِ زمانِ خود بود ؛ همانا که از پدرِ عزیزِ خود یتیم مانده درّ یتیم شذ ؛ تمامتِ اکابر ومشایخِ زمان و اربابِ فتوّت اورا پیشِ خود دعوت کردند وتکفّل ودلبستگیٔ عظیم نمودند ؛ چه تمامتِ اخیانِ معتبرِ ممالکِ روم تربیهٔ آبا واجدادِ او بودند وفقاع ازیشان می‌گشودند همچنان علی حده صحّتِ صحبتِ هر یکی را بامعانِ نظر وادراکِ فکر در یافته با جمعِ لالایان وجوانانِ خود راست بحضرتِ مولانا آمذه سرنهاذه ودرآن آستانِ راستان آشیان گرفته فروکشید وخدمتِ آن حضرت را اختیار کرده خدمتگاران وجوانانِ خود را دستور داذ تا هر یکی باکتسابِ خود مشغول شوند واز حاصلِ املاکِ او اسباب وما لابُدّ او مُهیّا گردانند وگویند هر چه داشت مِمَّا جَلَّ وَ حَقُرَ مجموع را بدفعات صدّیق وار ایثارِ آن حضرت کرد وهمه را درباخت ؛ لا جرم درتاخت وچنان شذ که هیچش نماند تا حدّی که لالایانِ او تشنیع زدند که اصلا اسباب واملاک هیچ نماند ؛ فرمود

T, II, 186 ؛ H, II, 223 ٤٧٥ K آ ۱۹٤ B ب ۲۰۹ Z ۲/٦

3 الله KZ : + تعالی B ‖ 6 کودکی که BZ : کودکی K ‖ 8 فتوت KZ : فتون

1 ‖ 12 لالایان KZ : لالیان B ‖ مولانا BZ : — K ‖ 15 او KB : و Z ‖ 16 کردانند

1 : کردانید BZ

که اثاث خانه را بفروشند ؛ بعد از چند روز گفتند که غیر از ما هیچ دیگر نماند ؛ فرمود که الحمد لله رب العالمین که متابعت ظاهر رسول الله میسّرم شد ؛ شما را نیز حَسْبَةً لله وَ طَلَبًا لِمَرْضَاته بعشق مولانا آزاد کردم ؛ همگان در پی کار خود روید ؛ بعد ازآن مقبل مقبول آن حضرت گشته هرچه از عالم غیب حاصل می شد حضرت شیخ همه بحضرت چلبی حسام الدین فرستاد ؛ اورا مقدّم اصحاب و سر لشکر جنود الله گردانیده حاکم ضبط امور اصحاب کرد ؛ همانا که از نو صاحب املاک وثروت وبقاع و ضیاع شد و تا نفس آخرین در اهتمام اصحاب کرام کوشید ومحصولات اوقاف را بارباب استحقاق علی التمام والکمال می رسانید وباتّفاق اصحاب چنان منقولست که ازآن مجموع شربتی آب نمی چشید وحَبَّهٔ تصرّف نمی نمود تا از برکت آن مردمی ومردی ومحبّت بر کمال عاقبة الحال ظاهراً وباطناً در متابعت شریعت نبوی وسلوك طریقت سوی ، وادراك حقیقت مصطفوی ، ورعایت عشق مولوی ، کامل ومکمّل گشته نه چندان از حضرت مولانا وشمس الدین تبریزی وشیخ صلاح الدین عنایتها یافت که در دفاتر گنجد

(۳/٦) همچنان راوی خبر ، صاحب اَلسَیْر وَالسِّیَر ، سیّد اصحاب النظر مولانا سراج الدین مثنوی خوان تربه چنان حکایت کرد که سبب تألیف کتاب مثنوئ معنوی که کشّاف اسرار قرآنست آن بود که روزی حضرت خلیفة الله بین خلیقته ، والسالك فی طریقة حقیقته . حسام الحق

T, II, 168; H, H, 225 ۴۷۷ K آ ۱۹۴ B آ ۲۱۰ Z ۳/٦

6 حضرت شیخ BZ : — K || همه Z : — KB || 7 کردانیده ZK : کردانید K || 13 سوی BZ : مثنوی K || 17 همچنان KB : — Z || السیر والسیر KZ : السیر والسر B

والدین قدّس الله سرّه العزیز بر بعضی یاران اطّلاع یافت که برغبتِ تمام وعشقِ عظیم الٰهی نامهٔ حکیم را و منطق الطیر. فرید الدین عطّار و مصیبتنامهٔ اورا بجدّ مطالعه می کنند وازآن اسرار متلذّذ می‌شوند وآن شیوه معانیٔ غریبِ ایشان را عجیب می‌نمود ؛ همانا که طالبِ فرصتِ حال گشته که الفُرَصُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحاب ، شبی حضرتِ مولانا را خلوت یافته سرنهاد و گفت که دواوینِ غزلیّات بسیار شد وانوارِ آن اسرار طَرَفَیِ البرّ والبَحْر وحاشیتی الشرق والغرب را فرا گرفت ؛ لله الحمد والمنّة سخنانِ تمامتِ سخن گویان از عظمتِ آن کلام فرو ماند ؛ اگر چنانک بطرزِ الٰهی نامهٔ حکیم وامّا بوزنِ منطق الطیر کتابی باشد تا درمیانِ عالمیان یادگاری بماند. ومونسِ جانِ عاشقان و دردمندان گردد ، بغایتِ مرحمت وعنایت خواهد بود واین بنده میخواهد که یارانِ وجیه من جمیع الوجوه توجّهِ کلّی بوجهِ کریمِ شما کنند وبچیزی دیگر مشغول نشوند ؛ باقی بعنایت وکفایتِ خداوندگار وابسته است ؛ فی الحال از سرِ دستارِ مبارکِ خود جزوی که شارحِ اسرارِ کلّیات وجزوّیات بود بدستِ چلبی حسام الدین داد ودرآنجا هژده بیت از اوّلِ مثنوی که

شعر (رمل)

بشنو این نی چون شکایت میکند از جدائیها حکایت میکند

---

2 عطار BZ : عطاررا K ‖ 5 الفرص KB : الفرض Z ‖ 6 خلوت KZ : در خلوت B ‖ یافته KZ : یافت B ‖ 7 البر KZ ~ البحر B ‖ 8 والمنة K : — BZ ‖ 13 دیکر BZ : دکر K ‖ 16 در آنجا Z : در آنجایکاه KB ‖ 17 شعر BZ : مثنوی K

18 بشنو ... حکایت میکند : MN ، ج ۱ ، ص ۱/۳ ; MA ، ص ۱/۱

تا آنجا که

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

نبشته بود و در بحر رمل مسدّس محذوف و مقصور کرده چنانک

شعر (رمل)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات جهل ظلماتست وعلم آب حیات

بعد از آن حضرت مولانا فرمود که پیش از آنک از ضمیر مبارک شما این داعیه سر زند وطبیعت تقاضا کند از عالم غیب والشهادة وَهُوَ آلرَّحْمٰنُ آلرَّحِیم (۱٦۳/۲) در دلم این معانی را القا کرده بود که این نوع کتابی منظوم گفته آید و دُرَر معانیْ غرّا در آنجا سفته شود؛ اکنون بیا در اوج هوای همای همّت خود پرواز کرده پروازی بکن بسوی معراج حقایق در عین متابعت محمّدی آهنگی بنا تا مناسب آن آهنگ پیش آهنگ باطن فاطن ما در اهتزاز آید و بنظم کلمات معانی شروع نماید؛ چنانک در مجلّد چهارم بیان این اشارت را عیان فرموده اند

شعر (رمل)

ای ضیاء الحق حسام الدین توئی که گذشت از مه بنورت مثنوی

همّت عالیْ تو ای مُرتجا میکشّد این را خذا داند کجا

---

1 تا آنجا که KZ : تا آنجایکاه B ‖ 4 شعر KB : — Z ‖ 9 در آنجا BZ : — K ‖ 13 اشارت را KZ : اشارت B

---

8 نیابد ... والسلام : MN ، ج ۱ ، ص ۱۸/۳ ؛ MA ، ص ۱۲/۱

20 – ص ۳/۷٤۲ ای ضیاء الحق . . . متقین : MN ، ج ٤ ، ص ۱/۲۷۸ – ٦ ؛ MA ، ص ۳۲۳ / ۱ – ۳

کردنِ این مثنوی را بسته‌ٔ میکشی آن سوی که دانسته‌ٔ
مثنوی پویان کشنده ناپدید ناپدید از جاهلی کش نیست دید
مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ٔ گر فزون گردد توش افزوده‌ٔ
3 چون چنین خواهی خذا خواهد چنین میدهد حق آرزوی مُتَّقِین

و همچنان در هر مجلّدی ازین قبیل ، ابیاتی چون سلسبیل، سبیلِ اهلِ
6 سبیل کرده در اثباتِ ثباتِ این طلب بنده نوازیها فرموده اند و در مجلّدِ ششم گفته

شعر (رمل)

9 ای حیاتِ دل حسام الدین بسی مَیْل می جوشد بقسمِ سادسی
گشت از جذبِ جو تو علاّمه‌ٔ در جهان گردان حسامی نامه‌ٔ
پیش کشِ پیشِ رضات می کشم در تمامِ مثنوی قسمِ ششم

12 همچنان حضرتِ خداوندگار از جاذبه‌ٔ آن سلطانِ احرار ، شور وبی قراری را از سر گرفته درحالتِ سماع وحمام وقعود وقیام ونهوض وآرام بانشادِ مثنویات مداومت نموذن گرفت ؛ همچنان اتّفاق افتاذی
15 که از اوّلِ شب تا مطلع الفجر متوالی املا می‌کرد وحضرتِ چلبی حسام الدین بسرعتِ تمام می نبشت ومجموعِ نبشته را بآوازِ خوبِ بلند باز بر حضرتِ مولانا می‌خواند وچون مجلّدِ اوّل باتمام رسید
18 حضرتِ چلبی بتلاوتِ ابیات وتصحیحِ الفاظ وقیود مشغول گشته مکرّر می خواند ؛ از ناگاه حرمِ چلبی وفات یافته فترتی درآن میانه

---

8 شعر BZ : — K ‖ a 11 پیش KZ : — B ‖ b تمام KB : تمامی Z ‖ 13 قراری را B : قراری KZ

9 ـ 11 ای حیات . . . ششم : MN ، ج ۶ ، ص ۲۷۱ / ۱ ـ ۳ ; MA ، ص ۵۵ / ۱ ـ ۲

واقع شد و از آن سبب از طلبِ قوتِ جان و قوّتِ روان تکاسل نمود و در باطنِ مبارکش درهر لحظهٔ حالتی وحیرتی نو ظاهر می شد که با چیزی دیگر نمی توانست پرداختن و همچنان حضرتِ مولانا چندانی بتواجد وحالات و بیانِ حقایق وکشفِ دقایق مستغرق گشته بود که بحضرتِ چلبی هیچ نمی فرمود تا برین قضیّه دو سال تمام بگذشت وحضرتِ چلبی بتزویجِ نو رغبت نموده بود ومشغول گشته ؛ از ناگاه طفلِ جان را گریان یافت ودلِ حزین را مشتاقِ شیرِ شیرانِ خدا دید و دم بدم افغان وخروشِ دل بگوشِ هوشِ او رسیدن گرفت و می گفت :

شعر (رمل)

طفلِ جان را شیرِ ده ما را ز گریش وا رهان
ای تو چاره کرده هر دم صد چو من بیچاره را

صباحی برخاست و بحضرتِ مولانا آمد وسجدهٔ عبودیت باقامت رسانیده بایقانِ درست واتقانِ عظیم وابتهالِ عاجزانه ونیازِ مستوفا ومیلِ متوافر بقایای کتابِ مثنوی را از ضمیرِ منیر وخاطرِ عاطرِ شیخ عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَه بی ترجمان زبان وتصدیعِ بیان استدعا کردن گرفت ؛ همانا که حضرتِ مولانا برموجَبِ وَمَا الإحْسانُ الاّ بالتّمام ، از عمیمِ مرحمتِ خود در بسیطِ بساطِ موایدِ فوایدِ معانی شروع فرمود؛ این کلمات را که دیباجهٔ مجلّدِ دوم است املا کرد برین ترتیب که بیانِ سببِ تأخیرِ افتاذنِ انشای این نیمهٔ دوم از کتابِ مثنوی نَفَعَ اللهُ بِهِ

14 اتقان KB : ایقان Z ‖ 18 بسیط KZ : بسط B ‖ 11 دوم . . . کرد KZ : دوم آنست که B ‖ 20 به KZ : — B

قُلُوبَ ٱلعَارِفِین وبیانِ شروع بعد از فتور و شروعِ وحی بر آدم بعد از فتور و انقطاعِ وحی بسببِ زلّتِ او و سببِ فتورِ هر صاحب حالتی
3 وسببِ زوالِ آن فتور بشرحِ صدور واللهُ أعْلَمُ و باز در آخرِ حال دیباجهٔ دوم را نوعی دیگر فرموذند چنانک اکنون می‌نویسند و در تاریخِ ششصذ و شصتِ دو بنظمِ کتاب سر آغاز کرد و گفت:

6 شعر (رمل)

مدّتی این مثنوی تأخیر شذ مُهلتی بایست تا خون شیر شذ
تا نزایذ بختِ تو فرزندِ نَو خون نگردذ شیرِ شیرین خوش شنو
9 چون ضیاءُ ٱلحق حسامُ ٱلدین عنان باز گردانید زأوْجِ آسمان
چون بمعراجِ حقایق رفته بوذ بی بهارش غنچها نا کَفْته بوذ
چون زساحل سوی دریا باز گشت چنگِ شعرِ مثنوی با ساز گشت
12 مثنوی که صیقلِ ارواح بوذ باز گشتش روزِ استفتاح بوذ
مطلعِ تاریخِ این سودا وسوذ سال اندر ششصذ و شصتِ دو بوذ
بلبلی زینجا بِرفت و باز گشت بهرِ صیدِ این معانی باز گشت
15 ساعدِ شه مسکنِ این باز باذ تا ابد بر خلق این در باز باذ

آمین یاربّ العالمین وهمچنان تا آخرِ کتاب اصلا دیگر توقّفی نرفت؛ پیوسته متتالی می‌فرموذند وحضرتِ چلبی می‌نبشت ونبشته را بکرّات
18 می‌خواند تا بنهایت انجامید

---

b II چنک KZ : حونک (!) B ‖ b با KZ : تا B ‖ 13 و KZ : + به B

7 ـ 15 مدتی ... دربازباذ: MN، ج ۲، ص ۲۴۷/۱-۹؛ MA ص ۱۰۵/۱۳-۱۷

(٦/٤) همچنان هم خدمتِ مولانا سراج الدینِ مثنوی خوان رضی الله عنه روایت کرد که روزی حضرتِ چلبی حسام الدین پیشِ مولانا سر نهاذ و گفت : وقتی که اصحاب مثنویٔ خذاوندگار را می‌خوانند واهلِ حضور در نورِ آن مستغرق می شوند می‌بینم که جماعتی غیبیان بکف دور باشها وشمشیرها را گرفته حاضر می شوند و هرکه آن سخن را از سرِ اخلاص اصغا نمی کند وبصدقِ درون مستمع نمی شوذ بیخِ ایمان وشاخهای دینِ اورا می بُرند وکشان کشان بمقرِّ سَقَر می برند ؛ فرموذ : همچنانست که دیذی واین معنی را در ابتدای مثنویٔ چهارم بیان فرموذه اند وعاقبة الحال منکران را باز نموذ وگفت :

شعر (رمل)

دشمنِ این حرف این دم در نظر شذ ممثّل سرنگون اندر سَقَر
ای ضیاء الحق تو دیذی حالِ او حق نموذت پاسخِ افعالِ او

همچنان محسوس ومعیّن دیذ که یکی‌را بر گرفتند وسرنگون در سقر پرتاو کردند

(٦/٥) همچنان روزی حضرتِ سلطان ولد قَدَّسَنَا اللهُ بِنورهِ المُؤَیّد چنان روایت کرد که روزی با جمعِ اصحاب بباغِ چلبی رفته بوذم دیذم که حضرتِ چلبی بسخنانِ عُرفی مشغول شذه بوذ و بخلق حکایتِ

T, II, 194 ; H, II, 230 ٤/٦ - ٥ Z ٢١١ ب B ١٩٦ ب K ٤٨١

می برند KZ ‖ 8 ابتداء Z : — KB ‖ 9 فرموذه اند Z : فرموذند KB ‖ 17 بخلق KZ : بخلوت B

11 - 12 دشمن . . . افعال او : MN ، ج ٤ ، ص ٢٧٩ / ٣٤ - ٢٥ ؛ MA ، ص ٣٢٣ / ١٧ - ١٨

باغ وبوستان می‌کرد ومن همه را از دهانِ مبارکِ او معانی واسرار می‌شنودم وآن قوّت را می‌ستودم وازآن ذوق حال بحال می‌گشتم وتبدیل
3 می‌شدم ودرآن حالت حیرت می‌نمودم. ومعنیٔ آن ابیات که حضرتِ والدم در مثنوی فرموده بود بر من تجلّی می‌کرد

شعر (رمل)

6 هرچ گوید مردِ عاشق بوی عشق — از دهانش می‌جهد در کویِ عشق
گر بگوید فقه فقر آید همه — بوی فقر آید ازآن خوش دَمْدَمه
ور بگوید کفر دارد بوی دین — آید ازگفتِ شکش بوی یقین

9 (٦/٦) همچنان ازکرامِ اصحابِ عظام منقولست که چون حضرتِ مولانا از جهانِ ممات بعالمِ حیات رحلت می فرموذ واستعدادِ رجوع کرده بوذ وعزیمت را مهیّا گشته اکابرِ زمان وشیوخِ مکان باتّفاق
12 از حضرتِ مولانا سؤال کردند که بعد از شما بخلافتِ اصحاب که منسوب باشذ وکرا نصب کنند وقایمِ مقام که خواهذ بوذن؟ فرموذ که حضرتِ چلبی حسام‌الدینِ ما خلیفه باشذ، تا حدّی که سه بار مکرّر پرسیذند،
15 همان جواب داذ وچون حضرتِ مولانا بجوارِ جبّار عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ (٥٥/٥٤) تمکّن فرموذ، خدمتِ چلبی حسام‌الدین بر تختِ شیخ نشست؛ مقدارِ ده سال تمام خلافت راند وخدمات نموذ و در

T, II, 195 ; H, II, 231 ٤٨٢ K ١٩٦ B ٢١٢ Z ٦/٦

a 7 فقه KZ : فقر B ‖ 13 ـ 16 حضرت ... فرموذ KZ : — B ‖ 16 خدمت KZ : حضرت B ‖ 18 نشست KZ : نشسته B

6 ـ 8 هرچه ... دمدمه : MN ، ج ١ ، ص ١٧٨ / ٢٨٨٠ ـ ٢٨٨٢ ; MA س ٧٦ / ٢٤ ـ ٢٥

رعایتِ شرایطِ تقوی و دیانت وحفظ وقار و صیانت، گوی از کرّوبیان می ربوذ

شعر (رمل)

او نَفَس حواهذ زباران پاکتر وز فرشته در روش درّاکتر

ودر حمایتِ دقایقِ ارکانِ شریعت ومتابعتِ طریقتِ حقیقتِ محمّدی جدّی عظیم می نموذ واوقات در حالتِ مستی می‌گفت

شعر (سریع)

گر نه شکستی دلِ دربانِ راز قفلِ جهان را همه بگشادی

تا حدّی متّقی بوذ که چون بزیارتِ تربهٔ شیخ آمذی جهتِ تجدیدِ وضو آب‌را از شهر با هم آوردندی وازآن آب وضو ساختی وازآن آب خوردی و پرهیزکردی ازآن آبی که بسیمِ وقفِ تربه خریذه اند تا از آنجا نخورذ ووضو نسازذ وگویند که اوقافِ تربهٔ مبارکِ آن زمان بس بسیار بوذ وهمه معمور وموفور وجمیعِ محصولاتِ اوقاف‌را باصحابِ کرام بکلّی مستغرق کرده بوذ تا هر یکی حصّهٔ خوذ را تصرّف می‌نموذ وپیوسته دل ودستِ خوذ را ازآنها نگاه می داشت ومحترز می شذ ومی گفت:

شعر (هزج)

زآن دستِ مسیح آمذه داروی جنهانی

کو دست نگه داشت از هر کاسهٔ سیمابا

---

3 شعر KZ : — B ‖ 10 آب KZ : — ß ‖ 12 که اوقاف KBZh : — Z ‖ 13 بس KZ : — B ‖ 15 نکاه می داشت B : نکه‌داشت KZ ‖ ومحترز می شذ BZ : — K ‖ 18 آمده K : آمذ BZ ‖ 19 ز BZ : از K

(۷/۶) الحکایه : همچنان منقولست که روزی حضرتِ سلطان ولد بباغِ چلبی تشریف داده بوذ وتلطیفِ عظیم می فرموذ ؛ مگر یارانِ کرام را اشتهای عسل شذ، بی‌آنک اعلام کنند ، حضرتِ چلبی بباغبانِ خوذ اشارت کرد که از فلان کندو عسلِ نو بیرون کن و بیار ، همانا که سرِ کندو را گشوذه چند گوماج عسلِ سپید پیش آورد ، فرموذ که دیگر بیار از همان کندو ؛ پنج ششی دیگر بیاورد ؛ فرموذ که دیگر بیار ؛ باغبان گفت : حدّست ؛ چلبی فرموذ از دریای بی‌حدّست ؛ برای حضرتِ خذاوندگارزاذه ام چه اگر تا قیامت بیاوری که تمام نخواهذ شذن ؛ همچنان تا هفتده گوماج عسلِ مصفّی می‌آورد هنوز کندو مالامال بوذ ؛ فرموذ که این همه برکت در قدمِ حضرتِ مولانا بهاءالدین است وقربِ دویست یار خوردند و بردند و هنوز سینی پر بوذ ؛ چون یاران برخاستند آن کندو را بحضرتِ ولد بخشیذه بخانه با هم بردند ومدّتی ازآن کندو کندوهای بسیار حاصل شذ و چندین ایام تمتّع می‌کردند وبرای هر رنجوری که ازآن عسل شربت می‌ساختند شفای عاجل فیهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ (۶۹/۱۶) متواصل می‌گشت

(۸/۶) همچنان یارانِ عظام اَسْکَنَهُمُ اللهُ دَارَ السلام چنان روایت کردند که مدّتی در شهرِ قونیه قحطِ آب شذه بوذ وهرگز باران نبارید وآبها در مغاکها غایر شذه ، تمامتِ اهالیٔ شهر از علما وشیوخ وامرا باستسقا بیرون رفته قربانها کردند وزاریها نمودند ، اصلا در محلِّ قبول نیفتاذ وبهدفِ اجابت مقرون نگشت وگرمای آفتاب که

T, II, 197 ; H, II, 232 - 3 ۸ - ۷/۶ Z ۲۱۲ ب B ۱۹۶ ب K ۴۸۳

11 هنوز KB : — ‖ 12 باهم KB : همی Z ‖ 18 غایر B : غار KZ

نمونهٔ فیخ جهنّم است جهان را می‌سوزانید و نباتات بکلّی خشک شدند ؛ جماعتی که روشن دلانِ عهد بودند مصلحت چنان دیدند که بحضرتِ چلبی حسام الدین روند و از نَفَسِ نفیسِ مسیح آسای او دعائی استدعا کنند تا مگر مقبولِ حضرت گشته حق تعالی بارانی بدهد ؛ بجمعهم بحضرتِ چلبی آمده اضطرارِ عظیم نمودند واضطرابی پیش آوردند ؛ فرمود که شما بکارِ خود روید ، من از حضرتِ سلطانِ خود در خواست کنم تا خواستِ شما میسّر شود ؛ برخاست و باصحاب بزیارتِ تربهٔ مستطاب آمد وبسی نمازِ با نیاز ، از سرِ اخلاص نه مجاز ، بگزارد وسرِ مبارکِ خود را باز کرده طلبِ باران کرد ؛ یاران از دیدگان قطراتِ عبرات باران کرده آمین می‌گفتند وفریادها می‌کردند ؛ درحال ابرهای تُند و غلیظ متراکم گشته بر روی هوا ظاهر شد وبارانِ عظیم باریدن گرفت

شعر (رمل)

درمیانِ این مناجات ابرِ خوش زود پیدا شد چو پیلِ آب کش
همچواشک از مشک باریدن گرفت در گَنَوْ و در غارها مسکن گرفت

وچندانی باریدکه همگان عاجز گشتند وتمامتِ شهریان از نو بنده ومرید شدند واعتقادِ ایشان یکی در هزار شد وآنان که از نصابِ معنی بی‌نصیب بودند درجانِ بی ایمانشان غیر از انکار و بدبختی وکوری

1 فیخ KB : فیخ Z || 2 روشن دلان KZ : + آن E || S آمده : + و B || 6 سلطان KZ : — B || 7 باصحاب KZ : با اصحاب Z || 9 باز کرده BZ : باز کرد و K || طلب باران کرد KB : — Z

14 ـ 15 درمیان... مسکن گرفت : MN ، ج ۲ ، ص ٤٦١-٤٦٢/٣٨٠٥ - ٣٨٠٦ ؛ MA، ص ۲۰/۱۹۰ - ۲۱

در کوری نیفزود خَتَمَ اللّٰهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَ عَلَی سَمْعِهِمْ وَعَلَی أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ (۷/۲)

شعر (رمل)

آنچ داغِ اوست مُهر او کرده است چارهٔ بر وی نیارذ بُرد دست
ذرّه ذرّه گر شـــوذ مفتاحها این گشایش نیست جز از کبریا

وهمچنان بیست روز تمام مرّةً بعد اُخری می‌بارید و می گشوذ تا تمامتِ صحاری وبراری وباغها سیراب گشتند وسیلاب از حدّ گذشت ، خلایقِ شهر فریاذ کنان و امان جویان بحضرتِ چلبی باز آمذند وبسی تضرّع نمودند و گفتند :

شعر (رمل)

ای‌که چون تو در زمانه نیست‌کس الله الله خلق را فریادرس

حضرتِ چلبی فرمود که شما غم مخورید ، ما بامیرِ آبِ وهّاب بگوئیم تا آب‌را بطرفی دیگر گشاید ؛ همان بوذ که ابرها متفرّق گشته عالمِ گریان خندان شذ واز گِلستان انواعِ گُلستان دمیذن گرفت والوانِ حبوبات بی‌نهایت شذ وآن سال ارزانیٔ عظیم بوذ ونعمتِ فراوان گشت

---

6 تا KB : — Z ‖ تمامت KBZh ‖ 15 سال KB : + بنایت Z

3 آنچ ... دست : MN ، ج ۳ ، ص ۲۵۹٤/۱٤۷ ؛ MA ، ص ۷/۲٦۰

5 ذره ... کبریا : MN ، ج ۳ ، ص ۳۰۷٤/۱۷۵ ؛ MA ، ص ۲٦/۲۷۳

12 ای‌که ... فریادرس : MN ، ج ۱ ، ص ۳٦ / ٥٦٤ ؛ MA ، ص ۱۵ / ۱۱

(۹/٦) همچنان کرامِ اصحاب چنان روایت کردند که پیوسته حضرتِ مولانا را عادت چنان بود که هرچه از عالمِ غیب امرا وملوك و اکابشه ومریدانِ متموّل از اسباب و اموالِ دنیاوی فرستادندی همانساعت بحضرتِ چلبیْ حسام الدین فرستادی وعنانِ تصرّف وتصریفِ اموررا بدستِ او باز داده بود ؛ مگر روزی امیر تاج الدینِ معتز رَحِمَهُ اللهُ مبلغِ هفت هزار درمِ سلطانی فرستاده بود از اقسرا تا یاران سفره سازند واز دعای خیر اورا فراموش نکنند ودر مکتوب قید کرده بود که وجهِ حلالست واز مالِ جزیه است تا حضرتِ مولانا بمحلّ ارتضا قبول فرماید وردّ نکند ؛ فرمود که همه را بر گیرند وبنزدِ چلبی حسام الدین برند ؛ حضرتِ سلطان ولد فرموده باشد که در خانهٔ ما هیچ نیست و وجهِ اخراجات نداریم وهر فتوحی که می آید حضرتِ خداوندگار بخدمتِ چلبی می فرستند ، پس ما چه کنیم ؟ فرمود که بهاء الدین واللهِ وباللهِ وتاللهِ که اگر صد هزار زاهدِ کاملِ متّقی را حالتِ مخمصه واقع شود وبیمِ هلاکت بُوَد ومرا یکتا نانی باشد آن را هم بحضرتِ چلبی حسام الدین بفرستم ، باآن همه که اورا اسبابِ مستوفا مهیّا باشد وبکسی دیگر مواسا نکنم ، از آنکه او مردِ خداست وهمه کارِ او برای خداست ؛ همانا که مال وعقارِ عالم ملکِ اوست وتصرّفِ آن بوَی حلالست و دیگران را حرام ؛ زیراکه ایشان آن ندارند واورا اسبابِ دنیا زیان نمی کند که نِعْمَ المالُ الصالِحُ لِلرَّجُلِ

T, II, 200 ; H, II, 234 ٤٨٥ K آ ١٩٧ B آ ٣١٣ Z ٩/٦

2 مولانا را KZ : مولانا B || 2 از KB : — Z || غیب KZ : + و B || 3 اکادشه KBZ : اکابر شهر Kb || 4 فرستادی K : می فرستاذ Z فرستاد B || 14 باشذ KZ : + که B

الصّالح، بیگانگان را وبال است واورا پرّ وبالست ؛ حلوا طبیب را زبان ندارد ، امّا رنجور را زبان دارد

3 شعر (رمل)

گر ولی زهری خورد نوشی شود ور خورد طالب سیه هوشی شود
کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقص ار زر بُرْد خاکستر شود

6 همچنان حضرتِ چلبی هزار درم بخدمتِ ولد وهزار درم بکرا خاتون فرستاده پانصد عدد بچلبی امیر عالم داد وجمیعِ اصحاب‌را علی الانفراد حصّهٔ فرستاد وغصّهٔ گویندگان را خورده باقی را هم بخوردِ
9 یاران داد

(۱۰/٦) خدمتِ ملك الأخوان سراج الدینِ مثنوی خوان رَحِمَهُ اللهُ چنان روایت کرد که حضرتِ چلبی را عجب حالتی بوذ و عجایب عادتی
12 داشت که پیشِ مردمِ بیگانه جماعتی را که بفسقِ ظاهر وتهتّك وفجور منسوب بوذندی ، مدحِ عظیم می‌کرد ومی گفت که این جماعتِ زاهدان شگرفند وبتقوی ودینداری مشهور وطایفهٔ را که بزهد وصلاح ورعایتِ
15 ظاهر مشهور بوذندی می نکوهید که این جماعت فاسقانند ونیك مردم نیستند ؛ یاران را درین مغلطه حیرت می افزوذ ؛ اصحابِ بزرگ این معنی را از حضرتِ مولانا سؤال کردند که چلبی حسام الدین چنین

T, II, 202; H, II, 236 ٤٨٦ K ب ۱۹۷ B ب ۲۱۳ Z ۱۰/٦

7 اصحاب را KB : اصحاب Z ‖ 8 هم KB : — Z ‖ 10 خدمت KB : — Z

4 کر ولی . . . هوشی شوذ : MN ، ج ۱ ، ص ۱٦۰ / ۲٦۰۳ ؛ MA ، ص ٦۹ / ۱٦

5 کاملی . . . خاکستر شوذ : MN ، ج ۱ ، ص ۹۹ / ۱٦۰۹ ؛ MA ، ص ٤۳ / ۱٤

می گوید ؛ فرمود که حق آنست که چلبی می‌فرماید ؛ چه طایفهٔ فُسّاق را که هردم مدح می‌کنند آنست که اگرچه در صورتِ ظاهر فاسق و بی ادبند امّا در باطن طاهر ومؤدّبند ؛ آن جماعتِ زاهدان را که قدح می‌کنند ازآنست که باطنِ ایشان منافق وفاسق است وحق تعالی را پیوسته نظرِ عنایت بر سرّ باطنِ بندگانست نه بر ظاهرِ ایشان که اِنَّ اللهَ لاَ یَنْظُرُ اِلَی لِبَاسِ الصُوفِ ولاَ اِلَی حَافِظِ الحُرُوفِ ولکِنْ یَنْظُرُ الی قَلْبِ عَطُوفٍ لِلصَّمدِ الرَؤُف ، وهمچنان تأویلِ دوم آنست که در آدمی بغیر از أعمالِ ظاهر و تقویٔ ظاهر عملی وتقویٔ مخفی هست که آن حسنِ جوهرِ اوست که همه سیّئاتِ او با آن حسنات شوذ وکفرِ او ایمان گردذ وحق تعالی میفرمایذ که ای بندگانِ من وای بینندگانِ من نظرِ شما که برین اعمالِ ظاهر است ، ما بذآن نمی نگریم ، ما در باطن وسرّ او می نگریم

شعر (رمل)

ما که باطن بینِ جملهٔ کشوریم دل ببینیم و بظاهر ننگریم

چه اگر در ظاهر مفسد ومقصّرست ، امّا بباطن بسببِ آن صفت وآن جوهرِ پاکِ متّقی ومُصلح است ، همانا که اِنَّمَا المُشْرِکُونَ نَجَسٌ (۲۸/۹) عبارت از نجاستِ باطن است نی نجاساتِ ظاهر وهٰذِهِ کِفَایَةٌ لِمَنْ لَهُ الدِرایة

---

5 پیوسته KZ : + در B ‖ 10 کفر Z : کفران KB ‖ 11 که Z : — KB ‖ b 14 بظاهر KZ : ظاهر B

14 ما که ... ننگریم : MN ، ج ٤ ، ص ۲۱۷۵/٤۰۵ ; MA ، ص ۱٤/۳۸۰

(٦/۱۱) همچنان اخیارِ اخوان چنان روایت کردند که روزی حضرتِ چلبی رضی‌اللهُ عنه در مجمعِ یاران نشسته بود ومعانی می‌فرمود، از ناگاه درویشی را بخدمتِ ملکهٔ جهان، بانوی آخرت گرجی خاتون ارسال کرد که از من سلامی برسان وبگو که از آن تابخانهٔ سرا که نشسته است بسرائی دیگر بزودی نقل کنند تا از قضای مُبْرَم خلاص یابند و امر چنانست که آن سقف فرو نشیند؛ چون قاصد سلام وپیغام را بمذکوره رسانید درحال بسرای دیگر نقل کردند وچون متعلّقانِ ایشان بکلّی بیرون رفتند واثاثِ خانه را بیرون کشیدند همانساعت سقفِ خانه فروذ آمد ومنهدم گشت؛ گرجی خاتون را اخلاص واعتقاد یکی در هزار شد صدقات بارباب حاجات فرستاده قربانها کردند وبحضرتِ چلبی پانصد دینارِ یوسفی و ده هزار درهمِ سلطانی شکرانه فرستاده عذرها خواست واصحاب را علی حده تشریفاتِ نیکو ارزانی فرمود

(٦/۱۲) همچنان یارِ گرامی، مقبول الاولیا، خواجه نفیس‌الدینِ سیواسی رحمه‌الله روایت چنان کرد که در زمانِ مولانا شیخی بود بزرگ واندر دو خانقاه شیخ بود؛ قضارا آن درویش از عالم در گذشت وخدمتِ امیرِ کبیر تاج‌الدینِ معتزّ مصلحت چنان دید که تقریرِ خانقاهِ ضیاءالدینِ وزیر را بنامِ چلبی حسام‌الدین بنویسند واز سلطان فرمان بستانند؛ بعد ازآنکه فرمانِ همایون نفاذ یافت، امیر تاج‌الدین اجتماعی

٦/۱۱-۱۲ Z ۲۱٤ T ۱۹۸ B ٤۸۷ K - ٤۸۸

T, II, 203; H, II, 237

11 ده هزار درهم K : ودراهم BZ || 12 فرستاده BZ : فرستاد K || 19 اجتماعی K : اجتماع BZ

عظیم کرده اجلاسِ بی‌نظیر ساخت و بحضرتِ مولانا اعلام کردند که خانقاهِ ضیاءِ وزیر بحضرتِ چلبی تعلّق گرفت؛ حضرتِ خداوندگار با جمیعِ یاران بر خاست وروانه شد؛ نفیس الدین گفت: سجّادهٔ چلبی را من بردوش گرفته بودم؛ همانا که حضرتِ مولانا از من بستد و بر دوشِ مبارکِ خود نهاد؛ چون بخانقاه درآمدند، فرمود تا سجّاده را بر صدرِ صُفّه گستردند؛ اخی احمد که از جملهٔ جبارهٔ زمان و سر دفترِ رندانِ زندان بود درآن اجلاس حاضر آمده از غایتِ حقد و تعصّب و حسدِ جبلّی که داشت و نمی خواست که چلبی درآن خانقاه شیخ شود؛ از ناگاه بر خاست و سجّاده را نوردیده بدستِ یکی داد که ما اورا درین حوالی بشیخی قبول نمی‌کنیم؛ همانا که خلقِ عالم درهم رفتند و اخیانِ معتبر که بخاندانِ آبا و اجدادِ اخی ترک و اخی بشاره منسوب بودند مثلِ اخی قیصر و اخی چوبان واخی محمّد سیّدواری وغیرهم دست بشمسیر وکارد نهادند و امرای مُرید قصدِ قتلِ رنودِ مَرید کرده فتنها بر خاست و بسی درویشانِ دلریش از سرِ حالی کلمهٔ الفِتْنَةُ نائِمَةٌ لَعَنَ اللهُ مَنْ اَیْقَظَهَا بر زبان راندند و بحکمِ الفِتْنَةُ أشَدُّ مِن قَتْلٍ قیامتی قامت نمود و حضرتِ مولانا هیچ نفرمود؛ بعد ازآن فرمود که این مردمِ خردُم چرا کفرانِ نعمتِ حق می‌کنند و از شکرِ نعمتِ بی نقمت غافل اند واز سرِ جهل و تهوّر وغرورِ تصدّر و تکبّر باغی وطاغی می شوند وخانهای جانهای خود را بر موجبِ یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُم بِاَیْدِیهِم (۲/۵۹) بدستِ خود بر سرِ خود خراب میکنند

4 چلی را KZ : چلبی B ‖ 6 بر BZ : + سر K ‖ 7 بود BZ : + که K
18 مردم Z : — KB ‖ 19 باغی BZ ~ طاغی K ‖ خود را KZ : خود B

وجرأت مینمایند ویقین است که آن تعصّبها پیش نخواهد رفتن وهمشان پس مانده کار وپایمال روزگار خواهند شدن و طریقه ما پیش رو تمامت طرق خواهد بودن ، چنانک گفت

شعر (رجز)

گر آخر آمد عشق تو گردد زاولها فزون
بنوشت توقیعت خذا کالآخرون السابقون

کَما قَالَ صَلَّیَ اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّمَ نَحْنُ ٱلآخِرُونَ ٱلسَّابِقُون وٱلسَّابِقُونَ اُولَئِكَ ٱلْمُقَرَّبُون ، بعد از آن فرموذ که بخاطرم حکایتی آمذ : مگر که فقیه ابو اللیث سمرقندی رحمةُ اللهِ عَلَیْهِ از سمرقند مدّتی سفر کرده بوذ وقریب بیست سال بتحصیل علوم دینی مشغول گشته ، چند سال در بیت‌الله الحرام مجاور شذه بوذ و محبّان بسیار داشت واز نفس مبارک او شاگردان مُقْبِل در اطراف جهان منتشر گشته ؛ عاقبة الامر با جماعت مریدان وشاگردان مستدلّ آهنگ شهر سمرقند کرد تا زیارت مقابر آبا واجداد خوذ کرده و دوستان و اقارب خوذ را در یابذ واز سر رحم صلهٔ رحم کرده مُثاب و مأجور شوذ ؛ همانا که چون بکنارهٔ شهر سمرقند رسیذند فرموذ که ساعتی نزول کرده تجدید وضو کنند ، فقیه بر خاست وبکنار جوی رفت تا وضو سازذ ، دیذ که گروهی زنان بجامه شوئی مشغولند از ناگاه پیرزنی فقیه را بدید وبشناخت ؛ فریاذ کرد که بُولَیْشَکِ ما باز آمذه است ، بدویذ وقوم را خبر کنیذ ؛ فقیه بزوذی بسوی

---

2 خواهذ BZ : خواهند K || 9 حکایتی KZ : + یاذ B || 13 الامر KB : — Z ||
16 ومأجورشود K : — ZB || 17 که KB : — Z || 18 مشغولند KB : مشغول کنند Z ||
19 بدید B : دید KZ || 20 کنید KB : کنند Z

اصحاب آمد ، فرمود که زودتر بار کنید تا بسوی دمشق باز رویم که سمرقند جای اقامت نیست ؛ همشان حیران گشته از کیفیّت حال و تعجیل ارتحال باز پرسیدند ؛ گفت : این قوم ما را هنوز بنظر بولیشک می بینند و بحقارت التفات می کنند و ما را سبک می سنجند و از آن نظر بی خبرانه آثم می شوند ؛ چه تعظیم علما و عرفا و شیوخ از جملهٔ واجباتست و عزّت ایشان عزّت رسول الله است و عزّت رسول الله عزّت حق تعالی است ؛ چنانک فرمود

شعر (هزج)

ای بوذه وجود تو ز یک قطره منی
هان تا نکنی با علما کبر و منی
زیرا که چنین گفت رسول مدنی
مَنْ اَکْرَم عالِمًا فَقَدْ اَکْرَمَنِی

مگر فقیه را در ایّام صغر پذر و ماذرش بولیشک می گفتند و می نواختند و از سرّ آن کاف رحمت بیگانگان بی خبر را خبری نبوذ تا لفظ تصغیر کاف را تحقیر تصوّر می کردند ؛ همانا که آن چنان نظر ابلیسانه زیان عظیم دارذ و بر دوستان و هم شهریان زیان انداختن از راه مروّت دورست و در هیچ مذهبی و ملّتی روا نیست ؛ همچنان حضرت مولانا از سر حال نعرهٔ بزذ و از خانقاه پا برهنه بیرون آمذ ؛ چندانک اکابر و شیوخ در پی دویذند ممکن نشذ و اخی احمد مذموم را مردود و مطرود کرده بشفاعت اکابر و امرا ببندگی قبول نفرموذ ؛ در جواب فرموذ که او جنس ما نیست و از حوالیٔ آن بیچاره هرگز عبور نکرد

4 خبرانه KZ : خبرند B ‖ 8 وجود تو KB : وجودت Z ‖ 12 پذر KZ : —B ‖ 15 انداختنKZ : انداختند B ‖ 16–17 حضرت . . . حال KZ ~ نعرهٔ . . . چندانک B

وآن بذبخت در آن مخذولی هلاک شد و اغلب جوانان و رنود وفرزندان او بنده و مرید شدند ؛ مگر محبّان خاندان آن بی ادبْ اورا بسمع سلطان اسلام رسانیده میخواست که اورا بقتل آورد ؛ حضرت مولانا رضـا نداد و در مجامع و محافل اکابر دیگر اورا حاضر نکردند و همگان سامری وارش لاَ مِسَاسِی (۹۷/۲۰) خواندند وگفتند :

شعر (رمل)

تا تو می بینی عزیزان را بشر دانک میراث بلیس است آن نظر
گرنه فرزند بلیسی ای عنید پس بتو میراث آن سگ چون رسید

و همچنان فرزند اخی احمد واخی علی که از گربزان قونیه بود باخلاص تمام مرید حضرت سلطان ولد شده از جملهٔ مقبولان گشت وعاقبت حضرت چلبی حسام الدین هم در خانقاه ضیاء وهم در خانقاه لالا باستقلال تمام شیخ کرام شد وبکمالی ومکانتی رسید که مَلَکْ مقرّب و رُسُل مُکرّم بر حالات ودرجات او رشک می بردند وآرزوی صحبت ودیدار اومی کردند؛ کما قال النبی صلّی الله علیه وسلّم : اِنَّ لله عِبَادًا لَیْسُوا بِاَنْبِیَاءَ ولا شُهَدَاء یَغْبِطُهُمُ النَّبِیّونَ والشهداءُ بِقُرْبِهِمْ ومَقْعَدِهِم مِن الله تعالی وکما وَرَدَ فِی اَلْمَثْنَوِی اَلْمَعْنَوِی فی تَقْرِیرِ هذا

شعر (رمل)

آنچنان پُر گشته از اجلال حق که درو هم ره نیابد آل حق
لاَ یَسَعُ فِینا نَبیٌ مُرْسَلٌ، وَالْمَلَکُ وَالرُّوحُ أَیْضًا فَاعْقِلُوا

---

2 خاندان KZ : خانه‌دان B || ادبْ KZ : اذن B || 12 ضیاء KZ : + وزیر B || 15 لله KZ : الله B || والشهداء KZ : والشیطان B || 17 تقریر KZ : تقرر B || 18 شعر KZ : — B

7 ـ 8 تا تو... رسید : MN، ج ۱، ص۲۴۳/۳۹۶۲-۳۹۶۳؛ MA، ص۱۰۲/۱۵-۱۶
19 آنچنان ... آل حق : MN ، ج ۱ ، ص ۲۴۳/۳۹۵۲ ؛ MA ، ص ۱۰۲/۱۰

(۶/۱۳) همچنان روزی در بندگیٔ حضرتِ چلبی رضی الله عنه کرامِ اصحاب شرح می‌کردند که فلانی سخنانِ خداوندگار را نیکو تقریر می‌کند و تفسیرِ این را بمردم می خوراند و در آن فن مهارتِ عظیم دارد ؛ حضرتِ چلبی فرمود که کلامِ خداوندگارِ ما بمثابتِ آیینه ایست ، چه هر که معنیٔ می‌گوید و صورتی می‌بندد صورتِ معنیٔ خود را می‌گوید آن معنیٔ کلامِ مولانا نیست و باز فرمود که دریا هزاران جو شود ، امّا هزاران جو دریا نشود و این بیت را گفت

شعر (مجتث)

بگوشها برسد حرفهای ظاهر من بهیچ کس نرسد نعرهای جانیٔ من

(۶/۱۴) همچنان منقولست که حضرتِ چلبی خلیفة الحق اُرْمَوِی بود و شافعی مذهب بود ؛ روزی در بندگیٔ مولانا سر نهاد و گفت : می خواهم که بعد الیوم اقتدا بمذهبِ امامِ اعظم ابوحنیفه می‌کنم رضی الله عنه ؛ از آنک خداوندگارِ ما حنفی مذهب است ؛ مولانا فرمود : نی نی ، صواب آنست که در مذهبِ خود باشی و آن را نگاه داری امّا در طریقهٔ ما بروی و مردم را بر جادّهٔ عشقِ ما ارشاد کنی

(۶/۱۵) الحکایه : همچنان خدمتِ مولانا سراج الدینِ مثنوی خوان رحمه الله چنان حکایت کرد که حضرتِ مولانا را عادت چنان بود که هر سالی باری بجانبِ آبِ گرم سفر می‌فرمود و قربِ چهل

۶/۱۳ - ۱۵ Z ۲۱۶ آ B ۱۹۹ ب K ۴۹۲

T, II, 209 - 210; H , II, 242

5 چه Z : — KB ‖ 7 نشود BZ : نمی شود K ‖ گفت Z : می‌گفت KB ‖ 8 شعر KZ : — B ‖ 9 جانیٔ KZ : جان B ‖ 10 همچنان KB : الحکایه Z ‖ 12 کنم Z : می‌کنم KB ‖ 13 حنفی KB : حنیفی Z ‖ 16 الحکایه KZ : — B

و پنجاه روز آنجایگاه می‌بوذ وهمچنان جمیعِ اصحاب تمامتِ راه را سماع کنان وچرخ زنان می رفتند و شاذان می‌آمذند وچندین هزار غزلیّات
3 درآن راه گفته می شذ ؛ علیها سالی بر عادتِ معهود بآبگرم رفته بوذ ودرآن جایگاه دیر کشیذه ؛ از ناگاه مبشّرانِ غیبی بحضرتِ چلبی خبرِ خیر رسانیذند که فردا روز حضرتِ خذاوندگار بمبارکی می‌رسذ ؛
6 حضرتِ چلبی شکرانها داذه علی الصباح اهالیٔ قونیه از صغیر وکبیر استقبال کردند ودر مرجگاهِ خانِ روزبه اصحاب نزول کرده نُزُلهای مهنّا مهیّا کردند وجهتِ خذاوندگار خیمهٔ عالی گرفتند وآن روز
9 حضرتِ مولانا در دو چشمِ مبارکِ خوذ سرمهٔ بسیار کرده بوذ ؛ همانا که چون حضرتِ چلبی خیمهٔ خذاوندگار را بدیذ نعره زناه از اسب فروذ آمذ وسجده کنان تا نزدیکِ خیمه رسیذ ؛ همچنان حضرتِ
12 مولانا پا برهنه برابرِ چلبی بیرون آمذ ودرکنارِ خوذ کشیذه تا چه وقت همدیگر را می بوسیذند ومی بوئیذند ودستِ چلبی را بگرفته بخیمه در آمذند ؛ همچنان حضرتِ چلبی رضی الله عنه بیارانِ مقبل حکایت
15 می فرموذ که چون برابرِ مولانا بحضورِ تمام بنشستم اصلا در مابینِ ما قیلی و سخنی نرفت ومن محسوس بگوشِ هوش شنیذم که مرغِ جانِ من از اندرونِ قفصِ سینه ام کبوتر وار برابرِ روحِ مولانا عنعنه می‌کرد
18 وبقَر بقَو می زذ ولطافتِ آوازِ روحِ مولانا بگوشِ جانِ من می‌رسید وبهوشم می‌پرّید و اصلا مجالِ مقالم نبوذ ؛ چنانک درکتابِ مثنویٔ معنوی می فرماید

---

9 مولانا Z : خذاوندکار K B || دو K Z : — B || 11 نزدیک K B : نزدیکیٔ Z || 16 سخنی KB : سخن Z || هوش شنیذم KZ : خود می شنیدم B || 19 می رسید KB : رسید Z

شعر (رمل)

نغمهٔ آواز آن صافی جسد هر دمی در گوش حسّش می رسد
از رهی که انس از آن آگاه نیست زانک زین محسوس و زین أشباه نیست
همنشینان نشنوند او بشنوذ ای خنک جان کو بغیبش بگروذ

بعد از آن حضرت مولانا واصحاب واکابر شهر همچنان سماع کنان واغانی زنان تا تربت حضرت مولانای بزرگ بهاء الدین ولد قدّس الله سرّه رفتند وآن روز چه عنایتها ورحمتها ودولتها که بر سر یاران باران کرد وذلك مِنْ فَضْلِ اللهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ (۳۸/۱۲) واللهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ (۱۰۵/۲)

(۱۶/۶) همچنان خدمت مولانا سراج الدین مثنوی خوان معنی دان رحمه الله روایت کرد که چون حضرت مولانا از جهان غرور بعالم سرور رحلت نمود اکابر کبّار وکبار فجّار از سر حسد وانکار در محکمهٔ قاضی سراج الدین رحمه الله جمعیّت عظیم کرده حضرت

T, II, 212 ; H, II, 244 ۴۹۳ K آ ۲۰۰ B ب ۲۱۶ Z ۱۶/۶

8 همچنان KZ : — B ‖ 10 که KZ : — B ‖ 14 معنی‌دان KZ : — B

2 ، 4 نغمهٔ... رسد ، همنشین ... بگروذ : MN ، ج ۳ ، ص ۴۲۷۶/۲۴۴ - ۴۲۷۷ ؛ MA ، ص ۳۰۶ / ۵ - ۶

4 از رهی . . . اشباه نیست : MN ، ج ۴ ، ص ۳۸۳ / ۱۷۸۱ ؛ MA ، ص ۳۷۰ / ۱۸

چلبی حسام‌الدین را دعوت کردند و باتّفاقِ تمام اعراض کرده اعتراض نمودند که رباب حرام است و سماع کردن جایز نیست، قاضی القضاة سراج‌الدین گفت: آنچنانست که ایمّهٔ دین وعلمای اسلام می‌گویند، رجوع بحضرتِ چلبی کردند که درین باب تو چه می‌گوئی؟ گفت: من آن می‌گویم که چشمِ شما عصای موسی‌را چوب می‌بینند یا اژدرها؟ هیچ جواب نگفتند؛ فرمود که رباب ما نیز تا غایتِ چوب پارهٔ بود نا ملتفت و متروک؛ چون حضرتِ مولانای ما که مظهرِ مُطهّر مصطفاست وموسیٔ عهدِ خویش بأمرِ حق آن چوب پاره را برگزید وملحوظِ نظرِ عنایتِ خوذ گردانید؛ همانا که در دستِ او اژدرها شذ وحبالِ خیالِ هر محتال را فرو خورد؛ پس پیشِ چنان اژدرهای هایل جرأت نمودن وگستاخ گستاخ فا پیش رفتن ودلیری کردن نا مبارکست، مباذا که از ناگاه بغرّذ و معقولات وحکمِ شما را بحکمِ سیاست بیکنفس فرو برذ وهیچ کسی را امان ندهذ وهلاک کنذ واین بیت را گفت

شعر (رمل)

صورتِ او چون عصا وباطنِ او اژدها
چون نهٔ موسی مرو بر اژدهای قاهری

دستِ موسی کو که تا گردذ عصا آن اژدها
گردنِ آن اژدها را گیرذ او چون لمتری

---

1 اعتراض KZ : اعراض B ‖ 2 القضاة BZ : —B ‖ 6 جواب ZK : مرا B ‖ 7 ما KZ : + قدس الله سره العزیز B ‖ مظهر مطهر : مظهر مظهر KB ‖ Z 13 بیکنفس KBZh : — Z ‖ 16 ـ 19 صورت ... لمتری BZ :

صورت او چون عصا و باطن او اژدها کردن آن اژدها را گیرد او چون لمتری K

واز اکسیرِ نظرِ او آن حرامیش بحلالی مبدّل شد ومقبولِ اهل قبول گشت

شعر (رمل)

هر چه گیرد علّتی علّت شود کفر گیرد کاملی ملّت شود

غریو از نهادِ مردم برخاست وهمگان آفرین وتحسین کردند و اهلِ جدال که از بهرِ جدل استعداد کرده بودند ، مستغفر گشته ابتهال نمودند وهمچنان در اندک مدّتی ازآن مجموع یکی نماند وبکلّی بی نام ونشان گشتند واین معنی چندانک رفت بیشتر شد وبیشتر رفت وممالکِ عالمِ ملکِ را فرا گرفت

شعر (رمل)

زین سبب هنگامها شد کُل هَدَر هست این هنگامه هر دم گرم تر
معدنِ گرمیست اندر لا مکان هفت دوزخ از شرارش یک دخان

(۱۶/۶) الحکایه : همچنان روزی درمیانِ حلقهٔ یاران حضرتِ سلطان ولد قدّس اللهُ سِرَّهُ العزیز چنان روایت کرد که چون جنازهٔ قاضی سراج الدین را رحمة الله علیه بر لبِ گور نهادند ومن درجنبِ

T, II, 124 ; H, II, 245 ۱۷/۶ Z ۲۱۷ B آ ۲۰۰ ب K ۴۹۵

4 ط شود KZ : + همانا که B || 7 مدتی KZ : مدت B || 8 عالم KZ : — B || 14 العزیز KZ : — B || 15 رحمة الله علیه Z : رحمه الله KB

4 هرچه کیرد ... شود : MN ، ج ۱ ، ص ۹۹/۱۶۱۳ ; MA ، ص ۱۴/۴۳
11 - 12 زین سبب ... دخان : MN ، ج ۶ ، ص ۵۳۹/۴۶۰۵ - ۴۶۰۶ ؛ MA ، ص ۶۹۲ / ۱۴

حضرتِ چلبی حسام الدین نشسته بوذم ؛ فرموذ که بهاء الدین ، بذآن سو نظرکن ؛ همانا که چون در مرقدِ خاکش نهاذند ومُقری بتلقین خواندن آغاز کرد ، دیذم که دوذی سیاه ازگورش بیرون آمذ وگورستان را گردی برآمذه باز درآنجا فرو شذ ؛ فرموذ که دیذی؟ گفتم : آری ، عجایب دوذی دیذم ؛ گفت : آن دوذ انکارِ اوست که درحقِ خذاوندگارِ ما واولیای سلف داشت واگر دیگر حالهاش را بنهایم رحمت آیذ تا چها خواهذ دیذن ؛ سلطان ولد فرموذ که دلم عظیم سوخت ورقّتِ بی حد کردم که چنان حَبَری وبحری چنان شوذ ؛ فرموذ که بعد الیوم ببرکتِ قدمِ مبارکِ تو ومرحمتِ تو حضرتِ خذاوندگارِ ما شفاعتش کنذ تا اورا سهل گیرند ، مگر که خلاص یابذ واز جملهٔ مرحومانِ مخلص شوذ ؛ همانا که ده بار سورهٔ اخلاص بر خواند وبرو دمیذ وفرموذ که هیچ زلّتی ومعصیتی ورای انکارِ اولیا نیست ؛ کلّ ذَنْبٍ لَكَ مغفورٌ سِوَى ٱلإعْرَاضِ عَنِّى وٱلإعْراضُ عَن أولياءِ ٱللهِ كفرٌ مَحْضٌ

شعر (هزج)

مشو تو منکرِ پاکان بترس از زخمِ بی باکان
که صبرِ جانِ غمناکان ترا فانی کنذ فانی

و در جائی دیگر می فرمایذ

2 همانا که KZ : — B ‖ 6 خذاوندگار ما BZ ~ اولیای سلف K

شعر (رمل)

کیست کافر بی خبر زایمانِ شیخ
کیست مرده بی خبر از جانِ شیخ
کفر وایمان نیست آن جائی که اوست
زانک او مغزست واین دو رنگ و پوست

همانا که در شبِ سومِ قاضی سراج الدین حضرتِ چلبی او را در بهشتِ برین خرامان دید فرمود که برین درجه بچه رسیدی ؟ گفت : بعنایتِ مولانا ودر حضورِ سلطان ولد حکایتِ خواب را روایت کرده قاضی عماد الدین فرزندِ قاضی سراج الدین مرید شد وهر دو فرزندش را مرید کرد

(۱۷/٦) همچنان منقولست که پیوسته چلبی حسام الدین در زمانِ خداوندگار هر روزِ خدا لا یَنْقطِع بزیارتِ تربتِ سلطان العلما بهاء الدین ولد وزیارتِ شیخ صلاح الدین رضی الله عنهما می رفت ، مبنی بر عادتِ قدیم روزی بزیارت آمده بود ، بعد از آنک از اوقاتِ اوراد فارغ شد وورد وقت را ادا کرد و در وقتِ بیرون آمدن بازگشت وبسوی تربهٔ مبارک نظر کرد ، از ناگاه نعرهٔ بزد که نی نی نشاید ، مصلحت نیست بردنِ او ؛ بعد از آن لحظهٔ تبسّم فرمود وروانه شد ؛

T, II, 216 ; H, II, 247 ۱۸/٦ ٤۹٦ K ٢٠١ B ب ٢١٧ Z

1 شعر BZ : — K ‖ 6 سوم KZ : سیوم B ‖ سراج الدین BZ : — K ‖ 8 کرده KZ : کردند B ‖ فرزند قاضی KZ : فرزندش ٦ ‖ سراج الدین KZ : — B ‖ 11 همچنان KBZh : — Z ‖ چلبی KBZh : ز ‖ 12 خدا KB : جدا Z ‖ 13 عنهما KZ : عنه

2 ـ 5 کیست ... وپوست : MN ، ج ۲ ، ص ٤۳٤ ؛ ۳۳۲۵/٤۳۳ ، ۳۳۲۲ ؛ MA ، ص ۱۷۹ / ٦ ، ۹

یاران سر نهادند و از آن حال باز پرسیدند ؛ گفت : دیدم که فرشتگان عذاب از عالمِ غیب آمده بودند وعلاء الدین را باغلالِ گران دست و پای بسته می بردند ؛ مرا دید، فریاد کرد ولابها نمود ، دلم بسوخت واز حضرتِ خداوندگار و رحمتِ بی شمارِ او شرمسار گشته بانگی بر زدم وشفاعت کردم ؛ همانا که قبول کردند و بر جا گذاشتند و بگذشتند واین علاء الدین فرزندِ مولانا بود براذرِ سلطان ولد از یک مادر ؛ از قضای الٰهی عقوق نمود وحقوق را محافظت نکرد و در قصدِ مولانا شمس الدینِ تبریزی رَوَّحَ اللهُ رُوحه مبارزت نموده مبادرت کرد تا همرنگِ مریدانِ مرید گشت و گویند او را ایشان اغوا کرده برآن داشته بودند ؛ علیها حضرتِ مولانا ازو رنجیده مِهرِ او را از درونِ مبارکِ خود برون انداخته بود وبنظرِ عنایتِ والدی جزکه ولد را نمی پرداخت و در آن روزها که وفات یافته بود بجنازهٔ او حاضر نشد و برو نماز نکرد ومَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ (۷/۳)

شعر (هزج)

در تختهٔ دل که من نگهبانم وتو
خطّی بنوشتهٔ که من خوانم وتو
گفتی که بگویمت چو من مانم وتو
این نیز از آنهاست که من دانم وتو

---

4 ورحمت KZ : — B ‖ 5 جا KZ : جای B ‖ 6 الهی B : — KZ ‖ 13 تاویله : تبدیله KBZ ‖ 15 که Z : — KB ‖ 17 کفتی KZ : کفتم B

(۱۹/٦) الحکایه : همچنان اصحابِ کبار واحرارِ نامدار چنان روایت کردند که روزی حضرتِ چلبی حسام‌الدین در بندگیِ حضرتِ مولانا عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَهُمَا تقریر می‌کرد که امشب در مبشّرهٔ خواب دیدم که بلالِ حبشی رَضِیَ اللهُ عنه کلام الله را بر بالای سر برداشته بوذ وحضرتِ سیّد الاوّلین والآخرین محمّد امین صلّی الله علیه وسلّم کتابِ مثنوی را در برگرفته مطالعه می فرموذ وباصحابِ کرام مباهات می‌کرد وتفاخر می نمود وسِرّ افشانی می‌کرد ؛ حضرتِ مولانا فرموذ که ای والله آنچنانست که چشمِ مبارکِ شما دیذ وحاشاکه دیدهٔ شما نا دیده گویذ وهر دیدهٔ که بذآن دیدهٔ دیذار دیده گروذ از اهلِ دیده شوذ تا غیبهاش دیده شوذ

شعر (رمل)

دیدهٔ غیبَت چو غیبست اوستاذ کم مباذا از جهان این دیذ وداذ
مردمِ نا دیده باشذ رو سیاه مردمِ دیده بوَذ مرآتِ راه
خوذ که بیند مردمِ دیدهٔ ترا در جهان جز مردمِ دیده فزا

T, II, 217 ; H, II, 247 ۱۹/٤ Z ۲۱۷ ب B ۲۰۱ ب K ٤۹۷

1 الحکایه KZ : — B ‖ 5 سیّد KZ : سلطان B ‖ صلی الله ... وسلم BZ : صلی الله علیه وعلی آله الاکرمین K ‖ 7 سر BZ : کهر K ‖ 8-9 که ای KZ : ای B ‖ 9 وهر... بذآن دیده Z : بذآن دیدهٔ B وهر دیدهٔ که K ‖ 10 شوذ KZ : + همانا که B ‖ a 13 مردم KZ : مرد B

12 دیدهٔ ... داذ : MN ، ج ٤ ، ص ۲۸۰ / ۳۵ ؛ MA ، ص ۱۸/۳۲۳
13-14 مردم... فزا : MN ، ج ۳ ، ص ۲۰۰/۳۵۲۳-۳۵۲٤ ؛ MA، ص ۲۸٦/٤-٥

امّا بباید دانستن که قرآن بمثال عروسیست زیبا روی ، رعنا جبین ، آراسته بانواع حلّی وحُلَل ، مُبرّا از خطا وخلل ، مقدّس از شبهت وخطَل ولیکن زیر چادرِ غیرت ونقابِ غیرت مخفی مانده ، چنانک گفت :

شعر (هزج)

عروسِ حضرتِ قرآن نقاب آنگه بر اندازد
که دارالملکِ ایمان را مجرّد بیند از غوغا

وهمچنین مثنویّ ما نیز دلبریست معنوی که درجمال وکمالِ خوذ همتای ندارذ وهمچنان باغیست مهیّا ورزقیست مُهنّا که جهتِ روشن دلانِ صاحب نظر ، وعاشقان سوخته جگر ، ساخته شذه است ؛ خُنُک جانی را که از مشاهدهٔ این شاهدِ غیبی محظوظ شوذ وملحوظِ نظرِ عنایتِ رجال الله گردذ تا در جریدهٔ نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ أَوّابٌ (۲۹/٤۸) منخرط شوذ ؛ بعد ازآن فرموذ که ادراکِ غوامضِ اسرارِ پر انوارِ مثنوی را وضبطِ تلفیقات وتقریبات وتقریرات وتوفیقاتِ احادیثِ را وآیات وبسطِ امثال وحکایات وبیّناتِ رموزِ کنوز ودقایقِ حقایقِ اورا اعتقادی باید عظیم وعشقی باید مقیم وصدقی باید مستقیم وقلبی باید سلیم وهمچنان ذکاوتِ بغایت وفنونِ علوم ودرایت می باید تا درظاهرِ آن سیری تواند کردن وبسیرِ سریّ تواند رسیدن وبی این همه آلات اگر عاشقِ صادق باشذ عاقبت عشقِ او رهبرِ او شوذ وبمنزلی بر سذ ، والله المُوَفّقِ والمُرْشِدِ وَ هُوَ المُعِینُ والمسدّد

2 خلل KZ : + و B || 11 - 13 وملحوظ ... شوذ KZ : — B || 15 احادیث را KB : احادث Z || 17 وهمچنان KZ : همانا که B || 19 او KZ : اورا B

شعر (رمل)

عشق آن شعله ست کو چون بر فروخت
3 ماند الاّ الله باقی جمله سوخت

آتشی از عشق در جان بر فروز
سر بسر فکر و عبارت را بسوز

6 (٦ / ۲۰) الحکایه : همچنان از اصحاب مدرسه منقولست که روزی معین الدین پروانه رَحِمَهُ اللهُ جمعیّتی عظیم ساخته بوذ و جمیع صدور واکابر را خوانده وآن روز حضرت مولانا اصلا بمعنی شروع نفرموذ و هیچ
9 کلمات نگفت وگویند هنوز حضرت چلبی حسام الدین را نخوانده بوذند ؛ پروانه را بفراست معلوم شذ که البتّه چلبی را باید خواندن ؛ از حضرت مولانا اجازت خواست که حضرت چلبی را از باغ بخوانند ؛
12 فرموذ که مصلحت باشذ ، ازآنک جاذب شیر معانی از پستان حقایق حضرت اوست

شعر (رمل)

15 این سخن شیرست در پستان جان بی کشنده خوش نمی گردذ روان

T, II, 216 ; H, II, 349 ۲۰/٦ Z ۲۱۸ ب B ۲۰۲ آ K ٤۹۸

6 الحکایه KB : — Z ‖ 11 بخوانند K : بخواند BZ ‖ 12 پستان KZ : + حقوق B

2-3 عشق ... سوخت : MN ، ج ٥ ، ص ۳۹ / ۵۸۸ ؛ MA ، ص ۳/٤٤٤
3-4 آتشی ... بسوز : MN ، ج ۲ ، ص ۳٤۳ / ۱۷٦۳ ؛ MA ، ص ۹/۱٤۳
15 این ... روان : MN ، ج ٦ ، ص ۱٤۷/۲۳۷۸ ؛ MA ، ص ۱٦/٦۳

چون حضرتِ چلبی با جمعِ اصحاب بیامد پروانه برابر دویذ ودستِ چلبی را بوسها داذه بر سر نهاذ وشمع را پیش پیش می گرفت ،
3 هماناکه حضرتِ مولانا از جا برجَست که مرحبا جانِ من، ایمانِ من ، جنیدِ من ، نورِ من ، مخدومِ من ، محبوبِ حق ، معشوقِ انبیا؛ چلبی دم بدم سر می نهاذ ویاران نعره‌ها می زذند ، همچنان در ضمیرِ
6 پروانه گذشته باشذ که عجبا آنچ مولانا فرماید در چلبی حسام الدین آن هست ویا تکلّف میکنذ؟ حضرتِ چلبی دستِ پروانه را محکم بگرفته فرموذ که معین الدین ! اگرچه نیست چون حضرتِ مولانا
9 فرموذ چنانست وصذ چندانست واو قادرست که درحال آن حالتِ نیست را هست کنذ وببخشذ ودر جانِ مرید مزید کنذ وبیک نظرِ عنایت هدایت فرموذه او را بکمال رسانذ چنانک فرموذه است

12 شعر (منسرح)

یک نظری بیش نیست آنِ فقیر ای پسر
بر برذت آن نظر سوی اثیر ای پسر

15 مثلا چنانک در صورتِ ظاهر این سراها وکوشکها پیش ازین درین محلّ هیچ نبوذ واینچنین جماعت وجمعیت ونعمتها اصلا وجود نداشت وبسببِ ارادات وخواست واشارتِ شما بوجود آمذ ومهیّا گشت ؛
18 همچنان عنایتِ اولیای راستین نیز همین حکم دارذ وحاکمِ مطلق اند ؛

---

1 حضرت KB : — Z ‖ 2 می کرفت KB : می رفت Z ‖ 4 جنید من KZ : — B ‖
5 همچنان KZ : — B ‖ ضمیر KZ : ضمایر B ‖ 7 پروانه را محکم KB : پروانه Z ‖
8 بکرفته KZ : بر کرفته B ‖ 11 فرموذه است BZ : فرموذ K ‖ 15 درین BZ : در K ‖
17 نبوذ BZ : بود K ‖ 18 همچنان KZ: — B

بهر که بخشیدند بخشیدند و بهر که عنایت و مرحمت فرمودند مقصود دینی ودنیاوی مُحصّل شد و بقربت ومحرمیت مخصوص گشت و بجائی رسید که مغبوطِ کُمّلِ کرام شد ؛ فی الحال پروانه در قدمِ چلبی سر نهاد محاسنِ خود را بر پای مبارکِ او می مالید ؛ همچنان چلبی در میانِ صحنِ سرا بنشست ؛ حضرتِ مولانا فرود آمد و در پهلوی او بنشست ؛ همانا که صحنِ خانه صدرِ صدور گشت و صدرها خالی ماند ؛ همچنان بعضی حسودان مگر زیر زیر گفته باشند که مردی بزرگ چرا زیر نشیند و مجمع را درهم زند ؟ چه مقامِ هر یکی معیّن است ؛ همانا که حضرتِ مولانا در جوش آمده فرموذ که ایشان را چه تفاوت کند بالا یا زیر ؛ زیرا ایشان چراغند ؛ چراغ اگر بالائی طلب کند برای خوذ طلب نکند ، بلکه غرضِ او منفعتِ دیگران باشذ تا ایشان از نورِ او حظّی یابند واگر نی هر جا که چراغ باشذ خواه زیر ، خواه بالا او چراغ است علی کلّ حال چه جای چراغست که آفتابِ ابدیست ایشان ؛ اگر جاه و بلندیٔ دنیا طلبند غرضشان آن باشذ که خلق را آن نظر نیست که بلندیٔ ایشان را ببینند ؛ ایشان خواهند که بدامِ دنیا اهلِ دنیا را صید کنند تا بآن بلندیٔ دیگر ره یابند و در دامِ آخرت افتند ؛ همچنانک حضرتِ مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم مکّه را و بلاد را برای آن نمی گرفت که او محتاجِ آن بوذ ، بل برای آن می گرفت تا همه را زندگی بخشذ و روشنائی وبینائی کرامت کند ، هٰذا کَفٌّ مُعَوَّدٌ ان یُعْطِیَ مَا هُوَ مُعَوَّدٌ

---

1 بهر KZ : هر B ‖ 2 دنیاوی KZ : + وی B ‖ محرمیت KZ : + هم B ‖ 12 واگر نی KZ : واگر نه B ‖ که KB : — Z ‖ 13 که KZ : — B ‖ 14 ـ 15 دنیا . . . ببیند KZ : — B ‖ 17 نمی گرفت Z : نگرفت KB

أنْ یأخُذ ؛ ایشان خلق را نمی فریبند تا عطا بخشند نه برای آنکه تا ازیشان چیزی برند ؛ همچنان از ناگاه سماع بر خاست و تا چاشت بلند مستغرق سماع بوذند ؛ همچنان سماع کنان پا برهنه تا مدرسهٔ مبارکِ خوذ رفته سه شبانروزی در سماع بوذ ، بسا منکرانِ متکبّر که بنده ومرید شذند

(۲۱/٦) الحکایه : همچنان از اصحابِ عظام چنان منقولست که چون حضرتِ مولانا رحلت فرموذ و حضرتِ چلبی حسام الدین بر تخت نشست بزرگی از محرمانِ حرمِ معنی أعْنِی کراکا رَضِیَ اللهُ عَنْهَا بحضرتِ سلطان ولد اعتراض نموذ که البتّه بر جای والدِ خوذ بنشین وخلافت کن که سزاوارِ آن تخت ولایقِ آنچنان بخت توئی ، چرا مقامِ خوذ را بچلبی حسام الدین گذاشته و فراغت می نمائی ؟ فرموذ که می بینم که جسمِ مبارکِ چلبی بر مثالِ زنبور خانهٔ نحل آمذ وشذ ارواحِ غیبی شذه است و مهبطِ انوارِ الٰهی گشته و دایما سبز پوشانِ قدس از آن حضرت کم نیستند ، مرا شرم می آیذ که بالای او بنشینم و برجای او رغبت نمایم وقصدِ منصبِ او کرده او را از خلافت منع کنم ؛ ترسم که آن خلافت آخرت بار آورذ ، چنانکه تا غایت حضرتِ والدم او را بر گزیذه بوذ و خلیفهٔ خوذ ساخته و در مدیحِ حالِ جانِ او چندین هزار هزار ابیاتِ اسرار فرموذه وازآنها یکی اینست که می فرماید

T, II, 222 ; H, II, 251 ۲۱۹ Z ۲۰۲ B آ ۵۰۱ K ۲۱/٦ ب

1 عطا ZB : — K ‖ **2** نمی فریبند KB : می فریبند Z ‖ همچنان KZ : همانا که B ‖ **4** خوذ Z : — KB ‖ متکبر KB : مستکبر Z ‖ **8** اعنی BZ : یعنی K ‖ **9** بر جای BZ : بجای K ‖ **10** سزاوار KZ : لایق B ‖ **12** نحل Z : محل KB ‖ **17** مدیح ... جان Z : مدح جان B مدح K

شعر (رجز)

ای شه حسام الدین حسن می گوی باجانان که من
جان را غلافِ معرفت بهرِ حسامت می کنم

و در غزلی دیگر گفته

شعر (رمل)

ای ضیاء الحق ذوالفضل حسام الدین تو
عارفِ طبِّ دلی بی رگ و نبض و مجسّی

وهمچنان من نیز اورا مقتدای خود ساخته خلیفهٔ حقّش می دانم و چندانک وجودِ مبارکِ او در قیدِ حیاتست در پیِ اشارتِ والد می پویم و بندگیش می کنم و معزّز و مبجّل می دارم

(۲۲/٦) همچنان خدمتِ ولیِّ پنهان ، سراج الدین مثنوی خوان رحمه الله چنان روایت کرد که درویشی بود عزیز شیخ محمد حیدری نام که یارِ غارِ حاجیِّ مبارکِ حیدری بود و اورا از سرِ اخلاص ومحبّت بوستان بانِ حضرتِ چلبی شده بود و در صنعتِ باغبانی یدِ بیضا داشت ؛ روزی حکایت کرد که از حضرتِ چلبی رنجش نموده از بوستان غیبت کردم و در میانِ باغی فرو کشیدم بنیّتِ آنک دیگر

T. II, 224 ; H, II, 252 ۲۲/٦ Z ۲۱۹ ب B ۲۰۳ K T ۵۰۲

1 شعر KZ : — B ‖ 3 معرفت KZ : معرّف B ‖ 4 کفته KZ : کفت B ‖ 7 مجسی BZ : محسبی K ‖ 8 وهمچنان KZ : — B ‖ 9 وچندانک BZ : چندانک K ‖ 9 والد BZ : والدی K ‖ 11 ـ 13 خدمت ... حیدری نام BZ : خدمت شیخ محمد K ‖ 14 ـ 15 شده بود ... چلبی KZ : — B ‖ 16 بنیت KB : نیت Z

پیشِ او نروم ؛ از ناگاه دیدم که از دور حضرتِ خداوندگار می‌آید وشخصی تبری برداشته با هم می آید ومن از هیبتِ خداوندگار متوهّم گشته بیخود می‌شوم وبذآن تبرزن اشارت می کند که گردنِ این را بزن که حضرتِ چلبی حسام الدینِ ما ازو رنجیده است ومن بچشمِ سر این معنی را محسوس مشاهده می‌کنم که آن شخص بی محابا تبری برمن زذ وسرم بیفتاذ ومن بعدم پیوستم؛ بعد از زمانی دیدم که حضرتِ مولانا بدستِ مبارکِ خوذ سرم را برگرفت وبرگردنم نهاذ وگفت : بسم الله وبالله ومن الله والی الله ، دیدم که هماندم باز زنده شذم واز سرِ شاذی برخاستم وسر نهاذم وفریاذها بر افراشتم وچون سر از سجده برداشتم کسی را ندیدم ؛ امّا دیدم که خون از من رفته بوذ واصلا اثرِ زخمِ تبر پیذا نبوذ ؛ برغبتِ تمام دوان دوان باز ببوستان درآمذم وبکارِ خوذ مشغول شذم ؛ دیدم که حضرتِ چلبی حسام الدین بیامذ ومرا دلداری کرده فرموذ که ها شیخ محمّد ! تا خداوندگارم گوشمالت نفرموذ وگردنت را نزذ مسلمانِ کلّی نشذی واز سرکشی نرستی ؛ چه اگر باز شفاعت نمی‌کردم مردهٔ ابدی وخاسرِ سرمدی خواستی بوذن ؛ بصذ هزار لابه واستغفارها کرده فرجی پوشیذم ، بنده ومریدِ مخلصِ چلبی شذم واین حکایت بعد از وفاتِ حضرتِ مولانا بوذه قدّس اللهُ سرّه العزیز ، گویند چهار سال از وفات گذشته بوذ

---

2 یا هم KZ : بهم B ‖ 3 می شوم KBZ : می شدم Zh ‖ 4 ما KZ : تا B ‖ 8 باز KB : — Z ‖ 11 باز B : — KZ ‖ 13 فرموذ که KZ : فرمود B ‖ 15 ابدی Z : ابد KB ‖ سرمدی Z : سرمد KB ‖ 17 چلبی KZ ~ شذم B ‖ 18 بوذه Z : بود KB

شعر (رمل)

آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست
نایب است و دستِ او دستِ خداست
دستِ حق میراند و زنده‌ش کند
زنده چه بوذ جانِ پاینده‌ش کند

(۲۳/٦) همچنان انصارِ اولو الابصار چنان روایت کردند که روزی حضرتِ خداوندگار در شرحِ فقرِ نبوی وفقرای معنوی مشغول گشته بوذ ؛ فرموذ که بعد الیوم مرا آرزوست که جوقای سبک بپوشم وامّا عمر وار ترقیع کنم وفارغ شوم ؛ حضرتِ چلبی سر نهاذ واز نهادِ جان فریاذ بر آورد وزاریها کرد ، از زینتهای صدارت وامارت ولباسهای فاخرِ اکابر که جُودَةُ ٱلبِزَّةِ عَلامَةُ ٱلعِزَّةِ بذین حالِ ما رسانیذی که بجامهٔ هندباری وکلاهِ نمذین اکتفا کردم وترکِ خطائی وعُتّابی کرده با بُردی بسر بردیم وبموافقتِ بردِ یمنیٔ رسول دست بردی نموذیم . دیگر چه کنیم ؟ تبسّم کنان فرموذ که پس هندباری ودستارِ دخانی وکلاهِ نمذین وکفش وموزهٔ تاریخی مزید نیست

T, II, 225 ؛ H, II, 253 ۲۳/٦ Z ۲۲۰ آ B ۲۰۳ آ K ۵۰۳

1 شعر KZ : — B ‖ 2 b وKZ : او B ‖ 5 b زنده‌ش KZ : زندش B
8 جوقای KZ : چون فایی (!) B ‖ 10 کرد KZ : + که B ‖ 11 علامة ZB : عامة K ‖ 12 عتابی BZ : متانی (؟) K ‖ 13 دست KZ : است B

2 آنکه ... خداست : MN ، ج ۱ ، ص ۲۲٦/۱٦ ؛ MA ، ص ۳/۷
4 دست ... پایندش کند : MN ، ج ۱ ، ص ۲۹۷۳/۱۸۳ ؛ MA ، ص ۵/۷۹

(٦/ ۲٤) همچنان روزی حضرتِ چلبی عَظَّمَ اللهُ ذکرَه از حضرتِ خداوندگار پرسید که ختمِ نبوّت چرا بر محمّد رسول الله بود
3 و او گفت: من خاتمم ولکن رسول الله وخاتم النبین؛ فرمود که خواستِ خدا چنان بود که نبوّت وپیغامبری برو ختم شود، امّا اگرچه نوبتِ
نبوّت نَبْوت نمود وسپری شد، خدائی را چه شد؟ خدائی دایم است
6 وخدا صفتان قایم

شعر (رمل)

گر ترا بازست آن دیدهٔ یقین زیرِ هر سنگی یکی سرهنگ بین

9 وهمچنان عنایتِ بی نهایتِ الله گاهی بواسطهٔ مظاهرِ رُسل سُبل نماید وگاهی بی‌واسطه بندهٔ را درکار آرد

شعر (رمل)

12 او نماید هم بدلها خویش را او بدوزد خرقهٔ درویش را
واسطه بهرِ دلیلست و بیان واسطه زحمت بوَد بعدالعیان

وهمچنان جماعتی که بعینِ عیان رسیده اند از وسایط ودلایل رهیده اند
15 واز انوارِ وحی‌القلب منوّر ومشرّف گشته طُوبَی لَهُمْ فَجَالِسُوهُمْ بِالصِّدْقِ وَالإِیْقَانِ رِضْوَانُ اللهِ عَلَیْهِم أَجْمَعِین

T, II, 226 ; H, II, 234 ٦/۲٤ Z ۲۲۰ آ B ۲۰۳ ب K ۵۰۳

3 نبوت KB : نوبت Z ‖ 7 شعر KZ : — B ‖ 9 نماید KZ : + که B
a 12 بدلها KZ : بدلهای B ‖ 14 همچنان KZ : — B

7 کر ترا ... بین : MN ، ج ۲ ، ص ۲۳٤۷/۳۷۷ ؛ MA ، ص ۱٦/۱۵٦
9 او نماید ... درویش را : MN ، ج ۱ ، ص ٦۸۵/٤۳ ؛ MA ، ص ۱٦/۱۸

(۲۵/٦) همچنان منقولست که حضرتِ چلبی بعد از وفاتِ مولانا مدّتِ مدید شرطِ خلافت را کما ینبغی ویبتغی بکمال رسانیده در رعایتِ اصحاب وجماعت وحمایتِ اعقابِ اقطاب جدِّ بلیغ نمود وچنانک لایقِ علوِّ همّت وغایتِ نهمتِ آن سلطان بود کمرِ خدمت ومیان‌بندِ صحبت درمیانِ جان بسته از حدّ بیرون بندگیها کرد وهمچنان سال بسال محصولاتِ اوقاف را ونذورِ اشراف وهدایای اطراف را که حاصل می‌شد برجمیعِ اصحاب علی قدر مراتبهم وحسبِ مناقبهم بهر یکی وظیفهٔ وقت را از نقد وجنس وجامه وخامه می‌رسانید وسُفَرهٔ سَفَرهٔ یاران وبَرَرهٔ مجاوران را مرتّب می‌داشت، چنانک امامِ تربه وحُفّاظ ومؤذّن ومثنوی خوان وشیّادان وگویندگان وخُدّامِ حضرت را علی الانفراد از وظایف زاد وزناد می رسانیدند فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۸/٤۱) وبی احتباس وتنقیص وخاصّهٔ حضرتِ سلطان ولد را مع الاصحاب وراتبهٔ کرا خاتون وملکه خاتون را علی التمام والکمال بی‌تهاون وملال بحضرتشان می‌بردند وهمچنان قانونِ سماع را بعد از نمازِ جمعه وتلاوتِ مثنویٔ معنوی‌را بعد از قراءتِ قرآنِ مجید باقامت می رسانیدند وصادر ووارد را رعایت وخدمت بجای می‌آوردند وقربِ پانصد یارِ فرجی پوشِ متموّل وسیصد یارِ عارفِ عالمِ متبحّر وچندین کُتّابِ فاخر ومکتب‌دارانِ ماهر که ملازمِ

T, II, 227 ; H, II, 255 ۲۵/٦ Z ۲۲۰ آ B ۲۰۳ ب K ٥۰٤

2 مدت BZ : مدتی K || 3 وجماعت KB : — B || 4 غایت KB : عنایت Z || 5 کرد KZ : کرند B || 6 اوقاف را KZ : اوقاف B || 8 بهر یکی KB : — Z || 9 مرتب KZ : مراتب B || 10 شیادان KB : سیادکان Z || 16 خدمت KZ : بخدمت B || 17 پوش KB : پوشی B

حضرتِ چلبی می‌بوذند و در اذواقِ طارقاتِ روحانی و اشواقِ بارقاتِ سبحانی مستغرق گشته ، مگر روزی با اصحابِ عظام بجانبِ باغِ همام رفته بوذند وجمعیّتی عظیم شذه بوذ ؛ از ناگاه درویشی رسید وخبرِ ناخوش داذ که ماهچهٔ قبّهٔ اخضرِ تربهٔ مطهّر فرو افتاذ وخللی شگرف ظاهر شذ ؛ همانا که حضرتِ چلبی آهی بکرد و از خوذ غایب شذ وچند بار دستها را بر زانوی مبارك فرو می‌کوفت و می‌گریست ؛ یاران بیکبارگی بارانِ طوفان از دیذگان روان کرده افغان می‌کردند ؛ بعد از ساعتی فرموذ که در تاریخِ رحلتِ شیخ نظر کنیذ ؛ چون مطالعه کردند بی‌نقصانی ده سال تمام شذه بوذ ، درسالِ یازدهم نقل فرموذ ؛ فی‌الحال تغیّری در بشرهٔ مبارکِ چلبی ظاهر شذ و اقشعراری پدید آمذ ؛ فرموذ که مرا بخانه برید که پیمانهٔ عمرِ ما نیز پر شذن گرفت وهنگامِ گوج نزدیك آمذ ودیگر امکانِ امان نیست وچون اشارتِ دوست بشارتِ حصولِ وصولِ داذ سَحْبًا عَلَی‌الْهام ، لا عَلَی‌الْاَقْدام دوان وروان می‌بایذ رفتن واین بیت را فرموذ

شعر (رمل)

صورتِ تن گو برَو من کیستم نقش کم نایذ چو من باقیستم
چون تَمَنَّوْا مَوْت گفت‌ای صادقین صادقم جان را بر افشانم برین

---

6 می‌کوفت Z : می‌کفت KB ‖ 11 بریذ که پیمانهٔ KZ : — B ‖ 15 شعر KZ : a 16 ‖ B — بروKZ : رو B

16 صوت ... برین : MN ، ج ۳ ، ص ۲۲۴ / ۳۹۳۴ ، ۳۹۳۶ ؛ MA ، ص ۲۹۶/۲۶ – ۲۷

17 تمنوا موت : قرآن ، سورة البقره ۹۴/۲

همچنان حضرتِ چلبی را سوار کرده بخانه آوردند ؛ چند روز صاحب فراش گشته بصفای تمام نقل فرمود إلَی رَحْمَةِ الله وعنایته وذلك فی یَوْمِ الْأَرْبَعاء الثّانی والعِشْرِین من شهر شعبان المبارك لسنة ثلث وثمانین وستّمائه هجریه ، وگویند : آن روزکه ماهچهٔ قبّه را بر قبّهٔ قبّهٔ اخضر باز نهادند وتمام شد همانساعت حضرتِ چلبی بسوی جنابِ عزّت رجعت فرمود اِنّا لِلّهِ وإنّا اِلَیْهِ رَاجِعُون (٢/١٥٦) ولفراقه مُتَوَجِّعُون

شعر (رمل)

راجع آن باشد که باز آید بشهر
سوی وحدت آید از تفویقِ دهر
رَاجِعُون گفت ورجوع این سان بوَد
که گله وا گردد وخانه روذ

(٢٦/٦) الحکایه : همچنانِ یارانِ قدیم که محرمِ حریمِ آن حضرت بوذند چنان روایت کردند که بعد از وفاتِ چلبی چون حضرتِ خاتونِ آخرت ولیة الله فی‌الارض کرا خاتون رَحِمَهَا الله از عالم در گذشت وتمامتِ اکابر حاضر گشته جنازهٔ اورا می‌بردند وتمامتِ یاران

T, II, 230 ; H, II, 257 ٢٦/٦ Z ٢٢٠ ب B ٢٠٤ ت K ٥٠٦

2 روز KB : روزی Z ‖ 3 شهر B : — KZ ‖ 4 وگویند BZ : همچنان ‖ قبه B — : KB ‖ b 10 که BZ : کلی K ‖ 12 چون KZ : — B ‖ خاتون KZ

9 راجع ... دهر : MN ، ج ١ ، ص ٣٩٣٥/٢٤١ ؛ MA ، ص ١٦/١٠١
11 ـ 12 راجعون ... رود : MN ، ج ٣ ، ص ١١١٨/٦٤ ؛ MA ، ص ٢٥/٢٢٠

11 راجعون : قران ، سورة البقره ١٥٦/٢

بموافقتِ سلطان ولد دستارها انداخته بوذند ؛ همانا که چون جنازهٔ او بدروازه٬ چاشنگیر رسید فی‌الحال برابرِ تربه توقّف کرده اصلا دیگر نجنبید، چنانک نیم ساعتِ رصدی بگذشت وتمامتِ خلایق درغایتِ حیرانی گریان گشته حضرتِ سلطان ولد با یاران بسماع مشغول شذ و غریو از نهادِ مردم برخاست ؛ از ناگاه یاران چون قصدِ جنازه کردند درحال روانه شذ؛ چون در حرمِ تربه٬ معظّم جسمِ مبارکِ ایشان را دفن کردند حظیره٬ تربه منوّر از نورِ ابیضِ ابهر مالامال گشته بسیاران بیهوش شذند ؛ همانشب عزیزی صاحب کشف حضرتِ کرا خاتون را در جوارِ قدسِ خذاوندگار دیذه از کیفیّتِ توقّفِ جنازه اش باز پرسید ؛ فرمود که دی روز درآن دروازه زنی و مردی را بسببِ تهمتِ زنا رجم کرده بوذند، مرا رحم آمذ ایشان را از آن زخم رهانیذه برحمتِ رحمانی رسانیذم ، سببِ توقّفِ جنازه آن بوذ

شعر (رمل)

بندگانِ حق رحیم و برد بار خویِ حق دارند در اصلاحِ کار

علی‌الصباح آن عزیز این حکایت را بحضرتِ سلطان ولد روایت کرده اصحاب شاذیها کردند و شبهنگام سماعِ عظیم شذ

(۲۷/۶) همچنان منقولست که روزی شیطانِ رجیم بحضرتِ چلبی حسام‌الدین متمثّل گشته از تهجّدات و تعبّداتِ حضرتِ مولانا شکایت

T, II, 231 ; H, II, 258 ۲۷/۶ Z ۲۲۱ ب B ۲۰۴ ب K ۵۰۷

3 نیم KZ : — B ‖ **4** سلطان B : — KZ ‖ با KB : — Z ‖ **4-5** وغریو... بر خاست KB : — Z ‖ **6** مبارک BZ : مکرم K ‖ **15** سلطان B : — KZ ‖ **17** منقولست که KB : — Z

16 بندگان ... کار : MN ، ج ۳ ، ص ۲۲۲۲/۱۲۷ ؛ MA ، ص ۳/۲۵۱

عظیم کرد وگفت: وقتی که حضرتِ مولانا بنیازِ تمام بنماز قیام مینماید جهانِ روشن بر من تاریك می شوذ ومیانم بر می شکنذ ومن آن دم را که درو مشاهده می کنم درهزاران آدم ندیذه ام؛ زهی مبارك جماعتی که دامنِ او را گرفته اند ومحبّتِ او در دلِ ایشانست وخلاصه: کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ آن قوم اند ومرا از هیبتِ مولانا مجالِ آن نیست که گردِ مردمِ او گردم وتعرّض رسانم واگر دانستمی که آدم را این چنین فرزندانِ مقبل خواهذ بوذن حقّاکه برو انکار نکردمی وهرگز این کار نکردمی واصلا گردِ فتنه او نگشتمی واز مرحمتِ فرزندانِ رحیمِ دلِ او امیذ دارم که عذرِ منِ عاجزِ بیچاره را از درگاهِ او بخواهند ومرا آزاذ کنند وچون حضرتِ چلبی این حکایت‌را بحضرتِ مولانا روایت کرد، تبسّم فرموذه گفت: اومیذست که نومیذ نشوذ وحاشاکه شوذ

شعر (رمل)

پس کجا زارذ کجا نالذ لئیم گر تو نپذیری بجز نیکی ای کریم

وَمَنْ عَصَانِی فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِیمٌ (۳٦/۱٤)

(۲۸/٦) همچنان روزی حضرتِ مولانا خدمتگاری را دیذکه بعشقِ تمام زنبیلی بر دوش گرفته بخانه حضرتِ چلبی حوایج می‌کشید؛

T, II, 232 ; H, II, 258 ۲۸/٦ Z ۲۲۱ ب B ۲۰٤ ب K ٥٠٨

1 کرد KZ : کرده B ‖ 5 خیر امة Kz : — B ‖ 6 مردم KZ : مرد B ‖ 7 خواهذ KZ : خواهند B ‖ ه وهرگز ... نکردی KB : — B ‖ او BZ : — K ‖ 9 که K : — B ‖ 12 نشوذ Z : نشوند KB ‖ 13 شعر KZ : — B

14 پس کجا ... کریم : MN ، ج ۲ ، ص ٥ ۳۳٥/۲٦ ؛ MA ، س ۲٤/۱۱۲

فرمود که کاشکی بجای تو من بودمی وتو من بودی تا بذین عنایتِ خدمتگاری مخصوص گشتمی ودرحال فرجیٔ مبارک را بر او پوشانیذه عذرها بخواست تا بدانی‌که خدمتگارانِ اولیا را چه خدمتها می باید کردن وعزّتِ اولیا خوذ از مضیقِ احصا وحدِّ اِنها بیرونست

شعر (رمل)

نیست ممکن درمیانِ خاص وعام از مقامِ بندگی بر تر مقام
هرکه اندر عشق یابذ زندگی کفر باشذ پیشِ او جز بندگی

(۲۹/٦) همچنان از نُجبای اصحاب منقولست‌که چون اکابرِ عهد را زیارتِ حضرتِ مولانا شمس‌الدینِ تبریزی عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَهُ آرزو کردی تا سعادتِ صحبتِ اورا دریافتندی، بایستی‌که اوّل حضرتِ چلبی را لابها کردندی و شفیع گرفتندی تا نیازِ ایشان را بحضرتِ مولانا عرضه داشتی واو بطریقِ احسن رغبتِ آن جماعت را باز نمودی وشفاعت‌کردی تا ساعتی بصحبتِ پاکِ خوذ ایشان را مجال دادی فرمودی‌که اگر آن فلان الدین امیر یا وزیر درین رغبت و نیاز راست است و مُجِدّست تا ده هزار درم بدهذ ویا بیست هزار التماس فرمودی روزی مگر امین الدین میکائیل که نایبِ سلطان بوذ، استدعا نمودکه صحبتِ مولانا شمس‌الدین را یکدمه در یابذ؛ هماناکه چلبی حسام‌الدین بحضرتِ خداوندگار عرضه داشتند؛ فرمودکه تا چهل هزار درم

T, II, 233; H, II, 259 ۵۰۸ K آ ۲۰۵ B آ ۲۲۲ Z ۲۹/٦

1 بوذی KZ : بودی B ‖ بودی KZ : می بودی B ‖ 2 بر او KB : برو Z ‖ 3می باید KZ : باید B ‖ 8 همچنان KB : — Z ‖ 14 اگر KB : — Z ‖ 18 خذاوندکار Z : + کفته KB

7 وهرکه ... بندکی: MN، ج ۵، ص ۱۱۹/۱۸٦٦؛ MA، ص ۱/٤۸۰

بدهذ آنگاه در آید بصد هزار لابه وسجدات بسی هزار عدد راضی شذ ؛
چون در آمذ نه چندان حقایق ودقایق بیان فرموذ که در قلم آید ؛ همچنان سجده
کنان وسکران بیرون آمذه شکرِ آن را ده هزار عددِ دیگر بیاران
خدمت کرد ؛ حضرتِ مولانا شمس‌الدین فرموذ که تا مجموعِ دراهم را
چلبی حسام الدینِ ما بارباب حاجات واصحاب مناجات علی حَسْبِ
مراتبهم نفقه کنذ وبر اولاد واحفادِ خذاوندگار بأسْرِهِم برسانذ
واعقابِ شیخ صلاح‌الدین را در یابذ وآنچ ماند در تحتِ تصرّفِ خوذ
آورذ وبرای یاران هُزینه سازذ وهمچنان تا بوذ حضرتِ چلبی بصدقِ
تمام کمرِ اخلاص بر میانِ جان بسته از حدِّ صِغَر تا آوانِ کِبَر در خدمتِ
آن خاندان نه چندان کوشیذ که وجوشیذ که در بیانِ اهلِ عیان آید
واز عمیمِ عنایتی که حضرتِ خذاوندگار را در حقِ ایشان بوذ خدمتِ
همگان را در یافته مخدومِ مخادمِ عالمیان شذ

---

2 در آمذ KZ : در امین آمد B ‖ 4 فرموذ که KZ : — B ‖ 12 همکان KZ : همکنان B ‖ 9 شذ Z : + والله اعلم سنه ۸۳۵ B یارب تمم بالخیر نیم ماه صفر المیمون سنه ۸۰۶۹ هجریه

فصلِ هفتم

در ذکرِ مناقبِ حضرتِ مولانا ابن مولانا سلطان المحققین ، مُظهرِ اسرار الیقین ، بهاء الحق والدین الولد نَوَّرنَا الله بنوره المؤیَّد المؤبَّد

(۱/۷) همچنان رؤسای اصحاب و علمای اولوالالباب رَضِیَ اللهُ عَنْهُم مثلِ مولانا حسام الدین اسکندر وجمال الدینِ قمری وسراج الدینِ تتری وامام اختیارالدینِ عمری چنان روایت کردند که حضرتِ سلطان ولد در حالتِ طفلی که هنوز بشاعتِ فِطام را نچشیده بوذ پیوسته در بغلِ حضرتِ مولانا خفتی وچون هنگامِ تهجّد خواستی که برخیزذ وبنمازِ شب قیام نماید ، فریاذ کردی وگریستی ؛ هماناکه حضرتِ مولانا جهتِ تسکینِ او ترکِ نماز کردی و او را درکنار گرفتی واوقات که شیرِ ماذر طلب کردی پستانِ مبارکش را دردهانِ ولد نهاذی بفرمانِ ایزذی از غایتِ رأفتِ والدی لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِینَ (۱۶/۶۶) شیرِ صافی روانه شذی تا از شیرِ آن شیرِ معنی سیر سیر خوردی وخفتی ؛ چنانک ازمیانِ انامل رسول الله آبِ زلال می جوشید وآبِ دهنِ صدّیقِ اکبر روغنِ چراغِ مسجدِ رسول می شذ وتا سحر روشنائی می داذ ؛ همچنانک خلیلِ جلیل در ایّامِ رضاع در گوشهٔ غار تا چهل روز تمام از انگشتِ کهینِ خوذ شیرِ خالص می مکید وهماناکه معجزاتِ

T, II, 235; H, II, 261 ۵۱۰ K ۲۰۵ B ۲۲۲ Z ۱/۷

2 ابن مولانا KB : — Z ‖ 4 همچنان KZ : — B ‖ 5 حضرت B : — KZ ‖ 8 وگریستی KZ : — B ‖ 13 انامل KZ : + حضرت B ‖ الله KZ : علیه السلام B ‖ دهن KZ : دهان B ‖ 14 مسجد KZ : + حضرت B ‖ 15 می داذ KZ : + و B

انبیا و کرامات کُمّل اولیا بی‌شمارست وچون بحدّ عَشَرَةٌ کَامِلَةٌ (۱۹۶/۲) رسید، درهر محفلی ومجمعی که بوذی بپهلوی پذرِ خویش نشستی و در آوانِ جوانی اغلب مردم را ظنّ آن بوذی که مگر برادرِ مولاناست وپیوسته حضرتِ مولانا سلطان ولد را خطابِ مستطاب چنان کردی که أَنْتَ أَشْبَهُ ٱلنَّاسِ بِي خَلْقًا وخُلُقًا وعظیم دوستش داشتی واز غایتِ دوستی نام ولقبِ پذرِ خوذرا بوی داذه بوذ؛ گویند هر باری زبانِ مبارکِ خوذرا در دهانش کردی ولیسیذی وبر روی ومویش بوسها داذی وهم در تربهٔ مقدّس پهلوی پذر آسوذه است

(۲/۷) همچنان از کبارِ اصحاب منقولست که چون حضرتِ مولانا عظّمَ اللهُ ذِکْرَه وَرَزَقَنَا شُکْرَه از عالمِ صورت بسوی آخرت سفرکرد حضرتِ چلبی حسام‌الدین بعد از هفتم روزِ حضرتِ مولانا بر خاست وبا جمیعِ اصحاب بحضرتِ سلطان ولد آمذ وبسی دلداریها کرده سرنهاذ وگفت: می‌خواهم که بعد الیوم برجای پذر بنشینی ومریدان را ارشاد کنی وشیخِ راستینِ ما باشی وفیضانِ اسرار برعالمیان پاشی ومن در رکابِ توغاشیهٔ بردوش نهاذه بندگی ولالائی کنم واین بیت‌را گفت

شعر (مضارع)

در خانهٔ دل ای جان آن کیست ایستاذه
بر تختِ شه که باشذ جز شاه وشاه زاذه

T, II, 236 ; H, II, 262 ۲/۷ Z ۲۲۲ ب B ۲۰۶ T ۵۱۱ K

2 پهلوی Z : در پهلوی B پهلوی K ‖ 5 چنان Z : — KB ‖ 6 نام KZ : — B ‖ بوذ KZ : + و B ‖ 8 آسوذه است KB : + الحکایه Z ‖ 9 حضرت مولانا K : شیخ BZ ‖ 12 ولد KBZh : Z ‖ 14 وشیخ BZ : وتا شیخ K ‖ 16 شعر KZ : — B ‖ 17 در KZ : بر B ‖ 18 و KB : — Z

همانا که حضرتِ سلطان ولد سر نهاذ وبسیار گریست وعظیم خوش‌دل گشته فرموذ که الصُّوفِی اَوْلَی بخرقَتِه وَالیتیمُ اَحْرَی بِحِرْفَتِه ؛ چنانک در زمانِ پذرم خلیفهٔ ما و بزرگوارِ اصحاب بوذی ، همچنان درین عصر هم خلیفه وبزرگوارِ مائی وباذگارِ آنچنان خذاوندگاری ، خلافت و تخت از آنِ شماست ؛ چنانک وصیّتِ شاهِ ماست وچندانک با همدیگر ملاقات افتاذی ، حضرتِ سلطان ولد سر می نهاذ ودستبوسِ چلبی می‌کرد از کمالِ اعتقاد واتّحادی که با او داشت وآن بندگیها وتواضع که حضرتِ ولد با خلفای والدش کردی از هیچ شیخ زاذهٔ منقول نیست ، چنانک از کورهٔ دمشق تا شهرِ قونیه در رکابِ مولانا شمس الدینِ تبریزی پیاذه آمذ وفرموذ که شاه سوار و بنده سوار ! وآن سلطانِ شهسوار خدمتِ شیخ صلاح الدین را که زنِ پذرش بوذ ، نه چندان تواضع وتذلّل و تجشّم می نموذ که در تقریرِ تحریر گنجذ و حضرتِ سیّد برهان الدینِ محقّق را قبلهٔ جان و دل کرده خدماتِ موفور ونوازشِ نا محصور می‌فرموذ و همچنان یازده سال تمام حضرتِ چلبی حسام الدین را قَدَّسَ اللّٰهُ اَرْوَاحَهُم قایمِ مقامِ والدِ خوذ دیذه والدِ مشفق وخلیفهٔ مرشدِ خوذ می دانست و براستی واخلاصِ تمام بندگی و مریدی میکرد و هفتاذ سال تمام بی‌انقطاع وانفصام کلامِ پذرِ خوذ را بفصاحتِ لسان و صباحتِ بیان تقریر می فرموذ و در شرحِ اسرار و تفسیرِ اخبار یدِ بیضا می نمود و تمامتِ ممالکِ روم را از خلفای کرام پرکرده تحقیقِ اسرارِ خاندانِ صدّیق را

1 کریست BZ : بکریست K ‖ 3 ما KB : — Z ‖ 8 با خلفای KZ : خلفای B ‖ 11 خدمت KZ : — B ‖ 13 تقریر BZ ~ تحریر K

شایع گردانید وهمچنان فرزندِ دلبندِ خود سلالةُ الاولیا ، درّةُ بحرالعرفان ، قُرّةُ عیونِ اهل آلایقان ، سلطان الابدال والاوتاد ، چلبی جلال الدین امیر عارف را مریدِ خاصِ چلبی کرد وآن جماعتی که در مابینِ ایشان از سر بین وعناد وحسودی جرأت می نمودند ونکالی می کردند ، عاقبت اسیرِ نکالِ ایزدی گشته مطرود ومطروح روح شذند ودر شانِ ایشان فَاسْتَحَبُّوا ٱلعَمَى عَلَى ٱلْهُدَى (۱۷/٤۱) خوانده شذ ؛ نَعُوذُ باللهِ مِنْ ذَلِكَ

(۳/۷) همچنان منقولست که روزی حضرتِ مولانا بقلمِ سطبر بر دیوارِ مدرسهٔ مبارک نبشته بوذ که بهاءالدینِ ما نیک بختست ، خوش زیست وخوش میرذ

(٤/۷) الحکایه : همچنان کبارِ اصحاب چنان روایت کردند که روزی حرمِ مولانا کرا خاتون را رضی الله عنها حضرتِ چلبی حسام الدین بخانهٔ خود دعوت فرموذه بوذ ؛ از ناگاه حضرتِ سلطان ولد بزیارتِ چلبی آمذ واتّفاق حسنهٔ صحبتِ آن جماعتِ حَسْنا که انوارِ اسرارِ اسمای حسنی بوذند دست داذ ؛ بعد ازآنک اسرار ومعارف وعواطف وعوارف فرموذند حضرتِ کرا خاتون فرموذ که امشب در خواب دیذم که حضرتِ مولانا مانندِ عنقای مُغْرِب بیرون از حیّزِ مشرق ومغرب پرّ وبالِ خوذرا برسرِ مولانا بهاءالدین باز کرده بوذ واورا در زیرِ جناحِ نجاحِ خوذ فرا گرفته ، هرکجا که بهاءالدین رفتی حضرتِ مولانا

۳/۷ - ٤ Z ۲۲۳ ب B ۲۰٦ ب K ۵۱۲-۵۱۳

• T, II, 238; H, II, 264

5 اسیر ... کشته KZ : — B || مطرود KZ ~ مطروح Б || 9 بر دیوار KZ : بدیوار B || 11 میزذ KZ : + والله أعلم B || 14که KZ : — B || 17 مانند KZ : مانندهٔ B || 18 خوذ KZ : — B

با او رفتی؛ همانا که در ضمیرِ منیرِ چلبی گذشت که مرا چون ندید و از آن خطرت اثرِ غبطه در سیمای مبارکش پیدا شد؛ چنانک رشکِ مردانِ غیور مشهورست

شعر (هزج)

گر رشک وحسد بری برو بر کین رشک بُدست انبیا را

بر مقتضای إتَّقُوا فِراسَةَ ٱلمُؤمِنِ فإنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ ٱللهِ تعالی، چنانک فرموذ

شعر (رمل)

آنک او يَنْظُرُ بِنُورِ ٱللهِ بوذ در میانِ پوست اورا راه بوذ
شیخ کو يَنْظُرُ بِنُورِ ٱللهِ شذ از نهایت وز نخست آگاه شذ

فی الحال آن معنی حضرتِ ولد را بفراست معلوم شذه فرموذ که تعبیرِ این خوابِ مبارک چنانست که چون مرغی خواهذ که بیضهٔ ضعیفِ خوذ را تربیت دهذ دایما در زیرِ پرِ خوذ گرم می دارذ وآن را برعایتِ تمام می پرورذ وپیوسته گردِ او می گردذ وطریقهٔ چینه چینی را بذو مینمایذ تا از آن پرّ وبال گرفته از لانهٔ خوذ بیرون آرذ ودر فضای هوا پرّان کنذ، امّا وقتی که چوزگان را بکمالِ حال رسانذ وبپرانذ گردِ او کمترک می گردذ. ودیگر با وی نمی پردازذ؛ اکنون حضرتِ چلبیْ

---

2 خطرتْ BZ : خطرات K ‖ 4 شعر Z : — KB ‖ 9 شعر KZ : — B
12 شذه KB : شذ Z ‖ 14 زیر پر KB : زیرین Z ‖ 18 کترک KB : کتر Z

10 آنک ... ره بوذ : MN ، ج ٦ ، ص ۱۱۴۲/۳۳۹ ؛ MA ، ص ٦/٥٨٩
11 شیخ ... اگاه شذ : MN ، ج ۲ ، ص ۱۵٦۷/۳۳۲ ؛ MA ، ص ٤/۱۳۹

ما بچّهٔ کاملِ آن شهبازست و پیوسته پرّ و بال برگشاده در پروازست وما آن بچّگانِ ضعیفیم که در درونِ بیضهٔ تن مانده‌ایم ؛ لاجرم حضرتِ خداوندگارِ ما در تربیتِ جانِ ما مشغولست وگردِ ما طواف می‌کند تا بکمالی ومنزلی برسانند ؛ همانا که حضرتِ چلبی از برکتِ فیضِ نورِ آن معانی ازآن قبض منبسط گشته برخاست وحضرتِ ولد را بکنار گرفته بوسها افشان کرد وتحسینهاش داد وگویند : آن روز سه پاره جامهٔ حریرِ مصری و شاشیٔ نیکو خلعت فرمود وچندین بندگیها کرد

(۷/٥) همچنان منقولست که روزی حضرتِ سلطان ولد وبرادرش چلبی امیر عالِم وجماعتی اصحاب در بندگیٔ خداوندگار نشسته بودند ؛ از ناگاه خدمتِ سلطانِ اسلام کیسهٔ زر فرستاده استدعای عنایت و دعا کرد وگویند چلبی امیر عالم آن زمان یارِ محبوب وخزینه‌دارِ سلطان بود ؛ خداوندگار فرمود که یاران اسمِ اعظم کدامست ؟ همگان سر نهادند که حضرتِ خداوندگار فرمایند ، اشارت کرد که آن اسمِ اعظم این زر وسیم است که هم بحق می‌رساند وهم باطل را می‌آراید ؛ چه بی‌وجودِ این نه دنیا معمورست ونه اهلِ آخرت مسرور ؛ چنانک حضرتِ ولد فرمود

شعر (هزج)

نشاطِ مردمان از زرّ وسیمست خوشیهای جهان از زر وسیمست
رسی بر بامِ مقصود ای ولد زه ترا گر نردبان از زر وسیمست

T, II, 240 ; H, II, 265 ٥١٤ K T ۲۰۷ B ب ۲۲٤ Z ٥/۷

1 پروازست KZ : پروازB ‖ 4 حضرت KB : -- ؟ ‖ فیض Z : +آن KB ‖ 6 وگویند KZ : — B ‖ 10 خدمت Z : حضرت K — B ‖ فرستاده KZ : فرستاد B ‖ 14 ـ 18 که هم ... خوشیها ... سیمست KZ : — B ‖ 19 a زود KZ : نردبان KZ : ردوبان B

فرموذ که امیر عالم را اخراجات بیشتر است او را بیشترک دهید ، مقاسمت کرده کافّهٔ اصحاب بهره‌مند شذند

(۶/۷) همچنان خدمتِ یارِ ربّانی ، سراج‌الدینِ مثنوی خوان چنان روایت کرد که روزی بزیارتِ حضرتِ مولانا مردمانِ بزرگ آمده بوذند و آن روز در اثنای معرفت صفتِ عصای موسی می‌کرد ؛ گفت : همانا که عصای موسی هفتاذ شتر بار حبالِ سحرهٔ بی‌دین را که از سرِ خبط وخبال خیال بسته بوذند وجبال وصحراها را پر کرده بعنایتِ ذوالجلال چنان فرو خورد که اثری ازآنها نماند ؛ همه را منعدم گردانیذه در ذاتِ عصا ذرّهٔ نه افزوذ ونه کم شذ ؛ اکنون مثالِ آن بی‌مثال را چگونه شرح دهم که در ذهنِ مردم نشیند وادراک کند ؛ همچنان بجانبِ حضرتِ ولد که دایما منظورِ عینِ عنایتِ والد بوذ ، التفات کرد که بهاءالدین ! آن معنی را تو بگو ؛ حضرتِ ولد سرنهاذ وگفت که مثالِ آن چنانست که یکی را سرائی باشذ عظیم و بزرگ وشبی باشذ در غایتِ تاریکی ؛ از ناگاه شمعی را درآن سرای درآرند و نورِ آن شمع چندان ظلمات را چنان فرو خورذ وناچیز گرداند که هیچ نماند واز خوردنِ آن ذاتِ شمع نه زیاده شوذ ونه کم گردذ

T, II, 246 ; H, II, 265 ۵۱۵ K ۲۰۷ T B ۲۲٤ Z ۶/۷

1 بیشتر است KZ : — B ‖ 3 خدمت KB : — Z ‖ 4 مردمان KZ : مردم B ‖ 5 موسی KZ : + علیه‌السلام B ‖ می‌کرد KZ : + و B ‖ 6 که KB : — Z ‖ 7 خبط KZ : حط B ‖ خبال KZ : خیال B ‖ جبال KB : حبال Z ‖ که KZ : — B ‖ 10 آن KZ : این B ‖ 13 که KZ : — B ‖ 14 غایت KZ : نهایت B ‖ 16 شوذ KZ : — B

شعر (رمل)

جاذوئیها را عصا یک لقمه کرد
یک جهان پر شب بُذ آنرا صبح خورذ
نور ازآن خوردن نشذ افزون و بیش
بل همان سانست کو بوذست پیش

فی‌الحال حضرتِ مولانا برخاست و ولد را درکنار گرفته بر رویِ مبارکش بوسها داذ ودعاهاش کرده دم بدم می فرموذ که شا باش بهاءالدین! شا باش! نیکو رفتی ونیکو گفتی ونادر گوهری سفتی

(۷/۷) محرمانِ حرم که سدّ تَه کعبهٔ کرم بوذند چنان روایت کردند که روزی حضرتِ کرای بزرگ بحضرتِ مولانا از خدمتِ ولد شکایت کرد که دایم خدم وخوَلِ خانه را بجدّ حدّت می‌کنذ وایشان را می رنجانذ وازتندئ او ما عظیم در زحتیم؛ حضرتِ مولانا جواب فرموذ که با او سخنِ سخت نتوان گفتن، چه حضرتِ حق تعالی برو نمی‌گیرذ واو را دوست می دارذ، مردیست آزاذ ومسلّم؛ من بروی او نمی توانم درشت گفتن وبعرضِ او تعرّض رسانیذن

(۸/۷) همچنان منقولست که روزی حضرتِ والد ولدِ خوذ را نوازش می فرموذ و می گفت که بهاءالدین آمذنِ من باین عالم جهتِ ظهورِ تو بوذ؛ چه این همه سخنانِ من قولِ منست، تو فعلِ منی

T, II 243; H, II, 267 ۸-۷/۷ Z ۲۲٤ ب B ۲۰۷ ب K ٥١٦

6 وولد را KZ : حضرت ولد را B || 11 - 12 واز تندی ... زحتیم KZ : — B || 13 حضرت KZ : — B || برو KZ : روا B || 14 نمی توانم Z : نتوانم KB || 15 والد KZ : — B || 16 وی‌گفت KZ : — B || 17 همه KB : — Z

2 - 5 جاذوئیها ... پیش : MN، ج ٤، ص ۳۷٦/۱٦٦۳ - ۱٦٦٤؛ MA، ص ۳٦۷/۲٦ - ۲۷

(۹/۷) همچنان از یاران ماضی رَحِمَهُمُ اللهُ منقولست که بعد از ارتحال حضرت مولانا خدمت عَلَمُ الدین قیصر رحمه الله همّت و نهمت کلّی بر آن مقصور داشت که تربهٔ مقدّس را بنیاذ نهذ ودَخمهٔ نادر پیذا کنذ ، همانا که بحضرت ولد مشورت برد تا چه اشارت فرمایذ؛ حضرت ولد فرموذ که از دنیاوی چه نقد داری ؟ گفت سی هزار درم دارم ؛ فرموذ که چون شوذ؟ علم الدین گفت : خداوندگارم از عالم غیب بدهذ ؛ گفت : اکنون بصدق تمام واخلاص تام جزم عزم کن و بعمارت آن بیت المعمور معنی شروع نما ؛ همان شب بر بام سرای سلطان رفته تمجیدی عظیم فروخواند وچندان ابیات غرّای مناجات آمیز عشق انگیز سرائیذن گرفت که در گفت آیذ ؟ همانا که خدمت پروانه وگرجی خاتون نه چندان خوش دل شذند واشکها راندند که توان گفت؛ علی الصباح صبیح خادم را فرستاذه علم الدین را خواندند وبسی تحسینها کرده مبلغ هشتاذ هزار درهم سلطانی عطا فرموذند وتشریفات پوشانیذند و پنجاه هزار دیگر از مال قیصریه تعیین کردند ؛ بشاذئ تمام وصفای درون بعمارت حضرت تربهٔ مبارك قدَّسَنَا اللهُ بِسِرِّ سَاكِنِيها مشغول شذ وبعنایت آن جناب مقدّس مؤسّس گشته باتمام رسانیذ وبسی شکرانها باصحاب تربه ویاران مدرسه ایثار کرد وگویند شش هزار درم بحضرت ولد آورده ، شش هزار درهم دیگر بخدمت چلبی حسام الدین برد ؛ لاجرم از همگان پیش رفت وبیش برد

T, II, 243; H, II, 267 ۵۱۶ K ب ۲۰۷ B آ ۲۲۵ Z ۹/۷

4 بحضرت KZ : + سلطان B ‖ حضرت KZ : + سلطان B ‖ **7** تام KB : تمام Z ‖ جزم KZ : + وB ‖ **8** آن KZ : این B ‖ همان Z : — KB ‖ **10 ـ 12** در گفت ... توان گفت KBZh : — Z ‖ **11** دل KBZh : — Z ‖ **13** درهم Z : درم KB ‖ **15** حضرت BZ ؛ — K ‖ **19** شش ... آورده KZ : — B ‖ درهم Z : درم KB ‖ بخدمت BZ : بحضرت K ‖ **20** بیش برد KB : پیش برد Z

(۱۰/۷) همچنان احرارِ گزین و انصارِ راهِ یقین چنان روایت کردند که حضرتِ سلطان ولد در سنِّ بیست سالگی روزی از حضرتِ مولانا التماس نمود که البتّه بخلوت در آید و چلّه برآرد ؛ فرمود که بهاء الدین ، محمّدیان را خلوت و چلّه نیست و در دینِ ما بدعتست ، امّا در شریعتِ موسی و عیسی علیهما السّلام ایشان را بوده است ، و این همه مجاهداتِ ما برای آسایشِ فرزندان و یارانست ، هیچ خلوت محتاج نیست ؛ زحمتی مکش و وجودِ مبارکِ خود را مرنجان ؛ هماناکه حضرتِ ولد بجدّ گرفت و الحاح نمود که البتّه می خواهم که چهل روز در خلوت بنشینم ، امّا از حضرتِ خداوندگار همّتی و قوّتی در یوزه میکنم ، اجازت فرموده اشارت کرد تا برای او خلوتی ترتیب کردند ؛ چون بخلوت در آمد ، فرمود که درِ صومعه را بگاه گل بر آوردند و در سه روز باری حضرتِ شیخ صلاح الدین و مولانا گردِ آن خلوت بر می آمدند و مراقبت می فرمودند و دروتصرّفها می کردند ؛ چون چهل روز تمام شد ، کافّهٔ یاران و اکابرِ محبّان با گویندگان حاضر گشته باحترامِ تمام و اعزازِ تام هرچه عظیمتر درِ خلوت را گشادند ؛ والدِ معظّم دیدکه حضرتِ ولد غرقِ نور گشته بود وصورتی عجب بسته ؛ چون روی مبارکِ حضرتِ والد را دید سرنهاد و پای پذررا درکنار گرفت و تا دیرگاه می بوسید و می لیسید ؛ گویند چه عنایتِ بی نهایت که آن روز فرمودند و از غایتِ شادی

T, II, 245; H, II, 268 ۱۰/۷ Z ۲۲۵ B آ ۲۰۷ ب K ۵۱۷

2 سلطان KZ : — B || 6 فرزندان KZ ~ یاران B || 8 هاناکه B : همچنان K همچنین Z || 15 تام Z : واکرام K — B || 16 نور KZ : حور B || بود KZ : — B || 19 عنایت Z : عنایتهای KB

یاران بسماع شروع کرده بسی فرجیها که بقوّالان بخشیدند ، آخرِ سماع چون خلوت شـــد و در حریمِ حرم جز یارنِ محرم نماند ،

3 حضرتِ مولانا فرموذ که بهاء الدین در حضورِ شیخ صلاح‌الدینِ ما از مکاشفاتِ خلوتِ خوذ رمزی وا گو که اربابِ خلوت‌را از جلوتِ حال ناگزیرست ؛ حضرتِ ولد سرنهاذ و گفت : چون سی روز

6 خلوت بگذشت ، دیذم که چون کوههای بلند الوانِ انوار از پیشِ نظرِ من عبور می‌کرد ولا یَنْقَطِع فوج فوج می‌گذشت و ازمیانِ آن انوار آوازی می شنیذم محسوس که إنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا

9 (۵۳/۳۹) ؛ و متواترًا این آواز بگوشِ هوشم می رسید و از مزهٔ آن آواز بیهوش می‌شذم و باز می دیذم که الواحِ سرخ و سبز و سپیذ فام برابرِ بصرِ من می‌داشتند ودر آنجا این کلمات مسطور بوذ که کُلُّ

12 ذَنْبٍ لَیْسَ مَغْفُورٌ سِوَی الْاِعراضِ عَنّی ؛ همانا که حضرتِ مولانا نعره زنان بچرخ در آمذ واز شورِ یاران قیامتی برخاست ؛ فرموذ که بهاء الدین آنچنانست که دیذی و شنیذی و صذ هزار چندانست ؛ امّا

15 برای ناموسِ شرع و متابعتِ شارع اسرار را پوشیذه دار و بکسی مگو ؛ چه این مردمِ خَر دُم بی دف می رقصند واگر برین اسرارِ حقایق اشرارِ خلایق وقوفی یابند خرابیها کنند وضعیف‌دلانِ اُمّت را

18 طاقتِ سرِّ قدر نیســـت واز حکمتِ الٰهی بی‌خبرند ودر صـــورتِ بشر خرند

---

2 چون KZ : که B ‖ 6 از Z : — KB ‖ 8 می شنیذم KZ : شنیذم B ‖ 12 لَکَ KZ : لکل B ‖ 15 مکو KZ : + که B

شعر (رمل)

تا نگوئی سرّ سلطان را بکس تا نریزی قند را پیش مگس
قند خررا گر طرب انگیختی پیش خر قنطار شکّر ریختی
هر کرا اسرار کار آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

وَهَذِهِ کِفَایَه

(۱۱/۷) الحکایه : همچنان خبریست مشهور، ودر صدور صدور، بقلم نور مسطور، که سالی در دارالملک قونیه قحط باران شد وگرانئ عظیم واقع گشت ومردم شهر بتنگ در آمده ؛ چند نوبت باستسقا بیرون آمدند ، اصلا باران نیامد ؛ همشان خایب ومحروم باز گشتند وتصدّق وقربانات ایشان بمحلّ قبول وقربت نیفتاد ؛ همانا که از سر عجز واضطرار باتّفاق بی‌نفاق روی بسوی مدرسهٔ حضرت خداوندگار نهاذه باخلاص ونیاز عاجزانه وصدق خالص دست در دامن سلطان ولد زدند ومجموع شیوخ وعلما واکابر عذرها خواستند که ما هیچ نبوذه ایم واز ما کاری نیامذ ومعلوم شذ که ما در حضرت حق آب روئی نداشته ایم و نیز تیر دعای ما بهدف اجابت نرسید ومستجاب نشذ ؛ همانا که عنایت محرمان حق شفیع جنایت مجرمان خلق است؛ وقت رقّت وهنگام شفقت است ، از الطاف

T, II, 247 ؛ H, II, 270 ۱۱/۷ Z ۲۲۵ ب B ۲۰۸ ب K ۵۱۹

b 4 دهانش Z : زبانش KB ‖ 6 الحکایه KB : — Z ‖ 12 خالص BZ : خلاص K ‖ اخلاص Zh ‖ 14 کار KZ : کار D ‖ ما در KZ : در B ‖ 15 نداشته ایم KZ : نداشته‌ام B ‖ 16 حق KZ : — B ‖ جنایت Z : خیانت K در جان B ‖ 17 خلق KZ : حق B

2 تانگوئی... مکس : MN ، ج ۳ ، ص ۲۰/٤ ؛ MA ، ص ۱۹۳/۱۰
3 قند... ریختی : MN ، ج ٦ ، ص ۱۶۲/۲۸۰ ؛ MA ، ص ۱۵/۵۵٤

بی دریغ می باید که جهت تشنگان بادیهٔ آمال وسوختگان آتش حرص و وبال، از درگاه کبیر متعال، آب زلال رحمت استدعا کنی وخاک لب خشک را سیراب آب گردانی؛ از آنجا که لطف عمیم وخلق عظیم ایشان بوذ، باذ رأفت در باطن مبارکش بحرکت آمذ وآتش وجد در دلش فروزان گشته قطرات آب دیذه روان کرده برخاست واز در مدرسه تا حضرت تربهٔ مقدّس پا برهنه روانه شذ وسر مبارک خوذرا بازکرده برابر تربهٔ پذر بانصاف ایستاذه وخلایق شهر از صغیر وکبیر وغنی وفقیر سرها بازکرده افغان ونفیر برداشتند ونعرهٔ عاشقان تا فرق فرقدان پیوست؛ از ناگاه بعنایت بارئ تعالی ابری سیاه روی نمود وروی آسمان را فرو پوشانید وبارانی عظیم سرآغاز کرد وبیک لحظه جهان را غرق سیلاب گردانیذه، هنوز حضرت ولد در رکوع مانده بوذ واز غایت استغراق حال ومستی کسی را معلوم نبوذ که بیرون باران می بارذ یا نی؛ چندانی بارید که از سیلهای کوهستان صحارئ قونیه بمثابت دریا شذ واز گریهٔ باران جهان گریان خندان گشت، تا قرب نماز دگر بگریه وسوز جگر مشغول بوذند؛ بعذ ازآن حضرت ولد دعاها کرده دستار بر سرنهاذ و بر تربهٔ والد و جذّ خوذ روی مالیذه بجانب مدرسه روان شذ وجمیع اصحاب غرق عرق وآب باران گشته سر وپا برهنه سماع کنان می رفتند و بسا کسانی که زنّار انکار از میان گشوذه کمر اخلاص واقرار بر میان جان بستند واز ظلمات ضلالت وجهالت بکلّی رستند وبمنزلت آن جلالت پیوستند والحمد لله رب العالمین

---

5 روان KZ : بروان B ‖ 6 در KZ : — B ‖ 10 نمود وروی K : — BZ ‖ فروپوشانید BZ : فرا پوشانید K ‖ 13 باران KZ : — B ‖ 14 سیلها KZ : سیلابهای B ‖ 15 دگر KB : دیگر Z ‖ بوذند BZ : شدند K ‖ 19 کشوذه KZ : ریده B

(۱۲/۷) الحکایه : همچنان عارفِ صمدی شیخ سعد الدینِ مثنوی خوانِ ولدی رَحِمَهُ اللهُ روایت کرد که روزی امیرِ کبیر ایرنجین نوین بزیارتِ حضرتِ ولد آمده بود ؛ سؤال کرد که بخشیانِ ما می گویند که خداوندانِ جهان چهل اند و باعتقادِ تمام مقلّدِ آن مذهب شده اند ؛ عجبا آن مذهب را حقیقتی وحکمتی باشد یا نی؟ حضرتِ ولد فرمود که آخر بقولِ آن جماعتِ بزرگ خدائی دیگر هست که این سی و نه خدا مُسخَّر ومحکومِ ویند و هر یکی خدائی ازو دارند و آن خدای چهلم حاکمِ همگان است وبالاتر ازو نیست

شعر (رمل)

دست بر بالای دستست ای فتا تا بیزدان که اِلَیه اَلْمُنْتَهَی

تو می باید که طالب و عاشقِ او باشی که این مجموع محتاجِ وی اند و همچنان رسولانِ کرام برای اعلامِ اکرامِ آن خدا آمده اند وبخدمت و مطاوعت و عبادتِ او ترغیب می دهند و بندگانِ مطیعِ او همه از خدمتِ او برخورداری یافته اند و بمرتبهٔ ومنزلهٔ رسیده وحکم غالب راست و حکمت راست اینست ومذهبِ اهلِ سنت وجماعت بر موجَبِ الدِّینُ یَعلُو وَلا یُعلَی بر همه مِلل و ادیان غالبست و مثالی دیگر فرمود وگفت : چنانک غلامان وحشمِ تو بندهٔ فرمانِ تو اند و ترا خداوندِ خوذ می دانند و تو نیز بندهٔ خان خوذی و آن خان محکومِ خاقانِ

T, II, 249 ; H, II, 271 ۵۲۰ K آ ۲۰۹ B آ ۲۲۶ Z ۱۲/۷

1 الحکایه KB : — Z ‖ ۶ آن Kz : این B ‖ ۶ سی و نه KZ : سی نه B ‖ 15-16 ومذهب... غالبست BZ : — K ‖ 16 مثالی KZ : مثال B ‖ 18 خوذی KZ : — B

10 دست ... المنتهی : MN ، ج ٤ ، ص ٣١٦٢/٤٦٥ ؛ MA ، ص ٢١/٤٠٨

اعظم است ؛ پس هر یکی را واجب و صواب آنست که مُسخَّر و مطیعِ حاکمِ خود باشند تا مأخوذِ سیاست نشوند تا بتدریج بدرگاهِ پادشاهِ بزرگ رسند و در حقیقتِ کار این مجموع از تقدیر و تحریک و ارادتِ او در کارند و در تمشیتِ مشیّتِ آن خذای اکبرند وبزبانِ حال همگان الله اکبر می‌گویند و اللّه اکبر او را می‌دانند وهمچنان کافّهٔ انبیا و اولیا توشمال ومقرّبانِ حضرت خاقانِ اکبرند وخلق را بخدمتِ او دعوت می‌کنند وبحقیقت وغورِ آن رسیده ند وبراهینِ بَرلیغ و فرمان ومعجزات وکرامات وشمشیر با خود دارند ، امّا دیگران که اهلِ مِلَل ومعاولانِ عِلَل ومُقَلِّدانِ پر خطا وخطل اند ، هر یکی‌را جذا گانه خذائیست ومعتقدی ؛ چنانک گفت :

شعر (خفیف)

ای هواهای تو هوا انگیز وی حذایانِ تو خذا آزار

پس مردِ دانا وبینا آنست که متابعتِ مقرّبانِ سلطان کند ودوستی با ایشان گیرد ، برآن موجب بعملِ صالح و انقیاد مشغول شود تا در حضرتِ سلطانِ راستین راه یابد ومقرّب شود و بمقصود رسد ؛ چنانگ خواصّ ومقربّانِ تو بنوکرانِ دور ودون نمی مانند ؛ چه آنچ خلایق را حاجات از ایشان روا می شود ؛ از دیگران میسّر نمی گردذ ؛ پس کارِ متابعتِ انبیا و اولیا دارذ ؛ فی‌الحال سر نهاذ ومرید شذ و گفت : من این سؤال را از علمای عالم وحکمای عالم بارها کرده بوذم واز هیچ بزرگی بذین روشنی جوابم نرسیذه بوذ که امروز رسیذ

1 پس BZ: این K ‖ واجب KZ : وجواب (!) B ‖ 7 براهین KZ : + و B ‖ 13 متابعت KZ : — B ‖ 19 علمای عالم KB : علمای Z ‖ 20 که KZ : + من B

وبعنایتِ حق وهمّتِ شما بدینِ اسلام روی آورده وازآنها بیزار گشتم ومسلمان شدم

(۱۳/۷) همچنان حضرتِ سلطان ولد فرمود که روزی بحضرتِ والدم نیازکنان بر سبیلِ ناز گفتم که از بخشایشها که بمن داده وعنایت کرده میخواهم که ازآنجا نشان دهم ونشانِ آن این باشد که هر وقتی که حضرتِ شما از انوارِ حضرتِ سیّد پر شوید ، بگویم که این دم ازو پُرّید وهمچنان هر ساعتی که از مولانا شمس الدینِ تبریزی پر شوید ، بگویم واز پُرّی شیخ صلاح الدین نشان دهم وازنشانهای نورِ مولانای بزرگ باز گویم وچون از نورِ عظمتِ خوذ پر شوید هم بگویم وهمچنان هروقتی که از هر یکی پر می شذید خبر می دادم ؛ فرموذ که ای والله راست می گوئی ، همچنانست ؛ روزی گفتم : مرا آن حالتِ عظیم می‌آیذ که حضرت خذاوندگارم از خوذ پر شوذ که ازعکسِ آن پرّی پرّی وآدمی وآن دمی پر می شوند ویارانِ ملّک سیرت مستِ جامِ بقا می‌گردند ؛ فرموذ که آن هم ملکِ شماست وآنِ شماست و برای شماست ونصیبِ یاران وفرزندانِ شماست

(۱٤/۷) همچنان حضرتِ ولد حکایت کرد که روزی ملازمِ حضرتِ پذرم بباغِ چلبی حسام الدین می رفتم و یاران مرا سوارکرده

۱۳/۷ - ۱٤ Z ۲۲۷ آ ۲۰۹ B ب K ۵۲۲ - ۵۲۳
T, II, 252; H, II, 273 - 4

3 همچنان KZ : — B || 5 آن KZ : — B || وقتی KZ : وقت B || 7 وهمچنان KZ : همچنان B || 10 شدید KZ : شد B || 11 فرموذ K : می فرمود BZ || که KZ : — B || 13 پری پری KZ : پری B || وآن دمی KZh : — BZ || شوند KZ : شوید B || 14 هم BZ : — K || 15 وآن شماست KZ : — B

بوذند و در عقبِ ایشان آهسته آهسته تفرّج کنان می رفتم ؛ و دیدم که حضرتِ پدرم از عظمتِ رحمتِ الٰهی دریائی شده بوذ و در میدانِ خاکیان روان گشته همانا که در ضمیرم گذشت که منکرِ اینچنین سلطان را بشمشیرِ بُرّان پاره پاره می‌کردم و بسگان می‌دادم که چرا زین چنین دریای رحمت اِعراض می‌کنند و اعتراض می‌نمایند ؛ فرموذ که بهاء الدین این اِعجابِ نفسِ توهم از بلای بالائیست که سوار گشته و یاران پیاذه می‌روند ، لاجرم از شومیِ آن قدر بلندی حمله بر پَستان می‌کنی ، ترا با منکران و متکبّران و معتقدان چه کار؟ واین بیت را گفت :

شعر (هزج)

ما را چه ازین قصّه که گاو آمذ وخر رفت
هین وقت لطیفست ازآن عربده باز آ

همانا که از اسب فروذ آمذم و برقدمِ مولانا سر نهاذم و استغفار کردم ؛ فرموذ که مرا خوش نمی‌آید مردمِ منکر را بیذی یاذ کردن ؛ چه همگان مسخّرِ مشیّت‌اند ، امید است که آن خصلت بفضلِ الٰهی از ایشان بروذ وچنان شوند که شما خواهید

(۱۵/۷) همچنان کبارِ اصحاب چنان روایت کردند که روزی مصحوبِ حضرتِ مولانا بسوی مسجدِ مرام رفته بوذم ودرآنجا سَماعِ عظیم شذ وهفت بند ترجیعِ بهاریّات را آن روز فرموذ

T, II, 254 ; H, II, 274 ۵۲۴ K آ ۲۱۰ B آ ۲۲۷ Z ۱۵/۷

4 که KB : — Z ‖ 5 واعتراض نمایند KZ : — B ‖ 6 نفسِ BZ : — K ‖ KB — ‖ 13 اسب BZ : استر K ‖ 14 مشیت اند KZ : + بفضل الهی B ‖ بفضل الٰهی Z : — KB ‖ 15 خواهید BZ : + بفضل الٰهی K ‖ 17 مصحوب KZ : + با B

شعر (هزج)

بیا که بازِ جانها را شهنشه باز می خواند
بیا که گلّه را چوبان بسوی دشت می راند 3
الی آخره

بعد ازآن حضرتِ ولد فرمودند که سبحان الله این شهرِ قونیه چه سوادِ خوب دارد که از نورِ سوادِ او بیاضِ رحمت می تابد ؛ حضرتِ 6 مولانا فرمودند که ای والله شهرِ قونیهٔ ما عظیم شهرِ خرّم است ومبارک ، بگواهیِ یاران بتو بخشیدم ، حضرتِ ولد سر نهاذ وپای مبارکِ والد را بوسها داذه فرمودند که بهاء الدین ! چندانکه تربهٔ مبارک واستخوانهای 9 مولانای بزرگ بهاء الدین ولد واولاد واعقاب واحباب واصحابِ ما درین شهر باشذ این خطّهٔ را حطّهٔ زوال نبوذ وسُمِّ ستورِ بیگانه در نیایذ وشمشیرِ باغی برین قوم کشیذه نشوذ وخون ریزی نکنند وبکلّی خراب 12 ویباب نگردذ وخالی نماند وپیوسته مردمِ شهر در حرمِ تربهٔ مبارک ایمن وخرّم باشند واز فتراتِ روزگار وانقلاباتِ لیل ونهار سالم وغانم باشند اِنْ شَاءَ اللهُ تعالی 15

(۱۶/۷) همچنان ازکرامِ اصحاب منقولست که روزی حضرتِ سلطان ولد جهتِ اندرونِ بامِ مدرسه مُشاقانِ رومی گرفته بوذ وایشان بگل کاری مشغول بوذند ، مگر حضرتِ ولد بر بالای بام رفته برکارِ ایشان 18

T, II, 255 H, II, 275 ۵۲۴ K ۲۱۰ B ب ۲۲۷ Z ۱۶/۷

9 داده KB : داذ Z ‖ مبارک KZ : + ما B ‖ 10 مولانای KB ~ بزرک Z ‖ 12 کشیذه KZ : کشته B ‖ 14 فتراب KBZh : فرات Z ‖ باشند KBZh : باشذ Z ‖ 18 مکر BZ : که K

نظر می‌کرد تا چه می‌کنند ؛ همانا که مُشاق اطّلاع یافت که از سرِ بام کسی بریشان نگران شده است ؛ زیر زیر همدیگر را تحریك وتحریض می‌دادند که نیکو کاری کنید که مولانا بر ما ناظرست وبجدّ تمام کار می‌کردند وشطارتی می‌نمودند ؛ همچنان حضرتِ ولد از آن حرکاتِ ایشان خوش گشته آن روز چندانی معارف ومعانی فرمودند که در تقریرِ تحریرِ گنجد ؟ بعد ازآن بذیشان طعام وسیم فرموده سرّ این حدیث را که الاحْسانُ « أن تَعْبُدَ اللهَ کَأنَّکَ تَراهُ فَإنْ لَمْ تَکُنْ تَراهُ فَإنَّهُ یَراکَ » در تقریرِ این معنی تنزیل کرد وگفت : چون بندهٔ عاشقِ مخلص اطّلاعِ حق را برکارِ خود درهمه حالات مُطّلع شود وموقن گردد ، ببین که چها بایدکردن وچگونه جهدها وجدّها باید نمودن تا بعنایتِ بی‌نهایت مخصوص گشته بهدایتِ ابدی مشرّف شود وبکفایتِ سرمدی منوّر گردد

(۱۷/۷) همچنان روزی حضرتِ ولد فرمود که در بندگیِ پدرم جماعتی از بزرگان آمده بودند واو در معرفت گرم شده بود ؛ فرمود که بهاء الدین اگر خواهی که دایما در بهشتِ برین باشی با همه کسان دوست شو وکینِ کسی را در دل مدار واین بیت را گفت :

شعر (رباعی)

بیشی مطلب ز هیچ کس بیش مباش — چون مرهم وموم باش ونیش مباش
خواهی که زهیچ کس بتو بد نرسد — بدگوی وبدآموز وبداندیش مباش

T, II, 256; H, II, 276 ۱۷/۷ Z ۲۲۷ ب ۲۱۰ B ب ۵۲۵ K

1 مشاق KZ : مشاقان B || یافت KZ : یافته B || 4 ایشان KZ : — B || 5 ومعانی KZ : — B || فرمودند Z : فرمود KB || تقریر BZ ~ تحریر K || 15 دایما KB : — Z || 19 b بذآموز KZ ~ بداندیش B

18 ـ 19 بیشی . . . اندیش مباش : این رباعی ازآن حضرت مقدسهٔ ابو الفخر اوحد الدین کرمانی است Kh

زیرا که چون شخصی را از روی دوستی یاذکنی دایم شاذمان باشی وآن شاذی عینِ بهشتست واگر کسی را از روی دشمنی یاذ کنی دایم درغم باشی وآن غم عینِ دوزخ است ؛ همچنان چون دوستان را یاذ می‌کنی بوستانِ درونت از خوشی می‌شگفذ واز گل وریحان پر می شوذ وچون ذکرِ دشمنان می‌کنی باغِ درونت از خارزار ومار پر می شوذ ومنزعجِ خاطر وپژمرده می گردی وتمامتِ انبیا واولیا علیهم السلام همین کرده اند واین سیرت را بصورت آورده ، تا لاجرم کافّهٔ عالمیان مغلوبِ خُلقِ عظیمِ ایشان گشته مجذوبِ لطفِ ایشان شذه اند وارادت آورده امّت ومرید گشتند

(۱۸/۷) همچنان خواصّ یاران خَصَّهُمُ اللهُ بجزیل الغفران که در مبادئ ظهورِ خذاوندگار مرید شذه بوذند وپیوسته علاماتِ غریب وامارات غیبی را مشاهذه می‌کردند ، چنان روایت کردند که روزی حضرتِ مولانا در صفّهٔ مدرسهٔ مبارک بر نشسته بوذ وعامّهٔ خواصّ اصحاب درآن حضورِ خاص حاضر آمذه وهمچنان حضرتِ ولد بطرفِ یمینِ مولانا ایستاذه بوذ وبراذرش مولانا علاء الدین بجانبِ یسار وهنوز هر دو آن در آوانِ عنفوان بوذند ، از ناگاه دو شخصی سبز پوش از عالمِ غیب رسیذند وبحضرتِ مولانا سلام کرده قیام فرموذ وتوقّف ناکرده دستِ سلطان ولد را بگرفتند وروانه شذند ؛

T, II, 257 ; H, II, 277 ۱۸/۷ Z ۲۲۸ آ B ۲۱۰ ب K ۵۲۹

2 ـ 3 وآن شاذی ... در غم باشی KZ : — B ‖ 3 دوزخ است KZ : + چون B ‖ 7 تا Z : — KB ‖ 8 لطف ایشان BZ : — K ‖ شذه اند BZ : شدند K ‖ 12 که ZB : — K ‖ 13 مبارک KB : مبارک را Z ‖ 16 بوذند KZ : بود B ‖ 17 بحضرت KZ : حضرت B

بعد از ساعتی باز آمدند و باز آوردند که این فرزند جهتِ نسلِ بهاء ولد قدّس‌اللهُ سرّه جهانیان را مطلوبست ، علاء‌الدین را بر گرفتند وروان شدند وحضرتِ مولانا هیچ نگفت ؛ یاران علی‌العموم فریاذها کردند و از کیفیّتِ آن حال باز پرسیدند ؛ فرموذ که بهاء الدین را از برای نسلِ ما زمانی درجهان خواهند باز داشتن ؛ امّا علاء الدین بزوذی خواهذ نقل کردن وآن بوذ که در زمانِ فترتِ مولانا شمس‌الدینِ تبریزی عظّم‌اللهُ ذکره زخم خورده وفات یافت وحضرتِ ولد بعد از نقلِ والدِ خوذ سالهای بسیار بصفای تمام عمری راند وسه مجلّد مثنویات ویک جلد دیوان انشاد فرموذه از معارف و حقایق وغرایبِ اسرار عالم را پر کرد وبسی بلیذانِ کودن را عارفِ عالم وعالمِ عامل گردانید وجمیعِ کلامِ والدِ خوذ را بأمثالِ عجیب ونظایرِ بی‌نظیر بیان وتقریر کرد وهماناکه سرّ سببِ ورودِ این حدیثِ نبوی که الوَلَدُ سِرٌّ أبیهِ حضرتِ سلطان ولد بوذه است ودرشانِ ایشان ورود یافته قدّس‌اللهُ سِرَّهُمَا وَاَفَاضَ عَلَی‌العاشِقِین بِرَّهما ؛ همچنان اگرچه علاء‌الدین را آثار وفرزندان ماندند ، امّا در ایشان آن معنی نبوذ وازآن انوار وعنایت خالی بوذند وإنَّ اَلفَضْلَ بِیَدِ اللهِ یُؤتِیهِ مَنْ یَشَاءُ (۷۳/۳) تا عاشقانِ ممیّز هدایتِ صاحب عنایت را معیّن ببینند وتمیز کنند ، چنانک فرموذ

شعر (رباعی)

من دل بکسی دهم که جانی ارزذ یک لحظه جمالِ او جهانی ارزذ
من دل بهلاهلا بهر کس ندهم سوذی سره بایذ که زیانی ارزذ

---

6 نقل KZ : — B ‖ 8 بعد KZ : — B ‖ 12 نظیر KZ : نظایر B ‖ 15 همچنان Z : فرمود B — ‖ 17 ممیز KZ : — B

شَتّانَ بَیْنَ الدرّ وَالحَصَی ، وَالشَّجر وَالعَصَی ، وَهذهِ کِفَایَةٌ لِاَهلِ الکِفَایَة

(۱۹/۷) همچنان از حضرتِ ولد منقولست که روزی درمیانِ مواعظ و معارف فرمود که یکدو نوبت در عالمِ صِغَرِ صغیره از من صادر شده بود و باز درحال مستغفر می‌شدم ؛ روزی حضرتِ پدرم در سماع بود وآن روز شورهای عظیم کرد وگرمیها نمود ، از ناگاه بسوی من آمد ومرا از گریبان بگرفته بانگشتِ سبّابه اشارت کرد که بهاءالدین ها ها ها تا سه بار ، بعد ازین تو دانی ؛ اکنون ای یارانِ من! الله الله قدم از جادّهٔ اصولِ تقوی فراتر منهید ودامنِ عزّتِ همدیگررا ازکف مدهید وپیوسته با دأبِ آداب باشید وبناخنِ انکار روی صدق را مخراشید ؛ چه اگر بشفاعتِ بزرگی دزد را از دار فرو گیرند وآزاد کنند ، امّا استاذ الداو وخزینه‌دارِ سلطان نگردانند واصلا امینِ حضرتِ پادشاه نشوذ

شعر (رمل)

ای امینِ الدّینِ ربّانی بیآ کز امانت رُست هر تاج ولوا
دزدرا گر عفو باشذ جان بَرَذ کَیْ وزیر وخازنِ مخزن شوذ
عفو باشذ لیکْ کو فرّ وامیذ که بوَذ بنده ز تقوی رو سپیذ

T, II, 258 ; H, II, 278 ۵۲۷ K ۲۱۱ B ب ۲۲۸ Z ۱۹/۷

5 نموذ Z : نموذه KB || ناکاه BZ : نا که K || 6 که KZ : — B || 9 بادأب آداب KZ : بادب B || بناخن KB : بناحق Z || مخراشید KZ : + که B || 15 برد KZ : برده B || 16 فر وامید BZ : فر اومید K || b بوذ KZ : — B

14 ـ 16 امین الدین ... سپیذ : ج ۵ ، ص ۳۱۵۵/۲۰۱ ، ۳۱۵۴ ، ۳۱۵۳ ؛ MA ، ص ۵۱۸/۹ ـ ۸

العَاقِلُ يَكْفِيهِ ٱلإِشَارَةُ ، وَمَا يَعْقِلُهَا إِلاَّ ٱلعَالِمُون (٤٣/٢٩)

(٢٠/٧) همچنان حضرتِ ولد روایت فرموذ که روزی پذرم بمن حکایت کرد وگفت که بهاء الدین ! روزی نورِ من در عالمِ ملك بتافت وآفاقِ عالم را فرا گرفته چنانك نیّرِ اعظم همچون ذرّه در آن نور ناپیذا شذ

شعر (مضارع)

یك ذرّه آفتاب نماند بروی تو این روشن است برهمه عالم چوآفتاب

ودرآن حالت بحق تعالی گفتم که خوذرا ببهاءالدین بنایم ؛ خطابِ عزّت در رسیذ که وقت نیست ؛ اکنون هروقتی که خوذ را ببینی که خوشی داری وخوش وقتی ترا دست داذ وحالتِ خوش برتو نزول کرد ، بدانك درآن وقت آن خوشی منم

شعر (رمل)

لیك مارا چو بجوئی سوی شاذیها جو
که مقیمانِ خوش آباذِ جهانِ شاذیم

(٢١/٧) الحکایه : همچنان یارانِ امین که اُمنای گنجِ یقین بوذند رضوان الله علیهم اجمعین چنان روایت کردند که حضرتِ سلطان ولد درحالِ مرضِ موتِ چلبی حسام الدین نَوَّرَنَا اللهُ بِنُورِ مَرْقَدِه

T; II, 259 - 60 ; H, II, 279 ٥٢٨ K ب - ٢١١ B آ ٢٢٩ Z ٢١-٢٠/٧

2 که KZ : — B ‖ 4 کرفته KB : کرفت B ‖ 6 شعر KZ : — ‖ a 7 آفتاب Z : — KB ‖ 8 که KZ : — B ‖ ببینی KB : بینی Z ‖ 10 خوشی KB : — Z

بعیادت آمده بوذ ؛ بسیار زاریذ وفریاذها کرد وافسوسها خورد وگفت : بعد از رحلتِ شما حالِ من چون خواهذ بوذن و مونسِ جانِ من که خواهذ بوذن ومجالست با که کنم ورزقِ جانی از که جویم وسرّ دل با که گویم ومصاحبتِ من بعد ازین با که باشذ ودرین مفارقتِ جان گذازِ جهان سوز همدردِ من که خواهذ بوذن ؟ واز دیذهٔ مبارکِ خوذ خونابه می باریذ ورقّتها می کرد تا تمامتِ اصحاب غرقِ سحابِ گریه گشته بوذند

مصراع (رمل)

هم کسی بایذ که داند برکسان بگریسته

همانا که حضرتِ چلبی برخاست وبر حضرتِ ولد تکیه کرده یکدمهٔ بنشست ؛ فرموذ که جانم ونورم اصلا غم مخور وبهیچ نوع اندیشه را بخوذ راه مده که بعد از وفاتِ من در هرکاری ومهمّی ومشکلی وعقدهٔ که ترا پیش آیذ وفرو مانی من بصورتی دیگر پیشِ تو آیم وخوذ را برتو عرضه کنم ودر بدنِ نورانی مشکّل شوم وبانواعِ برتو تجلّی کنم تا مشکلاتِ تو حلّ شوذ وعقدها از هم بگشایذ ومحتاجِ کسی دیگر نگردی ، چنانک درکنارِ جوئی نوری سبز بحضرتِ مولانای بزرگ عظّم اللهُ ذِکْرَهُ در ملکِ خراسان تجلّی کرده بوذ ومشکلاتِ او ازو حل گشته وهر صورتی که بطریقِ ارشاد ترا پیش

1 وفریاذ ها کرد KZ : — B ‖ 6 اصحاب KZ : — B ‖ 8 مصراع KZ : — B
11 نورم Kh : رورم (؟) KBZ لعله روزم ‖ 13 که KZ : — B ‖ 18 بصورتی KZ : بصورت B ‖ ترا KZ : تو B

آید بحقیقت بدانک آن منم و دیگری نیستم و آنِ دیگری نیستم وهمچنان اوقات خوذ را در واقعهٔ خواب جو بنامیم ومقاصدِ دینی ودنیاوی را
3 از من بیابی و حکایتِ خواب را در مثنویٔ ابتدای ولدی بیاذ فرموذه‌اند، بجوئی بیابی واللهُ أعْلَم

(۶ / ۲۲) همچنان اصحابِ کرام چنان حکایت کردند که روزی بزرگی
6 از حضرتِ ولد سؤال کرد که حق تعالی با بندهٔ خوذ هیچ سخن می‌گویذ؟ مگر که آن سایل را بکرّات در ضمیر می‌گذشت که عجبا بحضرتِ سلطان ولد چه تکلّف کنم زر دهم ویا دستارِ شاشیِ هندی پیش نهم؟ ودرین تردّد
9 مانده بوذ؛ حضرتِ ولد درحال جواب فرموذ که ای واللهِ سخن می‌گویذ وانگه چگونه می گویذ؛ فرموذ که واعظی بوذ در بلخ وآن واعظ از اولیا بوذ واز خاصانِ خذا واو را محبّان وعاشقانِ بسیار بوذند؛
12 دم بدم در اثنای تذکیر می فرموذ که چندین زمانیست که خذاوندِ تعالی با شما سخن می گویذ و شما هیچ نمی شنویذ واین کار از بندگانِ مطیع بدیع است واین بیت را می گفت

15 شعر (کامل)

تَعْصِی ٱلإلهَ وَأنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ هذا مُحالٌ فِی ٱلفعال بَدِیعُ
لَوْ کَانَ حُبُّکَ صَادِقًا لأطَعْتَهُ إنَّ ٱلمُحِبَّ لِمَنْ یُحِبُّ مُطِیعُ

T, II, 262 ; H, II, 280 ۲۲/۷ Z ۲۲۹ آ B ۲۱۱ ب K ۵۲۹

1 وآن . . . نیستم K : BZ ‖ 6 هیچ K : — BZ ‖ 12 زمانیست KB : زمانست Z ‖ 15 شعر KZ : — B ‖ b 16 الفعال KZ : الفاعل B ‖ a 17 صادقاً KZ : سارقاً (!) B

3 در مثنویٔ ابتدای ولدی : ر. ک. به ولدنامه ، ص ۱۲۷

وی‌گفت که الله الله سخنِ خدا را می باید شنیدن وفرمان برداری کردن ؛ از ناگاه درویشی برخاست و دستاری در خواست کرد ، خواجهٔ درکنجِ مسجد نشسته بوذ ؛ سه بار نیّت کرد که دستاری بوی دهذ ، باز نداذ و در میانِ این تردّد آن مرد برخاست که مولانا رَحِمَكَ اللهُ خدا چون سخن می گویذ بیان فرما تا عیان شوذ ؛ واعظ گفت : ازبرای دستاری بیش از سه بار سخن نگویذ ؛ آن مرد نعرهٔ بزذ ودر پای واعظ افتاذ وهرچه پوشیذه بوذ بدرویش داذ ومریدِ آن واعظ شذ ؛ اکنون ای بزرگِ دین ! تو نیز سخنِ خدارا بشنو ، هم دستاررا بده وهم زررا ایثارکن وچون توسخنِ حق را بشنوی خدا نیز هرچه گوئی بشنوذ و هر آنچ خواهی بدهذ واز حضرتِ او هر چه جوئی بیابی ؛ همانساعت آن بزرگِ مخلص باخلاصِ تمام بنده ومرید شذ ، همانا که کراماتِ آن حضرت نهایت پذیر نیست وصُبابهٔ از تیّارِ بحرِ زخّارِ ایشان نشانه را بس باشذ که القَلیلُ یَدُلُّ عَلَی الکَثیرِ وَالحَفْنَةُ تَدُلُّ عَلَی البَیْدَرِ البَیْدَرِ الکَبیرِ واگر بطول وعرض مناقب و مراتبِ ایشان شروع روذ در شروح نگنجذ

شعر (کامل)

یَفْنَی الکلام وکَلْتِ الاَقْلام

(۲۳/۷) همچنان شبی حضرتِ ولد در میانِ یاران بیان کرد و گفت که هنوز کوذکِ نو خط بوذم و نوخط می نبشتم ؛ روزی مصحوبِ پذرم در گورستانِ میدان طواف می کردیم ؛ فرموذ که

T, I, 269; H, II, 282 ۵۳۱ K آ ۲۱۲ B آ ۲۳۰ Z ۲۳/۷

5 تا KB : — Z ‖ 10 خدا نیز KZ : خدا را بینی B ‖ 13 از K : آن BZ ‖ ایشان KZ : — B ‖ تدل BZ : یدل K ‖ 15 شروح KZ : شرح B ‖ 16 شعر B : — KZ ‖ 17 همچنان KZ : منقولست B

بهاء الدین، اغلبِ این قوم از چشم زخم مرده اند ؛ ازآنک خوذ پسند وخوذرای وخویشتن آرای بوذند، از صدماتِ زخمِ چشمِ بذ هلاک شذند وبزوذی کذاختند وهیچ چشمِ بذی آدمی را چنان مُهْلِك نیست که چشمِ پسندِ خویشتن ، چنانك فرموذ

شعر (رمل)

پرِّ طاوست مبین وپای بین تا که سُوْءالعَیْن نگشاید کمین
که بلغزذ کوه از چشمِ بذان یُزْلِقُونَکَ از نُبی برخوان بذان

وهمچنان حضرتِ رسول علیه السلام هم از چشمِ زخمِ صنادیدِ قریش وملاعینِ خُبَیش زخمی والمی رسید ؛ ازآنک عظمت ومعجزاتِ او از حد در گذشته بوذ وبغایتِ کمال رسیذه وغالب گشته ، چه آن تیره دلانِ خیره چشم را از سرِ خشم طاقتِ دیدِ آن دیدار ولذّتِ استماعِ آن شَکَر گفتار نبوذ ومرا هم زحمتِ چشم زخم رسید

شعر (رمل)

من هم ازچشمِ بذِ زهراب‌دم زخمهای روح فرسا خورده ام

حضرتِ ولد فرموذ که گریان سر نهاذم وگفتم : ای عجب بمن نیز چشم زخمی خواهذ رسیذن ؟ گفت : نی ؛ ازآنک دربوستانِ تو سرِ خری نهاذه اند ، پیوسته خوش خوش زئی وخوش خوش میری ؛ هماناکه برای خار درختِ گل را نبریذه اند ؛ چه اگر از اولیای کبار

---

3 بزوذی KZ : زودی B ‖ 10 بغایت KB ~ کال Z ‖ 18 کل را KZ : — B

6 ـ 7 پرطاوست ... برخوان بدان : MN ، ج ۵ ، ص ۴۹۸/۳۳-۴۹۹ ؛ MA، ص ۴۴۱/۲۹ ، ۱/۴۴۲

خویهای چون خار سر زنند اورا بر سر زنند که آن خار خارخارِ قبابِ گلزارِ اوست و در زیرِ آن قبّه‌ها پنهانست

شعر (مضارع)

ما خارِ آن گلیم براذر گواه باش
این جنس خار بوذن فخرست و عار نیست

همچنان چوبِ نبات را برای لطفِ نبات و مددِ حیات در ترازو یکسان کشند

شعر (رمل)

گر یکی عیبی بوذ با صـــذ حیات
بر مثالِ چوب باشـــذ در نبات
در ترازو هر دو را یکسان کشند
زآنکه آن هر دو چو جسم و جان خوشند

(۲٤/۷) الحکایه: همچنان ملک الادبا مولانا فخرالدینِ دیودست رَحِمَهُ الله روایت کرد که خدمتِ معین‌الدین پروانه در شهرِ قیصریّه مدرسهٔ عالی ساخته بوذ؛ میخواست که خدمتِ مولانا افضل المتأخرین، قطب‌الدین شیرازی را رحمه الله در آنجا مدرّس کنذ؛ باطرافِ جهان قُصّاد فرستاذ؛ مجموعِ اکابرِ روم را حاضر کردند و خدمتِ

۲٤/۷ Z ۲۳۰ آ B ۲۱۲ ب K ۵۳۲

1 اورا ... زنند KZ : — B ‖ 17 فرستاذ KZ : فرستاده B

9 ـ 12 کریکی ... خوشند : MN، ج ۱، ص ۱۲۱/۱۹۹۸ – ۱۹۹۹؛ MA، ص ۵۲/۱۵ – ۱۶

T, II, 265; H, II, 283

علم الدین قیصر را طَیّبَ ثَرَاهُ با نوّابِ خود بدعوتِ سلطان ولد فرستاد تا مجمعِ او را مشرّف گردانیده قطب الدین را در یابد،
3 همچنان در روزِ اجلاس که مجموعِ علما و فضلا وشیوخ وحکما جمع آمده بودند، حضرتِ ولد در مسندِ صدر نشسته چندانی معانی وحقایق فرمود که همگان حیران شدند وکسی را درآن مقال مجالِ چون
6 وچرا نبود؛ بعد از ساعتی بمولانا قطب‌الدین اشارت فرمود که بعد ازین نوبتِ شماست، بعد از درسِ عام یک جمله سماعی خاص بنیاذ کردند که توان گفت؟ وآن اکابر که حاضر آمده بودند از خدمتِ
9 پروانه استدعا کردند وبرآن آوردند که از حضرتِ سلطان ولد التماسِ تذکیر کند؛ چند نوبت عذرها خواسته فرمود که ازین پس سخنانِ ما ازآنِ منبر نیست وعقولِ مردم بدقایقِ رقایقِ آن حقایق نمی رسد
12 وآن معانی ادراکِ ایشان را خراب می‌کند وآنچ علمای ظاهر از برای فهمِ عوام گفته اند ونوادرِ درر سفته خود معلومِ جملهٔ علوم است وهمه را علمای دین از روی کتب می‌دانند؛ باخلاصِ تمام البتّه الحاحِ
15 عظیم کردند ولابها نمودند؛ همانا که روزِ جمعه بالای منبر برآمده دستارِ مبارکش را کژ نهاده وفرو نشست، چون خُفّاظِ شکر الفاظ آیاتِ محکمات خواندند ومقریانِ خوش الحان قوارع تمام کردند،
18 حضرتِ ولد خطبهٔ در غایتِ بلاغت فرو خوانده دعا کرد؛ بعد ازآن سر آغاز کرد که حدّثَنی شیخی وامامی وقبلتی وقوّتی وسیّدی وسندی ومُعْتَمَدی ومکانُ الروحِ من جسدی وذخیرهٔ یَوْمِی وَغَدِی سلطانِ
21 کُمل المحققین، سِرُّه اللهِ بَیْنَ الْخَلْقِ، مولائی ومأوائی ووالدی

---

7 سماعی KZ : سماع B ‖ 15 آن KZ : — B

جلال‌الحق والدین ، چون بدینجای رسید غریو عظیم وقیامت مبین از نهاد خلق برخاست واز خروش عاشقان جوش ملأ اعلی ساکن گشت ،
3 همانا که پروانه جامهارا بر خود چاک زده ، مولانا قطب‌الدین شیرازی دستار خود را پریشان کرده از سر بینداخت ، خلایق مسجد بر سر پا برخاسته سرها باز کردند وسیلاب خون از دنده‌های مرد وزن روان
6 شد ودیگر مجال وعظ گفتن نماند واستماع بسماع مبدّل شد ، حضرت ولد دستار خود را راست کرده دعا کرد وفرود آمد ، خدمت پروانه دستبوس کرده گفت : اگر چنانک حضرت مولانا بهاءالدین هیچ گونه
9 سخنی نگفت ونفرموذ وتفسیر وتقریر شروع نکرد ، آن کرامتش کافیست که او فرزند دلبند مولاناست وسلاله سرّ اوست وزبده نسل پاک صدّیق اکبرست وجان همه نصایح ومواعظ محبّت
12 ایشانست وخلاصه طاعات اعتقاد راست ماست در حقّ درویشان وحرمت داشت اصحاب آن خاندان مبارک برکافّه مؤمنین ومؤمنات از جمله واجباتست ، امیداست که از عنایت آن سلطان پروانه مسکین
15 پرسوخته محروم نماند واز سلک مرحومان گردذ ؛ مگر شیوخ حسّاد پیش پروانه در غیبت او بغیبت مشغول گشته گفته باشند که امروز مولانا بهاءالدین را دهشت غالب شذ ، چنانک می‌باید سخنی نفرموذ،
18 همانا که فقیر ربّانی شیخ محمّد سلماستی که از مشایخ کرام بوذ واز سالکان ناسک ، اعتراض نموذ که آنچنان نیست که مشایخ فهم کردند ؛ چه اوّل بار وبارها عذرها خواست وگفت که سخن ما

---

9 سخنی BZ : سخن K || نکفت وK : — BZ || 14 امیذ است که KZ : B || از عنایت KB : آن عنایت Z || 17 شذ KZ : کشت B || 18 سلماستی KZ : سلماسی B || 20 بار Z : — KB || وبارها KZ : بارها B

ازآنِ منبر نیست واسرارِ ما در اخبار نمی گنجد ندیذیت که چون دستاررا باز گونه · نهاذ عالم درهم شذ و از خلایق قیامتی برخاست
3 وتمامتِ مردم روی ازین عالم بذآن جهان کردند وافغانی پدید آمذ وچون دستارِ مبارکش را برسر راست کرد ، جماعتِ مسجد بیکبارگی ساکن گشتند واین کرامت عالمیان را بس است ؛ همشان ساکت گشتند
6 وخاموش شذند

(۲۵/۷) همچنان هم یکی ازآن جماعت بپروانه گفته باشذ که حضرتِ مولانا از غایتِ ریاضت قوی زرد روی بوذ ، حضرتِ ولد
9 بغایت سرخ روی است ؛ شیخ محمّد جوابِ صواب گفت که حضرتِ مولانا از ازلِ آزال عاشقِ جمالِ جلالِ حق بوذ وعاشقان پیوسته زرد روی باشند ؛ امّا حضرتِ ولد ماذر زاذ معشوق بوذ وهماره
12 معشوقان را لونها سرخ ولبان چون عقیقِ یمنی باشذ وازآن مجمع شیخ محمد برخاست وبزیارتِ ولد آمذ ؛ عنایتِ عظیم فرموذه بوسهاش داذ وگفت : زهی شیخ محمّدِ ما ! احسنت واَصَبْتَ ، نیکو رفتی ونیکو
15 گفتی وآنِ خوذ گفتی وبرای خوذ گفتی وآنچنانست که فرموذی ؛ خدمتِ پروانه تشریفاتِ نیکو ·واستران قیمتی پیش‌کش کرده تمامتِ یاران را تحفها داذ وبانواعِ بندگیها کرد وگویند : آن روز چهار
18 صذ سراسب واستر وخلعت بعلما وشیوخ وفتوّت دارانِ روم بخشش

T, II, 268 ؛ H, II, 285 ۵۳٤ K ب ۲۱۳ B آ ۲۳۱ Z ۲۵/۷

4 برسر KBZh : — Z ‖ 5 ـ 6 کشتند وخاموش KB : Z ‖ بپروانه KB : پروانه Z ‖ 12 عقیق KZ : عقیقی B ‖ 13 فرموذه BZ : فرمود K ‖ 15 وبرای . . . کفتی Z : — KB ‖ 16 نیکو KZ : — B

کرد تا بسرورِ تمام بمقامِ خوذ مسرور مراجعت نمودند که صد هزار رحمت بر جانِ پاکِ پروانه باذ ، آمین یاربّ العالمین

شعر (متقارب)

فریذونِ فرّخ فرشته نبوذ بمشک وبعنبر سرشته نبوذ
بداذ ودِهش یافت آن نیکوئی تو داذ و دهش کن فریذون توئی

وهمچنان آن درویشِ بزرگوار شیخ محمّدِ سلماستی رَحِمَهُ اللهُ در قرا حصارِ دَمُرْلُو آسوذه است ومزار آن درآن دیارست

(۲۶/۷) همچنان هم از خدمتِ مولانا فخر الدینِ مذکور منقولست که حضرتِ ولد فرموذ که در عالمِ جوانی مرا اتّفاق چنان افتاذ که چند روزی لقای حضرتِ پذرم را ندیذم واشتیاق غلبه کرده بوذ ؛ از ناگاه مرا طلب داشته است ، در آمذم و سر نهاذم ، از غایتِ استغراق گرم گرم در من نظری عظیم کرد ؛ چنانک من لا یَعْقِل شذم وحضرتِ پذرم نیز بی‌خوذ گشت ؛ دوم بار باز نظرِ عظیم کرد . باز بیخوذ شذ ؛ بعد از ساعتی دیگر سوم بار بنظرِ رحمت در من نگاه کرد ؛ چنانک من خوذ را بکلّی محو وفانی دیذم ، چون بخوذ آمذم فرموذ که اوّلِ حال که بپهاءالدین نظر کردم اورا جمالی وحالی دیذم که هیچ وجودی را آن نبوذ ، در نوبتِ دوم که نظر کردم تاجی دیذم بر سرِ او سلیمانی ، در غایتِ خوبی ؛ در نوبتِ سوم چون باز

T, , , 270 ; H, II, 286 ۲۶/۷ Z ۲۳۱ ب B ۲۱۳ ب K ۵۳۵

1 نمودند BZ : فرمودند K || 10 روز Z : روزی KB || 12 ـ 13 چنانک ... دوم بار KZ : — B || 13 ـ 14 باز بنظر ... سوم بار K : — BZ || 18 دیذم KZ : دید B

نظر کردم ، گوشوارهٔ بس نازنین درگوشِ او آویخته دیدم ، حضرتِ ولد فرمود که تفسیرِ آن سه نظرِ خطیرکه حضرتِ پدرم فرموده بود این دم مرا معلوم شد وروشن گشت ؛ چه حقیقتِ آن جمال وکمال که در من مشاهده کرده بود معرفت و اسرارِ منست که بمن بخشیده است وآن تاجِ شاهانه که برفرقِ من نهاده دید همانا که سایهٔ عنایتِ اوست برفرقِ من و آن گوشوارهٔ دُردانه که از گوشم آویخته دید سرّ جلال الدینِ عارفِ ماست که از من بوجود آمد ، لله الحمد والمنّه که ازعمیمِ عنایتِ والدم هم دریای معرفت در سِر دارم وهم تاجِ مهتری بر سردارم وهمچون عارف فرزندِ دلبر در برْ دارم وجمیعِ علومِ ظاهر و باطنِ من از برکتِ آن سلطانِ دین است ؛ چنانک فرمود

شعر (هزج)

ولد را نیست علم ونی ولایت جزآن علم وولایت کش پدر داد

(۲۷ / ۷) همچنان خبریست مشهور وبر زبانِ مذکّرانِ مذکّر مذکور که چون حضرتِ سلطان ولد عَظّمَ اللهُ ذِکْرَهُ از مرکز اشباح بعالمِ ارواح نقل می‌فرمود هفت شبانروزی علی الدوام زمین می‌لرزید واصحاب می‌گریستند ؛ فرمود که تا شمشیرِ بُرّان از نیامِ خود مجرّد نشود هرگز نبرّد واکنون برای اشکستِ غلافِ بدنِ ماغم مخورید ، چه اگر از دیدهٔ محجوبان پنهان می‌شوم امّا بمعنی پیشِ یارانِ معنوی حاضرم و از نقرّج و تصرّفِ شما فارغ نیستم ؛ و تعلّقِ معنی مر صورت را

۲۷/۷ - ۲۸ Z ۲۳۲ آ ب B ۲۱٤ آ K ٥۳٦

T, II, 271; H, II, 287

6 من KZ : —B ‖ وان KZ : واین B ‖ 14 حضرت KZ : — B

هرگز منقطع نیست الی یوم القیامة وپیوسته صورت قبای بقای معنیست بی‌چون وبی چگونه ؛ چنانک فرموذ

شعر (رجز)

صورت را برون کنم پیشِ شهنشهی شوم
کز تفِ او منوّرم واز کفِ او مصوّرم

چون بروم براذرا هیچ مگوکه نیست شذ
در صفِ روح حاضرم گر برِ تو مستّرم

(۲۸/۷) الحکایه : همچنان حضرتِ سلطان العارفین چلبی عارف قَدَّسَ اللهُ لَطِیفَتَهُ چنان نقل فرموذکه روزی حضرتِ والدم ولد قوی رنجور شذه بوذ وصاحب فراش گشته وتمامتِ یاران ازحیاتِ ایشان اومیذ بریذه بوذند ؛ همانا که والده ام فاطمه خاتون رَضِیَ اللهُ عَنْهَا وعن أبیها شبی بر سرِ بالینِ پذرم مراقب نشسته بوذ وآهسته آهسته می‌نالیذ ؛ از ناگاه پذرم‌چشمها بگشوذ وگفت : فاطمه خاتون برمن حلال کن وصفا شو که مُن می‌روم ، هنگامِ رحلتست ؛ والده ام فرموذ که نی‌نی دور از شما ! دیذم که نمی روی وعظیم خوش خواهی شذن وخوشیها راندن ، ومن پیشتر از شما خواهم مردن وبدستِ مبارکِ خوذ مرا درگور خواهی کردن ؛ فارغ باش وخاطرِ مبارکت آسوذه دار وحضرتِ پذرم بجدّ می گرفت که نی البتّه می روم ؛ والده ام گفت : نی والله نمی روی ـ بلکه دو خاتونِ دیگر بحباله خواهی‌آوردن وازیکی ترا فرزندی دلبندی

T, II, 272; H, II, 288 ۲۸/۷ Z ۲۳۲ آ ب ۲۱٤ آ K ٥۳۷

2 چنانک KZ : — B ‖ 3 شعر KB : — Z ‖ 8 الحکایه KB : — Z ‖ 9 ولد KZ : — B ‖ 10 اومیذ KB : نومیذ Z ‖ 15 خوش KBZb : — Z ‖ 19 فرزندی دلبندی KZ : فرزند دلبند B

خواهد بوذن واز دیگری هم دو فرزندِ نرینه خواهد بوجود آمذن واینک عین الیقین هر سه را می‌بینم که گردِ تو بازی‌کنان و بابا گویان می دوند وجلوه‌ها می‌کنند وحضرتِ پذرم استبعاد می فرموذ ، بعد از هفتم روز حضرتِ پذرم صحّتِ کلّی یافته ؛ سالی برآن نگذشت که از نصرت خاتون چلبی عابد بوجود آمذ و از سنبله خاتون امیر زاهد و سلطان واجد تولّد نمود وآنچنان شذکه والده ام فرموذه بوذ

(۲۹/۷) الحکایه : همچنان منقولست که در زمانِ قازان خان رَحِمَهُ اللهُ ایُشغا نوین بحکومتِ ممالکِ روم آمذه بوذ و بغایت رعیّت پروری و عدل‌گستری کرده کوسه پیغامبرش می گفتند واو مردی بوذ صاحب تمکین و مسلمان وکریم نهاذ وپاکیزه اعتقاد ؛ روزی بزیارتِ حضرت سلطان ولد آمذه بوذ ؛ چون یاران قرآن خواندند وتلاوتِ اسرار کردند ، حضرتِ ولد بمعانی وحقایق مشغول شذه ، اصحاب نعره‌ها می‌زذند وتحسینها می کردند ؛ همانا که ایشغا سؤال کرد که شما خوذ معانی وتفسیر می‌فرمائید ، این جماعت چرا بانگها می‌زنند وفریاذها می‌کنند و می گریند ؛ عجبا چه می بینند که چنین می شوند ؟ جواب فرموذ که درین حال اگر چنانک قاصدی از پاذشاهِ وقت بیاید وترا بشارت دهذکه خانِ اعظم در حقِّ تو عنایتی دارذ وترا بغایت سُوَیُرغامیشی کرد ، نی که از غایتِ شاذی خوش شوی و شکرها کنی و شکرانها دهی ، الحالة هذه انبیا واولیا علیهم السلام بطریقِ ترجمانی کلام الله آورده اسرارِ پر انوارِ حق را اظهار می‌کنند وبشارت می دهند که خذاوندِ تعالی

T, II, 273 ; H, II, 289 ۲۹/۷ Z ۲۳۲ ب B ۲۱٤ ب K ۵۳۸

1 دیکری Z : دیکر KB ‖ 7 الحکایه KB : — Z ‖ 18 غایت BZ : — K

مشتاق شماست و شما را دوست می دارد و بسوی حضرت پر رحمت خود شما را دعوت می‌کند تا جنّت و حور وقصور و شراب طهور دهد و دیدار خود بنمایند ، عاشقان نیز از غایت شادی شکرها می‌کنند و منّت بر جان خود نهاده سر می‌نهند ونعره‌ها می زنند تا لشکر سلطان حسود منهزم شود و احبّهٔ ملائکه شادیها کنند ؛ چه از آدمی در دو حالت بانگی وفریادی می‌زاید بی قصد او : یکی نَعُوذُ بالله در وقت تعزیت ، دوم در وقت تهنیت ؛ اکنون نعرهٔ عاشقان ما ازکمال فرح ووفور تهنیت است و همچنان وقتی که دو لشکر گران مقابل همدیگر شوند ، یکی مسلمان و دیگری کافر ، نه اهل ایمان پیوسته صلوات و تکبیرها آورده حمله ها می‌کنند تا از هیبت آواز ایشان هراسی در دل کُفّار افتاده شکسته می‌شوند ؛ همچنان لشکر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی نیز دم بدم بر دل مریدان مخلص حمله می آورند تا حضور ایشان را غارت کرده یغمای طاعت کنند ، وقتی که ایشان بیان شیخ جان را بصدق جنان استماع می‌کنند همانا که در جان ایشان نوری و عبانی از آن بیان روی مینماید ، خوذ را درآن حال رجوم ودیو رجیم را مرجوم می‌بینند ؛ از غایت ابتهاج نعره‌ها می‌زنند و خوشیها می رانند و خوشدلیها می نمایند وشادیها می‌کنند وسجدهٔ شکر الله را بجا می آرند ؛ فی‌الحال اپُشغا سر نهاذ ومرید شذ و برسم شکرانه . هزار دینار عطا فرموذ

---

4 حسود KB : + و Z ‖ 7 وقت تهنیت KZ : وقت B ‖ ما KZ : — B ‖ ووفور KZ : وفور B ‖ 11 لشکر Z : + و KB ‖ 12 آورند KZ : آرند B ‖ 15 رجوم K : رحوم Z مرحوم B ‖ و دیو رجیم KZ : — B ‖ 18 هزار دینار KZ : — B ‖ 19 فرموذ KZ : + هزار دینار B

(۳۰/۷) همچنان از اصحاب مدرسهٔ مقدّسه اللّهُمَّ قَدِّس رُوحَهُم منقولست که صدرِ عالی قدر، محمّد بگ ولدِ خواجه صدرالدین ملبفذونی که ملکِ دارالملکِ قونیه شذه بوذ واعتبارِ عظیم داشت؛ مگر روزی از شخصی رنجیذه فرموذکه اورا سیاست کنند وآن بیچاره از بیمِ جان گریزان گشته بخانهٔ حضرتِ سلطان ولد التجا آورده متواری شذ؛ همانا که محمد بگِ مذکور از سرِ بی خوذی وبی خردی وغرورِ جاه وعُجبِ ریاست شمشیرکشیذه در پیِ آن شخصِ مجرم بحرمِ حضرتِ ولد در آمذه ومراعاتِ ادب وتعظیمِ ایشان ناکرده آن بیچاره را از موی کشان بیرون برد وحضرتِ ولد ساکت گشته اصلا هیچ نفرموذ؛ همانا که بقدرتِ کُنْ فَیَکُون (۶/۷۳) ،گرفتارِ خشمِ مردان گشته تا ده روز تمام ازآن خاندان وازآن قوم دیّاری نماند وبمرگِ مفاجا مبتلا گشته من الذکور والاناث بجمعهم مردند وهلاک شذند تا بحدّی که گربهٔ در خانهاشان نماند تا عبرتِ عالمیان گشته قصّهٔ هلاکت وفلاکتِ ایشان گفته ونبشته شذ وشومیِ بی ادبیِ او خانمانِ ایشان را تُرت و مُرت کرد.

شعر (رمل)

پیشِ مردانِ خذا ای بی خبر پا منه گستاخ ورنی رفت سر
پیشِ این الماس بی اِسْپَر میا کز بریذن تیغ را نبوَذ حیا

T, II, 275 ; H , II, 290 ۵۳۹ K آ ۲۱۵ B آ ۲۳۳ Z ۳۰/۷

3 ملیفذونی KZ : نولاودنی B ‖ که KZ : — B ‖ 8 مجرم KB : — Z ‖ بحرم B : — KZ ‖ 12 دیاری KZ : دیار B ‖ 15 ترت و مرت KZ : ترت مرت B ‖ 16 شعر KZ : — B

17 پیش ... حیا : MN ، ج ؛ ، ص ۶۹۲/۴۳ ؛ MA ، ص ۲۹/۱۸

و از آن جماعت همان معین‌الدین بگذره که مریدِ مخلص و یارِ صادق بوذ ، خلاص یافت و دم بدم حضرتِ ولد تأسُّف می‌خورد و می فرموذ که سبحان الله ! بی ادبی و گستاخی کردن در خاندانِ اولیا چه نامبارک حالتیست و از شـــومیِ بی ادبان چه شهرها و عالمها که خراب شذه است

(۳۱/۷) همچنان در نقل است که خدمتِ ولیة الله فی الارض ، کرامانا رَضِیَ اللهُ عنها که دایهٔ سـلطان ولد بوذ و بکراماتِ غریبه مشهورِ جهان گشته ، چون حضرتِ مولانا ولد و علاء الدین را بجانبِ دمشق بتحصیل کردنِ علومِ دینی فرستاذ و مدّتی مدید بر آن حال گذشت ؛ روزی خدمتِ کرامانا در خلوتِ خوذ نشسته جزر وشلجم پاک می‌کرد ودر فراقِ بهاء الدین و علاء الدین نوحهٔ می‌کرد و اوصافِ ایشان را می‌شمرد ؛ دید که دو فرشته آمذند واورا بحضرتِ حق طلب داشتند ، فرموذ که کار دارم نمی‌آیم بنوحهٔ فراقِ بهاء الدین مشغولم ؛ رفتند وباز آمذند که البتّه می باید آمذن ، حق تعالی ترا می‌خوانذ ؛ چون بجدّ گرفتند ، فقیرهٔ صدّیقه فرموذ که ای چشمانِ من ! تو همچنین گریان باش وای زبانِ من! تو نوحه گویان باش وای دستِ من ! دست ازکار بر مدار تا من بحضرت الله رفتن و باز آمذن شما هر یکی درکارِ خوذ باشید ، همچنان کردند که فرموذه بوذ ، چون آنچ اصلست بحضرت رفت وباز آمذ ، اعضارا بر همان قرار یافت که

T, II, 276 ; H, II, 291 ۳۱/۷ Z ۲۳۳ آ B ۲۱۵ ب K ۵۴۰

4 که BZ : — K ‖ 7 بود Z : — KB ‖ 9 مدتی Z : مدت KB ‖ 16 تو KZ : — B ‖ 17 دست از KZ : از B ‖ 19 یافت KZ : — B

فرموده بوذ ، چونکه آنچنان یافت از غایتِ خوشی کالبذِ خوذ را درکنار گرفته می گفت :

شعر (رمل)

از کنارِ خویش یابم هر دمی بوی یار
چون نگیرم خویشتن را دایما اندر کنار

(۳۲ / ۷) همچنان حضرتِ سلطان ولد در وقتِ نقلان وتوجّه بعالمِ لا مکان این ابیات را می فرموذ ویاران نوحها می کردند

شعر (هزج)

جوهاست خطرناک بهر سوی مَرو زنهار حذرکن تو بهر جوی مرو

و باز فرموذ :

شعر (هزج)

گفتم دو انار بر بَری گفت بَرم گفتم صنما صنوبری گفت برم
هرجا که روی مرا بری گفت برم گفتم چه نهی تو بر برم گفت برم

وهمچنان در شبِ وفات این بیت را گفت :

شعر (هزج)

امشب شبِ آنست که بینم شاذی در یابم از خودیٔ خوذ آزاذی

T, II, 277; H, II, 292 ۵٤۱ K ب ۲۱۵ B Z ۳۲/۷

3 شعر KZ: — B ‖ 6 وقت B: — KZ ‖ 9a سوی KZ : سو B ‖ 16b خودی K: خذای BZ

بعد ازآنک رحلت فرمود هفت روز تمام متتالی نوری عظیم از قبّهٔ تربهٔ مُقدّس تا قبّهٔ افلاک وقلّهٔ سماک ایستاده بود که کافّهٔ انام از خواصّ وعوام مشاهده می کردند واقرار عاشقان یکی در هزار شد

(۳۳/۷) همچنان یاران بصیرت واخوان سریرت نقل کردند که آن نور حضرت چلبی عارف بود که چون بر تخت مبارک بنشست مصوّر شد وعالم را منوّر گردانید، ازآنک نور هفت ولی را باهم آورده بود؛ اِنْتَقَلَ قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ وَاَفَاضَ عَلَى الْعَاشِقِينَ فُتُوحَهُ لَيْلَةَ يَوْمِ السَّبْتِ الْعَاشِرِ مِن شهر الله الاصب رجب لِسَنَةِ اثْنَىْ عَشَرَ وسبعمائه

(۳۴/۷) همچنان منقولست که در زمان سلطان ولد فرزند بزرگی نقل کرده بود؛ باشارت ماذر وپذر گویندگان حاضر کردند، تا پیش جنازهٔ وی غزلیّات گویند؛ مگر خدمت اخی احمد عنود منع کرده تمکین نداذ که گویندگان چیزی بگویند که این بدعتست، شرعاً روا نیست؛ از ناگاه حضرت ولد رسیذه اشارت فرمود که چرا قوّالان ما نمی گویند وشاذیها نمی‌کنند بملاقات ارواح ورضوان بهشت وهمچنان دست اخی احمد را محکم گرفته فرمود که اخی احمد! این بنیاذ را سخت بزرگی وضع کرده است وجایز دیذه، ازو بزرگتری باید که این قاعده را بر گیرذ وتغییر کند، این حال تا روز قیامت

T, II, 278; H, II, 293 ۳۴ - ۳۳/۷ Z ۲۳۳ ب B ۲۱۵ ب K ۵۴۲

1 قبهٔ BZ : قربهٔ K ‖ 10 سبعمائه BZ : + هجریه K ‖ 12 پذر KZ : + کودک B ‖ 17 که KZ : — B ‖ 19 وتغییر کند KZ : — B ‖ کند K : + و Z

از میانِ عاشقان مرتفع نخواهد شدن ، چرا خود را می رنجانی و زحمت
می‌کشی و خود را بر شمشیرِ اولیا می زنی ، وآن بیچاره ساکت گشته
3 هیچ نگفت ؛ مگر اربابِ تصوّف که آنجایگاه حاضر بودند ، این معنی را
در خدمتِ شیخ السلام صدرالملّة والدین رحمة الله علیه باز گفتند ؛
فرمود که حق بجانبِ مولانا بهاءالدین است و همچنانست که او فرمود
6 و این بدآن ماند که خلیفهٔ از خدمتِ عارفی پرسید که جنید بزرگست
یا بایزید؟ عارف جواب داد که از هردو بزرگتری بایدکه تفضیلِ تفضیل
و بزرگیِ ایشان را بداند ؛ همانا که بدعتِ حسنهٔ اولیا مقابلِ سنّتِ
9 انبیاست و ازالتِ آن از ممکنات نیست ؛ همانا که از جنازهٔ آن جوان
باز گشتند ، حضرتِ ولد فرمود که اخی احمد را هفت روزِ دیگر عمر
مانده است تا غوغای او ساکن شود ؛ همچنان شدکه فرموده بود
12 واللهُ أعْلَمُ بالصواب

---

2 وآن Z : واین B ابن K ‖ 7 تفصیل KZ : — B ‖ 12 والله ...
بالصواب-KB : — Z

فصل هشتم

در ذکرِ مناقبِ سلطان العارفین، برهان الواقفین، قدوة المکاشفین، قطب الابدال والاوتاد، ملکِ ملوکِ الحال، زبدة اهل الوصال، مولانا جلال الحق والدین فریدون ابن محمد بن محمد بن محمد العارف البلخی جدّه، ایّدَنَا اللهُ بمجدّه وابّدنا بنور جدّه وجدّه

(۱/۸) همچنان یارانِ محرم روایت چنان کردند که در اوایلِ جوانی حضرتِ سلطان ولد را از خدمتِ فاطمه خاتون دخترِ شیخ صلاح‌الدین رَوَّحَ اللهُ رُوحَهُم فرزندانِ بسیار بوجود آمدند و اغلب شش ماهه وامّا ده ماهه و یکساله و بیش وکم نقل می‌کردند وازین تحسّر ودردِ دل درونِ مبارکش عظیم متألّم ومتأسّف می‌شد وگویند حضرتِ ولد هنوز مجرّد بوذ که حضرتِ مولانا درعالمِ معنی در گوشِ مبارکِ او گوشواره‌ٔ غیبی آویخته بوذ وعینی می‌داشت که عینِ آن قرة العین درعیان آید ومعیّن مُعینِ حالِ او شوذ

(۲/۸) همچنان از حضرتِ ولد عظمَ الله ذکره منقولست که او فرموذ: شبی حضرتِ پدرم بِنَی برعادتِ قدیمِ خوذ بنمازِ تهجّد أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِداً وَ قَائِماً (۹/۳۹) قیام نموذه بوذ ومن با ماذرِ عارف بر سرِ سریر خفته بوذم؛ از ناگاه مرا

T, II, 281; H, II, 295 ۵۴۳ K ۲۱۶ ب B — آ ۲۳۴ Z ۲ — ۱/۸

4 فزیدون ابن محمد KZ : فریدون‌محمد B ‖ محمد العارف KZ : محمد بن العارف B ‖ 13 معین KZ : — B

داعیهٔ اجتماع افتاد ؛ بعد حصول الوصول پذرم روز بمن می‌گویند که بهاء الدین در آنجا چه گُم کردهٔ، چه می طلبی؟ مگر که عارف را
3 می طلبی ، امید است که نوامید گردی ؛ همانا که من سرنهادم و پذرم روانه شد و آن دفعه بود که فاطمه خاتون حاملهٔ گوهر عارف شد رضی اللهُ عَنْها

5 (۳/۸) الحکایه : همچنان خدمت مقبول الاقطاب طالب سرّ آن سَری مولانا سراج الدین تری اَعْلَی اللهُ درجَتَهُ که از جملهٔ مقبولان حضرت مولانا بود ، حکایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا پیش خواند
9 و فرمود که برو سلام ما را بخدمت فاطمه خاتون ما برسان وبگو که چنینها مکن و حمل خود را نگه دار ؛ مگر که از نسل ما عار می‌داری؟ الله الله این مسافر لا مکانی که از عالم غریب بمرکز مکان می‌رسد جانیست
12 شریف لطیف ظریف بس بزرگ، او را بصدق تمام نگاه دار تا نگاهت دارند و گویند که ایشان را از حضرت ولد دوازده و امّا سیزده فرزند شده بود و تلف گشته باز بسلف می پیوست و مادر مشفق در آرزوی خلف
15 صالح می سوخت واز آن درد نالان وسوزان می‌بود وبجدّ تمام انواع داروها می‌نوشید و حرکات شدید ناسدید می‌کرد تا دفع علقه وقطع مضغه کند ودرین حمل چند نوبت داروهای کاری خورده بود وازالت
18 آن هیچ میسّرش نمی‌شد وچون خدمت سراج الدین باشارت حضرت خداوندگار بشارت مقدم عارف را بداد از شادئ حصول آن مُنْیت

T, II, 282 ; H, II, 296 ۳/۸ Z ۲۳٤ ب B ۲۱٦ ب K ٥٤٤

3 و Z : — KB ‖ 11 می‌رسد KB : می رشد (!) Z ‖ 12 بس KB : پس Z ‖ 18 باشارت BZ : اشارت K

ترکِ این نیّت کرده بتربیتِ آن بُنیت مشغول شد واز غذاهای ثقیل اجتناب نموذه قربانها می‌کرد وصدقات بارباب حاجات می‌داذ وچون بطالعِ سعد وساعتِ مبارک از عالمِ قِدم قدم بصحرای وجود نهاذ 3 روزِ یکشنبه بوذ ، قبل العصر هشتمِ ماه ذی‌القعده سنه سبعین وستّمائه

(٤/٨) همچنان چون از شکمِ ماذر پای بر پشتِ خاک نهاذ 6 وجهان را از نورِ روی محمّدی منوّر گردانید وهنوز آن دریای ملاحت را نمکسوذ نکرده بوذند که حضرتِ مولانا شتابان چون بدرِ تابان از در آمذ ومشتی دینارِ زر بر سرِ فاطمه خاتون نثار کرده فرزندِ ولید را در خواست واز دستِ قابله قبول کرده درمیانِ پیراهنِ مبارکِ 9 خوذ پچید ودر آستین کرده قدم از آستان بیرون نهاذ وروانه شذ وآنچ از شرحِ صدور وفیضِ نور وایثارِ سرِّ حضور وبخشش سرور کردنی بوذ درو دمیذه در ثلثِ اوّلِ شب باز آورد وبدستِ خاتونان داذ وگویند: 12 بخدمتِ لطیفه خاتون والدهٔ کراکا سپرد وزری چند هم درکنارِ پیراهن بسته بوذ وآن جنس دنانیز هرگز صرّافانِ شهر ندیذه بوذند وخدمتِ کراکا آن مجموع را سالها برای تبرّک نگاه می‌داشت وگویند 15 مایهٔ جهازِ مطهّره خاتون وشرف خاتون از آن دینارها بوذ ومجموعِ آن سی دینار دو مثقالی بوذ

18 شعر (رمل)

بل زرِ مضروبِ ضربِ ایزذی که نگردذ کاسد آمذ سرمدی

T, II, 283 ; H, II, 296 ٤/٨ Z ٢٣٤ ب B ٢١٦ ب K ٤٠ ب

5 چون KB : — Z ‖ 9 قابله BZ : فاطمه (!) K ‖ 11 بخشش KZ : بخش B

14 صرافان شهر KZ : در شهر صرافان B ‖ سالها KZ : سالهای B ‖ 18 شعر KZ : همانا که

19 بل زر مضروب ... سرمدی : MN ، ج ٣ ، ص ٢٤٩/٤٣٦٢

فی‌الحال حضرتِ ولد برابرِ مولانا آمد وسر نهاذ ؛ اصحاب شاذیها کردند وآن روز حضرتِ خذاوندگار شورهای عظیم کرده سه شبانه روزی تمام سماع وجمعیّت بوذ واین غزل را آن روز فرموذ

شعر (رجز)

گر باغ ازو واقف بذی از شاخِ تر خون آمذی
ور عقل ازو آگه بذی از چشم جیحون آمذی

الی آخره

همچنان سلطانِ وقت و وزرای عهد واکابرِ زمان نه چندان شکرها کرده شکرانها فرستاده خدمات کردند که در شرح آید

(۵/۸) همچنان منقولست که روزی حضرتِ مولانا فرموذ که بهاءالدین نورِ هفت ولی را درین فرزند می‌بینم وحق تعالی آن انوار را همراهِ جانِ او کرده است ؛ ولد سر نهاذ و گفت : ازآنِ شما نیز؟ گفت : بلی ازآنِ من نیز ، یعنی نورِ بهاء ولد و سیّد برهان‌الدین ومولانا شمس‌الدینِ تبریزی وشیخ صلاح‌الدین و نورِ چلبی حسام‌الدین و نورِ من . ونورِ ولد نیز ، الحقّ که عارفِ ما جامعِ انوارِ اقطابست ومحبوب ارواحِ اولو الالباب ؛ اکنون نامش تا فریذون باشذ که نامِ پذر ماذرِ اوست و شما اورا امیر عارف خطاب کنید که حضرتِ بهاء ولد مرا خذاوندگار می‌خواند و هرگز نامِ مرا نگفت ونثارِ معنویٔ من بر وی لقبِ من باشذ ، یعنی که جلال‌الدین امیر عارف نویسند و این غزل را فرموذ :

T, II, 284 ; H, II, 297 ۵/۸ Z ۲۲۵ آ B ۲۱۷ آ K ۵۴۵

4 شعر KZ : — B ‖ 6 بذی KZ : بودی B ‖ 8 وقت KB : ولد Z ‖ 18 مرا Z : ما را KB

شعر (هزج)

مبارک باد برما این فریدون — که گردد پادشاهِ دین فریدون
چو ماهِ آسمان تابان وروشن — چو مصر پرسکّرِ شیرین فریدون
بمیدانِ سعادت گوی بازد — کند شبدیزِ دولت زین فریدون
بر آید همچو مه از برجِ اقبال — همه مهر وصفا بی‌کین فریدون
بُبُرّد گردنِ ضحّاکِ غم را — بتیغِ رفعت وتمکین فریدون
بحمدالله کنون در قصرِ دولت — فزاید رتبت وآئین فریدون
زماذر زاد او روزِ سه شنبه — بتاریخِ سنه سبعین فریدون
بماهِ ذی‌القعده در هشتمِ او — بدو ساعت پس از پیشین فریدون
چو از پشت و نژادِ خسروانست — بود محبوب چو شیرین فریدون
زماذر وز پذر شاهِ اصیلست — زخلد آمذ چو حورالعین فریدون
چو گردذ هوشیار و سر فرازذ — برین شعرم کند تحسین فریدون
هزاران سال عمرش باذ افزون — تو هم از جان بگو آمین فریدون

(٦/٨) همچنان اعاظمِ اصحاب مثلِ چلبی شمس‌الدین وچلبی بدرالدین وچلبی جلال‌الدین ومولانا سراج‌الدینِ مثنوی خوان وغیرهم أعْلَی اللهُ دَرَجَتَهُمْ چنان روایت کردند که روزی حضرتِ مولانا در صحنِ مدرسهٔ مبارکِ خوذ سیر می‌فرموذ ومعانی می‌گفت ومجموعِ اصحاب بعضی ایستاذه وبعضی نشسته بوذند؛ از ناگاه زنی گهوارهٔ را

T, II, 286; H, II, 299 ٥٤١ K ب ٢١٧ B ب ٢٣٥ Z ٦/٨

b 7 KB, Z — : حور KBZh العین b 9 پیشین BZ : پیشتر K || b 11 حورالعین KBZh : حور وعین Z || b 12 تحسین KZ ~ فریدون B || 17 می فرمود BZ : می کرد K || خوذ BZ : — K

در بر گرفته از جماعتخانه بیرون آمده بخانهٔ خداوندگار می برد؛ فرموذ که آن چه گهواره است؟ گفت: از آنِ امیر عارفست؛ فرموذ که پیش آرید. چون پیش‌آوردند بدستِ مبارکِ خوذ سرپوش را از مهد برگرفت وبنظرِ عنایت درآن مهد متواتر نظرها کردن گرفت وآن طفلِ رضیع از تحریکِ صنعِ بدیع، برابرِ روی جدِّ رفیعِ خوذ در اهتزاز آمذ؛ فرموذ که عارف بگو الله الله؛ درحال بانطاقِ واهب النطق والحیات لسانِ مسیح، بزبانِ فصیح الله گفتن گرفت؛ چنانک تمامتِ یاران شنیذند، نعره‌ها از نهاذِ اصحاب برخاست واغلبِ اصحاب از هیبتِ آن حال بیهوش شذند، تا سه بار مکرّر فرموذ؛ بعد ازآن بردهانِ مبارکش قبله داذ واورا قبلهٔ قبیلهٔ عرفا کرده فرموذ که بعد الیوم عارفِ ما شیخِ راستین است وسزاوارِ سری وسروریست ومن المهد الی اللحد درکمال می روذ واین بیت‌را گفت:

شعر (کامل)

فی ٱلمَهْدِ یَنْطِقُ عَنْ سعادةِ جَدِّهِ أثَرُ ٱلنَّجابَةِ ساطِعُ ٱلبُرْهانِ
اِنَّ ٱلهِلالَ إذا رَأیْتَ نُمُوَّهُ أیْقَنْتَ بَدْرًا مِنْهُ فی ٱللَّمْعانِ

همچنان اصحابِ کامل حضرت عارف‌را شیخِ واصل دانسته معظّم ومبجّل می‌داشتند وگویند: درآن وقت که الله گفت شش ماهه بوذ وپیوسته حضرتِ مولانا درو نظرها می‌کرد وعنایتها می‌فرموذ

3 چون پیش KBZh : — Z ‖ 5 صنع KZ : صنیع B ‖ 6 عارف BZ ~ بکو K ‖ 7 بزبان KZ : بر زبان B ‖ 10 کرده RZ : کرد K ‖ 13 شعر KB : بیت Z ‖ 16 همچنان KZ : — B

(۸/۷) همچنان خدمتِ ملکُ المدرّسین مولانا تاج‌الدین ابن نقیب در شانِ ایشان گفته است :

شعر (رباعی)

در بیشهٔ جان چو شیر بر فهد رسذ با او زکجاش قوّت وجهد رسذ
منسوخ کجا شوذ بتقریر و مثال منشورِ خلافتی که در مهد رسذ

(۸/۸) همچنان روزی حضرتِ کراکا رضی‌اللهُ عنها حکایت کرذ که چون حضرتِ خذاوندگارِ ما از عالمِ دون بجهانِ بی‌چون قدم نهاذ همانا که از آتشِ فراقِ حضرتش درونِ من چون کورهٔ آتشین گشته بوذ وشب وروز از ناله وزاری وبی خوابی سکونی وقراری نداشتم ؛ ازآنک در حقِّ من از حالتِ صغَر تا غایتِ کبَر عنایتِ موفور داشت وپاذشاهی وپذری می‌نموذ وبیم آن بوذ که خوذ را ازآن ضجرتِ هجرت هلاک کنم وسه شبانروزی بر سرِ امیر عارف هرگز نرفتم واورا شیر نداذم واو نیز موسی‌وار شیرِ هیچ دایهٔ قبول نکرد وچیزی نخورد ؛ همانا که شبی حضرتِ مولانا را درخواب دیذم که از کنگرهای ملأ الأعلَی بسوی من اشارتی می‌کرد ومی فرموذ که فاطمه خاتون چرا بجد می نالی ومویه می‌کنی ، اگر آنها که می‌کنی برای منست من بجائی نرفتم ، مرا در مهدِ عارف طلب‌کن که من آنجایم وفیضانِ انوارِ من بروست وسرِّ من بر اوست ، از هیبتِ آن اشارت

T, 288; H, II, 300 ۸/۷ - ۸ Z ۲۳۶ B آ ۲۱۸ K آ ۵٤۷

6 کراکا KB : کرا Z ‖ 8 چون BZ : — K ‖ 18 وسرمن بر اوست : KZh BZ —

از خواب بیدار شدم وشیرِ مهر از پُستانهای من روان شدن گرفت، چنانک جامهای منْ تر شد وسینهٔ من خلیشی آغاز کرد وگوئیا که از عالمِ قبض بعالمِ بسطم کشیده وحیاتی تازه در سرِّ من ساری شد، درحال برخاستم وبر سرِ مهدِ عارف آمدم وپوشش را برگرفتم، همچنان چون عارف هردو چشمِ خوذ را باز کرده برروی من نظری کرد، تبسّم کنان مضطرب شذ واز چشمانِ مبارکِ او پرتوِ نورِ جلالِ خذاوندگار برجانِ من تافتن گرفت وطاقتِ من طاق گشته نعرهٔ زدم وبیخوذ شدم؛ بعد از ساعتی چون بهوش بازآمدم دریای نورِ مولانا را در دیذهای عارفِ خوذ موّاج دیدم که ازآن موجِ انوار هزاران گوهرِ مکنونِ معانی بظهور می رسید، بصدقِ تمام در پایهٔ گهوارهٔ عارف سر نهادم و مریدِ او شدم ومحبّتِ اورا قبلهٔ جان خوذ ساخته جانِ بی قرارم اطمینانی گرفت وتا آخرِ عهد ازعهدهٔ عهدِ خوذ بیرون نیامدم وبرغبتِ کلّی در هنگامِ سفر وحالِ حضر بخدمتِ عارف میان بسته مشغول شدم

(۹/۸) همچنان خدمتِ مولانا سراج الدینِ مثنوی خوان رحمه الله حکایت کردکه روزی ملازمِ حضرتِ خلیفة الحق چلبی حسام الدین عظّم اللهُ ذِکْرَه بزیارتِ خذاوندگار بمدرسه آمده بوذیم؛ از ناگاه دیذم که درِ باغچه گشاذه شذ وچلبی امیر عارف را بر سرِ گردونکی کوچک نشانده بوذند ولالاش می‌کشید؛ همانا که حضرتِ مولانا

T, II, 289; H, II, 301 ۹/۸ Z ۲۳۶ ب B ۲۱۸ ٦ K ۵۴۹

1 شذم BZ : بوذم B ‖ من KB : — Z ‖ 2 خلیشی KB : خلشی Z ‖
3 بعالم KBZh : — Z ‖ 9 موج انوار KZ : — B ‖ 17 بوذیم KZ : بودم B ‖
19 می کشید KB : می کشد Z ‖ حضرت KB : — Z

بر خاست وریسمان گردون را برکتف مبارک خود نهاده بر می کشید و می گفت که گاوک عارف توان شد وهمچنان حضرت حسام الدین چلبی نیز بموافقت خداوندگار طرفی را گرفته یکدو نوبت در صحن مدرسه گردانیدند و چلبی عارف شکرخندها می زد و شطارت می نمود ؛ همانا که خداوندگار فرمود که نوازش اطفال خُرد هم از حضرت شاه شریعت و سپهر ماه حقیقت ما صلعم محمّدیان را میراثست ؛ چنانک فرمود : مَنْ کَانَ لَهُ صَبِیٌّ فَلْیَتَصَابَ

شعر (رمل)

بهر طفل نو پذیرفتی کنند گرچه عقلش هندسه گیتی کنند
چونک باکودک سروکارم فتاد هم زبان کودکان باید گشاد

ودرین معنی حکایتی روایت فرمود که روزی سبْطَیْن رسول بردر حجره محمّدی بازی می کردند ؛ از ناگاه عربی بر جمازه سوار گشته می گذشت و او چندانک اشتر را می زد اشتر عف عفی می کرد وایشان می خندیدند و ذوقی می شدند و هردو خندان خندان پیش رسول درآمدند وحکایت عرب و عف عف کردن شتر را باز گفتند ؛ همچنان حضرت رسول از کمال کرم خوذ چست برخاست وکنار دستار مبارک خوذ را تحت العُنُق برآورده منحنی گشت تا امیر المؤمنین حسن وحسین

1 بر می کشید KB : بر می کشد Z ‖ 2 عارف KZ : — B ‖ حسام الدین K نه — BZ ‖ 4 می نمود KZ : نمود B ‖ 6 و B : — KZ ‖ 11 که KZ : — B ‖ 13 اشتر را B : اشتر KZ ‖ اشتر KZ : — B ‖ می کرد KZ : — B ‖ 15 شتر را KZ : اشتر B ‖ 16 دستار BZ : دست K

9 بهر طفل ... کیتی کند : MN ، ج ۲ ، ص ۴۳۳/۳۳۱۵ ؛ MA ، ص ۱۷۹/۲
10 چونک ... کشاذ : MN ، ج ٤ ، ص ۴۳۱/۲۵۷۷ ؛ MA ، ص ۳۹۲/۱۱

رضی‌الله عنهما بر پشتِ مبارکِ سیّد راکب شده می‌خندیدند ، واو دو تا گشته در صحنِ خانه می گشت وبکرّات بجانبِ یمین ویسارِ
3 خودِ عف عف عف عفْ می‌کرد وایشان را می‌خندانید و این حدیث‌را می‌گفت که نِعْمَ الجَمَلُ جَدُّکُمَا و نِعْمَ آلرَّاکِبانِ أنْتُمَا ؛ اکنون ما نیز در حقِّ عارف همین می گوئیم و همین می‌کنیم

6 (۸ / ۱۰) همچنان بزرگانِ اصحاب روایت چنان کردند که حضرتِ چلبی امیر عارف رَوَّحَ اللهُ رُوحَهُ در صغرِ سن در ملاحت وبها چون درِّ بی بها نظیرِ خوذ نداشت و چون بهاء ولد را ولدِ بها بوذ ،
9 در جمال وکمال یوسفِ ثانیش گفتندی ؛ چنانک حضرتِ جدّش می فرموذ :

شعر (رباعی)

12 روزی بخرابات گذر می کردند قومی که بمذهبِ تناسخ فردند
سوگند باعتقادِ خوذ می‌خوردند کین یوسفِ مصرست که باز آوردند

وهمچنان حسنِ صورتِ او بمثابتی ومهابتی بوذ که هیچ‌کس را امکانِ
15 تکرارِ نظر برروی مبارکِ او نبوذی ودرآن آوانِ الوانِ کرامات و مغیّبات روان گفتی وهرچه فرموذی درآن ایّام واقع شذی ودرمیانِ خلقِ حالِ او مشهور گشته بوذ

T, II, 291; H, II, 302 ۱۰/۸ Z آ ۲۳۷ B ب ۲۱۸ K ۵۵۰

1 مبارک KZ : — B ‖ 3 عف ... عف KZ : عف عف B ‖ 4 الجمل جدکما KZh : الجملکا BZ ‖ 6 روایت KZ ~ چنان B ‖ 7 امیر BZ : — K ‖ 14 صورت KB : — Z ‖ 15 الوان KB : — Z

(۸/۱۱) همچنان حضرتِ سلطان ولد حکایت کرد که روزی بر در مدرسه با اصحابِ کرام نشسته بودیم ؛ می بینم که عارف استخوانِ سرِ گاوی را بریسمانی بسته می کشید ؛ سؤال کردم که امیر عارف چه حالتست این که میکنی ؟ گفت : سرِ امیر اُرْکُردیست که از نوّابِ سلطان بوذ ودر سیواس مدرسهٔ ساخته است و او مردی بوذ متموّل و فضول نفس وبالطبع دون الطوع ، منکرِ خاندانِ ما بوذ ؛ بعد از سوم روز اورا بقتل آوردند وخانِ مانش را یغما کردند وهنوز عارف پنج ساله بوذ وهمچنان هر باری بدامنِ خوذ خاکی می آورد وگوری می‌ساخت که این ازآنِ فلانست ، بعد از چند روز آن شخص می‌مرد واین حال اتّفاقی نیست ، علی الدوام می‌کرد ومی‌فرموذ

(۸/۱۲) همچنان کبارِ اصحاب روایت کردند که روزی در مدرسهٔ مولانا درآمذه بوذ وفرجیِ خوذ را در محراب انداخته بنمازِ جنازه ایستاذ ؛ حضرتِ ولد پرسید که چه می‌کنی ؟ فرموذ که نمازِ شیخم حسام الدین را می‌گزارم وآن روز حضرتِ چلبی با اصحاب تن درست وسالم ولطیف حال در باغِ خوذ بوذ ؛ ازناگاه حالتی واقع گشته رنجور بشهر آوردند بعد از روزِ نهم از عالم درگذشت واین قسم کرامات وضمیردانی واظهارِ اسرارِ نهفته حضرتِ چلبی عارف را بی نهایت بوذ

شعر (رمل)

بوذ پیشش سرِّ هر اندیشهٔ چون چراغی در درونِ شیشهٔ
هیچ پنهان می‌نشذ از وی ضمیر بوذ بر مضمونِ دلها او امیر

T, II, 291; H, 803 ۵۵۱ - ۵۵۰ K آ ۲۱۸ B آ ۲۳۷ Z ۱۲ - ۱۱/۸

4 ارکردیست BZ : ارکدیست K ‖ 7 سوم KZ : سیوم B ‖ 8 همچنانKZ : همانا که B

19 - 20 بوذ... امیر: MN ، ج ٤ ، ص ۳۱۹/۶۹۵ - ۶۹۶ ؛ MA، ص ۲۱/۳٤۲

(۱۳/۸.) همچنان حضرتِ ولد نقل فرمود که روزی بر درِ مدرسه نشسته بودم ؛ دیدم که کوذکی کاسهٔ هریسه بر کف گرفته می‌گذشت ؛ عارف بانگی برو زد که بیا ! چون بیامذ کاسهٔ هریسه را از دستِ کوذک بستذ ودر پیشِ خوذ نهاذه بخورد وکاسه را پاکیزه کرده بدستِ کوذک داذ وگفت : کاسه را ببوشان و برَو؛ مگر آن کوذک پیشترک رفت کاسه را بگشاذ ونظر کرد و دیذ که همچنان کاسه از هریسه مالامال بوذ ؛ آن کوذک فریاذی بکرد وبی خوذ شذ ، باز گشت و بیامذ مریدِ عارف گشته سالها در خدمتِ او نشو ونما یافت

(۱٤/۸) همچنان هم حضرتِ ولد عظّم اللهُ ذِکره روزی حکایت کرد که چون امیر عارف هفت ماهه شذ ، از ناگاه در گلوی او ورمی عظیم پدیذ آمذ تا هفت شبانروزی شیر نخورد وشربتی نیآشامیذ وشب همه شب می نالیذ وذوقِ حیات از جانِ والده اش بکلّی منقطع شذه بوذ وجمیعِ اصحاب ملول ومُنغّص گشته ومن از دردِ آن حالت لیلاً ونهاراً مضطرب وبی قرار بوذم واطبّا از تدبیرِ آن عاجز مانده، همانا که عارف را بر دست گرفته بالای بامِ مدرسه بردم ؛ دیذم که حضرتِ پذرم چون شیرِ مست سَیر می‌کرد ، عارف را زیرِ قدمِ او نهاذم واز نهاذم بی خواستِ من فریاذ وزاری بر خاست که البتّه عارفِ من می روذ ، فرمود که نی نی بهاء الدین خاطر خوش دار ؛ عارف برای آن نیآمذ که بزوذی بروذ ، چه ازو کارهای بو العجب خواهذ آمذن ودرین عالم یاذگارِ ما خواهذ بوذن ؛ فرمود که دوات وقلم بیاورند ،

T, II, 293 ; H, II, 303_4 ۵۵۱-۵۵۲ K آ ۲۱۹ B آ-ب ۲۳۷ Z ۱۳/۸ - ۱٤

5 ببوشان BZ : بپوش K ‖ 13 ومن KZ : + از در نالان B ‖ 16 واز نهاذم BZ : — K ‖ 20 بیاورند KZ : بیاورید B

قلم را بدستِ مبارکش برگرفته هفت خطِّ دراز بر گلویش بکشید وهفت خطِّ دیگر برعرض کشید و در آخر بنوشت که العَاقِلُ یَکْتَفِیهُ الإشَارَةُ؛ درحال آن ورم منفجر گشته از راهِ مَری منصب شد، 3 وآن بوذ که عارف چشمها بگشاذ وطالبِ شیرِ ماذر شذ؛ یاران شاذیها کردند ووالده اش قربانها کرده بفقرا ومساکین تصدّق فرموذ؛ حضرتِ ولد شکرها کرده جهتِ شکرانهٔ اصحاب ترتیبِ سماع کرد 6 وگویند: بعضی اصحاب تصوّر می‌کردند که هفت ساله خواهذ بوذن وبعضی هفتاذ سال تأویل می‌کردند وهر خطّی را ده سال می گرفتند وچون حضرتِ عارف در سنِّ چهل ونه سالگی رحلت فرموذ یارانِ 9 فاضل وکیّس از طول وعرضِ آن هفت خط معلوم کردند که آن هفت در هفت بوذه است وعمرِ آن پاذشاه برآن تقدیرِ منحصرِ 12 هفت گشته

(۱۵/۸) همچنان روزی خدمتِ ملکُ الادبا مولانا صلاح‌الدینِ ملطی رحمه الله که در فنونِ حِکَم بدیع الزمان بوذ، حکایت کرد که 15 حضرتِ جلال الدین عارف قَدَّسَ اللهُ سِرَّه در سنِّ شش سالگی بوذ وپیشِ من قرآن می خواند؛ چندانکه از درِ مدرسه اندر آمذی حضرتِ ولد اورا اکرام کردی و بر سرِ پا برخاستی ودر محرابِ خوذ جا دادی؛ روزی از سرِ گستاخی گفتم: آخر عارف فرزندِ شماست، کوذکی را 18

T, II, 294; H, II, 305 ۵۵۳ K ب ۲۱۹ B آ ۲۳۸ Z ۱۵/۸

1 دراز KZ : + کشید B ‖ 7 بوذن KB : — Z ‖ 8 سال B2 : — K ‖ 9 عارف BZ : هفت KbBZ 10 ‖ K — ‖ Z — : KB هفت 11 ‖ B — : KZ که ‖ K — : از B 13 خدمت BZ : حضرت K 16 ‖ از در KZ :

چندین اعزاز کردن لازم نیست واکابر این را نکرده اند ، بلکه غیب می‌کنند ؛ فرمود که نی نی ، چنین مگو و بر خلاف حال، اندیشه مکن
3 وتشنیع خلق را بگذار ؛ والله والله همانساعت که عارف از در مدرسه در می‌آید می پندارم که حضرت پدرم در می آید وخرامیدن او ونازان نازان رفتنش وحرکات موزون او بعینه رفتار پدرم است ودایما در
6 جوانی پدرم را بهمین صفت وصورت می‌دیدم وحرکات سماع او مطلق بحرکات مولانا مانند است ، چه عارف در زمان او شیرخواره بود واگر بزرگتر بودی تأویل می‌کردم که بدیدن بسیار اکتساب کرده است ؛
9 چنانکه مردم موزون طبع از همدیگر شیوها وحرکتها می‌دزدند وخوذ را بیکدیگر تشبیه می‌کنند ؛ امّا از آن عارف ما از سر فطانت و رزانت عقلی نیست ، بلکه موهبی است نی کسبی

12 شعر (رمل)

بذل شاهانست این بی رشوتی بخشش محضست این از رحمتی
داذ داذ حق شناس وبخشش عکس داذ اوست اندر پنج و شش

15 (۱۶/۸) الحکایه : همچنان از متأخّران اصحاب منقولست که خدمت مغفور مرحوم اخی مصطفی رحمه الله از جمله عاشقان خاندان بود وهمزاذ چلبی عارف بوذ وهمان روز که مذکور بوجود آمذ حضرت
18 مولانا از در در آمذه ، پذرش اخی صدّیق التماس نموذ که حضرت

T, II, 296; H, II, 306 ۵۰۴ K آ ۲۲۰ B ب ۲۳۸ Z ۱۶/۸

2 فی نی KB ؛ + که Z ‖ حال KZ : جان B ‖ 3 که KZ : — B ‖ a 14 بخشش KB : بخش اش Z ‖ 15 الحکایه KB : — Z

13 بذل... رحمتی : MN ، ج ٤ ، ص ۷۱۷/۳۲۰ ؛ MA ، ص ۳/۲۴۳
14 داذ ... شش : MN ، ج ٦ ، ص ۳۱۶۱/۴۵۲ ؛ MA ، ص ۱۲/۶۲۶

خداوندگار نامش نهذ ، فرمودَ که صدّیق را مصطفی در خورست وچون جوان شد وسر آمذه جهان گشت بعد از تردّدِ حضرتِ تربهٔ مقدّس وتودّدِ اصحاب چون آلتِ جاه ومنصبش بیشتر شذ وبمرتبهٔ اکابر رسیذ واحباب واترابِ او متزاید گشتند استغنا نموذه طاغی شذ وجمیعِ خلقِ قونیه را مغلوبِ غلبهٔ خوذ گردانیذه استیلای عظیم نموذن گرفت وتمامتِ جنودِ رنود محکومِ حکمِ او بوذند واکابرِ قونیه بأسرهم این حکایت را چند نوبت در بندگیٔ حضرتِ ولد معلوم گردانیذه شکایت کردند وهمچنان بطریقِ رفق ونصیحتِ پذرانه ونیکخواهی حضرتِ ولد بمذکور چند نوبت اشارت فرموذه اصلا متنبّه نشذ ، بلکهٔ امتناع نموذه بمواجهه گفته باشذ که تدبیرِ این مهمّات را از حضرتِ خداوندگارِ ما بهتر می دانیم و بی این تصدّر وتجبّر آن مهمّات میسّر ومقرّر نمی‌شوذ ؛ شما را درین کارها مدخل نیست ، عالمِ عرفانِ شما چیزی دیگرست ، فی الحال حضرتِ ولد انفعالِ عظیم نموذه فرمودَ که بیچاره را هفتهٔ دیگر عمر مانده است و هنوز ترکِ فضولی وسرکشی نمی‌کند ، یکی هم از اصحابِ اخی مصطفی که حاجی کریمش نام بوذ ، جوانی بوذ معتقد وکتخذای شهر وصحبتِ بزرگان در یافته چنان روایت کرد که چون اخی مصطفی برابرِ حضرتِ ولد بجوابِ سرد مشغول شذ ، از ناگاه تیری دیذم که در سینهٔ او زذند ومن از هیبتِ آن بی خوذ گشتم ؛ همانا که حضرتِ ولد فرمودَ که آنچنانست که او دید

---

1 فرمودَ KZ : — B ‖ 5–7 مغلوب . . . قونیه KZ : — B ‖ 9 نوبت Z : کرت KB ‖ 10 که BZ : + نامش K ‖ 11 بی KZ : — B ‖ 16 کریمش نام BZ : کریم K

(۱۷/۸) و همچنان در آن ایّام مگر شبی حضرتِ سلطان ولد را بزرگی بسماع دعوت کرده بوذ و اصحاب در آن سماع مبالغه‌ها کردند ؛ مگر اخی مصطفی از سرِ إعجاب وملال گفته باشذ که ازین پس مولویان را بسماعِ ما نمی باید خواندن که هیچ کسی را مجالِ جولان نمی دهند ویارانِ عزیز این سخن را بسمعِ مبارکِ چلبی عارف رسانیذه از بی ادبیهای او بازگفتند ؛ حضرتِ چلبی عارف از حدّ بیرون رنجش نموذه روزِ دوشنبه از سماعِ تربهٔ مبارک بیرون آمذه با گویندگان و خلقِ انبوه سماع کنان روانه شذ وخلایقِ شهر در پیِ او می دویذند ؛ همچنان تا آستانهٔ او که آشیانهٔ رنود بوذ راند ؛ اوّل بار که از در درآمذ لولهٔ چشمه اش را بگرفت ، دوم بار قالیچهٔ اخی را که بر صدرِ صُفّه انداخته بوذند سرنگون انداخته روغنِ قندیل را فرو ریخت وتمامتِ رنودِ خون خوار ایستاذه بوذند و خشک گشته وکسی را زهرهٔ آن نبوذ که نطق زنذ واخی مصطفی پنهان گشته از دور افعالِ چلبی را مشاهده می‌کرد ؛ همچنان سماعها کرده این رباعی را فرموذ :

شعر (رباعی)

آنها که ازآن جناب برخوردارند بس تندرو وشیردل وعیّارند
زنهار مزن پنجه بذیشان کیشان صذ همچو ترا خورده و برده دارند

T, II, 297; H, II, 307 ۱۷/۸ Z ۲۳۸ ب B ۲۲۰ آ K ۵۵۵

1 همچنان Z : هم K همانا که B || مگر Z ~ شبی KB || 4 جولان B : حضور K || B — : KZ که a 16 || K — : BZ 10 || Z چیزی b تنلو و KZ B : ورند B || 15 شعر BZ : رباعی K

و فرمود که مولویان را بعد ازین درین خانه کاری نیست و بزودی بیرون آمد و تا مدرسهٔ مبارک رقص کنان می رفت و در مدرسهٔ مولانا تا نماز شام سماع بود و همچنان از آن روز تا غایت در خانهٔ اخی مصطفی جمعیّت وسماع نشد وجماعتی که بودند بعضی را کشتند و بعضی متفرّق گشتند وبعد از چهارم روز یخشی خان ولد قرمان بشهر قونیه درآمده اخی مصطفی را با رندان گُرْبُز بقتل آورده همگان را سر و تن برهنه در دروازهٔ سلطان سرنگون بینداختند ، چنانک قالیچه را انداخته بود ؛ همانا که شبهنگام حضرت عارف اصحاب را اشارت کرد تا بر سر مرد شان فرشها نهاده تا سحرگاه نگاه می داشتند تا مباذا که سگان بازار فساد کنند ؛ عاقبة الامر هم حضرت عارف بر خاست و پیش یخشیخان رفته شفاعت کرد تا ایشان را بر گیرند ؛ بشفاعت او بزرگ بر گرفته بر در آستانه‌اش دفن کردند الی رَحْمَةِ اللهِ تَعَالی ؛ وآن روز چه اشکها از دیدگان مبارک می راند و تأسّفها می خورد و می گفت:

شعر (مضارع)

خوذ کشته عاشقان را در خونشان بشسته

وآنگاه بر جنازهٔ هر یک نماز کرده ، آخر الامر عفو فرموده مرحمت نمود

شعر (رمل)

شکر می‌کرد آن شهید زَرْد خد کآن بزد بر جسم و بر معنا نزد
جسم ظاهر عاقبت هم رفتنیست تا ابد معنی بخواهد شاد زیست

---

4 سماع BZ : سماعی B ‖ 6 آورده KZ : آوردند B ‖ در KZ : — B ‖ 13 می راند KZ : راند B ‖ 14 شعر KZ : — B ‖ 19 a هم KZ : — B

19 ـ 20 شکر... زیست : MN، ج ٦ ، ص ٤٨٧٢/٥٥٤ ـ ٤٨٧٣

وچون رعایتِ عهد اولیا نکرد و از اعتقادی کو داشت تحوّل نمود واعتمادِ بر زر وزورِ جوانی کرده بدآن قدر مغرور و مسرور شد ،
3 لاجرم از عالمِ غیب غیرتِ الهی تیغِ قضارا بر گلوی ایشان رانده عبرتِ اولوالابصار شان گردانید ، تا از عظمتِ غیرتِ اولیا واقف گشته از تازگی حالِ ایشان پرسان و ترسان باشند

6 شعر (رمل)

حق ازآن پیوست با جسمی نهان تاش آزارند و بینند امتحان
بی خبر کآزارِ این آزارِ اوست آبِ این خم متصل با آبِ جوست
9 زآن تعلّق کرد با جسمی الـّه تا که گردذ جملهٔ عالم را پناه

همچنان تمامتِ وفودِ رنود ازآن هیبت تایب گشته وفرجیها پوشیده مریدِ مخلص گشتند

12 (۱۸/۸) الحکایه : همچنان حضرتِ سلطان العارفین چلبی عارف قدّس اللهُ سرّهُ العزیز روزی حکایت کرد که پیوسته حضرتِ سلطان ولد میخواست که من تأهّل کنم تا مرا خانه وجمعیّتی باشذ
15 والبتّه من راضی نمی شذم وعالمِ مجرّدی وفراغت را دوست می داشتم ؛ روزی باصحاب بتفرّجِ باغها رفته بوذیم ؛ همانا که اوایلِ فصلِ پایز بوذ و در باغها انگورها بغایت رسیذه و دوشاب می پختند و من شبهنگام مراجعت

T, II, 300 ; H, II, 309 ۵۵۷ K ۲۲۱ B ب ۲۳۹ Z ۱۸/۸

4 کردانیذ KZ : کردانیده B ‖ a 7 حق KZ : چون B ‖ با جسمی KB : با اسمی Z ‖ 12 حضرت KhBZ : — K ‖ 16 باصحاب KZ : با اصحاب B

7 حق ... پناه : MN ، ج ۱ ، ص ۱۵۵ / ۲۵۱۹ - ۲۵۲۱ ؛ MA ، ص ۶۷ / ۶ ، ۸

نموذه از یاران پیشترک اسب را راندم و درمیان زقاق باغها که می رفتم چون بحوالی فخرالنسا رسیدم از ناگاه دو طفلک خوب روی روحانی پیش من دویدند وخدمت کرده یکی ازجانب راست و یکی از طرف چپ دو دسته گل بدست من دادند تا بر ایشان نظر را تیزکردن هر دو غایب شدند وگل دستها در دست من مانده در بغل کردم ، عجب حالتی وحیرتی درمن پدید آمد ، بیخودوار اسب را دوانیدم و بحضرت تربه مبارک رسیده آنچ دیده بودم وداده بودند باصحاب کرام ووالده خود باز گفتم ونشان نمودم ؛ همگان شاذان شدند ؛ علی الصباحی چون این خبر خیر بحضرت پدرم رسید مرا خواند وگفت : بشارتت باد که ترا از اشارت غیبی دو فرزند ارجمند خواهد بودن ؛ باید که سخن مرا قبول کنی وبتزوّج رضا دهی ؛ همان بود که تدبیر تزویج کرده متأهّل شدم واز عنایت خداوندگار ویُمن همّت والد بزرگوار حق سبحانه وتعالی دو فرزندم بخشید بزرگین را حضرت پدرم امیر عالِم نام نهاد وکوچکین را امیر عادل نام فرمود ، اَیَّدَهُمَا اللهُ بِنُورِ الیَقِین واَبَّدَهُمَا اِلَی یَوْمِ الدِین وهمچنان لقب شاه زاده را بهاءالدین گفت و امیر عادل را مظفرالدین خواند وسالها آن دسته گل را حضرت کراکا نگاه می داشت و بخاتونان صادق برگ برگ می بخشید که اصلا طراوت ورنگ آن متغیّر نگشته بود واز بویش مشام عالم معطّر می شد

---

6 رسید KZ : رسیده B ‖ 11 بتزوج KZ : بتزویج B ‖ 13 پدرم KB : — ‖ Z 15 ایدهما KB : ایدها Z ‖ 16 عادل را KB : عادل Z ‖ آن KZ : این B ‖ 18 آن KZ : او B

(۱۹/۸) الحکایه: همچنان اکابرِ یاران مثلِ مولانا تاج‌الدین ابن نقیب معیدِ اتابکیّه و خدمتِ شیخ مجدالدین اقسرائی که شیخ الشیوخِ مصر شده بود و مولانا بهاءالدینِ شنگ منجّم و غیرهم رَحِمَهُمُ اللهُ چنان روایت کردند که در زمانی که قازان خان بنوی پادشاه شده بود حضرتِ چلبی عارف را هوسی شد که ممالکِ عراقِ عجم را تفرّج کند و اکابرِ آن دیاررا در یابد، همانا که باجماعتی مقبل عزیمتِ اُردُو فرموده روانه شدیم؛ همچنان روزی حضرت در راهِ ارزن الروم در صحرائی نزول کرده بود؛ از ناگاه فوجی بازداران از طرفِ روم رسیده برابرِ ایشان فروز آمدند. مگر سَرورِ آن طائفه جوانی بود بغایت معتقد وصادق وعارف واز امیرِ زادگانِ سلطانِ روم بود و اورا معروف طومان بگ ولدِ قلاوز گفتندی واو امیرِ شکارِ خان بود و تمامتِ قوشچیانِ پادشاه زیرِ دستِ او بودند واو در تربیت واهتمامِ انواع مرغانِ شکاری قوّتِ عظیم داشت. همچنان سُنْقُری سپید بر ساعدِ خود نشانده برخاست بزیارتِ حضرتِ چلبی آمده سلام داد وسر نهاد ودستبوسِ چلبی کرده فرو نشست و هنوز آن امیرِ فقیر نهاد بحضرتِ چلبی نرسیده بود وسابقهٔ صوری نداشت؛ بعد از تناولِ طعام بمعانی وکلام مشغول گشته بغتةً حضرتِ چلبی مرغ را از دستِ او بستد و سرِ کلاه را برگرفته بر اوجِ هوا پرّان

T, II, 302; H, II, 310 ۵۵۸ K آ ۲۲۱ B آ ۲۴۰ Z ۱۹/۸

3 بهاء الدین KBZ : + شیخ Zh ‖ 4 که KZ : — B ‖ 6 عجم را Z—: KBZh
7 حضرت Z : — KB ‖ 11 بود KZ : — B ‖ 12 قوشجیان KZ : + آن B
13 قوت KB : عادت Z ‖ داشت KZ : می داشت B ‖ 14 سنقری KB : سنقوری Z
15 حضرت BZ : — K ‖ 16 چلبی KZ : — B ‖ 17 مشغول KBZh : — B

کرد ؛ همچنان شهبازِ وحشی پروازکنان پَرّ وازکرد ونا پذید شد وهمگان ازآن حالت در دریای حیرت فرو رفتیم ؛ همانا که ولدِ قلاوز فریادکنان برخاست وجامها را برخود چاک زد وتشنیعها می‌زد که من دربندگیِ خان چه گویم وچه جواب دهم؟ که این چنین مرغِ قیمتی ضایع شد ومن در تحصیلِ این مرغ چها کشیده ام وچند کوشیده وچه خرجها کرده تا اورا از ولایتِ سلخات از بحر گذرانیده بمن آوردند وپیشین بحضرتِ پادشاه ایلجی رفته است که این چنین مرغی نازنین می‌آورند ومرا همگی اومید بر او بود که مرا سویرغامیشی کرده تشریفات ارزانی فرماید ؛ حضرتِ چلبی جواب فرمود که البتّه می‌خواهی که آن باز باز آید؟ گفت : ای والله می‌خواهم وبشکرانهٔ آن. هرچه از عالمِ غیبم وعینم حاصل شود فدای یاران می‌کنم ؛ درحال چلبی برخاست وکلاهِ مبارکِ خودرا از سر فرو گرفته سه بار بانگ کرد که بحرمت وقربتِ مولانا شهبازا بازآ! وهمچنان اصحابِ ما ونوکرانِ او مترقّب گشته بودیم که آن مرغ از جوِّ هوا هویدا شد وهمچنان بازی‌کنان آهسته آهسته بیامد وبر سرِ کلاهِ شاه بنشست ، حضرتِ چلبی مرغ را بگرفت وبدستِ آن امیر داد وکلاه را برسرش نهاد ؛ ولدِ قلاوز بیخودوار سر نهاد ومرید شد وسه سر اسبی نیکو پیش‌کش کشیده دو هزار دینارِ نقد در باخت کرد وتا شهرِ تبریز ملازمِ خدمتِ آن حضرت بوده آن چنان میر شکاری چنان شکارِ میرِ ما شد که یکدمه مفارقت را امکان نبرد وپیوسته این غزل را

---

3 که KZ : — B ‖ 7 پیشین KZ : پیشتر B ‖ رفته است KB : رفته Z ‖ 8 که KB : — Z ‖ 13 شه KZ : — B ‖ 18 پیش‌کش KZ : پیش B ‖ 9 ما KZ : — B ‖ شد KZ : باشد B

وردِ خوذ ساخت و می خواند ومستیها می کرد وسروذها می گفت :

شعر (مضارع)

میرِ شکارِ من که مرا کرده‌ٔ شکار
بی تو نه عیش دارم و نی خواب و نی قرار

الی آخره

و چون بمبارکی بشهرِ تبریز وصول افتاذ اجازت خواسته آن مرغ را بحضرتِ خان برده بغایت مقبولِ حضرت شذ واز مقرّبان و ایناقانِ قان گشته همان روز سی سر اسب وشصت هزار عدد بخشیذه پس خوردِ خوذ را بذو داذ ، از سرِ تعظیم چوکث زذه برآشامید و آن در تُوره‌ٔ ایشان سویرغامیشیٔ عظیم باشذ و همچنان در ولایتِ دانشمندیه چندین دیهاش بخشیذه اورا تیبغارِ یرلیغ مخصوص گردانید وآن یگانه‌ٔ عالم همه را فدای حضرتِ چلبی کرده تا آخرِ عمر سال بسال وظایف می فرستاذ وبندگیها می‌کرده رحمه‌الله و أبْقَى آلبَاقِينَ

(۲۰ / ۸) همچنان روایت کردند که بعد از چند روز خدمتِ ولدِ قلاوز طومان بگث مگر حکایتِ باز را وکراماتِ چلبی را در حضرتِ پاذشاه باز گفت و خان را بدیذنِ چلبی رغبتِ عظیمْ شذ ، فرموذ که اگر توانی اورا بستان وبیا ؛ چون طومان بگث حال را بحضرتِ چلبی

T, II, 305; H, II, 312 ۲۰/۸ Z ۲۴۱ B آ ۲۲۲ ب ۵۶۰ K

1 ساخت K : ساخته BZ ‖ 6 بشهر KZ : شهر B ‖ 8 قان KZ : — B ‖ 9 بذو داذ KZ : بدود B ‖ 11 تیبغار KBZh تلبقار (؟) Z ‖ یرلیغ KZ : یرلغ B ‖ کردانید Z : کردانیده KB ‖ 14 که KZ : — B ‖ 17 بیا KZ : بیار B

عرضه داشت اصلا بدیدنِ خان رضا نداد ؛ چندانکه الحاح نمود ممکن نشد ؛ فرمود که مصلحتِ او در آنست که ما او را نبینیم و از دور دعای دولتِ سلطانِ عادل می کنیم که اَسْرَعُ الدُّعَاءِ إجَابَةً دَعْوَةُ الاَخِ لِأخِیهِ بِالْغَیْبِ و بدرویشیْ خوذ مشغول می باشیم ؛ همانا که این قضیّه را در حضرتِ پادشاه گفته او را رغبت یکی در هزار شذ ؛ فرمود که تا وزرای کرام درین باب تدبیری کنند که من روی مبارکِ او را یکبار ببینم ، ملکهٔ ایلتُرمش خاتون فرمود که من ترتیب جمعیّتی کنم و او را سماع دهم تا دیدارِ مبارکِ او دیده شوذ و فرزندِ شیخ الاسلام را فرستاذه دعوت کنم ؛ یمکن که لطف فرموذه تشریف دهذ، همچنان فرزندِ شیخ الاسلامِ آن دیار را با خواصِّ حضرتِ فرستاذه بسماع دعوت کردند ، اجابت فرموذه با اصحابِ کرام اقدام نمود و شیخ زاذهٔ عزیز در راهی که می رفتند بکلّی ربوذهٔ چلبی شذ ؛ چون بخیمهٔ خاتونِ پادشاه ایلترمش درآمذند بعد از قراءتِ قرآنِ مجید وتلاوتِ غزلیّات حضرتِ چلبی بسماع شروع فرموذه چند رباعیّاتِ عجیبِ مرموذ وشورهای عظیم نمود واین رباعی را گفت :

شعر (رباعی)

بالایم اگرچه می نمایم پستی هشیار درآن دمم که آیذ مستی
در ما به ازین نظرکن ای جانِ جهان مارا نتوان دید چنین سردستی

---

2 ما BZ : من K || 4 می باشیم KZ : می باشم B || 6 تدبیری KZ : تدبیر B || 8 ترتیب جمعیّتی KZ : ترتیبی جمعیّتی B || او KZ : — B || 10 همچنان فرزند Z : همچنان B فرزند K || 11 با اصحاب KZ : باصحاب B || 12 بکلّی KZ : یکی B || 13 ایلترمش KB : ایلترمش Z || 14 فرموذه KZ : فرمود B || 16 شعر B : رباعی KZ || a 17 اگرچه KZ : اگر B || جان : + و KBZ

همچنان خان بصدق دل و جان محبّ آن سلطان شد و از دور تفرّجها می‌کرد و حیرت می‌نمود آخر الامر ایلتمش خاتون چندین عطایا وتشریفات فرموده
3 از جملهٔ مریدان گشت و شیخ‌زاده مرید گشته میخواست که چلبی‌را داماد کند راضی نشد وپادشاه اسلام از محبّت ایشان بخواندان حضرت مولانا ارادت عظیم آورده بیذار شد ودم بدم از خدمت مولانا
6 قطب‌الدین شیرازی وهمام‌الدین تبریزی وخواجه رشیدالدین ومشایخ کبار آن دیار واز خدمت بَراق بَراق بُراق سوار رَحِمَهُمُ اللهُ احوال مولانا را می‌پرسید وابیات اورا تفسیر می‌طلبید وچون خدمت
9 مرحوم قدوة الخلفا مولانا مجدالدین اتابک مولوی بحضرت پادشاه رسید واز عظمت قربت ومکاشفات خداوندگار بیانها کرده براهین نمود، بکلّی جان خان را سغبهٔ مولانا کرد واین غزل را که مولانا
12 فرموده بود بیان کرد

شعر (رمل)

چو یکی ساغر مردی زخُم یار برآرم
دو جهان را ونهان را همه از کار برآرم
15 تو زتاتار هراسی که خدا را نشناسی
که دو صد رایت ایمان سوی تاتار برآرم
18 الی آخره

بپادشاه تقریر کرد؛ فرموذ که جهت او لَبّاچهٔ ساخته مجموع ابیات را درآنجا بنویسند وزر دوخت کنند وچون بر تخت نشستی آن را

---

2 نموذ KZ : نمودم B ‖ الترمش KB : لترمش Z ‖ فرموذه KZ : فرمود B ‖
3 داماذ KB : داماد (!) Z ‖ 3 واز KZ : — B ‖ 4 مولانا را KB : مولانا Z ‖
7 سغبهٔ KZ : + خودB ‖ 7 ـ 8 مولانا ... بیان کرد KZh : — ZB ‖ 14 نشستی KZ : — B

پوشیدی و تفاخر نمودی که مولانای روم این غزل را برای من فرموده است چه رایتِ ایمان را درین زمان میانِ مغول من افراشتم و این طایفه مسلمان این ساعت شدند ؛ همچنان مجدالدینِ اتابکِ مولوی، سلطنتِ روم را جهتِ سلطان علاءالدین پسرِ قَرامَرز حاصل کرده خویشتن اتابکِ او شد وجمیعِ ممالکِ روم را مسخّر گردانید او را درتختگاهِ دارالملکِ قونیه بسلطنت نشاند وبشکرانهٔ آن حضرتِ سلطان ولد وچلبی عارف را واصحابِ کرام را بانواع بندگیها کردند

(۲۱/۸) الحکایه : همچنان منقولست که در سفرِ دوم چون حضرتِ چلبی عارف قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ العَزِیزَ بمبارکی بشهرِ مرند رسید وجماعتی در بندگیش ملازم بودند از علما وامرا وازآنها یکی امیرِ یگانه محمّد سُکورجی بود که از جملهٔ مریدانِ حضرتِ ولد بود واز مقرّبانِ کیغاتو خان ویکی دیگر پولاذ بگ بود ولدِ جیجاکه از اینالقانِ غازان بود وهمچنان در باغچهٔ نزول کرده یاران بطبخِ طعام مشغول گشتند ؛ مگر حضرتِ چلبی سیر کنان تاکنارِ باغچه رفته گوشهٔ دید در غایتِ خوبی ؛ از یکی پرسید که این چه خانه است؟ او ازآن کیست؟ گفت : این زاویهٔ شیخ جمال الدینِ اسحقِ مرندیست واو مردی بود صاحب حال واهلِ ریاضت ومتعبّد وگوئیا معبدِ اهل مرند او بود واز خود شعرها گفتی وبعضی غزلیّاتِ مولانا را مجابات ساختی در غایتِ رکاکت ودعوی کردی که من مظهرِ مولانای رومم ؛ همانا که

T, II. 308 ; H, II, 314 ۲۱/۸ Z ۲۴۱ ب B ۲۲۲ ب K ۵۶۲

6 الملك KZ : الملوك B ‖ 12 بوذ KZ : — B ‖ جیجاکه KZ : جیجاك B ‖ 13 بطبخ KB : بطبیخ Z

حضرتِ چلبی با چند یاری برخاست و بدیدنِ شیخ اسحق رفت وچون از درِ خلوتِ شیخ در آمد سلام داد و بنشست و یاران بر در ایستاده
3 بودند ؛ شیخ گفت : هَی جوان از کجائی؟ چرا سر ننهادی بمن وزمین بوس نکردی ؟ فرمود که از ملکِ روم ؛ گفت : نیکو گفتی ، بدانک من سرّ مولانای رومم ؛ از ناگاه حضرتِ چلبی بانگی بر وی
6 زد که ای خرِ ناخلف ! سرّ سگانِ کوی‌او هم نیستی ؛ تو از کجا واین لافِ دروغ از کجا ؟ واین بیت‌را گفت :

شعر (رمل)

9 مغزِ خر خوردی مگر تا از عما پشّه را خوانی تو همرازِ هُما
ای خری کین از تو خر باوَر کند خویش با تو هم سِر و هم سَر کند

فی الحال شیخ اسحق برخاست وحضرتِ چلبی‌را چنان محکم بگرفت که
12 توان گفت ؟ حضرتِ چلبی اورا همچنان برداشته بر زمینش زد وسیلیٔ چند بر قفاش فرو کوفت ومی خواست که بیکبارگی افگارش کند ؛ مردمِ شهر غلو کرده غلبهٔ عظیم شد ؛ یاران بخدمتِ شمس‌الدین محمّدِ
15 سکورجی و پولاذ بگ خبر کردند با غلامانِ خود شمشیرها کشیده حملهٔ کردند ؛ جمله از پیشِ ایشان گریزان گشته حضرتِ چلبی را از میانه برگرفته روان شدند ؛ همچنان شیخ اسحق نعره‌ها می‌زد

---

b 9 همراز KZ : از B ‖ 12 حضرت ... او را Z ~ همچنان KB ‖ 15 بگ KB : — Z ‖ 17 میانه Z : میان KB

9 مغز ... هما : MN ؛ ج ۳ ، ص ۲۷۳۵/۱۵۵ ؛ MA ، ص ۲۸/۲۶۳
10 ای خری ... سرکند : MN ، ج ۳ ، ص ۳۹ / ۶۹۴ ؛ MA ، ص ۲۱/۲۰۸

وشورها می‌نمودکه آن جوان را زدم ، چنانک سه روز بیش نزیند ؛ یاران چون طعام خوردند گوج کرده راهِ تبریز گرفتند ؛ شیخ اسحق را بعد از سوم روز حالتی پیدا شد ، بربامِ زاویه برآمده تواجد می‌نمود و می غُرّید وچرخها می زد ، از ناگاه ازکنارِ بام فرو افتاد وجان تسلیم کرد ؛ غریو از نهادِ شهریان برخاسته درین حالت حیران ماندند که آن جوانِ رومی چه کس بود ؛ مگر او پنهانی ولیٔ خدا بود که آنچ شیخِ ما برای‌او گفت برو گشت ؛ چون حضرتِ چلبی از تفرّجِ تبریز عودت نموده باز بمرند رسید ، اهالیٔ شهر استقبال کرده بندگیهای کردند و اغلبِ مردمِ مرند مرید شدند

(۲۲/۸) الحکایه : همچنان اکمل الاصحاب مولانا صلاح الدینِ ادیب رحمه الله خبر چنان داد که مصحوبِ حضرتِ چلبی عارف بولایتِ ولدِ منتشا مسعود بگ‌ٔ رفته بودیم واو از جملهٔ محبّانِ خاندان بود ؛ شبی ترتیبِ جمعیّت کرده علما ومشایخِ آن ولایت را جمع کرده وحضرتِ چلبی‌را سماع داد وهمچنان ایشان را هم شیخی بود مردی تُرک ، امّا روشن دل وساده ؛ چه اوقات هرچه گفتی واقع شدی و ترکانِ ترکان را درواعتقادِ عظیم بود واورا هم آواز داده بودند؛ همانا که چون ازدر درآمد بی‌آنک بحضرتِ چلبی سلام دهد والتفات کند بفراغتِ تمام بگذشت وبر صدر بنشست وزیر لب چیزی می‌نکیذ ومی‌بافت ؛ بعدازآنک

T, II, 310; H, II, 316 ٥٦٤ K آ ۲۲۳ آ ۲۴۲ Z ۲۲/۸

3 شد KB : شده Z ‖ برآمده Z : برآمد KB ‖ 5 بر خاسته BZ : بر خاست K ‖ 8 نموده Z : نمود KB ‖ 9 شدند KB : کشتند Z ‖ 10 الحکایه KB : — Z ‖ 11 حضرت Z : — KB ‖ 15 ـ 16 ترکان ترکان KZ : ترکان B ‖ 17 بحضرت BZ : حضرت K ‖ چلبی BZ : چلبی را KZh ‖ 18 بر صدر KB : بصدر Z ‖ ازانک KZ : ازان B

حضرتِ چلبی بسماع شروع فرموذ شیخ‌را از گریبان کشان کرده در میان آورده این رباعی‌را گفت

شعر (رباعی)

عُشّاق قدم چو در ره نیست نهند از هستیْ غیرِ دوست کلّی بر هند
زین زندگیْ مزوّر نا بر جای فانی گردند وعاشقانه بجهند

و اورا از دست بگذاشت؛ فی الحال بیفتاذ وکف کردن گرفت، بعد از دوم روز شیخِ تُرکْ ترکِ عالم کرده وفات یافت؛ همچنان غلغلهٔ عظیم درمیانِ امرا افتاذه مسعود بگ بغایت ترسید.وخلایقِ آن ولایت فوج فوج مرید می شذند و بندگیها می‌کردند؛ صباحی مسعود بگ برخاست وبنیازِ تمام بحضرتِ چلبی آمذ وتمهید عذر کرده پنج نفر غلام وکنیزک و ده سر اسبانِ نیکو و ده پاره چوقای سقرلاطِ باریک وبیست پاره صوفِ مربّع احسان کرده واز نقود فلوری‌ونقره مبالغی فرستاذ و مریدِ چلبی شذ بعنایتِ الٰهی مخصوص گشته فرزندِ دلبندِ خوذ شجاع الدین اورخان‌را مرید ساخت رَحِمَهُمُ اللهُ تَعالی

(۸/۲۳) همچنان نقلیست درست اَظْهَرُ مِنَ الشَّمس، واَبْیَنُ مِنَ الأمس، که روزی حضرتِ چلبی عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَه درشهرِ سیواس از سماعِ بزرگی بیرون‌آمذه بوذ و بزاویهٔ اصحاب می رفت؛ مگر ره‌گذری بهنگامهٔ رسیذند که خلایقِ بی شمار بر آنجا گرد آمذه بوذند؛ دیذ که یکی در میانه سر در پیش انداخته با خرده سنگها بازی

T, II, 310; H, II, 316 ۵٦٤ K آ ۲۲٤ B ب ۳٤۲ Z ۲۳ ۸

11 سقرلاط Z : سقرلاطی KB ‖ 12 مربع KZ : — B ‖ 17 سماع Z : سماعی KB

19 درمیانه KZ : میانه B

می‌کند و بأرمنی مُهملات می‌گوید و ترّهات می‌بافد و آن جماعتِ عوام سر می‌نهند و گِردِ او گردا گردِ او آشها و حلواها و میوها نهاده از هر یکی می‌خورد واز آنجا بذیشان می‌اندازد ؛ حضرتِ چلبی شکلی دید پریشان و درهم رفته و از دودِ کلخن سیاه و تیره گشته ؛ ناخنانِ دست و پایش بغایت دراز شده و چشمهای ازرقش از رَقّ درخشان تر گشته ؛ پرسید که این چه کس‌است ؟ یکی از توابعِ او جواب داذ که قطبِ عالم ، سرّ آدم خواجه ارزُرُوم است که اَرْزِ روم است و گویند که اورا حالاتِ عجب بوذ ؛ چنانک از مغیّباتِ سفلی خبر می داذ و اغلب واقع می‌شذ وآن مبنی بر ایحاء وحیِ شیطانی بوذه ، چنانک قرانِ مجید می فرماید وإنَّ ٱلشَّیاطِینَ لَیُوحُونَ إلَی أوْلِیائِهِمْ (۱۲۱/٦) ، چنانک وحی مَلَکیِ مُلکِ انبیاست و وحی القلب والالهام ازآنِ اولیاست و لیکن انعامِ عام تمیز وفطانتِ آن ندارند تا فرق توانند کردن میانِ حق و باطل و راست و دروغ

شعر (رمل)

پیش حالی بین که درجهلست وشک
صبحِ کاذب صبحِ صادق هر دو یک
صبحِ کاذب صذ هزاران کاروان
داذ بر بادِ هلاکت ای جوان
نیست نقدی کش غلط انداز نیست
وای آن جان کش محکّ و گاز نیست

---

5 ازرق KB : ارزق Z ‖ 7 حالات Z : حالت KB ‖ 9 قران KZ : در قران B
15 – 20 پیش ... کاز نیست : MN ، ج ٤ ، ص ۳۷۸ / ۱٦۹۲ – ۱٦۹٤ ؛ MA ، ص ۱۷/۳٦۸ – ۱۹

وحقیقتِ کار آنست که ولی را ولی داند و قطب را قطب شناسد وعالم را عالم ادراک کند و عارف را عارفی تواند تعریف کردن وَلاَ
3 یَعْرِفُ اَهْلَ اَلفَضْلِ إلاّ اُولوا اَلفَضْل

شعر (رمل)

مر ولی را هم ولی شُهره کند هر کرا او خواست با بَهره کند

6 باقی حشراتِ مردم که در مرتبهٔ اُولَئِكَ کَالاَنْعَامِ بَلْ هُمْ أضَلُّ (۱۷۹/۷) اند، درهمهٔ حال مقلّدِ انبیا و اولیا گشته اند وچون نظرِ باطنِ فاطن و ضمیرِ منیر ندارند هر باطلی را بامیدِ آنکه حق
9 باشد معتقد می شوند وبکراماتِ ظاهر و ریوِ دیو مغرور می گردند ونمی دانند که معاملهٔ آن مردم با مَرَدهٔ شیاطین است و از عالمِ ارواح وسرِّ الواح بی خبرند واز جادّهٔ متابعتِ محمّدی دور دور افتاده اند
12 و همچنان حکمتِ ظهورِ مَظهرِ ایشان برای إغوای اشقیاست وبِضِدّها تَتَبَیَّنُ الاَشْیاءُ وظهورِ مَظْهرِ مُطهّرِ اولیا جهتِ ارشادِ ارواحِ اتقیاست وَلاَ یُحیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إلاّ بِمَا شَاءَ (۲۵۵/۲)

15 شعر (رمل)

تا توانی ای حکیمِ هندسه
وحی را یکسان مدان با وسوسه

18 صاحب وحیست در خود صد جهان
وآن دگر مردیست لیکن یک کسه

---

2 تواند KB ~ تعریف Z ‖ 8 ندارند KZ : ندارد B ‖ 11-12 واز جادّه ... همچنان KZ : — B

5 مر ولی را ... بهره کند : MN، ج ۲، ص ۲۳٤۹/۳۷۷ ؛ MA، ۱۷/۱۵٦

وچون حضرتِ چلبی این را شنید که قطبِ عالمش گفتند غیرتِ ولایت جوشان گشته خروشان از اسب فروذ آمذه در میانِ آن هنگامه درآمذ وسه بار سیلیٔ محکم بر گردنِ آن مَبْهوت فرو کوفت تا حدّی که پیشانیش بزمین سائید وبانگی بر وی زذ که دکّان بر گیر؛ همانا که رندانِ سیواس وعوامِّ پر وسواس از هر طرفی در جوش آمذند وفتنهٔ عظیم برخاست وبیکدم شهرِ سیواس در هم رفت وشمشیرها وکاردها کشیذه چلبی را در میان گرفتند واز طرفی دیگر رندانِ قونیه وقیصریه ولشکرِ عرب نوین سوار گشته قصدِ هلاکتِ مردم کردند وقیامتی برخاست وآن زمان عرب ولد سمغار نوین حاکمِ شهرِ سیواس بوذ ومریدِ مخلصِ حضرتِ چلبی وخدمتِ اخی محمّدِ دیوانه رحمه الله در قیدِ حیات بوذ با تمامتِ اخیان وبزرگان پیش آمذه مردم را از همذیگر جذا کردند؛ همانا که اخی محمّدِ دیوانه گفت: حقیقت بدانید که حضرتِ چلبی عارف سلطان زاذهٔ عالمیانست ونقدِ سرِّ مولاناست و قطبِ ابدالآنست وشیخِ ارزِ رومِ ما نیز بقولِ شما از جملهٔ بدلای روم است؛ وخاکِ نشینِ شهر است. وچندین سالست که مجاورِ مزابل وکلخن است؛ حالیا این بزرگ از سرِ غیرت سترکِ بر وی دستی راند وبرو راه بُرید واشارت فرمود که دکّان بر گیر؛ پس مصلحتِ ما درآنست که از دور تفرّج کنیم ومراقبت نمائیم تا عاقبت راه وا که می گردذ وازین نیز چه می‌زایذ ببینیم وآن بوذ که حضرتِ چلبی شوریذه حال همانساعت عزیمتِ توقات فرموذه بعد از هفتم روز شیخِ ارزروم از عالمِ

1 شنیذ Z : شنوذ B ببید || 7 از طرفی KB : از هر طرف BZ || 9 سمغار KB : سمار Z || بوذ KB : — Z || 10 اخی KZ : — B || 11 اخیان KZ : اخیار B || 18 عاقبت KBZ : + حال Zh

وجود بعدم پیوسته علی الصباح حضرتِ چلبی باز بسیواس تشریف داذ ؛ همانا که اکثر خلایقِ سیواس از رندان وآزاذگان و بزرگ زاذگان وحفّاظ وسیّد محتسب بنده ومرید شذند ودوذِ آن درویشِ کلخن‌تابِ آتش نشین فرونشست وخدمتِ اخی محمد دیوانه جمعیتی عظیم ساخته از نو مرید شذ واز سلکِ عاشـــقانِ صاحب ملک گشت

(٢٤/٨) الحکایه : همچنان منقولست که چون حضرتِ چلبی بمبارکی بقونیه وصول یافته بدستبوسِ حضرتِ ولد مشرّف شذ وسر نهاذ ، ترموذ که عارف آن مفلوکِ مبهوت‌را بکذام دست زذی بیار تا ببوسم وبرچشمهای مبارکش بوسها می داذ وتحسینها می‌کرد ومی گفت که والله اگر عارفِ ما را هیچ کراماتی ومنزلتی درعالم نباشذ اینش کافیست که گردنِ اورا زذ واز عالمِ فتورش رهانیذ وخلقِ گمراه را براه آورد

شعر (رمل)

کشته شذ ظالم جهانی زنده شذ بریکی از نو خذا را بنده شذ

(٢٥/٨) الحکایه : همچنان کرامِ اصحاب روایت کردند که روزی درخانهٔ بزرگی جمعیّتِ عظیم شذه بوذ واکابرِ قونیه از علما وشیوخ

٨/٢٤ - ٢٥ Z ٢٤٤ آ B ٢٢٤ ب K ٥٦٨
T, II, 315 - 6; H, II, 320 - 21

4 دیوانه KZ : — ‖ R — : الحکایه BZ 7 ‖ K — 11 ‖ ما را KB : ما Z 11 ‖ در عالم Z : — ‖ KB 12 فتورش KB : فتون Z ‖ 17 بوذ KB : — Z

15 کشته ... بنده شذ : MN ، ج ٣ ، ص ١٤٢/٢٥٠٣ ؛ MA ، ص ١/٢٥٨

وامرا وفقرا حاضر بوذند وحضرتِ ولد درآن مجمع چندانی معارف ومعانی فرموذ که در بیانِ تقریر آیذ؟ همانا که حضرتِ چلبی شورهای عظیم کرده این رباعی را گفت

شعر (رباعی)

شاها کمر وتاج ونگین می بخشی دل را بنظر نورِ یقین می بخشی
سرمایهٔ عارفانِ عالم همه را هر لحظه ببندهٔ کمین می بخشی

دستار وفرجی را بگویندگان ایثار کرد؛ همچنان حضرتِ ولد بلطفِ تمام درکنارش کشیذهٔ بی نهایت عنایت فرموذ وشاشی نیکو وجامهٔ حریرش فرستاذ وپیوسته می فرموذ که عارفِ ما دریای ولایت است واز نورِ پذرم مالامالست

(۲۶/۸) الحکایه: همچنان اعزّهٔ اصحابِ عظام چنان روایت کردند که روزی حضرتِ چلبی در تربهٔ مقدّس درسماع بوذ وآن روز از حدّ بیرون شورها کرده دستارِ مبارکِ خوذ را عربانه پیچید وپوستینِ گرگینِ خوذ را بازگونه پوشیذه سماع زنان از تربه بیرون آمذ وجمیعِ خلایق با گویندگان در پیِ او روانه شذند تا مصلاّی مردگان ایست نا کرده پوستین را از دوش فرو نهاذ وفرموذ که نمازِ جنازهٔ غایب کنید؛ نماز کرده باز آهنگِ تربه کرد؛ بعد از آنکه ازآن استغراق باز آمذ حضرتِ والده اش کراکا رَضِیَ اللهُ عَنْها از

T, II, 317 ; H, II, 321 ۵۶۹ K ۲۲۵ B ۲۴۴ Z ۲۶/۸

1 وفقرا K : — ZB ‖ در آن KZ : آن B ‖ 2 بیان BZ : + و K ‖ 7 کرد KB : کرده Z ‖ 13 بپچید BZ : پچیذه K ‖ 18 ازآن KZ : — B ‖ رضی الله عنها KZ : — B

کیفیّتِ نماز باز پرسید وفرموذ که پادشاهِ وقت غازان خان رَحِمَهُ اللهُ از عالم درگذشت واین واقعه در شهورِ سنهٔ ثلث وسبعمایه بوذه ؛
3 همچنان بعد از مدّتی تجّارِ قونیه رسیذه خبرِ وفاتِ او را شایع کردند ، همان روز وهمان تاریخ بوذ که فرموذه بوذ

(۲۷/۸) همچنان جامعِ مناقب ، بندهٔ خاکی احمد احمدالله
6 عواقبه روایت می کند که با اصحابِ کرام مصحوبِ آن سلطان الانام رفع الله ذکره بجانبِ سلطانیه عزیمت افتاذه بوذ تا پادشاهِ وقت الجایتو خان را نصیحت فرماید و از مذهبِ شیعه وترفّض منعش کند
9 وهمچنان روزی در میانِ پیرانِ حضرتِ تربه فرموذه بوذ که ما خوذ رویم ، امّا او را نخواهیم دیذن وگویند : پیشتر ازین بحضرتِ سلطان ولد قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ العزیز خبر داذه بوذند که سلطانِ خربنده را اهلِ
12 شیعه چنان اغوا کردند که رافضی شذ وسبِّ صحابیِّ کرام می کند ، بلکه جماعتی را فرستاذه است تا در وقتِ فرصت نقبی بزنند وجسمِ پاکِ صدّیقِ اکبر را از جنبِ صدّیقِ اعظمش بیرون آورند
15 تا حضرتِ رسول صلعم تنها بمانذ تا آن طایفهٔ که از دور لَوْلاَ ضَجیعَاکَ لَزُرْنَاکَ می گویند بزیارتِ آن حضرت مشرّف شوند وخطبای ممالکِ روم را منع کردند تا بر منبر نامِ مبارکِ صحابی را
18 یاذ نکنند ؛ همانا که حضرتِ ولد را از سرِ غیرتِ باطن تغیّرِ عظیم

T, II, 317; H, II, 322 ۲۷/۸ Z ۲۴۴۰ ب B ۲۲۵ آ K ۵۶۹

1 که KB : Z — ؛ 2 واقعه K : BZ — ‖ 4 بوذ K: بودند B بوذ الحکایه Z ‖ 5 احد احمد K : احمد BZ ‖ 6 مصحوب KZ : + حضرت B ‖ 9 تربه KZ : + از آنک عزیمت فرماید B ‖ 9 ـ 10 فرموده بوذ ... وگویند BZ : K — ‖ 17 ـ 18 وخطبای ... نکنند KZ : B — ‖ 18 غیرت KZ : غیر B

ظاهر گشته شورها فرموذ تا تمامت یاران گریستند و غریو از نهاذ شهریان برخاست؛ فرموذ که عارف ما را بخوانید؛ چون حضرت چلبی درآمذ و سر نهاذ فرموذ که

مصراع (رمل)

یار کار افتاذه را یاری هم از یاران رسذ

یاری چند بستان وراست باُردوی خان برو وآن خربنده مسکین را در یاب تا بنده نور تابنده بنده بینده توانی کردن و از آتش دوزخش رهانیذن بایذکه بی توانی روانه شوی

شعر (هزج)

توانائی تما چون می‌توانی تو آنی که توانی بی توانی

همچنان حضرت چلبی التزام نموذه می‌خواست که با استعداذ سفر مشغول شوذ موانع تقذیر آن تذبیر را تغییر کرده از ناگاه حضرت ولذ بعالم سرمذ نقل فرموذه بجوار جلال احذ پیوست و درآن حالت اشارت کرد که عارف خربنده خان را سهل مگیر؛ وهمچنان در تاریخ سال خمس وعشر وسبعمایه با یاران مقبل عزیمت ملک بالا فرموذه چون بشهر پاپرت وصول افتاذ وچند روز در مقام قذوة الخلفا اخی امیر احذ پاپرتی رَحِمَهُ اللهُ نزول کرده ایّام رمضان مبارک آنجا بوذند؛ از ناگاه خواجه یاقوت که حاکم ولایت شهر وارزن الروم و لواحق

---

2 بخوانید KB : بخوانند Z ‖ 4 مصراع ،: شعر KB ‖ 6 خان KZ : — B ‖ 7 بنده بیننده K : بیننده Z — B ‖ 8 که KZ : — B ‖ 11 همچنان KZ : — B ‖ 14 همچنان KZ ~ در B ‖ 16 پاپرت KB : پیرت Z ‖ افتاذ B2 : یافت K ‖ 18 ارزن الروم KB : ارزنا الروم Z

آن بوذ از در در آمذ و دستبوس حضرتِ چلبی را در یافته بسوی دیهِ خوذ دعوت نموذ؛ إجابت فرموذه آن شب اجتماع وسماعِ عظیم شذ
3 وهمچنان در شبِ دوم که عرفهٔ عیدِ فطر بوذ لسنهٔ ستّه عشر وسبعمایه در کرمیْ سماع خواجه یاقوت را بکنار گرفته فرموذ که حاضرِ وقتِ خوذ باش که پاذشاهِ شما الجایتو خان سفرِ آخرت کرده است امّا
6 پاذشاهِ ما حیّ وقیّوم است ؛ سلطنتِ او بی زوالست ؛ وقتِ آنست که گردِ درگاهِ الله گردی و از خدمتِ مخلوق بحضرتِ خالق آئی وطالبِ ملکِ بقاء مَلِکِ باقی باشی واین رباعی را گفت :

9 رباعی

درعالم اگر پاذشاه وگر میرند پا بستهٔ امر وسخرهٔ تقدیرند
زنهار تو عاشق شو واز مرگ بره کایشان میرند وعاشقان کی میرند

12 همانا که خواجه یاقوت از هیبتِ این اشارت سراسیمه گشته سرنهاذ واز آن حال سؤال کرد ؛ فرموذ که از عالمِ غیب چنان نموذند ؛ باز سرنهاذه چندانی بندگیها نموذ که توان گفت ؟ در حال تاریخِ وقت را
15 نبشته چون بمبارکی غرّهٔ ذی القعده بشهرِ خلاط وصول افتاذ ، همان شب خبر رسید که سلطان خربنده مرده است ؛ تمامتِ مردم بعزا وغوغا مشغول شذند ؛ بعد فضل الله وعنایته چون بمقامِ سلطانیه وصول
18 محقق گشت ، همانا که یارِ ربّانی حیران امیرجی که از خلفای شیخ براق بوذ وقاضی زاذهٔ شهرِ سینوب کافّهٔ وزرا واکابر وعلما

2 شب BZ : — K ‖ شذ BZ : بوذ K ‖ 3 ـ 4 عرفهٔ ... فرموذ که KZ : — B ‖ 9 رباعی KZ : — B ‖ 17 بعد KZ : + از B

وشیوخِ آن دیار را خبر کرده باستقبالِ حضرتِ چلبی بیرون آمدند وباعزازِ عظیم وانواعِ تبجیل وتعظیم بمقامِ خود برده همانساعت بسماع شروع فرمودند ونقّارها زدند وگویندگانِ ما خود سحرها کردند وهنوز اکابرِ سلطانیه در لباسِ عزا بودند وهرگز سماعی نشنده بود ونقّاره نکوفته بودند؛ چون آوازِ نقّاره وغلغلهٔ اهلِ سماع بگوشِ وزرا افتاد أعنی خواجه رشیدالدین وخواجه علی شاه وغیرهم، خدمتِ خواجه سعید جامه دارِ پادشاه را فرستاده ازآن حال تفحّص کردند که این دلیری را بی‌وقت وبی‌اجازتِ اکابر چون کردند وچرا کردند تا بوسعید خان نیاید وچوبان حاضر نشود کسی را نرسد که در عینِ این تعزیت تهنیت نماید؛ چون خواجه سعید از درِ زاویه در آمد وحضرتِ چلبی را در شورِ عظیم دیده دیدها پرآب کرد وسر در قدمش نهاده بیخود شد؛ همچنان حضرتِ چلبی او را درکنار گرفته فرمود که اعزّهٔ اکابر را بگو که اگر پادشاه مرد، پادشاهِ ما باقیست؛ چه اگر شما را تعزیت است بندگانِ مطیع را تهنیت است واین بیت را فرمود

شعر (هزج)

عشقی دارم پاکتر از آبِ زلال — این باختنِ عشق مرا هست حلال
عشقِ دگران بگردد از حال بحال — عشقِ من ومعشوقِ مرا نیست زوال

خواجه سعید را عاقبت مسعود گشته مستانه بیرون آمد وچندانی خدمات

---

5 نقاره KB : نقارا Z ‖ اهل KZ : — B ‖ 5 فرستاذه ازان BZ : فرستادند وازان K ‖ 8–9 رچرا کردند Z : — KB ‖ 10 تعزیت B : + و BZ ‖ 11 دیده KB : دید Z ‖ کرد BZ : کرده K ‖ 17 پاکتر Z : پاکیزه KB

نمودَ که در بیان آید؟ واکابر بجمعهم متوافر بندگیهای نمودند و این قضیّه در هشتمِ ماه ذی‌الحجه بوده ، چهل وهشت روز بود که سلطان در گذشته بود

(۸ / ۲۸) همچنان منقولست که چون جیران امیرجی بقونیه رسید وزیارتِ حضرتِ تربه را دریافته چلبیْ ما مذکور را در عینِ تربهْ مبارک سماع داد و در کنارش گرفته فرمودش که عیدِ کوچکِ آینده اومیدست که باز در سماعِ شما باشیم وکلاهِ سپیدِ خود را بر سرِ او نهاده فی‌الحال جیران را حیرانی یکی در هزار شد که نظرش بدآن کلاه افتاده میخواست که در خواست کند نا خواسته بخواستهْ خود رسید ؛ همچنان درسالِ آینده در همان روز در سلطانیه با مذکور سماع کرده اجتماعی عجب شد وَاللهِ العظیم وبکلامه القدیم إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِیم (۷۶/۵۶) که اگر در شرحِ خردهْ کراماتِ آن بزرگ شروع روذ شرحِ آن در مجلّدات نگنجد

شعر (رمل)

گر سرِ هر مویِ من یابد زبان شرحِ حسنِ او نیاید در بیان

واین قدر انموذج و حکایات جهتِ طالبانِ عاشق وعاشقانِ طالب است تا در سلوکِ راهِ محبّتِ مردان قوّتی یابند واعتقادِ ایشان را زینتی وکمالی حاصل شوذ ومؤلّفِ این لطایف را از دعوّاتِ مستجابات فراموش نفرمایند

T, II, 322 ; H, II, 325 ۲۸/۸ Z ۲٤٥ ب B ۲۲٦ آ K ٥٧٣

4 همچنان K°: وهمچنان Z الحکایه B ‖ 6 کنارش KZ : کنار B ‖ که عید KZ : عید B ‖ 7 شما KZ : — B ‖ 12 که KZ : — B ‖ خردهْ KZ : خواه B ‖ 13 شرح آن BZ: شروح K ‖ 15 a کر KZ : اکر B ‖ 16 این قدر KB: آن Z ‖ نموذج BZ : انموذج K

شعر (رمل)

گر شما اخوانِ صدق و باورید اُذْکُروا مَوْتاکُم یاد آورید
یاد کن یارانِ خودرا در دعا لَیْسَ لِلاْنسانِ اِلاّ ما سَعَی

(۲۹/۸) الحکایه: همچنان ازکبارِ احرار منقولست که معدن اللطایف، ینبوع الظرایف اخی محمدِ دیوانه رَحِمَهُ اللهُ در شهرِ سیواس از جملهٔ محبّانِ مخلصِ حضرتِ چلبی بوذ ودر حقّ او عنایتِ عظیم داشت وهر باری که بسیواس تشریف دادندی سماعهای خوب دادی واز حدّ بیرون بندگیهای کردی؛ دفعهٔ ثالث که بسیواس رسیدند مگر خدمتِ اخی را سَلَسُ اَلبَوْل زحمت می‌داذ؛ شبی بحضرتِ چلبی سماع داذه بوذ واکابرِ شهر از هر جنسی حاضر بوذند واخی درمیانِ سرای ایستاذه محافظتِ سماعِ چلبی می‌کرد، همانا که شورِ عظیم نموذه اخی را بسماع کشید وبچرخ مشغول شذ؛ مگر اخی را وهمی شذ تا خللی ظاهر نشوذ ودرمیانِ سماع فرموذش که بعد ازین فارغ باش، امیدست که بعدالیوم دیگر زحمت نبینی؛ همان بوذ که دیگر آن زحمت وعلّت را ندید ودم بدم میانِ مشایخ مباهات می‌نموذ که شیخِ من جلال الدین امیر عارف است وبامن حکمتی وقدرتی عجب نموذه است که حکمای عالم از مداوات ومعالجهٔ آن قاصر بوذند؛ صذ هزار آفرین بر روانِ پاکِ

T, II, 323; H, II, 326 ۲۹/۸ Z ۲۳۶ B آ ۲۲۶ ب K ۵۷۳

1 شعر KZ : — B ‖ 4 ازکبار KZ : اکابر B ‖ 6 چلبی KZ : — B ‖ 10 از هر KZ : — B ‖ 14 که B : — KZ ‖ زحمت و K : — ZB ‖ علت را KB : + وزحمت Z ‖ ندید KZ : تدیدم B ‖ 17 هزار KZ : هزاران B

2 کر سر... دربیان: MN، ج ۵، ص ۱۴۷ / ۲۳۱۵؛ MA، ص ۱۰/۴۹۲

چنان پدری که اینچنین پسری در ممالکِ سَری وسَرْوری ازو بظهور آمده است

شعر (رمل)

من غلامِ موجِ آن دریای نور که برآرد چون تو گوهر در ظهور

تا ماندگانِ راه را بمنزل می رساند و بی غرضِ عَرَض جوهرِ آدمی را عِرْضِ پاک می بخشد

(۸ / ۳۰) الحکایه : همچنان خدمتِ یارِ گرامی ملکُ الامرا والاکابر شجاع‌الدین اینانج بگ رَحِمَهُ اللهُ که امیرِ شهرِ لاذیق بوذ واز جملهٔ مریدانِ حضرتِ چلبی ؛ روزی علی ملأ الناس حکایت کرد که من وبراذرم طغان پاشا حضرتِ چلبی را مهمانیْ عظیم کرده بوذیم وصدور واکابرِ شهرِ ما حاضر بوذند وآن روز حضرتِ چلبی کلاهِ سپیذِ مولوی پوشیذه بوذ ؛ مرا در ضمیر بگذشت که اگر آن کلاه را بمن می بخشید تا در زیرِ خوذِ خوذ می پوشیذم وآن را ازو یادگار نگاه می‌داشتم ، عنایتی عظیم می‌بوذ وهنوز درین فکرت می بوذم که حضرتِ چلبی فی الحال ازجای خوذ برخاست ودر پهلوی من بیامذ وبنشست وکلاه را از سرِ خوذ فرو آورده برسرِ منِ نهاذ ودرین حال دنگ وبیخوذ شذم ؛ فرموذ که در راهِ یاری

T, II, 324 ; H, II, 327 ۵۷٤ K ۲۲٦ ب B ۲۳٦ Z ۳۰/۸

5 می‌رسانذ Z : رساند KB ‖ 9 چلبی KZ : + بوذ B ‖ 10 برادرم KZ : برادر من B ‖ طوغان Z : طغان KB ‖ پاشا KZ : پادشاه B ‖ 14 وآن را KZ : اورا B ‖ 15 می بوذم KB : بوذم Z ‖ 17 وبیخوذ K : BZ

4 من ... در ظهور : MN ، ج ۱ ، ص ۲۹۸۵/۲٤٤ ؛ MA ، ص ۱۰/۱۰۳

چه جای قبا و کلاه است ، ازمردانِ خدا سَری طلب کن که دروسرّی و سُروری باشد تا آن سَر با آن سِر دایم بمانند وآسیای چرخِ گردان آن را سراسیمه نگرداند ونساید

شعر (هزج)

سَرَک بر آستان نه همچو میسْمار که گردون آنچنان سررا نساید

تمامتِ امرا وبراذران وفرزندان واهلِ بیتِ ما سرنهاذه مرید و بنده شذیم و بارها حضرتش صذ هزار ازینها در سفر وحضر مشاهده می رفت؛ چنانک از عینِ عین فوّارهٔ آب می جوشذ و از قلزمِ زخّارموجِ بی شمار خیزذ واز گلبنانِ گلستان فوایحِ روایح بمشام رسذ واز نیّرِ اعظم أشعّهٔ نا معدود در حدودِ جهان فایض شوذ؛ همچنان معجزاتِ انبیا وکرامات اولیا ازیشان ، بی خواستِ ایشان ، جهتِ ارشادِ درویشان بذین سان صدور می یابذ تا شفای صدورِ احرار گشته عالمیان را رحمتی باشذ وسعادتی پاشذ

شعر (رمل)

تا ز جوذِ اولیا یابی وجود صذ هزاران رحمت واکرام وجود
زآن بیآورد اولیارا بر زمین تا کنذشـان رحمةً لِلْعَالَمِین

(۳۱/۸) الحکایه : همچنان از کرامِ اصحاب منقولست که خدمتِ قاضی نجم الدینِ لاذیق رَحِمَهُ اللهُ از اکابرِ خلفای خاندان بوذ وآن

T, II, 326 ; H, II, 328 ۵۷۵ K T ۲۲۷ B ب ۲۴۶ Z ۳۱/۸

a 5 سرک KZ : سرکه B ‖ 6 بیت Z : — KB ‖ 7 وبارها KB : + آن Z ‖ 7 عین عین KB : عیر عین Z ‖ می جوشذ K : جوشد BZ

15 ز آن ... للعالمین : MN ، ج ۳ ، ص ۱۰۳ / ۱۸۰۴ ؛ MA ، ص ۱۴/۲۴۰

ولایت را بولایتِ خوذ گشوذه ، بسی کوششها نموذه بوذ ؛ عاقبة الامر بر مقتضای اَلْمُخْلِصُونَ عَلَی خَطَرٍ عَظِیمٍ از سرِ هستی وإعجابِ جاه بحضرتِ چلبی عارف عقوق آغاز کرد ؛ چندین ساله حقوق را ضایع کرد و از سر اعراض واعتراض نموذن گرفت

شعر (رمل)

زین منی چون نفس زائیذن گرفت
صذ هزاران ژاژ خائیذن گرفت

ضذ بیابان زآن سویِ حرص وحسد
تا بذآنجا چشمِ بذ هم می رسذ

مگر روزی حضرتِ چلبی را بزاویهٔ خوذ دعوت کرده بوذ وجمعیّتِ عظیم ساخته و جماعتی از مریدانِ مذکور شیطنت نموذه بیرونِ زاویه در باغچه نشسته بوذند واز دور اصحابِ حضوررا تفرّج میکردند ؛ از ناگاه سماع بر خاست وآن روز حضرتِ چلبی شورهای عظیم کرده اصحاب دیوانه وار سماعها می زذند ؛ مگر آن جماعتِ غافل بسماعِ یاران می خندیذند وطنّازی می کردند و درآن میان خواجهٔ بوذ از اعیانِ شهر که اورا در حقّ عارفِ حقّ انکارِ عظیم بوذ واوقات از سرِ غفلت ناسزا گفتی وبا محبّان معارضه کردی ، درآن وقت بیحدّ می خندید وفشارات میگفت وحضرتِ چلبی عارف درحالتِ

---

4 سر BZ : + اغراض و K ‖ 7 کرفت KB : — Z ‖ 18 چلبی Z : — KB

4 – 6 زین منی ... خائیذن کرفت : MN ، ج ٦ ، ٤٧٧١/٥٤٨ ؛ MA ، ص ٦٦٦ / ٥

سماع بغایت گرم شده بود وخدمتِ مولانا تاج الدینِ مدرّس المعروف
بابن النقیب در عقیبِ چلبی می‌دویدند وحرکاتِ آن مردکِ منکر را
می‌دید؛ شمّهٔ ازآن حرکات بحضرتِ چلبی معلوم کرده بانگشت
بنمود که آن منکرِ مُنْکَر حرکت اینست؛ همانا که حضرتِ چلبی
چون بچشمِ خشم بذآن شخصِ پر نقص نگاهی بکرد، همانساعت
آهی کرده فرو افتاذ وحال بر وی بگشت وخُرْخُرْ کردن گرفت
وتمامتِ غلامانش فریاذها کردند وجماعتی بر او جمع آمذه بقاضی
نجم الدین اعلام کردند که قضیّهٔ آن فلان الدین چنین شذ، چه می
بایذ کردن؟ گفت: غم نیست، از غلبهٔ خونست قُصّادِ او فَصّاد
آوردند ممکن نشذ؛ در گلیمی کرده برگرفتند وبخانه‌اش بردند؛
چند نوبت قصدِ استفراغ کرده نتوانست؛ چنانک آن شخصِ بی‌خبر
در عهدِ موسیِ علیه السلام از سرِ شوخی پندِ موسی را نمی شنید
وجرأت می نمود؛ چنانک فرمود

شعر (رمل)

هم درآن دم حال بر خواجه بگشت تا دلش شوریذ وآوردند طشت
شورشِ مرگست نی هَیْضهٔ طعام قَی چه سوذت دارذ ای بذبختِ خام
پندِ موسی نشنوی شوخی کنی خویشتن بر تیغِ پولاذی زنی
شرم ناید تیغ را بر جانِ تو آنِ تست این ای براذر آنِ تو

---

2 عقیب Z : عقب KB ‖ مردک KZ : — B ‖ 3 حرکات KB : حرکت Z ‖
7 ـ 8 وتمامت... کردند KZ : — B ‖ 8 آن B : — KZ ‖ 9 از غلبهٔ خونست KZh :
از غلبهٔ B : — Z ‖ 10 آوردند B : آورده BZ ‖ 11 چنانک KZ : چندانک B ‖
12 علیه السلام K : — BZ ‖ 17 b پولاذی KZ : پولاد B

15 ـ 18 هم در آن ... تو : MN، ج ۳، ص ۱۹۳/۷۸ ـ ۳۳۷۹، ۳۳۸۱ ـ
۳۳۸۲؛ MA، ص ۲۸۲/۲۰ ـ ۲۱، ۲۲

فی‌الحال جان تسلیم کرد وهنوز حضرتِ چلبی در سماع بوذکه جماعتی
موی بریده غلامانش جُل پوشیده بوذند وبتجهیزِ او مشغول گشته ؛
وهمچنان درآن میان خواجهٔ بوذ معتبر شمس‌الدینِ براستاذ گفتندی
مردی بوذ صادق وروشن دل ؛ همانا که درآن حالتِ سماع فریاذ
کنان سر در قدم چلبی نهاذه خبر داذ که چون حضرتِ چلبی بذآن
بیچاره بنظرِ قهر نگاه کرد ، دیذم که از دریچهٔ باغچه شخصی
بیرون آمذ وبدستِ راست نیزهٔ بگرفته آن مرد را بزذ ونا پدید شذه همین
دیذم که آن مرد فرو افتاذ و افغان برخاست ؛ حضرتِ چلبی تبسّم فرموذه
گفت : روحِ مقدّسِ جدّم بهاء ولد بوذکه ازعالمِ تمثّل تجسّد فرموذه
برای بندگانِ خوذکاری کرد وچون از سماع بیرون آمذند وبزاویهٔ
چلبی می‌رفتند وبجنازهٔ آن بیچاره برابر رسیذه خلایقِ جنازه بجمعهم
سر نهاذند و ازآن هیبت و قدرتِ حق با همدگر می‌گفتند و می‌گریستند ؛
همچنان حضرتِ چلبی سرِ مبارک را می جنبانید و می‌گفت : زهی شومیٔ
انکار ! زهی شومیٔ انکار ! تا سه بار ؛ بعد ازآن فرموذکه تمامتِ انبیا واولیا
علیهم السلام درین عالمِ خاکث جهتِ دعوتِ مردمِ پاك ورحمتِ ایشان
آمذه اند ، نه آنکث اظهارِ معجزات وکرامات کنند ، بلکث بصذ هزار
رغبت از آفتِ شهرت گریزانند ؛ امّا اوقات بسببی شومیٔ انکارِ
اشقیا کرامات وخرقِ عادات مینمایند تا دیگران عبرت گرفته دیگر
آن نکنند و منکرانِ بدبخت ازآن بندِ سخت خلاص یافته بعالمِ اولیا

---

2 پوشیذه بوذند KZ : پوشیذند B ‖ 3 وهمچنان KZ : — B ‖ 5 کنان KZ :
کان B ‖ 6–8 از دریچهٔ . . . بر خاست KZ : چون B ‖ 8 فرموذه BZ : فرمود
و K ‖ 9 فرموذه Z : فرمود که KB ‖ 12 حق KZ : — B ‖ 13 همچنان KZ : — B ‖
16 آنکث KBZh : — Z

رغبت نموده رعیّتِ سلطانِ دین شوند و در تحتِ ظلِّ ظلیلِ ایشان حمایت و رعایتِ کلّی یابند و از صحبتِ اصحابِ انکار اجتناب نمایند وصحبت اختیار کنند واین ابیات را گفت :

شعر (رمل)

معجزه همچون گواه آمد زکی بهرِ صدقِ مدّعی در بی شکی
گرنه انکار آمدی از هر بدی معجزه و برهان چرا نازل شدی
در دلِ هر امّتی کز حق مزه‌ست روی وآوازِ پیمبر معجزه‌ست

دیگر (رمل)

صد دریغ و درد کین عاریتی معجبان را دورکرد از امّتی

(۳۲/۸) الحکایه : همچنان از اکابرِ اصحاب منقولست که نوبتی دیگر حضرتِ چلبی عَظَّمَ اللهُ قَدْرَهُ بشهرِ لاذیق تشریف فرموده بود وچند روزی باکبارِ آن دیار ذوقها می راندند ؛ از ناگاه قحطی واقع گشته اصلا باران نباریذ ؛ باتّفاقِ تمام باستسقا بیرون آمده ممکن نشد ونباتات بکلّی روی بخشکی نهاذه از تفِّ آفتاب سوخته شذند ؛ مجموعِ اهالیْ شهر تدبیر کرده بحضرتِ چلبی غلوّ عامّ کردند که البتّه ازین شهر سفر باید کردن که از بی ادبیْ اصحابِ شما تمامتِ صحرا سوخت وگرانی شذ وحق تعالی خشم گرفته باران نمی فرستذ ؛ همانا که حضرتِ چلبی حدّتِ عظیم کرده فرموذ که ای خرانِ بی مایه

T, II, 330 ; H, II, 331 ۵۷۸ K ۲۲۸ B ب ۲۴۷ Z ۳۲/۸

3 صحبت . . . کنند BZ : — K ‖ 8 وآواز K : آواز KZ ‖ 10 الحکایه KZ : همچنان B ‖ نوبتی KZ : نوبت B ‖ 16 که Z : — KB ‖ 17 سوخت Z : سوخته KB ‖ 18 حدت KZ : خدمت B

6 ـ 7 معجزه . . . شذی : MN ، ج ۶ ، ص ۵۲۴ / ۴۳۵۰ ، ۴۳۴۸ ؛ MA ص ۶۵۶ / ۸ ، ۷

9 صد . . . امّتی : MN ، ج ۱ ، ص ۲۰۱ / ۳۵۵۸ ؛ MA ، ص ۷/۸۶

شمارا با ما واصحاب چه کارست ؟ مقصودِ شما نزولِ باران است وحصولِ بارِ آنست ؛ شما بکارِ خوذ روید ؛ ما از حضرتِ خداوندگارِ خوذ که میرآبِ بحرِ اخضرست برای تشنگانِ خاکِ اغبر طلبِ باران کنیم ؛ فی‌الحال فرموذ که تمامتِ اصحاب و امرا سوار گشته بیرونِ شهر بر سرِ چشمه رفتند ودر باغِ امیرِ یگانه شجاع‌الدین الیاس بگ امیرِ قلعه طواس که از جمله مریدنِ مخلص بوذ ، درآمذند وبعشرتِ عارفانه مشغول گشته از ناگاه برخاست وبر سرِ پشته سرِ مبارکِ خوذ را باز کرده برابرِ قبله برکوعِ ایستاذ وبخضوعِ تمام وخشوعِ عظیم بمناجات مشغول شذ ؛ بعد از یک ساعتِ رصدی نعره بزذ ، یارب باران بر سرِ یاران باران ؛ هم اندر ساعت ابرهای عظیم از اقطارِ آسمان پیذا شذ ولمعانِ برق ظاهر گشته آوازِ رعد هوشها را می‌ربوذ وچنان بارندگی آغاز کرد که در بیان آیذ ؟ وسیلابها روان گشته پشتهای باغات مالا مال شذ وتمامتِ یاران از عظمتِ آن باران در گلستان غلطان شذه آفرینها می‌کردند وازین قوّت وقربت متحیّر می ماندند

شعر (رمل)

هرکه مُرد اندرتنِ او نفسِ گبر مر ورا فرمان برذ خورشیذ وابر
سیل وجوها برمرادِ او روند اختران زآن سان که خواهذآن شوند
هرکجا خواهذ فرستذ تعزیت هرکجا خواهذ ببخشذ تهنیت

---

2 وحصول ... آنست KBZh : — Z ‖ ما KZ : — B ‖ 9 ساعت KZ : ساعتی B ‖ 10 یاران باران KZ : باران B ‖ 13 باغات KB : باغ Z ‖ 14 قوت وقربت Z : قربت وقدرت K : قوت‌وقدرت B ‖ 17 b برذ KB : رسذ Z ‖ خورشیذ Z : حرشیذ KB

17 هرکه ... ابر : MN ، ج ۱ ، ص ۱۸۵ / ۳۰۰٤ ؛ MA ، ص ۲۷/۷۹

18 - 19 سیل ... تهنیت : MN ، ج ۳ ، ص ۱۰۸ / ۱۸۸٦ ، ۱۸۸۸ ؛ MA ، ص ۲٤۲ / ۲۸ - ۲۹

همچنان شبهنگام سوار گشته با جمعِ یاران آبِ باران را بشهر آورده مردمِ شهر از زن ومرد بصدقِ تمام باستقبال بیرون آمده سر می نهادند ومستغفر گشته عذرها می‌خواستند وچند سگی ازآن سگان که از سرِ ناکسی وخسی جرأت نموده بودند ومنافقی کرده عنقریب چنان آواره شدند وبیچاره گشتند که از اصل ونسلِ ایشان آثاری نماند وعاشقان از سرِ شوق جهتِ طلبِ آن ذوق جوق جوق می آمدند وطوقِ عنایت بر گردنِ جان بسته سر می نهادند و مرید شدند

(۳۳/۸) همچنان اهلِ یقین و اخوانِ دین را یقین است که گاه گاه حضرتِ حق تعالی قدرتِ خوذ را از مظاهرِ طاهرِ اولیا و انبیا علیهم السلام ازین رو ظاهر می‌کنند تا معلوم عقلِ عالمیان شوذ که محبوب ومعشوقِ الله ایشانند وهرچه آفریذ وآوریذ برای ایشانست که خَلَقْتُ ٱلأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي وهرچه می‌کنذ برایِ تعریفِ عظمتِ ایشان می‌کنذ که لَوْلاَكَ لَمَا خَلَقْتُ ٱلأَفْلاَكَ وقالَ تعالی اُخْرُجْ بِصِفَاتِي إِلَى خَلْقِي، مَنْ رَآكَ رَآنِي وَمَنْ قَصَدَكَ قَصَدَنِي إِلَى آخِرِهِ؛ چنانک فرموذ :

T. II, 332 ; H, II, 332 ۳۳/۸ Z ۲٤۸ B ۲۲۸ ب K ۵۸۰

3 سکان Z : کسان KB ‖ 7 ذوق ... جان بسته KZ : می شدند B ‖ 8 سر می نهاذند . . . شذند KZ : — B ‖ شدند K : + شعر Z ‖ 10 اولیا KZ ~ انبیا B ‖ علیهم السلام KZ : — B

شعر (رمل)

آنک دولت آفرید و دو سرا ملک و دولتها چه کار آید ورا
نیست شه را طمع بهر خلق ساخت این همه دولت خنک آنکو شناخت
هر شکار و هر کرامانی که هست از برای بندگان آن شهست

و همچنان اقوال و افعال ایشان را اقوال و افعال حق باید دانستن و در حقیقت دوستان آن قوم دوستان حقّند و دشمن‌دارشان دشمن خداست چنانک فرموذ :

شعر (رمل)

حق از آن پیوست با جسمی نهان تاش آزارند و بینند امتحان
بی خبر کآزار این آزار اوست آب این خُم منصل بآب جوست

(۳٤/۸) الحکایه : همچنان قضیّهٔ ایست مشهور و در میان حلقهٔ صدور مذکور که حضرت سلطان العارفین چلبی عارف اَرْوَی اللهُ رَمْسَهُ وَ طَیَّبَ نَفْسَهُ از کبار ابدال و کُمَّل رجال حال بوذ و در خرابیٔ عالم صورت وهدم قواعد عقلا از زندان معنی ممتاز و پیوسته در خرق عادات سادات مترسّمان که پیش متوسّمان محقّق سادات عادات آنست، سعی می نموذ و همارهٔ در جلباب جام جم و چاذر ساغر

T, II, 333 ; H, II, 333 ۵۸۱ K ب ۲۲۸ B آ ۲٤۸ Z ۳٤/۸

a 4 شکار KB : معجزات Z ‖ a 9 جسمی KZ : جسم B ‖ 11 الحکایه Z : — KB ‖ همچنان BZ : — K ‖ حلقهٔ KZ : خلق B ‖ 13 بوذ KZ : — B ‖ 16 چاذر KZ : + و B

2 آنک ... آید ورا : MN ، ج ۱ ، ص ۱۹۳ / ۳۱٤۳ ، ۳۱٤۲ ، ۳۱٤۱ ؛ MA ، ص ۸۳ / ۱۰۲۱۱
3 نیست ... شناخت : MN ، ج ۱ ، ص ۳۱٤۲/۱۹۳ ؛ MA ، ص ۱۱/۸۳
9 ـ 10 حق ... جوست : MN ، ج ۱ ، ص ۱۵۵ / ۲۵۱۹ – ۲۵۲۰ ؛ MA ، ص ۶۷ / ٦

وستغراق استغراق شاهد معنیٔ خودرا از دیدهٔ نا محرمان نادیده مستور می‌داشت ، لا بلکه از دیدهٔ مردم دیده‌ور نیز دیدها
3 می‌بست و نادیده آورده در حجال جلالت جلالی متواری می‌بوذ ؛ چنانکه می‌فرموذ

شعر (هزج)

6 اگر در راه تو نا محرمانند زجام باذه چاذر می‌توان کرد

و نمی خواست که جمال باکمال خوذ را هدف سهام نظر آن نا محرمان ناقص کنذ تا از غلوّ عامّه و قبول مردم خوذ کامه و صداع اجتماع
9 اغیار آزاذ وفارغ باشذ وآنان که محرم حرم حضرت او بوذند بقدر الامکان وعنایة مَنْ لَه العیان از راه پنهانی مشاهدها می‌کردند واز رحمت خوذ آنچ می نموذ می دیذند

12 شعر (رمل)

غایت غیرت حجاب دوست شذ زان چنین غیرت نمی بینذ ترا

وهمچنان اکثر اعمار بتفرّج اسفار و مطالعهٔ اسفار اسرار مشغول
15 می بوذ ؛ همانا که در آن ایّام اتّفاق چنان افتاذ که اصحاب کرام وحضرت کراکا وفقیرهٔ عابدهٔ خوش لقای توقات بدار العزّ اماسیّه رسیذند وآن زمان خدمت ملک الخلفا ، مقبول الاولیا ، جامع

---

3 حجال KZ : مجال B ‖ 7 نظر آن KB : نظرات Z ‖ a 13 غیرت KB : عبرت Z ‖ b نمی بینند Z : نمی بینند KB

فنون الفضایل ، مولانا علاء الدین آماسیوی ولد بیرام رحمة الله علیه در قید حیات بوذ و صاحب قبول آن دیار و بردابرد عظیم داشته باطراف خلفا فرستاذه بوذ ومریدان کامل ویاران فاضل وزهّاد عامل ملازم ومصاحب خدمتش بوذندی ؛ چنانک املاک افلاک بر طهارت سرّشان برشک بوذندی واز سر ارادت مرید سرّ آن عزیزان شذندی ؛ نه چندان خدمات موفور بتقدیم رسانیذند وتعظیم کردند که توان گفت ؛ مگر حضرت چلبی را بسبب تغییر آب وهوا عارضهٔ عارض گشته مزاج مبارکش منحرف شذ ؛ همانا که اطبّای شهر جهت حفظ مزاج بطریق مداوات بمداومت مدام ممزوج ترغیب ناذند والبتّه خدمت مولانا علاء الدین میخواست که دایم صایم باشند و رعایت دقایق ظاهر کرده بدعوت خاق مشغول شوند ؛ ازآن حالت انفعال نموذه اعتراض کردن گرفت و مریدی چند موافقت شیخ خوذ کرده مرافقت بشیوهٔ منافقت نموذند وجماعتی از یاران خبیر ودرویشان فقیر که بنور بصیرت باطنشان بصیر بوذ نظر بر باطن طاهر عارف کرده بصورت ظاهر نپرداختند وچون این خبر بسمع مبارک چلبی رسیذ متغیّر گشته برخاست ودر خلوتخانهٔ در آمذه قرب پانزده روز طعام نخورد وشربت آب نچشید ، چه حضرت کراکا ویاران بسی لابها کردند وزاریها نمودند تا لقمهٔ افطار کند ، اصلا ممکن نشذ ، فرمود که یاران ما را تصوّر چنانست که غذای ما همین شراب وکبابست وحیات ما از آبست واز إطعام طعام أنا أبیتُ عِنْدَ رَبّی غافلند ونمی

---

1 بیرام KB : بیرم Z ‖ 2 بردا برد KZ : برجا بزد B ‖ 5 مرید سرآن KB : سر مریدان Z ‖ 9 مدام KB . — Z ‖ داند KB : دارند Z ‖ 12 مرافقت Z : — KB ‖ بشیوهٔ BZ : بشرهٔ K ‖ 14 که KB : — Z ‖ 17 چه KZ : — B ‖ 19 ما KZ: — B

دانند که ما از شرابِ دیگر مستیم و قیاس از حالِ خوذ میگیرند ؛ چه اگر روزی چند تسلّس وتنمّس نکنند و زرقی نورزند ، هیچ رزق نیابند و کسی بذیشان سلام ندهذ وشیخیشان نماند واگر پنج روز نخورند بیمِ آنست که هلاک شوند ؛ همانا که روزِ شانزدهم جمعه بوذه جماعتِ اکابر در صفّهٔ زاویه جمع نشسته بوذند ؛ چون سماع برخاست ومولانا علاءالدین سماع را گرم می راند ؛ از ناگاه حضرتِ چلبی برخاست و از خلوت بیرون آمذه چنان نعرهٔ بزذ که همگان بیخوذ شذند ودَورِ سماع را باز گونه گردانیذه شورهای شیرانه کرده شیرین رباعیٔ فرموذ و گفت

شعر (رباعی)

آنها که برآسمانِ دولت ماهند برتختهٔ شطرنجِ ملامت شاهند
وآنها که ز سرِّ این سخن آگاهند گمراهِ خلایق اند وخوذ برراهند

وبعد از ساعتی دیگر باز رباعیٔ فرموذ و گفت :

شعر (رباعی)

آنان که در راه بی تلبیس اند
اندر نظرِ اهلِ صفا ابلیس اند
در مسطرِ عاشقان اگر راست روی
در صفحهٔ تو آیتِ راست بنویسند

---

b 12 I K — : BZ که 7 ‖ B بود : KZ بوذه 4 ‖ KB — : Z حال 1
B — : KZ و

وخوذ را از دریچهٔ صفّه بر روی جویِ روانِ عظیم پرتاو کرد وآن روزها غلبهٔ آب تا حدّی بوذ که چرخهٔ دولابها وآسیابها را سیلاب خراب کرده بوذ و مقدار قدّ نیزهٔ آب بالا برخاسته ؛ همچنان یارِ ربّانی مولانا عماد الدین ولد قُردی وشیخ حسام الدین بگی رَحِمَهُمَا اللهُ که از اکابرِ شهر وکبارِ احرار وکُتّابِ اسرار بوذند ، در عقبِ چلبی درآب جَستند وحضرتِ چلبی چندانک دو تیرِ پرتاو برروی آب رفته بوذ مذکور عماد الدین وحسام الدین چنان روایت کردند که چون بحضرتِ چلبی رسیدم ، دیدم که بر روی آب مربّع نشسته بفراغت می رفت ؛ بانگی برمن زذ که هی عماد ! بچه آمذی واز جانِ من چه میخواهی؟ چندانک می کوشم که از تنگیٔ وجود وننگیٔ اهلِ جحود برَهم واز محبسِ دنیا بجهم میسّر نمی‌شوذ چه می بایذ کردن ؟ عماد الدین گفت : فریاذ کردم وحسام الدینِ بگی نعره‌ها زذ که وجودِ مبارکِ شما رحمةً لِلْعَالَمِین است حسبةً لله تعالی بجانِ مقدّسِ خذاوندگار که از آب بیرون آئی وخدمتِ کراکا را از غم خلاص دهی ویارانِ عاشق را از دیذارِ خوذ محروم نکنی ؛ چون از آب بیرون آمذ ، همانا که جوی خون از دیذهای احباب روان دیذه اصحابِ بجمعهم سر برهنه برابر دویذند واز سهواتِ انکار وهفواتِ استکبار استغفار کرده سر نهاذند وچندانک مولانا علاء الدین تضرّع وتذلّل نموذ در محلِّ قبول نیفتاذ ؛ اشارت کرد که یک خیک شرابِ ناب حاضر کنند ،

---

1 صفه KZ : — B ‖ 6 ـ 7 چندانک . . . حسام الدین KZ : — B ‖ 7 چنان KZ : چندان B ‖ 10 می‌خواهی Z : می خواهید KB ‖ وننگی KZ : ننک B ‖ 13 که KZ : — B ‖ 14 خدمت Z : حضرت KB ‖ 15 آب KB : جوی Z ‖ جوی خوذ KB : خون جوی Z ‖ 17 سهوات BZ : سهوآن K

وحال این است که چندین روزها طعام ناخورده بوذ و آسایش خواب ناکرده دهانهٔ خیک را در دهان مبارک خوذ نهاذه بیکبارگی در کشیذ وبسماع شروع کرده قیامتی برخاست؛ فرموذ که این غزل را بگویند که

شعر (هزج)

بسوزانیم سودا وجنون را درآشامیم هردم موج خون را
حریف دوزخ آشامان مستیم که بشکافند سقف سبز گون را
شراب صاف سلطانی بریزیم بخوابانیم عقل ذو فنون را

الی آخره

شورهای عظیم کرده این رباعی را فرموذ و ختم سماع کرد

رباعی

تا جان بوذم جزغم جانان نخورم از فضل نه لافم وغم آن نخورم
علم وهنر من قدح می‌باشند وآن نیز بجز ازکف سلطان نخورم

(۳۵/۸) الحکایه: همچنان منقولست که درآن ایّام چلبی محمد بگ ولد طُورُمْطای رحمه الله که امیر شهر بوذ و یگانهٔ دهر، اجتماع عظیم کرده حضرت چلبی را سماع داذه بوذ وخدمت مولانا علاء الدین با اصحابش پیش ازآنک ازالت وحشت کنند، حاضرآمذه بوذند؛ وهمچنان از هیبت چلبی آفریذهٔ را مجال سخن نبوذ؛ بعد از آنک

T, II, 339 ; H, 337

۳۵/۸ Z ۲۴۹ ب B ۲۳۰ آ K ۵۸۴

a 8 صاف K : صافی Z : صاف صرف B || a 13 هنر KB : هنری Z || 14 الحکایه KZ : — B

قرآن خواندند و مثنوی خوانی و غزلیّات بآخر رسید ، مولانا علاء الدین بطریق نیاز گفته باشد که حضرت چلبی درین باب معانی فرمایند تا اکابر مستفید شوند ، ازآنک چشمهٔ معانی از خاندان مبارک شما جوشیده است و ینبوع حکمت الٰهی وجود پرجود شماست ؛ جواب فرمود که الحالة هذه معانی و معرفت ازکجا بگویم ، از مقامات و حالات خود ویا از حال ومقام شما ؟ چهٔ اگر از حالات خود خبر دهم ومقالات گویم شمارا وامثال شما را درآنجا گنجائی و مدخلی نیست وهرگز صَعوهٔ ضعیف ، حریف همای شریف نتواند بود و در اوج هوای هویّت همایون پرواز نتواند کردن واگر مرتبت وحالت تو شرح دهم ، نسبت بحالات ما بغایت دون وپست افتاده است ومرا از اعلی بادنی تنزیل کردن لازم نیست وکبری نکند وحالات ما از مقیاس قیاس اهل وسواس بیرونست

شعر (رمل)

تو قیاس از خویش می‌گیری ولیک دور دور افتادهٔ بنگر تو نیک

بعد ازآن فرمود که زهی عین عظیم که مثنویٔ ما را می‌خوانی و در سرّ سیر آن اصلا سیری نداری و از مقصود آن کتاب بی‌خبری ؛ کاشکی نمی خواندی تا آن کتاب ترا می خواند و در عین آن نادانی مارا می دانستی

---

2 که Z : + تا KB ‖ 5 بکویم KZ : فرودیم B ‖ 6 ویا KZ : و B ‖ حال ومقام KZ : حالی مقام B ‖ چه KZ ~ اکر B ‖ 8 حریف BZ : — K ‖ 9 حالت BZ : حالات K ‖ 11 لازم KZ : لازمی B ‖ قیاس KZ : قابل B ‖ 16 سیری KZ : سیر B

14 تو قیاس ... نیک : MN ، ج ۱ ، ص ۲٤٦/۱۷ ، MA ، ص ۱۱/۷

شعر (رمل)

خویش را نادان ومجرم گو مترس تا ندزدذ از تو ان استاذ درس
چون ملایک گوی لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرذ دستِ تو عَلَّمتَنَا

همان بوذ که بر خاست و بسماع شروع کرده < این > رباعی را فرموذ

رباعی

عشق نه باندازهٔ ما در سرِ ماست
وین طرفه که بارِ ما فزون از خرِ ماست
وآنجا که جمال وحسنِ آن دلبرِ ماست
ما درخورِ او نه ایم ، او درخورِ ماست

عاقبة الحال بعد از آنک حضرتِ چلبی عزیمت نموذ ؛ اندک اندک صدارتِ آن عزیز بحقارت مبدّل شذ ودو نوبت بزاویه اش آتش افتاذه بکلّی سوخت وجماعتی که ظرفداریٔ او کردند در مدّتِ قلیل ازآنها یکی نماند ویارانی که بعلم وعمل ممتاز بوذند از مذکور اعراض کرده بتازگی بحضرتِ چلبی مرید شذند وآن بزرگ با اتباعِ خوذ چنان شذند که گوئیا هرگز نبوذند

5 رباعی KZ : شعر B ‖ 8 و KB : — Z ‖ 9 نه ایم KZ : + و B
11 صدارت KZ : صدارات B ‖ 13 ویارانی که KZ : — B

2 خویش را . . . درس : MN ، ج ٤ ، ص ٣٦٠ / ١٣٨٧ ؛ MA ، ص ٣٦٠ / ١٨
3 چون . . . علمتنا : MN ، ج ٣ ، ص ١١٣٠/٦٤ ؛ MA ، ص ٢٢١ / ٢

شعر (رمل)

نازنینی تو ولی در حدّ خویش — الله الله پا منه از حدّ بیش
گر زنی بر نازنین‌تر از خودت — در تگ هفتم زمین زیر آرذت
این نشان خَسَفْ وقَذَفْ وصاعقه — شد بیان عزّ نفس ناطقه
گرچه با تو شه نشیند بر زمین — خویشتن بشناس ونیکوتر نشین

(۳۶/۸) الحکایه : همچنان عارف ربّانی مولانا سراج‌الدین مثنوی خوان رحمه‌الله روزی در مجمع یاران روایت کرد که در حالت جوانی خدمت مولانا علاءالدین اماسیّه در بندگیّ چلبی حسام‌الدین رضی‌الله عنه ملازمت عظیم می نمود ونیکو خدمت می‌کرد ودر اتمام خردهٔ بندگی بغایت می‌کوشید ودر اوقات فرصت مثنوی‌را سماع می‌کرد وبجدّ تمام می خواند و مرا در خواندن مثنوی شریک خود کرده بود ؛ بعد از مدّتی اورا داعیهٔ آن شد که سفر کند وباز بمقام مألوف خود رود ؛ حضرت چلبی حسام الدین فرمود که وقت سفر نیست ؛ همچنان سالی چند مصاحب اصحاب باش، آنگه تو دانی ؛ البتّه استدعا نمود که برود ؛ بدستخط مبارک خود اجازت او را نبشته خلافتش داد و فرجی پوشانیده بطرف اماسیّه روانه کرد ، بعد ازآنک

T, II, 341 ; H, II, 339 ۳۶/۸ Z ۲۵۰ B آ ۲۳۰ ب K ۵۸۶

b 2 بیش BZ : پیش K ‖ 6 همچنان BZ : — K ‖ 7 رحمه الله KZ : — B ‖
9 رضی الله عنه KZ: — B ‖ 13 مألوف Z : — KB ‖ 15 مبارک KBbZ : — B ‖
16 پوشانیده KB : پوشانید Z

2 ـ 4 نازنینی ... ناطقه : MN ، ج ۱ ، ص ۲۰۳ / ۳۳۰۵ - ۳۳۰۶ ، ۳۳۰۸ ؛ MA ، ص ۸۷ / ۱۰ - ۱۱
5 گرچه ... نشین : MN ، ج ۲ ، ص ۲۶۵ / ۳۴۱ ؛ MA ، ص ۲۷/۱۱۲

عزیمت نمود حضرتِ چلبی فرمود که دریغا غورهٔ این مرد رنگ گرفت، امّا نیک شیرین نشد و زود از نظرِ آفتاب بسایه گریخت، می‌ترسم که بزخمِ عارفی غیوری گرفتار شود وانجامِ حالِ آن یگانه چنان شد که فرموده بود وبیان کرده شد

مصراع (مضارع)

خود کشته عاشقان را در خونشان بشسته

وآنگاه بر جنازهٔ هر یک نماز کرد؛ خود پیوسته عادتِ شیران وشیر زادگان همین بوده است وآن حکمت را که سرّ قدرت ایشان دانند

شعر (هزج)

ترا ای عشق چون شیری نباشد عیب خون خواری
که گوید شیر را هرگز چه شیری تو که خون خوردی

بهردم گویدت جانها حلالت باد خونِ ما
که خونِ هر کرا خوردی خوشش حیّ ابد کردی

وهمچنان حصّهٔ ما ازین قصّه آنست که با مردانِ حق نشاید پنجه زدن ومقابلگی کردن و بحالتِ مختصرِ خود مغرور شدن واستغنا نمودن که در راهِ معنی از استغنا و استکبار شوم‌تر کفری نیست؛ پیوسته

3 بزخم Z : — KB ‖ 6 خونشان KB : خون خود Z ‖ 7 کرد KB : کرده Z ‖ 8 وآن KZ : واین B ‖ 11 خواری KB : خوری Z ‖ 15 قصه KZ : — B

از عاقبت‌کار و خاتمت اعمار هراسان باید بوذن و از حضرت ربّ العباد ساعةً فساعةً معاونت و استمداد باید طلبیذن تا از عنایت اهل رشاد ارشاد یافته باکتساب زاد معاد خوذ مشغول شوند و دایما در طلب توفیق حق باشند و آن توفیق را هم از عنایت و موهبت ایشان دانند

شعر (رمل)

جهد بی توفیق خوذ کس را مباذ در جهان وَاللهُ أعْلَمُ بالسَّداد
جهد فرعونی چو بی‌توفیق بوذ هرچه او میدوخت آن تفتیق بوذ

چه بی عنایت مردان هیچ کسی را از خطرات خطیئات امانی نیست و بی امان و ایمان ایشان هیچ سالکی ایمان بسلامت نبرده است؛ شیخ ما رَفَعَ اللهُ قَدْرَه فرموذ که عنایت بی‌طاعت سوذ کنذ، امّا طاعت بی‌عنایت سوذ نکنذ و دستگیر نشوذ و اگر از کمال عنایت مشایخ هر دو باشذ وعنایت در عنایت، نُورٌ عَلَی نُور (۳۹/۸) خواهذ بوذن؛ کَما قال قَدَّسَ اللهُ سِرَّه

شعر (رمل)

بی‌عنایات حق و خاصّان حق گر مَلَک باشذ سیاهستش ورق
ترک مکر خویشتن گیر ای امیر پا بکش پیش عنایت خوش بمیر
بلک مرگش بی عنایت نیز نیست بی‌عنایت هان و هان جائی مه ایست

---

a 6 خوذ BZ : تو K || a 7 چو KZ : — B || 8 کسی را KZ : کس را B ||
11 عنایت BZ : — K || 12 ـ 13 کما قال . . . سره KZ : — B || a 15 عنایات BZ : عنایت K ||
b 16 بمیر KB : + شعر Z

6 ـ 7 حهد . . . تفتیق بوذ : MN ، ج ۳ ، ص ۴۷ / ۸۳۹ ـ ۸۴۰ ؛ MA ، ص ۲۱۲ / ۲۹ ، ۲۱۳ / ۱
15 بی عنایات . . . ورق : MN ، ج ۱ ، ص ۱۸۷۹/۱۱۴ ؛ MA ، ص ۲۰/۴۹
16 ترک . . . بمیر : MN ، ج ۶ ، ص ۳۷۹۷/۴۸۹ ؛ MA ، ص ۴/۶۴۲
17 بلک . . . مه ایست : MN ، ج ۶ ، ص ۳۸۴۲/۴۹۲ ؛ MA ، ۵/۶۴۳

(۳۷/۸) الحکایه : همچنان اصحاب قدیم طُوبیٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ روایت چنان کردند که روزی حضرت چلبی در عراق عجم بر لب آب کُر سیران می‌کرد ؛ از ناگاه شوری بکرد وخود را در آن آب روان انداخته ، گوئیا عَمُدی بود که بر روی آب روانه می‌رفت وگویند : عظمت آن جوی بغایتی است که اشتران بزرگ وپیلان سُتُرگ درو چون چند پشّه وموری نمودی ، همچنان عنایت حق آب را در تحت او ، تخت اوساخته بود چنانک هوا را در تحت سلیمان از کمال بخت او تحت تخت او ساخته بود وهمچنان آب دریا را مرکب مسیح علیه السلام کرده وهوای هفتم را براق حضرت مصطفی علیه السلام کرده بود وازین قبیل معجزات وکرامات انبیا واولیا را علیهم السلام از حدّ بیرون بوده است آمَنّا بِمَا فِیهِم وصَدَّقْنَا عَمَّا صَدَرَ عَنْهُمْ وَمَنْ أَحَبَّ قَوماً فَهُوَ مِنْهُمْ

شعر (رمل)

مستیٔ دل را نمی دانی که کو وصف او از نرگس مخمور جو
چون زذات حق بعیدی وصف ذات بازدانی از رسول و معجزات
معجزاتی و کراماتی خفی بر زند بر دل ز پیران صفی
بر زند از جان کامل معجزات برضمیر جان طالب چون حیات
که درو نشان صدّ قیامت نقد هست کترین آنکه شوذ همسایه مست
پس جلیس اللّٰه گشت آن نیکبخت کو بپهلوی سعیدی بُرد رَخْت

T, II, 344 ؛ H, II, 341 ۵۸۸ K T ۲۳۱ B T ۲۵۱ Z ۳۷/۸

8 تخت تخت KB : تخت Z ‖ 9 علیه السلام KB : — Z ‖ 14 a دانی KB : بینی Z

19–14 مستیٔ ... رخت : MN ، ج ۶ ، ص ۱۲۹۸/۳۴۸ – ۱۳۰۰ ، ۱۳۰۹ ، ۱۳۰۱ – ۱۳۰۲ ؛ MA ، ص ۲۳/۵۸۳ – ۲۴ ، ۲۸ ، ۲۵

همچنان حضرتِ چلبی تا مقدارِ فرسنگی رفته بوذ ویاران بر لبِ جو فریاذ کنان وسینه زنان می‌دویذند و از بیرونِ آب خاکْ بر سر میکردند
3 واز هوای او در آتشِ شوق می سوختند ولابها می کردند وحضرتِ خذاوندگار را شفیع می‌آوردند تا بیرون آیذ؛ آن کریم ابن الکریم ازکرم عمیم عنایت فرموذه قدم بر روی‌آب نهاذ و بیرون آمذ و یاران را دلداریها
6 فرموذه حیاتِ نو بخشیذ وبطریقِ لاغ می فرموذ که این چنین جوئی بزرگ مردمِ کوچک را چون غرق نمی‌کنذ، امّا نیل چه کنذ که بموسی مطاوعت ننماید و بندهٔ فرمان نشوذ وآتشِ نمرود خلیلِ جلیل را
9 گلزاری نکنذ و منقاد نشوذ وباذِ صرصر هود نبی‌را مسخّر نشوذ وهوا از هوای او سلیمانِ هوا شکن را مطیع نبوذ ؛ چنانک حضرتِ جدّم فرموذ :

12 شعر (رمل)

خاکْ وباذ وآب وآتش بنده‌اند با من و تو مرده با حق زنده اند

واینچنین کرامات و مقامات که مرتبهٔ اقطابِ کرام است و افرادِ عظام
15 که ابدالانِ حق و اوتاد الارض اند و هر کاملی را اینچنین کمال دست نمی دهذ أللهُ یَجْتَبِی اِلَیْهِ من یَشَاءُ (۱۳/٤۲) ، و این از خصایصِ حضرتِ مولاناست‌که وارثِ اسرارِ حضرتِ رسول الله است وبسالتِ او
18 باصالتِ او بذو رسیذه قدّس اللهُ سرّه وافَاضَ عَلَیَ التَّابِعِینَ لَهُ بِرَّهُ ، آمین یا ربّ العالمین

---

6 لاغ می فرموذ KZ : — B ‖ 7 بموسی BZ : علیه‌السلام + K ‖ b 13 و KB : — Z
با حق : — KZ ‖ B ‖ 14 واینچنین Z : اینچنین KB ‖ KB که : شکرف

(۳۸/۸) الحکایه : همچنان خدمتِ امیرِ یگانه چلبی پولاذ بگ ولدِ نورالدینِ جیجه رحمه الله که از اکابرِ زادگانِ روم بوذ و از جملهٔ مقربّان غازان خان و از معتقدانِ خاندان ، چنان روایت کردکه شبی در بندگیِ حضرتِ چلبی در قلعهٔ قره‌حصارِ دوله با اولادِ صاحب فخرالدین و نوّابِ ایشان صحبت کره بوذیم و بتناولِ رحیقِ عتیق و جُامِ عقیق مشغول شذه ؛ همانا که دوستگانیِ پر برکف گرفته فرموذ که تصوّرِ هوامِ عوام که کالانعام اند آنست که عارف‌را شراب‌خوار می‌گویند وطعنه می‌زنند ، حاشا که ما شراب خواریم وهمرنگِ مردم باشیم ؛ همگان حیران گشته ساکت شذند ؛ همچنان مگر در ضمیرِ اولادِ صاحب گذشته باشذ که ما درین کار ومثلِ او پاذشاهی درین کار! پس فرقِ میان ما واو چیست؟ همانا که من بنده را اشارت کرد که پیشتر آ ! باری بنگر که این شرابست یا چیزی دیگر ؟ برخاستم و بادبِ تمام پیشتر رفتم ، دیذم که در کاسهٔ دوستانی چیزیست مایع بسانِ عسلِ آتش دیذه وامّا مثلّثِ غلیظ ؛ فرموذ که بخور! انگشتی بر گرفتم ، دیذم که شرابِ حُمّاضِ خاص بوذ

شعر (رمل)

در خرابات آمذی شیخِ اجل از قدومت جملهٔ مَیْها شذ عسل

T, II, 346; H, II, 342 ۳۸/۸ Z ۲۵۱ ب B ۲۳۱ ب K ۵۸۹

1 الحکایه KB : — Z ‖ 3 خاندان KZ : — B ‖ 4 قره‌حصار KZ : قرحصار B ‖ 6 دوستکانی KZ : دوستکان B ‖ 7 آنست KB : — Z ‖ 10 پاذشاهی KZ : + هم B ‖ فرق KZ : — B ‖ 11 آ KZ : آی B ‖ 12 چیزی KZ : چیز B ‖ 14 فرموذ KZ : فرموده B

17 در خرابات ... عسل: MN ، ج ۲ ، ص ۴۳۹/۳۴۲۱ ؛ MA ، ص ۱۸۱/۱۲

فی‌الحال حال بر من گشت ودر سجده افتاده زمانی بیخود ماندم ؛ فرمود که ما این جنس شراب می‌خوریم

شعر (هزج)

آن می‌که تو می‌خوری حرام است ما می نخوریم جز حلالی

همان لحظه اولادِ صاحب وحاضرانِ مجلس بجمعهم سر باز کرده بنده ومرید شدند و از آن ضمیرِ گول‌گیر استغفار کردند ؛

(۸ / ۳۹) همو گفت : شبی دیگر بذوقِ عظیم مشغول شده بودند ؛ همانا که ساقی کاسهٔ را پرکرده بدستِ مبارکِ چلبی داد ؛ فرمود که ازین آبک قوی ملول شدیم وتصوّرِ شما آنست که ما از شراب مستیم یا مستیْ ما موقوفِ آبِ انگورست ، بلکه شرابات عالم از پرتوِ جانِ ما مست می شوند ومردم را مستی می‌بخشند

شعر (رمل)

باده از ما مست شد نی ما ازو قالب از ما هست شد نی ما ازو

وآنگاه کاسهٔ شراب را بر سرِ مبارکِ خود فرو ریخت وما همگان منتظر ایستاده تا چه شود ؛ گوئیا که درآن کاسه قطرهٔ آب نبود ، چه تمامت در سرش چنان غرق شد که اثری پیدا نشد وچکّرهٔ بر زمین وجامه اش نچکید و این از غرایبِ کراماتست

---

1 کشت KZ : کذشت B ‖ 3 شعر KZ : — B ‖ 10 پرتو KZ : این تو (!) B ‖ 11 می بخشند B : بخشند KZ ‖ 14 وانکاه KB : وانکه Z ‖ شراب را BZ : شراب B ‖ 16 اثری KZ : آن را B ‖ 17 وجامه اش KZ : بر جامه اش B

(۳۹/۸) همو روایت کرد که روزی در حضرتِ چلبی با اولادِ صاحب در قلّهٔ قلعهٔ قره حصارِ دوله در سرای سلطان علاء الدین کیقباذ رحمه الله عشرت می‌کردیم ؛ همانا که ثلثِ شب گذشته بود ؛ از ناگاه چلبی برخاست وبیرون آمد ؛ فرمود که تا کسی نیاید وآن شب بغایت تیره وتاریک بود واجازت نداد که شمعی بگیرند وکسی در خدمتش بیرون آید ویکساعتِ رصدی توقّف فرموده عودت نکرد وما از انتظارِ او عاجز شدیم بیخود وار شمعی بدست گرفته من بنده بیرون جستم تا جُست وجوئی کنم ؛ تمامتِ کوشکها وپاسبانخانه‌ها را گشتم ؛ هیچ در نیافتم که چه شد وبخدمتِ امرا خبر کردم که حضرتِ چلبی پیدا نیست ؛ فریاد کنان از سرا بیرون دویدند که مباذا ازکنگرهٔ برج فرو افتاده باشد ویا در جائی آسایش کرده و قریب بیست رسی کس شمعها ومشعلها گرفته طلب می‌کردیم ؛ از ناگاه بگوشم آوازِ چلبی رسید که هی پولاذ ! چه می‌طلبی؟ باتّفاق مستمعِ آن آواز شدیم ؛ دیدم که آوازِ حضرتِ چلبی از بامِ سرای قلعهٔ زیرین بالا می‌آید؛ دز قلعه را بازکرده آهسته آهسته فرو دویده می بینم که حضرتِ چلبی بربامِ سرای ما فارغ البال ایستاده تبسّم می‌کند که یعنی ترسیدیت که من افتادم وهلاک شدم ؛ همگان سرنهاده گفتم این قوّت واین قدرت مقدورِ بشر نیست ؛ زهی آنچنان پذررا پسر که چنینها می‌کند ؛ فرمود که

T, II, 348; H, II, 344 ۳۹/۸ Z ۲۵۱ ب B ۲۳۲ آ K ۵۹۱

1 همو KZ : همچنان B ‖ 2 قله KB : — Z ‖ قره حصار K : قرحصار BZ
10 سرا KZ : سرای B ‖ مباذا Z : — KB ‖ 11–12 بیست وسی KZ : بیست سی B
13 پولاذ KB : بود (!) Z ‖ 13 حضرت Zh : — KBZ ‖ 14–15 قلعهٔ زیرین . . .
بینم که KBZh : — Z ‖ 6 حضرت چلبی KB : — Z ‖ 8–9 قوت BZ ~ قدرت K

اغلبِ حالاتِ مردان همه محالات است و معجز ازآنست که تا عجزِ عاجزانِ امّت پیشِ قدرتشان پیدا شود وعظمتِ صاحب قدرت را دانسته عجزی پیش آرند تا مستوجبِ عنایت ورحمت شوند واین قدر حالت وکرامت بازیچهٔ عارفانست وظرافت است؛ چه کمتر مرغی ازین کوه بدآن کوه می‌پرّد و تخته پارهٔ بر روی آبِ روان روانه می‌شود، قدرت و قوّتِ مردانِ پاک باز درآنست که مریدِ خود را بی‌خبر او بخذا رسانند وکارهای او را تمشیت دهند تا مراداتِ دینی و دنیاویِ او بحصول پیوندند واورا روزِ جزا شفیعِ شفیق شود، چنانک فرمود

شعر (مجتث)

چنین بود شب وروز اجتهاد پیران را
که خلق را برهانند از عذاب وفساد
کنند کارِ کسان را تمام و بر گذرند
که جز خدای نداند زهی کریم وجواد

(۴۰/۸) الحکایه: همچنان قدوة الخلفا اخی امیر احمدِ پاپرتی رحمة الله علیه که از اکابرِ زمان ومشهورِ جهان بوذ چنان روایت کرد که روزی با جمعِ یاران در بوستانی صحبت کرده بوذیم و دوستانی چند مسافر رسیذه از ناگاه دیذم که یکسواره حضرتِ چلبی عارف

T, II, 350 ; H, II, 346 ۴۰/۸ Z ۲۵۲ ب B ۲۳۲ ب K ۵۹۲

1 همه KZ : — B ‖ بازیچهٔ KZ : 4 B ‖ ظرافت است KZ : ظرافتیست B ‖ 5 روانه KZ : روان B ‖ می شوذ KZ : + و B ‖ 6 قوت KZ : — B ‖ باز KB : + باز Z ‖ و10 B : — KZ ‖ الحکایه K : 14 BZ ‖ یاران KBZh : 16 Z — ‖ 17 که MB : — Z ‖ یکسواره BZ : یکسوار K

رسیده سلام کرده واز اسب زیر آمده زمانی منقبض بنشست وبهیچ کسی نپرداخت وزیر لب دم بدم چیزکی می گفت، امّا من فهم نمی کردم؛ من بنده پیش رفتم وسر نهاده بطریق انبساط ازآن انقباض استفسار کردم؛ فرمودکه زن کیغاتو پاشا خاتون که محبوبهٔ من بود ازوخارج حرکتی دیده رنجیدم وبخشم تمام بیرون آمدم ورفتم وخدمت پاشا خاتون در ارزن الروم می بود واز جملهٔ محبّان خاندان بوده حضرت چلبی را عظیم دوست می‌داشت وقُبلهٔ خاکِ اورا قبلهٔ جان خود کرده بود ومدّتی مصاحب همدیگر بوده اجازت نمی‌داد که بقونیه روز واز حضرت سلطان ولد دعوت‌نامها می رسید وامکان عودت نبود؛ همانا که حضرت چلبی سه شبانروزی افطار نفرمود، صباحی هریسه درخواست کرده چون بطعام دست نهاد فرمود که دریغا نازنین پاشا خاتون مرد ودست از طعام بداشت وگریهٔ عظیم کرد؛ ما درین حیرت فرو مانده بودیم که همانساعت قاصدی از در در آمد که نایب خاتون می رسد از اسب فرود آمده سر نهاد ومکتوبی بدست چلبی داد که خدمت پاشا خاتون لابها نموده عذرها می خواهد وحضرت چلبی را می خوانند؛ از حدّ بیرون رفتنها کرده وتألّمی عظیم نموده فرمودکه دریغا یار نازنین، دریغا بانوی روی زمین! واین ابیات را گفت:

شعر (رمل)

ای دریغا ای دریغا ای دریغ کانچنان ماهی نهان شد زیر میغ

---

1 رسیده BZ : رسیده K ‖ زمانی KBZb : — Z ‖ 2 چیزکی KZ : — B ‖ 9 بوده KB : بود Z ‖ 8 که KZ : — B ‖ 12 کرد Z : کرده K + فرو K ‖ 14 اسب BZ : 17 که KZ :

11 ای دریغا ... میغ : MN، ج ۱، ص ۱۰۵ / ۱۷۲۳؛ MA، ص ۲۵/۴۵

مملکت کآن می نماند جاودان ای دلت خفته تو آن را خواب دان
ملک را تو ملکِ غرب و شرق گیر چون نمی‌ماند تو آن را برق گیر

3 اخی گفت: من بنده سر نهادم واز سرّ آن حالت باز پرسیدم؛ فرمود که پاشا خاتونِ ما که مکتوب فرستاذ از عالم در گذشت وتابوتِ او را دیدم که غیبیان می بردند؛ حاضران متحیّر ومتحسّر گشته تاریخِ وفاتِ 6 مرحومه را نبشتند؛ همانذم سوار گشته مصحوبِ نایبِ خاتون عزیمت نمود و ما در بندگیٔ چلبی بعزا با هم رفتیم؛ چون بارزنِ الروم رسید، روزِ هفتمِ مرحومه بود؛ کافّهٔ امرا وخواصّ او برابر آمذه فریاذها 9 کردند و سر در قدمِ چلبی نهاذه نوآحان مرثیه ها می‌گفتند وحضرتِ چلبی بسروقتِ او درآمذه شورهای عظیم کرد وچنانک بر بالای تخت خفته بوذ بکنار گرفته زلّتِ او را بحل کرد وعفو فرموذ واین دو رباعی را 12 گفت:

شعر (رباعی)

با تیغِ اجل جمله سپرها هیچ است
15 وین محتشمی وسیم و زرها هیچ است
در نیک و بذِ زمانه کردم نظری
نیکیست که نیکیست دگرها هیچ است

---

a 1 جاودان KBZh : در جهان Z ‖ 15 ومتحسر KBZh : — Z ‖ 6 نبشتند BZ : نوشتند K ‖ 7 باهم Z : بهم KB ‖ 10 درآمذه Z : آمده KB ‖ 15 وسیم KZ : سیم B ‖ بد KB : بذی Z

1 ـ 2 مملکت ... برق گیر: MN، ح ۵، ص ۳۹۲۷/۲۴۹، ۳۹۲۶؛ MA، ص ۵۴۰ / ۴، ۳

وباز گفت :

شعر (رباعی)

دردیست اجل که نیست درمان اورا بر شاه و وزیر هست فرمان اورا
کو آن ملکی که ملک کرمان می خورد امروز همی خورند کرمان اورا

همچنان در عُرس چهلم روز این رباعی را گفت :

شعر (رباعی)

شادی مطلب که حاصل دهر غمیست هر ذرّه زخاک کیقبادی وجمیست
اسباب مراد و حاصل عمر دراز خوابی و خیالی و فریبی و دمیست

همان روز بطرف قونیه عزیمت نمود

(۴۱/۸) الحکایه : همچنان روزی حضرت کراکا رضی الله عنها در شهر توقات بحضرت چلبی از حدّ بیرون تعظیم می‌کرد و سر می‌نهاذ ؛ خواتین کبار مثل گوماج خاتون وخاوند زاذه دختر معین الدین پروانه و دختر شرابسالار ومستوفی وغیرهم اعتراض کردند وتشنیع زدند که ماذر را نزیبذ که بفرزند خوذ سر نهذ و تا این غایت عزّت کنذ ، چه اگر فرزند مقبل بماذر خوذ عزّت کنذ و سر نهذ ودستبوس کنذ که در محلّ خوذست وجایز داشته اند ؛ کراکا فرموذ که حق علیمست وَهُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینْ (۱۱۷/۶) که چون عارف را می‌بینم می پندارام که

T, II, 353 ; H, Π, 348 ۴۱/۸ Z ۲۵۲ B آ ۲۳۳ ب K ۵۹۴

1 وباز گفت KZh : — BZ || 3 نیست KZ ~ درمان B و b : KZ || 7 ـ 8 || B — : KZ اسباب ... نمود KZh : — BZ || 14 نزیبذ K : نرسذ BZh — Z || 14 ـ 15 وتا این ... نهذ KZ : — B || 15 که B : — KZ

حضرتِ مولاناست وتابِ آن حالت بر جانِ من می تابد و مرا تابِ آن تاب نمی ماند ؛ ازین رو او را سر می‌نهم و من اورا بجای فرزند نمی بینم بلکه او شیخِ منست ومرا حضرتِ خداوندگار بذو حواله کرده است ؛ همانا که تمامتِ خواتین روزِ جمعه بجمعهم بجمعیّتِ سماع جمع آمد ، حضرتِ چلبی تواجد و شورها نموده این رباعی را گفت :

شعر (رباعی)

ما جانِ لطیفیم نظر در نائیم در جای نمائیم ولی بی جائیم
از چهره اگر نقاب را بگشائیم هوش و دل وعقل جمله را بربائیم

همچنان چرخ زنان ورقص کنان همین رباعی را گفت :

شعر (رباعی)

در عالمِ ارواح بوذ مایهٔ عشق باذیست لطیف در ازل دایهٔ عشق
مانندهٔ خورشید همه جان گردذ آنکس که فتاذ بر سرش سایهٔ عشق

همشان شرمسار گشته سر نهاذند واستغفارها کردند وبسی عذرها خواسته بانواع بندگیها نموذه تحفها فرستاذند

(۴۲/۸) الحکایه : همچنان خدمتِ ملکُ الخلفا شیخ امیره بگِ آبگری اَبْقَاهُ اللهُ تعالی روزی حکایت کرد که در جوانی من بنده و اخی مظفّر الدین و برادرم مجد الدین با درویشی محبّت آورده میخواست

T, II, 354; H, II, 349 ۵۹۵ K T ۲۳۴ B T ۲۵۲ Z ۴۲/۸

4 آمد K : آمذه BZ || a 7 نائیم KZ : نیائیم B || b بی KZ : در B || b.11 باذیست KZ : باذست B || در ازل KZ : — B || 15 الحکایه KB : — Z || KZ ۵ 25 " + روزی B

که ما را علمِ کیمیا تعلیم دهد و باتّفاق سوگند خورده بودیم که ازین سرّ کسی را اطّلاعی نباشد و شب و روز در خدمتِ آن درویش جدّ بلیغ می‌نمودیم و مدّتی درین کار می بودیم ، چنانک عاجز شدیم وآنچ ما لا بدّ آن کار بود بعضی دست می داد و بعضی عزیز الوجود بوده امکانِ حصولِ آن چیزها نبود ؛ روزی آن استاذ از ما زعفرانِ حدید طلب داشته هر چهار بقونیه آمدیم تا آن را حاصل کنیم ؛ در خلوت جائی نزول کرده علی الصباح چون بزیارتِ حضرتِ تربهٔ مبارک آمدیم، از ناگاه حضرتِ چلبی از خانهٔ خوذ بیرون آمده اخی مظفر الدین را از گریبان گرفته تفسی عظیم کرده گفت : ای خر ! اگر کیمیا می‌خواهی کِشت کن و اگر سیمیا می‌خواهی عشقِ مولانا را پیش گیر ! همانا که اخی مظفرالدین بیخوذ گشته همگان حیران گشتیم ؛ حضرتِ چلبی باز بخانه در آمد ؛ چون از حضرت باز گشتیم محبّتِ آن فلان را از قلبِ خوذ برون انداخته از پیشِ خوذ راندیم و اخی مظفر الدین برغبتِ تمام بزراعت مشغول گشته چندانی اسباب حاصل کرد که توان گفت؟ و در اندک مدّتی از منعمانِ متنعّم گشت

(۴۳/۸) همچنان هم خدمتِ مذکور حکایت کرد که من بنده و فخر الدینِ آبگری بعد از حضرتِ ولد عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَهُ بحضرتِ چلبی اندکی انکار که داشتیم شبی در خواب می‌بینم که در کنارِ صحرائی

T, II, 355 ; H, II, 349 ۴۳/۸ Z ۲۵۲ ب B ۲۳۴ آ K ۵۹۶

2 سر KZ : شهر B ‖ اطلاعی Z : اطلاع KB ‖ شب وروز KB : شب روز Z ‖ در خدمت KZ : خدمت B ‖ 4 عزیز KZ : — B ‖ 6 داشته BZ : داشت K ‖ 7 حضرت KB : — Z ‖ 9 تفسی Z : + بهی KB ‖ کرده K : کرد BZ ‖ 10 همانا که KZ : — B ‖ 14 برغبت تمام KZ : — B

خیمهٔ بس عظیم و رفیع گرفته اند و حضرتِ چلبی در آنجا نشسته و درین صحرا مرغانِ بس لطیف مالامال گشته ، می‌بینم که از ناگاه
3 باذی عجیب می‌وزد وآن مرغان بیکبارگی نا پدید می‌شوند و باز مرغانِ دیگر از آن بزرگتر و لطیفتر صحرا را پر می‌کنند و بالحانِ لطیف سرود می‌گویند ، از یکی می‌پرسم که آن اوّلین چه مرغان بوذند ؟ گفت :
6 آنجماعت اصحابِ ولد بوذند ؛ این مرغانِ دیگر مریدانِ عارفند ؛ فی الحال بیذار گشته خواب‌را بخدمتِ فخرالدین باز می‌گویم ؛ هر دو استعداد کرده بذوقِ تمام بطلبِ چلبی باقشهر می‌رویم ، همانا که چون
9 از درِ زاویه در می‌آئیم می‌فرمایند که این خران خواب نیز می‌بینند و هنوز نمی گروند ؛ فریاذ کنان و گریان ایمان آورده سر نهاذیم ؛ تجدیدِ عهد کرده از نو مرید شذیم

12 (۸ / ٤٤) الحکایه : همچنان بندهٔ طالب ، مؤلّفِ مناقب ، احمدِ افلاکی اَحْسَنَ اَللّٰهُ اِلَیْهِ حکایت می‌کنذ که چون مصحوبِ حضرتِ چلبی قَدَّسَ اَللّٰهُ لَطِیفَتَهُ بشهرِ تبریز وصول افتاذ واکابرِ شهر کما
15 یَنْبَغِی بندگیها نموذه سماعها داذند ، آخر الامر خدمتِ اخی احمد شاهِ قزّاز که از اعیانِ شهر بوذ جمعیّتی عظیم ساخته اصحاب‌را بخانه برد وآن روز سایر بزرگانِ تبریز از علما و فقرا حاضر بوذند و حضرتِ
18 چلبی شورهای عظیم کرده اخی احمد شاه را بسماع کشیذ و در سماع کلاهِ مبارکِ خوذ را بر سرِ او نهاذه این بیت را گفت :

---

1 II, 356 ; H, II, 350 ۵۹۷ K ⊤ ۲۳٤ B ⊤ ۲۵۳ Z ٤٤/۸

3 عجیب KZ : — B ‖ 6 این KZ : آن B ‖ 7 می‌کویم KZ : کویم B ‖ 12 همچنان BZ : — K ‖ 15 خدمت KB : — Z ‖ 16 اعیان KB : عیان Z ‖ عظیم KBZh : — Z

شعر (مضارع)

جانها دریغ نیست چه جای کلاه و سر
سیر جوی از سَران وبنه سَر ستان نظر

و احمد شاه سر نهاده جامهای خوذ را بگوبندگان بخشید و از حدّ بیرون ذوقها کرد؛ مگر جماعتی از محبّانِ او بطریقِ نیاز از آن حالتِ او سؤال کردند؛ گفت: در اثنای سماع برابرِ حضرتِ چلبی ایستاذه بوذم؛ در دلم بگذشت که آن کلاه را بمن می داذ؛ چه اگر ندهذ بعد از سماع ازو در خواست کنم و یاران را شکرانه دهم؛ آن بوذ که مرا بگرفت و در گوشم رازهای بوالعجب گفته کلاه را بر سرم نهاذ و من ازآن قدرت بیخوذ شذم، باز عنایتِ او مددِ حیاتِ من گشته خوذ را جمع کردم، بصدقِ تمام ارادت آورده مرید شذم و بی قیاس بندگیها نموذه تحفهای غریب فرستاذ

(٤٥/٨) الحکایه: همچنان منقولست که تسخیرِ نفوسِ جبابره مر حضرتِ چلبی را بمثابتی بوذ که اگر فضلای عالم و عرفای بنی آدم وعقلای دهر ورُسْتمانِ زمان بخدمتش برسیذندی، از هیبتِ نظرِ پاکِ او سراسیمه شذندی وکسی را درحضورِ پرنورِ او مجالِ مقال وامکان بیان نبوذی و از مهابتِ جانِ مقدّسِ او چنان فیضی و گرمیٔ برجانِ حاضران حلول کردی که همگان سکران گشتندی و ذوقی شذندی،

T, II, 358; H, II, 351 ٥٩٨ K ٢٣٤ ب ٢٥٤ Z ٤٥/٨

3 جوی KZ : + و B ‖ 7 در دلم Z : درونم KB ‖ 9 که BZ : — K ‖ 10 مدد KB : — Z ‖ 12 شذم KB : شد Z ‖ 13 الحکایه Z : — KB ‖ همچنان KZ : — B ‖ 15 برسیذندی KB : رسیذندی Z ‖ 18 همگان KZ : — B

مگرکه اللّهمّ بر سبیلِ آمیزش دفعِ دهشت کرده حضرتش سخنانِ عرفی و مقالاتِ رسمی سر آغاز کردی تا مردم را یارهٔ گفتن شذی و بر ضمایرِ مردم اطّلاعِ عظیم داشتی و بعد از آنک مُطّلع شذی هم بحرکتی بیرون شو کردی تا وقوعِ آن کرامات مختفی گشتی و از اظهارِ آن اسرار پیوسته مستنکف بودی و گفتی :

شعر (رمل)

آنک واقف گشت بر اسرارِ هو سرّ مخلوقات چه بوْذ پیشِ او
در درونِ دل درآید چون خیال پیشِ او مکشوف باشذ سرّ حال

(٨ / ٤٦) الحکایه : همچنان جامعِ کتاب طُوبَی لَهُ وَحُسْنُ مَآب (٢٩/١٣) روایت می‌کنذ روزِ عرفهٔ عیدِ اضحی در شهورِ سنه سبع عشر وسبعمایه در شهرِ سلطانیه اندر زاویهٔ شیخ سُهرابِ مولوی در بندگیْ حضرتِ چلبی رَوَّحَ اللهُ روحَهُ با اصحابِ کرام واکابرِ عظام نشسته بوذیم وهر یکی بمطالعهٔ کتابی وکاری مشغول گشته وحضرتِ چلبی بآسایشِ قیلوله رفته بوذ؛ از ناگاه سرِ مبارک بر داشته چنان نعرهٔ برذ که از هیبتِ آن بر جای خوذ خشک شذیم وباز بخواب رفت ؛ حاضرانِ صحبت در حیرت فرو ماندند ؛ بعد از آنک از خواب فارغ شذ ، بندهٔ خاکی سرنهاذ و از آن حال باز پرسید ؛ فرموذ که بزیارتِ حضرتِ تربهٔ مبارک

T, II, 359 ; H, II, 352 ٥٤١ K ٢٣٤ ب B ٢٥٤ Z ٤٦/٨

b 7 چه KZ : — B || در حیرت KZ : در صحبت B || Z — : KBZh خشک 15 حضرت ZB ~ تربهٔ Z 17

7 ـ 8 آنک ... حال : MN ، ج ٢ ، ص ١٤٨١/٣٢٧ ، ١٤٧٩ ؛ MA ، ص ١٣٧ / ٥ ، ٤

رفته بوذم ؛ دیذم که ناصر الدین قطّانیْ مولوی وشجاع الدین حنّاق که
از یارانِ معتبر بوذند ، گریبانِ همدیگر را گرفته بی فایده جنگی
می‌کردند ؛ بانگی برایشان زذم تا چنگ از همدیگر باز کردند ومرا 3
آنجایگاه دو مرد ویک زنِ صالحه دیذند ؛ فی الحال بندهٔ مخلص تاریخِ
وقت را ثبت کرده چون بمبارکی بممالکِ روم رسیذیم واتّفاق چنان
افتاذ که بشهرِ لاذیق رسیذه خدمتِ یارِ عزیز ناصر الدین قطّانی را 6
آنجایگاه یافته حضرتِ چلبی در میانِ اصحاب ازو سؤال کرد که
حکایتِ جنگِ شما با شجاع الدین چون بوذ ؟ آن عزیز سر نهاذه
چنان شرح کرد که روزِ عرفه بالای تربهٔ مبارک ایستاذه 9
بوذم ؛ از ناگاه شجاع الدین آمذه نا موزون حرکتی کرد ؛ بندهٔ مخلص
اعتراض کردم که این حرکت نا جایز است ؛ همانا که دست برگریبانِ
بنده زذه همدیگر را سخت گرفته بوذیم ؛ از ناگاه از جانبِ پای حضرتِ 12
بهاء ولد نعرهٔ چلبی بگوشِ ما رسیذه هوشِ ما پرّید وازآن هیبت
همدیگر را بکنار گرفته سر نهاذیم ؛ دیگر نمی دانم که حال چون بوذ ؛
همچنان بجانبِ افلاکی نظر کرده فرموذ که حکایت را باصحاب باز گو تا 15
شمّهٔ از فقرِ ما آگاه شوند ، چون کیفیّتِ کرامات را کَما هِیَ تقریر
کرده شذ وتاریخِ وقت را نموذه‌آمذ ؛ یاران بیکبارگی نعره‌ها زذند وشاذیها
کردند واز عالمِ غیب خوشیْ بی نهایت درباطنِ ایشان پدیذ آمذ ؛ بعد 18

---

1 حناق KB : جناق Z ‖ 3 بانکی KZ : بانگ B ‖ 7 یافته KZ : یافت B ‖
9 نهاذه BZ : نهاد K ‖ چنان KB : — Z : مخلص KZ : — B ‖ 12 که این KZ :
آن B ‖ 14 رسیذه Z : رسید KB ‖ 18 نعره‌ها KZ ، نعره B

از آن فرمود که بروان مقدّس مولانا که هرگز من این خوذ نمائی را دوست نمی دارم و اظهار کرامات خوشم نمی آید ، امّا اوقات چیزکی که واقع می‌شوذ جهت ترغیب یارانست بعالم غیب و غیب‌شناسی وپیوسته شیخ افلاکیٔ ما کرامات مرا دوست می دارذ و در جایها می‌نویسذ واین نوع کرامات را شیوخ کشف تمثّل و انسلاخ می گویند و آن هم بانواع است

شعر (رمل)

حال عارف این بوذ بی‌خواب هم گفت ایزذ هُم رُقُودٌ زین مَرَم
خفته از احوال دنیا روز و شب چون قلم در پنجهٔ تقلیب رَب
آنکه او بیذار بیند خواب خوش عارفست او خاکِ او در دیذه کش
هم ببیذاری ببیند خوابها هم ز گردون بر گشـــایذ بابها

چون بمبارکی بقونیه و صول افتاذ خدمت شیخ محمود ولد نجّار واستاذم مولانا نظام الدین ارزنجانی رَحِمَهُمَا اللهُ وکریمه خاتون دختر شیخ محمّد خادم رضی اللهُ عنها گواهی داذند که روز عرفه حضرت چلبی‌را در پائین حضرت بهاء ولد ایستاذه دیذیم و نعرهٔ با عظمتش را شنیذیم

(۴۷/۸) الحکایه : همچنان خدمت خدیجة الزمان، بانوی جهان ، شرف خاتون بنت سلطان ولد والدهٔ احمد پاشا رضی اللهُ عنها از کمال

T, II, 361 ; H, II, 353 ۶۰۰ K ۲۳۵ B ۲۵۵ Z ۴۷/۸

1 فرموذ که KZ : — B ‖ مولانا که KZ : مولانا B ‖ 5 کرامات را KZ : کرامات B ‖ 8–9 حال عارف ... رب KZ : — B ‖ 17 پاشا KZ : پاذشا B

8–9 حال ... رب : MN ، ج ۱ ، ص ۳۹۲/۲۵ – ۳۹۳ ؛ MA، ص ۲۷/۱۰

11 هم ببیذاری ... بابها : MN ، ج ۳ ، ص ۱۸۳۴/۱۰۵ ؛ MA ، ص ۱/۲۴۱

شفقت وعنایت که در حقّ این بندهٔ مخلص داشت و میخواست که جانِ
این بیچاره را شمّهٔ از عظمتِ حضرتِ چلبی بیاگاهانند و بدآن طریق
ارشاد کنند و آدابِ مشایخ را تعلیم دهند تا نورِ اعتقاد زیاده گشته در تصدیقِ 3
صدّیقانه مسابقت روذ ؛ روزی در آقشهر قونیه روایت کرد که روزی
حضرتِ والده ام کراکا و خواهرم مطهّره خاتون و خواتینِ کبارِ شهر
در حضورِ حضرتِ پدرم عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَهُ نشسته بوذیم و او در معانیٔ 6
غرّا و معارفِ حرّا گرم شذه بوذ ؛ از ناگاه حضرتِ چلبی عارف
از در درآمذ وساعتی پیشِ پدرم بنشست ، باز برخاست و بیرون رفت ؛
پدرم فرموذ که سبحان الله العلی القادر من بخدمتِ چندین عزیزانِ 9
خذا رسیذه ام وخذادانان را دیذه وازیشان معارفِ بی حدّ و معانیٔ
بی قیاس اقتباس نموذه وچندان کرامات وعجایب ازیشان مشاهده
کرده ام که در قلم آید ؟ مثلِ شیخم مولانا شمس الدینِ تبریزی و خذاوندم 12
سیّد برهان الدینِ محقّق و حضرتِ شیخ صلاح الدین و خدمتِ خلیفة
الحق چلبی حسام الدین و چندین مشایخِ دیگر وهمچنان در دریای اسرار
هر یکی خوضی نموذه دررِ حقایق و غررِ دقایق بحوزهٔ حصول آوردم 15
وچه عنایتها که در حقّ من فرموذه اند ؛ چنانک فرموذ

شعر (رمل)

چون چنان شاهان بدیذم کی بمانم بی عطا 18
سرّ ایشان چون شنیذم کی بمانم بی عطا

---

2 این KZ : آن B ‖ که KZ : — B ‖ 10 رسیذه ام KZ : شنیذم B ‖ 12 که
در قلم آید KZ : — B ‖ خذاوندم KZ : — B ‖ 15 خوضی KZ : خوض B ‖ 16
که KZ : — B ‖ 19 شنیدم KB : بدیذم Z

ولله الحمد که از هر یکی بقدرِ امکان بوئی بردم ومقاماتِ ایشان را دانستم ، امّا در حالتِ این عارف حیرانم که این چگونه مُرغست وچه پَروازِ بلند دارد ؟ وهمانا که چون اورا می‌بینم حالِ من دگرگون می‌شود ؛ بروانِ پاکِ پدرم که قسمِ عظیم و اسمِ اعظمِ منست نپندارم که مثلِ او مردی در جهان قدم نهاده باشد

شعر (متقارب)

جهان آفرین تا جهان آفریند چو عارف سواری نیامذ پدید

و نورِ آن هفت ولی را که پدرم فرموده بود در سیمای او می‌بینم ؛ همچنان والده‌ام بطریقِ انبساط فرمود که چون حال برین منوالست پس دم بدم اورا چرا تقریع می‌کنی ودرمیانِ اصحاب بنفیِ حالِ او کلمات می‌گوئی؟ فرمود که آن همه بمنزلتِ سپندیست که برای دفعِ زخمِ چشمِ بدِ بذان در آتشِ تنّورِ چشمِ ایشان می‌اندازم وحسنِ عارف را بذآن عباراتِ خشن در پردهٔ غیرت پنهان می‌کنم و از دیدهٔ اغیارانِ کژنظر در براقعِ صُوَر مستور می دارم ؛ چنانک گفته اند :

شعر (هزج)

با دشمن و با دوست بذت می‌گویم تا هیچ‌کست دوست ندارد جز من

والاّ واقع اینست که می‌گویم ومینمایم وبعد ازآن فرمود که حضرتِ پدرم با آن همه استغراق و بی‌نیازی عارف را عظیم دوست می‌داشت

---

2 حالت BZ : حال K ‖ 3 می بینم KZ : + در B ‖ 11 سپندیست KB : سپیذیست Z ‖ 12 ـ 13 در آتش ... پنهان KZ : — B ‖ 14 صوز KZ : صورت B

ومنظورِ نظرِ عنایتِ خوذ کرده بوذ ، تا حدّی که روزی زبانِ مبارکِ خوذرا در دهانِ عارف نهاذه بوذ و او بعشقِ تمام می مکید و بلع می‌کرد ؛ من سرنهاذم و خواستم که عارف را از دستِ خذاوندگار بستانم ؛ فرموذ که بهاءالدین . آخر عارف فرزندِ منست ، از آنِ تو نیست ومن باز سرنهاذم وگفتم که چه جای فرزندست؟ بندهٔ راستینِ خذاوندگارست ؛ فرموذ که بهاءالدین ، فرزندِ دلبندِ راستین آنست که بنده ومرید باشذ نه شیخ زاذه ؛ امید است که در اکمالِ ولایتِ اعقاب عذرِ شما را بخواهذ ؛ ازآنک عارفِ ما فرزندِ حالست و دریای نظرست واورا علمِ حقیقت بغایت خواهذ بوذ و او سلطانِ ابدالانست وهمیشه درکمال اندرکمال می‌روذ واین بیت را گفت :

شعر (هزج)

این راه کسی روذ که از سر چون پای نهاذ دست شوید
در راهِ نظر سخن نگنجذ جویای نظر سخن نگوید

(٤٨/٨) همچنان روزِ جمعهٔ مبارک در سنهٔ احدی وثمانین وستمایه در تربهٔ مبارک درآن چنان مجمعِ ارواح حضرتِ سلطانِ بخت جایی عارف‌را برتختِ خوذ نشانده از دور بنشست ، غریو از نهاذِ عالمیان برخاسته تا نصف اللیل نه آنچنان سماعی رفت که در تقریر گنجذ

T, II, 364 ; H, II, 356 ٤٨/٨ Z ٢٥٦ B ٢٣٦ K ٦٠٢

12 a سر BZ : سیر K ‖ b 13 نکوید KB : + الحکایه Z ‖ 14 - 15 در سنه ... ستمایه KZ : — B

(۴۹/۸) الحکایه : همچنان یارِ عزیز، شیخ کریم‌الدینِ قلعه که از مقرّبانِ امیر نجم‌الدینِ دزدار بوذ رَحِمَهُ اللّٰهُ روایت کرد که سالی خدمتِ امیر نجم‌الدین بوستانی نیکو ساخته بوذ وبنوی بوستان را خوابانیذه بوذند ؛ از ناگاه حضرتِ چلبی عارف ببوستانِ ما تشریفِ حضور ارزانی فرموذ ؛ همانا که نجم‌الدینِ دزدار وامرای او از قلعهٔ گواله فرو دویذند ؛ حضرتِ چلبی را دریافته سر نهاذند ؛ بعد ازآنک صحبتِ عظیم کردند ، فرموذ که کریم‌الدین ، ازین بوستانِ نوچند خیاری تبرّک نیاری برای یاران ؟ گفتم : خذاوندگار بر دیذه بندگیها کنم ، امّا هنوز دیروز خوابانیذه اند ، مگر بعد ازماهی خیاری تروندە دست دهذ ؛ فرموذ که بسیار مگو ! برو بیاور ! گفت : من نیز آهسته بیرون آمذم وببوستان درآمذم ؛ می‌بینم که دریک تنهٔ چهارخیارِ نازکِ لطیف موجود گشته است ؛ فی‌الحال سر نهاذم و هر چهار را بریذه بحضرتِ چلبی آوردم ؛ اکابرِ حاضر سر نهاذه متعجّب گشتند ؛ حضرتِ چلبی فرموذ که این خیارهای کوچک چندانی نیست ؛ ازآن خیارهای تخم‌دارِ زرد گشته بیاورکه مرا با تخمِ آن کارهاست ؛ باز بیرون آمذم ودر تختهای بوستان طلب می‌کردم ؛ همانا که دو تا خیارِ سطبرِ تخم دار یافته بحضرتِ چلبی آوردم ؛ تبسّمی‌کرده فرموذ که این خیارها از همّتِ کریم‌الدینِ ما رُست والاّ چه جای خیارست ؛ چه حق تعالی قادرست که ازعالمِ غیب وعدم

T, II, 249 ; H, II, 271 ۴۹/۸ ۵۲۰ K ؛ ۲۰۹ B ؛ ۲۲۶ Z

1 همچنان BZ : — K ‖ 1–2 که . . . نجم‌الدین KB : — Z ‖ 3 خدمت Z : — KB ‖ 4 ما KZ : — B ‖ 6 چلبی را KZ : چلبی B ‖ 7 نیاری KZ : نیاوری B ‖ 8 بر دیذه KZ : دیده B ‖ 13 حاضر KZ : حضرت B ‖ 14 این KZ : آن B ‖ 17 از همت KB : از خدمت Z ‖ 18 غیب و KB : — Z

صد هزار انار و خیار جهتِ بندگانِ اخیارِ خود بوجود آرد ؛ امّا سنّتِ الٰهی آنست که البتّه بخواهند و توجّهِ کلّی نمایند و نیازی بر درگاهِ بی‌نیازِ او عرضه دارند تا مقصود و مطلوب بحصول آید ؛ چنانک فرموذ :

شعر (رمل)

آن نیازِ مَرْیَمی بوذست ودرد که چنان طفلی سخن آغاز کرد

وهمچنان فرموذ :

شعر (هزج)

بخواه ای دل چه می‌خواهی عطا نقدست وشه حاضر
که آن مه رو نفرمایذ برو تا سالِ آینده

فرموذ که آن خیارها را بتمامت یاران و اصحابِ قلعه بخش کردند و آن روز جمیعِ امیر زاذگان بنده ومرید شذند ، مگر که نجم الدینِ دزدار درین اندیشه مانده بوذ که پیش از وقت این خیارها چون رُست و این چه قوّت و تصرّفست که حق تعالی بچلبی عارف بخشیذه است؟ همانا که حضرتِ چلبی فرموذ که امیر نجم الدین ، حکایتِ مریم نخوانده‌ٔ که وَهُزِّیٓ إِلَیْكِ بِجِذْعِ ٱلنَّخْلَةِ (۱۹ / ۲۵) ؛ آن خذائی که از درختِ خشکْ رُطبِ تر برای مریمِ مطهّره‌ٔ تر بوجود می توانذ

7 وهمچنان فرموذ KZ : — B ‖ 11 که KZ : — B ‖ کردند KZ : کرد B
13 این KZ : آن B ‖ این KZ : از B ‖ 14 که حق KZ : حق B ‖ 15 که KB : — Z ‖ 16 خذائی KZ : + است B

6 آن نیاز ... کرد : MN ، ج ۳ ، ص ۱۸۲ / ۳۲۴ ؛ MA ، ص ۲۷۷/۲۱

آوردن اگر چنانک برای عیسی نفسی خیاری چند پیدا کند عجیب وغریب نباشد ؛ فی‌الحال سر نهاده استغفارکرد ؛ بعد ازآنک حضرت چلبی روانه شد ، دیدند که بوستان هنوز گل نکرده بود ؛ بعد از ماهی تروندهٔ بوستان بظهور آمد

شعر (رمل)

هرچه خواهند اولیا آن می‌شود جمله اشیا بنده فرمان می‌شود

(۵۰/۸) الحکایه : همچنان خدمت مرحوم امیر نجم‌الدین دزدار گواله رحمه‌الله روایت کرد که روزی حضرت چلبی بدیر افلاطون حکیم آمده بود ، ما را خبر کردند ؛ با چهل پنجاه کس از قلعه فرو آمده سه شبانروزی در آن دیر با کشیشان او بعشرت مشغول شد و مرا در ضمیر گذشت که درین ایّام عزیزکه دههٔ ذی‌الحجّه است تا این غایت مشغول شدن خصوصا در صحبت این راهبان چندانی نیست ؛ فی‌الحال نعرهٔ بر من زد وگفت :

شعر (رباعی)

در راه خدا تصرّف انباز مکن در عیب کسان دو دیده را باز مکن
سرّ دل هر بنده خدا می‌داند در خوذ بنگر فضولی آغاز مکن

واز دست مبارک خود بحدّت عظیم جام را بر فرش رُخام چنان زد که ازآن هیبت همگان بیخود شدیم ، وآن قدح همچنان مالامال

T, II, 367 ; H, II, 358 ۵۰/۸ Z ۲۵٦ ب B ۲۳٦ ب K ٦۰٤

2 استغفار KZ : استعداد B ‖ 3 شد KZ : شدند B ‖ 6 a خواهند KZ : جوید B ‖ 7 الحکایه Z : — KB ‖ 9 ـ 10 فرو آمده KZ : فرود آمده B

چرخ زنان گشته در نظرِ حضرتِ چلبی بایستاذ که اصلا ریخته نشذ وشکسته نگشت؛ فرموذ که اگر می‌شکست و ریخته می‌شذ بس می‌کردیم
3 و برای خاطرِ امیر نجم‌الدینِ ما ایّامِ عزیزرا معزّز می داشتیم؛ امّا حقیقت بایذ دانستن که حق تعالی برای وجودِ مبارکِ عزیزانِ خوذ این ایّامِ عزیزرا عزیز کرده است وعزّت بخشیذه وعکسِ عزّتِ
6 مردانست که بر کلِّ اشیا تافته هر یکی‌را عزیز کرده است؛ چه اگر وجودِ ایشان نباشذ دنیا وآخرت را چه رونق ومسجد وکعبه را چه نور وچه قیمت باشذ چنانک فرموذ :

9 شعر (رمل)

کعبه را که هر دمی عزّی فزوذ آن ز اخلاصاتِ ابراهیم بوذ

واین رباعی‌را گفت :

12 بیرون ز تن و ز جان روانِ درویش است
بر تر ز زمین وآسمان درویش است

مقصودِ خذا ازین جهان خلق نبوذ
15 مقصودِ خذا ازین جهان درویش است

همانا که از سرِ اخلاص استغفار کرده بنده شذیم

---

4 مبارک KZ : — B ‖ 5 ـ 6 وعزت ... کرده است BZ : — K ‖ 7 کعبه را KZ : کعبه B ‖ 8 چنانک فرموذ KZ : — B ‖ 9 شعر KZ : — B ‖ 10 عزی KZ : عزیزی B ‖ 13 بر تر K : بهتر BZ

10 کعبه را که ... بوذ : MN ، ج ٤ ، ص ۳٤٥/۱۱۳۸؛ MA ، ص ۲/۳۵٤

(۸ / ۵۱) الحکایه : همچنان مؤلّف کتاب اَیَّدَهُ الله بِروحٍ مِنْه روایت می‌کند که در خانقاهِ تربهٔ مقدّس قَدَّسَنَا الله بِسِرِّ مَساکِنِهِمَا که مسکنِ حضرتِ چلبی بوذ خوش حوضی بوذ از سنگ مرمر سپید در غایت لطیف واصول وآن را از شهرِ کوتاهیّه بحضرتِ ولد فرستاذه بوذند ؛ مگر در ایّامِ فترتِ قونیه که حضرتِ چلبی بسفرِ ملکِ بالا رفته بوذ از نوّابِ اولادِ قرمان که جلالِ کوچک گفتندی آن حوض را بطریقِ حیلت وتغلّب وجسارتِ بی اعتقادی از خانقاه نقل کرده بجانبِ لارنده برد تا در سرای خوذ نصب کند واز نُصبِ آن اندیشه نمی‌کرد ؛ بعد از مرورِ ایّام چون حضرتِ چلبی از آن سفرِ مبارک بقونیه رسیذ وحوض را در مقامِ خوذ ندیذ حوضِ دیذه را پرآب کرده بغایت منفعل شذ و متألّم گشت ؛ جهتِ آن قضیّهِ قصّهٔ بنزدِ اولادِ قرمان اصدار کرده ، چون مکتوب بمطالعهٔ امیر بدرالدین ابراهیم بگ أعَزَّ الله أنْصَارَهُ رسیذ در تجسّسِ حوض خوض کرده آن شخص را تعزیر فرموذ واز نیابت معزول کرده از چشم انداخت ودرآن فلاکت جان داذ ؛ درحال برگردون نهاذه بجانبِ تربهٔ مبارک فرستاذ وتمهیدِ عذر کرده بسی تحفها ارسال کرد ؛ همانا که روزِ دوشنبه چون خبرِ حوض رسیذ که اینک می رسذ حضرتِ چلبی با جمعِ گویندگانِ تربه استقبال کرده فرجیٔ مبارکِ خوذ را برسرِ حوض پوشانیذه بشاذیٔ تمام در مقامِ خوذ مقرّر داشتند ؛ همانا که حضرتِ چلبی

T, II, 368 ; H, II, 359 ۵۱/۸ Z ۲۵۶ آ B ۲۳۶ ب K ۶۰۵

4 لطیف KB : لطف Z || 6 قرمان KZ : قرامان B || 9 نمی‌کرد BZ : نکرد K || 11 ـ 12 فضیه KZ ~ قصهٔ B || 12 قرمانKZ : قرامان B || 15 نهاذه Z : نهاد KB || فرستاذ KB : — Z || 19 بشاذیٔ KZ : شادی B || که KZ : — B

فرمود که مرا ازین حالت اشارتِ عظیم از عالمِ غیب روی نمود، درینجا یاران را عجیب بشارتیست؛ چه حوضی را که جماد-وبی استعداد وسنگ پاره ایست وازو درین خاندان خدمتی وصحبتی ومعرفتی نیامده واصلا از دیدارِ ما واسرار وگفتارِ ما مزهٔ ولذتی ندارد غیرآنکه چند روز درین حضرت مقیم شد وملحوظِ نظرِ مردِ خدا گشت، حق سبحانه وتعالی او را روا ندید که درمیانِ سنگین‌دلانِ بی معنی غریب بماند وازین حضرت دور افتد ومهجور شود؛ باز همچنانکه بود لطیفهٔ ساخته بدینجانبش کشید وبمرکزِ خود رسانید؛ اکنون یاران ومحبّانِ ما که بجان ودل واعتقادِ کامل وعقلِ تمام ویقینِ بی گمان سالهاست که درین خاندانِ مبارک خدمتها می‌کنند وصحبتِ اولیا را در می یابند وبحکمِ وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ ٱللهِ (۴۱/۹) بجان وتن ومال معاونت ومناصرت می نمایند، حق تعالی کی روا بیند که ایشان را درآن کربتِ غربتِ قیامت درمیانِ فجرهٔ بی دین وکفرهٔ بی یقین مسکین وبی تمکین فرو گذارد واز دیدارِ خود محروم کند وبی نصیب گرداند، حاشا از الطافِ عظیم وانعامِ عمیم، آنچنان خداوندِ کریم بلك هر یکی‌را در جوارِ جلالِ خود مسکنی معیّن، مربعی مزیّن روزی‌کناذ وارزانی داراذ، إِنَّهُ كَرِيمٌ جَوَاد، وَلَطِيفٌ بِالْعِبَاد، واین بیت‌را گفت:

---

1 اشارت KZ : اشارتی B ‖ 2 درینجا KZ : ودرین B ‖ عجیب KB : عجب Z ‖ حوضی KZ : حوض B ‖ 5 کشت KZ : + اکنون یاران ومحبان حق B ‖ 7 افتد K : — BZ ‖ 8 بود KZ : — B ‖ 13 کی KZ : — B ‖ 16 ـ 18 بلك ... انه کریم BZ : — K

شعر (کامل)

حَاشَا لِمِثْلِكَ أَنْ تُقَنِّطَ رَاجِيًا
أَلْعَفْوُ أَجْزَلُ وَالْمَوَاهِبُ أَوْسَعُ

شعر (رجز)

ای رازقِ ملک و ملک ای قطبِ دورانِ فلک
حاشا ازآن حسن ونمک که دل زمهمان برکنی

یاران شاذیها وشکرها کرده شکرانها دادند وآن روز در حضرتِ تربه سماعی عظیم کرده این رباعی را فرمود :

شعر (رباعی)

درها همه بسته اند الاّ درِ تو تا ره نبرد غریب الاّ برِ تو
ای درکرم وعزّت و نور افشانی خورشید ومه وستارگان چاکرِ تو

(۵۲/۸) الحکایه : همچنان از خدمتِ ملک الخلفا اخی موسیٰ اقشهری رَحِمَهُ اللهُ منقولست که خواجه قمرالدینِ نایب که خادمِ ولدِ اشرف بوذ ودر اقشهر حاکمِ غاشم ؛ مگر اورا انکاری عظیم بوذه ، روزی قصدِ آن کرد که حضرتِ چلبی را از اقشهر دستور دهذ تا سفر کنذ که امرا ورنود در بندگیٔ او جمع می‌شوند ؛ مبادا که حرکتی شنیع

T, II, 371 ; H, II, 361 ۵۲/۸ Z ۲۵۷ ب B ۲۳۷ ب K ۶۰۷

5 رازق KZ : رزاق B ‖ a 11 عزت KB : رحمت Z ‖ b مه KZ : ماه B ‖ 14 غاشم KZ : — B ‖ 16 شنیع KZh : — BZ

و حرفی نا شایست صادر شوذ واین اندیشه را هرگز بزبان نیاورده اتّفاقا همان روز در سیران ، بحضرتِ آن سلالهٔ شیران مصادف شذه فرموذ که هی قمرالدین ! دوستان بر آنند که ما را ازین شهر برانند ، چه اگر ما را برانند امیذست که باز بیائیم ، امّا کسانی را که ما برانیم چنان عدم شوند که هرگز بوجود نیایند ؛ همان ساعت از اسب فروذ آمذه سر نهاذ ومرید شذ و اسبی نیکو کشیذه از حدّ بیرون بندگیها نموذ

(۵۳/۸) همچنان معتبر صوفیٔ بوذ در توقات ، اوقات انکار می نموذ وسجدهٔ یاران را طعنه می زذ واعتراضِ مقلّدانه می‌کرد ؛ روزی بحضرتِ چلبی قُدِّسَ سِرُّه آن بزرگ مقابل افتاذه از وهم چنان شذ که گوئیا مقابلِ مقاتل افتاذ ؛ فرموذ که درویش ترا اصلا با ما نرسذ که سجده‌کنی که آن سجدهٔ تو کفرِ محض است ؛ از آنک ما را همچون خوذ بشر می بینی واز بشریت گذر نکردهٔ وبمقامِ مَلَکیّت نرسیذهٔ وآن نظرِ ابلیسِ پر تلبیس است

شعر (رمل)

تا تو می بینی عزیزان را بشر دانک میراثِ بلیس است آن نظر

واز آن انوار که در باطنِ فاطنِ شیخ است بی‌خبری ، از آنک خری ؛ امّا یارانِ ما را سجده ناکردن کفرست مطلق ؛ از آنک پشت بنورِ حق

T, II, 371 ؛ H, II, 361 ۵۳/۸ Z ۲۵۸ B ب ۲۳۷ K آ ۶۰۷

1 نا شایست KZh : — Z ‖ اندیشه را KZ : اندیذه B ‖ 2 شیران KBZh : + Z ‖ 3 که ما را ... برانند KZ : — L ‖ که باز B : باز KZ ‖ 7 نموذ KB : — Z ‖ 10 قدس KZ : + الله B ‖ افتاذه KB : افتاذ Z ‖ 11 اصلا KZ ~ با ما B ‖ 17 کفرست مطلق KB : کفر مطلق است Z

15 تا تو ... آن نظر : MN ، ج ۱ ، ص ۳۹۶۲/۲۴۳ ؛ MA ، ص ۱۵/۱۰۲

کردن ومقلّدِ مذهبِ شیطان شدن کارِ کورانست وخطای عظیم وکارِ کور آنست که چنان کنند ، یارانِ ما از ازل تا ابد بندهٔ فرمانِ آن امرند که أُسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا (۳۲/۲) وَلَمْ يَسْتَكْبِرُوا (۶۳/۱۷ ، ۱۱۵/۲۰) واین سجده در حقِّ ایشان صد هزار عطا ونجده است و در شانِ ابلیسان کفر وإباست وکسی که از آبای إباء منکران بود از سُکر آن تکبّرْ جز تقریعِ أَبَا وَ اسْتَكْبَرَ (۳٤/۲) چیزی نزاید و بر ترقیعِ او جز توقیعِ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (۳٤/۲) ننویسند ؛ فی‌الحال آن درویشِ دلریش جامها را چاک زده بنده ومرید شد واسترِ خوذ را پیش کشی کرده عذرها در خواست ورهید

(۵٤/۸) همچنان منقولست که پیوسته حضرتِ چلبی عارف از نشأتِ صغرْ تا آوانِ کبرْ فقاع از حضرتِ مولانا می‌گشاد واز عالمِ بی نشانِ آن سلطان نشانها می‌داد ودایما شهبازِ جانش پرواز کرده در اوجِ آن عظمت پرواز می‌کرد ، مگر حضرتِ سلطان ولد از آن انتساب وانتما وافتخارِ او از سرِ غیرت متغیّر می‌شد وانفعال می‌نمود که عارف فرزندِ منست می باید که سخنانِ مرا بخواند واز من گوید وخوذ را بمن منسوب کند واز بیّناتِ ابیاتِ من بیان کند ؛ چه معنی که دایم از معنیْ مولانا می گوید وبذآن سخنان مشغول می شود ؛ یاران سرنهاذه هیچ نگفتند ؛ از ناگاه حضرتِ چلبی از در در آمذ وسرنهاذ بمشافهه حضرتِ ولد فرمود که عارف توحضرتِ پدرم مولانا را کجا دیذی وبصحبتِ او کی رسیذی که دایما ازو می‌لافی وازو می گوئی ؟

T, II, 373 ; H, II, 362 ۵٤/۸ Z ۲۵۸ ب B ۲۳۸ آ K ۶۰۸

9 رهید KB : + الحکایه Z ‖ 16 ـ 17 که دایم KZ : — B

می‌خواهم که بعد ازین از من بگوئی؛ جواب فرمود که مرا آنچنان دیده که لایق دیدار مولانا باشد هیچ نیست و از کجا باشد و من عظمت بی‌چون او چون توانم دیدن؟ امّا حضرت مولانا بنظر عنایت مرا دیده است و دیده که بر دیده او تواند دیدن بخشیده، همانا که حضرت ولد بشاشت عظیم نموده بر دیده‌های مبارکش بوسها داده آفرینها کرد و در کنار گرفته از دوش مبارکش برسم شکرانه خلعتی نیکوش پوشانید

(۸/۵۵) همچنان منقولست که حضرت کرای بزرگ رضی الله عنها حضرت چلبی عارف را عظیم دوست می داشت؛ وپیوسته بر سر زانو نشانده طعامهای صالح در خوردش می‌داد ومی گفت که زهی جان بزرگ نازنین که این کوذک دارذ و بتواتر بوسیذی و در بغل خوذ خوابانیذی

(۸/۵۶) همچنان حضرت ملکة الملکات ملکه خاتون بنت مولانا قدّس الله سرّهما حضرت چلبی را در کنار گرفته روی بر رویش نهاذی وگفتی که از عارف بوی مولانا می‌آید؛ چه اگر حق سبحانه وتعالی نقاب غیرت را از روی او بر گیرذ انوار جان او از قاف تا قاف بگیرذ وعالم را منوّر گرداند؛ بغایت جانی روشن ودیده منوّر می باید که نور عارف را در یابذ واو را ادراک کنذ و در آن لباس بنده ومرید او شوذ

T, II, 374 ; H, II, 363 ۸/۵۵-۵۶ Z ۲۵۸ B ب ۲۳۸ T ۶۰۹ K

1 که مرا KZ : که B ‖ 3 او چون KB : — Z ‖ 6 مبارکش KZ : مبارك B ‖ برسم شکرانه BZ : — K ‖ 8 منقولست که KZ : — B ‖ 12 خوابانیذی KB : + الحکایه Z ‖ 19 شوذ KB : + الحکایه Z

(۵۷/۸) همچنان منقولست که چون خدمتِ فخرالدینِ لالا رحمه الله حضرتِ چلبی‌را بر دوش برگرفته دم بدم بحضرتِ چلبی حسام‌الدین بردی استقبال کرده از دستِ لالا می‌ستد وبر گردنِ مبارک برگرفته اندرونِ خانه می‌برد وبر سر و رویش بوسها می داذ ودستِ مبارکِ او را چندانکه می بوسید چلبی عارف نیز دستِ او را می بوسید وانواعِ شرابات وحلواهای شکّری در خوردش می داذ ودر هر نوبتی که رفتی گوناگون جامهای نفیس ودستارچهای مصریش تکلّف کردی وگفتی: کاشکی حضرتِ ولد عارف را بمن می سپرد تا بجان ودل لالائی او می‌کردم وتربیتِ اورا بجان ودل کما یَنْبَغی بجا می‌آوردم، امّا از طعنِ حسّاد احتراز نموذه غایبانه لالائی می‌کنم ودر تصرّفِ حالِ او می‌کوشم؛ اومید وارم که انگشت نمای روحانیان گردذ وانوارِ جانِ او عالم را فرا گیرذ، چون انوارِ هفت ولی با اوست وعاقبت امامِ اقطاب شوذ

(۵۸/۸) همچنان اصحابِ کرام چنان روایت کردند که روزی حضرتِ چلبی‌را با چلبی علاءالدینِ قیرشهری مناظرهٔ عظیم شذ؛ علاءالدینِ خویشاوند می گفت که من نیز هم از نسلِ خذاوندگارم، مرا چه معنی بیگانه می بینی وعدمِ التفات میکنی ومرا بهیچ نوع تمکینی نمی نمی؟ وبسببِ گناهِ پذرترکِ رعایتِ پسر کردن وجهی ندارذ وحضرتِ

۵۸ـ۵۷/۸ Z ۲۵۹ B آ ۲۳۸ K آ ۶۱۰

T, II, 375 ; H, II, 363

---

2 ـ 3 دم بدم . . . بر گرفته KZ : — B ‖ 7 مصریش KZ : مصرش B ‖ 8 می سپرد KZ : می سپردی B ‖ 11 که KZ : — B ‖ 13 شوذ KB : + الحکایه Z ‖ 14 چنان KB : — Z

چلبی جواب فرمود که تو بحضرتِ مولانا هیچ گونه تعلّقی نداری وتو ازین خاندان حکمِ عضوِ مرده داری و شاخِ ترا ازآن درختِ بخت بریده اند و تبرّا کرده ودر شانِ شما همان آیتِ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ (۴۶/۱۱) مُنزل شده است

شعر (مجتث)

شراب داذ خذا مرمرا ترا سرکا
چو قسمت است چه جنگست مرمرا وترا

علاء الدین جواب داذ که توکیستی که بمن معرفت می گوئی و برمن ترجیح می جوئی؟ فرمود که من شمشیرِ مولانا ام ؛ علاء الدین گفت : نی شوم شیری ؛ فرمود که نی ، سوم شیرم ؛ فی الحال مُلْزَم شذ وگریزان بیرون رفت

(۵۹/۸) الحکایه : همچنان از کرامِ اصحاب چنان منقولست که حضرتِ چلبی را در شهرِ نکیده خلیفهٔ بوذ ، مشهور ناصح الدینِ صبّاغ گفتندی و او مردی بوذ صاحب دل وصاحب قدم وساذه لوح وتمامتِ اکابر زاذگانِ آن شهر را شکار کرده بوذ ؛ همانا که علما وسادات واکابرِ شهر از سرِ نفاق اتّفاق کرده در قصدِ إبطالِ حال وأبطالِ رجالِ او می کوشیذند و بجدّ تمام در قلعِ آنجماعت سعیها می نمودند وچون عنایتِ حق وهمّتِ شیخ معاونِ آن درویشان بوذ مرّةً بعد أُخْرَی مخذول ومنکوب می شذند ، مگر روزی بجمعهم بخانقاهِ سادات جمع آمذه

T, II, 377 ; H, II, 365 ۵۹/۸ Z ۲۵۹ آ B ۲۳۸ ب K ۶۱۱

1 جواب KB : — Z ‖ 6 b چو KZ : چه B ‖ 7 ـ 8 و برمن ... می جوئی KBZh : — Z ‖ 11 الحکایه : — KB

یکی‌را بطلب ناصح‌الدین فرستادند تا با او در تحریم سماع بحث ومناظره کرده اورا مُلْزَم کنند ، جمعیت اورا تفرقه دهند وتبرّا کنند ؛ همچنان
3 شیخ ناصح‌الدین که پهلوان طریقت حقیقت بود با جماعتی که داشت جمع گشته بسوی طایفهٔ مناکر واعدا روانه شدند ؛ مگر اورا قطمیر نام سگکی بود بکمال حال رسیده از عرفان کلب فتیان اصحاب کهف میراث یافته درمیان
6 غلبهٔ مردم روان شده چون بر در خانقاه سادات رسیدند ، دیدند که تمامت اکابر در صفّهٔ بزرگ وصحن خانه مالامال گشته‌اند وسجّادهٔ شیخ خانقاه را درمیانه انداخته بقدرت باریٔ تعالی این قطمیر از میانهٔ خلق پیشتر
9 دویده وبر بالای صفّه گذشته فی‌الحال بر سجّادهٔ شیخ بشاشیده چندانی‌که های و هوی کردند وبانگ زدند ممکن نشد ؛ آهسته فروذ آمد وروانه شد ؛ همانا که شیخ ناصح‌الدین شوری کرده گفت : ای
12 بزرگان دین ! این حرکت را نیز بدین سگ مسکین ما تلقین کردیم وبتعلیم ماست ؟ همگان شرمسار شدند ؛ همچنان شیخ خانقاه سیّد ناصرالدین گریان گشته عذرها خواست وبر حقیقت ظهور مولانا ایمان
15 آورده سماع واجتماع یاران را مسلّم داشت وتا آخر عهد در معاونت ومعاضدت اصحاب بانواع مبالغها نمود تا عاقبة الامر چنان شد که چون حضرت چلبی تشریف حضور ارزانی فرموذه قدرتها نمود همگان محبّ
18 ومرید شدند واز اهل سماع واستماع گشته انتفاع یافتند

---

2 کرده BZ : بکرده K ‖ 3 داشت KZ : داشته B ‖ 8 – 9 خانقاه را ... فی‌الحال بر KZ : — B ‖ چندانی که KZ : چندانک B ‖ 12 مسکین Z : — KB ‖ 13 بتعلیم ماست Z : بتعلیمست KB ‖ 16 معاضدت KZ : معاوصدت (!) B ‖ 16 – 17 بانواع ... نمود BZ : نموذه K ‖ 18 یافتند KB : + الحکایه Z

(۶۰/۸) همچنان منقولست که روزی خدمتِ زبدة الابدال
والاحرار سیدی احمدِ کوچکِ خالدانِ رفاعی رَوَّحَ اللهُ رُوحَهُ در شهرِ
اماسیّه بزیارتِ حضرتِ چلبی آمده بودند؛ بعد ازآنک در مابینِ
ایشان لطایف ومعارف بی‌حدّ گفته شد جماعتِ احمدیان درآمدند
کذوی زَفت درکف گرفته گویندگی سرآغاز کردند وبسماع درآمدند
شورها می‌کردند ودیوانگی می‌نمودند وسیدی احمد بطریقِ عذر فرمود که
سلطانِ عارفان وعارفان را سلطان معذور دارکه اغلب این دیوانگانِ
ما بآوای کذو سماع می‌کنند، حضرتِ چلبی فرمود که بغایت خوبست
وکارِ درویشان همه محبوبست؛ امّا عجب حالیست، مریدانِ شما بکذوی
تهی می رقصند ویارانِ ما بکذوی پر سماع می زنند وازین سماع تاآن
سماع فرقیست عظیم؛ همانا که سیدی احمد اسبی نیکو وجامهٔ مصری
پیش‌کشی کرده ارادت آورد وهمچنان چلبی نیز آنچ پوشیده بود
بسیدی احمد پوشانیده یار و برادر گشتند وعشقبازیهای عجب که در میانهٔ
ایشان می رفت

(۶۱/۸) همچنان منقولست که در ارزن الروم دخترِ گرجی
خاتون ملکهٔ جهان عین‌الحیات اَنَارَ اللهُ بُرْهانَها که از جملهٔ محبّانِ
محبوب بود، مگر روزی حضرتِ چلبی را بسرای خود دعوت کرده بود

T, II, 378-9 ; H, II, 366 ۶۱۳-۶۱۲ K آ ۲۳۹ B ا ۲۶۰-۲۵۹ ب ۶۱-۶۰/۸ Z

1 منقولست که KB : — Z ‖ 2 والاحرار KZ : — B ‖ خالدار Z : — KB ‖
3 بودند KZ : بود B ‖ 6 می‌کردند KZ : می‌کرد B ‖ 7 عارفان را BZ : عارفان K ‖
8 می‌کنند BZ : + و K ‖ 9 عجب . . . مریدان Z : عجب حالیست وغریبست یاران K
مریدان B ‖ 10 ویاران KZ : — B ‖ 11 عظیم KB : — Z ‖ اسبی BZ : اسب K ‖
12 پیش‌کشی KZ : پیش کش B ‖ 17 بود KZ : — B

وخدمتِ مولانا صلاح‌الدینِ ادیب واکابرِ یارانِ عجیب مصحوبِ حضرتش حاضر بودند ؛ همانا که مذکوره از حضرتِ چلبی کیفیّتِ احوالِ سلطان ولد واجتماعِ اصحابِ تربه ویارانِ مدرسه‌را باز پرسیدن گرفت و یگان یگان استفسار می‌کرد ؛ مگر خدمتِ مولانا صلاح‌الدین بطریقِ ترجمانی بشرحِ چگونگیِ حالاتِ یاران شروع کرده بیان کرد ؛ بانوی جهان عین‌الحیات فرموذ که آنچ خدمتِ مولوی می‌فرماید همچنانست و صذ چندانست ؛ امّا این جوان زبان ندارذ که سخن گویذ ؛ من می‌خواهم که از دهانِ مبارکِ او بشنوم ؛ حضرتِ چلبی درحال جواب فرموذ که عارفان سخن را در خلوت گویند ؛ اومیذ است که گفته آیذ ، همانا که عین‌الحیات را ازآن معنی عین الحیاتی در درون جوشان گشته آتشِ محبّتِ عارفی در ضمیرش مشتعل شذ وبصذ جان ودل ربوذهٔ هوای او گشت وسالها درآن سودا بوذ ، عاقبت سر در سرِ آن سودا کرده این می‌گفت

شعر (هزج)

خوش است اندر سرِ دیوانه سودا بشرطِ آنکه سودای تو باشذ

وچندانی بندگیها نموذ که در بیان آیذ ؟

(۶۲/۸) الحکایه : همچنان ازکبارِ اصحاب منقولست که حضرتِ چلبی عارف عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَهُ در شهرِ علائیه بغایت رنجور شذه بوذ

۶۲/۸ Z ۲۶۰ آ – ب B ۲۳۹ ب K ۶۱۴

T, II, 381 ; H, II, 367

2 بوذند KZ : — B ‖ 5 کرد KZ : می‌کرد B ‖ 10 الحیات را KZ : الحیات B ‖ ازآن ... الحیاتی KZ : — B ‖ 11 مشتعل KB : مشتغل Z ‖ 16 چندانی BZ : چندان K ‖ 18 علائیه BZ : علانیه K

و آن رنج دراز کشیده ، چنانک اصحاب از حیاتِ او اومید بریده بودند وشب و روز زاری کنان از حضرتِ خداوندگار استدعای صحّتِ او می‌کردند : مگر روزی ناگاه سواری تُرک از برابرِ چلبی باستعجال می‌گذشت ؛ فرمود که ای رنج بس باشد ، هنگامِ سفرست ، برو و بر آن سوار پیچ ! در حال سوار از اسب فروذ افتاذ و در گلیم کرده بخانه اش بردند ؛ بعد از سوم روز آن مسلمان نقل کرد وحضرتِ چلبی را صحّتِ کلّی روی نمود ؛ حامداً لله ومتوکّلاً علی الله بجانبِ انطالیه روانه شذ

(۶۳/۸) الحکایه : همچنان منقولست که حضرتِ چلبی در تربهٔ مقدّس رنجورِ عظیم شذه بوذ وچند ماهی صاحب فراش گشته تمامتِ اطبّا در معالجتِ آن مرض قاصر وعاجز ماندند وجمیعِ محبّان ازآن حال مجروح روح وخسته دل بوذند وحضرتِ ولد پیوسته بعیادت آمذه اضطرار واضطرابِ عظیم می‌نمود وهیچ گونه قراری نداشت ؛ مگر روزی ملکُ الاصحاب چلبی جلال الدین ولدِ اسفهسالار رحمه الله با اصحابِ خوذ بعیادت آمذه بوذند ؛ فرموذ که ازین مرضِ مبرم قوی ملول شذم ، میخواهم که یکی از یاران این را قبول کنذ تا من روزی چند بیاسایم ؛ همانا که چلبی جلال الدین از سرِ اخلاص ویقین التزام نموذ که من بنده قبول کردم تا حضرتِ چلبی برخیزذ ؛ همانساعت مزاجِ آن عزیز منحرف گشته یکماه تمام فرو خفت وحضرتِ چلبی از جامه‌خواب

T, II 381; H, II, 367 ۶۳/۸ Z ۲۶۰ ب B ۲۳۹ ب K ۶۱٤

1 اومیذ KZ : امید B || 5 سوار KZ : سواره B || 9 الحکایه Z : — KB || 11 ماندند Z : مانده KB || 12 ـ 13 اضطرار و KB : — Z || 16 این را KZ : این B || 18 آن KZ

برخاست و روان شد و همچنان تمامت اصحاب بکرّات بعیادت چلبی جلال الدین می رفتند و اکابر شهر تردّد می نمودند و حضرت چلبی اصلا یک روز مذکور را بیاد نیاورد و عیادت نفرمود؛ خدمت جلال الدین ولد مدرّس چلبی شمس الدین را قاصد فرستاده لطیفه گفت که مرا رنجور کردی و جمال عارضه جمال خود گردانیدی و فارغ گشته بعیادت نیز نمی آئی حسبةً لله تعالی حسنه بکن، برخیز وبیا وبر سر بالین این بنده مسکین بنشین تا علّت این علّت از من زایل گردد وصحّت زایل حاصل شود و این بیت را گفت

شعر (رمل)

توشفائی چو بیائی خوش وره بنمائی سپه رنج بگریزند و نمایند قفا

همانا که برخاست وبعیادت آن بزرگ دین رفته ساعتی بر بالینش بنشست وفرموذ که شمارا نیز تمامست؛ آن بوذ که شفای عاجل یافته سوم روز بحمّام رفته بزیارت حضرت مشرّف گشت

(٦٤/٨) همچنان منقولست که یکی از اکابر زمان در حق چلبی صاحب انکار بوذ و دایما اعتراض می نموذ و بعلّت اغراض شوم اعراض می کرد که این حرکات رندانه واباحت ولا اُبالی نیکو نیست ودرین بساط، غیر از سر انبساط، پا درازکردن نامبارکست؛ از ناگاه درمجمعی مقابل حضرت چلبی افتاذه در اثنای سخن فرموذ که درویشی پیوسته در میان چهار سوی بازار پایها درازکردی و بفراغت تمام بخفتی؛ همچنان عارفی بر وی بگذشت وبرو راه بریذ که چگونه درویشی که پایها درازکرده وبی خبرانه درخواب

T, II, 383 ; H, II, 368 ٦١٥ K ٢٤٠ B ب ٢١٤ Z ٦٤/٨

1 تمامت KZ : — B ‖ 2 تردد BZ : تودد K ‖ a 9 وره KB : رو Z ‖ 15 غیر KB : غیر Z ‖ 16 افتاذه BZ : افتاد K ‖ 18 بکذشت BZ : کذشت K

غفلت رفته؛ گفت از آنک دستها را از فصول فضول کوتاه کرده ام و از غرور دنیای غرور فارغ گشته ام و از هواهای نفسانی گذشته وگفت :

شعر (رمل)

دست و دل از کار دنیا چونک کوتاه کرده ام
پا درازی زآن کنم با کام دل ای کامران

همانا که از طاعن طاغی استغفار کرده بصدق تمام مرید مخلص شد

(٦٥/٨) الحکایه: همچنان نقله اخبار روایت چنان کردند که در شهر قونیه خاتونی بود بغایت جمیله و در جمال و کمال آیت روزگار خود بود و اورا مشهور دختر اَوْرَیا گفتندی و یسار بسیار داشت؛ از ناگاه ربوده حضرت عارف گشته لیلاً و نهاراً بی قرار شد و ترک خانمان خود کرده ملازم حضرتش می‌بود واوقات چون چنگ را در چنگ خود گرفتی جنگ از میان اضداد برخاستی وسوختگان راه را جگر گرم خشک گشتی وهرچه داشت از اجناس و نقود وعقار و ضیاع همه را در هوای آن حضرت در باخته برای هوس وصل او می‌سوخت ومدّت مدید درآن حسرت می‌ساخت؛ مگر روزی از مذکوره حرکتی نا موزون و شیوه شنیع صادر

T, II, 383; H, II, 365 ٦١٦ K ٢٤٠ B ٢٦١ Z ٦٥/٨

1 فضول KZ : — B ‖ 2 دنیای غرور KBZh ‖ 4 شعر B : — KZ ‖ 5 کوتاه KZ : کوته B ‖ 6 زان KZ : بران B ‖ 7 شد KZ : + واله B ‖ 15 باخته BZ : باخت K

گشته درونِ مبارکِ چلبی از وی رنجید؛ همان بود که آن شب ازکنارِ دستارِ مبارکِ خود مقدارِ چشم‌بندی دریده بوی داد؛ آن خاتون گفت: چه می‌فرمائی چه کنم؟ فرمود که می‌باید مردن؛ لابها کرد وبسی مسکنت نمود، ممکن نشد؛ دوم شب غلامانش فرصت یافته اورا شهید کردند وآن شاش پاره را همچنان بر روی او نقاب بسته بودند وبدآن دفنش کردند الیٰ رَحْمَةِ اللهِ تعالی وآن روز از سرِ سوز حضرتِ چلبیٔ پیروز همین رباعی‌را گفت:

شعر (رباعی)

هر کُرته که دستِ صبر چالاکش کرد
از ماتمِ او پنجهٔ غم چاکش کرد
دی روی وی آبِ روی آتش می‌برد
امروز کنون بادِ اجل خاکش کرد

و قربِ چهل روز عزای او داشته رحمتها فرمود وگفت:

شعر (رباعی)

غافل منشین که این زمانیست عزیز
هر دم که بر آید از تو جانیست عزیز

---

1 رنجید BZ : رنجیده K ‖ 4 بسی KZ : روشی B ‖ دوم KZ : دو B ‖ 5 او KZ : همچنان B ‖ 13 او داشته BZ : او را کرفته K ‖ 15 این KZ : آن B

عمری که بیامد وبخواهد رفتن ضایع مکنش که میهمانیست عزیز

وباز این رباعی را گفت :

شعر (رباعی)

بر درگهِ او تنگ مجالیست جهان انموذجِ حالی و محالیست جهان
بیداریِ کس درین جهان ممکن نیست دریاب که خوابی وخیالیست جهان

(۶۶ / ۸) همچنان ولیة الله فی الارض کریمه خاتون بنت شیخ محمّد خادم رَحِمَهُمَا اللهُ چنان حکایت کرد که شخصی اخی پولاذ نام از ولایتِ اوج مسافرِ حضرتِ تربه شده بوذ ؛ میخواست که چراغ واجازت ستذه در ولایتِ ولدِ آیدین مقام سازذ وآئینِ سماع پیذا کنذ ، مگر روزی در بندگیِ حضرتِ عارف گستاخی کرده بی ادبانه سخنی گفت وازو حضرتِ چلبی رنجیذه هیچ نفرموذ ؛ همانا که آن شخص علی الصباح بحضرتِ تربهٔ مبارکش در آمذه من بیچاره در روضهٔ حضرتِ چلبی حسام الدین مراقب نشسته بوذم ؛ دیذم که آن درویش بی سر طوافِ تربه می کرد ؛ همچنان بیرون آمذ وبطرفِ شهر روانه شذ ؛ همانساعت شحنهٔ شهر بر درِ سوق الخلیل بذو رسیذه درحال کشتندش ؛ دیذم که حضرتِ چلبی بتربهٔ مقدّس در آمذه بمن می گویذ که آن شخص را که صباح بی سر دیذه بوذی همین دم بی سر شذ وبا من هنوز در حکایت بوذ که خبر رسیذ که قرمانیان اخی پولاذ را شهید کردند

T, II, 385; H, II, 370 ۶۶/۸ Z ۲۶۱ ب B ۲۴۰ ب K ۶۱۷

b 1 مکنش KZ : مکنیش B ‖ b 5 خوابی وخیالیست KZ : خوبیٔ خالیست B ‖ 6 ستذه KZ : — B ‖ 13 حضرت KB : — Z ‖ 15 بذو رسیذه KZ : — B

شعر (رمل)

پیشِ مردان با ادب باش ای پسر پا منه گستاخ ورنی رفت سر

3 اشارت فرموده دفنش کردند

(۶۷/۸) الحکایه : همچنان بندهٔ خاکی روزی در بندگیٔ چلبی بر درِ تربهٔ مقدّس با جمعِ یاران ایستاده بودیم ؛ از ناگاه درویشی
6 صوفی شکل بزیارتِ تربه آمد ؛ حضرتِ چلبی ازو پرسید که از کجائی واز کجا می آئی؟ گفت : از ملکِ شام ، بعشقِ مولانای روم آمدم تا برخاکِ او روم را مالیده زیارتِ اورا در یابم
9 وچندین سال در قدسِ مبارک مجاور بودم وخدمتِ حضرتِ خلیل‌الرحمن می کردم ودر عظمتِ آن دیار ورغباتِ آن مزار از حدّ بیرون گفتار گفت ؛ همانا که مجموعِ اصحاب در آن باب بابها خواندند ودر اشتیاقِ
12 آن ولایت شغفی عظیم نمودند ؛ علیها آن شب درویش را بجماعتخانه برده مهمانی کردند ؛ در ضمیرِ بندهٔ فقیر خیالِ مقامِ خلیل الرحمن صلواتُ اللهِ عَلَیْهِ وسَلامُهُ نه چنان حقیقتی بست وتشوّقِ آن دیار
15 غالب شد که توان گفت ؛ همان شب بندهٔ مخلص درخواب می بینم که در حظیرهٔ تربه را جماعتی می کوبند ومجالِ درآمدن می خواهند ؛ بادبِ تمام بنده در را می گشایم می بینم که چهار جوانِ گبز تابوتی را
18 بر دوش گرفته در می آیند ومن بنده پیش پیش می روم ودرِ

T, II, 386; H, II, 371 ۶۱۸ K ب ۲۴۰ B ب ۲۶۱ Z ۶۷/۸

4 الحکایه Z : — KB ‖ 6 شکل KZ : — B ‖ که KZ : — B ‖
12 بجماعتخانه BZ : درجماعتخانه K ‖ 13 الرحمن Z : —KB ‖ 14 حقیقتی KZ : حقیق B ‖
13 آن دیار Z : آن چنان K — B ‖ 15 می بینم BZ : دیدم ‖ 16 در آمدن Z : در در آمدن KB

روضه را گشاده آن تابوت‌را بر سر نردبان تربه می‌نهند و ازآن چهار یکی بامامت پیش می‌روذ تا نمازِ جنازه کنند.؛ بنده ازیشان سؤال می‌کنم که این تابوت ازآن کیست؟ می‌گویند ازآنِ ابراهیمِ خلیل‌است؛ همانا که از حضرتِ جلیل اشارت آمذ که اورا درین حضرت دفن کنیم؛ چون از نماز فارغ می شویم مذکور را در زیرِ رحلِ مثنوی، دفن می‌کنند وبیرون می‌آیند واین بندهٔ بیچاره ازآن هیبت بیذار گشته نعره‌ها می‌زنم وشورها می‌کنم ووضو ساخته در حضرتِ تربه بنماز ونیاز مشغول می‌شوم؛ همچنان نمازِ صبح را گزارده بعد از تلاوتِ مثنویٔ معنوی بیرون می‌آیم تا بدستبوس و سجدهٔ عاشقانهٔ چلبی مشرّف شوم، از دور بانگ می زنذکه هی خواجه عطّار! ابراهیمِ خلیلت را دیذی که کجا نهاذند؟ تا معلوم کنی که تمامتِ ارواحِ پاکْ از زیارت وآمذ شذ این حضرت خالی نیستند وتردّدِ غیبیان لایَنْقَطِع است؛ چنانکْ فرموذ

شعر (هزج)

هر روزِ من آذینه وین خطبهٔ من دایم
وین منبرِ منِ عالی مقصورهٔ من مَردی

چون پایهٔ این منبر خالی شوذ از مردم
ارواح وملك آرند ازغیب ره آوردی

فی الحال بندهٔ مخلص سر نهاذه مستغفر گشتم تا از خدمتِ آن حضرت

---

1 روضه را KB : روضه Z ‖ چهار KB : — Z ‖ 3 این KZ : آن B ‖ 4 آمذکه KB : آمذ Z ‖ 8 صبح را KB : صبح Z ‖ 10 کجا KZ : + دفن B ‖ 16 من دایم KZ : دایم B ‖ 16 منبر KZ : مردم (!) B ‖ 17 وKZ : — B

اندیشهٔ غیبت نکنم و توفیقِ آن صحبت را از عنایتِ ایشان دانسته شاکرِ نعم و ذاکرِ آن کرم باشم إنْ شاء اللهُ تعالی ؛ چنانک فرموذ

شعر (رمل)

چون بیابی صحبتِ صدّیق را پس غنیمت دار آن توفیق را
ورکسی را ره شوذ گو سر فشان کآن بوذ از رحمت واز جذبشان

(۶۸/۸) الحکایه : همچنان منقولست که روزی دانشمندی متبحّر در صحبتِ چلبی نشسته بوذ وحرکاتِ ظاهر وظرایفِ لطایفِ اورا مشاهده می‌کرد وحیرت می‌نموذ ؛ همانا که در ضمیرِ او گذشته باشذ که عجبا کرامتِ باطنِ فاطنِ او چون باشذ؟ در حال چلبی فرموذ که یا را ! من همچنان که هستم همه کرامتم ، چه کرامت می جوئی؟ نشنیذهٔ که أبُو حَنِیفَةَ فِقْهٌ کُلُّهُ والعارِفُ کُلُّهُ کَراماتٌ لا تُحْصَی کَثِیرةٌ ؛ همانساعت سر نهاذه از سرِ اخلاص از سرّ عارف واقف گشته مریدِ مخلص شذ

(۶۹/۸) الحکایه : همچنان بندهٔ مخلص نقل می‌کنذ که شبی ملک الامرا مبارز الدین چلبی محمد بگ ولدِ اشرف در بگشهری حضرتِ چلبی را بمهمانی دعوت کرده بوذ واز حدّ بیرون نیاز واعتقاد

T, II, 389; H, II, 372–3 ۶۸/۸ - ۶۹ Z ۲۶۲ آب B ۲٤۱ آب K ۶۱۹-۶۲۰

1 ایشان KZ : — B ‖ 4 b دار KB : دان Z ‖ 9 درحال Z : فی الحال KB ‖ 11 فقه Z : فقیه KB ‖ 14 الحکایه Z : — KB ‖ 15 مبارزالدین KZ ~ چلبی محمد بگ B ‖ 16 نیاز KZ : — B

5 ورکسی را . . . جذبشان : MN ، ج ٤ ، ص ۳۲۰ / ۸۱۲ ؛ MA ، ص ۳٤۲ / ۲۹

نموذه بانواع بندگیها کرد ؛ همانا که فرزندِ خوذ سلیمانشاه را از سرای خوذ خوانده بحضرتِ چلبی پیش‌کشی کرده مرید ساخت ؛ چلبی کری نادر در میانِ سلیمانشاه بسته روانه کردند ، چلبی محمد بگ سر نهاذه از کیفیّتِ عاقبتِ حال ومالِ آن فرزند سؤال کرده ، فرموذ که بعد از شما خرابیِ این ولایت وتفرقهٔ جمعیتِ این جماعت در قدمِ او خواهذ بوذن ؛ وعاقبة الامر اورا درین دریاچه انداخته نیست کنند ؛ پذرِ بیچاره گریان گشته تمامتِ حاضران گریستند ؛ فرموذ که دریغا این پسرِ خیره سر اصلا در سر اقبالی ندارذ وهیچ نوع سری وسَرْوَری‌را لایق نیست

شعر (رمل)

ای بسا مهتر بَچّه کز شور وشر شذ زفعلِ زشتِ خوذ ننگِ پذر

همچنان شذ که فرموذه بوذ ودر ایّامِ دولتِ تمورتاش بگشهری را فتح کرده شهررا تاراج کردند وبعد از چند روز در همان دریاچه سلیمانشاه را تاسانیذند وآن مملکت یباب شذ

(۷۰/۸) همچنان در زمانِ قرمان که شهرِ قونیه در دستِ ایشان بوذ وبسببِ آنکه حضرتِ چلبی خواهانِ لشکرِ مغول بوذ آنجماعت ملول می شذند ودم بذم اعتراض می‌کردند که ما را که همسایه ایم ومحبّانِ حضرت نمی خواهی ومغولِ بیگانه را البتّه خواهانی ؛ جواب می‌فرموذ که

۷۰/۸ Z ۲۶۲ ب B ۲۴۱ ب K ۶۲۰

2 کرده KB : کرد Z ‖ **4** کرده Z : کرد KB ‖ **5** این KZ : آن B ‖ این KZ : آن B ‖ **9** سروری را BZ : سروری K ‖ **12** تاش KZ : — B ‖ **17** ما را که KZ : ما را B

11 ای بسا ... پذر : MN ، ج ۶ ، ص ۲۸۶/۲۸۵ ؛ MA ، ص ۵۵۷/ه

T, II, 390 ; H, II, 373

ما درویشانیم نظرِ ما بارادتِ حقّ است تا کرا خواهد و مملکتِ خود را بکه تفویض کند ما بجانبِ اوئیم و اورا می‌خواهیم

شعر (رمل)

چون قضای حق رضای بنده شد حکمِ اورا بندهٔ خواهنده شد

والحالة هذه حق تعالی شمارا نمی‌خواهد وخواهانِ لشکرِ مغولست ومملکت‌را از دستِ سلجوقیان بستده بچنگیز خانیان سپرد وَاللهُ یُؤتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشَاءُ (۲۴۸/۲)؛ ما نیز همان می خواهیم که حق می‌خواهد و اولادِ قرمان مع هذا که محبِّ مخلص و مرید بودند می‌رنجیدند واز حضرتِ چلبی احتیاط می‌کردند و درین مدّت قلعهٔ قونیه را بشخصی أعْوَر قلچی بهاذر نام سپرده بودند وآن دُزدِ داررا دزدار کرده با مقدارِ صد سپاهیِ ترکِ بی حِفاظ محافظتِ قلعه می‌کردند؛ اتّفاق چنان افتاذ که روزی حضرتِ چلبی با جماعتِ اصحاب از درِ قلعهٔ دروازهٔ ساطان می‌گذشتند؛ بهاذرِ سگ نژاذ برسیذه فرموذ که یاران را رنجانیذند و برکفلِ اسبِ چلبی هم تازیانهٔ فرو کوفتند؛ بطرفِ مدرسهٔ مبارک مراجعت نموذه نه چنان منفعل ومنقبض شذ که در بیان آیذ؛ بعد از ساعتی بهاذررا قولنجِ ناف ظاهر گشته برسرِ خاک می‌غلطیذ و فریاذها می‌کرد؛ چندانک معجون و تریاق می داذند، آن وجع ساکن نمی شذ؛ بعد از سوم روز در آن سوز وفروز که بوذ

5 مغول KB : مغل Z ‖ 9 درین KB : درآن Z ‖ 10 آن ذرد دار را K : دزد آن داررا B دزدار را Z ‖ 17 غلطیذ KB : غلتیذ Z ‖ می‌کرد BZ : کرد K

4 چون . . . خواهنده شذ : MN ، ج ۳ ، ص ۱۰۹ / ۱۹۰۶ ؛ MA ، ص ۲۴۳ / ۱۰

ورمی در باطنِ کافرِ او ظاهر گشته تمامتِ تنِ نا پاکِ بی باکِ او آماسیدن گرفت؛ بسی فریاد و افغانها کرده از حضرتِ چلبی مدد و امان خواست، ممکن نشد؛ همچنان آن کلّته دون را برگردون نهاده بشهرِ لارنده می‌بردند در نیمهٔ راه آهی بکرد و طرقید وجانِ بی ایمان بجهنّم سپرد و ازآن جماعت یکی نماند

(۷۱/۸) همچنان بندهٔ خاکی نقل می‌کند که روزی یارِ عزیز جلال الدینِ کنکری را رحمه الله اشارت کرد که تا جهتِ شاه زادگان از بزّازان بطانهٔ نیکو بخرد و مبلغِ بیست عدد بدستِ مذکور داده؛ چون بطانه را آورد، فرمود که بچند خریدی؟ فرمود که بیست ودو می‌خواستند و دو عدد را بخشیده، بیست عدد دادم، امّا جامهٔ نیکوست؛ فرمود که دروغ می گوئی بهرْده عدد خریدهٔ وآنک دو عدد در دستار کرده؛ ازغایتِ شرمساری بیست عددِ دیگر شکرانه داده توبهٔ نصوح کرد تا بعد الیوم دیگر بی ادبی نکنند؛ حضرتِ چلبی فرمود که اگر چنانک بینائی از کوری چیزی برَد بس عجب کاری نیست، امّا این که کوری از پیشِ بینائی چیزی برد بوالعجب کاریست

شعر (رمل)

حق همی بیند ولی ستّار خوست چونک از حد بگذری قهّار اوست

T, II, 392 ; H, II, 375 ۷۱/۸ Z ۲۶۳ ب B ۲۴۲ K T

7 که تا KB : تا Z ‖ 9 فرمود که B : گفت K — Z ‖ 12 دیگر KZ : — B ‖ 13 دیگر KZ : — B ‖ که KZ : — B ‖ چنانک KB : چنان Z a 17 خوست K : خواست BZ ‖ b بکذری KB : بکذرد Z ‖ قهار KB : غماز Z

17 حق همی . . . قهار اوست : MN ، ج ۶ ، ص ۳۶۹ / ۱۶۹۵ ؛ MA ، ص ۵۹۳ / ۲

(۷۲/۸) الحکایه : همچنان خدمتِ خاتونِ آخرت ولیةُ اللهِ فی الارض ، عالمهٔ عارفهٔ خوش لقای قونوی رَحِمَهَا اللهُ که در شهرِ توقات خلیفه بوذ و اکابرِ آن نواحی مریدِ او بوذند چنان روایت کرد که خدمتِ یارِ ربّانی ملکُ الفضلا ، قدوة المفسّرین ناصرالدینِ واعظ ولدِ مولانا رکن الدینِ ارموی الولدی القونوی مدّتی در توقات مسافرِ من شذه بوذ و از لطافتِ تذکیر و تقریرِ خوذ اهالیٔ شهر را ربوذهٔ خویش کرده ، همانا که روزی در حقِّ چلبی عارف چیزکی گفت و من معارضه کرده او را قوی رنجانیذم ؛ فی الحال از سرِ انفعال برخاست و از توقات بنکیسار سفر کرده همان جمعهٔ اول زخم خورده رنجور باز آمذ و تمامتِ اکابر و اصحاب بعیادتِ واعظ جمع آمذه بوذند تا سببِ رنجوریٔ او را در یابند و تشخیصِ مرض کرده مداوات کنند ؛ فرموذ که چون بنکیسار رسیذم و روزِ جمعهٔ اوّل بر بالای منبر برآمذه در وعظ گرم شذه بوذم و از خلق غریوی برخاسته بوذ ؛ دیذم که حضرتِ چلبی عارف بر اسبی کُمیت سوار گشته نیزهٔ در دست گرفته از درِ مسجد در آمذ و تا پیشِ منبر برآمذه مرا بذآن نیزه بر پهلوی چپ یکبار بزذ و نا پدید شذ و من دم بسته گشته چنان جریح و خسته از منبر فروذ افتاذم و بی‌خوذ گشتم ؛ همانا که جماعت مرا برگرفته بخانه آوردند ازآن هیبت مجروح روح گشته رنجور شذم و بهرحالی که بوذ

T, II, 392 ; H, II, 375 ۷۲/۸ Z ۲۶۳ ب B ۲۴۲ K ۶۲۲

1 الحکایه KZ : — B ‖ خدمت Z : — KB ‖ 2 قونوی KZ : — B ‖ در KB : — Z ‖ 3 بوذند KZ : بود B ‖ 6 من KZ : — B ‖ بوذ KZ : — B ‖ 6-7 شهر را ربوذهٔ KZ : شهر ربوذ B ‖ 8 اورا KB : او Z ‖ 16 و نا پدید شذ KZ : — B ‖ کشته KZ : — B ‖ 17 برگرفته KZ : درگرفته B

خوذ را بخدمتِ یاران انداختم ؛ بعد الیوم همگان گواه باشید که من بیچاره بندهٔ مخلص و مریدِ خالصِ چلبی گشتم و ایمان آوردم؛ امید است که بعنایتِ آن سلطان بایمان روم و صادق میرم ؛ همچنان وصیّت میکنم که چون حضرتِ چلبی بمبارکی بتوقات وصول یابند سجدهٔ من بیچارهٔ غریب را عرضه دارید ، مگر که مرحمتی فرمایند ؛ بعد از سوم روز بجوارِ حق پیوسته روزِ چهلمِ مذکور حضرتِ چلبی از سیواس بتوقات تشریف داده فرمودند که بیچاره ناصرالدینِ واعظِ ما عجب رفت ؛ خوش لقا گفت : سر نهادم و گریستم که عجبا حالِ آن بیچاره چونست؟ فرمودند که از کمانش رهانیدم ، بر سرِ منبر لله الحمد آسوده وغریقِ رحمتِ حق شد و از حریقِ زحمت رهید ؛ یاران سر نهادند وشکرها کردند ؛ همچنان علی الصباح با جمیعِ اصحاب بزیارتِ آن بزرگ رفته تجدیدِ عنایتِ بی‌تحدید فرمودند وگفت :

شعر (رمل)

چون عنایاتت بود جانرا پناه کی بوَد اورا خطر از خوفِ راه
بعد ازین جان و دل و درگاهِ دوست بعد ازین دستِ من و دامانِ شاه

قَدَّسَ اللهُ سِرَّ اُلصَّحابِهِ آلکِرام ، کما قُدِّسَ سِرُّهُ بِسِرِّ رَبِّهِ السَّلام

---

1 خوذ را KZ : — B ‖ 2-1 که من بیچاره K : من بیچاره B — Z ‖ 3 وصادق میرم KZ : — B ‖ 4 من BZ : — K ‖ 5 سوم KZ : سیوم B ‖ 7 که KZ : + این B ‖ ما KZ : — B ‖ 8 رفت KZ : رفته B ‖ آن KZ : این B ‖ 9-12 فرمودند که ... بی‌تحدید KZ : — B ‖ a 14 عنایات KZ : عنایت B

(۷۳/۸) الحکایه : همچنان بنده ضعیف صاحب تألیف أعانَهُ اللهُ تعالی روایت میکند که روزی حضرت چلبی در بنده خانه خود آمده بود و جماعت اصحاب کرام در آن حضور حاضر شده و خدمت سیّد الاخوان حسام الدین ولد آئنه‌دار قونوی که شیّاد نادر وشاعر بود غزلیات خوانده ذوقها کردند و حضرت چلبی عنایتها می‌فرمود وقدرتها می‌نمود ؛ همانا که از ناگاه حسام سرآغاز کرد که هی افلاکی! من ترا خواهم کشتن ؛ بنده جواب دادم که مگر بولایت؟ گفت : نی بلکه بصورت ؛ حضرت چلبی فرمود که حالیا درین روزها تو می میری درغم خود باش ؛ رنجیده برخاست و بسوی بگشهری رفته رنجور باقشهر آمد و در حالت عجب رحلت نمود ؛ از حدّ بیرون تأسّف نموده ترحّم فرمود ، رو بیاران کرد و گفت : درنظر مردان خدا گستاخی کردن و بی ادبانه سخن راندن وخامت عظیم دارد و نا مبارکست ودر صحبت عارفان بینا خاموش بودن و فروتنی نمودن از جمله واجباتست و این بیت را گفت :

شعر (رمل)

هرکه او در پیش این شیر ژیان بی ادب چون گرگ بگشاید دهان

T, II, 394 ; H, II, 377 ۷۳/۸ Z ۲۶۳ ب B ۲۴۲ ب K ۶۲۴

1 الحکایه Z : — KB ‖ همچنان KZ : منقولست که B ‖ 3 بود KZ : — B ‖ 3–5 وخدمت . . . خوانده BZ : — K ‖ 4 وشاعر Z : ویار شاعر B ‖ 6–8 هی افلاکی . . . فرمود که KZ : — B ‖ 9 بگشهری KZ : بکشهر B ‖ 13 نمودن BZ : کردن K ‖ a 16 این KZ : آن B

16 – ص ۲/۹۳۱ هرکه . . . دلیر : MN ، ج ۱ ، ص ۱۹۳ / ۳۱۳۲ – ۳۱۳۴ ؛ MA ، ص ۸۳ / ۵ – ۶

همچو گرگ آن شیر بر درّاندش فَانْتَقَمْنَا مِنْهُم بر خواندش
زخم یابد همچو گرگ از دست شیر پیش شیر ابله بوذ کو شذ دلیر

(۷٤/۸) الحکایه : همچنان بنده خاکی که حاکیٔ این حکایتست روایت می‌کند که در بندگیٔ حضرت چلبی عَظَّمَ اللّٰهُ ذِکْرَهُ از قیصریه بیرون آمده بسیواس می رفتیم ؛ هانا که خدمت مولانا عماد الدین قاضیٔ اماسیّه وسعد الدین خطیب سیواسی وبرادرش مجد الدین حافظ وجماعت اکابر ملازم حضرتش می‌رفتند و بر سر اسب حضرت چلبی بخواب رفته بوذ ؛ شخصی خبر داذ که پذر این بنده در سرای اُوزْبَک خان وفات یافته است ، ازو اسباب بسیار مانده وترا موقوف داشته منتظر فرزندش می‌باشند ؛ چه او مردی بوذ بزرگ ومذکّر یگانه ؛ علیها گریان گشته این بیچاره بغایت سوگوار شذم ودر ضمیرم سر زذ که چون بسیواس وصول افتذ بی آنک اجازت خواسته شوذ بطلب آن خواسته وکتب پذر روانه شوم وآن را بحوزهٔ حصول آورده باز ببندگی شتابم ؛ از ناگاه بیذار گشته نعرهٔ بزذ که مارا آن مال نمی باید واگر چنانک بی اجازت بروی در دریا هلاک خواهی شذن و این بیچاره فریاذ کنان از اسب فروذ افتاذ سر بر سمّ اسب شیخ نهاذه گریان شذم وآن جماعت که حاضر بوذند حیران گشته نمی دانستند که این چه حالست وچگونه حکایت است ؛ هانا که سر مبارک بر داشته عنایتها فرموذ وگفت : تا من در قید حیاتم در پی صید چیزی مباش

T, II, 396 H, II, 377 ٦٢٤ K آ ٢٤٣ B آ ٢٦٤ Z ٧٤/٨

9 وترا KZ : آن را B || 10 بوذ KZ : بوذی B || 11 ضمیرم KZ : ضمیر B || 14 کشته KZ : — B || 19 من KZ : — B

تا شکارِ تو من باشم ؛ بعد از ما تو دانی و باز بخواب رفت ؛ همچنان قاضی عماد الدین و سعد الدین پیش از آنک از من سؤال کنند ، فرمود که مگر شیخ افلاکی را پذرش در شهرِ سرای نقل کرده است ؛ میخواست که بی اجازتِ ما غیبت کند و آن اسباب را بدست آورد ، ما را مفارقتِ او خوش نیامد ؛ انتباهش کردم تا حقیقتِ حال را بخیالِ مآلِ مال نفروشد و ترکِ صحبتِ اولیا نکند تا نادم و حاسر نشود ، همانساعت قاضی عماد و سعدِ خطیب مرید شدند و این بیچاره استغفار کرده فسخِ عزیمت کرد و فارغ شد

(۷۵/۸) الحکایه : همچنان روزی از شهرِ تبریز بیرون آمده بسلطانیّه می‌رفتیم ؛ بزرگی از فضلای تبریز که در قبّهٔ غازان معید بود اعنی شهاب‌الدینِ مقبولیٔ قیرشهری رَحِمَهُ اللهُ همراهِ ما شد وحکایت کنان می‌رفتیم ؛ از ناگاه حضرتِ چلبی سایسِ اسبان را سیاست فرموده دشنامیٔ چند بداد و زود روانه شد ؛ همانا که شهاب‌الدینِ معید رنجش نموده سر آغاز کرد که اینچنین بزرگی را نشاید که سفاهت کند ، امّا سفیهانِ روم بنامند واین بیچاره معارضه کرده اورا اسکات کردم که از سرِ بی خبری درحقِّ اولیا طعنه زدن ومَنَالاَ یَعْنِیهِ سخن گفتن جایز نیست ، درحال اسبِ آن بزرگ حرونی نموده اورا در میانِ لجمِ سیاه فرو انداخته از فرقِ سر تا قدم غرقِ وحلِ سیاه شد وبیمِ آن بود که خنمه شود ؛ دیدم که حضرتِ چلبی دوان دوان

T, II, 397 ; H, II, 379 ۷۵/۸ Z ۲۶٤ B ب ۲٤۳ آ K ٦۲۵

7 واین KZ : وآن B ‖ 9 الحکایه KZ : — B ‖ 10 می رفتیم KZ : می رفتم B ‖ 12 فرموده KB : فرمود Z ‖ 13 دشنامیٔ BZ : دشنام K ‖ 15 واین KZ : آن B ‖ 18 لجم BK : لحم Z

آمده می‌گوید که مولانا شهاب الدین با سفیهان روم نباید پیچیدن ؛ فریاد کنان برخاست و سر نهاد و همچنان تبدیل جامها کرده در تبدیل اخلاق کوشیده بنده و مرید شد و نسخهٔ تفسیر شیخ نجم الدین دایه را که سرمایهٔ محققان قرآنست بحضرت چلبی بخشیده از حدّ بیرون بندگیها کرد و حضرت چلبی آن تفسیر را بخدمت ملک المذکّرین مولانا علاء الدین قسطمونیّه رَحِمَهُ اللهُ ایثار کرد ونسخهٔ آن تفسیر هنوز در ممالک روم نبوذ ؛ ببرکت آن سلطان درین ممالک شایع گشت

(۷۶/۸) همچنان منقولست که حضرت چلبی از معدن اماسیّه بیرون آمده بطرف قسطمونیّه می رفتند ؛ در راه فرمود که امروز بحرامیان خواهیم رسیدن ، حاضر باشید ؛ بعد از ساعتی در نزدیکی قلعهٔ عثمانجق بحرامیان عنتاب رسیده غلوّ عظیم کردند و بر حضرت چلبی تیر باران کرده برساق مبارکش زخمی رسید و گویند : آن روز حضرت چلبی بر سر پیراهن تکلهٔ عارفی پوشیده بوذ ؛ همانا که تیرها می رسید وباز می جَست وحرامیان بگمان آنک مگر زیر قبا زره پوشیده است ، پیاپی تیر پرتاو می کردند ؛ عاقبة الامر کاروانیان را عریان کرده یاران را تجرید کردند و از خدمت شیخ بهاء الدین خیّاط خادم تربه پرسیدند که این چه کس است؟ گفت : این چلبی عارفست ، فرزند مولانا جلال الدین ؛ فریاد کنان از اسب ریخته شذند و سرها

T, II, 398; H, II, 380 ۶۲۶ K ب ۲۴۳ B آ ۲۶۵ Z ۷۶/۸

4 که KZ : — B ‖ 5 المذکرین K : + قدوة المذکرین BZ ‖ 8 کشت KB : + الحکایه Z ‖ 12 عثمانجق BZ : عثمانجوق K ‖ 13 رسید KZ : رسیده B ‖ آن KZ : این B ‖ 16 کاروانیانوا KZ : کاوان را B ‖ 17 شیخ BZ : — K ‖ 18 چلبی KZ : + امیر B

باز کرده بانصاف ایستادند ؛ ومجموعشان مرید شدند وآن تگله را که پوشیده بود بمقدّم ایشان بخشید ؛ هرچه از یاران وکاروان بستده بودند باز دادند وآن زخم را خشک بند کرده عذرها خواستند وعجب آنک از زخم تیرهای ایشان درآن جامهٔ مبارک اثری نبود ؛ بندهٔ بیچاره بطریق نیاز پرسیدم که برجامهٔ مبارک چلبی از چندان تیر خدنک الی نرسید وبر ساق مبارک زحمت زخمی البتّه رسید ، عجبا این چون بوده باشد؟ فرمود که حضرت والدم نمی خواست که از قونیه بروم ، گفت: او قبول ناکرده غیبت نمودم ، این قدر جراحت ونکبت از انفعال خاطر ایشان شد ؛ عاقبت کار آن جماعت بجمعهم پیش سلیمان پاشای قسطمونیه رفته از حرامی‌گری توبه کردند واز سلک سپاه اسلام گشته بغزا مشغول شدند

(۷۷/۸) الحکایه : همچنان کرام اصحاب نقل کردند که چون حضرت چلبی دوم بار بشهر لاذیق وصول یافت ، اکابر شهر واعیان بندگیهای کرده شب وروز ملازمت می نمودند؛ مگر خدمت ملک الحلفا قاضی نجم الدین قَوْصَره مخالفت نموده خود را سر جماعتی ساخته از سَرْوَر عالمیان سرکشیده وبریاست خود مغرور گشته از رئیس حقیقی دور ماند؛ همچنان اصحاب دو گروهی کرده درمیانه گرهی بسته شد وبعضی یاران طرف اورا گرفتند وبعضی معتبران شهر ویاران مقبل جانب داریٔ حضرت چلبی کردند ؛ همانا که حضرت چلبی از سر سرّی که معلوم

T, II, 399 ; H, II, 381 ۷۷/۸ Z ۲٦٥ آ B ۲٤٤ K ٦۲۷

2 بمقدم KZ : مقدم B ‖ بخشید KZ : بخشیده B ‖ 6 خدنک KZ : خدنکی B ‖ نرسید KZ : رسد B ‖ 12 الحکایه KZ : — B ‖ 14 کرده KZ : کرد B ‖ 15 سر جماعتی KZ : سر جماعت B ‖ 16 بریاست KZ : ریاست B

او بوذ خدمتِ ملکُ الخلفا مولانا کمال الدین و مولانا محی الدین و تاج الدینِ مثنوی خوان را پیش کشید وبخلافت نصب کرده اجازت فرموذ و جمیعِ اکابرِ شهر متابعتِ ایشان کرده بنده و مرید شدند و زاویه‌ٔ نو بنیاذ کرده بمقابله وسماعِ معهود شروع کردند ؛ علیها بهر حالی که بوذ قاضی نجم الدینِ بیچاره پیِ چاره‌ٔ خوذ روزی با اصحابِ خوذ بحضرتِ چلبی آمذه سر باز کردند ومستغفر شذند و از حدّ بیرون تذلّل نموذه زاریها کرده گوئیا که آن گریه‌ٔ او باخلاص بوذ و شبیهِ گریه‌ٔ اخوانِ یوسف بوذ حیله آمیز ؛ همانا که چون بیرون آمذند ، بانگشتان اشارت کنان فرموذ که تمامتِ أمعاش را از زیر خواهم بیرون کشیذن تا ببینم که مریدانش چه می‌کنند وچگونه بفریاذش می رسند ؛ آن بوذ که صاحب فراش گشته می‌زارید و از حضرتِ چلبی استغاثت می‌خواست وآهها می‌کرد و می گریست و تمامتِ امعا وأحشای او را از زیر بیرون کشیذه می بریذند ؛ چون حضرتِ چلبی بشهرِ اگریدور رسیذه همان شب فرموذ که بیچاره نجم الدینِ قَوْصَره در گذشت وساعتی مراقب گشته بغایت متألّم شذ وگفت :

شعر (رمل)

عفوکن ای عفو در صندوقِ تو سابقِ لطفی همه مسبوقِ تو
عفوکن زین بندگان تن پرست عفو از دریای عفو اولیترست

---

7 زاریها KZ : زاریهای حیله آمیز B ‖ کرده KZ : کرد B ‖ 8 حیله آمیز KZ : — B ‖ 11 استغاثت Z : استعانت KB ‖ 13 رسیذه KB : رسیذ Z

17 ـ 18 عفوکن ... اتقرا : MN ، ج ۵ ، ص ۲۶۴ ، ۴۱۵۰/۲۶۶ ، ۴۱۷۵ ، MA ، ص ۵۴۶ ، ۲۶/۵۴۷ ، ۲۳

عفوها کفته ثنای عفوِ تو نیست کُفُوش أیّهَا ٱلنّاسُ ٱتّقُوا
راه ده آلوذگان را العَجَل در فُراتِ عفو وعَیْنِ مُغْتَسَل

3 و همچنان بر سرِ پا برخاسته فرموذ که وَ ٱلعَافِینَ عَنِ ٱلنّاس وَٱللهُ یُحِبُّ ٱلمُحْسِنِین (۱۲۸/۳) ازخطای آن درویش درگذشتم وشبِ دیگر عزیزی شیخ نجم الدین را در روضه بس خرّم دیذ که خرامان
6 خرامان می‌رفت؛ پرسیذش که مَا فَعَلَ ٱللهُ بِکَ؟ گفت: اگر عنایتِ عارف شفاعتم نمی‌کرد ابدا در زحمتِ دوزخ خواستم بوذن ولله الحمد خلاص یافته در آسایشم

9 (۷۸/۸) همچنان روزی حضرتِ چلبی بحمّام می رفت؛ بندهٔ خاکی‌را فرموذ که تو در خانه باش وکاسهٔ بزرگ قیسی خیسانیذه بوذند تا بعد از استحمام با یارانِ کرام بخورند؛ بندهٔ بیچاره خانه را
12 جاروب زذه زیرِ نطعِ چلبی درمی یافته در کیسه کردم وهمچنان نظرم بکاسهٔ خوشاب افتاذه البتّه نفس را میلی شذ تا از آنجا دانهٔ برگیرذ باز استغفار کرده امتناع می‌نموذم تا چند نوبت با نفسِ لئیمِ خوذ مجادله
15 و محاربه کرده ممکن نشذ، عاقبت بر عقل غالب گشته دانهٔ قیسی در دهان کردم؛ فی‌الحال صفای باطنِ خوذرا مکدّر دیذم وپشیمان گشتم؛ بعد ازآنکه چلبی از حمّام آمذند واصحاب حاضر شذند فرموذ که آن کاسه را

T, II, 402; H, II, 382 ۷۸/۸ Z ۲٦٦ B آ ۲٤٤ ب K ٦۲۹

2 ه ده KB : دل (!) B ‖ 7 ابدا KZ : ابدا B ‖ 11 استحمام KZ : حمام B ‖ 12 یافته KZ : یافتم B ‖ 13 نفس را KB : نفسی را Z

1 ـ 2 عفو... مفتسل : MN، ج ۵، ص ۲٦۲، ٤۱۱۱/۲٦٦، ٤۱۹۲؛ MA، ص ۲/۵٤۸

پیش آر! چون بر آن کاسه نظر انداخت فرمود که ازینجا دانه‌ٔ برده اند و خورده و بی ادبی کرده ؛ چرا چنین کردی وخیانت نمودی و این جنایت از تو صادر شد ومغابوِ نفسِ نحس گشتی؟ کسی که درکاسه‌ٔ ما چنین دست درازی کند تا در حقّ کیسه‌ٔ ما چه اندیشد ومن مردِ امین را دوست می‌دارم وپیوسته پاذشاهانِ صورت وسلاطینِ معنی مردمِ امین را خزینه دارِ خوذ می‌کنند ومقتدای دینِ ما محمّد امین است وصاحب وحیِ او هم جبرئیل امین بوذه واین بیت را نخوانده‌ٔ که فرموذه اند

شعر (مجتث)

دهان ببند وامین باش در سخن‌داری که شه کلیذِ خزینه برِ امین کشذا

بنده‌ٔ ضعیف بکلّی بیچاره گشته گریان شذم و استغفارها کردم ؛ فرموذ که بعد الیوم دیگر مکن تا در همه حال امینِ حضرتِ ما باشی ومحلّ امانتِ اسرارِ ابرارِ احرار گردی ؛ همچنان بعد از دهم روز فرموذ که آن یک درم را که در زیرِ نطعِ من یافته بوذی چه کردی ؟ از جیب برون آورده در پیشِ چلبی نهاذم وچندی دیگر شکرانه داذه مرحمت فرموذه بعنایتِ موفور مخصوص گردانید

(۷۹/۷) الحکایه : همچنان روزی حضرتِ چلبی بمکتبِ شاه زاذگان تشریف داذه بوذ ؛ فرموذ که امروز ایشان را آزاذ کن وبعد از ساعتی اصحابِ عظام جمع آمذه بصحبت مشغول شذند و آن روز قربِ بیست

T, II, 463 ; H, II, 383

۷۹/۸ Z ۲۶۶ ب B ۲۴۴ ب K ۶۳۰

3 کسی که KZ : — B ‖ 10 a و KZ : — B ‖ 14 در BZ : — K ‖ 15 وچندی KB : — Z

نفرِ یارانِ مقبلِ بتکرّع و تجرّعِ مدام مداومت نموده عیسی وار عیشی می راندند؛ همانا که چون ثلثِ شب بگذشت بغیر از یک ابریق مدام نمانده بوذ؛ و خدمتِ یارِ ربّانی سبط الولد برهان الدین الیاس پاشا ساقیِ اصحاب بوذه، چند نوبت ببندهٔ مخلص اشارت کرد که صهبا نیست؛ تدارک باید کردن و حضرتِ چلپی بر عادتِ معهود بخواب رفته می‌شنید که آن درویش چه می‌گفت؛ چشمِ مبارک باز کرده فرموذ که چند می‌گوئی؟ خمش کن، نشنیذهٔ که آن حلوائی ولی سه سال از یک خم کار کرد و مددی از عالم غیبش می‌رسید، اگر عارفی از کوزهٔ تا سحر کار کند عجب نباشد و ابریق را بدستِ مبارکِ خوذ بگرفته باز بدستِ الیاس پاشا داذ، همچنان تا چاشتِ سلطانی بیست نفر از آن معنی خوردند و همگان طافح گشته بخواب رفتند و هنوز آن ابریق مالامال بوذ

شعر (رمل)

این کسی دیذست کز یک مَشکِ آب
گشت چندین مَشک پر بی اضطراب

مَشک خوذ روپوش بوذ و موجِ فضل
می رسیذ از امرِ او ار بحرِ اصل

و همچنان بندهٔ مخلص آن کوزه را محافظت می‌کردم و بتبرّک از آنجا آب می‌خوردند و رنجوران را شفای عاجل حاصل می‌شذ

---

10 همچنان KZ : — B ‖ 14 کشت BZ : کشته K ‖ 18 می شذ KB : + الحکایه Z

13 ـ 16 این کسی ... اصل : MN ، ج ۳، ص ۱۷۹ / ۳۱۴۹ ـ ۳۱۵۰ ؛ MA ، ص ۲۷۹ / ۳ ـ ٤

(۸۰/۷) همچنان منقولست که چون اکابرِ شهر لاذیق ارادت آورده مریدِ چلبی عارف شدند، هانا که ولدِ ناظر استکبار نموده ابا می‌کرد وارادت نمی نمود و او امیرزاده بود معتبر و متمیّز؛ چون یارانِ همدل مذکور را بجدّ گرفتند، گفت: بشرطی مرید شوم که بمن فرزندی نرینه ببخشند و ازین بهتر کرامتی نخواهد بود؛ همچنان چلبی محمّد بگ واینانج بگ وطغان پاشا وغیرهم التزام نمودند که هرچه می‌خواهی و می‌جوئی از حضرتِ او حاصل است و قراری کردند که روزِ فرصت او را ببندگیِ چلبی بیاورند؛ از ناگاه حضرتِ چلبی سحرگاهی از زاویه بیرون آمده بتنهائی روانه شد؛ قضارا آن روز برفِ عظیم می بارید وفصلِ زمستان بود تا درِ حمّامِ خواجه عمر بیامد و توقّف کرده دید که هنوز درِ حمّام را باز نکرده بودند؛ مگر ولدِ ناظر محتاجِ حمّام گشته بر خاست وبطرفِ حمّام شتافت؛ دید که در تاریکی شخصی بر درِ حمّام ایستاده است؛ پیش آمده دید که حضرتِ چلبی عارفست؛ سلام داد ودستبوس کرده در ضمیرِ او گذشته باشد که مگر چلبی صبوحی کرده است واز سرمستی تنها بیرون آمده؛ فرمود که نی نی، آنچنان نیست که تصوّر میکنی، بلکه برای مسلمان کردنِ نفسِ تو آمده ام ودسته گلِ سرخ بدستش داد که قدمِ فرزند نیز مبارك باد؛ بیچاره ولدِ ناظر ازآن نظرِ بی‌نظیر مدهوش گشته بیفتاد وبیهوش شد

T, II, 404 ; H, II, 384 ۸۰/۸ Z ۲۶۶ ب B ۲٤٥ T ۶۳۱ K

3 می‌کرد KB : کرد Z ‖ 5 فرزندی Z : فرزند KB ‖ 6 طوغان BZ : طغان K ‖ 11 - 12 هنوز. دید که KZ : — B ‖ 15 کرده‌است KZ : کرده B

شعر (رمل)

چون بخویش آمد ز غَرْقابِ فنا بانگ می‌زد ای‌خدا وای خدا

بزوذی استحمام کرده چون بخانه آمد حرمِ خوذ را در غایتِ خوبی دیذه بمباشرت مشغول شذ ، بقدرتِ باریٔ تعالی همان لحظه زنِ او حامله گشته چاشتِ بلند برخاست و بنزدِ امرا آمذه از کیفیّتِ ما جرا باز گفت و دسته‌گل را عرضه داشته همشان شاذیها کردند و با تحفِ بسیار بحضرتِ چلبی آمذه اورا مرید کردند وبعنایتِ ایشان بمجاثی رسیذ که کرامات می گفت و دررِ معانی می‌سفت ومرادات دینی ودنیاویٔ او بحصول پیوست وآن دستهٔ گل را خاتونِ اوسالها نگاه می‌داشت و بهر رنجوری که برگی می‌داذند صحّت می یافت وپیوسته آن بزرگ این بیت را بجدّ می گفت :

شعر (رمل)

شیخِ ما ازعونِ باری با فَرَست خاکِ کویش به ز مشکِ از فرست
پیشِ صدق واعتقادِ اهلِ دین هرکه منکر شذ ولی را کافرست

(۸۱/۸) الحکایه : همچنان منقولست که روزی صوفیٔ با شیخ ناصح‌الدین خلیفهٔ نکیده رحمه‌الله مناظرهٔ عظیم می کرد که ترا با این

T, II, 406 ; H, II, 386 ۸۱/۸ Z ۲۶۷ آ B ۲۴۵ ب K ۶۳۲

b 2 خذا وای KZ : خدا را ای B ‖ 4 بمباشرت KB : بمشارت (؟) Z ‖ 10 می داذند KZ : — B ‖ a 14 1 واعتقاد KZ : باعتقاد B ‖ 15 الحکایه Z : — KB ‖ 16 الله KZ : + که B

1 چون ... وای خذا : MN ، ج ۱ ، ص ۵۷/۶ ؛ MA ، ص ۲۸/۲

سگِ قطمیر نام چندین تعلّق چراست؟ وعیوبِ سگ را می شمرد ؛ گفت: از برای آن دوستش می‌دارم که صاحب ولایت است ودوست را از دشمن ومحب را از منکر می‌داند وتمییز می‌کند ؛ گفت: لانُسَلِّم ، این محالاتست ؛ ناصح‌الدین گفت: این همان سگِ اصحاب الکهف است که بوذ وآن رگ دارذ که داشت واو هم برین رنگ بوذ

شعر (رمل)

گر رگِ عشق نبوذی کلب را کلبِ کَهْفی کَیْ بجُستی قَلْب را
شیروگرگ وخِرْس‌دانذعشق‌چیست کم زسگ‌باشذ که ازعشق‌او تهیست

صوفی گفت: این معنی را بچه معلوم کنیم ؟ گفت: آنچنانک همانا که تو خُطابی لطیف بوی بدهی نخورذ واز دستِ من نانپاره‌ٔ خشک بخورذ؛ صوفی دودرم بیرون آورد تاخُطابها بیاورند ؛ همچنان طبقی خطاب پیشِ قطمیر نهـاذ تا بخورذ ؛ بقدرتِ حق تعالی یکبار بوی کرده اصلا دیگر التفات ننموذ وشیخ ناصح‌الدین از بغلِ خوذ نانپاره‌ٔ خشک بیرون آورده پیشِ قطمیر نهاذ ، برغبتِ تمام فرو نشست وپاک بخورد ؛ همچنان صوفیِ مسکین ترکِ کبر وکین کرده ارادت آورده تجرید شذ ؛ وشیخ ناصح‌الدین فرجیِ حوذ را بوی پوشانیذه عاقبت مریدِ حضرتِ چلبی عارف شذ ؛ پیش ازآنک او مرید شوذ فرموذ که سگانِ ما نیز مرشدند تا شیرانِ ما چون باشند؟ چنانک فرموذ :

---

3 منکر می داند و KZ : — B ‖ 12 ـ 11 همانا که ... بخورذ KZ : — B
14 برغبت KZ : رغبت B ‖ 15 وکین Z : — KB ‖ 16 شیخ KZ : — B

7 ـ 8 کر رگ ... تهیست : MN ، ج ۵ ، ص ۱۲۷ / ۳۰۰۹ ، ۳۰۰۸ ؛ MA ، ص ۲۲/۴۸۳ ، ۲۱

شعر (رمل)

ای که شیران مر سگانش را غلام
گفت امکان نیست خامُش وآلسلام

(۸۲/۸) همچنان منقولست که حضرتِ چلبی از شیخ ناصح‌الدین قطمیر را قبول کرده روانه شد وقطمیر را اشارت فرمود که با ما بیا؛ چون گامی چند برفت وا پس گشته بناصح الدین نگاهی بکرد، ناصح‌الدین گفت: چه نگاه می‌کنی؟ کاشکی بجای تو من بودمی تا سگِ آن درگاه گشتمی؛ همانا که غلطان گشته زوزوئی بکرد وپویان گشت وهمچنان وقتِ سماع درشهرِ لاذیق در حلقهٔ یاران در آمده با اصحابِ کرام با هم می‌گشت وکرامتِ دیگرش آن بود که هیچ سگی در سفر وحضر با وی حمله نکردی وبانگ بر وی نزدی وچون اورا بوی کردندی گردِ او حلقه زده فرو خفتندی وچون حضرتِ چلبی بجائی قاصدی فرستادی قطمیر را با وی ملحق کردی؛ چه اگر ده روزه وامّا یکماهه راه بودی اورا بمقصد رسانیده عودت کردی وبرای تب از موی او دوذ کردندی تب مفارقت نمودی ودر هرجائی که منکر دیدی بی‌خطا بر او شاشه کردی واز طعامِ منکرانِ خاندان هرگز نخوردی واگر پنهانی آن طعام را با طعامِ یاران آمیخته با وی دادندی بوی کردی وآن را نخوردی

T, II, 409; H, II, 387 ۸۲/۸ Z ۲۶۷ ب B ۲۴۵ ب K ۶۳۳

3 والسلام KB : + الحکایه B ‖ 6 بناصح الدین ... بکرد KZ : — B ‖ 9 سماع KB : — B ‖ 16 شاشه KZ : شاسته B

شعر (رمل)

شذ سرِ شیرانِ عالَم جمله پست چون سگِ اصحاب را دادند دست
آن سگی را کو بود در کوی او من بشیران کی دهم یک موی او

وپیوسته حضرتِ چلبی بدستِ مبارکِ خود بوی طعامها خورانیدی وبنواختی و گفتی :

شعر (رمل)

چون سگان را این چنین نعمت نهند مر کسان را تا چه دولتها دهند

(۸۳/۸) همچنان منقولست که روزی بزرگی بزیارتِ حضرتِ چلبی آمده بود وعذرها می خواست که دم بدم بحضرت نمی توانم آمدن ومشرّف گشتن ومسکنت می نمود ؛ فرمود که مقصودِ ما از یاران صدقِ نیّت وصفای عقیدت ومحبّتِ جانِ ایشانست ؛ چه اگر در خدمت ومحبتِ ما تردّد کمتر نمایند وبسببِ اشغال وتعلّقاتِ اقواتِ اوقات نتوانند رسیدن همانا که مقصودِ کلّی وجزویِ ایشان از مظهرِ ما بحصول رسد و بمطلوب وصول یابند وما را در حالاتِ محبّانِ مخلص نظرهای عظیم وعنایاتِ عمیم است وخوش حکایتی درین باب مثال فرمود که مگر امیر زادهٔ پیشِ معلّمی علم می‌خواند ودر مکتبِ ادیب ادب می‌آموخت و هر روز دو درم باستاذِ خود می‌داد ؛

T, II, 409; H, II, 288 ۶۳٤ K T ۲٤٦ B T ۲٦۸ Z ۸۳/۸

3 a بود KZ : بودی B ‖ 13 تنواند KZ : نتوانیدن B ‖ 16 فرمود KZ : — B

2 شذ ... دست : MN ، ج ۱ ، ص ۱۰۲۲/٦٤ ؛ MA ، ص ۴/۲۸

3 آن سگی را ... موئی او : MN ، ج ۳ ، ص ۵۷٦/۳۳ ؛ MA ، ص ۱۲/۲۰٦

روزی امیرزاده را مهمّی پیش‌آمده نتوانست بمکتب حاضر شدن وبدستِ غلام تعاهدِ هر روزه را می‌فرستاد ؛ همانا که استاذ درهم را ستده
3 هیچ گونه امیرزاده را نمی پرسید که چرا نیامد ودر چه کارست وآن کوذکث از سرِ امتحان بکرّات ومرّات درهم می‌فرستاذ و خوذ نمی رفت واستاذ نیز اورا هیچ گونه نمی پرسید ؛ غضب بر امیر زاده
6 غالب گشته برخاست وپیشِ استاذ آمذ و بعتاب آغاز کرد که چه معنی درهم را برهم می نهی و مرا درهم می‌زنی وهیچ نمی‌پرسی ؟ استاذ گفت : مرا غرض آن درم است ، توخواهی بیا وخواهی میا ؛ اکنون غرضِ
9 شیخِ راستین آن نقدِ محبّتِ مریدست ؛ چه اگر بیاید واگر نیاید شیخ بتصرّفِ حالِ او مشغولست وشب و روز در اکمال واتمامِ مهامِّ او می‌کوشذ واین بیت را فرموذ

12 شعر (خفیف)

کیمیای سعادتِ همه اند در همه فعلِ خوذ بدیذ کفند
حاسدان را هم از حسد بخرند همه را طالب و مرید کنند

15 (۸٤/۸) همچنان مؤلّفِ کتاب ، بندهٔ خاکی روایت می‌کند که در حضرتِ چلبی عظّم الله ذِکْرَه درویشی بوذ شیخ علی نام واو از جملهٔ مریدانِ حضرتِ ولد بوذه ؛ مردی بوذ صحبت‌یافته وآفتابِ
18 اولیا بر او تافته ؛ شب وروز بخدمت مشغول بوذی وطعامهای نفیس پختی وآن درویش را حضرتِ چلبی در آقشهر پیشِ رخت گذاشته

T, II, 410 – 11 ; H, II, 389 ۸٤/۸ Z ۲٦۸ B ۲٤٦ ب K ٦۳٥ – ٦۳٦

7 برهم می نهی KZ : — B ‖ 17 حضرت KB : حضور Z ‖ 19 درویش را KZ : — B

بسوی بگشهری سفر کرد و چند روزی آنجایگاه اقامت فرمود ؛ مرحوم ولدِ اشرف رَحِمَهُ اللهُ از حدّ بیرون بندگیها کرد ؛ همچنان روزِ جمعه در زاویهٔ مبارک جمعیّتی عظیم بوده جماعتِ اکابر جمع آمده بودند ؛ از ناگاه حضرتِ چلبی فرمود که مسکین شیخ علیٔ ما از عالمِ فانی بجهانِ باقی سفر کرد ؛ اصحاب سر نهادند که مگر کسی خبری آورده است ؛ فرمود که دیدم دو شخصِ غیبی جنازهٔ او را می بردند وچون معاودت افتاذ نقلش در همان ساعت بود که فرموده بود

شعر (رمل)

شیخ کو یَنْظُرُ بِنُور اللهِ شذ از نهایت وزنخست آگاه شذ
در درونِ دل درآید چون خیال پیشِ او مکشوف باشذ سرّ حال

(۸۵/۸) الحکایه : همچنان بندهٔ خاکی روایت میکند که روزی حضرتِ چلبی با اصحابِ شهرِ لاذیق بدیذنِ ولدِ علیشیر امیرِ گرمیان رفته بود و او با لشکری انبوه در صحرای علم الدینِ بازاری فروذ آمذه خیام زده بوذند ؛ همانا که استقبالِ حضرتِ چلبی کرده عزّتِ عظیم نموذه ولطفها کرد ؛ چون اصحاب بتلاوتِ قرآن وتقریرِ معارف شروع کردند ، مذکور از غایتِ بله وکمالِ سفه تغافل نموذه بغلامانِ خوذ مشغول شذ ؛ از آنک مردی بوذ تُرک وبی تکلّف و از عالمِ اولیا

T, II, 410 ; H, II, 389 ۶۳۵ - ۶۳۶ K ۲۴۶ B ۲۶۸ Z ۸۵/۸

1 فرموذ KZ : فرموده B ‖ 6 شخص KB : شیخ Z ‖ 9 a شذ ZB : شذه بود K ‖ 11 الحکایه Z : — KB ‖ 12 با اصحاب KZ : باصحاب B ‖ 16 نموده KZ : نمود B

14 شیخ ... آگاه شذ : MN ، ج ۲ ، ص ۱۵۶۷/۳۳۲ ؛ MA ، ص ۴/۱۳۹
15 در درون ... حال : MN ، ج ۲ ، ص ۱۴۷۹/۳۲۷ ؛ MA ، ص ۴/۱۳۷

بی خبر ، از ناگاه حضرتِ چلبی نعره‌ٔ بزد وزوذ بر خاست وهماندم سوار گشته با اصحاب روانه شذ وبحدّتِ تمام ولدِ علیشیر را دشنامها
3 می‌داذ ومی رفت وکسی را ازآن هیبت مجالِ سؤال نبوذ ، همانا که از عالمِ غیب ناگاه باذی عظیم وزیذن گرفت وصرصری پیذا شذ وزمین آنچنان لرزید که گوئیا زلزلهٔ قیامت بوذ وتمامتِ خیام ، بر
6 سرِ آن گروهِ لیام فروذ آمذه همشان بر روی افتاذند واسبانِ تازی طویلها را گسیخته در آن صحرا گریزان گشتند وفریاذ از لشکریان بر خاست ، همچنان ولدِ علیشیر فریاذ کنان از خیمهٔ خوذ بیرون
9 دویذ ونوّابِ خوذ را جمع کرده در پیِ چلبی فرستاذ که این همه از خشمِ چلبی امیر عارفست که بر من کرد وبغضبِ عظیم روانه شذ ، نوّابِ امیر چندانکه لابها کردند مراجعت نفرموذ والتفات ننموذ ، آخر
12 الامر در عقبِ ایشان داماذِ ولدِ آیدین امیر سعدالدینِ مبارکِ قابض را که سو باشیٔ لشکر بوذ فرستاذه عذرها خواست واستغفار نموذه مرید شذ وگفت : نشانِ عفوکردنِ چلبی آن باشذ که کلاهِ
15 مبارکش را که تاجِ سرِ مردانست بمن بدهذ تا سرِ من ازآفاتِ زمان سلامت ماند ، همچنان امیر سعدالدینِ مبارك با خواصِّ خوذ ارادت آورده بی‌حدّ بندگیها کرده طالبِ عنایت و مرحمت شذ ، حضرتِ
18 چلبی فرموذ که قصدِ ما آن بوذ که ولدِ علیشیر را بهلوی قارونِ لعین نشانیم ودر زیرِ سجّین مقامی تعیین کنیم ، امّا محمّدیان را متابعتِ اللّهمَّ اهْدِ قَوْمِی فَاِنَّهُمْ لاَ یَعْلَمُون درکارست وبر مقتضای سنّتِ

4 بوذ KZ : — B ‖ 6 تازی K : طازی BZ ‖ 15 آفات KZ : آفت B ‖
16 مبارك Z : مبارك را KB ‖ 20 سنت KZ : — B

سَبَقَتْ رَحْمَتِی عَلَی غَضَبِی کار کردن سیرت احرار است ؛ برو که استغفار و اضطرار او دستگیر او شد واز جریمهٔ او تجاوزکرده برو
3 بخشودیم وهمچنان کلاه مبارک خودرا تبرّك بذیشان داده فرمودکه چندانك این کلاه ما بر سر او باشد سر اورا از شرّ هیچ سَرْوری خطری نباشد وعاقبت او محمود گشته بمرگ خوذ مسلمان بمیرذ ؛
6 همانا که سه سر اسب نیکو و ده تفصیل چوقا وپنج پاره کمخا وده پاره صوف ومبلغ سه هزار عدد نقد وپانصد عدد اصحاب‌را پیش کشی کرده مستبشر باز گشتند وهمچنان چون بمبارکی بکوتاهیه وصول
9 افتاذ، خدمت چلبی یعقوب بگ دختر خوذ را برکنار گرفته بیامذ ومرید چلبی شذ وخدمات نمودذ

(۸٦/۸) الحکایه : همچنان از کبار اخوان صفا منقولست که چون
12 حضرت چلبی عظّم الله ذکره بار اوّل بشهر برگی رسید ، هنوز مبارز الدین محمد بگ ولد ایدین رحمه الله فتح آن ولایت وتوابع آن نکرده بوذ وچند سوار وپیاذه خدمتگاران داشته از سو باشیان ولد
15 علیشیر بوذ وشبی برخاست وبزیارت حضرت چلبی آمذه سر نهاذ وتواضع عظیم نمودذ وطالب فتح ونصرت ودولت عبنی شذ ؛ همانا که حضرت چلبی چوماق خوذ را بمذکور داذه فرموذکه هرکه از تو
18 سرکشذ وگردن ننهذ وگریزی نماید بذین چوماق سرش را بشکن وبدانك بعد الیوم این ولایت وچندین ولایت دیگر از ولایت خذاوندگار بتو حاصل خواهذ شذن وفتحها وفتوحها ترا واولاد واعقاب

T, II, 413 ; H, 391 ٦۳۷ K T ۲٤۷ B ۲٦۹ Z ۸٦/۸

2 کرده KZ : کرد B ‖ 20 ترا KZ : — B

ترا خواهد بوذن و امارت تو بر همگنان خواهد چربیذن ؛ همانا که محمد بگ چوماق چلبی را بر گرفته بر سر خوذ نهاذ وگفت : چوماق چلبی را بر سر نفس خوذ زنم وچوماق خوذ را بر کلّهٔ دشمنان دین کوبم ؛ آن بوذ که یومًا بیوم تا غایت زمان ممالك آن دیار را مغلوب دولت خوذ گردانیذه از اعدای دین دمار برآورده دیّاری نگذاشت وجمیع اولاد او از محبّان مخلص وغازیان خالص گشته از هرکجا که دشمنی قصد ولایت ایشان کردند مخذول ومنکوب گشته کُشته شذند ونسل ایشان بدعای مبارك آن حضرت تا دامن قیامت مؤیّد ومنصور خواهذ بوذن انشاءالله تعالی واللهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ (۱۳/۳) وَمَا ٱلنَّصْرُ اِلاَّ مِنْ عِنْدِ ٱللهِ العَزِیزِ ٱلحَکِیم (۱۲۶/۳)

(۸۷/۸) وهمچنان از خدمت اصحاب کرام که عناقید کروم آن حضرت بوذند ، منقولست که حضرت سلطان ولد قدّس الله سرّه العزیز محمد بگ ولد ایذین را سو باشیٔ ما خواندی و در حقّ او عنایتهای عظیم فرموذی و سلطان الغُزاة گفتی و در میان امرای مغول وترك مدح او کردی و ترغیب داذی شجاعت و سخاوت ومردی را ازو کسب کنند گفتی وآن یگانه نیز سال بسال چندین نذور و تحف غریب بحضرت ایشان ارسال کردی واستمداد همّت وعنایت خواستی ودر محافظت عهود مردان مردانه ثبات نموذی ؛ لاجرم عنایت ایشان نیز مراقب حال او گشته در حالت سرّا وضرّا حامی و پاسبان جان او

۸۷/۸ Z ۲۶۹ B آ ۲۴۷ ب K ۶۳۸

T, II, 415 - 16 ; H, II, 392

6 که Z : — KB ‖ 7 دشمنی KZ : + که B ‖ 15 داذی KZ : + که B

19 پاسبان KZ : پاسبانی B

بوذی و از شدایدِ اخطار و مخاوف کُفّار نگهدارِ او بوذندی

شعر (رمل)

چونکه در عهدِ خذا کردی وفا از کرم عهدت نگه دارذ خذا

وهمانا که آن عنایت وحمایت ورعایت تا قیامِ قیامت درنسلِ او ساریست واز عالم غیب فیضانِ انوار دایم الفضل والفیض بر اخلافِ او فایض

شعر (رمل)

بندهٔ خاصِ ملکث باش که با داغِ ملکث

روزها ایمنی ازشحنه وشبها زعسس

(۸۸/۸) همچنان خدمتِ ملك الامرا ، قدوة الابطال ، حمزهٔ ثانی ، غازیٔ ربّانی ، بهاء الدین امور پاشا أعَزَّ آللهُ أنْصَارَهٗ چند نوبت در میانِ دریا مضطرّ گشته ودر غایتِ غیار واضطرار حضرتِ مولانا را مصوّر مشاهده کرده که بر سرِ آبِ دریا می آمذ وبینیٔ کشتی را بدستِ مبارکث بگرفته ازآن غرقاب وهلاکت نجات داذ وچند نوبت حضرتِ چلبی عارف را در قتالِ کُفّار می دیذ که محاربه می کرد ونگوسار گشته انکساری در ایشان پیذا می شذ وآن یگانه بنا بر اعتقادِ خوذ اعتماد نموذه دایم در غزوات می کوشیذ تا دمِ آخرین که بدرجهٔ شهادت

T; II, 415–16 ; H, II, 392 ۸۸/۸ Z ۲۶۹ ب B ۲۴۷ ب K ۶۳۹

5 الفضل و KZ : — B ‖ بر KZ : + حال ‖ B 11–14 چند نوبت ... نجات داذ و KZ : — B ‖ 16 در BZ : بر K

رسیده از اهلِ سعادت گشت ، وگویند : شبی حضرتِ چلبی را بخواب دید واین بیت را بذو می گفت و معنی می فرمود

شعر (رجز)

هرکه براتِ حفظِ ما دارد در زهِ قبا
در برّ و بحر اگر روذ باشذ راد ومحترم

وآن بوذ که عزیمت نموذه جزیرهٔ سقز اداسی را فتح کرده چندانی مصطکی کشیذند که توان گفت؟ وبخراج بریذه حاصّهٔ خوذ کرد

(۸۹/۸) الحکایه : همچنان بندهٔ خاکی نقل می‌کنذ که دانشمندی بزرگِ سمرقندی نور الدین نام بنوی مریدِ حضرتِ چلبی شذه بوذ وزمانی ملازمت نموذه در اتمامِ مهمّاتِ جزوی می کوشید ؛ امّا مردی بوذ فضول نفس وگستاخ رَوْ ، همانا که از سرِ غرور وشرور سرورِ اوقاتِ اصحاب را مکدّر می گردانید ؛ روزی حضرتِ چلبی بذو اشارت کرد که مکتوبی چند بستان وپیشِ ولدِ اشرف برو واز برای درویشانِ حضرت گندم وروغن وغیره حاصل کرده بزوذی بیا ؛ فی الحال میان بسته میخواست که بر اسب سوار شوذ ، تنگِ زین کسیخته سرنگون فرو افتاذ ؛ علیها چون روانه شذ حضرتِ چلبی فرموذ که این مرد بی سر می روذ ، عجب است اگر کشته نشوذ؟ وبمجموعِ اصحاب که بردرِ تربهٔ مقدّس ایستاذه بوذند ، محسوس دیذند که آن درویش بی‌سر

T , II, 417 ; H, II, 393 ۸۹/۸ Z ۲۶۹ ب B ۲۴۷ ب K ۶۴۰

1 رسیده BZ : رسید و K ‖ وگویند KZ : همچنان B ‖ چلبی را KZ : چلبی B

میرود ؛ بعد از چهارم روز خبر رسید که نورالدین سمرقندی را ولد اشرف بقتل آورد ؛ مگر پیش محمّد بگ ولد اشرف رحمه الله مردی بوذ شاعر وفاضل مشهور او را طیرازی می گفتند واین شخص را از قدیم العهد با او مصاحبت بوذه وسفرها با هم کرده واین شاعر بیچاره او را مهمان خوذ ساخته بوذ در میان ایشان بحثی واقع گشته سمرقندی از فضولیٔ نفس اورا کشته ، خبر بولد اشرف رسیذه ازین حال انفعال نموذه ومفتیان شهر بقتل قاتل فتوی داذه او را نیز همان لحظه کشته اند و هر دو را بیکجائی دفن کرده ؛ همانا که حضرت چلبی فرموذ که اورا برای یاران قربان کردیم ، از آنک او در قصد یاران بوذ ونفس او سگی بوذ عقور ، یاران بجمعهم سرنهاذه غریق عبرت عبرت گشته درغیرت آن حضرت حیرت فزوذند ؛ همچنان ولد اشرف متوافر خدمات نموذه عذرها خواست ، حضرت چلبی در جواب او فرموذ که شما درآن کار آلت دست کردگار بوذید ، وارادت حق چنان بوذ که چنان شوذ وسبب نزول آن بلا انفعال خاطر اولیا بوذه واین بیت را فرموذ نبشتن که

شعر (رمل)

هرکه کژ جنبذ پیش جنبشم گرچه سیمرغست زارش می کشم

(۹۰/۸) الحکایه : همچنان از کبار احرار منقولست که چون حضرت چلبی عظّم الله ذکره بشهر توقات رسید ، اکابر شهر وخواتین

T, II, 418 ; H, II, 394 ۹۰/۸ Z ۲۷۰ B آ ۲۴۸ K آ ۶۴۱

5–6 از فضولیٔ نفس KZ : — B ‖ 7 داذه B ‖ 8 همانا که Z : همانا KB ‖ او را KZ : — B ‖ 10 در غیرت KB : — Z ‖ 11 همچنان KZ : همچنین B ‖ 13 بوذ که چنان KB : — Z ‖ 15 نبشتن KZ : — B

سلاطین و دختر پروانه از حدّ بیرون خدمات نموده تبجیل عظیم کردند و در آنجا شیخی بود بس معتبر و عالم ربّانی، مشهور شیخ بهاء الدین جندی گفتندی، چه در جمیع علوم دینی و یقینی و علم مشایخ شیخ بوذ و نظیر خوذ نداشت و در طریقهٔ تقوی و ریاضت و تدیّن مَلَک مجسّم و روح مشخّص بوذ، مگر در خانقاه خواجه منیر او را شیخ می‌کردند و کافّهٔ علمای دین و شیوخ و امرا و مردم سرور در آن اجلاس جمع آمده بوذند و آن خانقاه بدختر پروانه تعلّق داشت و او گفته بوذ که البتّه شیخ بهاء الدین را بر سر سجّاده و صدر تا حضرت چلبی عارف بنشانند که سلطان زاذهٔ راستین است و سرّ جان خلیفهٔ رسول الله است وهمچنان حضرت چلبی بر عادت معهود در کنجی چون گنجی سر فرو کشیذه بوذ؛ همانا که جماعت صوفیان چون شیخ بهاء الدین را آوردند، پیش از آنک دستبوس چلبی را در یابذ پیش دستی کرده اورا بر صدر نشاندند و تکبیری آوردند و آن عزیز نیز تغافل نموذه بمعارف و کلمات مشغول شذ؛ عاقبت چون حُفّاظ قرآن خواندند و گویندگان باسرار غزلیّات شروع کردند از آن شیوخ هیچ یکی بحرکت نیامذ، بعضی از دهشت وبعضی از سر تکبّر و انکار؛ فی‌الحال حضرت چلبی نعرهٔ بزذ و برخاست ودر میدان سماع جولان می‌کرد واین بیت را می‌گفت

شعر (رجز)

طبل غزا کوفتند این دم پیذا شوذ جنبش پالانیٔ از فرس تازئی

---

8 که KZ : — B ‖ 11 سر KZ : — B ‖ 13 نیز KZ : — B

ویکدو صوفیانِ بزرگ را بر داشته بر زمین زد و شیخ زادهٔ توقاتی وچندی دگر بتابخانه گریزان شدند و خدمتِ شیخ بهاء الدین بیچاره‌وار سرها می‌نهاذ و می‌گریست که والله خبر نداشتم و از من نبوذ اَلْعَفْوُ أَوْلَی ؛ فرموذ که قُضِیَ اَلْأَمْرُ (۲۱۰/۲) در تدبیرِ سفر باش و آن بزرگ آهی بکرد وبیخوذ شذ ؛ همانا که حضرتِ چلبی این رباعی را فرموذ وگفت :

شعر (رباعی)

با علم خوش‌است رهنمائی کردن با حلم بخلق آشنائی کردن
بی علم تو پیشوا نگردی هرگز کاریست بزرگ پیشوائی کردن

وآن علمِ لدنّیْ ماست نة علمِ مدرسه ؛ همگان سر نهاذند وانصافها داذند ؛ همچنان شیخ بهاء الدین بقضای الٰهی رضا داذه بصدقِ تمام مرید و غلام شذ وگفت : چون بناچار می‌روم ، باری مرید روم نه مَرید ؛ چند روزی رنجور گشته بعد از سیزدهم روز نقل کرد الی رحمة الله تعالی

(۹۱/۸) الحکایه : همچنان کاتبِ اسرار ، بندهٔ مخلصِ احرار ، افلاکی وَفَّقَهُ اَللّٰهُ تعالی روایت می‌کند که روزی در سفرِ لاذیق از منِ مسکینِ بیچاره هفوتی صادر شده بوذ ، از ناگاه حضرتِ چلبی در من نگاه کرده درحال حال بر من بگشت و لرزان گشته تبِ محرقه در من پیذا شذ وهمچون خیالی گشته بحالی رسیذم که حیاتِ من محال می نمود ومحسوس می‌دیذم که مرا در دوزخِ جحیم منکوس می‌آویختند وباز بیرون می‌کردند

T, II, 420 ; H, II, 396 ۹۱/۸ Z ۲۷۰ ب B ۲۴۸ ب K ۶۴۲

1 زذ KB : — Z || 14 الحکایه KZ : — B || مخلص KZ : — B

و من در احتراقِ افتراقِ آنحضرت می‌سوختم و دم بدم ملك الموت‌را مصوّر می‌دیدم ؛ چندانی‌که می نالیدم و بیچارگی می نمودم اصلا التفات نمی‌کرد وعیادت نمی فرمود تا چهل روز تمام درآن بلای بی امان مبتلا مانده بودم ؛ همانا که درعرفهٔ عیدِ اضحی بشهرِ کوتاهیه وصول افتاده من بندهٔ افتاده در گوشهٔ زاویه منزوی گشته غلبهٔ تب بغایتی بود که تابِ حرکت و مجالِ قال نداشتم و از زندگانی بَکلّی او میدِ برداشته بودم و در آن نزاری بزاری مشغول گشته می‌نالیدم ؛ از ناگاه دیدم که حضرتِ چلبی بر سرِ بالینِ من ایستاده تبسّم کنان نظرِ عنایت کرده فرمود که برخیز و هردو گوشِ خودرا گرفته سه بار بالا برجَه و بگو

شعر (رمل)

رَبَّنَا إنَّا ظَلَمْنَا ظلم رفت رحم فرما ای رحیمیهات زفت

و اناری بدستِ بندهٔ مردهٔ خود داد ، بعد ازآن فرمود که مثنوی بخوان و بسماع مشغول شو ؛ همانساعت دیدم که عَرَضِ آن مرض از من چنان زایل شد که گوئیا هرگز ندیده بودم و از نو زندهٔ تازنده شدم ، تا زنده‌ام تازندهٔ آن درگاهم

وَالشُّكْرُ صَيْدٌ لِلْمَزِيد وَقَيْدٌ لِلْعَبِيد وَلاَ يَكُونُ إلاَّ مَا يُرِيد

15 درگاهم : + شعر KBZ

11 ربنا ... زفت : MN ، ج ٥ ، ص ٢٥٥/٤٠١٠ ؛ MA ، ص ١٤/٥٤٢

شعر (هزج)

هر آنچ او بفرماید سَمِعْنَا وأطَعْنَا گو
زهر چیزی که می ترسی مُجیر است او مُجیر است او

وازین نوع کرامات و آثارِ ولایت در هر حالی ده و صد هزار از ایشان می‌جوشید ؛ گاهی بظهور می‌رسانید وگاهی از اغیار مستور می‌داشت و بهرکه محرمِ اسرار بوذ می‌نمود

(۹۲/۸) الحکایه : همچنان قدوة الفتیان ، حریفِ ظریفِ ندیمِ کریم ، شیخ بگی رحمه الله که از اکابرِ رندانِ قونیه بوذ و ندیمِ سلاطین وملوك ودر سلوك ملوك سلوك بوذه هم از جملهٔ محبّانِ مخلصِ حضرتِ چلبی بوذ چه انواعِ کرامات وظرایف دیذه ایمان آورده بوذند ؛ روزی حکایت کرد که درمیانِ حضرتِ ولد وحضرتِ چلبی حاجزهٔ واقع شذه بوذ وقطعِ صحبت کرده بوذند ؛ همانا که حضرتِ ولد مشتاقِ عارفِ خوذ شذه مرا بخواند و عنایتِ بسیار فرموذه اشارت کرد که بطریقِ توسّل وتوصّل امروز البتّه عارف را از حضرتِ تربهٔ مقدّس بستان وبیا تا شما را مهمانی کنم وازالتِ وحشت هم از واجباتست ؛ برغبتِ تمام سرنهاذه بحضرتِ چلبی اعلام کردم ؛ همچنان با جمیعِ اصحابِ تربه بخدمتِ سلطان ولد رفتیم وچون از درِ مدرسه در آمذیم ، حضرتِ چلبی سر نهاذه حضرتِ ولد برابر آمذ وروی بر

T, II, 422; H, II, 397 ۹۲/۸ Z ۲۷۱ ب B ۲۴۹ آ K ۶۴۴

3 می ترسی KB : ترسی Z ‖ 8 سلاطین KZ : سلطان B ‖ 9 وملوك Z : + سلوك KB ‖ از جملهٔ KZ : — B

رویش نهاده بر روی و موی وپیشانیش بوسها داد ومحکم در کنار بگرفت تا چه وقت واصحاب نعره‌ها می زدند و نثارها می کردند واین رباعی را گفت :

شعر (رباعی)

ثابت قدمان که راهِ صحبت پیوست
از دوست نشویند بهر گردی دست
از خطّهٔ آب وخاک یک شخص نخاست
تا بر رخِ او گردِ خطائی ننشست

فی الحال حضرتِ چلبی در جوابِ پدر فرمود

شعر (مضارع)

هرگز خطا نکرد خدنگِ اشارتت وآنکو خطا کند تو غفورِ خطاستی

بعد از آن فرمود که طعامهای مهنّا مهیّا کردند و حضرتِ چلبی سر در پیش انداخته از غایتِ حیا و ادب نمی‌یارست در نظرِ پدر طعام خوردن ؛ همانا که حضرتِ ولد بر خاست و بر مستنظر بر آمد وبنشست ؛ فرمود تا یاران بفراغت بخورند ومقیّدِ من نشوند ، بعد از آنک سفره را بر داشتند وغزلیّات خوانده شد فرمود که اخی بگی می شنوم که عارفِ ما عملهای خوش می گوید واز علمِ موسقی بهرهٔ عظیم دارد ودر فنونِ دیگر چابک سوارست ؛ می خواهم که پیش روی و نوبتی وبسیطی بگوید

16 بکی KZ : بک B

وترانهٔ پیدا کنند ، دم بدم چلبی عارف سر می نهاد و شرمنده می‌شد ، تا دو سه نوبت بجد گرفت که البتّه از برای خاطرِ من نوبتی بگویید، حضرتِ چلبی جواب فرمود که بی‌وجودِ آلت آن حالت دست نمی‌دهد ، آن ساز را آلت می باید ؛ همانا که حضرتِ ولد حالت نموده و مسرّت فزود ؛ فرمود که من قوی ضعیفم نتوانم حریفِ شما شدن ؛ حصولِ آلت از من ، ظهور حالت از شما ، امّا باید که من بر گوشهٔ کوشک بنشینم تا شما بفراغتِ تمام درشوق وذوقِ خود مشغول باشید و اوقات چیزها می‌گوئید تا من می‌شنوم وخوش می شوم وآن شب در حضورِ حضرتِ ولد که لَیْلَةُ ٱلْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (۳/۹۷) عبارت از آنست تا صباحِ مبارک نه آن صحبتی کرده شد که در عبارت واشارت گنجد وهمانا که کرّوبیانِ ملأ اعلی در کرّوبیانِ آن سلطان لب گزان بوذند وروح القدس بر قدسِ آن صحبت یا لَیْتَنِی کُنْتُ مَعَهُمْ (۷۳/٤) گویان

(۹۳/۸) همچنان کبارِ اصحاب روایت کردند که چون غرّهٔ ماه شذی وهلالِ نو از افقِ آسمان پدید آمذی حضرتِ ولد می فرمود که عارف را بخوانند تا ماهِ نورا بر روی او ببینم که روی او بر عالمیان وآدمیان مبارکست واز عالمِ مبارک رسیده در مبارکی می روذ ومبارکیِ او از یسن (۳٦) وتبارک (٦۷) است ؛ همانا که چون ماه را دیذی بر چشمهای مبارکش بوسها داذی واین غزل را تمام برخواندی

T, II, 425 ; H, II, 399 ۹۳/۸ Z ۲۷۲ B ۲٤۹ ب K ٦٤٥

3 جواب KB: — Z ‖ 5 فزوذ KB: فرود Z ‖ 12 گویان KB: + الحکایه Z ‖ 17 أو KZ: — B ‖ پس ؛ پس Z پیش BK

شعر (مضارع)

پنهان مشو که روی تو بر ما مبارکست
نظّارهٔ تو بر همه جانها مبارکست

هر دل که با هوای تو امشب شود حریف
او را یقین بدان تو که فردا مبارکست

وپیوسته حضرتِ ولد چلبی عارف را شیخ الارواح خطاب می‌کرد وچون از دورش می دید ، می فرمود که یاران شیخ الارواح می آید واکرامِ عظیم می‌کرد

(۹٤/۸) همچنان منقولست که روزی اربابِ تصوّف در اقشهر تکلّف نموده حضرتِ چلبی را جمعیّتی عظیم ساخته بودند ، بعد از آنک بیرون آمده بزاویهٔ مولویان می رفتند ؛ خدمتِ ملک الخلفاء اخی موسی رحمه الله سر نهاده سؤال کرد که این درویشان چگونه قومند ؟ حالِ ایشان چیست؟ فرمود که مردمِ خوشند ، مترسّم وظاهر گیر ، امّا بی خذا نشسته اند وآنک از سرّ سرّ خود بی خبرست همانا که از خذا نیز بی خبرست واز حقیقتِ وَهُوَ مَعَكُمْ (٤/٥٧) محجوب وپیشِ عارفانِ خذا خذادان آن کسیست که خذابین باشد نه خذا خوان

شعر (منسرح)

جانِ خذا خوان بمرد جانِ خذادان رسید

T, II. 425 ; H, II, 399. ٦٤٧ K ب ۲٤۹ B ۲۷۲ Z ۹٤/۸

18 خوشند KB : جوشند Z ‖ 16 عارفان Z : + خذا KB

چه ارواحِ یارانِ ما خذادانانند و در طریقتِ ما دانا مردِ خذادانست نه مرد خذا خوان

شعر (مضارع)

بی عقل عقل را چو ندانند کسی یقین
پس فهم کن از ین که که باشد خذای دان

وهمچنان معیّت وقربتِ حق را نشانهاست ؛ اگرچه معیّتِ حق با همه اشیا شاملست ، امّا معیّتِ کاملِ مُکَمَّلِ مُکَمِّلِ چیزی دیگرست وآن معیّتِ خاص از خصایصِ انبیا واولیاست ، چنانک جدّم فرمود

شعر (رمل)

تو توهّم میکنی از قربِ حق — که طَبَقی گر دور نبْوذ از طَبَقی
این نمی بینی که قربِ اولیا — صد کرامت دارذ وکار وکیا
آهن از داود موی می‌شوذ — موم در دستت چو آهن می بوذ
قربِ خلق و رزق برجمله ست‌عام — قربِ وَحْیِ عشق دارند این کرام
قرب بر انواع باشذ ای پذر — می‌زنذ خورشیذ برکهسار وزر
لیک قربی هست با زر شیذ را — که ازآن آگه نباشذ بیذ را
شاخِ خشک وتر قریبِ آفتاب — آفتاب از هر دو کی دارذ حجاب
لیک کو آن قربتِ شاخِ طَرَی — که ثمارِ پخته از وی می خوری
شاخِ خشک از قربتِ آن آفتاب — غیرِ زوتر خشک گشتن گو بیاب
این معیّت با همه است الله را — آن معیّت جو که داذ آگاه را

---

10 – 18 تو توهم ... بیاب : MN ، ج ۳ ، ص ۴۰/ ۸۰۱ – ۷۰۹ ؛ MA ، ص ۲۰۸/۲۰

19 این ... آگاه را : MN ، ج ۱ ، ص ۹۰/۱۴۶۴ ؛ MA ، ص ۳۹/۱۷

واین معانی در جوابِ تصوّرِ آن جماعت است که بی حصولِ وصول خوذ را واصل می‌دیدند و از ماء معینِ معیّت نا چشیده در غایتِ تشنگی سیرابی می‌نمودند تا مریدانِ مقلّد مغرورِ غرورِ ایشان گشته از حال وقربتِ اولیای راستین محروم ماندند ؛ اومید است که در زمانِ ما مرحوم شوند واز شومیٔ انکار مرجوم نگردند ، ازآنک خاندانِ ما منبعِ رحمت وکانِ کرم است وظهورِ نورِ این حضرت برای اعطای قابلیّتِ نا قابلان است نه آنک محلّ قابل طلبند

شعر (رمل)

بلك شرطِ قابلیّت دادِ اوست داذ لُبّ وقابلیّت هست پوست

(۹۵ / ۸) همچنان حضرتِ جدّم روزی مست شذه بوذ وغریقِ انوارِ قربت گشته فرموذ

شعر (منسرح)

لعنتیان خسته اند رحمتیان جسته اند ما ز پیِ رحمتِ قوم لعین آمذیم

كَمَا قَالَ ٱلنَّبِيُّ عَلَيْهِ ٱلسَّلَام : شَفَاعَتِي لِأَهلِ ٱلْكَبَايِرِ مِنْ اُمَّتِي ؛ تمامت یاران سر نهاذند و شاذیها کردند

T, II, 428; H, II, 402 ۹۵/۸ Z ۲۷۲ ب B ۲۵۰ K T ۶۴۷

9 بلك ... پوست : MN ، ج ۵ ، ص ۱۵۳۸/۹۹ ؛ MA ، ص ۱۰/۴۷۱

(۸ / ۹۶) الحکایه : یاران ظریف وندیمان حریف روایت کردند که روزی فقیرهٔ عالمهٔ صاحب دل بزیارت حضرت چلبی آمده بود وبسی نعمت وتحف وجامها آورده ؛ بعد از صحبت بسیار وانّحاد بارانه سؤال کردکه احوال ما بیچارگان در روز قیام قیامت چون خواهد بودن وعاقبت ما درآن عالم چه شود ؟ فرمودکه حق تعالی عنایت فرموده در بهشت برین درآئی وحوریان جنّت خدمتکار شما باشند ؛ گفت : اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلَّذِی اَحَلَّنَا دَارَ اَلْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ (۳۵/۳۵) دیگر چه باشد ؟ فرمود که الوان حلّها بپوشی وشرابات ثمین بنوشی وعیشی عظیم بکنی ؛ گفت : دیگر چه باشد ؟ گفت : هر روز مؤمنان ودرویشان بزیارت انبیا واولیا وسعدا وشهدا ودوستان صالح بروند واز نعم نعیم فِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ اَلْأَنْفُسُ وَ تَلَذّ اَلْأَعْیُنُ (۷۱/۴۳) عشرتها وتنعّمها بکنند وبر قصور نور برآمده تفرّجها کنند ، گفت : دیگر چه باشد؟ گفت : آخر الامر مشاهدهٔ دیدار حق باشند ، چنانکه از شراب طهور إِنّ لِلّٰهِ تعالی شرابًا أَعَدَّهُ لِأَوْلِیائِهِ ، سالهای نا محصور سکران باشند ودرآن خوشیٔ ابدی بی خویش شوند ؛ گفت : دیگر چه باشد ؟ فرمودکه نعمت آخرین در خلد برین همچون منار ، وشاخهای چنار ، کبرها باشد از قدرت آفریده درکُس زنان بیوه وفقیرهٔگان پرشیوه درآورند تا برموجب وَلَدَیْنَا مَزِید (۳۵/۵۰) محظوظ گشته متلذّذ شوند وبیاسایند ؛ خوشتر ازین کار دیگر چه باشد ؟

T, II, 428 ; H, II, 401 ۹۶/۸ Z ۲۷۲ ب B ۲۵۰ آ K ۶۴۷

1 کردند KB : — Z ‖ 4 قیام KZ : قیامت B ‖ 13 باشند KB : باشد Z

همانا که آن فقیرهٔ مخلصه باخلاص تمام سر نهاذه هرچه پوشیذه بوذ بگویندگان بخشیذه و شاذی‌کنان روان شذ

(۹۷/۸) الحکایه : همچنان چون حضرت چلبی بشهر لارنده رسیذ تمامت اکابر و امیرزاذگان ارادت آورده مرید شذند ، مگرکه خدمت مفخرالحلفا اخی محمد بگ ولد قلمی در زمان جوانی بوذ یک قبائی و یک سواره واز عالم اولیا بغایت دور و یاران مکرّم که ازو مقدّم تر بوذند پیر وضعیف گشته و او درمیان اصحاب بهر سوئی می دویذ وچستی می نموذ وگرم خدمتها میکرد ؛ همانا که حضرت چلبی اورا پیش خوانده اشارت فرموذ که گرد تو غلبهٔ عظیم می بینم ، بایذ که بعد ازین کمر اخلاص درمیان جان بسته سرحلقهٔ این قوم باشی وخدمات نمائی ، برو زاویهٔ بساز و بساز عشق وسماع ما مشغول باش ؛ فی‌الحال سر نهاذه مرید شذ وفرجی پوشیذه تا غایت مزید یافته منکران آن دیاررا بقوّت وعنایت ایشان مخذول و منکوب گردانید واز جملهٔ مقبولان حضرت شذ و گفت :

شعر (مجتث)

رهذ ز تیر فلک و ز سنان مژگانش
هرآن مرید که اورا بعشق پروردم

(۹۸/۸) الحکایه : همچنان کرام اخوان روایت چنان کردند که چون شیخ نورالدین بیمارستانی که ازکبار ارباب تصوّف بوذ وعالم

T, II, 430 ; H, II, 402 ۹۸ – ۹۷/۸ Z ۲۷۳ B ت ۲۵۰ ب K ۶۴۸

2 روان KB : روانه Z ‖ 3 الحکایه Z : — KB ‖ 18 الحکایه Z : — KB

عامل، بدارالملکِ قونیه رسید؛ اکابرِ شهر حضورِ او را در یافته از سرِ تجبّر بدیدنِ حضرتِ ولد نیامد وصحبتِ او را در نیافت؛ همانا که حضرتِ ولد فرمود که او از بیمارستان می آید طبیب را بر بیمار باید رفتن؛ برخاست وبا جمعِ یاران بدیدنِ او خرامید؛ مذکور از غایتِ خجالت متواری گشته علی‌الصباح بزیارتِ تربهٔ مقدّس آمده آغاز کرد که بالای تربهٔ چنین سلطانی ملکی نهادن روا نیست: حضرتِ جلبی تفسِ عظیم فرموده جواب داد که نظر بر ملک دار، نه بر مَلِکی، چون از عالمِ ملک محروم ماندهٔ وبملکوتِ مردان نرسیدهٔ چندانک خواهی در عالمِ مُلکِ تصرّفِ جاهلانه می‌کن ویقین می دان که اهلِ تصرّف از تفرّجِ مالکِ الملک محجوب اند واین بیت را گفت:

شعر (رمل)

چونک درباران رسی خامُش‌نشین اندرآن حلقه مکن خود را نگین
پیشِ بینا شد خموشی نفعِ تو بهرِ این آمد خطابِ أنْصِتُوا
پیشِ بینایان خبر گفتن خطاست کآن دلیلِ غفلت و نقصانِ ماست

همچنان شیخ نورالدینِ بیمارستانی رنجور دل وکوفته خاطر بیرون آمد وسفر کرد

---

9 ملک KB : ملکی Z ‖ تصرف KZ : تصوف B ‖ 11 شعر KZ : — B ‖ b13 این KB : آن Z

12 چونک ... نکین: MN، ج ٦، ص ۱۵۹۲/۳٦۳؛ MA، ۵/۵۹۰
13-14 پیش ... ماست: MN، ج ٤، ص ۲۰۷۲/۳۹۹، ۲۰۷۱؛ MA، ۲۹/۳۷۷، ۲۸

(۹۹/۸) همچنان خدمت مولانا صلاح الدین ادیب رحمه الله حکایت کرد که چون شیخ نورالدین حضرت ولد را نیامذ و ندید و ایشان مرحمت فرموذه بدیذن او رفتند واورا در نیافتند و او از شهر سفرکرد ، هانا که حضرت ولد از چلبی عارف پرسیذ که حال او چونست و او چگونه کس است؟ جواب فرموذ که او نه طالب بوذه است و نه مطلوب ؛ چه اگر طالب حق بوذی بهتر از شما محبوبی و مطلوبی کجاست؟ واگر از قبیل مطلوبان بوذی بهتر از شما طالب‌عاشق در عالم نیست ؛ حضرت ولد تحسینها فرموذه بر چشمهای او بوسها افشان کرد وبشاشت عظیم نموذه همین غزل را سرآغاز فرموذ که

شعر (رمل)

گنج علمی کان عشق نور فقری ای پسر
در تن همچون صدف دریای لطفی پر گُهر

الی آخره

(۱۰۰/۸) الحکایه : همچنان کرام انام که از نادرات ایّام بوذند چنان روایت کردند که چون حضرت چلبی عارف عَظَّمَ اللهُ ذِکْرَه در سفر آخرین خوذ از شهر لارنده بکوره اقسرا رسید ، اکابر شهر وشیوخ آن مقام بانواع سماعها داذه اعزاز واکرام نموذند ؛ قریب ده روز اقامت فرموذه شبی سر مبارک بر بالین نهاذه پیاپی نالید وآهها کرده در خواب گریست ؛ صباحی یاران یقین از موجب آن انین باز

T, II,432_3 ; H, II, 404 ٦٥٠ K آ ٢٥١ — ٢٥٠ B ب ٢٧٣ Z ١٠٠ – ٩٩ ٨

3 کرد BZ : کرده K | 15 عارف Zh : — KBZ

پرسیدند ؛ فرمود که خوابِ عجب دیدم و آوازهای خوب می‌شنیدم ؛ دیدم که در طاقی نشسته بودم و از پنجره‌های آن در باغی نظر می‌کردم ، آنچنان باغی که مَا لَا عَيْنٌ رَاءَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ صفتِ صفای او بود و همانا که فردوسِ برین بر آن روضه رشک بردی وهمچنان انواعِ اشجار و الوانِ ثمار و ریاحین و ازهار در کنارِ انهارِ آن رسته ، نیکو برآمده چنانک ازکثرتِ اوراقِ ارواقِ او تابِ آفتاب بر زمینِ آن روضه نمی افتاد و در ظلِّ ظلیلِ آن روحانیانِ جلیل وحوریانِ جمیل می خرامیدند وهمچنان در طرفِ جویبارِ آن گلزار می بینم که حضرتِ خداوندگارِ ما سیر می کند ومن از لطفِ آن حالت درحیرت می‌افتم که حضرتِ خداوندگارِ ما اینجایگاه چه می‌کند دیدم که بدستِ مبارکِ خود بمن اشارت می‌کند که عارف چه می‌کنی آنجا ؟ همانا که مُهلتِ اقامت بسر آمد ؛ این سویها که منم تا چه عالمها بینی و چه شاهدانِ روحانی که مشاهده کنی و من از غایتِ لذّتِ آن دعوت و تفرّجِ لطافتِ آن جنّت ناله می‌کردم و تحنّن می نمودم ؛ اکنون وقتِ آن شد که رخت را بجانبِ سماوات کشیم وجامِ جلالیِ جلالی بچشیم و این بیت را گفت :

شعر (رمل)

وقتِ آن آمد که من عریان شوم جسمِ بگذارم سرا سر جان شوم
صورت تن گو برو من کیستم نقش کم ناید چو من باقیستم

---

6 نیکو برآمده BZ : — K

18 وقت ... جان شوم : MN ، ج ٦ ، ص ٦١٣/٣٠٧ ؛ MA ، ص ٢٩/٥٦٥

19 صورت... باقیستم : MN ، ج ٣ ، ص ٣٩٣٤/٢٢٤ ؛ MA ، ص ٢٦/٢٩٦

همچنان روزِ دوم بسوی قونیه روانه شد چون بشهر رسید اندک عارضهٔ در مزاجِ مبارکش ظاهر شد وآن انحراف یوماً بیومٍ زیاده می گشت، صباحی از خانهٔ خوذ بیرون آمده بر درِ تربهٔ مقدّس ایستاذه زمانی هیچ نگفت واصحاب بجمعهم برابرِ چلبی صف بسته بوذند وآن روز اتّفاقا جمعهٔ آخرینِ ماهِ ذی‌القعده بوذه در سنهٔ تسع عشر وسبعمایه از ناگاه نیّرِ اعظم از مطلعِ خوذ شارق گشته برمثالِ گوی زرّین از چوگانِ قدرت در میدانِ فلك رقصان شد ومقدارِ نیزهٔ بلند گشت، فرموذ که

شعر (رمل)

می دوذ چون گوی زرّین آفتاب ای عجب اندر خمِ چوگان کیست

همچنان تبسّم کنان برچهرهٔ مهرهٔ آفتاب نظر کرد و گفت:

شعر (رمل)

آفتابِ آفتابند اولیا آفتاب از نور شان گیرذ ضیا

بعد از ساعتی فرموذ که من ازین عالمِ دون ملول شذم تا کی در زیرِ این آفتاب درمیانِ گرد و درد خواهم بوذن؟ وقتِ آن شذ که برفرقِ فرقدان قدم نهم و بربالای آفتاب برآیم وبرسرِ سَروران فلك سرایم واز تلوّنِ تکوّن بکلّی خلاص یابم واین ابیات را گفتن گرفت:

---

5 ماه KZ : — B ‖ بوذه KZ : بود B ‖ 10 – 12 می دوذ . . . شعر BZ : — K

شعر (منسرح)

هر نفس آوازِ عشق می‌رسد از چپ و راست
ما بفلك می رویم عزمِ تماشا کراست

ما بفلك بوده‌ایم یارِ ملك بوده‌ایم
باز همانجا رویم جمله که آن شهرِ ماست

وتا آخرِ غزل می خواند و سیر می‌کرد ؛ یارانی که در بندگی حاضر و بر جمالِ جلالش ناظر بودند ، بیکبارگی افغان کنان گریستند ؛ فرمود که بغیر از مردن چاره‌ٔ دیگر نیست ؛ همانا که در قیدِ حیات پیوسته میخواستم که در تفرّج باشم وسفرها کنم هم در ظاهرِ جهان وهم در باطنِ خود ؛ چه بیکار ارواح ، در عالمِ اشباح ، جهتِ تفرّجِ عجایبِ آفاق وغرایبِ انفس است واکتسابِ عرفان واتفاقِ ایقان ؛ درین حال بسببِ ثقالتِ این بدن از نقالت وحرکت باز ماندم واصلا نمی توانم سفری کردن ، باری سفرِ آخرت کنیم ومرا درین عالم همدلی وهمدردی وَمونسی نمانده است وهمدردِ من حضرتِ مولانای ما بوذ وحضرتِ والدم ومن در فراقِ ایشان تا کی درین محنت سرای نا خوش بتکلّف خوش باشم ؛ همانا که مشتاقِ دیدارِ خداوندگار گشته‌ام ، البتّه می‌روم ؛ آن بوذ که نعره‌ٔ نزد ونازان نازان بخانه‌ٔ خوذ درآمذ وآهسته آهسته نالیذن گرفت ، همچنان بهر حالی که می‌بوذ بنمازِ جمعه رفته بحضرتِ تربه‌ٔ مقدّسِ شریف تشریف داذ واز

---

6 سیر Z : سیری KB || حاضر BZ : — K || 15 والدم KB : والده‌ام Z
18 بهر Z : هر KB || 19 می بوذ KB : می‌نمود K

انوار اسرار آنحضرت تشریف عنایت پوشیده سماع را مشرّف کرد وآن روز بعظمتی تمام نه آن شورها کرد که در رقم قلم گنجد، ودر سماع همین رباعی را گفته

شعر (رباعی)

درکوی دلارام بسر باید رفت وز هستی خویشتن بدر باید رفت
گستاخ نشاید بر آن مه رفتن با چهرهٔ زرد و دیدهٔ تر باید رفت

از سماع بیرون آمد و در محلّ مرقدی که آسوده است بدرازا بخفت؛ بعد ازآن فرموذ که تُرْبَةُ الشَّخْصِ مَدْفَنُهُ؛ دفینهٔ وجود مرا درینجایگاه دفن کنید وآن روز گوئیا که همزاذ روز قیامت بوذه قیامتی برخاست وساکنان عالم عُلوی وسُفلی در نوحه بوذند و روز شنبه اثر آن عارضهٔ گران در عارض مبارکش عارض گشته معارضه نموذن گرفت و بکلّی صحّت بدنی صحبت اختیار کرد وآن زحمات تا قریب بیست وپنج روز کشید و در شب بیست ودوم ماه ذی‌الحجّه زمین لرز عظیم شذ وبتواتر می لرزید تا حدّی که بسی دیوارها خراب شذ وبخارئ خانه فرو افتاذ وآن زلزله تا سه روز متواتر بوذ، همچنان ابدال شهر قونیه که قایم مقام خواجه فقیه احمد بوذ و از محبّان او رحمة الله علیه وچهل سال تمام خاک نشینی کرده از مقام خوذ اصلا نجنبید وزمستان وتابستان در همانجای می سپرد ومعروف او را دانشمند گفتندی، چه در اوایل حال طالب علمی ورزیذه بوذ و در إخبار أخبار مُغَیَّبات سفلی مشهور

7 بدرازا Z : بدرازانا B بدرازنا K ‖ 12 تا BZ : — K ‖ 13 شب KB : — Z ‖ نرز KB : لوزه Z ‖ 16 خواجه KZ : — B ‖ 18 ـ 19 در اوایل حال Z : اوایل K اول حال B

گشته فریادکنان خبر داد که دریغا چراغِ قونیه را می برند ودنیا در هم خواهد شدن ومن نیز در پیِ آن سلطان نقلان می کنم وچون زلزله متوالی گشته حضرتِ چلبی فرمود که وقتِ رحیل است ، نمی بینید که زمین نیز در هوسِ لقمهٔ وجودِ ما چگونه طپان گشته است ولقمهٔ چرب می خواهد واین بیت را فرمود

شعر (رمل)

چون تنم را بخورد خاک لحد چون جرعه
بر سر چرخ جهد جان که نه جسمم نورم

بعد از آن فرمود که سبحان الله ! چه مرغانِ عجب پیدا شدند وهمچنان ساعتی نظرِ مبارك بر دوخته در مشاهدهٔ آن مرغانِ ارواح مشغول بود ودم بدم پرواز می کرد وحرکات واشاراتِ عجب می نمود ؛ همانا که یاران بیکبارگی از سرِ اضطرار وبیچارگی نفیر برآوردند وزاریها کردند وصغار وکبار از زن ومرد در شوریدند ؛ فرمود که هیچ غم مخورید ، چنانك هبوطِ ما درین عالم برای مصالحِ شما بود وبودِ ما هم برای اصلاحِ حالِ شماست ودر همه حال با شمائیم وبی شما نیستیم وهم در آن عالم با شما خواهیم بودن ودرین سرای از فراق ناگزیرست ووصالِ بی فراق واجتماعِ بی افتراق در آن عالم است ، بصفای تمام مرا روانه کنید ؛ اگرچه بصورت غیبتِ صورتی باشد امّا در حقیقت از حقیقتِ شما غایب نیستیم وغیبت نیست

---

3 کشته KZ : — B ‖ 10 بوذ KZ : بوذم B ‖ 15 حال Z : — KB ‖ 19 نیستیم KB : نیستم Z

شعر (هزج)

در غیبتِ صورتی غرامت نبوذ گر بی‌تو دمی زنم غرامت باشذ

وچندانکه شمشیر در غلافست نمی‌بُرّد، وقتی‌که مجرّد شوذ آنگه بینی؛ بعد الیوم مشتها در پس پردهٔ غیب خواهم زذن؛ چنانکه چقاچاقِ آن بگوشِ یارانِ شنوا برسذ؛ هم درین کلمات بوذ که فرزندِ دلبندِ ارجمند، سلالةُ الاولیا، وارث نور آلانبیا شاه‌زادهٔ معظّم وچلبی امیر عادل طَوَّلَ اللهُ عُمْرَهُما از درآمذند ودر پهلوی پذر بنشستند، همانا که بندهٔ خاکی افلاکی گریان گشته سر نهاذ وگفت که چون حضرتِ چلبی بسفرِ مبارك می‌روذ وبزبانِ معنی اللّهُمَّ بَارِكْ لِی فِی آلْمَوْتِ وَفِیمَا بَعْدَ آلْمَوْتِ می‌فرمایذ ایشان را بکه می‌سپارذ وچه وصیّت می‌فرمایذ؟ فرموذ که ایشان از آنِ خذاوندگارند، بما تعلّق ندارند، غصّهٔ ایشان را حضرتِ او بخورذ؛ گفت: من بیچارهٔ غریب که یتیم وکیئب می مانم چون کنم وبکجا روم؟ فرموذ که در خدمتِ حضرت تربه باش وآن خدمت را نگاه دار تا ترا نگاه دارند وبجائی مرَو وآنچ گفته بوذم که مناقبِ آبا واجدادِ ما را جمع‌کنی وبقلم آوری برآن باش تا تمام‌کنی وتکاسل نکنی تا پیشِ خذاوندگارِ ما سپیذ روی باشی واولیا از تو خشنوذ باشند وتمامتِ یاران گریان وحیران گشته می‌لرزیذند تا از عالم الغیب والشهادت چه وارد شوذ؛ همانا که چشمهای مبارك برگشاذه این رباعی را گفت وخفت، صورت پنهان شذ ومعنی نهفت

---

1 شعر KB : — Z ‖ 4 چقاچاق K : چاقاچاق ZB ‖ 7 طول ... عمرهما KZ : رحمها رحمةً واسعةً B ‖ 11 ایشان را B : ایشان KZ ‖ 17 یاران KZ : — B ‖ 18 تا KZ : — B ‖ 18 کشاذه KZ : کشوده B ‖ 19 وخفت ... نهفت KZ : — B

شعر (رباعی)

ای حسرتِ خوبانِ جهان روی خوشت
وی قبلهٔ عاشقان دو ابروی خوشت
از جملهٔ صفاتِ خویش عریان گشتم
تا غوطه خورم برهنه در جوی خوشت

وهمچنان الله الله گویان آهی بکرد واین بیت را فرمود

شعر (مضارع)

آن وقت که بحرِ کل شوذ ذات مرا
روشن شوذ جمالِ ذرّات مرا
زان می سوزم چو شمع تا در رهِ عشق
یک وقت شوذ جملهٔ اوقات مرا

وآن بوذ که ما بینِ الظهر والعصر سورهٔ عصر (۱۰۳) ونصر (۱۱۰) را خوانده روزِ سه شنبه بیست وچهارم ماهِ ذی‌الحجّة الحجّة تسع وعشر سبعمائه بمارکی وشاذئ تمام مُنْجَذِبًا إِلَى ٱلْمَرْكَزِ ٱلأَصْلِي ٱلأَبَدِي النوری ٱلإِلٰهِي نقل فرموذ؛ فَسُبْحَانَ ٱلَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُون (۳۶/۸۳) إِنَّا لِلّٰهِ وإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُون (۲/۱۵۶) وروحِ مقدّسِ درّاکِ دُرْناکِ او در دریای نورِ ذات غوطه خورد

b8 شوذ KB : کردذ Z

شعر (رمل)

هم در آن دم شد دراز و جان بداد
همچو گُل در باخت سرّ خندان و شاد
إرْجِعی بشْنُوذ نورِ آفتاب
سوی اصلِ خویش باز آمذ شتاب
نور دیذه و نورِ دیذه باز گشت
ماند در ســـودای او صحرا ودشت

وهمچنان چون تابوت را حاضر کردند قدری کوتاه آمذه در تابوت نمی‌گنجید وهردو پای مبارکش بیرون مانده جمیعِ اصحاب غریو بر آوردند وفریاذها کردند؛ همانا که بقدرتِ باریٔ تعالی پایها برخوذ کشیذه شذ وسرِ تابوت را بهم کرده بر داشتند وبسی مستکبران ومنکران که آن روز زنّار بریذند و ایمان آوردند وآن روز قلبِ زمهریر وزمستانِ صعب بوذ واهالیٔ قونیه اغلب سر و پا وتن برهنه بوذند وفریاذِ عاشقان تامنجوقِ عیّوق می رفت، همانا که قیامتِ صغری برخاسته زن ومرد درهم رفته بوذند ودر چنان سرما ویخبندانِ شدیذ که حریرِ زمین حدید گشته بوذ از قوّتِ ولایتِ ایشان و عنایتِ الٰهی آحادی را از آن الوف ألمی وزحمتی نرسید و از همّتِ آن چنان سلطانِ گزیذه سرمای گزیذه کسی را نگزیذ وکافّهٔ مردم سالم ماندند وهمچنان روزِ چهارشنبه بیست و پنجمِ ماه در جوارِ جنابِ جلالی مجاورت یافته جسمِ خاکی

---

1 شعر KZ : — B ‖ 6 b ماند KB : مانده Z ‖ 18 سرمای گزیذه BZ : — K

2-7 هم دران... ودشت : MN ، ج ۵ ، ص ۱۲۵۶/۸۰، ۱۲۶۲، ۱۲۶۴؛ MA ، ص ۴۶۲ / ۲۵ ، ۲۸ - ۲۹

را بدایهٔ خاکِ پاکِ خود باز داد و دانهٔ بدنِ دانا را در شکمِ او امانت نهاده منتظر قیامِ قیامتِ موعود می‌باشد

شعر (هزج)

چون دانه شد افگنده بر رُست و درختی شد
این رمز چو در یابی افگنده شوی با ما

قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ وأفاضَ عَلَی الْمُحِبّین بِرَّهُ

وبندهٔ خاکی ارتجالاً این دو رباعی را گفته بر درِ تربهٔ مبارك بنوشت

شعر (رباعی)

عارف چلبی که رَسْت از قیدِ جهات
در ذات نظر کرد و برون شد ز صفات

پس یونسِ روحِ او مثالِ ماهی
ازکشتیِ تن جَست درآن بحرِ حیات

شعر (رباعی)

عارف چلبی که کفو وهمتاش نبوذ
در کنجِ جهان چو گنج گنجاش نبوذ

ازکون و مکان بلامکان نقل گزید
زیرا که درین منزلِ کن جاش نبوذ

11 کرد و KB : کرده Z

وهمچنان در حالتِ رحلت نوبتی دیگر اشارت فرموذ تا بجدّ تمام در اتمامِ
این کتاب سعی روذ وبقدر طوق وغایتِ شوق وکمالِ ذوق اجتهاد
3 کرده آیذ والله الحمد والمنّه ومِنْهُ ٱلعون والمنّه که بعنایتِ آن حضرت
بدایتِ این لطایف بنهایت رسیذ والله الهادی وَإِلَيْهِ ٱلمآب (۳٦/۱۳)

---

1 دیکر KB : — Z ‖ در اتمام KB : — Z ‖ 3 ومنه العون والمنه KB :
— Z ‖ بعنایت KB : بغایت Z ‖ 4 المآب BZ : + والله اعلم بالصواب K

فصل نهم

در ذکرِ مناقبِ حضرتِ چلبی شمس الدین امیر عابد عظّم الله ذِکْرَه

(۱/۹) همچنان بندهٔ خاکی حکایت می‌کند که چون حضرتِ چلبی عارف‌را قدّسَ الله لَطیفَتَه در حقّ چلبی عابد عنایاتِ موفور والطافِ نا محصور بود، همانا که در آخرِ عمر تختِ خوذ را بذو تسلیم کرده تسلیم شذ و از عالمِ عَیْن بعوالمِ غیب الغیب رحلت فرموذه کلیاتِ امورِ فرزندان و مریدان را بخدمتِ او بزرگ تفویض فرموذ نه باشارتِ زبان وعبارتِ بیان، بلکه از راهِ جان ونورِ جنّان همچنان جمیعِ براذران و اولادِ شیخِ ما در خدمت وحرمت داشتِ او کالعبید بین یدی الملوك سلوك می‌کردند واو از کمالِ کرم و انصافِ جبلّی پیوسته ترکِ ما سوی الله کرده هر چه از حُطامِ دنیا از نقود وعقود وغیره که دست داذی درکارِ اعقاب و اصحابِ خوذ کردی وهمه را خلعَ وبخشایش فرموذی وهمانا که در زمانِ او منشورِ سخاوت‌را حاتمِ طائی طیّ کرده محتاجِ جودِ او بوذی وهمچنان حضرتِ شاهزاذه وچلبی امیر عادل بقدر امکان وامعانِ عرفان از سرِ اخلاص وایقان در تعظیمِ آن سلطان یگانگی می‌نمودند وتا وقتِ وفاتِ او در اثباتِ وفاداری ثبات کرده در بندگی واعتقاد می‌افزودند که صذ هزار رحمت بر جانِ وفاداران حضرت باذ

T, II, 443 ; H, II, 413 ۶۵۸ K ۲۵۳ B ب ۲۷۶ Z ۱/۹

6 غیب KB : — Z ‖ 13 طائی KB : طی Z ‖ 14 جود KB : جواد Z

شعر (رمل)

آن جماعت را که وافی بوده اند بر همه اصنافشان افزوده اند
گشت دریا ها مسخّرشان وکوه چار عنصر نیز بنده آن گروه

(۲/۹) الحکایه : همچنان بندهٔ خاکی عفا اللهُ عنه روایت می‌کند که چون حضرتِ چلبی عابد بر تختِ مبارکِ مولوی بنشست ومکانِ ولد را بنورِ عارفی بیاراست وبشیخی مشغول شد ، هاناکه ابوابِ عطایا واحسان بازکرده در ترکِ دنیا وسخاوتِ صدّیقانه یدِ بیضا نموذن گرفت ومردی بوذ قلندر نهاذ واز قیودِ صیودِ عالم آزاذ ؛ هاناکه زبدهٔ احرار وقدوهٔ ابرار بوذ وبر موجبِ

شعر (خفیف)

ای من وصذ چو من غلامِ کسی کو زخوذ ساخته است همنفسی

همواره هم نفسِ جانِ خوذ بوذه مطلوبِ حقیقی را در ذاتِ خوذ مشاهده می‌کرد ودایما گردِ حالِ خوذ گردان بوذ واز ذوقِ متابعتِ اهلِ دیذه بمتابعتِ مردمِ تقلید نمی پرداخت واز سرِ سرِّ رندی عیشهای پاذشاهانه می‌راند واز طعنِ منکرانِ طاعن احتراز نمی‌کرد ومانده نمی شذ واین بیت را می گفت :

T, II, 444 ; H, II, 414 ۶۵۸ K آ ۲۵۳ B ب ۲۷۶ Z ۲/۹

1 شعر K : -- BZ 13 کرد KZ : — B || بوذ KB — : Z

2 ـ 3 آن جماعت ... کروه : MN ، ج ۵ ، ص ۷۵ / ۱۱۹۲ ـ ۱۱۹۳ ؛ MA ، ص ۴۶۰ / ۲۸

شعر (هزج)

دانی که درین کوی رضا بانگ سگان چیست
تا هر که مخنّث بوذ آنش برماند
حاشا ز سواری که بوذ عاشق این راه
که بانگ سگ کوی دلش را بطپانند

اتّفاقا در آن زمان خدمت نوین زاذهٔ مکرّم تمورتاش بن چوبان رَحِمَهُمَا الله تعالی فتح شهر قونیه کرده آل قرمان را اخراج کردند در سنهٔ عشرین وسبعمائه و در توابع ولواحق قونیه مستولی گشته در تسخیر اکابره و نفوس جبابره می کوشید ودعوی کردی که من صاحب قِرانم، بلکه مهدیٔ زمانم وهمانا که در بذل مال بدل خوذ نداشت و در عدل انوشروان ثانی بوذ ، راستی را جوانی بوذ متدیّن وپاک دامن وکافّهٔ اکابر روم از علما وشیوخ و امرا واعیان ولشکر کشان وغیرهم با مذکور مطاوعت نموذه بیعت کرده بوذند وانقیاد واجب دیذه وهم عهد گشته وجماعتی از کبرای دهر مثل مولانا نجم الدین طشتی وشیخ زاذهٔ توقاتی ومرحوم ظهیرالدین خطیب قیصریه وشیخ ناصر صوفی ومولانا امیر حسن طبیب و قاضی شهاب نکیدی وقاضی لشکر ویغانی و واعظ حسام یارجنلغی وسایر قضاة وعلما از هر شهری اورا مقتدا کرده یار فروشی می کردند وبرای جلب اعراض وحصول اغراض در مدیح آن سرور مبالغه می نموذند وهمچنان دیگران را نیز بمتابعت ومبایعت او ترغیب

4 ز KB : که Z ‖ 10 بدل KB : + ما Z ‖ 16 طیب KB : + وسایر قضات وعلما از هر شهری Z ‖ 17 یغانی Z : یغانی K نعانی B ‖ یارجنلغی Z : نارچنلغی KB ‖ 17 – 18 وسایر ... هر شهری KB : — Z ‖ 20 ومبایعت KB : — Z

می دادند وخدمتِ تمورتاش بعشقِ تمام البتّه می خواست که حضرتِ چلبی عابد وجمیعِ فرزندانِ خاندان نیز در سلکِ آن جماعت در آیند ودر خدمتِ او در حالتِ سَرّا وضرّا سفرًا کانَ أوْ حضرًا ملازمت نمایند و از فراغتِ بال واستغراقِ حالِ اهلِ دل وعاشقان بی‌خبر بوذند

شعر (هزج)

آری صنما چو دردلت دردی نیست دردِ دلِ دیگران ببازی شمری

وبذ گویانِ حسودان وحقودانِ عنود چنان می نمودند که ایشان سرکشی می کنند و با وی متّفق نیستند و اورا نمی‌خواهند ؛ همانا که حضرتِ چلبی عابد از دور تودّد نموذه در مجامعِ ایشان تردّد کمتر کردی واو بالطبع می رنجید ومی‌تُرُنْجید

(۳/۹) همچنان روزی بخدمتِ ملك الامرا امیر ارتنا بگ رحمه‌الله اشارت کرده صواب چنان دیذکه چلبی‌را بطریقِ ایلجی‌گری بطرفِ امرایِ اوج ارسال کنند تا در قونیه نباشذ وبجدّ تمام امرای اوج را دعوت کنذ و ترغیب دهذ بمتابعتِ وی ؛ چه اگر انقیاد نمایند برای اوکاری کرده باشذ والاّ او نیز درآن ولایت قرار گیرذ ؛ چندانکه چلبی عابد امتناع نموذ ممکن نشذ ؛ همانا که این بندهٔ خاکی‌را بخدمتِ ارتنا بگ فرستاذه طالب فراغت شذ وعذرهای واضح گفت ، اصلا در محلّ قبول نیفتاذ و او بزرگ از سرِ اعتقاد و شفقتِ یارانه وعاقبت‌اندیشی مصلحت چنان دیذکه غیبت کنند تا وحشت واهانت زیادتی واقع نشوذ وهمچنان

T, II, 446; H, II, 415 ۳/۹ Z ۲۷۷ آ ب ۲۵٤ K ٦٦۰ آ

2 عابد KB : عابد را Z ‖ 6 b دیکران KB : دکران Z ‖ 7 حسودان Z : حسود KB ‖ 9 مجامع KB : جامع Z ‖ 15 چلبی عابد KZ : — B

طوعاً وکرهاً از قونیه بیرون آمده و بزیارت حضرت تربهٔ مقدّس آبا واجداد خود مشرّف گشته متوکّلاً علَی الله وعنایة أولیائه نالان ونعره زنان روانه شد و این ابیات را ورد زبان جان خود ساخته می رفت و می گفت

شعر (رمل)

اولیا اطفال حقّند ای پسر غایبی وحاضری بس با خبر
غایبی منْدیش از نقصانشان کوکَشَنْدکین از برای جانشان
حارسی دارم که مُلکش می‌سزد داند او باذی‌که آن بر من وزد
سرد بوذ آن باذ یا گرم آن علیم نیست غافل‌نیست غایب ای‌سقیم

و از سر درد دل آهی بکرد و فرمود که تا آمدن ما یکی ازینها نخواهد ماندن ؛ همچنان بتقدیر مَلِك قدیر چون از تفرّج ولایت اوج مراجعت افتاذ در قونیه بغیر از امیر ظهیرالدین ولد تاج فزل کسی نمانده بوذ و همشان ازحدّ روم بیرون رفته در خطّهٔ شام مقام ساخته بوذند وآن جماعت کرام بکلّی منزعج گشته و همان شب که ما بشهر قونیه درآمذیم خدمت ظهیر الدین نیز بقلعهٔ گواله بیرون رفته اغلب آن حسّاد که از سر سُرور یُحِبّونَ العاجِلَةَ وَیَذَرُونَ وَراءَهُم یَوْمًا ثَقیلاً (۷۶/۲۷) مغرور گشته در ازعاج ایشان سعی نموذه بوذند . بعضی سرگشته گشته بعضی کُشته شذند و از سر ذوق این بیت‌را فرمود

---

1 حضرت KB : — Z ‖ 12 قزل BZ : قیزل K ‖ 17 ـ 18 در ازعاج ... کشته KZ : — B

6 ـ 7 اولیا ... جانشان : MN ، ج ۳ ، ص ۷۹/۷ ـ ۸۰ ؛ MA ، ص ۶/۱۹۵

8 ـ 9 حارسی ... سقیم : MN ، ج ٤ ، ص ۲۹۱ / ۲۳۳ ـ ۲۳٤ ؛ MA ، ص ۳۲۹ / ۳ ـ ٤

شعر (رمل)

ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من
ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی

وهمچنان در آن سفر مبارک که عَسَی أنْ تَکْرَهُوا شیئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ (٢١٣/٢) چندانی فتوح از عالم غیب بدست آمد که صفت توان کرد؟

(٤/٩) الحکایه: همچنان در زمان ابو سعید خان أنَارَ اللهُ بُرْهانَهُ حضرت چلبی عابد رَوَّحَ اللهُ رُوحَهُ بَارُدُو رفته بود وحضرت خداوندگار زاده ما شاه زاده را مَدَّ اللهُ ظِلَّهُ در شهر تبریز در یافته پیش وزیر مملکت خواجه شمس الدین امیر محمد ولد صاحب اعظم خواجه رشید الدین تشریف دادند وامور جزوی که درویشان بدآن مفتقر بودند بخدمت وزیر عرضه داشته تغافل نمود؛ چنانک لایق حضرت ایشانست التفات نکرد ودر اتمام مهمّات ایشان تهاون کرده اصلا نپرداخت واز سر تجبّر وتهوّر کار ایشان را بتعویق انداخت؛ همانا که حضرت چلبی عابد وشاه زاده انفعال عظیم نموده ازآن جماعت اعراض کردند ودرون مبارکشان رنجیده از سر حدّت بطرف روم عزیمت نمودند واین بیت را ثبت فرموده بنایب وزیر دادند

شعر (طویل)

فَمَنْ کَانَ ذا بُغْضٍ حَسِبْنَاهُ لَمْ یَکُنْ
وَمَنْ کَانَ ذا بِشْرٍ لَقِیْنَاه بِالْبِشرِ

T, II, 449 ; H, II, 417 ٦٦٢ K آ ٢٥٤ B ب ٢٧٧ Z ٤/٩ Z

11 نمود KB : نموده Z

وحضرتِ چلبی عابد بقونیه رسید وشاه زاده در عقبِ او از لیمونِ سینوب دریارا گذشته سفرِ دشتِ ترکستان پیش گرفت؛ همانا که زوالِ مملکت و دولتِ ایشان آن گشته واقبالشان بر گشته شد و گُرُبزانِ آن دیارِ درهم افتاده ازیشان دیّاری نماند ومخالفِ یکدیگر گشته همدیگررا زیر وزبر کردند وهنوز درآن کارند وآن جمعیّت بتفرقه مبدّل گشته ازآن بزرگان یکی نماند که پیوسته وبی زوالست

شعر (رمل)

خشمِ مردان خشک گرداند سحاب خشمِ دلها کرد عالمها خراب
تا دلِ مردِ خدا نامد بدرد هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد
پس بهر دَوْری ولیٔ قایمست تا قیامت آزمایش دایم است

(۵/۹) الحکایه : همچنان از فحولِ اصحاب منقولست که روزی خدمتِ معین‌الدینِ پروانه رحمه‌الله از حضرتِ مولانا قدّس‌الله سرّه العزیز سؤال کرد که انقضای مدّتِ دولتِ آلِ چنگیز خان که لشکرِ ما فرموذیت کی خواهذ بوذن وعاقبتِ ایشان چون شوذ؟ فرموذ که چون مولاناي بزرگ رضی‌اللهُ عنه ازسیرتِ ناخوشِ خوارزمشاه که صورتِ بد بسته بوذ دل خسته شذ وبغایت رنجیذه از بلخ عزیمت نموذ از حضرتِ الله استدعا کرد تا بر مقتضای اسمِ منتقم ازآن مبتدعانِ

T, II, 450 ; H, II, 418 ۵/۹ Z ۲۷۸ B آ ۲۵٤ ب K ٦٦۳

1 وحضرت KZ: وچون حضرت B ‖ 8 b عالمها KZ: عالم را B ‖ 11 الحکایه KZ: — B ‖ 12 خدمت KB: حضرت Z ‖ 13 آل KZ: — B ‖ 17 منتقم KB: منتظم (!) Z

8 خشم ... خراب : MN، ج ۳، ص ۲۸۱٦/۱٦۰ ؛ MA، ص ۱۸/۲٦٦
9 تا دل ... نکرد : MN، ج ۲، ص ۳۱۱۲/٤۲۱ ؛ MA، ص ۱۲/۱۷٤
10 پس ... دایم است : MN، ج ۲، ص ۸۱۵/۲۹۱ ؛ MA، ص ۲٦/۱۲۲

منهج شریعت انتقام کشد که وَاللهُ عَزِیزٌ ذُو انْتِقَامٍ (۳/۳؛ ۹۶/۵)؛ همانا که لشکر جرّار مغول را حق تعالی از جانب مشرق بیرون آورده تختگاه بلخ وخراسان را خراب کردند والقصّة بطولها واین حدیث الّهی را استشهاد حال آورده بیان فرمود که أَوْحَی اللهُ تَعَالَی إِلَی مُحَمَّدٍ صلعم، فقال: إِنَّ لِی جُنْدًا أَسْکَنْتُهُمْ مِن قِبَلِ الْمَشْرِقِ وسَمَّیْتُهُمُ التُّرْکَ وَخَلَقْتُهُمْ بَیْنَ سُخْطِی وغَضَبِی فَأَیُّمَا عَبْدٍ أَوْ أَمَةٍ ضَیَّعَ أَمْرِی أُسَلِّطُهُمْ عَلَیْهِمْ وَ أَنْتَقِمُ مِنْهُمْ بِهِمِ الخبر بِتَمَامِهِ وهمچنان فرموذ که سبب زوال دولت آن طایفه وقتی باشذ که اولاد واخلاف واحفاد ما را خوار دارند وبذیشان جفا کنند وزحمتی رسانند وحرمت داشت ایشان را سرسری گیرند واز سر تغلّب وتسلّط در تعظیم اعقاب ما تهاون کنند؛ لا جرم حق سبحانه وتعالی غیرت فرموذه ایشان را عبرت اولوالابصار گردانیذه وَمَا لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنْصَارٍ (۲۷۰/۲) خوانده شوذ وجزای ظالمان را عالمیان مشاهده کنند، چنانک فرموذ

شعر (رمل)

چاه مُظلِم گشت ظلم ظالمان — این چنین گفتند جمله عالمان
هرک ظالمتر چهش با هَوْل تر — عدل فرموذه است بترّرا بتر
گر تو پیلی خصم تو از تو رمیذ — نک جزا طَیْرًا ابابیلت رسیذ
گر ضعیفی در زمین خواهذ امان — غُلْغل افتذ در سپاه آسمان

---

2 حق تعالی KZ : — B ‖ 4 آورده BZ : آورد و K ‖ بیان KZ : — B ‖ 13 ظالمان را KB : ظالمان Z

16 - 19 چاه ... آسمان : MN ، ج ۱، ص ۱۳۰۹/۸۱ - ۱۳۱۰، ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵؛ MA ، ص ۱۸/۳۵ - ۱۹؛ ۲۱ - ۲۲

پروانه گریان سر نهاد وروانه شد؛ همانا که اینچنین کرامات عجیب
از خصایص اولیای کمّل وعارفان اکمل است ، وَلاَ یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ
3 مِنْ عِلْمِهِ إلاَّ بِمَا شَاءَ (۲۵۶/۲) وحقیقت باید دانستن که
وجود مبارك صدّیق اکبر چون حضرت رسول انور را تلو نبوّت
بوذ ومقتدیْ آنچنان مقتدا ومن جمیع الوجوه اقتدا واهتدا او را بوذ
6 همچنان کرامات اخلاف او که خلایق الارض والسما اند ، هم تالو
معجزات رسول است علیه السلام وآن حال بحضرت سلطان العاشقین ،
معشوق المعشوقین ، مولانا جلال الحق والدین قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ العزیز
9 مخصوص است ومقصود از تشوّق وتحنّن سید المرسلین که وا شَوْقاه إلَی
لِقاءِ إخْوانی وأعْوانِی فِی آلدِّین وجود مبارك او بوذه، چنانك در
کتاب مثنوی معنویْ خوذ از عظمت قربت آن معشوقیّت بیان می فرماید
12 وصفت می کنذ

شعر (رمل)

گر ترا گوشیست بشنو ور ترا چشمی ببین

15 شعر (رمل)

هست معشوق آنك او یکتو بوذ مبتدا ومنتهات او بوذ
چون بیابی اش نمانی منتظر هم هُوَیْدا او بوذ هم نیز سر
18 میر احوالست ولی موقوف حال بندهٔ آن ماه باشذ ماه وسال
چون بگویذ حال را فرمان کنذ چون بخواهذ جسمها را جان کنذ

---

5 مقتدی KZ : مقتدا B ‖ انوا KB : انوار Z ‖ 11 معنوی Z : — ‖ 14 KB
ترا چشمی KZ : بود چشمی B

16 ـ ص ۹۸۴ / 2 ـ 15 هست ... بندهٔ : MN ، ج ۳ ، ص ۸۰ ـ ۸۱ / ۱۴۱۸ ـ
۱۴۳۶ ؛ MA ، ص ۲۲۸ ـ ۲۲۹ / ۲۵ ـ ۲۹ ، ۱ ـ ۶

هر کجا خواهد فرستد تعزیت هر کجا خواهد ببخشد تهنیت
منتها نبْوذ که موقوفست او منتظر بنشسته باشد حال جو
3 کیمیای حال باشد دستِ او دست جنباند شوذ مِس مستِ او
گر بخواهد مرگ هم شیرین شوذ خار و نشتر نرگس ونسرین شوذ
آنک او موقوفِ حالست آدمیست گه بحال افزون وگاهی درکمیست
6 صوفی إبنُ ٱلوَقت باشذ در مثال لیک صافی فارغست از وقت و حال
حالها موقوفِ عزم ورایِ او زنده از نفخِ مسیح آسای او
آنک گه ناقص گهی کامل بوذ نیست معبودِ خلیل آفِل بوذ
9 وآنک آفِل باشذ و گه آن واین نیست دلبر لا اُحِبُّ ٱلآفِلین
آنک گاهی خوش وگاهی ناخوشست یک زمانی آب ویکدم آتش است
برجِ مه باشـــذ ولیکن ماه نی نقشِ بُت باشذ ولی آگاه نی
12 هست صوفیْ صفاجو ابن وقت وقت را همچون پذر بگْرفته سخت
هست صافی غرقِ عشقِ ذوٱلجلال ابنِ کس نی فارغ از اوقات وحال
غرقهْ نوری که اولَمْ یُولَدست لَمْ یلِدْ لَمْ یُولَدْ آنِ ایزدست
15 رو چنین عشقی بجو گر زندهْ ورنه وقتِ مختلف را بندهْ

همچنان معشوقِ خاصِّ رسول الله درین آخر زمان ذاتِ مبارکِ اوست وآنچنانک حضرتِ رسولِ حبیب الله بدعای خلیل، از نورِ
18 جلیل، بظهور آمذه است کما قال صلّی الله علیه وسلّم بُعِثْتُ بِدَعْوَةِ ابیکُمْ ابراهیمَ عَلَیْهِ السلام حِینَ قال رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیاتِکَ وَیُعَلِّمُهُمُ ٱلکِتَاب وَ ٱلْحِکْمَةَ

---

a 7 حالها BZ : سالها K || a 10 وگاهی Z : وانکه KB

ل هرکجا خواهذ ... تهنیت : MN ، ج ۳ ، ص ۱۰۸ / ۱۸۸۸ ؛ MA ، ص ۲٤۲ / ۲۹

ویُزَکّیهِمْ (۲ / ۱۲۹) ، همچنان حضرتِ مولانا نیز بدعای رسول ظهور فرموده ، چنانک فرمود :

شعر (رمل)

گفت پیغامبر که هست از اُمّتم کو بُوَد هم گوهر وهم هِمّتم
مر مرا زآن نور بیند جانشان که من ایشان را همی بینم بذآن

(۶/۹) همچنان چون از مبداء حال سببِ خروجِ مغول بدعای حضرتِ بهاء ولد بوذ وآزارِ دلِ مبارکِ ایشان از خوارزمشاه واتباعِ او که إتّباعِ اهلِ معقول کرده در عقالِ عقول مغلول گشته بوذند واز عالمِ مکاشفاتِ اولیا محروم مانده تکبّر می کردند وتمرّد می نمودند ، چنانک در اوایلِ کتاب مذکور است ، همچنان سببِ انقلابِ آل چنگز خان وزوالِ سلطنتِ آنجماعت هم آزارِ خاطرِ مبارکِ اولادِ ایشان بوذه واشارتِ حضرتِ مولانا که در سؤالِ پروانه فرموذه بوذ محقّق گشته واین بوالعجب کرامتیست در عالم فَافْهَمْ جِدّاً وأبْغِ منَ آللهِ جَدّاً تا معلومِ عالمیان گردذ که آلِ صدّیق چگونه مقرّبانِ حضرتِ عزّت اند ودر همه حال مستجاب الدعوة و در صحّتِ آن قربتِ خاص وکمالِ اختصاص را آیاتِ آیاتِ منصوبست و بیّناتِ آثارِ اخبار از حضرتِ رسول منقول واسامیٔ رُواتِ ثقاتِ ثقات در جمیعِ کتب مسطور ومذکور وکشوفِ اولیای ماضی مشهور ودر هیچ دوری این چنین صاحب حکمتی وقوّتی وقدرتی وقربتی وقدمی ودمی وحلمی وعلمی بظهور نیامذه ونبوذه ، چنانک فرمود :

T, II, 455; H, II, 421 ۶/۹ Z ۲۷۹ آ B ۲۵۵ ب K ۶۶۶

6 همچنان KZ : — B ‖ 11 هم KZ : + از B ‖ 16 آیات KZ : — B ‖ منصوبست KBZh : معنویست Z ‖ 20 فرموذ KZ : فرموذه است B

4 ـ 5 گفت . . . بذان : MN ، ج ۱ ، ص ۲۱۳ / ۳۴۶۲ - ۳۴۶۳ ؛ MA ، ص ۲۴/۹۰

شعر (رجز)

دوران بسی اندر گذشت از دورِ آدم تا کنون
دورانها حیران همه در لطفِ این دورانِ ما

ومظهرِ مُطهّرِ عشق بعد از رسول الله صلی الله علیه وسلّم ذاتِ مبارکِ او بوذه وحقیقتِ متابعتِ نبوی ظاهرًا وباطنًا باو مخصوص گشته

شعر (رمل)

سّرِ دیگر هست کو گوشِ دگر
طوطیٔ کو مستعدّ آن شکر

طوطیانِ خاص را قندیست زُرف
طوطیانِ عام از آن خور بسته طَرْف

معنیٔ نَخْتِمْ عِلَی اَفْوَاهِهِمْ
این شناس اینست رهرَوْ را مُهِمّ

(۹/۷) الحکایه : همچنان بندهٔ خاکی روایت می‌کند : در شهرِ قونیه زاهد مردی پیدا شذه بوذ که اورا شیخ پاشا می‌گفتند وآن بیچاره غرقِ دریای زرق گشته اصلا عِرقِ اعتقاد نداشت واز سرِ تَسلُّس وتنمُّس اصحاب را سلام نمی‌داذ ودر نفیِ سماع صداعِ سرداشت

T, II, 457 ; H, II, 422 ۹/۷ Z ۲۷۹ ب ۲۵۵ B ب ٦٦٧ K

1 شعر KZ : — B

7 ـ 12 سر... مهم : MN ، ج ٦ ، ص ۲۷۹/۱۵۸ ـ ۱۵۹ ، ۱٦۳ ؛ cMA ص ۵۵٤/۱۳ ـ ۱٤ ، ۱٦

و در مجامعی که یافت شذی طعامِ مردم نخوردی وجماعتِ عوام که بمثابتِ سَوّام وهوام اند بذو متابعت نموذه اهلِ تقلیدِ بی‌دیذه را سغبهٔ خوذ کرده بوذ و در مدّتِ شصت روز یک کیله آردِ جو می‌خورد وگندم نمائی می‌کرد و از غصّه حجبی که داشت دایما تلخ وترش می‌گشت و از سیرِ موهوم نامعلوم خوذ شذه از ذوقیاتِ ألإیمانُ کُلُّهُ شَوْقٌ و ذَوْقٌ حظّی نداشت و از بسطِ عاشقانِ معنی صورتِ او دایما در قبض بوذی وخوذ را صاحب ریاضت وبایزیدِ وقت تصوّر کرده در جوالِ نفسِ امّاره فرو رفتی واز سرِّ این بیتِ لطیف سَرِ او بی‌خبر بوذی

شعر (هزج)

اگر بروی ترش‌کار زاهد راست شذی
کذوی سرکه بذی بایزیدِ بسطامی

ودر زمانِ حضرتِ چلبی عارف قَدّسَ اللهُ سِرَّهُ العزیز متواری گشته در گوشهٔ منزوی شذه بوذ وچون حضرتِ چلبی عابد عَظَّمَ اللهُ قَدْرَهُ بر تخت نشست، روزی از حضرتِ تربه بیرون آمذه بالجمع اصحاب بخذمتِ شیخ پاشا مقابل افتاذ وآن بیچاره اعراض کرده سلام نداذ و بزوذی بگذشت وهمچنان این شیوه را چند نوبت بعمل آورده ؛ روزی در پیشِ حمّامِ قُلْجه مصادفِ مذکور گشته سه تازیانه محکم بر سرِ

3 کیله KZ : کاه B || 6 واز KZ — . B || 13 عارف BZh : عابد KZ || قدس ... العزیز BZ : عظم الله قدره K || 13 ـ 14 متواری ... قدره BZ : که K || 15 حضرت KB : — Z

شیخ پاشا فرو کوفت ؛ همانا که کافته سر وکوفته سر گشته صاحب فراش شد وزبانش گرفته ؛ محبّانِ آن درویش پیشِ ملک القضاة تاج‌الدین قلمشاه کیفیّتِ ما جرا را حکایت کرده غلو کردند ، قاضیٔ شهر صواب چنان دیدکه از سرِ لطف ومقتضای ولایتِ خوذ مرحمت فرموذه بعیادتِ آن درویشِ دلریش روند وحضرتِ چلبی از خطای او در گذرذ ؛ همانا که عبادتِ عیادتِ او بجا آورده ، چون بیرون آمذند درحال سفر کرد وبجنازهٔ او حاضر گشته در باغچهٔ سلطان دفن کردند إلیٰ رَحْمَةِ اللهِ تعالی وهمچنان بسیار منکرانِ حضرتِ چلبی عارف را که بوذند مفلوک ومتروك گردانیذه بعالمِ عدم فرستاذند

(۸/۹) الحکایه : همچنان منقولست که خدمتِ مفخر الامرا ظهیر الدین ولدِ تاج قزل رحمه الله زمانی حاکمِ شهرِ قونیه شذه بوذ ودر حکومت ورعیّت پروری نظیرِ خوذ نداشت ؛ روزی در بندگیٔ چلبی عابد بندهٔ خاکی بدیذنِ مذکور رفته بوذیم ، نظرکرد دیذ که شاربِ وی قدری دراز شذه بوذ ، از سرِ غضب می گویذ که این سَبَلتِ دراز را چرا نمی بُرّی ، آخر شیخی ، سپاهی نیستی ، چلبی عابد جواب فرموذ که اگر مرا سبلت درازست امّا ترا سَبَل ودیذهٔ آزست ، کارِ سبلت قوی سهلست امّا علّتِ سبل را چنانک شل درمان نیست ؛ بغایت شرمسار گشته هیچ نگفت وهمچنان مرغی را در سیخ کرده از بهرِ او کباب می‌کردند ، از ناگاه یکی در آمذ واز شیخ حسن تمور تاش بوالعجب خبری داذ ؛ فی‌الحال متغیّر گشته از آن طعام ناخورده

T, II, 458; H, II, 424 ۶۶۸ K آ ۲۵۶ B آ ۲۸۰ Z ۸/۹

5 فرموذه KB : Z ‖ 7 او Z : — KB ‖ 20 فی الحال KZ : — B

سوار شد واز حضرتِ چلبی عابد عذر خواهان التماسِ همّت کرده روانه شد وآن روز پنجشنبه بوذ ، روزِ دوشنبه خبر رسیذکه در دهانِ خوذ زخمِ تیرِ بی رحم خورده از جهان تبرّا جُسته تیررا بر پای خوذ زذ إلَی رحمة اللهِ تعالی

شعر (رمل)

با خوذی با بی خوذی دوچار زذ
با خوذ اندر دیذهٔ خوذ خار زذ

ای زذه بر بی خوذان تو ذوالفقار
بر تنِ خوذ می زنی آن هوش دار

حمله بر خوذ می کنی ای ساذه مرد
همچو آن شیری که برخوذ حمله کرد

همچنان ازین معنی آن معلوم شذ که از مردانِ حق اعراض کردن و بر اقوال وافعالِ ایشان اعتراض نموذن نا مبارکست وخطرِ عظیم دارذ

شعر (رمل)

بشنویذ از من حدیثِ بی غرض · از خطر پرهیز آمذ مفترض

---

1 عابد B : — KZ

6 ـ 9 با خوذی ... هوش را : MN ؛ ح ٤ ، ص ٤٠٣ / ٢١٣٧ – ٢١٣٨ ؛ AM ، ص ٣٧٩ / ١٣ – ١٤

9 حمله برخود ... کر : MN ، ج ١ ، ص ١٣٢٣/٨١ ؛ AM ، ص ٢٦/٣٥

(۹/۹) الحکایه : همچنان بندهٔ خاکی نقل می‌کند که چون از سفرِ ولایتِ اوج بحوالیِ شهرِ لاذیق نزدیک رسیدیم ودرمیانِ اصحابِ
3 ما سعید نام درویشی بوذ شیّاد وسالها در صحبتِ اصحاب بوذ وخدمات متوافر نموذه از ناگاه از سرِ گستاخی در حقِّ شیخِ ما چلبی عارف چیزکی گفته ، بذین بنده خطاب کرد که افلاکی حاضر باش که حلوای
6 تو خواهم خوردن ودرین ایّام خواهی مردن ومن کسی هستم که خوذ را بعارف می‌زذم تا عارفیان را چه رسذ ، واین بیچاره بجوابِ او اصلا مشغول نا شذه اسب‌را می‌راندم ؛ همانا که حضرتِ چلبی عابد جوابش
9 داذ که حالیا یک عارفی منم ، ترا سه روزِ دیگر عمر مانده است لا غیر ، حلوای ترا افلاکی خواهذ پختن ؛ همان روز چون بشهرِ لاذیق وصول افتاذ فی‌الحال خسته گشته سوم روز در گذشت ؛ حضرتِ چلبی اشارت
12 فرموذ که در تدبیرِ تجهیزِ او بایذ بوذن وحلوای او را ساختن که از دیرگاه خدمتگارِ ما بوذ امّا بی‌ادب وبر حلمِ ما اعتماذ نموذه انبساطی کرد وآن دم غیرت بحرکت آمذه از تیرِ قضا زخمی خورد ، امیذ است که
15 بایمان رفته باشذ وبسیار بگریست و فرموذ که الله الله تا کسی برکثرتِ خدمت و قربتِ صحبتِ اولیا مغرور نشوذ واعتماذ نکنذ واز جادّهٔ ادب قدم بیرون ننهذ تا سَر وسِرّ را بباذ ندهذ

18 شعر (خفیف)

هر که پا لایقِ گلیم کشذ رخت را جانبِ کلیم کشذ

T, II, 460; H, II, 425 ۹/۹ Z ۲۸۰ ب B ۲۵۶ ب K ۶۶۹

3 بود KB : وبوذه Z ‖ 4 چلبی عارف Z : — KB ‖ 5 چیزکی KB : چیزی Z ‖ گفته BZ : گفت K ‖ 6 ترا Z : تو KB ‖ 9 لا غیر KB : + و Z ‖ 11 در گذشت KB : گذشت Z ‖ 12 ـ 13 از درگاه KZ : — B

وهاناکه درین طریقت که جانِ شریعت ولبِّ حقیقت است غافل زیستن وذاهل بودن واباحتِ هوا ورزیدن خطری عظیم دارد ، نَعُوذُ بالله مِنْه واین بیتها را فرموذ

شعر (رمل)

ای دلِ بی بهره از بهرام ترس وز شهان در ساعتِ اکرام ترس
لطفِ شاهان گرچه گستاخت کنذ تو ز گستاخیْ نا هنگام ترس

الی رحمة الله تعالی

(۱۰/۹) همچنان معلومِ اهلِ علومِ عالمیان باشذ که اولاد واعقاب واصحابِ این خاندانِ تقوی ودودمانِ معنی وفتوی من الذکور والاناث زاذه ازعنصرِ نور و سرشته گشته بآبِ طهورند؛ چه اگر پیوسته در ظهورند امّا از دیذهٔ محجوبان مخفی ومستورند ونا محرمان ازآن منظورِ نرر بغایت دور دورند ، چنانک حضرتِ مولانا فرموذ

شعر (رمل)

آن موالید از تجلّی زاذه اند لاجرم مستورِ پردهٔ ساذه اند
آن موالید از رهِ این چار نیست لا جرم منظورِ این أبصار نیست
أولیائی فِی قِبَابِی آمِنُون جز که یزدانشان ندانذ زآزمون

وآنچنانک انوارِ ذاتِ حضرتِ باری جَلَّتْ قُدْرَتُه وعَلَتْ کَلِمَتُهُ برسایر اشیاء عموماً وخصوصاً دایم الفیض است ، همچنان آثارِ معجزات

T, II, 461; H, II, 426 ۶۷۰ K ب ۲۵۶ B Z ۱۰/۹

8 اعقاب BZ ~ اصحاب K ‖ 10 بآب KB : باآب Z ‖ 12 دورند Z : دور KB

14 – 15 آن موالید ... ابصار نیست : MN ، ج ۶ ، ص ۳۷۶ / ۱۸۱۳ ، ۱۸۱۲ ؛ MA ، ص ۵۹۶ / ۸ ، ۷

وکرامات از مظاهرِ طاهرِ انبیا واولیا علیهم السلام در هر زمانی وآوانی
ازآن فیض دایم الظهور وهماره ثمرهٔ کرامات از شجرهٔ مبارکهٔ وجودِ
ایشان تا انقراضِ عالم درجود وقوله تعالی أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا
فِي السَّمَاءِ وتُؤتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ (۱٤/ ۲٤-۲۵) دلیلِ متینِ
مبینِ مُبِین است واگر در ذکرِ منقبت ومرتبتِ هر یکی علی حده
شروع روذ در شروح نگنجذ وتحریرِ دفاتر گردذ

شعر (رمل)

عمرها باید مرا چون عمرِ نوح تا بگویم شرحِ آن فتح وفتوح

(۹/ ۱۱) همچنان چون حضرتِ چلبی عابد روّح الله روحه پنجمِ
ماهِ محرّم روزِ پنجشنبه لسنهٔ تسع وثلثین نقل فرموذ ودرجنّتِ دارالجلال
توطّن گزیذ وحضرتِ ملک المشایخ والعارفین حسام الملة والدین امیر
واجد بعنایتِ واحدِ ماجد مباشرِ شیخی گشته بخدمتِ حضرتِ تربهٔ
مقدّس اللّهم قَدِّسْنا بسرّه مشغول شذ واندک زمانی عمر رانده در
آخرِ ماهِ شعبان سنه اثنی واربعین وسبعمایه درجوارِ ابرارِ علّیّن مسکن
ساخت همان ولایت وسلطنت وتاجِ دولتِ شاهی بوراثت بحضرت
سلالة الاولیاء، خلف الاصفیا، دُرّة بحرالعرفان مولانا بهاء الملة والدین
شاه زاذهٔ معظّم عظّم اللهُ قَدْرَهُ رسیذ وچون حضرتِ او بسفرِ دور

T, I, 463; H, II, 427 ۶۷۱ K ۲۵۷ B Z ۱۱/۹

2 فیض KZ : فیضها B ‖ 6 فاتر KB : — Z ‖ 7 شعر KZ : — B ‖ چون KZ : — B ‖ 12 بعنایت واحد Z : — KB ‖ 13 اندک Z : اندکی KB ‖ 17 قدره KB : — Z

ودراز رفته بوذ ، سالها در کربتِ غربت می سوخت و در حصولِ قربت می کوشید ومی جوشید نیابةً عَنْ جَنابِ أخیه مِنْ اُمّه وأبیه بحضرتِ جلبی امیر عادل مَدَّ اللّهُ ظِلَّه منتقل گشته برتختِ مبارک گذشته تحت وفوق را زیبی بخشید وَاللّهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشَاءُ (۲۴۷/۲)

شعر (سریع)

صبح سعادت بجهان بر دمید ملکِ سلیمان بسلیمان رسید

وَالْحَمْدُ لِلّهِ فَضْلِهِ ، قَدْ وَصَلَ الْحَقُّ إِلَی أَهْلِهِ

شعر (رمل)

هرکه یکْ ساعت گزیند خدمتِ درگاهِ تو
تا قیامت آسمانش سجده آرذ بنده وار

---

4 تخت Z : تخت KB

فصل دهم

در ذکرِ اسامیٔ اولاد و اخلافِ حضرتِ مولانای بزرگ
3 بهاء الحق والدین الولد البلخی قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ العزیز وذکرِ اولادِ
حضرتِ مولانا وذکرِ اولادِ حضرتِ ولد عَظَّمَ اللّٰهُ ذِکْرَهُ که چند
ذکور وچند اناث بوذند

6 (۱۰/۱) همچنان اصحابِ کرام کَثَّرَ اللّٰهُ أَمْثَالَهُم إِلَی یَوْمِ
آلقِیَام چنان روایت کردند که حضرتِ بهاء ولد را دو فرزندِ ارجمندِ
دلبندِ نرینه بوذ و دختری؛ فرزندِ بزرگین را نام علاء الدین محمد
9 بوذ وفرزندِ کوچکین را نام جلال الدین محمّد، ودر وقتِ ضجرتِ
هجرت که از بلخ قلخ کام سفر کردند، فرزندِ بزرگین هفت ساله بوذ
و فرزندِ کهین پنج ساله ودخترش فاطمه خاتونِ عالمه درآن وهات
12 پیشِ شوهر بوذه وفتوی می‌نبشته، همچنان مذکوره جلاء وطن ناکرده
تقلعد نموذ وآنجایگاه وفات یافت

(۱۰/۲) همچنان حضرتِ مولانا جلال الدین را قَدَّسَ اللّٰهُ
15 سرَّه سه فرزندِ نرینه بوذه ویک دختر؛ فرزندِ مهین را نام بهاء الدین
محمد ولد بوذ وفرزندِ دوم را نام علاء الدین محمد بوذ که در قصدِ
مولانا شمس الدینِ تبریزی قَدَّسَ اللّٰهُ لطیفتَه با جمعِ بی‌خبران متّفق
18 گشته مخالفتِ پذر کرد؛ فرزندِ سوم را نام مظفر الدین امیر عالم بوذ

T, II, 464; H, II, 429 ۶۷۳ - ۶۷۲ K ۲۵۷ B Z ۲ - ۱/۱۰

5 چند BZ : — K ‖ 7 ارجمند B : — KZ ‖ 16 در قصد Z : قصد KB

ودختر را نام ملکه خاتون بوذ مشهور اورا آفندی بوله می گفتند یعنی خذاوندگار زاذه ، همانا که حضرتِ سلطان ولد وعلاء الدین محمّد از خدمتِ خاتونِ آخرت گوهر خاتون بوذند ودخترِ خواجه شرف الدینِ لالای سمرقندی وخدمتِ ملکه خاتون وچلبی امیر عالم از خدمتِ کرا خاتونِ قونوی بوذند

(۱۰/۳) وهمچنان حضرتِ سلطان ولد را از حضرتِ دخترِ شیخ صلاح الدین فاطمه خاتون سه فرزندِ ارجمندِ نیرومند بوجود آمذند ، یکی چلبی جلال الدین امیر عارف ودو دختر ، بزرگین را نام مطهّره خاتون بوذ وکوچکین را نام شرف خاتون بوذ ، یکی را حضرتِ مولانا عابده گفته ، دوم را عارفه خوانده وهر دو خاتون صاحب کرامات وولایت بوذند ، اغلبِ خواتینِ ممالکِ روم روی بذیشان آورده مریدهٔ ایشان بوذند

(۱۰/٤) وهمچنان حضرتِ سلطان ولد را دو سُرّیهٔ دیگر بوذ که در سُرّهٔ ایشان سِرّی دیذه در حبالهٔ خوذ آورده بوذ چنانک حضرتِ خلیل هاجر را وحضرتِ مصطفی ماریة القبطیه را واسماعیل علیه السلام از خدمتِ هاجر بوجود آمذه وپیوسته حضرتِ رسول علیه السلام وصیّت می فرموذ برداشتنِ خدمتگارانِ خوب رو در خانه ، کَما قال صلّی الله علیه وسلّم : عَلَیکُم بِالْجَوَارِی ، فَإِنَّهُنَّ مُبَارَکَاتُ

T, II, 466; H, II, 430 ٦٧٤ K ٢٥٧ B Z ٤ - ١٠/٣

1 افندی Z : افندو KB ‖ 3 خدمت Z : حضرت KB ‖ 4 خدمت Z : حضرت KB ‖ 6 حضرت KB : — Z ‖ 8 چلبی KB : — Z ‖ 9 بوذ KB : — Z ‖ بوذ KB : — Z ‖ 13 سلطان ولد را KB : سلطان را Z ‖ 15 – 16 اسماعیل علیه السلام علیهم Z ‖ 17 خوب رو KB : خوب Z

آلأرْحام، لِأنَّ اسْمَاعيلَ مِن هاجَرَ وَهَاجَرُ جارِيةٌ، صَدَقَ رَسولُ آللهِ؛ همچنان از آن دو سُرّیه سه فرزند مقبل محسن مُفْضل که سَرِیّه
3 خیل اصفیا بوذند بوجود آمذند، یکی حضرت چلبی شمس الدین امیر عابد بوذ از خدمت نصرت خاتون، دو فرزند دیگر چلبی صلاح الدین امیر زاهد وحسام الدین امیر واجد بوذند از خدمت سنبله خاتون

6 (۱۰/۵) وهمچنان چلبی جلال الدین امیر عارف را هم دو فرزند نرینه بوذ و یکی دختر از خدمت دولت خاتون بنت امیر قیصر تبریزی، نام فرزند مهین شاه زاذه که امیر عالم نام داشت ونام فرزند کهین
9 امیر عادل ونام دختر ملکه خاتون که مشهور ذیسْبینا گفتندی روّح اللهُ آلغَابِرِین وأدامَ عُمْرَ آلحاضِرین

(۱۰/۶) وهمچنان حضرت چلبی عابد را چهار فرزند از یک
12 خاتون بوجود آمذ سه نرینه ویکی دختر؛ یکی خدمت چلبی محمّد، دوم چلبی امیر عالم، سوم چنبی شاه ملک وَفَّقَهُمُ آللهُ فِيمَا يُحِبُّ وَيَرْضَاهُ ودر زمان چلبی عابد خدمت براذرش سلالة الاولیا،
15 صلاح الدین امیر زاهد در ماه شعبان سنه اربع وثلثین وسبعمایه بجوار حق پیوسته ازو کلاله وگلاله یاذگار نماند وهمچنان حضرت محمد چلبی را دو فرزند بوجود آمذ که نام محمود چلبی است، از محمود
18 چلبی امیر علی چلبی واز امیر علی چلبی که داماذ حضرت شیخ مصلح الدین ابن احمد الشهیر بوفادار

T, II, 467 ; H, II, 430 ٦٧٤ K ب ٢٥٧ B Z ٦ - ٥/١٠

9 ذیسبینا Z : دسبنا KB ‖ 12 آمذ KB : آمذه Z ‖ 16 – 19 وهمچنان ... بوفادار BZ : — K

(۷/۱۰) وهمچنان حضرت سلطان واجد را دو فرزند بوده ، یکی زینه ویکی دختر ، نام فرزند بزرگین احمد سلجوق ونام دختر جهان ملک

(۸/۱۰) وهمچنان حضرت سلطان ولد را از خدمت مطهّره خاتون بنت او دو سبط بوجود آمدند ، یکی برهان الدین الیاس پاشا ، دوم خضر پاشا واز خدمت شرف خاتون هم دو فرزند بوجود آمدند ، مظفرالدین احمد پاشا ویکی امیر شاه ولله الحمد والمنّة که اولاد اولاد اولاد آن خاندان من الذکور والاناث در تزاید اند واصل آن نسل پاک تا انقطاع اصل نسل آدم علیه السلام از روی زمین منقطع مباذ آمین یارب العالمین ، چنانک فرمود

شعر (هزج)

خیال شاه خوش خویم تبسّم کرد بر رویم
چنین شد نسل بر نسلم چنین فرزند فرزندم

(۹/۱۰) وهمچنان ختم کتاب بر ذکر سلسله الذکر کرده شد واینست ذکر بیان سلسله ذکر لا إله إلا الله محمّد رسول الله ، کُفاة رُوات چنین روایت کرده اند از حضرت امیرالمؤمنین اسد الله الغالب علی ابن < ابی > طالب کرّم الله وَجْهَه که روزی او گفت : ای رسول خدای راء نمای تو بمن سوی خدا بر آسانترین راهها وفاضلترین نزد خدا وسهلترین بر بندگان خدا ، پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم فرمود : بر تو باد ، یا علی آن چیز که ببرکت ورزیدن آن نبوّت را یافتم ، علی گفت : یا رسول الله آن چه چیزست فرما ، پیغامبر صلی الله علیه

T, II, 467–8 ; H, II, 430 – 31 ۶۷۵–۶۷۴ K ب ۲۵۷ B ب ۲۸۲ Z ۹-۷/۱۰

1 بوذه KB : بود Z ‖ 3 حضرت Z : — ‖ B — 4 – 5 از خدمت ... بنت او BZ : — K ‖ 5 هم دو ... آمدند KZ : یکی احمد B ‖ 9 چنانک فرمود KZ : همچنان B ‖ 13 همچنان KZ : — ‖ B — 15 کفاة روات BK : کفارة (Kh) روانت (!) Z ‖ چنن KB : — Z ‖ 20 فرما B : — KZ

وسلّم فرموذ : آن مداومتست بر ذکرِ خذا در خلوت ؛ پس علی گفت : این چنین باشذ فضیلت ذکر که همه مردمان ذکرِ خذای می کنند ، پس پیغامبر علیه السلام فرموذ : خمش یا علی ، قیامت برنخیزد مادام که بر روی زمین گوینده ذکرِ خذا باشذ ؛ بعذ از آن پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم کلمهٔ لا آله إلاّ الله را تلقین کرد وبر علی فرو خواند وبگفت : یا علی ، تو خمش کن تا من سه بار ذکرالله می کنم وتو از من می شنوی ، پس آنگاه باز گردان تا من می شنوم از تو وهمچنین امیرالمؤمنین علی تلقین کرد حسن بصری را وحسنِ بصری تلقین کرد حبیبِ عجمی را و حبیبِ عجمی تلقین کرد داود طائی را و داود طائی تلقین کرد معروفِ کرخی را ومعروفِ کرخی تلقین کرد سریّ سقطی را وسریّ سقطی تلقین کرد جنیدِ بغذادی را وجنید تلقین کرد شبلی را وشبلی تلقین کرد محمّدِ زجّاج را ومحمّدِ زجّاج تلقین کرد ابو بکرِ نسّاج را وابو بکرِ نسّاج تلقین کرد احمدِ غزّالی را واحمدِ غزّالی تلقین کرد احمدِ خطیبیٔ بلخی را واحمدِ خطیبیٔ بلخی تلقین کرد شمس الأیمّهٔ سرخسی را وشمس الأیمّهٔ سرخسی تلقین کرد خدمتِ مولانا بهاء الدین محمد المعروف ببهاء ولد را وبهاء ولد تلقین کرد برهان الدین سیّد محقّقِ ترمذی را وسیّد برهان الدین محقق ترمذی تلقین کرد حضرتِ مولانا جلال الحق والدین محمد را وحضرتِ مولانا جلال الدین محمد تلقین کرد مولانا شمس الدینِ تبریزی را ومولانا شمس الدین محمد تبریزی تلقین کرد مولانا ابن مولانا بهاء الدین محمد ولد را وبهاء الدین ولد تلقین کرد فرزندِ خوذ جلال الدین امیر عارف را ودر سنّ دوازده سالگی بعذ از وفاتِ چلبی حسام الدین بر تختِ خوذ نشاند وخویشتن

---

1 خلوت KB : خلوات Z ‖ 4 روی B : — Z ‖ 11 بغدادی K : — BZ ‖ 14 بلخی KB : — Z ‖ 16 سید KB : — Z ‖ 17 محقق ترمذی KB : — Z ‖ 18 — ص .. b 7/۱۰ وحضرت مولانا ... باتمام رسید BZ : قدسنا الله بسرهم العزیز آمین یارب العالمین برحمتك یا ارحم الراحمین K ‖ 20 مولانا Z : — B

از دور بنشست؛ فرمود که، حضرتِ چلبی عارفِ ما شیخِ کاملست (۱۰/۱۰) والشعبهٔ الثانیه من الشجرة الثانیه آنچنانست که حضرتِ مولانا قدّس الله سرّه تلقین کرد خلیفهٔ خود چلبی حسام الدین را وچلبی حسام الدین تلقین کرد مریدِ خود چلبی جلال الدین عارف < را > وهمچنان برموجبِ اشارتِ عنایتِ الٰهی که وآتَیْنَاهُ ٱلْحُکْمَ صَبِیًّا (۱۲/۱۹) حضرتِ مولانا تلقینِ کلمة الله کرد در مهدِ مبارک حضرتِ چلبی عارف را وهمچنان جلال الدین عارف تلقین کرد خدمتِ برادر ومریدِ خود چلبی شمس الدین امیر عابد را وصلاح الدین امیر زاهد را وحسام الدین امیر واجد را رِضْوَانُ ٱللهِ عَلَیْهِم أَجْمَعِین وهمچنان چلبی شمس الدین امیر عابد تلقین کرد خدمتِ سلالة الاولیا، درّة تاج الاصفیا، وارث اسرار الانبیا، بهاء الدین شاهزاده امیر عالم وبرادرش مظفر الدین امیر عادل را قُدِّسَ سِرُّ ٱلسَّالِفِینَ ٱلسَّابِقِین وأَبَّدَ عُمْرَ ٱلعَاشِقِینَ ٱلبَاقِین والحمد لله ربّ العالمین وصلی الله علی محمد وآله العالمین العاملین فی العالمین

(۱۱/۱۰) در عذرِ مولّف توقّع ازمکارمِ اخلاق وطیبِ اعراقِ اخوانِ صفا کَثَّرَ ٱللهُ امثالهم وحَصَّلَ فِی ٱلدارین آمالَهم چنانست که این بضاعة مُزجاة را بنظرِ قبول ملحوظ گردانیده این بندهٔ خاکی را از دعوات پاذشاهانهٔ خود فراموش نفرمایند واگر در عبارتِ آن خللی یابند عمارت واصلاح دریغ ندارند

شعر (طویل)

وعینُ ٱلرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ
وَلٰکِنَّ عَیْنَ ٱلسُّخْطِ تُبْدِی ٱلمَسَاوِیَا

T, Π ; – H, Π, – ۲۵۸ B ب T ۲۸۳ Z ۱۱ – ۱۰/۱۰

5 اشارت B : — Z ‖ 6 کلمة الله Z : — B

شعر (رمل)

گر دعا گوئی دعا گوی توم ور نگوئی چاکرِ کوی توم

وهمچنان بذین رباعی ختم کتاب کرده برآستانِ راستانِ آنحضرت که مربعِ ابرار ومهدِ اشراف واخیار ومحطِّ رحال رحال ومُناخِ رکب اقبالست سر نهاذ وگفت

شعر (رباعی)

از فضلِ حقم چو بی‌حد انعام رسید آغازِ حکایتم بانجام رسید
این دَرج که دُرجِ دَرجِ شاهانست (؟) المنة لله که باتمام رسید

كَتَبَهُ ٱلعَبْدُ ٱلضَّعِيفُ ٱلْمُحتَاجُ إِلَى رَحْمَةِ ٱللهِ تعَالَى يُوسُفُ بنُ سُلَيْمَانَ عفَا ٱللهُ عَنْهُمَا ، روز پنجشنبه فِي وَقْتِ ٱلظُّهر تاریخ هجرةِ رسول سنه ثمان وعشرین وثمانمایه هجریه

هرکه خواند دعا طمع دارم ز انک من بنده گنه‌گارم

---

1 شعر B : — Z ‖ 3 – 5 راستان ... اقبالست B : — Z ‖ 6 شعر B : — Z ‖ 8 باتمام رسید Z : +

كنت وقد علمت أن كفى سبيلى فى الثرى عما قليلاً
ويبقى الخط من بعدى زماناً سيذكرنى به يوماً خليلاً

B — K ‖ 9 – 12 كتبه ... كه كارم Z : تاريخ المصنف افضل الفضلا مولانا شمس الدين احمد افلاكى العارفى رحمه الله بسنة اربع وخمسين وسبعمايه، قد فرغ من هذه النسخة المباركة اضعف العباد ، اقل المراتب غياث الدين الكاتب فى شهر الصفر لسنة سته وثلاثين وثمانمايه من هجرة B قد وقع الفراغ من تحرير هذه الكتاب فى الرابع عشر من شهر جمادى الاولى سنة [. . . .] هجريه

تعلیقات و حواشی

۱) فرقهای موجود بین شکل تحریر اوّل و دوم کتاب مناقب العارفین

۲) فهرست احادیث

۳) فهرست کلمات بزرگان و امثال

٤) فهرست ابیات فارسی

٥) فهرست ابیات تازی

٦) فهرست کلمات و تعبیرات مربوط به مصطلحات صوفیه و زندگانی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی

۷) فهرست کلمات و تعبیرات ترکی و مغولی

۸) فهرست کتابهائی که در متن وحواشی وارد شده است

۹) فهرست اسامی اشخاص و امکنه و قبایل

فرقهای موجود بین شکل تحریر اوّل و دوم کتاب مناقب العارفین

چنانچه در پیش‌گفتار جلد اوّل مناقب‌العارفین اشارت شده بود (پیش گفتار، ص ۹) مؤلّف قبل از تألیف نسخهٔ مفصّل بسال ۷۵٤ ه/۱۳۵۳ م، نسخهٔ مختصر دیگری ازین کتاب بنام «مناقب العارفین و مراتب الکاشفین» در سال ۷۱۹ه/۱۳۱۹ م در ظرف یك سال باتمام رسانیده بود؛ بین این دو متن از نظر کلمات و طرز جمله‌بندی و اسلوب نگارش فرقهای بزرگ و فراوان دیده می‌شود، بحدّی که امکان استفاده از متن نخستین برای مقابله با متن دوم ممکن نیست و بدین ترتیب اگرچه نشر جداگانهٔ متن نخستین مناسب بنظر می‌آمد، امّا نواقص فراوان این متن انتشار آن را برای علم بی ارزش و قیمت می‌گردانید؛ فقط خصوصیاتی که زیاد یا کم از نظر علمی قابل اعتنا تشخیص گردید در آخر کتاب بصورت حاشیه های کوچك اضافه شد؛ از طرف دیگر فاصلهٔ دراز سی وشش سالهٔ که بین تألیف این دو نسخه گذشته بود بطور طبیعی در اسلوب نگارش مؤلّف فرقهائی بوجود آورده و برای نشان دادن آنها نقل قسمتهائی از متن نخستین برای اطلاع خواننده و آشنائی او باختلاف طرز نگارش ضروری بنظر رسید؛ علاوه برآن، نقل آن خواننده علاقه مند را از زحمت مراجعت بمتن نخستین مستغنی خواهد گردانید

در حاشیه های آخرکتاب اصول مشروح زیرین ملاك عمل قرار گرفت :

۱) ترتیب روایات نسخهٔ نخستین

۲) تثبیت فرقهائی که نه با اسلوب نگارش بلکه با مضمون حکایات بستگی دارد

۳) نامهای شهرهای آسیای صغیر واسامیٔ اشخاص و کلمات دیگر که در هر دو متن بشکلهای مختلف وارد شده است

٤) اشعاری که در نسخهٔ نخستین موجود و در نسخهٔ ثانی نقل نگردیده ویا بجای آن اشعار دیگری دیده میشود

در خاتمه ذکر این نکته ضروری بنظر می‌رسد که حقّا می‌بایست فرقهائی که در نسخهٔ دست نویس مؤلّف که بشمارهٔ ۷٦۲ کتابخانهٔ حسین چلبی در بروسه موجود است ، در حاشیه نقل گردد ، متأسفّانه کهنگی فوق العادهٔ نسخه وافتادگیٔ برگها مجال قید همهٔ موارد اختلاف را امکان نمی دهد وناگزیر نسخهٔ شمارهٔ ۲۲۱ کتابخانهٔ لالا اسماعیل (سلیمانیه) مورد مقابله واقع شد

ترتیب روایات نسخهٔ نخستین

فصل اول

(۱/۵-۳) ا ب- ۳ ب، (۱/۱۱-۲) ۳ ب، (۱/٤-٥) ٤ ب، (۱/٦) ۷ ب، (۱/۷-۸)۸ ب، (۱/۱۰) ۸ ب، (۱/۱۱) ۹ آ، (۱/۱۲-۱۳) ۹ ب، (۱/۱٤-۱٥) ۱۲ ب، (۱/٤۷) ۱۳ آ، (۱/۱۷) ۱٤ آ، (۱/۱۸-۱۹) ۱٤ ب، (۱/۲۰) ۱٥ آ، (۱/۲۱) ۱٥ ب، (۱/۲۲) ۱٦ ب، (۱/۲۳) ۱۷ آ، (۱/۲٤) ۱۷ ب، (۱/۲۸) ۱۸ آ، (۱/۲۹) ۱۸ ب، (۱/۳۳-۳٤) ۱۹ آ، (۱/۳۱) ۱۹ ب، (۱/٤۱) ۲۰ ب، (۱/۳۲) ۲۰ ب، (۱/۳٦) ۲۱ آ، (۱/۳۷-۳۸) ۲۱ ب، (۱/٤۲) ۲۲ آ

فصل ثانی

(۲/۱) ۲۲ ب، (۲/۳) ۲٤ آ، (۲/٥) ۲٤ ب، (۲/۷) ۲٥ آ، (۲/۱۲) ۲٥ ب، ۲/۱۸) ۲٦ آ، (۲/۱۷) ۲٦ آ، (۲/٤) ۲٦ ب، (۲۲۹/۳) ۲٦ ب، (۲/٦) ۲۷ آ- ب

فصل سوم

(۳/۳) ۲۸ آ، (۳/٥) ۲۹ ب، (۳/٤٦) ۳۲ ب، (۳/٤۷) ۳۳ آ، (۳/۳۱) ۳۳ ب، (۳/۱۱۲) ۳٤ آ- ب، (۳/۱۱٤)۳٥ آ، (۳/۹٦) ۳٥ ب، (۳/۹۷) ۳٥ ب، (۳/٥۰) ۳٦ ب، (۳/٥۱)

۳۷ آ ، (۲۹/۳) ۳۷ ب ، (۱۷/۳) ۳۸ آ ، (۶۳/۳) ۴۰ آ ، (۴۵/۳) ۴۰ ب ، (۱۴/۳) ۴۰ ب ، (۱۵/۳) ۴۱ ب ، (۱۶/۳) ۴۲ آ ، (۵۲/۳) ۴۴ آ ، (۵۳/۳) ۴۵ ب ، (۵۴/۳) ۴۶ آ ، (۳۲/۳) ۴۶ آ ، (۴۷/۳) ۴۷ ب ، (۵۵/۳) ۴۸ ب ، (۵۸/۳) ۴۹ آ ، (۵۹/۳) ۵۰ آ ، (۱۶۹/۳) ۵۱ ب ، (۱۷۲/۳) ۵۳ آ ، (۱۷۳/۳) ۵۴ آ ، (۱۷۷/۳) ۵۴ آ ، (۱۸۷/۳) ۵۴ ب ، (۲۰۰/۳) ۵۵ آ ، (۳۰۹/۳) ۵۵ ب ، (۳۱۰/۳) ۵۶ آ ، (۳۶۳/۳) ۵۶ ب ، (۳۱۹/۳) ۵۷ آ ، (۱۴۹/۳) ۵۸ آ ، (۱۵۶/۳) ۵۹ ب ، (۱۵۷/۳) ۶۰ ، (۱۶۷/۳) ۶۱ ب ، (۱۰۸/۳) ۶۲ ب ، (۱۰۹/۳) ۶۳ ب ، (۱۱۰/۳) ۶۳ ب ، (۱۱۷/۳) ۶۵ آ ، (۲۵۳/۳) ۶۶ آ ، (۱۱۸/۳) ۶۷ آ ، (۱۲۰/۳) ۶۷ آ ، (۱۲۱/۳) ۶۷ ب ، (۱۳۶/۳) ۶۸ آ ، (۱۴۸/۳) ۶۸ ب ، (۷۳/۳) ۶۹ ب ، (۷۴/۳) ۷۰ آ ، (۷۵/۳) ۷۱ آ ، (۷۶/۳) ۷۱ ب ، (۸۰/۳) ۷۲ آ ، (۸۱/۳) ۷۲ ب ، (۸۲/۳) ۷۳ آ ، (۹۹/۳) ۷۳ آ ، (۱۰۵/۳) ۷۴ ب ، (۱۰۶/۳) ۷۵ آ ، (۱۰۷/۳) ۷۵ ب ، (۳۴۶/۳) ۷۶ آ ، (۳۲۷/۳) ۷۶ ب ، (۳۲۸/۳) ۷۶ ب ، (۳۲۵/۳) ۷۶ ب ، (۳۲۶/۳) ۷۷ آ ، (۳۲۹/۳) ۷۷ آ ، (۳۳۰/۳) ۷۷ آ ، (۳۳۵/۳) ۷۷ ب ، (۳۴۵/۳) ۷۸ آ ، (۳۴۷/۳) ۷۸ آ ، (۳۴۸/۳) ۷۸ ب ، (۳۵۰/۳) ۷۸ ب ، (۵۰۹/۳) ۸۰ آ ، (۵۰۲/۳) ۸۰ آ ، (۴۸۶/۳) ۸۰ ب ، (۱۷۶/۳) ۸۰ ب ، (۴۴۹/۳) ۸۱ ب ، (۹/۱) ۸۱ ب ، (۲۴۹/۳) ۸۲ آ ، (۲۴۴/۳) ۸۲ ب ، (۲۴۵/۳) ۸۳ آ ، (۴۴۴/۳) ۸۳ ب ، (۲۴۶/۳) ۸۴ آ ، (۴۹۰/۳) ۸۴ ب ، (۴۹۶/۳) ۸۵ ب ، (۳۷/۴) ۸۵ ب ، (۴۵۷/۳) ۸۵ ب ، (۳۹۴/۳) ۸۵ ب ،

(٤٩١/٣) ٨٦ ب ، (٥٠٣/٣) ٨٧ آ ، (١٧٤/٣) ٨٧ آ (١٩٠/٣)
٨٨ ب ، (٣٩٦/٣) ٨٩ آ ، (١٩٧/٣) ٩٠ آ ؛ (٨٥/٣) ٩٢ ب ،
(٨٩/٣) ٩٣ ب ، (٩٢/٣) ٩٤ آ ، (١١١/٣) ٩٤ ب ، (٣٥١/٣)
٩٥ آ ، (٣٥٩/٣) ٩٦ آ ، (٣٨٣/٣) ٩٦ ب ، (٣٥٣/٣) ٩٦ ب ،
(٣٨٦/٣) ٩٧ آ ، (٣٨٧/٣) ٩٧ آ ، (٣٨٨/٣) ٩٧ آ ، (٣٩٢/٣)
٩٧ آ ، (٣٩٦/٣) ٩٧ ب ، (٤٠٥/٣) ٩٧ ب ، (٤٠٣/٣) ٩٨ آ ،
(٤٠٩/٣) ٩٨ ب ، (٤١٠/٣) ٩٩ ب ، (٤١٦/٣) ١٠٠ آ ،
(٤٢٢/٣) ١٠١ آ ، (٥٦٧/٣) ١٠١ ب ، (٥٦٩/٣) ١٠٢ آ ،
(٤٢٣/٣) ١٠٢ آ ، (٤٢٤/٣) ١٠٢ ب ، (٤٥٦/٣) ١٠٣ آ ، (٤٦٣/٣)
١٠٣ ب ، (٥٨٧/٣) ١٠٣ ب ، (٥٨٨/٣) ١٠٤ آ ، (٥٥٣/٣)
١٠٤ آ ، (٥٧٩/٣) ١٠٤ ب ، (٥٨٠/٣) ١٠٤ ب ، (٥٢٦/٣)
١٠٥ آ ، (٥٤٤/٣) ١٠٥ ب ، (٣٨١/٣) ١٠٦ آ ، (١٦٥/٣)
١٠٦ ب ، (١٦٦/٣) ١٠٨ ب ، (٢٣١/٣) ١١٠ ب ، (٢٣٢/٣)
١١٠ ب ، (٢٣٣/٣) ١١١ آ ، (١٩٩/٣) ١١١ ب ، (٥٧٤/٣)
١١١ ب ، (١٦٤/٣) ١١٢ آ ، (١٥٩/٣) ١١٣ ب ، (١٦١/٣)
١١٣ ب ، (١٦٢/٣) ١١٤ آ ، (١٦٣/٣) ١١٥ ب ، (١٥٥/٣)
١١٥ ب ، (١٥٤/٣) ١١٦ آ ، (٢٢/٦) ١١٦ ب ، (١٥٣/٣)
١١٦ ب ، (٣٧/٤) ١١٨ ب ، (١/٣) ١١٩ آ ، (٢٢٤/٣) ،
١٢٢ آ (٢٣١/٣) ١٢٣ آ ، (٣/٢٢٩) ١٢٣ ب ، (٣/٢٣٠)
١٢٣ ، (٨٤/٤) ١٢٥ آ ، (٣١/٧) ١٢٥ ، آ (٤٧٣/٣) ١٢٥ ب ،
(٣/٢٥٦) ١٢٥ ب ، (٥/٧) ١٢٦ ب ، (٣٦٣/٣) ١٢٦ آ ،
(٣٦٤/٣) ١٢٦ ب

فصل چهارم

(۳/٤) ۱۲۹ آ، (٤/٤) ۱۲۹ آ، (٤/٤) ۱۲۹ ب، (٦/٤-۷) ۱۳۰ آ، (٤٤/٤) ۱۳۱ آ، (۳۰/٤) ۱۳۱ ب، (۲۸/٤) ۱۳۲ آ، (۳٤/٤) ۱۳۲ ب، (٤٥/٤) ۱۳۳ آ، (۲٥/٤) ۱۳۳ آ، (٤۱/٤) ۱۳۳ آ، (٤۳/٤) ۱۳۳ ب، (٤۲/٤) ۱۳۳ ب، (٥۳/٤) ۱۳٤ ب، (٥٦/٤) ۱۳٥ آ، (۳٥/٤) ۱۳٥ ب، (٦۱/٤) ۱۳٥ ب، (٦۲/٤) ۱۳٦ ب، (۲۲/٤) ۱۳۷ آ، (۹۲/٤) ۱۳۷ آ، (۹۱/٤) ۱۳۷ ب، (٥۱/٤) ۱۳۸ ب، (۹۷/٤) ۱۳۸ ب، (۱۱/٤) ۱۳۹ آ، (۱۳/٤) ۱۳۹ آ، (۱٤/٤) ۱۳۹ ب، (۱٥/٤) ۱٤۰ آ، (۲۱/٤) ۱٤۰ ب، (۱٦/٤) ۱٤۱ ب، (۱۷/٤) ۱٤۱ ب، (۱۸/٤) ۱٤۲ آ، (۲۰/٤) ۱٤۲ آ، (۸۱/٤) ۱٤۲ ب، (٤۷/٤) ۱٤۲ ب

فصل پنجم

(۳/٥) ۱٤۳ آ، (۷/٥) ۱٤۳ ب، (۱۲/٥) ۱٤٤ ب، (۱٦/٥) ۱٤٤ ب، (۱۸/٥) ۱٤٦ آ، (۱۹/٥) ۱٤٦ آ، (۲۰/٥) ۱٤٦ آ، (۲۱/٥) ۱٤٦ ب، (۲۲/٥) ۱٤٦ ب، (۳۱/٥) ۱٤۷ آ

فصل ششم

(۱/٦) ۱٤۷ آ، (۳/٦) ۱٤۷ ب، (٤/٦) ۱٥۰ ب، (٦/٦) ۱٥۰ ب، (۱۲/٦) ۱٥۱ آ، (۱۳/٦) ۱٥۲ ب، (۱٤/٦) ۱٥۳ ب، (۱٦/٦) ۱٥۳ ب، (۱۷/٦) ۱٥٤ ب، (۲٥/٦) ۱٥٥ آ، (۱۰/٦) ۱٥٥ ب

فصل هفتم

(۱/۷) ۱۵۶ آ، (۲/۷) ۱۵۶ ب، (۴/۷) ۱۵۷ آ، (۸/۷) ۱۵۸ ب، (۹/۷) ۱۵۸ آ، (۱۰/۷) ۱۵۸ آ، (۲۳/۷) ۱۵۹ ب، (۲۱۲/۳) ۱۶۰، آ (۱۶۳/۳) ۱۶۰ آ، (۱۸۰/۳) ۱۶۰ ب، (۲۱۳/۳) ۱۶۰ ب، (۹۶/۳) ۱۶۰ ب، (۲۸/۷) ۱۶۱ آ، (۲۱۵/۳) ۱۶۱ ب، (۷/۳۰) ۱۶۲ آ، (۷/۷) ۱۶۲ ب، (۱۳/۷) ۱۶۴ ب، (۴۴۸/۳) ۱۶۵ آ، (۲۹۹/۳) ۱۶۶ آ، (۳۹/۴) ۱۶۶ ب، (۴۳/۴) ۱۷۰ ب، (۱۷/۷) ۱۶۸ آ، (۸۳/۴) ۱۷۰ ب، (۲۲/۷) ۱۷۳ ب

فصل هشتم

(۱/۸) ۱۷۴ ب، (۳/۸) ۱۷۵ آ، (۴/۸) ۱۷۵ ب، (۶/۸) ۱۷۶ آ

فرقهای دیگر

صفحه	سطر	
۷	٤ـ٥	در تقریر... دران ملك : در تقریر سبب انزعاج بهاء ولد قَدَّسَ اللهُ سِرَّه از دیار بلخ و نزول وقایع هلاکو دران ملك L (٥ آ)
۸	٤	جلال الدین حسین خطیبی : شمس‌الدین حسین بن احمد الخطیبی L (۳ ب)
۹ـ۱۰		وگویند ... کردی : شبی بر بام رفته مناجات کرد و گفت L (۳ ب)
۸		وگوی ... رباید : و در تقوّم مغبوط (در اصل : مضبوط) ملائکهٔ روحانیست L (٤ آ)
۱۰	۱۳	فرموذ که ... کنند : مصطفی علیه السلام فرموذ که بهاء ولد سلطان العلماست، هرکه خواهذ که فتوی حاصل کند در فتوی مَا یَقول سلطانُ العُلَمَاءِ بنویسذ که بهاء ولد فتوی دهذ وإلاّ ندهذ L (٥ آ)
۱٥	۳	کأنْ... بِالْأَمْس (۲٥/۱۰) : إن شانئكَ هُوَ الأَبْتَر (۳/۱۰۸) L (۸ آ)
٦ـ۸		درعقب... می رسند : درعقب لشکر جرّارِ مغل که جند الله اند أعانَهُمُ اللهُ فی إصْلاحِ الْمُفْسِدین و أهْلِ العِناد می رسند L (۸ آ)

صفحه	سطر	
۱۶	۳ـ٤	وگویند ... بوذ : وحضرت خذاوندگار قدّس اللهُ سِرَّهُ العزیز هفت ساله بوذ
۱۷	۷	از لامکان ... می رویم : از مکان میآئیم وبلامکان میرویم L (۹ آ)
	۱۰	خلیفه : + مستعصم L (۹ آ)
۱۸	۹	اوتار... مزمار : اوتار مزمار واغانی L (۱۰ آ)
۲۲	٤ـ۱۱	وچون بشهر... کرده بوذند : وچون حضرت مولانا قدس الله سرّه از زیارت بیت الحرام بمبارکی مراجعت نموذ ، بشهرِ ملاطیه بیرون آمذند ؛ لشکرِ مغل بغداذ را غارت کرده وخلیفه را کشته بوذند وسلطان علاءالدین غازی رحمة الله علیه در اقلیم روم بنوی سلطان شذه بوذ (۱۳ ب ـ ۱٤ آ)
۲٤	٦ـ۷	بهاء ولد ... گشته : بهاء ولد قدس اللهُ سِرَّه منفعل شذ ، فرموذ إفْشاءُ آلِسِرِّ حَرامٌ عِنْد الکرام، ای فلان چرا چنین کردی؟ بوّابِ مسکین بیچاره شذ زاریها کرد بنده ومرید شذ ... L (۱۳ آ) وگویند درآن تاریخ مولانا علاءالدین (برادرِ مولانا) وحضرت خذاوندگار قَدَّسَ آللهُ سِرَّه العزیز در هفت سالگی سالکی میکرد ، بعد از آنک مناسك حج تمام شذ در معاودت با قافلهٔ دمشق بیرون آمذند ؛ اکابر دمشق باجماعِ تمام استقبال کردند والتماس کردند که البتّه درآن دیار اقامت کنیذ ؛ بهاء ولد قدّس اللهُ سرّه

صفحه سطر

فرمود که سلاطین و امرای این دیار اغلب بفساد ولواطه مشغولند ، نشاید درین مقام مقیم بودن L (۱٤ آ)

۸ـ۹ چون ... عبور می فرمود : بعد از هفت روز از راه ملاطیه از حذای شهر ارزنجان گذر می فرمودند L (۱٤ آ)

۲٦ ۱ـ۳ چندانک ... نهادند : چندانک بسرای خود دعوت کرد ، حضرت مولانا راضی نشد ؛ فرمود که إلا مدرسه و در آن شهر اصلا مدرسه نبود ؛ امیر موسی فرمود که مدرسه بنام مولانا عمارت کنید L (۱٤ ب)

۵ـ۷ خواجه شرف‌الدین لالای سمرقندی : خواجه شرف‌الدین بلخی که لالای حضرت خداوندگار بود L (۱۵ آ)

۲۷ ۱۱ـ۱۲ بهاء ولد ... می شنود : فرمود که سلطان علاءالدین شرب می‌کند و ترنگا ترنگ چنگ می شنود L (۱۵ ب)

۲۹ ۳ التونیا : التون آپا L (۱٦ آ)

۳۲ ۷ـ۸ چاشتگاه ... ایزدی : چاشتگاه روز جمعه هژدهم ماه ربیع‌الاخر سنه ثمان عشرة وستمائه بود که بجوار جلال رحمت ایزدی L (۱۷ ب)

۱۵ـ۱٦ رسم ... رسانید : رسم عزا را چنانک اکابر جهان کردند باقامت رسانید L (۱۸ آ)

صفحه	سطر	
۳۳	۱ـ۳	بر سنگی... نمود : بر سنگ مرمر کندکاری کرده بعد از وفات حضرت مولانا بنائی نشد که سلطان اسلام نیز بسوی دار السلام رحلت کرد L (۱۸ آ)
۳٤	۷ـ۸	صحفی العصا... والحَصَی : العَصَا لِمَن عَصَا فَإِنَّکَ وَ ٱلْحَصَا
٤۱	۱٤ـ۱۷	همچنان... ماست : منقولست که حضرت بهاء ولد در عنفوانِ شباب هفت سال تمام سرکه می خورد با نانِ خشک قدّس الله سرّه طهّرا بیتی بیان پاکیست گنج نوراست ارطلسمش خاکیست (۲۱ آ ؛ M N ، ج ۱ ، ص ۲۸/ ٤۳٤ ؛ M A ، ص ۲۹/۱۱) الحکایه : روایت صحیح است ازحضرت سلطان ولد ، روزی فرمودند که حضرت جدّم بهاء ولد در سنّ هشتاد پنج سالگی نقل فرمودند (۲۱ آ)
٤۰	۱ـ۳	و از یک... گرفت : ناگاه درعین حلّ مسئلهٔ نظری عجب در وی کرد ، فی الحال کتاب را از دست بینداخت وشوریده حال راه تروت را گرفت L (۲۱ آ)
	۱۱	کیقباذی : + سلطان علاءالدین می خواست که مرید حضرت بهاء ولد شود ؛ فرمود که من دانشمندم ، شیخ نیستم ؛ شیخُ ٱلمَشایخ فی ٱلدُّنیا و الآخرة فرزندم جلال الدین است ، از وی اجازه خواهم آنگه مقراض رانم (۲۱ آ)
٥٦	۱۱	ثمان وعشرین : ثمان عشرة L (۲۲ ب)

صفحه	سطر	
۵۷	۵	گذشته بوذ : + وهم سلطان علاءالدین نیز بجوار حق پیوسته بوذ ، فترتی در عالم واقع شذه L (۲۳ آ)
۶۰	۴ـ۵	بتفرّج باغها روانه شذ : جانب درهٔ تُروت برسم تفرّج روانه شذند L (۲۴ آ)
۱۶		رعایت که فرموذ : + الحکایه : حضرت سلطان ولد روایت کرد که سیّد را با سنائی چنان عشق بوذ که حضرت خذاوندگار را قدس‌الله سرّه العزیز با شمس‌الدین تبریزی ، سیّد می فرموذ که من اسرار را بنثر گفتم ، سنائی بنظم ؛ روزی حضرت سیّد بیتِ سنائی را در مصحف نبشته است ، با سیّد بعضی مریدان ومردمان گفتند که سیّد مصحف است ؛ فرموذ که چه زیان کردم مزیّن شذ L (۲۶ ب ـ ۲۸ آ)

الحکایه : حضرت سلطان ولد قدّس‌الله سرّه روایت کرد که سیّد برهان‌الدین محقّق رضی‌الله عنه مرید مولانای بزرگ بوذ ؛ فرموذ که من چهل روز شیرِ شیر خوردم ، لاجرم شیر شذم ، نزد بهاء ولد رضی‌الله عنه بچهل روز کارش تمام شذه است وچون سیّد سخن می‌فرموذ ، جملهٔ علما حاضر می بوذند امّا مولانا پذرم حاضر نمی شذند وسیّد درمیانِ سخن عظیم متغیّر می شذ ؛ لاجرم مولانا شرف‌الدین درمیان کلام دمبدم نعرهٔ بطرف سیّد می زذ ،

صفحه سطر

خداوندگار نیز حاضر می بوذ جواب می داذ که ایشان نیز مستمع اند L (۲۷ آ)

الحکایه : حضرت سلطان ولد قدس الله سرّه روایت کرد که من کوچک بوذم، سیّد بمن سخن می گفت جواب می دادم ، حیران می ماند ، بآواز بلند حضرت پذرم را می خواند که بیائید بیائید که من چنین سخن گفتم بذین طفل ، ببین چه جواب می دهذ ؟ جمله متحیّر می ماندند ، بعد ازآن می فرموذ که پرتویست که برو می زنذ

وهمچنان حضرت سلطان ولد می فرموذ که حضرت پذرم ما را بدمشق فرستاذه بوذ که تحصیل کنم وآنجا شیخ معین الدین بوذ که سرور بوذ ، می گفت که برهان الدین محقق بر ما رسیذ ، اقامت نکرد دریغ می خورد ؛ گفتند که مرید جدّ این بوذ و با پذرش هم مصاحب بوذ ، ازآن جهت هر روز برما نعمت می فرستاذ

وهمچنان سید را خانهٔ کوچک بوذ ، بیرون خانه اسرار می فرموذ ، در میان اسرار می گریخت بخانه در می آمذ و در از اندرون محکم میکرد

فصل سوم

۷۵ ۳ میکرد : + الحکایه : یاران صحبت واخوان ألفت از حضرت خداوندگار قدس اللهُ سرّه العزیز چنان

صفحه سطر

روایت کردند که روزی فرمود که درسنّ هفت‌سالگی در نماز صبح دایما إنّا اعطَیْنَاکَ ٱلکَوْثَرَ (۱۰۸/۱) می‌خواندم و می گریستم، حضرت حق تعالی بمن تجلّی کرد ، چنانک بیخود شدم ؛ هاتفی آواز داد که جلال‌الدین مجاهده مکش ، بعد ازین مشاهده شذی ؛ عاقبة الامر بشکران آن عطیت بر موجب متابعت أفَلاَ أ کُونُ عَبْداً شَکُورا چندانی ریاضت و مجاهدها فرمود کردن که مجاهدات مجاهدان عالم وسلوك ملوك اُمم درجنب آن نیّر ذرّه و در پهلوی آن محیط قطره بیش نبود L (۲۹ ب)

۵ ـ ۱۲ حضرت شیخم بهاء ولد ... ادهم است : سلطان العلماء بهاء ولد ... بکرّات ومرّات میان اصحاب کبار می‌فرمود که خداوندگارِ من از نسل بزرگ و از اصل أصیلِ عالیست وولایتِ او با اصابت؛ چه ماذرِ بزرگوارِ ایشان دختر مولانا شمس‌الدینِ سرخسی بود که چندین پاره کتب تصنیف کرده است که هیچ ائمّه درخواب ندیده است ... وماذرِ حضرت بهاء ولد دختر محمّد خوارزمشاهِ بلخ بود ووالده حسین خطیبی جده بهاء ولد دخترِ سلطان بلخ ابراهیم ادهم بلخی بوده است (۲۸ ب ـ ۲۹ آ)

۷۷ ۱ ـ ۳ حضرت ... نمود : در دوم سال یا سوم سال بجانب

صفحه	سطر	
		شام عزیمت فرموذ تا در علوم ظاهر ممارست نماید (۲۹ ب)
۸۹	۱۹	شذند : + خذاوندگار قدس‌الله سرّه العزیز چون از عالم رحلت کرد ، بدرالدین یحیی جامها چاک زذه می گریست واین رباعیٔ حضرتِ خذاوندگار را قدس‌الله سرّهٔ العزیز می گفت :
		کو دیده که در غم تو نمناك نشذ ... (ر . ك . بهمین کتاب ، ص ۵۹۵)
		می گویم که خذا ذوقست ومن آن ذوقم ودرآن ذوقم و ذوقِ عالمیان از عکس آن ذوقست ، همانا نعرهٔ بزذ و در سماع شروع کرد ؛ بعد ازآنکه از سماع فارغ شذ ، می‌فرماید که حق تعالی معشوقِ تمامتِ عاشقانست ومعشوقی را سه حالتست : معشوقهٔ اوّل محمد مصطفی را بوذ صلی‌الله علیه وسلم ؛ معشوقهٔ دوم حضرت مولانا شمس‌الدین راست ؛ معشوقهٔ آخر فرموذ دیگر هیچ نگفت ، یعنی که مراست ، همچنان باز فرموذ من این جسم نیستم که در نظر مصوّرم ، بلك من آن ذوقم
۹۷	۱۲	رهبری کردند : قلاوزی کردند L (۳۸ ب)
۱۳۶	۱۷	استنبول : اسطنبول L (٤٤ آ)
۱۳۹	٤	راهبی : کشش L (٤٦ آ)

صفحه سطر

۱۲-۱۳ و از دور جای . . . گفته : روی بحضرت مولانا خداوندگار کردند که افندی زهی مردمان تاریک و نجس L (٤٦ آ)

۱٤٦ ۱٦ شیخ بابای مرندی : بابا حسام L (٥٠ آ)

۱٥۷ ٤-٥ ترك ... کرده اند :

دمی چو خوك و زمانی چو بوزینه کنذت
بآب سرخ سیه روی گردی آخرکار L (۷۰ آ)

۱٦۹ ۱۲-۱٥ سینی : صینی L (۹۲ ب)

۱۸۸ ۸-۱۰ گفتندی... داشت : مریدان بسیار و جماعتی مگس‌وار غریق تغار در دوغ دروغ گشته L (۷۳ آ)

۱٤ با دستار... کبوذ : و ازین سخنها حیزانهٔ بسیار گفت L (۷٤ ب)

۱۹۷ ٥ نامت... بتو : نامت بماناذ ، نامت بماناذ ، نامت بماناذ L (۷٤ ب)

۲۰۹ ۱۰ قره طائی : قرا طائی L (٦٥ آ)

۲۱۲ ۱٥ از برابر من می‌آیذ : از درهٔ تُروت می آیذ L (٦۸ آ)

۲٤۳ ۱٥-۱۷ این ... بیگانه است :

مستحق شرح را سنگ وکلوخ ناطق گردد مشرّح با رسوخ
(MN ، ج ۳، ص۳۲۰۳/۱۸۲ ؛ MA ، ص ۲۱/۲۷۷)
آنکسی را که شرح حق بوذ جامد ونامیش مذ صدق زنذ L (۱۱٦ ب)

صفحه	سطر	
۲۵۸	۷	بمقصود رسید : + حضرت سلطان ولد روایت کرد که روزی پدرم فرمود که هر پیغامبر را معجزه‌ٔ بوده است : معجزه‌ٔ داود آواز بود ، معجزه‌ٔ ادریس نجوم بود ، معجزه‌ٔ دنیال رمل بود ، معجزه‌ٔ عیسی مرده زنده کردن ، معجزه‌ٔ مصطفی صلعم دیدار بود ، در هر شخصی را که ازین معجزه‌ها نشانی باشد وارث آن پیغامبر باشد در آن چیز ؛ اگر کسی را آواز خوب باشد آن میراثی باشد که از داود رسیده باشد ، وهمچنان هر پیغامبر را ازین قیاس کن ، بعد از آن فرمود که یا بهاء الدین ما را میراث مصطفی ست صلعم که دیدارست ، همچنان فرمود که چون روح از جسم بیرون رود ، نظر کند بدآن جسم وقهقهه زند وبگوید که من درین جسم بروم وتأسف خورد

الحکایه : در زمان ترکمان شحنه مگر از مریدان حضرت خداوندگار یکی گناهی کرده بود ؛ ترکمان شحنه آن مرید را از گردن آویخته است ، سه روز آویخته بود ؛ بعد از سه روز حضرت خداوندگار از طرف دروازه‌ٔ لارنده بطرف تربه می‌رفت ؛ ناگاه نظر کرد وآن آویخته را دید ، اشارت کرد که اکنون فروذ آ ! فی‌الحال ریسمان بریده شد وآن آویخته فرو افتاذ وزنده در پی حضرت

صفحه سطر

خذاوندگار روان شـــذ بطرف گورســـتان ؛ ترکمان شحنه را خبر شـذ ، احوال چنین است ، پا برهنه روان در پی کرد وبذآن مرد آویخته رسید وحضرت خذاوندگار را ندید ، خذاوندگار کو؟ جواب داذ که خذاوندگار را نمی دانم کجا رفت ، برخاست ترکمان شحنه بحضرت خذاوندگار آمذ بعذر خواهی ؛ حضرت خذاوندگار فرموذ که آری ، ازآن او چنان آمذه بوذ ، امّا شما نگاه دارید ؛ آن بوذ که ترکمان شحنه را بعد از سه روز کشتند وپاره پاره کردند

روزی حضرت خذاوندگار با دو شخص ایلی میفرموذ درحالت طواف بهر یکی فرموذ که مردی میرسذ واستفتا می‌آورذ ، بگوئیذ که مولانا اینجا نیست ودر خانه درآمذ ، یکی از در درآمذ وفتوی آورد ؛ گفتند که حضرت خذاوندگار اینجا نیست ، چون رفت حضرت خذاوندگار بیرون آمذ وایشان پرسیذند که چه حکمت؟ فرموذ که یکی نزد پروانه مسئلهٔ امتحان نبشت وفرستاذ ، گفتم تا او خجل نشوذ؛ در پی آن شخص رفتند ، دیذند که پسر تاج وزیر پیش پروانه نشسته است ولاف دروغ زذه که مولانا اکثر مسائل را دروغ فتوی میدهذ

روزی مجد الدین میکایل فقیه مسائلی نبشته بوذ که

صفحه سطر

بحضرت خداوندگار عرضه دارد ؛ حضرت خداوندگار پیش از آنک عرضه دارد در مدرسهٔ اتابکیه رسید و گفت که ای مجد الدین ! درآن استفتا که نبشتی فلان نقطه را ببین و راست کن ، مجد الدین نقطه را خطا نبشته است

همچنین نظام الدین ارزنجانی بحضرت خداوندگار آمده بود و شعر تازی گفتی ، حضرت خداوندگار پیش از آنک آن شعر را بخواند تمامت معنی آن قصیده را واسرار دیگر بیان فرمود ، قاضی نظام الدین حیران ماند ، سر برهنه و بیخود در پای حضرت خداوندگار غلطان شد

سلطان عزّالدین نَوَّرَ اللهُ قَبْرَهُ چنان عاشق بود که چون بانطالیه رفته بود رسولان فرستاد که حضرت خداوندگار را بانطالیه برند ؛ پیش از آمدن رسول قرب ماهی حضرت خداوندگار ناپدید شد ؛ چندانک می طلبیدند حضرت خداوندگار را نمی یافتند ؛ درآن حالت رسولان با تحفهای تمام و با خطّ که البتّه حضرت خداوندگار بانطالیه آید <که> اشتیاق از حدّ گذشت ، برسول گفتند حضرت خداوندگار را ماهیست که کسی نمی یابد ونمی داند که کجاست و چون رسول روزی چند در قونیه طلب کرد ، نیافت ، باز رفت ؛ بعد از روزی چند حضرت

صفحه	سطر	
		خداوندگار پیدا گشت؛ گفتند که حضرت خداوندگار کجا بود؟ سلطان رسول فرستاده بود، فرمود: مستیٔ ما از قونیه شد. از قونیه نتوان بیرون آمدن ا. (۱۰۸ ب - ۱۱۰ ب)
۲۷۷	۱۱	الاشارة +
		بکار امروز تخم عدل و احسان که فردا بدروی والله اعلم ا. (۵٤ ب)
۲۸٦	۷	والادب: + همچنین معنیٔ دیگر فرمود: قالالنبی صلعم العِلْمُ حَیاةُ القُلُوب وَالعَمَلُ کَفّارةُ الذُّنُوب؛ پیغامبر صلعم می فرمایند که علم زندگیٔ دلهاست؛ آگاهی زندگیست؛ بی‌آگاهی مردگیست؛ چون دست تو بی‌خبر شود< و > از سرما وگرما خبر ندارد واز زخم خبر ندارد، گوئی که دستم مرده است؛ اکنون اگر دل اشارت کند دست را که کوزه بگیر ودست اشارت دل را فرمان نبرد، اگر بعذری و رنجی باشد آن دست‌را مرده گویند؛ زیرا اشارت دل را فهم می‌کند و می‌خواهد که بکند، امّا منتظر است که رنج ازو برود، امّا آن دستی که هیچ خبر ندارد از اشارت دل، هیچ عمل نکند و دل را جاسوسی هم نکند، ندانند که سرماست یا گرماست یا آتش است یا زخم است، آن دست مرده باشد؛ همچنین هر آدمی که نداند وحسّ او نیابد که طاعت

صفحه سطر

چیست واثر سرمای معصیت چیست وألم زخم عتاب چیست ، آن شخص همچو آن دستست که مرده است ، صورت شخص هست امّا معنی نیست ، چنانک بر سر بستانها شخصی سازند از بهر مترس شب که پندارد که پاسبانست که باغ و بستان را نگاه دارد واو خود کسی نباشد ، آنها که بنور صبح بذو نگرند دانند که کسی نیست وَتَراهُم یَنْظُرُونَ وَهُم لا یُبْصِرُونَ (۷/۱۹۸) ؛ اگر تو از ظلمت نفس و هوا بیرون آئی در نور صبح دل در آئی و بنور دل بنگری اغلب خلق را در بستان دین همچون آن مترس بستان بینی

میدان فراخ ومرد میدانی نی احوال جهان چنانك می‌دانی نی ظاهرهاشان باولیامانندلیك در باطنشان بوی مسلمانی نی نعوذ بالله ، دیگر چه می فرمایذ رسول محبوب وَالعَمَلُ کَفّارَةُ الذُّنُوب ، یعنی عمل صالح عملهای بذ را محو می‌کنذ وپاك می‌کنذ ؛ مثلا : تو اندیشیذی که فلان کس در حقّ من چنین بذ کرد وچنین سعی و چنین دشمنی کرد ؛ ترا خشمی آمذ که اورا بزنم ودر زندان کنم ؛ باز اندیشیذی که فلان روز چنین نیکوئی کرد وچنین خدمت کرد واز بهر من بفلان کس جنگ کرد ؛ آن خشم از تو رفت وگفتی نشایذ چنین دوستی را آزردن ؛ آن خطا که کرده بوذ بعقل

صفحه سطر

نبوذ وعذر خواستن گرفتی ؛ همچنین اکرم الاکرمین طاعتها فرموذ وآموخت بندگان را تا عذرخواه بذی وفساد شوذ ؛ چنانکه داروها آفریذ تا دفع بیماریها شوذ ؛ وجوشنها وزرهها وسپرها آفریذ تا دفع زخم شمشیر ونیزهٔ گناهان باشذ ؛ شمشیرگر که شیطانست شمشیر تیز میکنذ وسپرگر که عقل‌است وعلم، سپر را محکم میکنذ وتیر تراش نفس پیکان را سر تیز می‌کنذ وزره‌گر توبه حلقهای زره‌را تنگ‌ وتحکم می‌کنذ ؛ این عامل فهرست وآن عامل لطف

ای براذر سوی تیغم می‌روی بی‌سپر توبه وبی‌طاعت مرو

L (۹۰ ب ـ ۹۲ ب)

۳۰۷ ۳ بوذند : + سلطان ولد روایت کردکه روزی حضرت خذاوندگار معانی می‌فرموذ ، در میان کافران بوذند ، می گریستند ؛ یاران از حضرت خذاوندگار سؤال کردند که کافران چه فهم کنند که می‌گریند ؛ فرموذ که این کافران را اعتقادی هست که خذائی هست وزندگی ایشان ازوست وشب وروز بحضرت او می‌نالند وهرچه می‌خواهند از حضرت او می‌خواهند و می‌دانند که اصل اوست ؛ پس چون از اصل بوئی می برند وفهم می‌کنند بعشق آن بو می‌گریند ؛ فرموذ: کافری که مسلمان می شوذ حقی دیذ آنگه مسلمان شذ و در مرتبهٔ مسلمان می شوذ ومسلمان می‌خوانند ، امّا که احوال پیغامبر را

صفحه سطر

بتمامت نمی‌دانند ، لیکن مسلمانست ؛ پس اگر کسی رو باولیا آورد لازم نیست که جملهٔ احوال اولیا را دریابد وافعال ولی‌کند ، اما از زمرهٔ ایشان باشد ؛ خوانی نهاده اند ، بعضی می خورند وبعضی نمی‌خورند برای آنک خوان را از میان بردارند L (۱۲۳ آ)

۳۱۱ ٤ در عالم بیاسایند : + یکی نزد حضرت خداوندگار گفت : عیسی خداست ، خداوندگار فرمود که این فکر شیطانست ، زیرا عیسی از دست جهودان در خانها می گریخت ، امّا برای خدا دوست می باید داشتن ، باز آن کس که نصرانی بود ، گفت : خاک بخاک رفت ، پاک بپاک ؛ بدین سبب خدای می گویم ، خداوندگار فرمود که این نیز فکر بدست ؛ زیرا جزو بود ، جزو را خدا نتوان گفت ، نصرانی گفت : از پدر چنین شنیدم ؛ خداوندگار فرمود هم بدست ؛ هرچه از پدر بشنوید ، لازم نیست که در آن چیز بمانید ، چنانک ده باشد وپدر او در آن دیه بوده است ؛ اگر کسی بیاید وبگوید که در ده ما آب شیرینست آنجا بیا ، او بگوید که آب ده بهترست که از پدر چنین یافتم این سخن نیک نباشد L (۱۲٤ ب)

۳۲۰ ۹ کرامانا : کرامانه L (۱۲٤ آ)

۳۲۱ ۱۰ نشذم : + چوبان دلاّک روایت کرد که حضرت مولانا قدّس اللهُ سرّه العزیز هرگز درحمّام لوله را

صفحه سطر

نمی گذاشت که بگشایم تا بقیه آبی که در حوض مانده بوذی وضو ساختی ؛ سؤال کردم ، فرموذ که ولایتی (؟) رسیذه باشذ L (۸٤ آ)

مولانا صدرالدین رحمه الله لارندی ولدی روایت کرد که پیوسته حضرت مولانا قدّس اللهُ سرّه العزیز در بام مدرسه برابر کوه قرمان استنشاق می‌فرموذ که بوی آشنایان می‌آیذ ، آن بوذ که اولادشان مرید شذند L (۸٤ ب)

۳۲۸ ۱۳ و رفتی : +

گر نمایذ خواجه را این دم غلط زاوّل والنجم برخوان چند خط
تا که ما ینطق محمد عن هوی انْ هو الاّ بوحی احتوی
(MN ، ج ٦ ، ص ٥٤٣ / ٤٧٦٩ - ٤٧٧٠)

٤١٠ ۱۰ از غوغا : + حضرت مولانا خذاوندگار قدّس الله سرّه العزیز فرموذ که چون حق سبحانه وتعالی صورت فقر را مصوّر کرد بصورتی در غایت خوبی ، بنزد آدم آمذ ؛ گفت : توکیستی ؟ گفت : فقر ، گفت : با من باش ؛ گفت : نتوانم ، از آنک در بهشت امر حق را شکستی وبخلل فرو ماندی ؛ پیش نوح آمذ ، گفت : با من باش ؛ گفت نتوانم ، از آنک امّت خوذ را هلاك کردی ، پیش خلیل آمذ ، راضی نشذ ؛ با موسی وعیسی ، بر ملایکه رفت پیش ایشان راضی نشذ ، زمین وکوهها ودریاها وجنّیان بهیچ کسی فروذ نامذ ، چون بحضرت رسول مشرّف شذ ، ملازمت نموذ ؛

صفحه سطر

گفت : مرا بخدمت قبول کن، فرمود : قبول کردم که الفَقْرُ فَخْرِی ؛ چنانک در حقایق فرموده است قدّس اللهُ سرّه العزیز :

نیشکر بایدکه بندد پیش آن لبها کمر
خسروی بایدکه نوشد زآن لب شیرین شکر

I, (۷۹ آ - ب)

۴۱۶ ۱۸ ثابت شوذ : + وَجِدَ بخطّه : فرموذ که اگر ترا پرسند که استاذ مولانا کیست ؟ بگو جَلَّ جَلالُهُ و اگر گویند : چه نسخه داری ؟ بگو : اجازتم . مرا اجازت حضرت حق نبشته‌است که انّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِینا (۱/۴۸)

جلال الدین ولد اسفهسالار روایت کرد < که > روزی تنوّر را گرم کرده بوذم که حضرت خذاوندگار در آمذ و تا میان در تنوّر آویخته شذ . دو سه ساعت رسیذن فرموذ که

آتش ابراهیم را ذندان نزذ چون گزیذهٔ حق بوذ چونش گزذ

(MN ، ج ۱ ، ص ۸۶۱/۵۴ ؛ AM ، ص ۸/۲۳)

اصحاب روایت چنان کردند که حضرت خذاوندگار فرموذ که ازین یاران هیچ نیابذ، پیشترک بذآن عالم می‌باید رفتن و وجهت اصحاب قباب جنّت مهیّا کردن تا یاران را مشکلات آن عالم آسان شوذ

صفحه	سطر	
٤١٧	٨	وهذه کفایة : + امیداست که این زرگر حقایق که مس وجود ما را در کورهٔ عشق کرده است مُهمل ونا مضبوط نگذارد ، اگرچه گوشواره یا انگشتری نسازد بند کمر مردان گردانیده از مرحومان گرداند نه محروم انشاء الله تعالی . ا (۱۲۷ آ)

اصحاب گزیده چنین روایت کردند که حضرت خداوندگار فرمودند که ترا خصمیست یا دشمنی بزرگ وقصد خون تو دارد ، دفع شرّ او بهر چه ممکن است کردنیست . مثلا اگر بمشت خاکستر مقهور شد ، خواهی خاکستر گوی ، خواهی تیغ هندی ویا ذو الفقارش گوی ، چون دفع خصم کرد همه است ، ترا بصورت چه کار؟ بفعل بنگر ، بهر حرکتی که در دل صاحب دل جا کردی آن طاعتست بهر صورتی که باشد و بهر فعلی و قولی که باعث محبّت است اسم اعظم و دعای مستجاب است و هر جنبشی که موجب انکار ست و اعراض از حق و مقبولان حق گناهست و فسقست وکفرست . هرچه بتّرست اگر خود سورهٔ اخلاص و توحید باشد ؛ هرکرا این قدر معلوم شد و قبول کرد محتاج هیچ علمی و ارشادی نشود از بند تقلید رست و محقّق اسرار خود شد

روزی حضرت خداوندگار قدّس الله سرّه العزیز فرمود که شخصی بود یک چشمی ، از ماذر خود

صفحه سطر

پرسید که من از ازل یک چشمی بودم یا در آخر شدم ؟ ماذر گفت : دو چشمی بودی ولیکن من روزی دوگی بدست گرفته ، از من بستدی و بر چشم خود زدی ، خود را کور کردی ، اکنون این خواست عام چیزهای دنیا را وطلب منصب وکثرت مکاسب بر مثال دوگیست که بر چشم دل میرسد وکور میکند، مگر شیخ وقت که نفس نفیس او کحل عزیزست ، بر وی عنایت کند و میل رحمت را بتوتیای توفیق در دیدهٔ او کشد تا از آن عما خلاص یابد وچشمش روشنی پذیرد والاّ همچنان فَهُوَ فِی الآخِرَةِ أعْمَی (۱۷/۷۲)، نعوذ بالله منه خواهد بودن

وُجِدَ بخطّ مولانا قدّس الله سرّه العزیز : چون عشق در آمد زلیخا گفتش : ای صد هزاران جان بفدای تو ، ازکجا بکجا خواهی رفتن وترا چه خوانند؟ عشق جوابش داد که <از> بیت المقدّسم ، از محلّت روح آباد، پیشهٔ من سیاحتست ، صوفیْ مجرّدم، چون بعرب باشم عشقم خوانند و چون بعجم باشم ، مهرم گویند ؛ احوال ولایت شما بگویم واگر ولایت خود گویم فهم نکنید والله اعلم بالصواب والیه المرجع المآب L (۱۲۷ ب ـ ۱۲۸ آ)

صفحه	سطر	
٤٤٢	١١	شعر : +
		بونگه دار و بپرهیز از زکام سربپوش از باذ و بو ذ سرد عام
		تانیندامذ مشامت را ز اثر ای هواشان از زمستان سردتر
		L (۸۰ ب ؛ MN ، ج ٦ ، ص ۲۷۵ / ۸۷ ـ ۸۸)
٤٤٤	١٣	طغمش : دغمش L (۹۸ ب)
٤٤٩	١٧	هفتاذ نوبت دخول کرد : هفتاد بار قربان می‌کنذ L (۱۰۰ آ)
٤٥٣	٨	زیروا : زیروه L (۱۰۱ آ)
٤٥٤	٢	الصمدانیة : + اصحاب گزیذه چنان روایت کردندکه واسطی مرید اوّلین حضرت خذاوندگار بوذ ؛ بیست وچهار سال در ولایت شام اقامت‌کرده چون باز آمذ سؤال کردندکه چرا رفتی؟ گفت : روزی حضرت خذاوندگار درسماع بوذ واین بنده با نجم اراکلیه ایستاذه بوذم؛ ناگاه کوذکی از در درآمذ ؛ نجم‌الدین گفت : کمال الدین ! چه خوب کوذکیست؟ واین بنده برای خاطر اوتبسّم کردم ؛ ناگاه چشم حضرت خذاوندگار بذین بنده رسیذ ودندان این بنده را بدیذ؛ فرموذکه بخند برین ریش ؛ آن بوذکه فی‌الحال فتاذم وبیهوش شذم و بعد ازآنک بهوش آمذم ، یاران گفته باشندکه کمال‌الدین از شهر می‌روذ؛ فرموذکه اگر نروذ عجب باشذ واین غزل را آنجا فرموذ :

صحیفه	سطر	
		ای دل بی بهره از بهرام ترس
۵۰۷	۷	والله اعلم : + حضرت مولانا خداوندگار قدس الله سرّه العزیز فرموذ که بر سر طعام تکلّم واجبست ، اهل ظاهر می گویند که پیغامبر علیه السلام فرموذ که اگر بیهوده بر سر طعام سخن گویند ، شما مگوئید واگر نمی گویند شما بگوئید ، فرموذ که در تکلّم دو فایده است درحکمت : یکی آنک چون معده خالی باشذ از باذ پر نمیشوذ ، اگر نتوانذ بحد بخورذ طعام محتقن شوذ و گلو گیرذ ، بلک خفه شوذ ، چندانک سخن گویان خورند مفید تر و گوارنده تر باشذ ، دوم آنک طعام غذای بدنست و سخن غذای جان و ثواب درینجا بیشتر است وآدمی زوذ سیر می‌شوذ ودر نا گفتن دیر تر سیر میشوذ L (۸۶ ب)
۵۱۶	۳	همچون کمان خوارزمیست : همچون کمان دمشقیست L (۸۰ ب)
۵۱۷	٤ ـ ٥	گر مؤمنی . . . مردن : عاشقانی که با خبر میرند پیش معشوق چون شکر میرند
۵۲۳	b ۲	احمد ما : صدر کبار L (۸۰ آ)
۵۸٤	۱۸	و دل : + دعای حضرت خداوندگار بعد از طعام که می‌خواندند : اللّهُمَّ اغْفِرْ لِصاحِبِ هذه الطَّعام ولِمَنْ سَعی فی تَحْصیلِهِ مِن الخُدّام بِحقّ محمّدٍ وآلهِ الکِرام یا ذا الجَلال والاکرام

فصل چهارم

صفحه سطر

۶۱۵ ۸ شیخ ابو بکر تبریزیْ سلّه باف : ابو بکر نسّاج تبریزی L (۱۲۹ آ)

۶۳۱ ۱۴ خرقه : جَوالِق L (۱۳۲ ب)

فصل پنجم

۷۱۸ ۷ می آوردند : + الحکایه : از حضرت خداوندگار سؤال کردند که ازین سه خلیفه و نایب کدامین اختیارست؟ فرمود که مولانا شمس‌الدین بمثابت آفتابست و شیخ صلاح الدین در مرتبهٔ ماهست و چلبی حسام الدین میانشان ستاره ایست روشن وره نمایست، همانا که بیشترین برّیان وبحریان راه را با ستاره می یابند و مستضیْ می شوند L (۱۴۵ ب)

فصل ششم

۷۴۶ ۱۷ ده‌سال : دوازده سال L (۱۵۰ ب)

۷۵۸ ۱۹ فاعقلوا : + مگر اخی احمد گمراه نیز گفته باشد که این حسام الدین هم مکتب ما بوذ ، من اورا کوذک دیذم ، این عظمت و مرتبه اورا از کجا شذ که بر سر ما شیخی کنذ وبزرگ شوذ

کار ازین ویران شذست ای مرد خام
که بشر دیذی مر ایشان را چو عام

(MN ، ج ، ۳ ، ص ۲۲۹۸/۱۳۱ ؛ MA ص ۲۰/۲۵۲)

فصل هفتم

صفحه	سطر	
۷۸٤	٤	حسام الدین اسکندر : جمال الدین اسکندر L (۱۵٦ آ)
	٦	بشاعت : مرارت L (۱۵٦ آ)
۷۹۹	۱۵	شماست : + فرمود که از پی موسی مقامات نو نو بود نه لقای حق ؛ حق را خود از کوچکی دیده بود و دانسته ؛ و از لقا (؟) مقصود مستیهای موسی بود که بر هستیٔ موسی حق تعالی تجلّی کرد تمامت هستی را از موسی برد وپاره پاره کرد (۱٦۲ ب)

فرمود که از نو چشم بینا می شود ؛ چنانک یعقوب علیه السلام پیراهن یوسف را بوکرد و چشم بینا شد ، حق تعالی یوسفیست و قرآن آن پیراهن و خلق چون یعقوب ؛ هر که از قرآن بو برد چشمش بینا شود و جملهٔ عجایب خدا را مشاهده کند (۱٦۳ آ)

فرمود که یکی یکی را دوست دارد ؛ بهیچ گونه باخلاط درون او مثل روزه و غیره نظر نکند ، بحسن معشوق و بلطف و بروح پاک او نظر کند ؛ همچنین قوم نیز بولی وقت بدرون پاکش نظر کنند نه بفعل بیرونی

فرمود که خدای تعالی روز قیامت ندا کند که ای بندگان بی گناه بیائید ؛ غیر از یحیی پیغامبر علیه السلام هیچ کس آواز ندهد ، از جملهٔ پیغامبران یحیی بود که گناه نکرده است ، امّا خدای تعالی

صفحه سطر

میفرمایند که اگر بندگان من گناه نکردندی من عالم دیگر پیدا کردمی تا لطف حق نمایندی، از برای آنک اگر بنده گناه نکند لطف حق و کرم حق کجا پیدا شود (۱۶۳ ب)

فرمود که روزی حق تعالی فرموده بود که من با مرغان پرنده یکی را وحی خواهم کردن، تمامت مرغان مثل عنقا و باز و سنقر و غیره در هوا پرواز کردند تا حق تعالی وحی کند؛ مگسی گفت: من مسکین وضعیفم، چه محلّ وحیم، رفت در سوراخ کوهی در آمد بذکر حق مشغول شد و بعضی از مگسان که حق فرمود بمرغی وحی خواهم کردن تا اورا پرش باشد ما را نیز پر هست، بعضی بهوا پریدند، ایشان خود محروم ماندند، مگس زبردست که بوحی رسید وحق تعالی وحی بهیچ مرغی نکرد بمگس انگبین کرد وَ اَوْحیٰ رَبُّکَ اِلَی النَّحل (۶۸/۱۶) تا آخره ویکروز مگس با پیغامبر میگوید که یا رسول الله حق تعالی مرا نیز وحی کرد < و > ترا نیز ویک روز پیغامبر پرسید که ای مگس تو از کوهها گل شیرین میخوری و گل تلخ، چونست که همه شیرین میشود، گفت: یا رسول الله تمام ترا یاد میکنم همه شیرین می شود (۱۶۳ ب — ۱۶۴ آ)

فرمود که < که > دامن اولیا گیرد نشاید که گرد

صفحه	سطر	
		شیخ دیگر گردد که آن زبان دارد ، چنانک کسی مزورهٔ خورد نشاید که در پی راست خورد که آن مزوّره تلف شود ، بلکه آن کس هلاک گردد ویا جامه را سپید بشوید باز برد بچرکی اندازد آن شستن را فایده نباشد غیر رنج
٤٧٣	٧	روی بیان : + فرمود که عایشه رضی الله عنها گفته است که زنی بود بنزد من و قول برخواندی وسماع کردی ، در آن حالت رسول الله صلعم در آمد و مغنّیه همچنان بر قرار بداشت ؛ امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه در آمد ، مغنّیه همچنان بر قرار بر داشت ، وعمر رضی الله عنه در آمد ، از وی هراسان شد وخاموش گشت ؛ رسول خدا تبسّم کرد ، عمر گفت : تا نشنوم آنچ رسول خدا شنید بدر بروم ، اشارت کرد تا باز قول برخواند و مغنی کرد پیش رسول وعمر و اصحاب حاضر بودند استماع کردند و وجد حاصل شد ؛ عبد الله بن عبّاس روایت کرد برین منوال که نزد رسول سماع کردند مباحست و شعر نیز می خواندند و قرآن نیز می خواندند ، ابو بکر گفت : یا رسول الله شعر و قرآن ؟ فرمود که یا ابا بکر کذا مرّة وکذا مرّة ؛ ایشان که سماع را مباح داشتند از امامان مالك و شافعی رضی الله عنهما و اهل حجاز ولیث بن

صفحه سطر

سعد و جماعتی از علما سماع کرده اند و بزرگان سلف صریح رخصت داده اند بسماع کردن و روا داشتند وحلال داشتند که سماع غذای روحانیست و دل مشتقان را از دنیا مستخلص می گردانند ، ویرا پرسیدند از سماع که روز قیامت چون نیکی و بدیٔ تو بیاورند، سماع از هر دو کدام بود در نیکی یا بدی؟ شیخ این صریح گفت که نه در بدی و نه در نیکی الاّ که سماع از هر دو بیرونست و در وی حکمتی نیست، قال الجنید السماع الهام من‌الله الی قلوب العارفین (۱۶۵ آ)

فرمود: هر چه در عالم هست در آدمی هست ، چنانک دریا ساکنست ، امّا چون اندکی نان پارهٔ در روی دریا اندازی ماهیان سر بیرون کنند ، لطف و شجاعت وکرم وخشم وغیره در آدمی پنهانست ، اگر کسی برابر آدمی خشم کند ازو نیز خشم پیدا شود و لطف ؛ همچنان چنانک در یک خانه ده کس اند ، هر یکی زبانی می‌دانند از بیرون در بهر زبان که آواز دهند دانندهٔ آن زبان جواب می‌دهد (۱۶۵ آ)

فرمود که اگر شخصی را مال باشد، رهزن اوست، آن مال را بهر طریق که باشد باید ستدن ، چنانک پیغامبر صلعم از کافران بشمشیر می‌ستد ، اگر قوّت نباشد بحیله ، چنانک بکی را نب گیرد انگبین آورد که بخورد ، اگر کسی < را > قدرت باشد بزور بستانند و الاّ بدزدد تا او را زیان ندارد

صفحه سطر

فرمود که روزی پیغامبر علیه السلام پیش یاران درآمد ؛ دید که ذمّ دنیا می‌کنند ؛ فرمود که مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً أَکْثَرَ ذِکْرَه آنچ ذکر دنیا می‌کنند از محبّت است L (۱۶۵ ب)

فرمود که آدمی چندانک بچیزی دیگر مشغولست حق تعالی نور خود را نمی نماید، چنانک طفل چندانک بچیزی دیگر مشغولست مادرش فارغ می باشد و شیر نمی دهد وکار خود می‌کند ، اگر طفل بهیچ چیز مشغول نشود بگریند مادر را رحم آید و شیرش میدهد ؛ پس حق نیز مردمان را مشغول می‌کند چندانک مشغول نباشند حق تعالی نور خود را بدآن کس می دهد واورا منوّر می‌کند

فرمود که پیغامبر را علیه السلام خلفاست ظاهر و باطن، امّا علما خلفای ظاهرند ، اولیا خلفای باطن؛ چنانک در مکتب دو سه خلیفه باشند ، یکی حرف آموزد ویکی قرآن ویکی قراءت و خطّ وغیره؛ علما ظاهر علم می نمایند که وضو چنین وزکوة وصلوة وبیع ونکاح وطلاق وغیره ، واولیا همه از دیدار می‌گویند ودیدار می نمایند

پیغامبر صلعم فرمود که آدم و مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِی یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَلا فَخْرَ بِهِ افْتَخِرَ عَلَی سَائِرِ <۱۱> انبیاءِ الْفَقْرُ فَخْرِی

صفحه سطر

پس فخر بفقر آورد ، پس آن فقر قائم با شد ، فادْخُلِي فِي عِبَادِي وادْخُلِي جَنَّتِي (۲۹/۸۹) ؛ بهشت حقیقی درون اولیاست ؛ جملهٔ احوال بهشت استعاره است از درون اولیا ؛ اولیا در جهانْ بانگی زدند ، هرکه ازیشانست گرد وی آید ، چنانک قمری میان زاغان بانگ کند همه قمریان گرد او جمع آیند ، امّا مرد زیرک ولی را چون ببیند از رویش بشناسد ، بعضی از سخن دانند، آنکس که از سخن نیز نداند هزار بار اگر بگوید که <بدانم> نداند ، زیرا خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِم وَعَلَى سَمْعِهِم وعَلَى أَبْصَارِهِم غِشَاوَةٌ (۷/۲)

+ (۳۹/٤) ، (٤۳/٤) همچنان ... همان فردی ؛ همچنان ... در کشید:

+ فرموذ که در زمان جوانی در راه شام ریاضت بی اختیار کشیذم ، چنان شذه بوذم که تمامت جامها را تلف کردم و نمذ پوشیذم و شیخ جمال الدین قمری در صحبت من بوذ ، چون بدیه می رسیذم ؛ جمال الدین می رفت و دریوزه می کرد ، نان پارها می داذند بنزد من می آورد و نان گندم را بمن داذ ، یعنی حرمت می کرد و باقی را او می خورد ؛ در راه پوست خربزه می یافتیم بذوق تمام می خوردیم ؛ جمال الدین آنچ گوشت داشت بمن می داذ ؛ فرموذ که آن حالت

صفحه سطر

مرا ذوق می داذ تا حدّی که یکث روز برفها باریذه بوذ ، ناگاه بخانی رسیدیم وآنجا سواران بوذند وآش پختند ؛ اندکی بما داذند که هیچ لذّت نداشت ، امّا همچون شکر خوردیم ، پنداشتیم که روز عیدست ؛ بعد از چندین مجاهده ناگاه بشهر دولو رسیدیم ؛ هر دو یار پیراهن فروختیم ، نان سومین و هریسه خریذیم با روغن گاو و خوردیم

فرموذ روزی که جملهٔ ائمّه و قاضی وبزرگان حاضر بوذند که آدمی را چون دنیا غالب باشذ بنماز حاضر می شوذ ، دنیا اورا نمی گذارذ تا بنماز مشغول شوذ ، چه عجب که مرد خذا نیز در خرابات ویا در دیر ویا در مقام دیگر باشذ مشغول چیز دیگر ، حق تعالی اورا نگذارذ وگرد او گردذ و در حالتی که هست ازو جذا نشوذ

فرموذ که اگر آدمی پرخشم شوذ از روی او پیذاست که اندرون او خشم دارذ واگر از شاذی پر باشذ پیذاست که اندرون او شاذیست ، چه عجب باشذ که ولیٔ خذا از حق پر باشذ از چشم وغیره ظاهر شوذ که پر از خذاست وحق ازو تجلّی کرده است و موافق حدیث پیغامبر صلعم من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف

صحیفه	سطر	
۸۰۳	۹	گشتند : + فرمود که در زمان ماضی پادشاهی بود ظالم ؛ قومی شیخ خود را نزد پادشاه برسالت فرستاد؛ چون شیخ نزد پادشاه رسید ، پادشاه را گفت : ظلم کمترکن؛ گفت : یا شیخ جواب ترا بالا بر بام سرا بگویم؛ هر دو بر بام رفتند، دیدند از هوا دو کبوتر رسید ، بزبان فصیح آغاز کردند و نوا زدند و بانگ کردند که أَظْلِمِ فَإِنَّهُم ظَلَمُوا شیخ و پادشاه شنیدند ، شیخ نزد قوم خود آمد ، احوال را باز گفت ؛ آن قوم توبه کردند؛ بعد از زمانی که آن قوم خود را بصلاح آوردند شیخ را نزد پادشاه فرستادند که با ما اصلاح کن و عدل کن که توبه کردیم ؛ پادشاه شیخ را بر بام برد وآن دو کبوتر رسیدند و بآواز بلند گفتند که فَأَصْلِحْ فإنَّهُم صَلَحُوا

روزی بر بام علوی تفرّج می کرد ، احوال مشاقان را < که > بامها را می مالیدند < دید > ، در حالت تفرّج بلفظ مبارک خود فرمود که بنویس یا صدر الدین ! معنیٌ این خدیث را لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ ولا یَسَعُنِی فیه نَبِیٌّ مُرْسَلٌ وَلا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ ، ملك مقرّب هم پیغامبرست و نَبِیّ مرسل هم اوست؛ یعنی از مقام بشریّت بمقام ملکیّت و از مقام ملکیّت بمقام نبوت آمد ؛ اکنون پیغامبر می گوید که مرا وقتیست بخدا که این ملکیت من آنجا نمی گنجد

صفحه سطر

واین نبوّت من آنجا نمی گنجد بالاتر از هر دو مقامست ؛ قومی آمده اند که از آن مقام که لِی مَعَ اللهِ وقتست سخن می گویند ؛ بنگر که این قوم چه قوم باشند ؛ هم در پی این معنی را فرمود: پیغامبر علیه السلام می فرماید که آدَمُ و مَنْ دُونَهُ تَحتَ لِوائی یَوْمَ اَلقیامة ولا فَخْرَ وَلَکِنَّ اَلْفَقْرَ فَخْرِی وبه افْتَخَرُ عَلَی سَائِرِ الأَنْبِیاءِ ؛ پیغامبران زیر علم من خواهند بودن واین فخر نیست ، فقر فخر منست ؛ پس < آن > بالای همه باشد ، اکنون اگر پیغامبری نماند ، آخر آن فقر مانده است که بالای نبوّتست ؛ چرا وجود فقر را غنیمت نمی داری وبنور ایشان راه حق نمی بردی ؛ اگر نور نبوّت پنهان شد ، آن نور که بالای آنست و آن فقرست منقطع نشده است ، باقیست ؛ پیغامبر صلعم این سخن را برای این حکمت فرمود که اگر صورت من که پیغامبرم غائب شود بهانه مکنید که چراغ رفت که راه بکدام روشنائی بریم ، اگر نور نبوّت رفت ، نور فقر که پیغامبر فخر با پیغامبری نمی آورد بفقر می آورد ، پس آن نور هست ؛ برکار باشید ووجود اورا غنیمت دارید که سرّها که ازو معلوم شود از صحبت پیغامبران نشود ، اگر در خانه کس است یکحرف بس است (۱۷۰ آ)

صفحه سطر

فرمود که در مدرسهٔ فقیهی بود ، آش می پخت ؛ همین که آش تمام می شد ، فقیهی دیگر از در حجره در می آمد وآش را بهم می خوردند وآن فقیه عاجز شد؛ دفعهٔ دیگر چون آمد، گفت: ای برادر بتو رمز بگویم یا صریح ؟ گفت : رمز بگو ؛ گفت : دیگر بحجرهٔ من میا ، گفت : رمزت اینست ، صریح کدام باشد ، گفت : صریح آنست که این بار چون بیائی چوب بستانم چندانی بزنم که لا تَسْئَل

فرمود که هر وقت که آدمی را رقّت آید ، بدان که بعد از رقّت معرفت حق می رسد وفیض ونور ؛ چنانک پیراهن یوسف علیه السلام نزدیک یعقوب رسید ، یعقوب علیه السلام فرمود که بوی یوسف می رسد ، چنانک کسی نزد گلستان رسید یعنی گل با او رسید

فرمود که علوم دانش‌است و عمل آن عشق‌است ؛ اگر کسی را علم باشد وعشق نباشد ، چنانک یکی خوبی را دید وجمله اعضای او را دانست که حوبست ولطیف ، امّا عاشق نشد ، پس علمش حاصل شد ، امّا عمل نکرد ؛ اگر جهودی نماز کند برکوع وسجود عمل نباشد ، زیرا عشق دین ندارد

+ (۸۳/٤) همچنان ... شرح داذی : +

صفحه سطر

فرمود که اگر ولیّ حق بر احوال دنیا مشغول شود تفاوت نکند ، چون از سرّ حق درو باشد ، آن سرّ در پرده می‌شود ، چنانک زن حامله بهر چه مشغول باشد تفاوت نکند ، کودک خود در شکم بزرگ می‌شود و پرورده ، اگر چنان زن حامله هزار کار کند آن پسر پرورده می شود ؛ معاویه ورابعه که چندین بذی می کردند ، امّا چون آن سرّ درو بود سر بزد وآن بذیهای ایشان مانع نشد ؛ چنانک گندم می کاری و پنهان می کنی آن پنهان سرّ است ، امّا یک روز آن گندم پنهان سر بر می‌زند واز زمین بر می روید ؛ مصطفی صلعم بزرگ بود ؛ اکنون هر که خود را با او پیوست ، بزرگ باشد بوجود صلوات که بر مصطفی می‌آورد

فرمود که یکی پرسید که پیغامبر علیه السلام بر قوم این اسرارها که درین وقت ظاهر می شود نمی فرمود ، جواب : برای آنک پیغامبر علیه‌السلام چون رسید همه مشرک بودند ، پیغامبر صلعم میخواست که اوّل اظهار دین کند سعی در اظهار دین کرد ودین گشود ، هم بعضی بودند از یاران که بر ایشان اسرار می‌فرمود ، از آن جمله حکایت علی بود کرّم الله وجهه که پیش ازین نبشته شد ؛ پس درین زمان احوال دین تمام بود ؛ اولیا سرها ظاهر کردند ، سرّ منصور

صفحه سطر

قدّس الله سرّه که أنَا ٱلحقّ گفت بر دار کردند ؛ حکایت موسی که بر درخت رفت برای آتش ، از درخت جواب أنَا ٱلحقّ آمد ؛ آتش از چهار جزو عنصر یك ترکیب انسانست ، باد وخاك وآب وآتش یك جزوست ؛ اکنون در آدمی چهار جزو حاصل است ؛ اگر جواب انَا ٱلحقّ آید چه عجب؟ فرمود در معنیٔ این بیت :

ریاضت نیست پیش ما همه لطفست وبخشایش

(دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۸۷) ؛ فرمود که مقصود آن نیست که در طریق ما ریاضت نیست . بلك ریاضت عظیم در راه ماست ، امّا مشایخ دیگر در ریاضت زحمت می دیدند ما را در ریاضت زحمت نیست ، همه لطفست و راحتست وبخشایش وانعام است

فرمود که قرآن سخن خداست بخلق ؛ امّا نسبت بخود قرآن تنها نیست ، سخن شد قرآن برای مردمان ، پس سخن مردمان باشد ، چنانك فاضلی با پنج ساله سخن گوید لایق فهم او ویا ده ساله و یا صد ساله ؛ همچنان چنانك سخن گوید با گدا آن سخن از آن گدا باشد ، سخن پادشاه عین سخن گدا باشد ، پس سخن خدا در حرف نگنجد . اگر سخن خدا همه قرآن بودی خود اولیا مشغول قرآن

صفحه سطر

شذندی ، سخن دیگر نگفتندی ، بلك سخن دیگر می گویند

فرموذ که روزی مصطفی صلعم حکایت آتش دوزخ می کردند ؛ اصحاب متألم شذند که یا رسول الله چاره آن چه باشذ ؛ فرموذ که خشم را فرو خوردن آتش دوزخ را بکشذ

فرموذ : روزی خدمت شیخ عین عمل است ، چنانکه لعل برابر آفتاب هیچ حرکتی وعملی نکند ، غیر آن که برابر اوست

فرموذ که محمد آنست پیش من که بالای آن چیزی نیست وعیسی نزد امّت دیگر آنست که بالای عیسی چیزی نیست ، پس هر دو نیز بیکث چیز رو آورده ایم <که> بالای آن چیزی نیست ؛ پس آن چیز که بالای همه است ، حقّست ، پس هر دو عاشق حقّیم ، این عالم ، همچو کافران وآن عالم همچو اسلام ، هرکه از کافرستان باسلام آمذ ، هیچ تأسّف نخورد که من باسلام آمذم ، امّا چو شنوذ که در کافرستان گنج نامها بوذ دریغش می آیذ که چرا گنج نامها را حاصل نکردم وآن فقرست

فرموذ <که> آدمی که بخیل است و شب وروز نماز می گزارذ ، و روزه می گیرذ و صفت او همچنانست

صفحه سطر

که در اندرون خوذ ماریست ، افعی واو ترتیب سکنجبین می‌کنذ که صفرا را دفع کند

فرموذ < که > ابو هریره رضی الله عنه وقتها کفش یاران را بگرو می برد ، پیغامبر صلعم فرموذ که یا ابا هریره چون کفش بگرو می بری ، از آن یاری بر که صاحب خلق باشذ ، دوم روز کفش پیغامبر را برد ، پیغامبر گفت که یا ابا هریره چرا کفش مرا برهن بردی ؟ جواب داذ که یا رسول الله تو فرموذی که کفش صاحب خلق را بر نظر کردم ، از شما صاحب خلق تر نیافتم

فرموذ که دو امیر بوذند ، غلامان یکی مؤدّب وغلامان یکی بی ادب ، آنج مؤدّب بوذند امیر ایشان ادب داذه بوذ ، بذیشان مشغول گشته بوذ وآنج بی‌ادب بوذند امیر ایشان ادب نداذه بوذ وبخوذ مشغول بوذند ، بذآن کس که ادب دهنده مؤدّب می‌شوذ ، امّا آن پند دهنده کژ طبع می‌شوذ چنانک شمشیری باشذ بخون آلوذه بجامهٔ خوذ آن را پاک کنذ ، شمشیر پاک می شوذ ، امّا جامه خون آلوذ می‌شوذ

فرموذ که اولیا سرّ الله اند ، دلیل برآنک موسی علیه السلام رسول حق بوذ ، رسول آنست از خذا آیذ پس موسی ، از خذا آمذه بوذ ، امّا طالب خضر بوذ ، کسی که از حق

صفحه سطر

آیذ چون طالب ولی می باشذ؟ پس در ولی سرّی هست که انبیا نیز طالب آنند ، پس اولیاء الله سرّالله باشند ؛ چنانکه مصطفی علیه السلام گفت : وا شوقا الی لقاء اخوانی می زذ وبا این همه که آسمان و زمین برای او آفریذه که اولاك لمـا خلقت الافلاك خطاب برو آمذه است ، چونست اگر بتمامت صحابی که از نور حق پرند وا شوقا می‌زذ ، پس در ولی سرّ <ی> هست که پیغامبران طالب آن سرّند، فرموذ که ولی آن باشذ که تمامت حکم عالم بدست او باشذ ، اگر خواهذ مؤمن کنذ ، اگر خواهذ کافرکنذ ، دلیل بر آنکه آدمی اوّل خاکی بوذ ، حق تعالی چنان کرد که از خاکی بانسانی آمذ ؛ چون انسان شذ این بار حاکم شذ بر خاکی، اگر خواهذ خاکی را کوزه می‌سازذ ، واگر خواهذ کاسه می‌سازذ و اگر خواهذ گل سازذ و واگر خواهذ دیگ سازذ ، همچنین صذ هزاران چیزی از خاکی می‌سازذ ؛ چرا نشایذ که انسان را ازمیان خلق دیگر بگیرند وبدست او قدرت دهذ که حاکم مطلق باشذ ، اگر خواهذ مؤمن کنذ ، اگر خواهذ کافر کنذ ؛ اگر خواهذ زندیق کنذ ، اگر خواهذ صدّیق کنذ

فرموذ که این که بزرگان فرموذند که مار بسخن نرم ازسوراخ خوذ بیرون می‌آیذ، این محالست که مار

صفحه سطر

بسخن از سوراخ خوذ بیرون آیذ؛ امّا معنیش آنست که در آدمی کفر و شرک وظلم و بی اعتقادی و خلق بذ هر یکی بجای مار اند ، بلک اژدها اند ؛ چون مثل آن کس بنزد ولی می رسذ بسخن حق آن کفررا از وی می برذ که اندرون او همچو مار بوذ ، همچنان خلق بذ که بجای مار است ، مرد خذا از مرید می برذ ؛ پس این که گفته اند بسخن نرم مار ازسوراخ بیرون آیذ اینست

فرموذ که از اسطنبول دو کشیش آمذه بوذند ، < از > حضرت مولانا سؤال کردند که روز قیامت همه از دوزخ خواهیم گذرکردن؛ حال ما چون باشذ وحال شما چون باشذ ؟ حضرت مولانا فرموذ که بیائیذ که تا شما را بنمائیم که ما چون بگذریم وشما چون بگذرید ؛ حضرت مولانا روانه شذ در دکان نانبان در آمذ و جامه را بدر آورد، فرموذ که شما نیز پیاون را بدر آو ریذ؛ بدر آوردند؛ حضرت مولانا پیاون (در اصل: فرجی) را درمیان فرجی نهاذ ، پیچیذ و در تنّور انداخت ، زمانی گذشت ، سر تنور را بازکردند ، دیذند که فرجی قایم بوذ و آن جامه نا پاک که در میان فرجی پیچیذه بوذ سوخته وفنا شذه بوذ، حضرت خذاوندگار فرموذ که ما چنان بگذریم وشما نیز چنین بگذریذ ، همان لحظه سر نهاذند و مرید او شذند؛ حضرت مولانا فرموذ که

صفحه	سطر	
		بسیلیا (؟) رویذ، رفتند ومقیم شدند، از آن سال تا این وقت ماندند ، هنوز ازیشان خدمتها می‌آید
۸۱۱	۱۲	خوشند : + (۲۱۲/۳) همچنان ... نکند + (۶۱۳/۳) همچنان ... آمدند L (۱۶۰ آ) + (۲۱۳/۳) همچنان ... نه خوب + (۹۶/۳) الحکایه ... شروع کرد L (۱۶۰ ب): + زیرا که صحبت ولی عظیم چیزاست ، حق تعالی با فرشتگان فرموذ که سجود کنند ، جمله سجود کردند ، ابلیس گفت : من بغیر خذا سجود نمی‌کنم ، ایشان که در صورت بغیر خذا سجود کردند ، مقبول حضرت حق گشتند وابلیس که بغیر خذا سجود نکرد مردود شذ ، پس شایذ که کسی تجاوز امری نکنذ که آن چیز عین کفرباشذ + (۲۱۵/۳) همچنان... هذه کفایة : + فرموذ که واعظی بوذ روزی وعظ می‌گفت ، شخصی دید آن واعظ را و گریست و واعظ را خوش می‌آمذ که یعنی مجلس گرم شذ ، واعظ سؤال کرد از آن شخص که آخر چرا می‌گرئی چندین ؟ جواب داذ که ما را بزی بوذ ، بمرذ ، ریش آن بز بریش تو می‌مانست ؛ ریش ترا می‌بینم وآن بزک خوذ بخاطر می‌آید ، بذآن سبب می‌گریم
		فرموذ که دو ولیّ خذا که بیکدیگر رسند ، محتاج نیست که بیکدیگر سخن بگویند ؛ دو ولی همچو

صفحه سطر

دو بینا اند که در باغی در آیند ، آن دو بینا محتاج نیست که بهمدیگر بگویند که آن درخت فلانست واین میوه خوبست ، بخلاف آنکه اگر یکی بینا باشـــند ویکی نابینا ، برآن محتاج باشـــند که سخن گویند وتعریف دهند که این درخت فلانست وآن میوه فلان میوه است تا معلومش گردد L (۱۶۲ آ)

فهرست احادیث[1]

آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوائِي يَوْمَ ٱلقِيامةِ ولا فَخْرَ ي به ، افْتَخِرُ على سائِرِ ٱلأنْبِياء « الفَقْرُ فَخْرَ ي » (ص ٣٦١٠، ١٠٤٠)

اِتَّقُوا فِراسَةَ المُؤمِنِ فَإنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ ٱللهِ (ص ٧٨٨ ؛ احاديث مثنوى ، ص ١٤ ، ٢٠٣)

الإحْسانُ أنْ تَعْبُدَ ٱللهَ كأنَّكَ تَرَاه فَإن لَمْ تَكُنْ تَرَاه فإنَّهُ يَرَاكَ (ص ٨٠٢ ؛ Wensinck Concordance et indices de la tradition musulmane, ج ١ ، ص ٤٦٧)

اِحْفَظْ لِسانَكَ إنْ اَرَدْتَ أمانًا (ص٥٤١ ؛ فيض القدير ، ج ١ ، ص ١٩٤)

أخْتَرتُ ٱللَّبَنَ و أخْتَبَأتُ ٱلخَمْرَ لاخيار امَّتِي (ص ٣٥١)

إذا وُسِدَ ٱلأمرُ إلَى غَيْرِ أهْلِهِ فَانْتظِرِ ٱلسَّاعَةَ (ص ٤٦ ؛ فيض القدير ، ج ١ ، ص ٤٥١)

اُسْتُرْ ذَهَابَكَ وذَهَبَكَ ومَذْهَبَكَ (ص ٣١٧)

اسْتَعْفِفْ عَنْ السُّؤَالِ ما اسْتَطَعْتَ (ص ٢٤٥)

أسْرَعُ الدُّعاءِ إجَابَةً دَعْوَةُ ٱلأخِ لأخِيهِ بِالْغَيْبِ (ص ٨٤٧؛ فيض القدير ، ج ١ ، ص ٥٠٥)

---

[1] احاديث ذكر شده ممكنست تماماً حديث نباشد ، ولى بمناسبت اين كه افلاكى آنها را حديث دانسته وبنام حديث نقل كرده است ما نيز عيناً نقل كرديم

الإسْلاَمُ بَدَأَ غَرِيباً وَسَيَعُودُ غَرِيباً فَطُوبَى لِلْغُرَباءِ (ص ٣٠٩ ، ٦٣٤ ؛ فيه ما فيه ، ص ٥٢ ، ٢٧٥ ح)
أطْعِمُوا ٱلأَذْنَابَ مِمَّا تأكُلُون (ص ٤٠٧ ؛ احاديث مثنوى ، ص ٢٢١)
أَلأَعْمَالُ بالخَوَاتِيم (ص ٥٢٧)
أفَلاَ أكُونُ عَبْداً شَكُوراً (ص ٢٠١ ، ١٠١٥)
أقْرَبُكُمَا أحْسَنُكُمَا بِي ظَنّاً (ص ٥٣٨)
أكْثَرُ أهْلِ ٱلجَنَّةِ ٱلبُلْهُ و عِلِّيون لَذَوِي ٱلأَلْبَاب (ص ٣٩٦ ؛ احاديث مثنوى ، ص ١٠٣)
أَلبِسُوهم مِمَّا تَلْبَسون (ص ٤٠٧ ؛ احاديث مثنوى ، ص ٢٢١)
اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي عَيْنَين هَطّالَتَيْنِ يَنْحَلُّ بِهِما عُقْدَةُ ٱلهَمِّ (ص ٥٣٨ ؛ احاديث مثنوى ، ص ٢٠٦)
اللَّهُمَّ أعِنِّي عَلَى سَكَراتِ ٱلمَوْتِ و مُنْكَراتِهِ (ص ٥٢٩)
اللَّهُمَّ أكْثِر مالَهُ وَوَلَدَهُ (ص ٤٦٤)
اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإنَّهُم لا يَعْلَمُون (ص ٩٤٦ ؛ احاديث مثنوى : ص ٦٠)
أُمِرْتُ بِمُداراة ٱلنَّاسِ و ٱلخلق الحسن وَما أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ ما أُوذِيتُ (ص ١٠٣)
أنا أبِيتُ عند رَبِّي (ص ٨٧٤ ؛ فيه ما فيه ، ص ١٦ ؛ ٢٤٩ ح)
أنا أشْجَعُ النَّاسِ (ص ٢٦٢ ؛ معارف بهاء ولد ص ، ٢٧٦)
أنا أعْلَمُكُم بالله وأخْشاكُم لِلّه (ص ٥٠٦)

أنا عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّ عَبْدِي بي فَلْيَظُنَّ بي ما شاءَ (ص ٦٧٨؛ فيه ما فيه، ص ٤٩، ٢٧٤ ح)

أنْتَ أشْبَهُ النّاسِ بي خَلْقًا وخُلُقًا (ص ٧٨٥)

إنَّ اللهَ لا يَنْظُرُ إلَى صُوَرِكُمْ وَلاَ إلَى أعْمالِكُم ولكنَّ يَنْظُرُ إلَى قُلُوبِكُم ونِيّاتِكُم (ص ٢٢٤، ٤٠٤؛ فيه ما فيه، ص ١٨٦، ٣٣٨ ح)

إنَّ سَعْدًا لَغَيُورٌ وأنا أغْيَرُ مِن سَعْدٍ واللهُ أغْيَرُ مِنّا (ص ١٤٧؛ ديوان كبير، ج ٢، ص ٦٨؛ احاديث مثنوى، ص ١٨)

إنَّ الشَّيْطانَ لَيَفِرُّ (ليفرق) من ظِلِّ عُمَرَ (ص ٦٠٠؛ ديوان كبير، ج ٢، ص ٧٢١)

إنَّ الشَّيْطانَ يَجْرِي في بني آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ في العُرُوق (ص ٦٦٩؛ فيض القدير، ج ٢، ص ٣٥٨)

إنَّ لِلّهِ تعالى اولياءَ أخْفِياءَ (ص ١٩٢)

إنَّ لِلّهِ تعالى شرابًا أعَدَّه لأوْلِيائِه، إذا شَرِبُوا سَكِرُوا وإذا سَكِرُوا طابُوا وإذا طابُوا طاشُوا (ص ٣٥١؛ احاديث مثنوى، ص ١٨٠)

إنَّ لِلّهِ عبادًا لَيْسُوا بانبياءَ ولا شُهَدَاءَ يَغْبِطُهُمُ النَّبِيُّون والشُّهَداءُ بِقُرْبِهِم ومَقْعَدِهِم (ص ٧٥٨؛ احاديث مثنوى، ص ١٠٥)

إنَّ لِلّهِ تعالى عِبادًا يَعْرِفُون النّاسَ بالتَّوَسُّمِ ولَهُ عبادٌ يَعْرِفُونَ النَّاسَ بالفِراسَةِ وله عبادٌ لَهُمْ نُورٌ يَمْشُون في النّاس

كما يَمْشِي الارواحُ فى الاجساد وَلَهُ عِبادٌ يَمْشُونَ فى النَّاسِ كَمَشْيِ المَرَضِ فى الاعصاب (ص ٥٣٩ ؛ فيض القدير، ج ٢، ص ٤٧٧)

إنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا (ص ٦٨٢)

إنَّ لى جُنْدًا أسْكَنْتُهُم من قِبَلِ المَشْرِقِ وسَمَّيْتُهُمُ التُّركَ وخَلَقْتُهُم بين سَخَطِي وغَضَبِي فأيُّنا عَبْدٍ أو أُمَّةٍ ضَيَّعَ أمْرِى أُسَلِّطُهُمُ عَلَيْهِم (ص ١٥، ٩٨٢)

إنَّما الأعْمَال بالخواتيم (بالنيات) (ص ٥٢٧ ؛ شفاء السائل ص ٩)

إنِّى لَأجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰن من قِبَلِ اليَمن (ص ١٥ ؛ ٢٤٠؛ احاديث مثنوى، ص ٧٣)

أوْلِيائى تَحْتَ قِبابى لايَعْرِفُهُمُ غَيْرِى (ص ١٩٢ ؛ احاديث مثنوى، ص ٥٢ ؛ ديوان كبير، ج ٣، ص ١٣٢ ح ؛ معارف بهاء ولد، ص ١٦٧)

إهدِ قَوْمِي فَإنَّهم لا يَعْلَمُون (ر. ك به اللّهم اهد ...)

إيّاكُم والقُرَى (ص ٦٦١)

الإيمانُ كُلُّهُ ذَوْقٌ وشَوْقٌ (ص ٤٨٣)

بَارَكَ اللهُ فيمَا أنْفَقْتَ وفيما أمْسَكْتَ يا عُثْمان (ص ١٥٨)

بارك لى فى الموت وفيما بَعْدَ المَوْت (ص ٩٧٠)

البِدْعَةُ الحَسَنَةُ الصادِرَةُ عَنْ كُمَّلِ الاوْلياء كالسُّنَّةِ السَّنِيَةِ الوَارِدَةِ عَنِ الأنْبياء (ص ٥٧٨)

بُعِثْتُ بِدَعْوَةِ أبِيكُم إبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلام (ص ٩٨٤)

بُعِثْتُ مُعَلِّماً وقُبِضْتُ وأنا فى مَكْتَب التَّعْلِيم (ص ١٩٩ ؛ فيه ما فيه ، ص ١٥٦ ، ٢٨ ح)

تَفَكُّرُ ساعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبادَةِ سِتِّين سَنَةً (ص ٦٧٢)

تَنَامُ عَيْنَاىَ وَلا يَنَامُ قَلْبِى (ص ١٨٩ ، ٤٩٥ ؛ احاديث مثنوى ، ص ٧٠ ؛ ديوان كبير ، ج ٢ ، س ٤٩ ح)

جَفَّ ٱلْقَلَمُ < بِمَا هُوَ كَائِنٌ > (ص ٦٨٥ ؛ احاديث مثنوى، ص ٣٨ ؛ ديوان كبير ، ج ٣ ، ص ح ١٧٩)

الجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ والفُرْقَةُ عَذاب (ص ٥٢١ ؛ احاديث مثنوى ؛ ص ٣١ ؛ ديوان كبير ، ج ٣ ، ص ٢٣٧ ح)

حُبُّكَ الشَّيْئَ يُعْمِى ويُصِمُّ (ص ٣١٤ ؛ احاديث مثنوى؛ فرائد اللآل ، ج ١ ، ص ١٦٢)

حُبُّ ٱلْوَطَن مِن الإيمان (ص ٦٣٤؛ احاديث مثنوى، ص ٩٨، ١٢٦)

حُبُّ البِهرَّةِ مِنَ الإيمَان تَعَشَّقُوا وَلَوْ بالبِهرَّةِ (ص ٤٧٨)

الحُدُود كفَّاراتٌ لأهْلِهَا (ص ٥٣٥)

الحَزْمُ سوءُ ٱلظَّنِّ (ص ٥٠ ؛ احاديث مثنوى ، ص ٧٤ ، ١٠٣)

الحَقُّ يَنْطِقُ عَلى لِسانِ عُمَرَ (ص ٦٤٩)

حَيَاتى خيرٌ لَكُم ومَمَاتِى خَيْرٌ لَكُم (ص ٥٨٢)

خُطْوَتَانِ وقَدْ وَصَلَ (ص ٦٦٨ ؛ ديوان كبير ، ج ٣ ، ص ١٤٧ ح)

خَلَقْتُ ٱلأشياءَ لِأجْلِكَ وخَلَقْتُكَ لِأجْلِى (ص ٨٧١ ؛احاديث مثنوى ، ص ١٨١)

خَلَقْتُهُمْ من سَخَطي و غضَبي (ر. ك . به إنّ لي جُنداً ...)
خَمَّرَ (خَمَّرْتُ) طِينَةَ آدمَ بِيَدَهِ (بِيَدِي) أَرْبَعِينَ صَبَاحاً
(ص ٥٤٦ ، ٥٦٥ ؛ احاديث مثنوى ، ص ١٩٨ ؛ فيه ما فيه ،
ص ٢٧ ، ٢٦٠ ح؛ ديوان كبير ، ج ١ ، ص ١٨٣ ح)
خِيارُ اللَّحْمِ ما اتَّصَلَ بالعَظْمِ (ص ٢٠٩ ، ٢١٠)

الدُّعاءُ مُخُّ العِبادَةِ (ص ٥٣٨ ؛ فيض القدير ، ج ٣ ، ص ٥٤٠)
الدُّنْيا جِيفَةٌ (ص ٥٠٤ ؛ احاديث مثنوى ، ص ٢١٦)
دُوَاجٌ لِكُلِّ اُمَّةٍ حَكِيمٌ و حَكِيمُ اُمَّتِي ابو هُرَيْرَةَ (ص ٤٧٨)
والدِّينُ عِندَ الدَّراهِمِ (ص ٦٢٧)
الدِّينُ يَعْلُو ولا يُعلَى (ص ٧٩٧)
ذَنِّبُوا عَمائِمَكُمْ فإنَّ الشَّيْطانَ لا يُذَنِّبُ والعَمائِمُ تِيجانُ العَرَبِ
(ص ٣٦٦ ؛ ر. ك به العمائمُ ...)

رُبَّ تالٍ القرآنِ والقُرآنُ يَلْعَنُهُ (ص ٤١٠ ، ٥٢٤ ؛ فيه
ما فيه ، ص ٨٢ ، ٢٩٧ ح)
رَبِّ زِدْنِي حَيْرَةً (ص ٥٢٦)

زناءُ العُيُونِ النَّظَرُ (ص ٣٩ ؛ ديوان كبير ، ج٣ ، ص ٢٠ ح)
زُوِيَتْ لي الأرْضُ فَرَأَيْتُ مَشارِقَها و مغارِبَها وَسَيَبْلُغُ مُلْكُ
اُمَّتِي ما زُوِيَ لِي مِنْها شَرْقاً وَ غَرْباً وبرّاً وبَحْراً بُعْداً وقُرْباً
(ص ٦١٥ ؛ معارف بهاء ولد ، ص ٣٦)

السابِقُون أُولَئِكَ المُقَرَّبُون (ص ٧٥٦)
سافِرُوا تصِحُّوا و تَغْنَمُوا (ص ١٣ ؛ احاديث مثنوى ، ص ٧٦)

سُبْحانَكَ ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ (ص ٨٧)

سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي (ص ٩٤٧؛ احاديث مثنوى، ص ٢٦، ١٥٢؛ ديوان كبير، ج ٣، ص ١٧٦ ح؛ معارف بهاء ولد، ص ٢٧٦)

سَيِّدُ الْقَوْمِ خادِمُهم (ص ٢٢٤؛ فيض القدير، ج ٤، ص ١٢٢)

شَاوِرُوهُنَّ وخَالِفُوهُنَّ (ص ٥٠٩؛ احاديث مثنوى، ٣٠؛ ديوان كبير، ج ١، ص ٢٥٩)

شرُّ النَّاسِ عُزَّابُها (ص ٨؛ فيض القدير (شرار)، ج ٤، ص ١٥٦؛ كشف الاسرار، ج ١، ص ٦٣٥)

شَفاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبائِرِ من اُمَّتِي (ص ٩٦٠؛ فيض القدير، ج ٤؛ ص ١٦٢؛ احاديث مثنوى، ص ٨٢)

الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللهِ (ص ١٥٩؛ معارف بهاء ولد، ص ٢٨٨، ٣٤٢)

الشُّهْرَةُ آفَةٌ والرَّاحَةُ فى الْخُمول (ص ٢٢٦)

الشَّيْطانُ يَفِرُّ مِن ظِلِّ عُمَرَ ومن ظِلِّ الشَّيخ (ص ٥٣٨؛ ر. ك به إنَّ الشيطان ليَفِر ...)

الصَّدَقَةُ تَقَعَ فِي يَدِ الرَّحْمَنِ قَبْلَ أن تَقَعَ فى يد الفقير (ص ٣٠٤)

الصَّلوةُ اتِّصَالٌ باللهِ مِن حَيْثُ لا يَعْلَمُهُ الظاهِرُ (ص ٣٥٠؛ معارف بهاء ولد، ص ٢١٩)

صَلُّوا كَما رأيْتُمونى (ص ٣)

ضَعْ يَدَكَ عَلَى صَدْرِكَ فَمَا أَحْبَبْتَ أن تَصْنَعَ لِنَفْسِكَ فاصْنَع لأخيك (ص ٤٤١)

طُوبَى لِمَنْ جَالَسَ أهْلَ الفِقْهِ والحِكْمَةِ وخالَطَ أهلَ الذُّلِّ والمَسْكَنَةِ (ص ٤٠١ ؛ معارف بهاء ولد، ص ٣٧٣)

طوبى لِمَنْ ذَلَّتْ نَفْسُهُ وحَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ وطابت سَرِيرَتُهُ (ص ٢٩٨ ؛ احاديث مثنوى، ص ٩٧، ١٣٢)

طُوبَى لِمَنْ رَزَقَهُ اللهُ مالاً وجمالاً وشَرَفًا وسُلْطَانًا فجَادَ بِمالِهِ وعَفَ فِي جَمالِهِ وتَواضَعَ فِي شَرَفِهِ وعَدَلَ فِي سُلْطانِهِ (ص ٣٦١)

طوبى لِمَنْ كانَ بالبَدَنِ مَعَ الخَلْقِ وبالقَلْبِ مَعَ الحَقِّ تَعالى (ص ٥٣٧)

العُلَماءُ وَرَثَةُ الانبياءِ (ص ٢٩٥؛ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٥٠؛ شفاء السائل ص ٩٦)

عُلَماءُ اُمَّتِي كأنْبياءِ بَنِي اسرائيلَ (ص ٣٦٧)

العِلْمُ حَياةُ القُلُوبِ والعَمَلُ كفّارةُ الذُّنُوبِ (ص ١٠٢١)

العَمائِمُ تِيجَانُ العَرَبِ (٨٤٥ ؛ فيض القدير، ج ٤، ص٣٩٢)

عَلَيْكُمْ بالسَّوادِ الأعْظَمِ (ص ٦٦١؛ احاديث مثنوى، ص ٧٥)

عِندَ ذِكْرِ الصّالِحِين تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ (ص ١٢٦)

عيناىَ تَنامُ ولا يَنَام قَلْبِي (ص ٤٩٥؛ ر. ك. به تنام عيناىَ ..)

الغَنَمُ غَنِيمةٌ (ص ٥١٥)

فافْهَمْ جدّا وابْغِ مِنَ اللهِ جَدّا (ص ٩٨٥)

الفِتْنَةُ نائِمةٌ لَعَنَ اللهُ مَنْ أيْقَظَها (ص ٣٨٨ ، ٧٥٥ ؛ فيض القدير ، ج ٤ ، ص ٤٦١)

الفِرارُ مِمَّا لا يُطاق مِن سُنَنِ المُرْسَلِين (ص ٥١ ؛ احاديث مثنوى ، ص ١٩١)

الْفَقْرُ فخرى (ص ١٣ ، ١٠٢٦ ؛ احاديث مثنوى ص ٢٣ ، ديوان كبير ، ج ١ ، ص ١٤٠ ح)

الفَقِيرُ إذا (مَنْ) عَرَفَ اللهَ كَلَّ لِسانُهُ (ص٢٧٩ ، احاديث مثنوى ٦٧ ، ١٧٤)

فَلَوْلا المُرَبِّي ما عَرَفْتُ رَبِّي والشيخ فى قومه كالنَّبِيِّ فى اُمَّتِهِ (ص ٤٥٢ ؛ فيض القدير ، ج ٤ ، ص ١٨٥ ؛ احاديث مثنوى ٨٢)

فَلَهُ وِزْرُها ووِزْرُ من عَمِلَ بِها (ص ٤٤٠ ؛ ر. ك. به مَنْ سَنَّ سُنَّةً . . .)

فِمِنْكُم كافِرٌ ومِنْكُم مؤمِنٌ (ص ٥٤٦)

فى تَحتِ كُلِّ شَعْرَةٍ جَنابَةٌ (ص٤٢٢ ؛ Concordance ، ج ١ ، ص٣٨٣)

القادِمُ يُزارُ (ص ١٤٣ ؛ ظاهرًا مثل است ، افلاكى آن را بعنوان خبر آورده ، ر. ك. به ديوان كبير ، ج ٣ ، ص ٢٤)

القارِئُ والمُسْتَمِعُ فى الأجْرِ سَوَاءٌ (ص ٣١٠)

قَلْبُ المُؤمِنِ بَيْنَ إصْبَعَيْنِ من أصابِعِ الرَّحْمَن (ص ؛ احاديث مثنوى ، ص ٦ ؛ ديوان كبير ، ج ٣ ، ص ٢٩٠)

كُلُّ ذَنْبٍ لَكَ مغفورٌ سِوَى الإعْراضِ عنّي والإعْراضُ عَنِ الاولياءِ اللهِ كُفْرٌ مَحْضٌ (ص ٧٦٤ ، ٧٩٤)

كُلُّ سَبَبٍ ونَسَبٍ يَنْقَطِعُ إلاّ سَبَبِي ونَسَبِي (ص ١٥ ؛ فيض القدير، ج ٥ ، ص ٢٠)
كُلَّما مَاتَ واحِدٌ مِنْهُم أبْدَلَ اللهُ تَعَالَى مَكَانَهُ آخَرَ فإذا جاءَ الأمْرُ قُبِضُوا (ص ٣٧٩)
كُلْ مِن كَدِّ يَمِينِكَ وعَرَقِ جَبِينِكَ (٢٤٦)
كَلِّمِينِي يا حُمَيْرا (ص٥٦٠ ، ٦٩٠ ؛ احاديث مثنوى ، ص ٢٠،٢٣)
كُلُوا مِثْلَ أكْلِ عُمَرَ فإنَّهُ يأكُلُ أكْلَ الرِّجالِ ويَعْمَلُ عَمَلَ الرِّجالِ (ص ١٨٦)
كما تَعِيشُون تَمُوتُون وكمَا تَمُوتونَ تُحْشَرُون (ص ٢٣٣ ؛ احاديث مثنوى، ص ١٨ ؛ معارف بهاء ولد ، ١٠٥ ، ٤٠٠)
كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخرجت للنَّاسِ (ص ٧٨١)
لاإله إلاّ الله حِصْنِي ومن دَخَلَ حِصْنِي أمِنَ مِن عَذابِي (ص ٦٧٢)
لا صَلَوةَ إلاّ بحضور القَلْبِ وَ لاَ صَلَوةَ إلاّ بِفاتِحَةِ الْكِتاب (ص ٦٧٢، ٧٢٤؛ احاديث مثنوى ، ص؛ فِيهِ ما فيه، ص ١٤٣، ٣٢٠ ح)
لا صَلَوةَ إلاّ بالقِراءة (ص ٨٢٤)
لايَسَعُنِي فيه مَلَكٌ مُقَرَّب ولا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ (ص ٢٩٣؛ ٦٤٩ ؛ ر. ك به لى مع الله وقت
لايَعْرِفُهم غَيْرِي (ص ٤٠ ؛ ر. ك . به اولیائی تحت قبابی ...)

لَوْلاكَ لَوْلاكَ لَمَا خَلَقْتُ ٱلأفْلاك (ص ٨٧١ ، ١٠٤٦ ؛ احاديث مثنوى ، ١٧٢ ، ٢٠٣ ؛ فيه ما فيه ، ص ٤٦ ، ١٠٥ ، ٢٠٣ ح ؛ معارف بهاء ولد ، ص ١٤١)

لِي مَعَ ٱللهِ وَقْتٌ لا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ ولا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ ولاَ كِتابٌ مُنْزَلٌ (ص ٦١٠ ، ٦٧٥ ، ١٠٢٩ ، ١٠٤٠ ؛ فيه ما فيه ، ص ١٢ ، ٢٤٦ ح ؛ احاديث مثنوى ، ص ٣٩)

ما رأى المُسلِمُون حَسَناً فَهُوَ عِندَ ٱللهِ حَسَنٌ (ص ٥٢٧ ، Concordance ، ج ١ ، ص ٤٦٨)

ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ (ص ٦١٩)

مَا لا عَيْنٌ رَأَتْ وَلا أُذنٌ سَمِعَتْ (ص ٩٦٥ ؛ فيه ما فيه ، ص ١٣١ ؛ ٣١٧ ح ؛ احاديث مثنوى ، ص ٩٤ ؛ معارف بهاء ولد ، ص ٦٠)

مَا مِن مَخْلُوقٍ الاّ وَلَهُ تِمْثالٌ تَحْتَ العرش (ص ٣٦٥)

ما مِن نَبِيّ إلاّ وَلهُ نَظِيرٌ فى أُمَّتِهِ (ص ٣٦٦)

مَثَلُ ٱلمُؤْمِنِ كَمَثَلِ المِزْمار (ص ٥٠٦ ؛ احاديث مثنوى ، ص ٢٢٢ ؛ ديوان كبير : ج ٢ ، ص ٥٠)

ٱلمُخْلِصُونَ على خَطَرٍ عَظِيمٍ (ص ٥٦٠ ؛ احاديث مثنوى ، ص٥٣)

مَن آذَى ذِمِّيًا فَكَأَنَّمَا آذانى وذا عَهْدٍ وَفِى عَهْدٍ (ص ٦٦٢ ؛ فيض القدير ، ج ٦ ، ص ١٩)

مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذِكْرَهُ (ص ١٠٣٦)

مَنْ أَحَبَّ قَوْماً فَهُوَ مِنْهُمْ (ص ٤٤٤ ؛ فيض القدير ، ج ٦ ، ص ٣٢)

مَنْ اراد أَنْ يَجْلِسَ مَعَ ٱللهِ فليَجْلِس مَعَ اهْلِ التَّصوّفِ (ص ١٠٣٨)

مَنْ بُورِكَ فی شیْءٍ فلیلزمه (ص ٣٠٨)
مَنْ تَقَدَّمَ إلَیَّ بِبَاعٍ (ص ٦٦٨)
مِن سَعادَةِ المَرْءِ خِفَّةُ لِحْیَتِه لأنّ اللِّحْیَةَ حِلیَةُ المَرْءِ وفی کَثْرَتِها إعْجابُ المَرْءِ بِنَفْسِهِ وهو مِنَ المُهْلِکات (ص ٤١٢ ؛ فیض القدیر ، ج ٦ ، ص ١٤)
مَنْ سَنَّ فی الإسْلامِ سُنَّةً سَیِّئَةً فعُمِلَ بِها بَعْدَهُ کُتِبَ عَلَیْهِ مِثْلُ وزرِ مَن عَمِلَ بِها (ص ٤٤ ؛ احادیث مثنوی ، ص ٦)
من صَلَّی خَلْفَ إمامٍ تَقِیٍّ فَکأنّما صَلَّی خَلْفَ نَبیٍّ (ص ٢٨٦ ، ٥٤٨)
مَنْ عَرَفَ اللهَ لا یخْفَی عَلَیْهِ شَیْءٌ (ص ٥٣٧)
مَنْ عَرَفَ نَفسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ (ص ٢٧٥ ، ٦٦٠ ؛ فیه ما فیه ، ص ١٠ ، ٥٦ ، ٢٤٥ ح)
مَن قَرَأ آیَةَ الکُرْسِیِّ عَقِیبَ کُلِّ صَلَوةٍ مَکْتُوبةٍ قَبَضَ اللهُ رُوحَهُ بِنَفْسِهِ (ص ٤٠٧ ؛ معارف بهاء ولد ، ص ١١٣)
مَنْ کَانَ لَهُ صَبِیٌّ فَلْیَتَصابَی < لَهُ > (ص ٨٣٣ ؛ فیض القدیر ، ج ٦ ، ص ٢٠٩)
مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ مَلَکَ (حصل) أمْرَه (ص ٣١٧ ؛ احادیث مثنوی ، ص٣)
المُؤمِنُ کَیِّسٌ مُمَیِّزٌ فَطِنٌ یَنْظُرُ بِنُورِ الله (ص ٢٤٠ ؛ فیه ما فیه ، ص ١١٧ ، ١٤٧ ، ٣١٠ ح)
المُؤمِنُ مِرْآةُ المُؤمِنِ (ص ٥١٣ ؛ فیه ما فیه ، ص ٢٣ ، ٢٤ ، ٢٥٥ ح ؛ دیوان کبیر ، ج ١ ، ص ٢٩٩ ح)
المُؤمِنُ یَنْظُرُ بِنورِ اللهِ (ص ٢٣٠ ؛ فیه ما فیه ، ص ١٢٨ ، ٣١٥ ح)

المُؤمنونَ كَنَفْسٍ واحِدَةٍ (ص ٥١٣ ؛ فيه ما فيه ، ص ١٧٧ ، ٣١٥ ح)

المؤمِنُون لا يَمُوتُونَ بلْ يُنْقَلَوْنَ مِنْ دارٍ إلَى دارٍ (ص ٥٠٣ ، ٥٩١)

نجا المُخَفَّفُون وهلَكَ المُثَقَّلُون (ص ١٥٧ ، ٣١٢)

نَحْنُ الآخِرون السَّابِقُون (ص ٧٥٦ ؛ احاديث مثنوى ، ص ٦٧)

نِعْمَ الجَمَلُ جَدُّهُما ونِعمَ الرّاكِبانِ أنْتُما (ص ٨٣٤)

نِعْمَ صَوْمَعَةَ المُسْلِمِ قَلْبُهُ (ص ٥٣٥)

نِعْمَ المالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ الصّالِح (ص ٧٥١ ؛ احاديث مثنوى ، ص ١١)

وا شَوْقا إلَى لِقاءِ إخْوانِي وأعْوانِي فِي الدِّين (ص ٥٠٠ ، ٩٨٣ ، ١٠٤٦ ؛ ديوان كبير ، ج ٢ ، ص ١١٦)

والله مَا عَمَّرْتُ شِبرًا ولا إدَّخَرْتُ تِبْرًا (ص ٢٤٢)

الوَلَدُ سِرُّ أبِيهِ (ص ٨٠٤ ؛ احاديث مثنوى ، ص ١٣٥)

يَا عَلِيُّ كُلِ الثُّومَ نَيْئًا (ص ٤٠٥ ؛ فيض القدير ، ج ٥ ، ص ٤١)

يا عَلِيُّ لَوْ رَأيْتَ كَبِدِي يَنْجَرُّ عَلَى الأرْض أيْش تَصْنَعُ بِهِ ؟ (ص ٧٣٣)

يُحْشَرُ النّاسُ حُفاةً عُراةً (ص ٢٤٩ ؛ Concordance ، ج ١ ، ص ٤٨٣)

اليَوْمَ تُسَدُّ كُلُّ فُرْجَةٍ إلاّ فُرْجَةَ أبِي بَكْرٍ (ص ٣٦٧ ؛ Concordance ، ج ٢ ، ص ٤٤١) (سدّوا الابواب)

فهرست کلمات بزرگان وامثال

اُخْرُج بِصِفاتِي إلَى خَلْقِي مَنْ رَآكَ رَآنِي وَمَنْ قَصَدَكَ قَصَدَنِي (ص ٢٢٦ ، ٢٧٥ ؛ فيه ما فيه ، ص ٨٠ ، ٢٩٣ ح)

إفْشاءُ السِرِّ حرامٌ عِنْدَ الكِرام (ص ١٠١٠)

أمْرُهُ حُكْمٌ وطاعَتُه حَتْمٌ (ص ٥)

أمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وأصْبَحْتُ عربيًّا (ص ٧٧٣ ؛ شَدُّ الازار ، ص ٥١٠)

الأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأوْقاتِهَا (ص ٦٨٣)

تَرْكُ الادَبِ عِنْدَ اُولِى الأدَبِ أدَبٌ (ص ٥)

جُودَةُ البِزَّةِ عَلامَةُ العِزَّةِ (ص ٧٧٥)

الحَزْمُ سُوء الظَنّ (ص ٥٠)

رَحِمَ اللهُ امْرَءًا اهْدى إلَيَّ عُيُوبِى (ص ٤٩٧)

سُبْحانَهُ مَنْ يُعذِّبُ عِبادَهُ بالنِّعَم (٤٤٥ ؛ فيه ما فيه ، ص ٨٠ ، ٢٩٥ ح)

سُبْحانِي ما أعْظَمَ شَأنِي وأنا سُلطانُ السَّلاطِين (ص ٥٥١ ، ٦١٩)

السَّخِيُّ بما مَلَكَ (ص ٣٠٤)

السَّماعُ إلْهامٌ مِن اللهِ إلى قلوب العارفين (ص ١٠٣٥)

الشُّكْرُ صَيْدٌ لِلْمَزِيد وقَيْدٌ لِلْعَبِيد ولايَكُونُ إلاَّ ما يُرِيد
(ص ١٥٨ ، ٩٥٤)

صُحُفِي ٱلعَصا لِمَنْ عَصى شَتَّانَ بَيْنَ الدُّرّ وٱلحَصَى
(ص ٣٤ ، ١٠١٢)

الصُوفِي أوْلَى بِخِرقَتِهِ وٱليَتِيمُ أحْرَى بِحِرفَتِهِ (ص ٧٨٦)

طُوبَى لِمَن كانَ بٱلْبَدَنِ مَعَ ٱلخَلْقِ وبٱلْقَلْبِ مَعَ ٱلحَقِّ
(ص ٥٣٧)

عَلَى ٱلدِّيكِ صِيَاحٌ وعَلَى ٱللهِ صَبَاحٌ (ص ٣٧٤)

القَلِيلُ عِنْدَ الجَلِيلِ كَثِيرٌ (ص ٣٠٤)

القَلِيلُ يَدُلُّ على الكَثِيرِ وٱلحَفْنَةُ تَدُلُّ عَلَى ٱلبَيْدَرِ ٱلكَبِير (ص ٨٠٩)

لاَ تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لِغَنِيٍّ ولا لِذِي مِرَّةٍ سَوِيٍّ (ص ٢٠)

لا تُعْطُوا ٱلحِكْمَةَ غَيْرَ أهْلِهَا فَتَظْلِمُوها (ص ٤٤٨ ؛ فيه ما فيه ، ص ٧٠ ؛ ١٥٤ ، ٢٨٦ ح)

لا وَجَعَ إلاَّ وَجَعُ ٱلعَيْنِ (ص ٢٤٧)

لَوْ كُشِفَ ٱلغِطاءُ ما ازْدَدْتُ يَقِينًا (ص ٦٠٠ ؛ فيه ما فيه : ص ٢٩ ، ٤٧ ، ٢٧٢ ح)

لَوْ لاَ ضَجِيعَاكَ لَزُرْنا (ص ٨٥٨)

ما ٱلإحْسانُ إلاَّ بالتَّمامِ (ص ٧٤٣)

ما أعْظَمَ شأنِي (ص ٥٥١؛ ر. ك. به سُبْحانَى ما أعْظَمَ...)
ما رَأَيْتُ اللهَ إلاّ بِلِباسِ أحْمَرَ (ص ٢٨٠)
ما رَأَيْتُ رَبّى إلاّ وَفِي حُلَّةٍ حَمْراءَ (٢٨٠)
ما رَأَيْتُ شَيْئًا إلا ورَأَيْتُ اللهَ فِيهِ (ص ٥٠٤)
ما سَبَقَ رَسُولَ اللهِ أحَدٌ بالسَّلامِ (١٥٣؛ فيه ما فيه. ص ١٠٥، ٣٠٧ ح)
من رَآكَ رَآنِي ومن قَصَدَكَ قَصَدَنِي (ص ٤٩٢؛ فيه ما فيه، ص ٧٣، ٢٨٨ ح)
مَنْ طَلَبَ أخًا بلاعَيْبٍ فَقَدْ بَقِيَ بلا أخٍ (ص ٣٢٢)
مَنْ لاَ شَيْخَ لَهُ لاَ دِينَ لَهُ (ص ٥١٧)
مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ (ص ١٨٥)
المُلُوكُ حُكّامٌ عَلَى النّاسِ وَالعُلَمَاءُ حُكّامٌ عَلَى المُلُوكِ (ص ٨)
نِعْمَ الأمِيرُ عَلَى بَابِ الفَقِيرِ (٤٥٥؛ فِيهِ ما فِيهِ، ص ١، ٢٣٧ ح)
واحِدٌ كالألْفِ إن اعْمَرَ عَنّى (؟) (ص ٧٢٩)
هذا كَفٌّ مُعَوَّدٌ أنْ يُعْطِيَ مَا هُوَ مُعَوَّدٌ أنْ يأخُذَ (ص ٧٧١؛ فيه ما فيه، ص ٢٦، ٢٥٩ ح)
هَيْهاتَ أيْنَ الثُرَيّا مِن الثَّرَى وأيْنَ المِصْبَاحُ مِن الصَّباح وما لِلتُّرابِ وربِّ الأرْبابِ (ص ٥)
يا داودَ كَذِبَ مَن ادَّعَى مُحِبَّتِي، إذا جَنَّهُ اللَّيْلُ نامَ عَنّى، إذا جَنَّ الغاسِقُ جُنَّ العاشِقُ (ص ٥٣٠)

فهرست ابیات فارسی

آتش دوزخ نسوزد آن کسی را کو برو .... (ص ۶/۴۷۳-۷)

آدمیٔ آدمیٔ آدمی ..... (ص ۳۶۲/۲-۵ ؛ از دیوان کبیر)

آراسته ومست ببازار آئی (ص ۱۷/۱۹)

آری صنما چو در دلت دردی نیست ..... (ص ۹۷۸/ ۶)

آنان که در راه بی تلبیس اند ..... (ص ۸۷۵/۱۵-۱۸ ؛ رباعیات چلبی عارف ، ص ۲۲/۱۱۹)

آن پادشاه اعظم در بسته بوذ محکم ..... (ص ۴/۱۵۱)

آنچ گفتند در اوصاف کمالیت او ..... (ص ۴/۳۶۸)

آن ذوق را گرفتم پستان ماذر آمذ ..... (ص ۵۳۵ ؛ دیوان کبیر ج ۲ ، ص ۸۹۶۰/۱۷۹)

آن علم که در مدرسه حاصل گردد ... (ص ۹/۵۶۱)

آن کسان کینجا طمع از جان و دل برداشتند ..... (ص ۲/۵۳۷-۱۱)

آنی که بصد شفاعت و صد زاری ... (۱۴/۶۷۱-۱۵ ؛ رباعیات مولانا ، ص ۳۴۳)

آن می‌که تو می‌خوری حرام است .... (ص ۴/۸۸۶)

آنها که ازآن جناب برخوردارند .... (ص ۱۶/۸۴۰ ؛ دیوان سلطان ولد ، ص ۵۷۲)

آنها که بر آسمان دولت ماهند .... (ص ۱۱/۸۷۵-۱۲)

آن وقت که بحر کل شود ذرّات مرا .... (ص ۸/۹۷۱-۱۱ ؛ رباعیات مولانا ، ص ٦)
آه چه بی رنگ و بی نشان که منم .... (ص ٦/٤۲٦-۹ ؛ دیوان کبیر ، ج ٤ ، ص ۱۸٤۳۷/۷۹ - ۱۸٤٤۰)
آه دردت را ندارم محرمی .... (۱۱/٤۸۳-۱۵)
آهن هستیٔ من صیقل عشقش چو یافت .... (ص ۲/۵۱٤-۳)
از خذا آمنه آیت رحمت بر خلق .... (۳/۳۳۸-٤)
از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان ... (ص ۱٦/۲۰۷)
از ره روان گردی روان صحبت ببر از دیگران (ص ٦٦۰ / ۲ - ۳)
از روی همچون آتشم حمّام عالم گرم شد ... (ص ۱۸/۲۹۳ - ۱۹)
از عشق تو هر طرف یکی شبخیزی ... (ص ٦۸٦ ؛ رباعیات مولانا ، ص ۳۲۸)
از عشق شرم دارم اگر گویمش بشر .... (ص ۲۷٦ ؛ دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۲٦۱ / ٤۷٤۵)
از عهدهٔ عهد ا گر برون آید مرد .... (ص ٦۸۵ / ۸)
از کنار خویش یابم هر دمی بوی یار .... (ص ۸۲۲ / ٤ - ۵ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۲۹۹ / ۱۱۳۲۸)
اگر برعقل عالمیان از بن مستی چکد جرعه .... (ص ۳۵۲ / ۱٤ - ۱۵)
اگر بروی ترش‌کار زاهد راست شدی.... (ص ۱۱/۹۸۷-۱۲)
اگر تو کار نکردی و مفلسی از خیر .... (ص ۲۹۰ / ۱۵ - ۱٦ / ٤ / ٤۷٦)
اگر تو یار نداری چرا طاب نکنی .... (ص ۳۸۳ / ۲ - ۵)

اگر حریف منی پس بگو که دوش چه بود .... (ص ۴۱۸ / ۲ـ۱۵ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۲۶۶ / ۱۰۶۸۳ ، ۱۰۶۸۵ ، ۱۰۶۸۷ ، ۱۰۶۸۹ ، ۱۰۶۹۷ ، ۱۰۶۹۹ ، ۱۰۷۰۱)

اگر در راه تو نا محرمانند .... (ص ۸۷۳ / ۶ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۷۲ / ۶۸۹۹)

اگر زنده‌ست آن مجنون بیا بگو .... (ص ۶۰۶ / ۱۰ ـ ۱۱ ؛ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۶۷ / ۱۲۶۳۰ ـ ۱۲۶۳۱)

اگر یکدم بیاسایم روان من نیاساید .... (ص ۳۹۵ / ۱۸ ـ ۱۹)

امشب شب آنست که بینم شاذی .... (۸۲۲/ ۱۶)

اندازهٔ معشوق بود عزّت عاشق .... (ص ۳۲۴ / ۱۶)

انوار صلاح‌الدین بر انگیخته باذ .... (ص ۸/۷۳۶ ـ ۹ ؛ رباعیات مولانا ، ص ۹۱)

ای آسمان که بر سر ما چرخ می زنی .... (ص ۲۱۵ / ۱۶ ـ ۱۳)

ای اولیای حق را از حق جذا شمرده .... (ص ۳۲۶ / ۱۵ ـ ۱۶ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۱۷۲ / ۸۸۴۱)

ای برادر سوی تیغم می روی .... (ص ۱۰۲۳)

ای بر سرگنج واز گذائی مرده (ص ۱۳/۵۵۸)

ای بوذه وجود تو زیک قطره منی ... (ص ۹/۷۵۷ـ۱۲)

ای چشم که پر دردی در سایهٔ او بنشین ... (ص ۱۷/۱۸۷ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۱۰۸۲۶/۲۷۴)

ای حسرت خوبان جهان روی خوشت ... (ص ۲/۹۷۱ ـ ۵ ؛ رباعیات مولانا ، ص ۳۴)

ای خاک ز درد دل نمی یارم گفت... (ص ۱۷/۵۹۵ ـ ۱۸)
ای دل بی بهره از بهرام ترس ... (ص ۵/۹۹۱ ـ ۶ : ۱۰۲۹ ؛ دیوان کبیر، ج ۳ ، ص ۱۲۸۶۹/۷۹ ، ۱۲۸۷۲)
ای دل تو و درد او که درمان اینست ... (ص ۶/۵۳۹ ـ ۷ ؛ رباعیات مولانا ، ص ۳۲)
ای دوست قبولم کن وجانم بستان .... (ص ۶/۶۸ ـ ۷ ؛ رباعیات مولانا ، ص ۲۶۳)
ای رازق ملك و ملك ای قطب دوران فلك ... (ص ۵/۹۰۸ ـ ۶)
ای ز هجران فراقت آسمان بگریسته .... (ص ۱۴/۷۳۱ ـ ۱۹)
ای سرو روان باذ خزانت مرساذ (ص؛ رباعیات مولانا، ص ۵ ، ۹۰)
ای شه حسام الدین حسن می گوی با جانان که من .... (ص ۲/۷۷۳ ـ ۳ ؛ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱۴۵۸۶/۱۷۲)
ای ضیاء الحق ذوالفضل حسام الدین تو .... (ص ۶/۷۷۳ ـ ۷)
ای طالب دنیا تو یکی مزدوری .... (ص ۵/۴۰۲ ـ ۶)
ای ظریف جهان سلام علیك .... (ص ۸/۷۰۲ ـ ۱۳ ؛ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱۴۰۰۹/۱۴۰ ـ ۱۴۰۱۴)
ای عاشقان ای عاشقان یك لؤلؤی دیوانه شد .... (ص ۲۳۷ /۱۲-۱۳ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۵۵۸۹/۳)
ای عاشقان ای عاشقان من خاك را گوهر کنم ... (ص ۱۰/۴۵۴ ـ ۱۱ ؛ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱۴۵۲۲/۱۶۸)
ای فقیه از بهر الله علم عشق آموز تو ... (ص ۱۶/۳۴-۱۷)
ای که در خوابت ندیده آدم و ذریتش .... (ص ۱۰/۶۱۶ ـ ۱۱ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۱۱۲۰۲/۲۹۳)

ای من و صد چو من غلام کسی .... (ص ۹۷۶)
ای گر سنهٔ وصل تو سیران جهان ... (ص ۱۴/۶۴۹-۱۶ ؛
رباعیات مولانا ، ص ۲۶۶)
ای محو عشق گشته جانی وچیز دیگر ... (ص ۱۷/۲۹۴ ۱۸ ؛
دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۲۰)
ای منکران راه ما وی دشمنان شاه ما ... (ص ۲/۵۲۱-۳)
این راه کسی روذ که از سر ... (ص ۱۲/۹۰۱-۱۳)
این کارکسی نیست که کاری دارذ ... (ص ۱۵/۳۸۰)
این نباشذ ور بوذ ای مرغ خاکث ... (ص ۷/۶۴۰-۱۵)
ایُّها النور فی‌الفؤد تعال ... (ص ۱۱/۷۰۱-۱۸ ، ۱/۷۰۲-۵ ؛
دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱۶۳/۱۴۴۲۲-۱۴۴۳۴)
ای هواهای تو هوا انگیز ... (ص ۱۲/۷۹۸

با تیغ اجل جمله سپرها هیچ است ... (ص ۱۴/۸۹۰-۱۷)
باذا مبارکث درجهان سور و عروسیهای‌ما ... (ص ۹/ ۴-۵. ۲/۷۲۰-۵ ؛
دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۲۶/۴۰۰-۴۰۲)
با بذان بذ باش و با نیکان نکو ... (ص ۱۳/۴۵۷-۱۴)
با دشمن و با دوست بذت میگویم ... (ص ۱۶/۹۰۰)
بارها گفته ام که فاش کنم ... (ص ۲/۳۵۰-۳)
باز آمذ آن مهی که ندیذش فلك بخواب ... (ص ۴۵۳ ،
۱۷/۵۶۹-۱۸ ؛ دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۳۳۹۳/۱۸۸)
باز آمذم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم ... (ص ۱۶/۵۵۷-۱۷ ؛
دیوان کبیر ، ج ۳ ؛ ص ۱۴۵۳۴/۱۶۹)

باز گستاخان ادب ادب بگذاشتند ... (ص ۷/۶۹۸-۸)
باز گشتم زآنچ گفتم زانک نیست ... (ص ۵/۴۱۵)
با علم خوش است رهنمائی کردن ... (ص ۷/۹۵۳-۸
بالایم اگرچه می نمایم پستی ... (ص ۱۸/۳۰۶-۱۹ ، ۱۷/۸۴۷-۱۸ ؛ دیوان سلطان ولد ، ص ۶۰۹)

بجو بوی حق ازدهان قلندر ... (ص ۲/۲۴۱)
بچّهٔ بط اگرچه دینه بود ... (ص ۷۳۲/ ۱۶ ؛ مکتوبات مولانا ، ص ۱۱)
بخت جوان یار ما داذن جان کار ما ... (ص ۷/۸۷-۸)
بختی که قرن پیشین در خواب جسته اند ... (ص ۲/۲۶۸ - ۳)
بخذا میل ندارم نه بچرب ونه بشیرین ... (ص ۲/۱۹۲ - ۳ ؛ دیوان کبیر ، ج ۴ ، ص ۲۱۹ / ۲۰۹۴۹)
بخواه ای دل چه می خواهی عطا نقدست وشه حاضر... (ص ۹/۹۰۳-۱۰)
بر آب دو دیدهٔ نم رحمت کن ... (ص ۸/۴۴۴ - ۹)
بر خاستن از جان وجهان مشکل نیست ... (ص ۱۶/۷۳۳ ؛ مکتوبات مولانا ، ص ۱۲ ، ۱۴۸)
بر خاک درش از سردل کن سجده ... (ص ۱۵/۶۶۰ - ۱۶)
بر درگه او تنگ مجالیست جهان ... (ص ۴/۹۲۱-۵)
بروزه باش که آن خاتم سلیمانست ... (ص ۲/۲۰۴)
برین حالم که می بینی وزآن نالم که می دانی ... (ص ۲/۵۶۱)

بسوزانیم بسودا وجنون را ... (ص ۸۷۷ / ٦ ـ ۸ ؛ دیوان کبیر ؛ ج ۱ ، ص ۱۱٤٦/٦۷ ـ ۱۱٤۷ ، ۱۱۵۰)
بکار امروز تخم عدل و احسان ... (ص ۱۰۲۱)
بگذار جهان را جهان آن تو نیست ... (ص ٦۱۳/۱٤ ـ ۱۷)
بگریز ازآن فقیری که بند لوت باشد ... (ص ٦۹۳/٤ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۸۹۵۰/۱۷۸)
بگشادند خزینه همه خلعت پوشید .... (ص ۵/۲۳۷)
بگوشها برسد حرفهای ظاهرمن ... (ص ۹/۷۵۹ دیوان کبیر ، ج ٤ ؛ ص ۲۱۹۳۰/۲۷۵)
بگیر کیسهٔ پرزر باقرضوا الله آی .... (ص ۲/٦۲۸ ـ ۳)
بلک کشد از بت سنگین غذا .... (ص ٤/٤٦۲)
بماهیان خبر ما رسید در دریا .... (ص ۱۱/۳۷۰ ؛ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱۲۰۸۹/۳۸)
بندهٔ خاص ملك باش که با داغ ملك ... (ص ۹٤۹ / ۸ ـ ۹)
بنی آدم سرشت از خاك دارد .... (ص ۱۰۳ / ۱۰)
بهرچه از اولیا گویند گویم ربّ فارزقنی .... (ص ۱۳۸ / ٦ ـ ۷)
بهر حالی که باشی پیش او باش .... (ص ۲۲۵ / ۹ ـ ۱۲ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۸۲/ ؛ ۷۰۹۷ ، ۷۰۹۹ ، ۷۰۹٦)
بیا بیا که تو از نادرات ایّامی .... (ص ۵٦۷ / ۵ ـ ٦ ؛ ترجمهٔ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۳۳۵)
بیا چون من شوای مهرو نه دولت جو نه نعمت جو ...(ص ۳۲/۱۱۷)
بیائید بیائید کرباز گشائید .... (ص ٤۳۱)
بیائید بیائید که دلدار رسیده است .... (ص ۱۰/۱٦۱ ؛ دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۱۹۸ / ۳۵٦۲)

بیا که جانها را شهنشه باز می خواند .... (ص ۸۰۱/۲ـ۳ ؛ ترجمه دیوان کبیر ، ج ۵ ، ص ۳۹۷)
بی‌تو خبر از آیت منزل که کند .... (ص ۶۰۱ / ۱۶ ـ ۱۷)
بیرون زتن وزجان روان درویشست .... (ص ۹۰۵ / ۱۲ ـ ۱۶ ؛ دیوان سلطان ولد ، ص ۵۶۵ / ۴۷)
بیرون زتو نیست هرچه در عالم هست .... (ص ۸۳ / ۵ ، ۴۰۲ / ۱۵ ـ ۱۶)
بیشی مطلب زهیچ کس بیش مباش .... (ص ۸۰۲ / ۱۸ ـ ۱۹)
بی‌عقل عقل‌را چو نداند کسی یقین .... (ص ۲۷۵ / ۸ ـ ۹ ، ۹۵۹ / ۴ ـ ۵)

پریر عشـــق مرا گفت من همه نازم .... (ص ۲۰۷ / ۲ ـ ۳ ، ۵۶۹ / ۲ ـ ۴ ؛ دیوان کبیر ، ج ۴ ، ص ۵۸ / ۱۸۰۵۴)
پشت این مست مقلّد کی خمیدی در رکوع .... (ص ۳۹۷/۱۲ ـ ۱۳)
پند مردان نشنوی شوخی‌کنی .... (ص ۶۹۴ / ۱۹)
پنهان مشو که روی تو بر ما مبارکست .... (ص ۹۵۸ / ۲ ـ ۵ ؛ دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۲۶۲ / ۴۷۵۷ ، ۴۷۷۳)
پیروز جهان غلام بی‌روزهٔ تو .... (ص ۶۴۵ / ۲ ـ ۵)
پیش مردان با ادب باش ای پسر .... (ص ۹۲۲ / ۲)

تا توانی درون کسی مخراش ... (ص ۴۴۶/ ۱۰ـ۱۱)
تا جان بودم جز غم جانان نخورم ... (ص ۸۷۷/۱۲ـ۱۳ ؛ رباعیات چلبی عارف ، ص ۱۰۷/۵۸)

تا دم آخر دمی فارغ نبوذ ... (ص ۱۹٦/ ۱۰)
تا درین خرقه ایم از کس ما ... (ص ٤۰۱/ ۱٤؛ دیوان کبیر ، ج ٤ ، ص ۸٤/ ۱۸۵۱٦)
تا کاسه دوغ خویش باشد پیشم ... (ص ٤٤۵/ ۱۳-۱٤ ؛ رباعیات مولانا ، ص ۲۲۳)
تا یك ورق از عشق تو حاصل کردم ... (ص ٦۲٦/ ۷-۸)
تبریز عهد کردم که چو شمس‌الدین بیاید ... (ص ۸٦/ ۲-۳ ؛ دیوان کبیر ، ج۳ ، ص ۳۰۲/ ۱٦۹٦۵)
تتار اگرچه جهان را خراب کرد بجنگ ... (ص ۲٦۱/ ۱۰-۱۱ ؛ دیوان کبیر ، ج۳ ، ص ۱٤۲/ ۱٤۰٤۰)
ترا ای عشق چون شیری نباشد عیب خون خواری ... (ص ۸۸۱/ ۱۱-۱۲)
تنگری اتدی ناکم آنلر اتدلر ... (ص ۲۹۹/ ۲ ؛ Sultan Veled'in Türkçe manzumeleri ، M. Mansuroğlu ، nşr. ، İstanbul ، 1958 ، ص ۲۱/ ۵۰ نقل از رباب نامه)
تو از شراب مستی من هم ز بوی مستم ... (ص ٤۰/ ۱۱)
توانائی نما چون می توانی ... (ص ۸۵۹/ ۱۰)
تو أمن مطلق و بر نا رسیدگان ... (ص ۲۵۵/ ۱٤)
تو دلاچنان شدشتی ز خرابی و زمستی ... (ص ۵٦۳/ ٦)
تو دیده نداری که بذو در نگری ... (ص ۱۲۰/ ۱۰)
تو شفائی چو بیائی خوش و رو بنمائی ... (ص ۵٦٤/ ۲، ۹۱۸/ ۱۰)
تو صاحب نفسی ای غافل میان خاك خون می خور ... (ص ٤۹٦/ ۲-۳)

تو فضل و رحمت حق که هر که در تو گریخت... (ص ۶۳۵/۶-۷)

ثابت قدمان که راه صحبت پیوست... (ص ۹۵۶/۵-۹)

جان باشد ودل سخای درویش ... (ص ۴۵۱/۹)
جان چو روزست وتن ما چو شب وما بمیان ... (ص ۵۴۷/۲-۳)
جان خذا خوان بمرد جان خذادان رسید ... (ص ۹۵۸/۱۸؛ دیوان کبیر، ج ۲، ص ۱۹۹/۹۳۷۶)
جان من طغرای باقی دارذ اندر دست خویش ... (ص ۷۲۵/۱۱-۱۲؛ دیوان کبیر، ج ۲، ص ۲۹۷/۱۱۲۸۴)
جانها دریغ نیست چه جای کلاه وسر ... (ص ۸۹۵/۲-۳)
جاهلان منکرند علمی را ... (ص ۳۰۲/۹-۱۰)
جزو درویشند جمله نیک وبذ ... (ص ۶۶۱/۷؛ دیوان کبیر، ج ۱، ص ۲۴۷/۴۴۷۵؛ فیه ما فیه، ص ۷۶، ۲۹۰ ح)
جنّت مرا بی‌روی او هم دوزخست وهم عدو ... (ص ۳۹۷/۲-۳)
جوهاست خطرناک بهر سوی مرو ... (ص ۸۲۲/۹)
جهان آفرین تا جهان آفرید ...(ص ۹۰۰/۷؛ شاهنامه، ج ۱، ص ۱۱)

چرب ـ شیرین مینمایذ پاک وخوش ... (ص ۲۹۳/۲-۳؛ دیوان کبیر، ج ۲، ص ۱۶۱/۸۶۲۱-۸۶۲۲)
چشم آلوذه مکن از خد وخان ... (ص ۳۹/۱۳-۱۴؛ دیوان کبیر، ج ۱، ص ۱۶۸/۸۷۵۳)
چشم کو تا که جانها بینذ ... (ص ۱۶۱/۶-۷؛ دیوان کبیر، ج ۳، ص ۳۹/۱۲۲۹۸-۱۲۲۹۹)

چنان گشتم زمستی وخرابی ... (ص ۲/٦۰۳ - ۱٦)
چنان لطافت وخوبی وحسن وجان بخشی ... (ص۱۵/۳۸۳-۱۸؛
دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱٤۳۰۲/۱۵٦)
چنانک مدرسهٔ فقه را برونشوهاست ... (ص ٤۱٤ ؛ دیوان
کبیر ، ج ۱ ؛ ص ۵۰۸۹/۲۷۹)
چنین بوذ شب وروز اجتهاد پیران را ... (ص ۸۸۸/۱۰ - ۱۳ ؛
دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۹۷۹۲/۲۲۱ - ۹۷۹۵)
چنین بوذ نظر پاک کبریا دیده ... (ص ۱۲/۵۸۷)
چو آفتاب نماید سحر زشرق جباه ... (ص ۱۲/٦۹۱ - ۱۳)
چو بذ کردی مباش ایمن زآفات ... (ص ۱۰/۲۰۵)
چو دریای شهادت چون نهنگ لا برآرذ سر ... (ص ٦/۵۰٤ - ۷)
چو صورت اندر آئی تو چه خوب و جانفزائی تو ... (ص ٦۳۸/
۱۲ - ۱۳)
چو فرموذست حق کالصلح خیر... (ص ۱۸/٤٦۵)
چو مال این علم مانذ مردریگت... (ص ۱۹/۳۰۰)
چون تنم را بخورد خاک لحد چون جرعه ... (ص ۷/۹٦۹ - ۸)
چون چنان شاهان بدیذم کی بمانم بی عطا ... (ص ۱۸/۸۹۹ - ۱۹)
چون دانه شذ افگنده بر رست ودرختی شذ ... (ص ٤/۹۷۳ - ۵ ؛
دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۸٦۷/۵۱)
چون کرد بر عالم گذر سلطان ما زاغ البصر ... (ص ۱٤/۲٤٤-۱۵؛
دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۵۵٦۲/۱)
چون هست صلاح دین درین جمع ... (ص ۱۹/۷۲۳ ؛ دیوان کبیر ،
ج ۱ ، ص ۳۹۷۳/۲۲۰)

چو یکی ساغر مردی زخم یار بر آرم ... (ص ۱۴/۸۴۸ ـ ۱۷ ؛ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱۶۸۵۲/۲۹۶ ؛ ۱۶۸۶۰)
چه دانی توکه در باطن چه شاهی همنشین دارم ... (ص ۵/۵۸۲ ـ ۵ ؛ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱۵۰۷۴/۱۹۸ ـ ۱۵۰۷۵)
چه صورت کنیمت که صورت نبندی ... (ص ۱۵/۷۱۵ ـ ۱۶)
خالق ارواح ز آب و ز گل ... (ص ۱۰/۵۱۳)
خاموش کن آخر دمی دستور بوذی گفتمی... (ص ۵/۶۰۰ ـ ۶)
خداوند شمس الدین تبریز ... (ص ۵/۶۵۳ ـ ۷ ؛ دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۳۶۳۰/۲۰۱ ـ ۳۶۳۱)
خطاب حق و بنده هر دو بشناس ... (ص ۲/۵۲۶ ـ ۵)
خواه ای دل چه می‌خواهی عطا نقد ست و شه حاضر ... (ص ۴۰۸ / ۱۶ـ۱۷)
خوذ را چو دمی زیار خرّم یابی .... (ص ۱۱/۱۸۵ ـ ۱۲ ، رباعیات مولانا ، ص ۳۶۹ ؛ مکتوبات مولانا ، ص ۸)
خوذ کشته عاشقان را در خونشان بشسته (ص ۱۵/۸۴۱ ، ۶/۸۸۱)
خوذ مرید من نمیرذ کآب حیوان خورده است ... (ص ۳۵۷/ ۱۸ـ۱۹ ؛ دیوان کبیر ، ج ۴ ، ص ۲۰۵۷۳/۱۹۸)
خوش است اندر سر دیوانه سودا (ص ۱۵/۹۱۶)
خیال شاه خوش خویم تبسّم کرد بر رویم ... (ص ۲/۴۸۰ ـ ۳؛ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱۴۹۴۰/۱۹۱)
دانستنی است و گفتنی نیست خموش ... (ص ۲/۱۸۶)

دانی که درین کوی رضا بانگ سگان چیست ... (ص ۲/۹۷۷-۵؛ دیوان کبیر، ج ۲، ص ۶۷/۶۸۰۹-۶۸۱۰)

درآب روان ای جان خاشاک کجا پاید ... (ص ۱۷/۲۷۹-۱۸)

درازست قصّه توخوذ این بدانی ... (ص ۲/۲۲۷)

در بوتهٔ نیستی شو و باک مدار ... (ص ۱۴/۵۴۰)

در پرتو آفتاب عالم گیرت ... (ص ۱۰/۶۴۵)

در تختهٔ دل که من نگهبانم و تو ... (ص ۱۵/۷۶۶-۱۸؛ رباعیات مولانا، ص ۳۰۲)

در توکه بدیدهٔ صفا می‌نگریم ... (ص ۱۷/۶۳۰-۱۸)

در جهان آمد و روزی دو بمارخ بنمود ... (ص ۸۷/۴۰۰، ۱۷/۵۵۴-۱۸)

در خانهٔ دل ای جان آن کیست ایستاده ... (۱۷/۷۸۵-۱۸)

در دو چشمش بین خیال یار ما ... (ص ۱۵/۸۳؛ دیوان کبیر، ج ۳، ص ۱۱۶۲۷/۱۳)

در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید .... (ص ۱۳/۳۹۶-۱۶)

در راه خدا تصرّف انباز مکن .... (ص ۱۵/۹۰۴-۱۶)

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو .... (ص ۶۹۶ / ۱۷ - ۱۸)

در عالم ارواح بود مایهٔ عشق .... (ص ۸۹۲ / ۱۱ - ۱۲)

در عالم اگر پادشاه و گیر میرند .... (ص ۸۶۰ / ۱۰ - ۱۱؛ رباعیات چلبی عارف، ص ۳۴/۱۱۵)

در غیبت صورتی غرامت نبود .... (ص ۹۷۰ / ۲)

در کوی دلآرام بسر باید رفت ... (ص ۵/۹۶۸ - ۶، رباعیات چلبی عارف، ص ۱۶/۱۲۱)

در مطبخ عشق جز نکورا نکشند ... (ص ۶/۵۰۵ ـ ۷)
در میان عاشق ومعشوق کاری رفت رفت ... (ص ۱۳/۳۶۴ ـ ۱۴)
درون سینه چون عیسی نگاری بی پذر صورت ... (ص ۵۰۰/ ۱۱ ـ ۱۲)
درها همه بسته اند الاّ در تو ... (ص ۱۰/۹۰۸ـ۱۱ ؛ رباعیات مولانا ، ص ۳۰۲)
در هوات که می دارذ در هوای او باش ... (ص ۷/۲۸۰ ـ ۸)
درین بازار عطّاران مرو هر سو چو بیکاران ... (ص ۱۵۶ / ۸ـ۹ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۵۹۶۱/۲۲)
دست ودل ازکار دنیا چونکث کوتاه کرده ام ... (ص ۵/۹۱۹ ـ ۶)
دعوی عشق کردن آسانست ... (ص ۱۷/۱۷۸ ، ۱۵/۳۶۲ ؛ فیه ما فیه ، ص ۴)
دل بر تو گمان بذ برد دور از تو ... (ص ۲/۵۸۹ ـ ۵ ؛ رباعیات مولانا ، ص ۳۰۲)
دل چو دانه ما مثال آسیا ... (ص ۱۰/۳۷۱ـ۱۴ ؛ دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۲۰۲۳/۱۱۳ ـ ۲۰۲۷)
دل خراب مرا بین خوشی بمن بنگر ... (ص ۱۰/۵۸۹)
دل زدانشها بشستم آشنائی یافتم ... (ص ۲/۴۱۴)
دلم همچون قلم آمذ بانگشتان دلداری ... (ص ۲/۶۴۷ـ۵)
دمی چو خوک وزمانی چو بوزینه کنذت (ص ۱۰۱۷)
دنیا نبوذ عیدم من زشتیٔ او دیذم ... (ص ۱۳/۳۹۰)
دنیا مستان اگر بقا می‌طلبی... (ص ۵/۱۱۰ـ۶)
دوران بسی اندر گذشت از دور آدم تا کنون ... (ص ۲/۹۸۶ـ۳)

دهان ببند و امین باش در سخن داری ... (ص ۱۰/۹۳۷ ؛ دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۲۵۸٤/۱٤۳)

دهان گشاذ ضمیر و صلاح الدین را گفت ... (ص ۲/٤۹۳-۳)

دوست همان به که بلاکش بوذ ... (ص ۷/٤٦۷)

دوست یک جام پر از زهر برآورد پیش ... (ص ٦/۵۸۸-۱٤)

راه اینست که نموذم با تو راست ... (ص ۱٦/٤۹۷)

رحمتیان رسته اند لعنتیان خسته اند ... (ص ۱۷/۱۲۹)

ریخ تن دور از توای تو راحت جانهای ما ... (ص ٦/۷۳۰-۱٦ ؛ دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۱۵۹۳/۹۰-۱۵۹۷)

روزی بخرابات گذر می‌کردند ... (ص ۱۲/۸۳٤ - ۱۳)

روزی بیایذ کین سخن خصمی کند با مستمع ... (ص ۱٤/۱۲٤-۱۵)

روزی دو باغ طاغیان گر سبز بینی غم مخور ... (ص ۵۲۰ / ۱٤ - ۱۵ ؛ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱٤۵۳۹/۱۷۰)

رو سر بنه ببالین مرا رها کن ...(ص ۵/۵۹۰-۱٦ ؛ دیوان کبیر ، ج ٤ ، ص ۲۵۰ / ۲۱٤۹۲)

رهذ زتیر فلك وزسنان مرّیخش .... (ص ۱۵ / ۳۵۷ ، ۱٦/۹٦۲ - ۱۷ ؛ دیوان کبیر ، ج ٤ ، ص ۱۸۰۲۸/۵٦)

ریاضت نیست پیش ما همه لطفست وبخشایش (ص ۱۰٤۳ ؛ دیوان کبیر ؛ ج ۳ ، ص ۸۷ / ۱۳۰۱٤)

ریگ ز آب سیر شذ من نشذم زهی زهی ... (ص ۲/٦۲۰ - ۵)

ز آسمان آیذ این بخت نه از عالم خاکث ... (ص ٦/۱٦۸).

زآن دست مسیح آمده داروی جهانی ... (ص ۱۸/۷۴۷ ـ ۱۹ ، دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۱۰۷۵/۶۲)

زاهد کشوری بذم واعظ منبری بذم ... (ص ۸/۶۲۴ ـ ۹)

زبانا زدست تو رنج اندرم ... (ص ۱۵/۵۴۱)

زبان که طوطیْ گویاست با هزار بیان ... (ص ۲/۳۵۱ ـ ۳)

زبس دعا که بکردم دعا شنست وجودم ... (ص ۱۲/۴۰۸ ـ ۱۳ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۹۴۷۰/۲۰۴)

زکیمیا عجب آید که زر کند مس را ... (ص ۱۰/۱۴۳ ، ۱۲/۴۷۶ـ۱۳ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۹۵۳۰/۲۰۷)

زندگانی صدر عالی باذ ... (ص ۷۰۲ ـ ۷۰۳/ ۱۶ ـ ۱۷ ، ۱ ـ ۵ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ص ۱۰۳۶۰/۲۵۰ ـ ۱۰۳۶۶)

زهردو عالم پهلوی خوذ تهی کردم ... (ص ۲/۲۵۱)

رْرف دریا کزو گهر زاید ... (ص ۱۷/۶۰۰)

سایهٔ یار به که ذکر خذا (... ص ۲/۵۲۳)

ساقیْ جان خوب رو باذه دهذ سبو سبو ... (ص ۱۵/۳۵۲ ـ ۱۸)

سخت خوشی چشم بدت دور باذ ... (ص ۳/۴۷۳ ـ ۳)

سخنم خور فرشتست من اگر سخن نگویم ... (ص ۱۰/۵۵۷ـ۱۱)

سرقدم کردیم وآخر سوی جیخون تاختیم ... (ص ۸/۳۸۲ ـ ۱۱ ؛ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱۶۶۹۳/۲۸۷)

سرک برآستان نه همچو مسمار ... (ص ۵/۸۶۵)

شاها کمر و تاج و نگین می بخشی ... (ص ۸۵۷/۵ ـ ۶ ؛ رباعیات چلبی عارف ، ص ۷۹/۱۰۵)

شراب داذ خذا مرمرا ترا سرکا ... (ص ۹۱۳/۶ـ۷)

شصت فرسنگ از سخن بگریز ... (ص ۱۸/۴۱۴)

شکم تهی شو ونال همچو نی بنیاز ... (ص ۱۸/۵۳۲)

شمس تبریز خود بهانه‌ست ... (ص ۷۰۰ ؛ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱۶۵۳۳/۲۷۸)

شمس تبریزی توئی واقف اسرار رسول ... (ص ۶۱۵/۲ـ۳ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۸۲۹۲/۱۴۳)

شمس تبریزی که شاه دلبرست ... (ص ۱۰۲/۱۴)

شمس تبریزی که گامش بر سر ارواح بوذ ... (ص ۴۶۷/۱۱ـ۱۲، ۶۴۴/۷ ـ ۸)

شیخ ما ازعون باری با فرست ... (ص ۹۴۰/۱۳ ـ ۱۴)

صلا یا ایّها العشاق کان مهر ونگار آمذ ... (ص ۴۸۸/۱۵ ـ ۱۶ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۶۱۳۵/۳۱)

صورت او چون عصا و باطن او اژدها ... (ص ۷۶۲/۱۶ ـ ۱۹)

صورت را برون کنم پیش شهنشهی شوم ... (ص ۸۱۷/۴ ـ ۷)

طبل غزا کوفتند این دم پیذا شوذ ... (ص ۹۵۲/۲۰)

طفل جان‌را شیر ده ما را زگریش وا رهان ... (ص ۷۴۳/۱۱ـ ۱۲ ؛ دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۱۶۲۶/۹۲)

عارف چلبی که رست از قید جهات ... (ص ۹۷۳/۱۰ـ۱۳ ؛ از رباعیات احمد افلاکی)

عارف چلبی که کفو و همتاش نبوذ ... (ص ۱۵/۹۷۳ ـ ۱۸؛ از رباعیات، احمد افلاکی)
عاشقانت بر تو تحفه اگر جان آرند ... (ص ۱۸/۶۵۷ ـ ۱۹)
عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازذ ... (ص ۹/۴۱۰ ـ ۱۰، ۶/۷۶۸ ـ ۷)
عشق بوی مشک دارذ زان سبب رسوا شوذ ... (ص ۷/۶۹۴ ـ ۸)
عشق دیوانه است ما دیوانهٔ دیوانه ایم ... (ص ۱۴/۴۶۷ ـ ۱۵، دیوان کبیر، ج ۳، ص ۲۱۶۹۱/۲۷۸)
عشق گزین عشق که گردی گزین ... (ص ۲/۲۲۰)
عشّاق قدم چو در ره نیست نهند ... (ص ۴/۸۵۲ ـ ۵؛ رباعیات چلبی عارف، ص ۳۸/۱۱۵)
عشقی دارم پاکتر از آب زلال ... (ص ۱۷/۸۶۱ ـ ۱۸؛ رباعیات مولانا، ص ۱۹۸)
عشقی نه باندازهٔ ما در سر ماست ... (ص ۶/۸۷۹ ـ ۹؛ رباعیات مولانا، ص ۶۴)
عطارد وار دفتر باره بوذم ... (ص ۵/۸۸ ـ ۶؛ دیوان کبیر، ج ۳، ص ۱۵۷۷۱/۲۳۶ ـ ۱۵۷۷۲)
علم کز تو ترا بنستانند ... (ص ۱۳/۶۵۰)
عیسی مست را زرکند ورزر بوذ گوهر کند ... (ص ۱۲/۱۹۳ـ۱۳)
غافل منشین که این زمانیست عزیز ...(ص ۱۵/۹۲۳ـ۱۷)
غایت غیرت حجاب دوست شذ ... (ص ۱۳/۸۷۳)
فراز کنگرهٔ کبریاش مردانند ... (ص ۹/۱۴۱)

فراموشم مکن یارب ز رحمت ... (ص ۳/۵)
فریدون فرّخ فرشته نبود ... (ص ۸۱۵/٤ـ۵؛ مکتوبات مولانا، ص ۱۲٦)

قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت ... (ص ٥٤/١٤ـ١٥؛ گلستان سعدی، ص ٤١)
قدر غم گر چشم سر بگریستی ... (ص ٦٨٥ / ١٣ ـ ١٥)
قماشی کان تو نبود برون انداز از خانه ... (ص ٣٨٩ / ١٨ـ١٩)

کار او کن فیکونست نه موقوف عِلل ... (ص ١٠١ / ٢)
کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل ... (ص ٣٥٤/٦ـ٩؛ گلستان سعدی، ص ١٤٧)
کافر صد ساله اگر بیندت (ص ١٤٠/٢)
کامل صفتی راه فنا می‌پیموذ ... (ص ٤٢٢/٦ـ٧؛ رباعیات مولانا ص ١٣٥)
کدام شربت نوشیذ پورهٔ ادهم ... (ص ٣٥٢/٤ـ٧؛ دیوان کبیر؛ ج ٣، ص ٣٤/١٢٠٢٠ـ١٢٠٢١)
کرده آماس زایستاذن شب پای رسول ... (ص١٩٨ـ١٩٩/١٧ـ١٨، ١ـ٢، ٦٦٤/٩ـ١٠)
کسی‌که نوبت الفقر فخری زذ جانش ... (ص ١٣/١٤؛ دیوان کبیر، ١، ص ١٤٠/٢٥٢٧)
کشا کشهاست در جانم کشنده کیست می دانم ... (ص ٣٩٦/٤ـ۵، ٥٦١/٤ـ۵)
کعبه طواف می‌کنذ بر سر کوی یکٔ بتی (ص ٨٩/٢ـ١٥)

کو دیده که در غم تو نمناک نشد ... (ص ۵۹۵/۱۰-۱۱)
کور نیم لیك مرا کیمیاست ... (ص ۱۲/۱۲۹)
که گفت آن زندهٔ جاوید بمرد ... (ص ۶۸۷ / ۲ - ۵)
که گفت که روح عشق انگیز بمرد ... (ص ۸/۶۸۷-۱۱)
کیمیا داری که تبدیلش کنی ... (ص ۱۷/۴۸۰)
کیمیای سعادت همه اند ... (ص ۱۳/۹۴۴-۱۴)
گر آخر آمذ عشق تو گردذ ز اوّلها فزون ... (ص ۵/۷۵۵-۶)
گر باغ ازو واقف بذی از شاخ ترخون آمذی ... (ص ۵/۸۲۸-۶)
گر بر تن من زبان شوذ هر موئی ... (ص ۱۵/۶۲۲)
گر برکاری چرا چنین بی‌کاری ... (ص ۱۷/۶۹۱-۱۸)
گر بماند عاشقی از کاروان ... (ص ۷/۲۶۵)
گر بی برگی بمرگث مالذ گوشم ... (ص ۵/۲۸۴)
گر پای بر آرزو نهاذی یکچند ... (ص ۱۷/۵۳۹ ، ۱۱/۵۴۰)
گر ترا گوشیست بشنو ور بوذ چشم بین ... (ص ۲/۸۹ ، ۱۴ / ۹۸۳)
گر چنینی و چنانی جان جانی جان جان ... (ص ۱۳/۲۹۱)
گر خیره سری زنخ زنذ گو می زن ... (ص ۱۰/۲۷۳-۱۱)
گر راز دارستی بشر ... (ص ۱۸/۳۸۵ - ۱۹)
گر رشك وحسد بری برو بر ... (ص ۶/۷۸۸ ؛ دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۱۲۸۲/۷۴)
گر شما اخوان صدق و باوریذ ... (ص ۲/۸۶۳-۳)
گر لباس قهر پوشذ چون شرر بشناسمش ... (ص ۷/۲۳۵ - ۸ ؛ دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۴۱۵۴/۲۲۹)

گر ما لمقصّریم تو بسیار رحمتی ... (ص ۱۸/۲۰۱)
گرم آمد و عاشقانه و جست و شتاب ... (ص ۱۸۲/٥ ـ ۸)
گر مجال گفت بوذی گفتنیها گفتمی ... ((ص ۱٤/٥ ـ ۱٥)
گر مؤمنی وشیرین هم مؤمنست مرگت ... (ص ٥۱۷/٤ ـ ٥ ، ٥۸۸/۱٦ ـ ۱۷)
گر (در) میان عاشق و معشوق کاری رفت رفت ... (ص ۳٦٤؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۷۷۳۸/۱۱٥)
گر نخسبی شبی ای جان چه شوذ (ص ٥٤۳/٥ ـ ۸ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۱٦٦ / ۸۷۲۹ ـ ۸۷۳۰ ، ۸۷۳٤ ، ۸۷۳۱)
گر نه شکستی دل دربان راز ... (ص ۸/۷٤۷)
گفت الستُ و تو بگفتی بلا ... (ص ۹/۱۱۷)
گفت زبان کبر آورذ کبرت نیازت را خورذ ... (ص ۳٥۷/۱۰ـ۱۱)
گفت لبم ناگهان نام گل وگلستان ...(ص ۱۰۲ ـ ۱۸/۱۰۳ ، ۱ـ۲)
گفتم چه کنم گفت همین که چه کنم ... (ص ۱۱/۱۷٦ ؛ دیوان سلطان ولد ، ص ٥۸۹)
گفتم دو انار بر بری گفت برم ... (ص ۱۲/۸۲۲ ـ ۱۳)
گفت مرا دولت نو راه مرو رنجه مشو ... (ص ۷/٤۲۱ ـ ۸ ؛ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱٤۷٥۱/۱۸۱)
گل بوذ که اندکی بروبت می‌ماند ... (ص ۳۳/٥)
گنج علمی کان عشقی نور فقری ای پسر (ص ۱۱/۹٦٤ ـ ۱۲ ؛ دیوان سلطان ولد ، ص ۱۸٥)

لعنتیان خسته اند رحمتیان جسته اند ... (ص ۱۳/۹٦۰)

لباك ما را چو بجوئی سوی شاذیها جو ... (ص ۳۱۲/۲-۳، ۸۰۶/۱۳ - ۱٤)

ما ببغداذ جهان جان انا الحق می زذیم ... (ص ۱٤٤/۱۰ - ۱۱ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲، ص ۷٦۷۸/۱۱۲)

ما جان لطیفیم نظر در نائیم ... (ص ۸۹۲/۷ - ۸ ؛ دیوان سلطان ولد ، ص ۵۸۷)

ما خار گلیم براذر گواه باش ... (ص ۸۱۱/٤ - ۵)

ما را چه ازین قصّه که گاو آمذ وخر رفت ... (ص ۲۵٦/ ۱٤ - ۱۵ ، ۸۰۰/۱۰ - ۱۱؛ دیوان کبیر، ج ۱۰ ص ۱۱۰۲/٦٤)

ما زاذه ز ذاتیم سوی ذات می‌رویم ... (ص ۲۵۰/۱۷، ۵٦۲/۱۲)

ما عاشق و سرگشته و شیذای دمشقیم ... (ص ٦۹۸ - ۶۹۹/۱۸-۱۹، ۱ - ٤؛ دیوان کبیر، ج ۳، ص ۲۳٤/۱۵۷۳۰، ۱۵۷۳۹-۱۵۷٤۰)

ما قصر چارطاق درین عرصهٔ فنا ... (ص ۲٤۱/۱٦-۱۹)

مبارك باذ برما این فریذون ... (ص ۸۲۹/۲ - ۱۳)

مبارك باذ برما این عروسی ... (ص ۷۲۸/۱۲ - ۱۸)

مبارکی که بوذ درهمه عروسیها ... (ص ۷۲۰/۸ - ۱۳؛ دیوان کبیر، ج ۱، ص ۱٤۸/۲٦٦۰-۲٦٦۵)

مپسند بکس آنچ بخوذ نپسندی ... (ص ٤٤۱/۱۵)

مخزن إنّا فتحنا برگشا ... (ص ۳٦٦/۲)

مرا اگر تو ندانی بپرس از شبها ... (ص ۱۸۲/۱۲؛ دیوان کبیر، ج ۱، ص ۱٤۵/۲٦۰٦)

مردان سفر کنند در آفاق همچو دل ... (ص ۲٦۳/۱۱)

مردانه و مرد زیک باید بودن .. (ص ٤٦٩ / ١١)
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ... (ص ۵۷۰/۱۱-۱۲)
مرگ اگر مرد است آید پیش من ... (ص٦٤٣/٥-٨ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ١٤٢/١٤٠٣٥ - ١٤٠٣٦)
مشو تو منکر پاکان بترس از زخم بی باکان ... (ص ۹۰/۱۰-۱۱، ۷٦٤/١٦-١٧)
مشو نومید ازان جرمی که کردی ... (ص ١٢١/٤-٥ ؛ دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۲۰۸/۳۷۵۵ - ۳۷۵٦)
مشهور آمد این که مس از کیمیا زر می شود ... (ص ١٠١/٤-٥)
مقصود زعالم آدم آمد ... (ص ٤٨١ / ١٥ ؛ مکتوبات مولانا ، ص ٦٦ ؛ ١٣٥ ، ١٤٧)
مگر ناگهان آن عنایت رسد ... (ص ۳۸۱ / ۱۰)
ملک سعادت ببرد هر که مرا بنده شود ... (ص ۱۸۳/۲-۳)
ملکیست او را زفت وخوش هر گونهٔ می بایدش ...(ص ۹۹/۵-٦)
من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام ... (ص ٤١٣/٦-٧؛ دیوان کبیر ، ج۳، ص ١٦٧/١٤٤٩٤)
منکر اندر غابر وکم باش زار ... (ص ۵۱۵/۱۹)
من خود دانم کز تو خطائی ناید ... (ص ۷۳٤/۲؛ مکتوبات مولانا، ص ۱۲؛ ۱۰٤)
من این ایوان نه تورا نمی دانم نمی دانم ... (ص ۲٦۲/۵، ۷-۱۰؛ دیوان کبیر ، ج۳ ، ص ۲۰٦/۱۵۲۱۷؛ ۱۵۲۳۵، ۱۵۲٤۲)
من دل بکسی دهم که جانی ارزد ... (ص ۸۰٤/۲۰ - ۲۱)

من عشق را بدیدم برکف نهاده جام (ص ۱۹/٤۲٤)
من نهانی ز جبرئیل امین ... (ص ۲۰/٥۹۹)
من هم از چشم بذ زهر آب دم ... (ص ۱٤/۸۱۰)
من همچو منی خواهم من نیستی خواهم ... (ص ۸/۲٤۲ ـ ۹)
من هیکلی بدیدم اسرار عشق در وی ... (ص ۱۰/٦۰۲ـ۱۱)
می دوذ چون گوی زرّین آفتاب ... (ص ۱۰/۹٦٦)
میر شکار من که مرا کردهٔ شکار ... (ص ۳/۸٤٦ ـ ٤ ؛ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱۱۸۰۲/۲۲)
می گریزی هر زمان از کار ما ... (ص ۲۰/۱۷۹)

نامت بمانا تا ابد ای جان ما روشن بتو ... (ص ٥/۱۹۷)
نجس در جوی ما آب زلالست ... (ص ۱۰/۲۱۲ ؛ دیوان کبیر ، ج ۱ ، ص ۳۸۱۹/۲۱۱)
نشاط مردمان از زر و سیمست ... (ص ۱۸/۷۸۹ ـ ۱۹)
نشانت که جویذ که تو بی نشانی ... (ص ۱۲/٥۹۸)
نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم ... (ص ۸/۱٤۸ ؛ دیوان کبیر ، ج ٤ ، ص ۱۸۰٥۷/٥۸)
نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند ... (ص ۱۱/۱٤۸ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۹٥٦٦/۲۰۹)
نوریست میان شعر احمر ... (ص ۲/۲۸۱ ـ ۸ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۱۱۰۹۹/۲۸۷ ـ ۱۱۱۰٥)
نه که مستقبل و ماضی گنهت مغفورست ... (ص ۲/٦٦٥ ـ ۳)
نیست در آخر زمان فریادرس ... (ص ۱٦/۷۳٦ ـ ۲۰ ؛ دیوان کبیر ، ج ۳ ، ص ۱۲۸۷٥/۸۰ ـ ۱۲۸۷۹)

نیست عزرائیل را بر عاشقان دست ورهی ... (ص ۱۵/۵۹۱-۱۶؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ۷۶۳۸/۱۰۹)

نیستم هیچو شانه جمله زبان ... (ص ۱۲/۵۲۹ - ۱۳)

ولد را نیست علم ونی ولایت ... (ص ۱۲/۸۱۶ ؛ دیوان سلطان ولد ، ص ۱۰۴۳۴/۴۹۹)

هذیان که گفت دشمن بدرون دل شنیدم .. (ص ۳۳۹ - ۳۴۰/ ۱۸ - ۱۹ ، ۱ - ۴)

هر آنچ او بفرماید سمعنا واطعنا گو ... (ص ۲/۹۵۵ - ۳)

هر جا که نشان زخم عشق است ... (ص ۲/۵۸۷ - ۳)

هر چه اندر آینه بیند جوان ... (ص ۱۰/۴۶)

هر چه گفتند در اوصاف کمالیت تو ... (ص ۱۴۵ / ۴ - ۵)

هر روز من آذنیه وین خطبهٔ من دایم ... (ص ۱۴/۹۲۳ - ۱۷)

هر کرا اسرار کار آموختند ... (ص ۴/۷۹۵ ؛ معارف بهاء ولد ، ص ۲۲۳)

هر کرته که دست صبر چالاکش کرد ... (ص ۹۲۰ / ۹ - ۱۳)

هم کسی باید که داند برکسان بگریسته ... (ص ۹/۸۰۷)

هر که برات حفظ ما دارد در زه قبا ... (ص ۴/۹۵۰-۵ ؛ مکتوبات مولانا ، ص ۱۵۰)

هر که کژ جنبد پیش جنبشم ... (ص ۱۷/۹۵۱)

هر که با لایق گلیم کشد ... (ص ۱۹/۹۹۰)

هرگز بخطا نکرد خدنگ اشارتت (ص ۱۱/۹۵۶)

هر گه که در آئینه بتابد خورشید ... (ص ۱۲/۵۱۳)

هر لطف که بنمائی در سایهٔ آن آئی ... (ص ۱۷/۵۰۲ ـ ۲۰)
هر نفس آواز عشق می رسد از چپ وراست ... (ص ۱٤/۲٦٦ـ ۱۵، ۲/۹٦۷ـ۵ ؛ دیوان کبیر، ج ۱ ، ص ٤۹۱۱/۲٦۹ـ٤۹۱۲)
هزاران مجلس است آن سو و این مجلس ازآن سوتر ... (ص ۲/۵۹۹ ـ ۳)
هزار سال بباید که تا بباغ هنر ... (ص ۱۵/۵۷ ـ ۱٦)
هست شد این جمله وجود از عدم ... (۱٤/۵۸۹ ـ ۱۵)
هفتاد ودو ملّت شنوذ سرّ خوذ از ما ... (ص ۱٦/۵۹۲ ـ ۱۷)
همنشین تو از تو به باید ... (ص ۹/٦٦٦)
همنشینیٔ مقبلان چون کیمیاست ... (ص ٤/٤۳٤)
هیچ می دانی چه می گوید رباب ... (ص ۱۸/۱٦۷ ؛ دیوان کبیر ؛ ج ۱ ، ص ۳۳۱۸/۱۸٤)

یا دیدن دوست یا خیالش (ص ۱۲/۳۱۷)
یارکار افتاذه را یاری هم از یاران رسذ (ص ۸۵۹/ ۵)
یک ذرّه آفتاب نماند بروی تو ... (ص ۷/۸۰٦)
یک نظری بیش نیست آن فقیر ای پسر ... (ص ۱۷/٦۵۱ـ۱۸ ؛ ۱۳/۷۷۰ ـ ۱٤)
یکی جانیست در عالم که ننگش آید از صورت ... (ص۱۱/۵۸۳ـ۱۲ ؛ دیوان کبیر ، ج ۲ ، ص ٦۱۲۲/۳۱)
یکی گنجی پدید آمذ درآن دکّان زرکوبی ... (ص ۱۸/٤۲۹ـ۱۹ ، ۱٤/۷۱۰ ـ ۱۵)
یکی ماهی همی بینم برون از دیذه در دیذه ... (ص ۲/۳٦۵ ـ ۳)

ابیات مثنوی*

آفتاب آفتابند اولیا ... (ص ۱۳/۹۶۶)
آنک او بیدار بیند خواب خوش ... (ص ۶/۴۹۵)
آن همه جهد وطلب نه از بیم بود ... (ص ۸/۱۹۹)
اصطلاحاتیست مر ابدال را ... (ص ۱۴/۲۲۱)
اندرین ره دان که لا انساب شد ... (ص ۱۸/۲۵۴)
او نفس خواهد ز باران پاکتر ... (ص ۴/۷۴۷)
ای برادر بی نهایت در گهیست ... (ص ۶/۳۵۹ ، ۱۶/۴۳۹)
ای که شیران مر سگانش را غلام ... (ص ۲/۹۴۲ - ۳)

باده از ما مست شد نی ما ازو (ص ۱۳/۸۸۶)
با که گویم چون ندارد گوش جان ... (ص ۱۰/۵۴۹)
بر دلش گر تافتی گفت لبش ... (ص ۱۷/۴۰۹)
بعد ازین جان ودل ودرگاه دوست ... (ص ۱۵/۹۲۹)

پیشهٔ مردی زحق آموختیم ... (ص ۱۲/۵۷۲)

تا توانی ای حکیم هندسه ... (ص ۱۶/۸۵۴)
تا دهد دوغم نخواهم انگبین (ص ۱۰/۲۸۴)
تا زجود اولیا یابی وجود ... (ص ۱۴/۸۶۵)
تا نگردی پاک دل چو جبرئیل ... (ص ۱۵/۲۸۲)

جزکه تسلیم ورضا کو چارهٔ ... (ص ۲/۶۸۵)

---

* فهرست ابیاتی که در چاپهای موجود مثنوی نیست وبعضی از آنها در مفتاح با اشتباه شماره قید کردیده است

جز نیاز و بندگی و اضطرار ... (ص ۱۱/۶۸۲)
جهد کن بی پرده دیدن نور را ... (ص ۱۳/۱۸۷)

چون بیابی صحبت صدّیق را ... (ص ٤/۹۲٤)
چون سگان را اینچنین نعمت نهند ... (ص ۷/۹٤۳)
چون عنایاتت بود جان را پناه ... (ص ۱٤/۹۲۹)
چون معیّت با همه است الله را ... (ص ۱۳/۵۱٤)
چونکه اغلب بد بدند و نا پسند ... (ص ۵/۱۵۷)
چونکه درعهد خدا کردی وفا ... (ص ۳/۹٤۹)

خاص آن آواز خود از شه بود ... (ص ۳/٤۷۱)
خاک و باد و آب و آتش بنده اند ... (ص ۱۳/۸۸٤)

در دل هر امّتی کز حق مزه‌ست ... (ص ۷/۸۶۹)
دیدن ایشان شما را کیمیاست ... (ص ۱۱/۱۹۳)

رحمة الله آن عمل وا در وفا ... (ص ۳/۲۸۵)
رفت آن سلطان معنی بی فتور ... (ص ۵/۵۹۶)

زانکه شاکر را زیادت وعده است ... (ص ۱۰/۱۵۸ ، ۱٤/٤۵۲)

شمس تبریزی که شاه و دلبرست ... (ص ۱٤/۱۰۲)

صاحب وحیست درخود صد جهان ... (ص ۱۸/۸۵٤ - ۱۹)
صد بیابان زآن سوی حرص وحسد ... (ص ۸/۸۶۶ - ۹)

عفو فرما بر قصور فهمها ... (ص ۷۱۷ / ۱۰)
عمرها باید مرا چون عمر نوح ... (ص ۸/۹۹۲)

کار تقوی دارذ وزهد وصلاح ... (ص ۱۰/۲۵۵)
گر خوری یک بار ازآن مأکول نور ... (ص ۱۱/۲٤۱ ، ۹/٤۸۸)
گر غلام هندوئی آرذ وفا ... (ص ۱۱/۳۹٤)
گر فلاطون را رسذ زین گون جنون ... (ص ۲/۹۰)
گر نخواهی خدمت ابنای جنس ... (ص ۱۲/۲۸۳)
گفت پیغامبر شما جزو منیُذ ... (ص ۹/۷۱۲)

مردی آن مردیست نی ریش وذکر ... (ص ۱۵/۳۰۱)
معجزهٔ موسی و احمد را نگر ... (ص ۱٦/۲٤۳)

نفس را هِلْ تا بگریذ زار زار ... (ص ۳/۰۷ ، ٦/۱۲۷)
نیست ممکن در میان خاص وعام ... (ص ٦/۷۸۲)

واسطه بهر دلیلست و بیان ... (ص ۱۳/۷۷٦)

هر پیمبر اندرین راه درست ... (ص ۱۹/٤۸)
هرچه اندر آینه بیذه جوان ... (ص ۱۰/٤٦)
هرچه خواهند اولیا آن میشوذ ... (ص ٦/۹۰٤)
هر شکار و هر کراماتی که هست ... (ص ٤/۸۷۲)
هر که او یَتَنْظُر بنورالله شذ ... (۱۳/۲٤۰)
هرکه باشذ از زنا وزانیان ... (ص ۱۹۰/ه)
هرکه بر هستیٔ حق جویذ دلیل ... (ص ۱۸/۲۸۱)
هست شذ این جمله وجود از عدم ... (ص ۱٤/ه۸۹)

فهرست ابیات تازی

احِبُّ لِحُبِّها السُّودانَ حَتَّى ... (ص ١٣/٣١٦)
أحْسِنْ إلى النَّاسِ تَسْتَعْبِد قُلُوبَهُم ... (١٢/٨٠)
إذا كُنْتَ يا صاحِ مُستَتْرِبًا ... (ص ١٤/٦٦١)
ألا فاقْتُلُوا النفْسَ الخَبِيثَ و بادِرُوا ... (ص ١٧/٥٦٤-١٨)
إنْ تَكُنْ فظّاً غَلِيظًا لم يَكُن أمْرُك نافِذ ... (ص ٩/٥٢٢-١٠)
إنْ كانَ لا يَرْجُوكَ إلّا مُحْسِنٌ ... (ص ١٠/٥٢٣-١١)
إنَّ الكَلامَ لَفِي الفؤادِ وإنَّما ... (ص ١٠/٢٩١)

بَلَغَ العُلَى بِكَمالِهِ ... (ص ١٣/٣-١٤؛ گلستان سعدی، ص ٣)
بَيْنَ الفَخْذَيْن نصف دانق ... (ص ١٠/١٠٩-١١)

تَبارَكَ مَنْ أجْرَى الأُمُورَ بِحُكْمِهِ ... (ص ٧/٣-٨)
تجرى الرِّياحُ بِمَا لا تَشْتَهِي السُّفُنُ ... (ص ١٦/٥٧٢؛ ديوان ابی الطیّب المتنبّی، ج ٤، ص ٢٣٦)
تَعْصِي الإلَهَ وأنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ ... (ص ١٦/٨٠٨-١٧)

حاشا كَمِثْلِكَ أنْ تُقَنِّطَ راجِيًا ... (ص ٢/٩٠٨-٣)

خَلَقَ اللهُ لِلْحُروبِ رِجالاً ... (ص ٧/٦٩٣)

الرُّوحُ مِنْ نُورِ عَرْشِ اللهِ مبدأُها ... (ص ٢/٢٧٣-٧)
رُوحِي بِرُوحِكَ مَمْزُوجٌ ومُتَّصِلٌ ... (ص ٧٣٤ / ١٠-١١؛ مکتوبات مولانا، ص ٦٠)

صار دكا منه وانشق الجبل ... (ص ٣٤٥ / ٢-٣؛ MN ، ج ٣، ص ١٦/٣)

عَجَبًا لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَنَام ... (ص ٦/٥٣٠)

فَسَارَ إِلَى ٱلْفِرْدَوْسِ يَبْغِي نُزُلَه ... (ص ١١/٣٢-١٢)
فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا ذِكْرُهُ ... (ص ٢/٥٦٣)
فَمَنْ كان ذا بُغْضٍ حَسِبْنَاه لَمْ يَكُنْ ... (ص ١٨/٩٨٠-١٩)
فَنَتْمُنَى به عَنَّا ونَبْقَى به له ... (ص ١٥/٥٢٦)
فِي ٱلْمَهْدِ يَنْطِقُ عن سعادة جَدِّه ... (ص ١٤/٨٣٠-١٥)

قد اسْتَوَى بِشْرٌ عَلَى ٱلعِراق ... (ص ٢٠/٦٦٣)

كَحِمارِ السُّوءِ إِنْ اشْبَعْتَهُ ... (ص ٢/١١٥)
كما قال ٱلحَكِيمُ فذا صوابُ ... (ص ١٢/٤٦٦)

لِكُلِّ جُنُونٍ بَعْدَ حِينٍ إِفَاقَةٌ ... (ص ١٤/٦٠٦)
لَوْ كان فينا لَٱلْاُلُوهَةِ صُورَةٌ ... (ص ١٣/٣٦٠)
لمولاي خَدٌّ مُدْهِشٌ حُسْنُ يوسف ... (ص ٥/٦١٦-٨)

مَا ذا ٱلْفِراقُ فِراق ٱلوامِقِ ٱلْكَمَدِ ... (ص ١٨/٧٣٣؛ مكتوبات مولانا ، ص ١٢)

وَعَيْنُ ٱلرِّضا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ ... (ص ٧/٣١٤-٨)
وَكُلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِه ... (ص ١٠/٧٣٧-١١)
وَمَا ٱلْحُسْنُ إِلَّا وَاحِدٌ غَيْرُ أَنَّهُ ... (ص ٦/٢٣٦)

يَفْنَى ٱلْكَلَامُ وَكَلَّتِ الأقلام ... (ص ١٧/٨٠٩)
يَفْنَى ٱلْكَلَامُ ولا يُحِيطُ بِوَصْفِهِ ... (ص ١٢/٦٢٢-١٣)

فهرست کلمات و تعبیرات مربوط به مصطلاحات صوفیه
و زندگانیٔ اجتماعی و سیاسی و اقتصادی

آب حیات ۷۴۱
آبریز ۴۶۹
آب گرم ۷۵۹
آبلوج ۱۸۰ ۱۸۱
آثار ۳۲۶ ۳۵۷ ۳۶۴
آخر زمانیان ۲۶۶ ۲۶۸
آداب ظاهر و باطن ۵۲۴
آرد جو ۵۷۰
آزاذ ۷۹۱
آزاذگان ۱۸۰ ۸۵۶
آزاذ مرد ۴۰۱
آزاذه ۶۵
آزاذگان ۱۸۰ ۸۵۶
آزاذ مرد ۴۰۱
آزاذه ۶۵
آزادی ۲۸۴ ۴۴۵ ۶۵۷ ۸۲۲
آستان ۷۳۸
آستانه ۳۴۱
آسمان چهارم ۶۴۲
آسمان نهم ۵۹۸
آسودنگاه ۲۷۷
آسیاب ۳۷۱ ۸۷۶
آسیابان ۳۷۱
آفتاب تموز معنوی ۴۴۲
آفت شهرت ۱۹۲ ۲۲۶
آلات حرب ۳۰۳
آلات مطبخ ۷۲۷
آل حق ۷۵۸
آن ۴۵۱
آئین سماع ۴۹۷، ر. ك به سماع
آئینه ۵۱۳ ۵۲۶ ۵۸۸ ۶۳۱
۶۳۲ ۶۹۲ ۷۳۶ ۷۵۹
آئینه‌دار ۱۴۱ ۴۱۲ ۹۳۰

ائمّه ۱۸ ۱۶۷ ۳۲۷ ۳۳۲ ۵۸۶
۶۲۰ ۶۸۰ ۷۶۲ ۱۰۱۵ ۱۰۳۸،
ر. ك به امام
اباحت ۲۷۶ ۹۱۸ ۹۹۱
ابدال ۴ ۱۹۳ ۲۲۱ ۳۳۳ ۴۱۹
۴۴۶ ۵۴۴ ۵۴۸ ۶۰۵ ۶۱۵
۶۳۵ ۷۰۴ ۷۲۵ ۷۸۸ ۸۷۲
۹۱۵ ۹۶۸

ابدالان ٣٨٥ ٨٥٥ ٨٨٤ ٩٠١
ابرار ٣٤ ٩٥ ٩٩ ١٣٧ ١٧٥
٢٠٣ ٢٣٠ ٢٧١ ٢٧٧ ٣١٠
٣٣٣ ٣٧٨ ٥٢٠ ٥٤١ ٥٩٩
٦٠٨ ٦٤٥ ٩٧٦ ٩٩٢ ١٠٠٠
ابرنج ٣٢٩
ابرنج مفلفل ٣٢٩
ابريق ٤٧٥ ٩٣٨
ابطال ٩١٣ ٩٤٩
ابطال رجال ٩٤٩
ابكار ٥٥٧
ابن الوقت ٩٨٤
اتا ٦١٢
اتابك ٥٨ ٨٠ ١١٨ ١٣٤ ١٨٠
٣٠٥ ٣٢٨ ٤٤٤ ٨٤٤ ٨٤٨
٨٤٩
اتابكى ٧١
اتابكيه ٣٠٥
اتّحاد ٥١٢
أثاث خانه ١٤ ٦٢٧ ٧٣٩ ٧٥٤
إجازت ٣٦٣ ١٠٢٦
إجتهاد ٨٨٨ ١٠٧٦
إجتهادات ١٠ ٤١
إجلاس ٣٠ ٧٩ ١٠٥ ١٢١
١٣٥ ١٤٦ ٢١٥ ٣٠٥ ٥٠٥
٥٥٨ ٦٤٧ ٦٩٤ ٧٥٥ ٨١٢
٩٥٢
أجناس ١٦٧ ٢٥٩ ٤٩٤ ٩١٩
احاديت ١٦٥ ٣٩٢ ٣٩٣ ٤٣٤
٦٥٩ ٧٦٨
احباب ٥٨٢ ٥٨٣ ٥٨٤
احبار ٧٣ ٢٩٤ ٤٦٩ ٤٨٤
احبار نصارى ٢٧٤
احبار يهود ٦١٠
احتساب ٦٠٣
احديت ٣٥١
احرار ٤ ٣٤ ١١٨ ١٣٧ ٢١٢
٣٤٨ ٣٥٥ ٣٧٨ ٣٩٩ ٤٤٨
٤٩٥ ٦٠٦ ٧٤٢ ٧٦٧ ٧٩٣
٨٦٣ ٨٦٥ ٨٧٦ ٩١٥ ٩٤٧
٩٥١ ٩٥٣ ٩٧٦
إحرام ١١٨
أحكام ٢٩٤ ٦١٠
احكام شرعى ٤٩١
أحكام قوانين شريعت ٣٥١
أحوال ٣٠٦
أخبار ٦٦٢ ٧٨٦
إخراجات ٣٨٧ ٤٣٠ ٤٣٩
٧٥١ ٧٩٠
أخص ٦٧ ١٤٦

إخلاص ۹ ۵۳ ۸۶ ۱۴۶ ۱۸۰
۱۸۱ ۳۴۷ ۳۶۳ ۳۸۱ ۳۸۶
۳۹۱ ۴۰۰ ۴۲۲ ۴۲۹ ۴۳۳
۴۳۵ ۴۴۶ ۴۶۱ ۴۶۶ ۴۷۳
۵۰۳ ۵۱۲ ۵۴۱ ۵۴۳ ۵۶۱
۵۶۶ ۶۱۰ ۶۱۳ ۶۲۵ ۶۳۷
۶۷۰ ۶۹۴ ۶۹۶ ۷۴۹ ۷۵۴
۷۷۳ ۷۸۳ ۷۸۶ ۷۹۲ ۷۹۵
۷۹۷ ۸۰۹ ۸۱۲ ۹۰۵ ۹۱۷
۹۲۴ ۹۳۵ ۹۶۲ ۹۷۵
اخلاص پنهانی ۶۷۹
اخلاف ۵۶۲
اخلاق ۲۰۸
اخلاق ذمیمه ۱۹۲ ۲۷۰
إخوان ۱۸۹ ۲۵۸ ۳۲۶ ۳۳۰
۴۴۱ ۴۸۴ ۶۰۷ ۶۲۲ ۷۵۴
۸۶۳ ۹۳۰ ۹۶۲ ۱۰۱۴
إخوان سریرت ۸۲۳
إخوان صفا ۵۹ ۱۴۰ ۴۸۲
۴۸۳ ۶۰۰ ۶۲۷ ۹۴۷ ۹۹۹
إخوان عبر ۲۸۷
إخوان نور ۴
إخوان وفا ۵۹۵
إخوان وقت ۶۰۱
أخی ۳۵-۳۶ ۱۷۳ ۲۲۵ ۲۷۶
۳۹۰ ۴۶۱ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۵۶
۶۱۱-۶۱۳ ۶۷۳ ۷۳۷ ۷۵۵
۷۵۷ ۷۵۸ ۸۲۳ ۸۳۸ ۸۳۹
۸۴۰ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۹ ۸۶۳
۸۸۸ ۸۹۰ ۸۹۲ ۸۹۳ ۹۰۸
۹۲۱ ۹۵۶ ۹۵۸ ۱۰۳۱
أخیار ۴ ۱۳۷ ۱۴۰ ۱۵۰ ۲۳۹
۲۷۴ ۳۰۵ ۳۲۶ ۳۵۱ ۳۶۶
۴۵۱ ۴۶۹ ۴۹۵ ۵۵۷ ۵۹۹
۶۳۷ ۷۲۲ ۷۵۴ ۹۰۳ ۱۰۰۰
أخیان ۲۱۵ ۲۹۸ ۷۳۸ ۷۵۵
۸۵۵
اُدبا ۶۹۳ ، ر. ك. به ادیب
إدرار ، إدرارات ۴۳۸ ۴۳۹ ۵۱۵
۷۰۷
إدراری ۴۳۹
إدمان ۵۱۶
أدویه ۳۳۷
أدیب ۵۲۰ ۹۶۴
أذواق ۶۰۲ ۷۷۸ ، ر. ك. به ذوق
ارادت ۶۰ ۷۹ ۸۲ ۱۰۴ ۱۲۸
۱۷۲ ۱۸۰ ۲۱۰ ۲۶۵ ۳۲۶
۳۳۱ ۳۳۴ ۳۴۶ ۳۵۲ ۳۶۳
۴۵۱ ۵۱۰ ۶۰۵ ۶۱۱ ۶۱۳

٦٢٥ ٦٤١ ٧٠٥ ٧٠٧ ٧٧٠
٧٩٨ ٨٠٣ ٨٤٨ ٨٧٤ ٨٩٥
٩١٥ ٩٢٦ ٩٣٩ ٩٤١ ٩٤٦
٩٥١ ٩٦٢
ارباب بصيرت ٦٩٤
ارباب تصوف ٢٢٤ ٢٧٦ ٥٤٨
٨٢٤ ٩٥٨ ٩٦٢
ارباب تمكّن ٥٤٨
ارباب حاجات ٩٧
ارباب حال ٧١٦
ارباب خير ٤٣
ارباب علم ١٠٥ ١٠٨
ارباب فتوت ٣٠ ١١٨ ٥٤٣
٦٩٧ ٧١٦ ٧٣٨
ارباب قلم ٢٨ ١٠٨
ارباب مذاهب ٨٩
ارتفاع بركت ٤٩٣
اركان ٦٨ ١١٩ ٢٢٤
اركان دولت ٥٠ ٦٨ ١١٩ ٢٥٢
٤٩٩ ٦٠٩ ٦٠٧
ارمغان ٧٣ ٩٢ ٩٦ ١٣٢ ١٤٣
٢٦٧ ٤٦٣ ٤٩٠ ٥٤٧ ٦٠٩
ارواح ٦٨ ٨٨ ١٤٣
ارواح سفلى ٦٨٨
ارواح علوى ٦٨٨
ارواح غيبى ٧٧٢
إزار ٦٠٢
أساليب ٣٨١
أسانيد ٣٤٩
أساطين دين ١٨١
أسباب ١٥٧ ١٥٨ ١٦٠ ١٦٧
١٧٨ ١٧٩ ١٨٢ ١٩٩ ٢٠٥
٢٥٨ ٢٧١ ٢٧٧ ٣٠٣ ٣٢٣
٣٤٦ ٤٤١ ٤٦١ ٣٩٣ ٥٢٩
٦١١ ٧٢٦ ٧٥١ ٧٣٨ ٧٩١
٨٩٣ ٩٣١ ٩٣٢
اسب تازى ٧١٣ ٩٤٦
استاذ ٥٥٩ ٦٧٣ ٨٩٣
استاذ الدار ٨٠٥
استاذ المدرّسين ٢١١
استاذ سراى خاص ٤٣
استاذ السلاطين ٥٢٠ ٧٢٦
استاذ الفضلا ٣٥٣
إستدراج ٥٠٦
إستدلاليان ٦٤٨
إستسقاء ٤٩١ ٥٦٠ ٦١٩ ٧٤٨
٧٩٥ ٨٦٩
إستغراق ٨٥ ١٧١ ٢٤٦ ٢٩٣
٢٩٩ ٣٢٥ ٣٢٨ ٣٣٦ ٣٧٦
٤٩٩ ٦٠٢ ٦١٨ ٦٢٣ ٦٥٠

۶۹۰ ۶۹۸ ۷۹۶ ۸۵۷ ۸۷۳
۹۰۰
استفتاء ۱۰۲۰
استنشاق ۱۰۲۵
استون ۳۸۸
اسرار ٤٤ ۵۲ ۶۳ ۷۲ ۸۳ ۸۸
۹۱ ۱۱۸ ۱۳۳ ۱۳۷ ۱۳۸
۱۶۰ ۱۹۶ ۲۰۷ ۲۱۲ ۲۲۰
۲۲۱ ۲۲۲ ۲۳۲ ۲۳۷ ۲٤٤
۲۸۵ ۲۸۶ ۲۹۱ ۲۹٤ ۳۰٤
۳۱۰ ۳۲۶ ۳٤۸ ۳۵۰ ۳۶۲
۳۶٤ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۹ ۳۷۳
۳۷۹ ٤۰۹ ٤۱٤ ٤۱۹ ٤٤۸
٤۵۳ ٤۵۶ ٤۵۸ ٤۷۰ ٤۷۵
٤۸۲ ٤۸۳ ٤۸۸ ٤۹۰ ٤۹۶
۵۲۰ ۵۵۷ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱
۶۰۵ ۶۱٤ ۶۲۵ ۶۳۰ ۶٤۲
۶٤۳ ۶۸۱ ۶۸۸ ۷۰٤ ۷۱۸
۷۲۹ ۷۳۹ ۷٤۰ ۷٤۶ ۷۶۸
۷۷۲ ۷۸۵-۷۸۷ ۷۹٤ ۷۹۵
۸۰٤ ۸۱۶ ۸۱۸ ۸۳۵ ۸۷۶
۸۸٤ ۸۹۶ ۸۹۹ ۹۰۷ ۹۵۲
۹۵۳ ۹۵۵ ۹۶۸ ۹۹۹ ۱۰۱۳
۱۰۱٤ ۱۰۲۰ ۱۰۲۷ ۱۰٤۲
اسرار الواح ۸۸
اسرار الیقین ۷۸٤
اسفهسالار ٤۰۳ ٤۵۳ ۹۱۸
۱۰۲۶
اسکره ۱۸۱
اسکندرانی ٤۷٤
اسلاف ۵۶۲ ۷۳۷
اسم اعظم ٤۷۱ ٤۷۲ ۷۸۹
۹۰۰ ۱۰۲۷
اسمای حسنی ۷۸۷
اسمای قدسی ۶۲۵
اسناد ۳٤۹ ۳۵٤
اشتهار ۲۲۶
اشرار ۱۳۸ ۲۲۰ ٤۵۶ ۷۹٤
اشراف ۷۷۷ ۱۰۰۰
اشکال غیبی ۷۳
اشواق ۷۷۸
اصحاب ۶۸ ۷۵ ۱۰۲ ۱۰۵
۱۲۲ ۱۳۳ ۱۳٤ ۱۳۶ ۱۳۹
۱٤۱-۱٤۳ ۱٤۹ ۱۵۰ ۱۵۲
۱۵٤ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۶۰ ۱۶۳
۱۶۹ ۱۷۳ ۱۸۳ ۱۸۵-۱۸۷
۱۹۳ ۲۰۲ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۱۰
۲۱۶ ۲۱۹ ۲۲۲-۲۲۳ ۲۲۷
۲۲۸ ۲۳۲ ۲۳۵ ۲۳۷ ۲۳۹

٢٤٥ ٢٥٢ ٢٥٦ ٢٦٦ ٢٦٩
٢٧١ ٢٨٧ ٢٩٢ ٣٠٠ ٣٠٢
٣٠٣ ٣٠٤ ٣٠٨ ٣١٧ ٣٢٢
٣٢٤ ٣٢٩ ٣٣٠ ٣٣٣-٣٣٥
٣٣٧ ٣٣٩ ٣٤٤ ٣٤٦ ٣٤٨
٣٥٠ ٣٥٣ ٣٥٥ ٣٦١ ٣٦٨
٣٧٠ ٣٧٣ ٣٧٧ ٣٨٤ ٣٨٧
٣٩٢ ٤٠١ ٤١٥ ٤١٧ ٤٢١
٤٢٤ ٤٣٧ ٤٣٨ ٤٥٥ ٤٦٨
٤٧١ ٤٧٥ ٤٧٧ ٤٨١ ٤٨٢
٤٩٠ ٤٩٦ ٤٩٩ ٥٠٢ ٥٠٤
٥٢٢ ٥٣٠ ٥٤٨ ٥٤٩ ٥٥٨
٥٦٣ ٥٦٧ ٥٦٩ ٥٧٨ ٥٨٢
٥٨٩ ٥٩٦ ٥٩٧ ٥٩٩ ٦٠٢
٦٠٧ ٦١٠ ٦١٨ ٦٢٢ ٦٢٦
٦٢٨ ٦٤٥ ٦٥٢ ٦٧٣ ٦٧٧
٦٨٠ ٦٨٢ ٦٨٨ ٦٩٤ ٧٠٠
٧٠٤ ٧٠٦ ٧١٥ ٧٢٥ ٧٤٥
٧٤٦ ٧٥٧ ٧٦٠-٧٦١ ٧٦٩
٧٧٢ ٧٨٠ ٧٨٥ ٧٨٧ ٧٨٩
٧٩٠ ٧٩٢ ٧٩٦ ٨٠١ ٨٠٣
٨٠٨ ٨١٦ ٨٢٠ ٨٢٩ ٨٣٠
٨٣٤-٨٣٦ ٨٤٠ ٨٤١ ٨٤٣
٨٤٥ ٨٥١ ٨٥٦-٨٥٨ ٨٦٥
٨٦٦ ٨٦٩ ٨٧٠ ٨٧٣ ٨٨٠
٨٨٣ ٨٩٤ ٨٩٦ ٩٠٠ ٩٠٣
٩١٢-٩١٤ ٩١٦-٩١٨ ٩٢٢
٩٢٨-٩٣٠ ٩٣٤ ٩٣٥ ٩٣٧
٩٤٢ ٩٤٣ ٩٤٥ ٩٥٧ ٩٨١
٩٨٧ ١٠٢٦ ١٠٢٧ ١٠٢٩
١٠٣٤

اصحاب اخيار ٤٤١
اصحاب تضوف ٤٣
اصحاب جدل ٥٦٥
اصحاب حال ٤٦٠ ٦٩٠
اصحاب حضور ٣١٧
اصحاب حلوى ٢٢٦
اصحاب ديوان ٣٠٨
اصحاب الشمال ٥٣٠ ٥٣١
اصحاب صحبت ١٣٣
اصحاب علم ٢٨
اصحاب عمل ١٠٥
اصحاب كشف ٨٠
اصحاب نظر ٢٨٧
اصحاب الهدايه ٤٤٣
اصحاب يقين ٥٤٣
اصحاب اليمين ٥٣٠ ٥٣١
اصطبل ٩٣

اصطلاح ۷۰۶
اصفاد ۶۰۷
اصول ۸۴ ۲۹۵ ۵۵۹
اصولین ۱۶۶
اصفیاء ۶۶۱ ۹۹۲ ۹۹۶ ۹۹۹
اطبّاء ۱۲۴ ۳۲۹ ۴۲۶ ۵۳۲ ،
ر. ک به طبیب ۷۱۷ ۷۳۶
۸۷۴ ۹۱۷
اطلس ۴۰۷
اعاظم ۱۴۳
اعتراض مقلدانه ۹۰۹
اعتکاف ۱۱۹
اعراض ۱۶۷
اعزّه ۱۸۳
اعشار ۱۹
اعیان ۱۵۱ ۱۶۹. ۱۷۲ ۲۱۵
۲۳۶ ۲۵۹ ۳۱۸ ۳۵۸ ۶۱۲
۶۴۸ ۶۹۹ ۷۰۷ ۸۶۶ ۸۹۴
۹۳۴ ۹۷۷
أغلال ۶۰۷ ۷۶۶
أغانی ۱۰۱۰
أفاضل ۱۰۷ ۱۴۳ ۵۴۸
إفتقار ۶۶۳
أفراد ۱۳۳. ۶۱۵ ۸۸۴
أفلاج ۶۸۵
إفلاس ۳۴۱
أفلاکیان ۶۷
افندی ۷۲۱ ۱۰۱۷
افندی بوله ۹۹۵
اقبال ۱۶۸
اقطاب ۹۲ ۱۰۲ ۱۷۸ ۳۳۳
۶۱۵ ۶۹۵ ۷۷۷ ۸۲۶ ۸۲۸
۸۸۴ ۹۱۲
اقلیم ، اقالیم ۱۱۸ ۲۶۷ ۲۸۷
۳۳۲ ۱۰۱۰
اکابر ۵۹ ۶۸ ۸۱ ۱۱۸ـ۱۲۰
۱۲۲ ۱۲۷ ۱۳۳ ۱۴۷ ۱۵۶
۱۶۴ ۱۷۹ ۱۸۳ ۲۰۹ ۲۱۵
۲۲۱ ۲۲۶ ۲۳۶ ۲۵۹ ۲۶۰
۲۸۴ ۲۸۷ ۳۰۵ ۳۱۵ ۳۱۸
۳۱۹ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۷ ۳۳۴
۳۳۸ ۳۳۹ ۳۵۴ ۳۵۸ ۳۹۰
۴۰۳ ۴۱۷ ۴۲۳ ۴۳۲ ۴۵۱
۴۶۸ ۴۷۳ ۴۹۰ ۴۹۲ ۵۰۰
۵۲۸ ۵۴۳ ۵۵۹ ۵۶۵ ۵۷۸
۵۸۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۷ ۶۰۱
۶۱۲ ۶۱۳ ۶۲۰ ۶۵۲ ۶۷۶
۶۹۴ ۶۹۷ ۷۰۹ ۷۱۶ ۷۳۸

٧٤٦ ٧٥٧ ٧٦١ ٧٦٩ ٧٧٩
٧٩٥ ٨١١ ٨٢٨ ٨٣٨ ٨٦٠
٨٦١ ٨٦٤ ٨٩٤ ٩٠٢ ٩٣٤
٩٣٥ ٩٤٥ ٩٥١ ٩٧٧ ١٠١١
اكابر الجمهور ٢٨١
اكابر زاذگان ٧٤ ٩١٣
اكابر معنى و صورت ٦١٠
اكامل انبيا ٢٤٧
اكادشه ٧٥١
اكسير ٢٠٧ ٢٧٥ ٣٥٨
اكسير اعظم ١٩٣
إكسير لدنّى ٢٠٧
أكلان ١٨٠
إلحاد ٦٠٧
ألست ٣٠١
اللّهى ٤٣٨
اللّهيان ٢٥٠
الماس ٥١٨ ٨٢٠
الواح ٨٨ ٨٥٤
إلهام ٨٨ ١٢٨ ١٣٢ ١٨١ ٢١٩
٢٩٥ ٦٧١ ٦٨٣ ٧٠٩ ٨٥٣
الّهيات ١٦٦ ٦٢٦
امارت ١٨٢ ٣٤٢ ٦٩٠ ٧٧٥
٩٤٨
إماله ١٣٥
امام ٦١ ٣٢٥ ٣٨٤ ٤٤٢ ٥٤٨
٥٧٠ ٥٨٧ ٥٩٢ ٦٢٥ ٧٨٤
امام اقطاب ٩١٢
امامان ٢٢٠ ١٠٣٤
امامت ٩١ ٣٨٦ ٥٤٨ ٦١١
٩٢٣
امام تربه ٤٤٣ ٧٧٧
امامى ٩١
أمان ٥٤١ ٦٠٦ ٧١٠ ٧٥٠
٧٧٨ ٨٨٢ ٩٢٧ ٩٥٤
امانت ٨٠٥
امتحان ، امتحانات ٥٤٦ ٦٢١
امّت مرحوم ٢٤٩ ٤٠٧
أمثال ٨٦٨
أمثله ١٧٩
اُمرا ٤٩ ٥٠ ٥٣ ٦٣ ١٠٨
١٣٣ـ١٣٥ ١٧١ ١٨٣ ٢١٥
٢٢٦ ٢٣٦ ٢٣٩ ٢٥١ـ٢٥٤
٢٩٨ ٣٠٥ ٣١٠ ٣١٨ ٣٢٧
٣٢٧ ٣٣١ ٣٣٢ ٣٧٢ ٣٨١
٣٨٧ ٣٩٩ ٤٠٣ـ٤٠٤ ٤١٠
٤٨٥ ٤٨٩ ٤٩٩ ٥٤٢ ٥٤٨
٥٩٥ ٦٣٤ ٦٤٧ ٦٩٩ ٧٠٧

۷۰۸ ۷۱۶ ۷۲۷ ۷۴۸ ۷۵۱
۷۵۵ ۷۵۷ ۸۴۹ ۸۵۲ ۸۵۷
۸۷۰ ۸۸۷ ۸۹۰ ۹۰۲ ۹۰۸
۹۴۰ ۹۴۸ ۹۵۲ ۹۷۷ ۹۷۸
۹۸۸ ۱۰۱۱ ، ر. ك به امیر
امر معروف ۱۲ ۶۱۰
املاك ۲۷۷ ۷۳۸ ۷۳۹
امّ ملدم ۲۷۲
اُمناء ۶۴۲ ۸۰۶ ، ر. ك به امین
اموال ۶۲ ۱۵۷ ۲۰۵ ۳۲۳
۳۴۶ ۷۵۱
امّی ۷۰۵
امیر ۵۱ ۷۵ ۱۰۵ ۱۲۲ ۱۳۲
۱۵۴ ۱۶۵ ۱۷۳ ۱۹۹ ۲۲۱
۲۲۸ ۲۳۹ ۲۵۴ ۲۵۶ ۲۹۸
۳۰۱ ۳۰۳ ۳۱۰ ۳۲۲ ۳۳۱
۳۴۴ ۳۸۷ ۴۶۷ ۴۸۶ ۵۱۴
۶۸۹ ۶۹۰ ۷۸۲ ، ر. ك به
امرا
امیرزاده ۴۰۳ ۹۳۹ ۹۴۳ ۹۴۴
امیرزادگان ۸۴۴ ۹۶۲
امیرآب ۱۲۲ ۷۵۰
امیر شکار ۸۴۴
امیر کبیر ۷۵۴
امیر محفل ۱۰۵ ۱۵۱ ۵۹۴
امیری ۱۹۹
امیر المؤمنین ۷۵ ۱۵۷ ۳۵۰ ۴۰۵
۴۹۷ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۴۹ ۹۹۸
امین ، امینان ۵۴۲ ۶۲۸ ۷۳۷
۸۰۵ ۹۳۷ ، ر. ك به امناء
امینان علیّین ۵۴۲
انابت ۲۰ ۳۳۱
انبار ۵۱۵ ۶۰۵
انبان ۵۴۱
انبساط ۹۹
انبیاء ۵۳ ۶۶ ۸۴ ۸۷ ۱۳۷
۱۴۱ ۱۵۳ ۱۶۱ ۱۷۸ ۱۸۴
۱۸۵ ۱۹۶ ۲۰۹ ۲۲۴ ۲۳۵
۲۳۶ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۸ ۲۵۱
۲۷۱ ۲۸۰ ۲۹۵ ۳۰۲ ۳۰۷
۳۱۵ ۳۷۹ ۴۰۹ ۴۲۰ ۴۲۲
۴۴۳ ۴۸۰ ۴۹۴ ۵۱۴ ۵۴۶
۵۷۸ ۵۹۲ ۵۹۵ ۶۳۷ ۶۳۹
۶۴۸ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۸۸ ۷۱۶
۷۳۱ ۷۷۰ ۷۸۸ ۷۹۸ ۸۰۳
۸۱۸ ۸۲۴ ۸۵۴ ۸۶۵ ۸۶۸
۸۷۱ ۸۸۳ ۹۵۹ ۹۶۱ ۹۷۰
۱۰۲۵

انجیر ۴۸۵
انسلاخ ۶۵۰ ۸۹۸
انصار ۳۰۴ ۷۷۵ ۷۹۳
انقباض ۵۸۰
انقلاب ۱۹۴
انکسار ۱۵۲
انگشتری ۴۱۷ ۷۲۷ ۱۰۲۷
انگبین ۴۹۶
اولیاء ۵۱ ۵۳ ۶۶ ۸۴ ۸۷ ۹۸
۱۲۱ ۱۳۶ ۱۳۸ ۱۴۱ ۱۴۶
۱۵۳ ۱۵۹ ۱۶۱ ۱۷۸ ۱۸۴-
۱۸۶ ۱۹۲ ۱۹۶ ۲۱۲ ۲۱۵
۲۲۱ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۳۵ ۲۳۶
۲۳۹ ۲۴۳-۲۴۵ ۲۴۸ ۲۵۱
۲۷۲ ۹۷۹ ۳۰۷ ۳۱۳ ۳۱۵
۳۲۶ ۳۳۰ ۳۳۴ ۳۴۷ ۳۴۹
۳۵۲ ۳۵۷-۳۵۸ ۳۶۲ ۳۸۰
۳۸۴ ۳۸۶ ۴۰۹ ۴۱۶ ۴۲۰
۴۲۲ ۴۳۴ ۴۳۶ ۴۴۳ ۴۴۶
۴۴۹ ۵۱۱ ۵۱۴ ۵۲۵ ۵۴۴
۵۴۶ ۵۵۸ ۵۶۰ ۵۷۸ ۵۹۷
۶۰۵ ۶۰۷ ۶۳۶ ۶۴۸ ۶۵۶
۶۶۱ ۶۷۸ ۶۸۳ ۶۸۸ ۶۹۰
۶۹۲ ۷۰۴ ۷۱۴ ۷۱۶ ۷۳۱
۷۶۴ ۷۷۰ ۷۸۲ ۷۸۵ ۷۹۸
۸۰۳ ۸۰۸ ۸۱۰ ۸۱۸ ۸۲۱
۸۲۴ ۸۴۲ ۸۵۳-۸۵۴ ۸۶۵
۸۶۸ ۸۷۱ ۸۷۳ ۸۸۳ ۹۰۴
۹۰۷ ۹۳۲ ۹۴۵ ۹۵۱ ۹۵۹
۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۶ ۹۷۰ ۹۷۹
۹۸۳ ۹۸۵ ۹۹۰ - ۹۹۲
۱۰۲۴ ۱۰۳۳ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷
۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶
۱۰۵۲ ۱۰۵۳
اولیای کمّل ۳۵۲ ۶۲۷
اوامر ۱۹۶ ۳۵۱ ۵۲۴ ۶۱۰
أوتاد ۴ ۱۵ ۳۳۳ ۶۱۵ ۸۲۵
۸۸۴ ۸۸۷
أوتار مزمار ۱۰۱۰
اوج (ثغر) ۴۸۵ ۹۲۱ ۹۷۸
اوراد ۱۱۳ ۲۵۰ ۲۶۳ ۲۸۶
۵۲۳
اوراق زر ۸۱۰
اوقاف ۴۳۹ ۷۳۹ ۷۷۷
اوقاف تربه ۷۴۷
اولو الابصار ۲۰۳ ۴۵۵
اولو الامر ۲۵۲ ۲۵۳
اهل آداب ۳۸۷

اهل آخرت ۳۱۷
اهل اعتکاف ۱۱۹
اهل اقتداء ٤۱۹
اهل انکار ٥٥۹
اهل ایقان ۷۸۷
اهل ایمان ٦۸
اهل بازار ۳۱۲
اهل بدع ٤۲۱
اهل بصیرت ۳٤۸
اهل بهشت ۳۷
اهل تصوّف ۱۰٦۰
اهل تلبیه ۳۸۱
اهل جدال ۷٦۳
اهل جنان ٥٥۸
اهل الجنّة ۳۹٦ ۱۰٥۱
اهل حاجات ۳٥٥
اهل حال ۷۲ ۱۷٤ ٦٥۸
اهل حجود ۸۷٦
اهل حضور ٤
اهل حق ۳۱۷
اهل حقایق ۸۳
اهل حقیقت ۲۷٦
اهل دعوی ٥۷۹
اهل دل ۷۲۹
اهل دنیا ۱۳۰ ۱٦۰ ۱۷٥ ۱۹۱ ۲٥۸ ۳۱۷ ۳٤٦
اهل دوزخ ۳۷ ٦٦۲
اهل ریاضت ٦٥۸ ٦۸۹
اهل زهد ٦٥۸
اهل زیارت ۳۸٤
اهل سبیل ٦٤٤
اهل سعادات ۳۲۷
اهل سماع ۱٥٤
اهل سنت و جماعات ۷۹۷
اهل شرع ٦۷۷
اهل شیعه ۸٥۸
اهل صفا ۸۷٥
اهل طرب ۸۹ ۲۰۷
اهل طریقت ۱۱۹
اهل ظاهر ۱۰۳۰
اهل عادات ۳۲۷
اهل عزا ۸۸
اهل عنایت ۲۷۸
اهل فتور ٤۱۹ ٦۱٥
اهل فقه ٤۰۱ ۱۰٥۷
اهل قال ۷۲۳
اهل کسل ۲٥٥
اهل کشف ۲٦۹

اهل مستور ۶۱۵
اهل معرفت ۳۵۸
اهل معقول ۲۰۹
اهل معلوم ۴۱۴
اهل معنی ۲۴۲
اهل مقامات ۱۷۶
اهل مکاشفات ۸۳
اهل نسبت ۷۵
اهل نفاق ۶۶۲
اهل ورع ۳۸۴
اهل وسواس ۸۷۸
اهل الوصال ۸۲۵
اهل یقین ۸۷۱
ایابت ۲۰
ایّام اربعین زمستان ۷۲۵
ایام مستغلات ۵۴۴
ایوان ۳۲ ۲۶۲

بابا ۸۱۸ ۱۰۱۷
بابو سکّه ۵۹۶
باخت ۴۷۱
بارقات وصال ۳۴۴
بارو ۲۶۰
بازار ۱۶۰ ۴۵۹ ۶۱۷ ۶۳۲
بازار عطّاران ۱۵۶ ۱۰۷۹
بازار قصّابان ۵۰۴
بازداران ۸۴۴
بازرگان ، بازرگانان ۱۳۷ ۱۳۸ ۳۱۴ ۴۸۵
باطن ۳۰ ۵۸ ۶۶ ۸۳ ۹۸ ۱۱۲ ۱۴۶ ۱۶۲ ۱۸۲ ۱۸۸ ۲۱۰ ۲۱۲ ۳۲۷ ۳۹۵ ۴۲۲ ۵۵۵ ۶۵۱ ۶۷۸ ۷۴۱ ۷۴۳ ۷۵۳ ۸۵۴ ۹۰۹
باطن بین ۱۵۵
باغ ۶۰۲ ۶۲۷ ۶۴۱ ۷۴۵ ۷۴۸ ۷۶۹ ۷۷۸ ۷۹۹ ۸۳۵ ۸۴۲ ۱۰۲۲ ۱۰۴۹
باغات ۸۷۰
باغبان ۱۶۴ ۳۷۴ ۴۸۵ ۷۴۸ ۷۷۳
باغبانی ۷۷۳
باغچه ۵۶۹ ۸۴۹ ۸۶۶
بالائی ۲۹۸
بالین ۹۵۴
بانو ۲۰۱ ۴۲۴
بخار معانی ۴۵۶
بحث (مباحثه) ۱۲۱ ۶۴۸ ۹۱۴
بحر العرفان ۷۸۷
بحر قدرت ۲۳۱

بحر لا ۷۰
بخاری ۱۹۸ ٤۷٦ ۹٦۸
بخور ، بخورات ، ۲۵۰
بدعت ۲۳۳ ۲۷٦ ۲۹٦ ۵۷۸
٦٤۵ ۷۹۳ ۸۲۳ ۸۲٤
البدعته الحسنه ۵۷۹
بدلای روم ۸۵۵
بدور ۱٤۵ ۱۷۱
بدن ۲٦۰
برّ ٤۳
برات ۲٤۹ ٦٦۲ ۹۵۰
براتی ۲٤۸ ۲۵۰
براقع ۹۰۰
براهین ۱۲ ۱٦۷ ۷۹۸ ۸٤۸
براهین عقلی ۷۰۷
براهین معقول ۱۲٤
برایا ۲۱۸
برج ۲٦۰
برد ۷۷۵
برد هندی ٦۸۰
برد یمنی ۳٦۵ ٦۸۷ ۷۷۵
بره ۷۷۷
برهٔ جن ۷۳
برنج ۳۲۹
بروج سماوات ۷٤
برهان ۳۲٦ ۸۲۵ ۸٦۹ ، ر. ك
به براهین
بزّاز ۱۵۱
بزّازان ۹۲۷
بزر ۳۲۳
بزرگان ۱۱۹ ۱۸۱ ۲۵٦
بزرگان دین ۲۲۰ ۲۸٦
بزرگ زادگان ۱۸۰ ۸۵٦
بساط ۵۹٤
بستان ۱۰۲۲
بسط ۲۳۵ ۲۳٦ ۲۸۵ ۳۲۹
٤٤۷ ۸۳۲
بسطت ۳۲۹
بسیط ۹۵٦
بشارت ۱٤۸ ۵۹۳ ۷۳۱
بغراق ٦۱
بقاء ۳۹ ۱۱۰ ۱۷۳ ۳۹۷ ۷۹۹
۸۱۷ ۸٦۰ ۱۰۷۹
بقال ۱۵۱ ٤۲۷ ٤۲۸
بلی ۵۳۰
بندگی ٤٤۵
بوّاب ۷۷ ۷۸ ۹٦ ۳۹۸ ٦۳٤
۱۰۱۰
بوّاش ۵۵۸
بوته ۵٤۰ ۱۰۷۸

بوستان ۷٤٦ ۷۷٤ ۸۸۸ ۹۰۲ ۹۰۳
بوغچه ۳۷۷
بو الفضول ۱۱٦ ۱٦٦ ٤٥۰ ٦۸۳
بهشتیان ۱۲۸
بی طمعی ٦٥٥
بیعَ ۲٥۰
بیع ۱۰۳٦
بیمارستان ۹٦۳
بیمارئ ناسور ۲۰۸
بیّنات ۱٦٦ ۱۷۷
بینایان ٦۱٦
بینشمند ، بینشمندان ۸٤ ۳۲۷
بینندگان ۷٥۳
بیّنه ۱٦٦

پاپاسان ۱۳۹
پاتیله ۲٦٤
پاچه ۸٦
پادشاه زاده ۸۹
پارسا ۲۸۷ ۲۹٦
پارسی ٥٥٦
پاسبان ۹٤۸
پاسبانخانه ۸۸۷
پاسبانی ٤٤۳
پاشا ۸۹۸ ۹۳۳ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹٤۹ ۹۸٦ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۹۷
پاشنهٔ در ۳۲۳
پاکٹ باز ٤۳۹
پاکان ۷٦٤
پاکوبندگان ۳۹٤
پالان ۲٦۳
پای چوبین ٦٤۸
پایماچان ۲۱۰ ۳۲۸ ٦۹٦ ۷۱۷
پایندان ۳٦۹
پرده ۷۲۷
پرده‌دار ٦۷٦
پردهٔ غیرت ۹۰۰
پرهیزگاری ٦٥٥
پسندکاری ٦٥۳
پشم عسلی ۸۸
پشمینه ٤۷٤
پلاس ٤۰۷
پنبه فروشان ۸٦ ۲۹٦ ٦۱۸
پنهانیان ۲۹۱
پوستین برطاسی ۷۱۷ ۷۱۸
پوستین دوزان ۳٥
پوستین سمور ٤۰٤
پوستین گرگین ۲۳٤ ۸٥۷

پوستین وشق ۴۸۹
پول ۲۴۵ ۳۱۴ ۶۲۹ ۶۳۶
پهلوانان ۲۸۶ ۵۵۵ ۵۷۲ ۵۸۶
پیاله ۶۱۷
پیر ۱۱۲ - ۱۱۴ ۱۳۹ ۲۹۴
۳۰۴ ۳۴۹ ۳۶۲ ۳۷۲ ۵۹۰
۶۹۷
پیران ۱۱۹ ۱۳۱ ۴۷۳ ۶۱۵
۶۳۲ ۶۳۸ ۸۵۸ ۸۸۳ ۸۸۸
پیران خراسان ۱۱۹
پیران معنی ۱۱۳
پیراهن ۲۴۹ ۳۲۸ ۴۸۹ ۴۹۰
۵۸۱ ۶۰۲ ۷۲۰ ۷۲۷
پیر خام ۲۷۹
پیر معنوی ۱۱۳
پیش رو ۹۵۶
پیش کش ۶۱۲ ۸۴۵ ۹۱۵
۹۲۵ ۹۴۷
پیشینیان ۵۱۵ ۶۶۶
پیلون ۵۵۲ ۱۰۴۷
پیمانه ۷۷۸
پیه قنافذ ۷۱۶

تأویب ۲۱۱
تابخانه ۲۴۲ ۳۳۴ ۵۵۶ ۷۵۴
۹۵۳
تابعین ۸۸۴
تابوت ۵۹۳
تاج ۸۵۷ ۹۴۶
تاجر ، تاجران ۸۶ ۱۳۶ ۱۳۷
۱۳۸ ۳۶۸ ۳۷۰ ۴۷۳ ۴۷۴
تاراج ۶۷۷
تارک ۵۴۷
تازیانه ۷۱۶ ۹۲۶ ۹۸۷
تازی بچگان ۹۳
تب ۴۳۸ ۹۴۲ ۱۰۳۵
تب محرقه ۳۲۹ ۶۸۶ ۹۵۳
تبدیل تبذیر ۴۹۸
تبذیر ۴۹۸
تبر ۷۷۴
تبرزن ۷۷۴
تبسی ۷۲۷
نتق ابریشمین ۶۴۲
تجار ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۷۰ ۸۵۸
تجارت ۹۱ ۹۵ ۱۳۱ ۱۶۹ ۱۹۲
۲۴۵
تجسد ۲۲۳ ۸۶۸
تجمل ۴۲۷
تجلی ۶۳ ۷۶ ۲۲۸ ۲۵۱ ۲۹۸
۳۴۴ ۶۵۸ ۷۰۶ ۷۴۶ ۱۰۱۵
۱۰۳۸

تجلیّات ٦١ ٨٥ ١٤٢ ٣٤٤ ٥٦٠
تجوّع ٨٩
تجوید ٤٩٦
تحفها ١٠٢٠
تحقیق ٢٨٠ ٦١٨
تحویل ١٧٧
تخت ٧٧٢
تختگاه ٨ ١٠ ٢٣
تخته‌ٔ شطرنج ٨٧٥
تخفیفه ٦٩٩
تذکیر ١٤ ٣٦ ٤٤ ٨٤ ٨٨ ١٠٥ ١٦٤ ١٧١ ١٧٢ ٤٢٣ ٦٢٠ ٧٠٥ ٧٠٩ ٨٠٨ ٨١٢ ٩٢٨
تذکره ٤
تربه‌دار ٣٦٣ ٣٦٤ ٤٧٣
تربه‌دار سلاطین ٤٧٣
ترجمان ٧٤٣
ترتیل ٤٩٦
ترجیع ٨٠٠
ترخان ١٧٥
ترسا ٣٥٦ ٤٧٧
ترفّض ٨٥٨
ترقیع ٩١٠
ترکان ٤٩ ٥٠
ترک دنیا ٦٢٧
ترک ما سوی‌الله ٦٢٧
تروحن ٢٢٣ ٥٨٧
تره‌فروش ١٦١
تریاق ١٢٤ ١٤٠ ٣٣٧ ٩٢٦
تریاق فاروق ١٢٤ ٣٣٧
تربد : ر. ك به ثربد
تزویر ٧١٣
تسبیح ١١٤ ١٢١ ١٩٩ ٢١٠ ٢١١ ٣١٦ ٣٧٩
تسلّس ٨٧٥ ٩٨٦
تسلیم ٦٨٥ ١٠٩٢
تسویس ٣١٦
تسویلات شیطانی ١٩٥
تشریف ٢٣٤ ٤٢٥ ٤٣١ ٤٥٩ ٥٤٢
تشریفات ٤٦ ١٤٢ ٤٥٩ ٤٨٦ ٥٦٥ ٥٩٥ ٧٥٤ ٧٩٢ ٨١٤ ٨٤٥ ٨٤٨
تشویش ٣١٦
تصوّف ٤٣ ٢٢٤ ٢٧٦ ٥٤٨ ٨٢٤ ٩٥٨ ٩٦٢

تضمین ۲۲۱
تعزیت ۶۶۷ ۸۱۹ ۸۶۱ ۸۷۰
تعطیل ۲۰۹ ۶۰۴
تعبیر ۴۵۹
تغار ۶۹ ۶۷۱
تفسیر ۱۶۶ ۶۴۸
تفرقه ۶۷۵
تقدیر ۱۴۹
تقلید ۳۱۶
تقوّم ۱۰۰۹
تقوی ۱۰ ۲۹ ۳۷ ۴۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۸۱ ۵۵۹ ۷۴۷ ۷۵۲ ۷۵۳ ۸۰۵ ۹۵۲ ۹۹۱
تقویٔ صدّیقانه ۲۹
تقوی مخفی ۶۷۸
تقی ۲۳۸
تکالیف شرعی ۱۹۶ ۶۱۰
تکبیر ۱۶۸ ۲۵۹ ۵۹۶ ۹۵۲
تکفیر ۴۵۹
تکفور ۱۳۷ ۷۰۷
تکلّفات ۳۳۳
تگاه عارفی ۹۳۳
تلبیس ۸۷۵ ۹۰۹
تلقین ۶۰۷
تلقین خوانان ۱۷۳
تلقین ذکر ۵۱۷ ۹۹۸ ۹۹۹
تلوّن ۶۶۸
تمام ۵۳۱
تمثّل ۸۳ ۳۵۵ ۴۶۳ ۸۶۸ ۸۹۸
تمکّن ۵۴۸
تمکین ۹۱۲
تناسخ ۸۳۴
تن جامه ۷۲۵
تنگ چشمان ۱۹
تنگ زین ۹۵۰
تنگ شکر ۷۳۵
تنمّس ۸۷۵ ۹۸۶
تنّور ۱۹۸ ۲۱۶ ۲۴۰ ۲۷۷ ۲۹۷ ۵۲۰ ۵۵۷ ۹۰۰ ۱۰۲۶ ۱۰۴۷
تواجد ۸۹ ۲۳۲ ۵۶۰ ۶۰۰ ۶۰۲ ۶۸۵ ۷۰۹ ۷۴۳ ۸۵۱
تواضع ۱۵۲ ۶۵۶
توانگران ۶۵۶
توانگر بردبار ۶۵۵ ۶۵۷
توبه ۱۲۱ ۲۷۸ ۲۸۶ ۳۲۶ ۳۴۱ ۳۸۴ ۴۰۶ ۵۲۸ ۵۵۳ ۶۲۶ ۶۶۷ ۶۷۱

توبهٔ نصوح ٥٦٨ ٩٢٧
توتیا ٢٤٨
توحید ٥٤١ ٦٤٥ ١٠٢٧
توره ٨٤٦
توقیع ٦٢٧ ٧٢٨ ٧٥٦ ٩١٠
توکّل ٤٦٤ ٥٧٠ ٥٧١
تهجّد، تهجدات ٤١ ١٩٨ ٢٦٢
٢٨٨ ٣٥٠ ٤٠٦ ٦٦٤ ٧٨٠
٧٨٤ ٨٢٥
تهلیل ١١٤ ٣١٦
تهنیت ٨١٩ ٨٦١ ٨٧٠
تیبغار ٨٤٦
تیر ٤٧٣ ٨٣٩ ٨٧٦ ٩٣٣ ٩٣٤
٩٦٢
تیر خدنگ ٩٣٤
تیز بازار ٢٤٥ ٣٧٦
تیغ ٤٤٢ ٨٤٢
تیغ پولادی ٦٩٤ ٨٦٧
تیغ هندی ١٠٢٧

ثروت ٧٣٩
ثرید ٨٦ ٤٠٥ ٦٣٠ ٦٨٩ ٦٩٣
ثقات ٤ ٦٦٥ ٢٥٠ ٢٩٢ ٩٨٥
ثقلین ٢٥٠
الثُوم ٤١ ١٠٦٢

جاذو ٢٦٢
جاذوان ٦٥٦
جاذوئی ٧٩١
جاروب ٩٣٦
جاسوس القلوب ١٧١
جاسوسی ١٠٢١
جام ٨٧٣ ٩٦٥
جام بقا ١٧٣
جامگی ٤١٥ ٦٩٢
جامه ١٥٩ ١٧٥ ٣٧٧ ٧٣١
جامهٔ حریر مصری ٧٨٩
جامه خواب ٥٦٣
جامه‌دار ٨٦١
جامهٔ شاشی ٧٨٩
جامه شوئی ٧٥٦
جامه‌کن حمّام ٢٢٣ ٢٤٤
جامهٔ مصری ٤٧٤ ٩١٥
جامهای اسکندرانی ٤٧٤
جامهٔ هندباری ٨٨ ٧٧٥
جانبازی ١٢ ٢٣٣
جاندار ١٠٢
جباره ١١ ٧٥٥ ٨٩٥
جبروت ٤٥٧
جبّه ٣٩٨

جدل ۳٤ ٥٦٥ ٧٦٣
جذّام ٤٠٧
جذبه ٥٥٤
جریدهٔ لا ٦٢٦
جزر ۸۲۱
جزیه ۲٤۲ ۷٥۱
جُل ۸٦۸
جلاب ۱۸۰ ۱۸۱ ۲۳۹ ۲۹۲
جلاب شراب حمّاص ۲۹۲
جلاب شکّری ۱۸۱
جلاب معانی ۲۳۹
جلابیب ۳۸٤
جلاد ، جلاّدان ۲۷۳ ۳۸٤
٤٦٤ ٥۱۱ ٦۲٦
جلاّد دیوان ٦۲٦
جلباب ۸۷۲
جلباب غیبی ٦۱٦
جلنگ پوشان ۷۱٦
جلوت ۸۳ ۳٥۳ ۷۹٤
جماعت احمدیان ۹۱٥
جماعتخانه ۹۷ ۱۲٥ ۱۳۸ ۲٥۲
۲٥٥ ۹۲۲
جماعت موی بریده ۸٦۸
جمع ٦٥۷
جمعیّت ٦۷٥
جنود ٦۱۱
جنود رنود ۸۳۹
جندیان ۷۸
جنسیّت ۷۱۱ ۷۱۲
جو ٥۷۰
جوالق ۱۰۳۰
جوانان ۷۳۸ ۷٥۸
جوانمرد ٤۰۱
جوشن ۱۰۲۳
جوع ۲۰٤ ۳۲۹ ۳۲۸ ۳۸۸
٤۹٥ ٥۰۱ ٥۳٥ ٥٤۱
جولق ٥۹٦
جویندهٔ عقبی ٦٥٥
جویندهٔ علم ٦٥٥
جویندهٔ مولی ٦٥٥
جهات ۷۰۷
جهاد ٥٤ ۱۹۷ ٤۷٦ ٥۰٦
٦۱۰ ٦۷۰
جهاد اصغر ٥۰٦
جهاد اکبر ٥۰٦
جهاز ٦۰۹ ۷۲٦ ۷۲۷ ۷۲۸
۸۲۷

چاذر ۸۷۲
چادر زنان ٤٦٨
چار عنصر ۹۷٦
چارق ۱٤٤
چاش ٥٤٤
چاشت سلطانی ٥٤۹
چاشنیگیر ۷۸۰
چراغ ۲٤۹ ۲٥۰ ۳۲۳
چراغ بزر ٤۳۷
چراغ واجازت ۹۲۱
چراغپایه ۹۲
چرخهٔ دولاب ۸۷٦
چشم بذ ۹۰۰
چشمهٔ تربه ۳۳۳
چشم زخم ۸۱۰
چلّه ۸۳ ۳۰۸ ٦۷۷ ٦۸۸ ٦۹۲ ۷۹۳
چنگ ۳۷٥ ٦۷۳
چهارسوی ٦۰٦
چهارسوی بازار ۹۱۸
چهل روزه ۸۲
چهله ٤۷٥
چوقا ۷۷٥ ۹٤۷
چوقای سرخ سقرلاط ٤۸۹
چوقای سقرلاط ٤۰٤ ٤۸۹ ۸٥۲
چوکٹ ۸٤٦
چوگان ۹٦٦
چوماق ۹٤۷ ۹٤۸
چینی ۷۲۷

حاجیان ۱٦۸ ۱۸۰ ۲٦۳ ۲٦٥ ۳٦۸ ٦۷۱ ر.ک به حجّاج
حادث ٦٥۷
الحاسد ٦٥۷
حافظان ٦۹۳ ۳۰۷ ر.ک به حفّاظ
حاکم ٦۰ ۳٥۲
حال ٦۱ ٦۷ ۷۲ ۲۳۲ ۲۷۸ ۲۹۹ ۳۲۷ ۳۹۱ ٤۱۹ ٤٤۳ ٤٤۰ ٦۱٤ ٦۲٦ ٦۹۰ ۷۰٥ ۷۲٤
حالات ٦۱ ۷۳ ۱۱۰ ۱٤۸ ۱۷۸ ۲۱٥ ٦۱٥ ۷۰٥ ۷۰٦ ۷٤۳ ۷٥۸ ۸٥۳ ۸۷۸
حالت ۱٤٦ ۳٥٦ ٦۸۸
حبّات ۱۲۲
حبس ٥۷۹
حبّ الوطن ۱۰٥٤
حب الهرّة ۱۰٥٤

حبر ۷٦٤
حجّ ۱۹۷ ٦۱۰
حجاب ٦٥٤ ۸۷۳
حجّاب ۷۸ ۹٦ ٦۳٤
حجّاج ۲٦٥
حجج نقلی ۷۰۷
حجره ، حجرات ۲۲۰ ۲۲۷ ۲٥٤ ۳۰۹ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳٤۸ ۳٤۹ ۳٦۲ ۳۷٥ ۳۷٤ ٤۳٥ ٤۷٥ ٤۸۹ ٥٦۷ ٥٦۸ ٦۲۰ ٦٤٤ ٦۸۲ ٦۸۳ ٦۸۹ ٦۹۱ ۷۰۰ ۷۳۳ ۱۰٤۱
حدّ ، حدود ٥۳۹ ٦۱۰
حدیث ۱٤۳ ۱٤٤ ۱٦٥ ۳٤۹ ۳٥۱ ۳۹۳ ۳۹٦ ٤۱۲ ٤٤۱ ٤٥۸ ٥۲٤ ٥۲٦ ٥۳۸ ٥٦۳ ٦٤۸ ٦٦۲ ۷۲٤ ۸۰۲ ۸۰٤ ۸۳٤ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹
حدیث (ضد قدیم) ٦٦۳
حرامی، حرامیان ۲۱۳ ۹۳۲
حرامی گری ۹۳٤
حرف جرّ ۱۳٦ ٤٤۸
حرم معنی ۷۷۲
حریر ٥۲۹ ٥۹۱ ۹۷۲
الحزم ٥۰ ۱۰٦۳
حساب ممالك ٤۸٥
حسنات ٥٤
حسن الخطّ ٥٤۱
حسبنی ۳۰۲
حشم ۹٦ ۱٥٤ ۷۹۷
حشیش ٦۳۲ ٦۳۳
حصن ٦۷۲
حصیر ٥۲۹
حطام دنیا ۹۷٥
حفّاظ ۱۷۱ ۲۱۸ ۲۳۳ ٥۲٤ ٥۹۳ ۷۷۷ ۸۱۲ ۸٥٦ ۹٥۲
حفظه ٤٥۷
حقایق ۲ ۱۲۳ ۱۳٤ ۱٤۳ ۲۰۷ ۲۱٦ ۲۲۱ ۲۳۹ ۳۳٤ ۳٤۸ ۳٥۱ ۳٦٥ ۳٦۹ ٤۰۳ ٤۰۹ ٤٦٤ ٥۳٥ ٥٤۹ ٥۷۹ ٥۹۲ ٦۰٤ ٦۷۰ ۷۳٤ ۷٤۳ ۷٤٤ ۷٦۸ ۷٦۹ ۷۸۳ ۷۹٤ ۸۰٤ ۸۱۲ ۸۱۸ ۸۹۹ ۱۰۲٦
حقایق غیبی ۳٤۸
حق، القدوس ۱۸
حق الیقین ۳۸٦ ۳۹۲ ٤۸۷
حقّه ۷۰۷ ۷۰۸

حقّهٔ زرّین ۷۰۷ ۷۵۸
حکّام ۸ ۱۷۹
حِکَم ۶۶ ۱۶۵ ، ر. ك به حکمت
حکماء ۱۲ ۳۰ ۱۲۲ ۱۲۴ ۱۲۵
۲۰۹ ۲۴۷ ۴۷۲ ۵۰۰ ۵۲۰
۵۳۲ ۶۴۷ ۷۹۸ ۸۱۲
حکمت ۱۲۲ ۱۳۱ ۱۵۶ ۱۶۶
۳۸۷ ۴۰۰ ۴۲۳ ۴۴۸ ۵۳۶
۵۴۱ ۵۵۸ ۶۱۹ ۶۴۸ ۶۵۵
۱۰۳۰ ۱۰۳۵
حکمت اشیاء ۴۹۳
حکمت الّهی ۶۳ ۵۱۰
حکمت دیدار ۶۵۵
حکمت کردار ۶۵۵
حکمت گفتار ۶۵۵
حکمیات ۶۲۶
حکیم ۱۱۹ ۱۲۳ ۱۲۴ ۳۳۷
۳۴۷ ۶۵۵
حکیم هندسه ۸۵۴
حلاّج ۱۵۱
حلاوت محبّت ۱۷۵
حلقه ۵۸۳ ۷۰۹ ۹۴۲
حلقهٔ زرّین ۵۶۲
حلقهٔ صدور ۸۷۲
حلقهٔ یاران ۷۶۳
حُلل ۲۰۸ ۴۳۵ ۷۶۸
حلم ۶۵۵
حلوا ۱۶۳ ۱۶۹ ۴۳۱ ۵۸۰
۷۲۷ ۷۵۲ ۸۵۳ ۹۹۰
حلوای خانگی ۲۶۴
حلوای شکّری ۱۶۹ ۹۱۲
حلّه ۹۶۱ ، ر. ك به حلل
حمایل ۶۰۲
حمّام ۳۷۶ ۷۱۸ ۷۴۲ ۹۳۵
۹۳۹
حمّامی ۲۲۹
حمّی ۴۳۸
حوایج ۶۸۱ ۷۸۱
حوران بهشتی ۷۲۸
حور العین ۸۲۹
حوریان ۹۶۴
حوض ۳۳۹ ۹۰۶
حوض حانقاه ۶۵۰
حیاکت ۴۹۳
حیز ۱۸۸ ۱۸۹

خاتم ۴۷۸
خاتون ۴۰۶ ۴۲۰ ۴۲۵ ۴۳۳
۴۹۰ ۵۰۹ ۵۵۱ ۵۵۵ ۶۹۳
۸۴۳

خادم ۲۲٤
خازن ۸۰۵
خاص ٤۳ ۵۰ ۱۵۷ ۲۳۱ ۲٤۵
۳۸٦ ٤۳۷ ٦۹۷ ۷۸۲ ۷۸۷
۸۰۳
خاصّ الخاصان ۵۳٤
خاصّان ۷۷ ۱٦۲ ۳۵۱ ۵۳٤
٦۱۷ ٦۹۱ ۷۲٦ ۸۰۸ ۸۸۲
خاصّه ۲۱۸ ۷۷۷ ۹۵۰
خاقان ۷۹۷
خالدار ۹۱۵
خامه ۷۷۷
خان (حکمدار) ٦۱۲ ۷۹۷ ۸٤٤
۸٤٦ ۸٤۷ ۸٤۸ ۸۵۹
خان اعظم ۸۱۸
خان (کروانسرای) ۲۰۳ ۲۰٤
۳۱۰ ۳۷۵ ۳۷٦ ۵۸۸ ٦۱٦
٦۱۸ ٦۹۵ ٦۹٦ ۱۰۳۸
خانقاه ۲۹ ٦۲ ۲۲٤ ۲۵۲ ۳۳۳
۳۳٤ ۳۹۳ ٤۰۰ ٤۷۵ ۵۵۸
٦۵۰ ٦۹٤ ۷۵٤ ۷۵۵ ۷۵۷
۷۵۸ ۹۰٦ ۹۱۳ ۹۱٤ ۹۵۲
خبّاز ۵۵۲
ختنهٔ ۳۱۹
حذابین ۹۵۸
خذابینی ٤٤۰
خذاخوان ۲۷۵ ۹۵۸ ۹۵۹
خذادان ۲۷۵ ۹۵۸ ۹۵۹
خذاساز ۲۷۵
خدّام ٤۲۷ ۷۷۷
خذاوند آب ۳٦۹ ٦۰۸
خذاوندگار ۵۷ ۵۸
خذاوندگار زادگان ٤۸٦
خدمت سقایه ٤۷۵
خدمتگار ۷۳۸ ۷۸۲
خدم ۹٦ ۷۹۱
خدم وحشم ٦۹۳
خذنکث ۹۵٦
خرابات ۵۵۵ ۵٦۱ ۸۳٤ ۸۸۵
۱۰۸۰
خراج ٦۲ ٦٦۲ ۷۰۷ ۹۵۰
خربزه ٦۲۸ ٦٤۳
خربندگان ۵۱٤
خرج ۱۸۵ ۷۳۰ ۸٤۵
خرسندی ٦۵٦ ٦۵۷
خرق عادات ۱٤۲ ٦۹٤ ۷۱٦
۸٦۸ ۸۷۲
خرقه ۱۳۹ ۱۸۸ ۲۱۵ ۳۹۹
٤۰۱ ٤۷۵ ٦٤۱ ۷۷٦

خرقهٔ عُبا ٤٩٣
خرمن ٥٢٠ ٥٤٤
خز ٤٠٧
خزینه ، خزاین ٢٠٤ ٢٣٧
٤٥٣ ٥٥٧ ٧٣٤ ٧٣٧ ٩٣٧
١٠٧٢
خزینهٔ حمّام ٢٩٣ ٣٤٤ ٤٤٢
٤٥٣
خزینه‌دار ٣٧٥ ٧٠٧ ٧٢٧ ٧٨٩
٨٠٥ ٩٣٧
خسرو ٢٣٤
خسروانی ١٨١
خسف ١١٢ ٥٤٥
خشخاش ٣٣٠
خصی ٣٠١
خُطاب ٣٨٦ ٣٧٧ ٩٤١
خطّاط ٧٢٦ ٧٢٨
خطائی ٧٧٥
خطبه ٨١٢ ٩٢٣
خطرت ، خطرات ٦٠ ٣٣٤
٥٥٩ ٧٨٨ ٨٨٢
خطیب، خطباء ٤٩٩ ٨٥٨ ٩٣١
خفیران ١٧ ١٣٧
خلافت ٣٩٢ ٥٠٦ ٥٨٦ ٧٣٧
٧٤٦ ٧٧٢ ٧٧٧ ٨٣١ ٨٨٠
٩٣٥
خلافی ١٦٦ ٦٢٦
خلعت ، خلع ٥٠ ١٣٢ ٢٠٣
٢٣٠ ٢٣٧ ٥٠٨ ٥١١ ٧٨٩
٨١٤ ٩١١ ٩٧٥
خلفاء ١٤١ ٢١٥ ٢٣٢ ٣٥٧
٣٨٤ ٤٩٧ ٦٥١ ٧١٥ ٧٨٦
٨٦٠ ٨٦٥ ٨٧٣ ٨٧٤ ٨٨٨
٩٠٨ ١٠٣٦ ، ر . ك به خلیفه
خلق محمّدی ٦٩٩
خلوات ٣٦٠ ٤٤٠ ٧١٤
خلوت ٨٢ ٨٣ ٩١ ١١٨ ١٤٨
١٦٤ ٢١٦ ٣٠٦ ٣٠٨ ٣٢٨
٣٢٩ ٣٣٤ ٣٤٧ ٣٥٣ ٣٧٣
٣٧٥ ٤٦٢ ٤٧٥ ٤٨١ ٤٨٢
٥٠٦ ٥٥١ ٥٥٦ ٥٧٠ ٦٢٠
٦٥٠ ٦٦٦ ٦٧٩ ٦٨٤ ٧٠٤
٧٠٩ ٧٩٣ ٧٩٤ ٨٢١ ٨٥٠
٨٧٥ ٨٩٣ ٩١٦ ٩٩٨
خلوتخانه ١٩٣ ٣٣٧ ٣٧٧ ٨٧٤
خلیفه ٢٠٣ ٢٠٤ ٢٣٠ ٢٣٢
٣٠٨ ٤٩٣ ٥٨٦ ١٠٤ ٧١١
٧٢٩ ٧٣٩ ٧٤٦ ٧٥٩ ٧٧٢

۷۷۳ ۷۸۶ ۸۲۴ ۸۳۲ ۹۴۰
۹۵۲ ۱۰۱۰ ۱۰۳۶
خم ۸۴۸ ۸۷۲
خم خسروانی ۱۸۱
خمره ۵۰۸
خنجر ۶۸۷
خندق ۲۹۱ ۳۹۰
خواتین ۴۹۰ ۴۹۱ ۶۴۱ ۷۱۶
۷۱۷ ۷۱۸ ۷۲۷ ۸۹۱ ۸۹۲
۸۹۹ ۹۵۱
خواجگان ۹۵-۹۷ ۱۰۸ ۲۳۶
۳۶۹
خواجو ۵۸۳
خواجه ۹۱ ۹۵-۹۸ ۱۲۸
۱۸۰ ۱۷۳ ۱۷۶ ۲۲۳ ۲۲۴
۲۲۹ ۲۵۸ ۳۲۳ ۴۴۳ ۴۴۵
۴۵۶ ۴۸۶ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۶۷
۶۳۱ ۶۳۴ ۸۲۰ ۸۵۳ ۸۵۹
۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۷ ۸۶۸ ۹۰۸
۹۲۳ ۹۸۰ ۹۹۵ ۱۰۱۱ ۱۰۲۵
خواجه زادگان ۲۶۴
خواجه زاده ۴۵۱
خوارج ۴۶
خواص ۱۳ ۳۸ ۵۰ ۷۳ ۷۷
۷۹ ۱۵۹ ۱۶۱ ۱۷۱ ۱۷۲
۲۲۴ ۲۳۹ ۲۷۱ ۳۶۰ ۴۰۹
۵۱۱ ۵۳۶ ۵۴۲ ۵۵۷ ۵۹۷
۶۲۶ ۶۹۸ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۹۸
۸۰۳ ۸۲۳ ۸۴۷ ۸۹۰ ۹۴۶
خوانسالار ۳۶۰
خوانچه ۳۱۶
خوان خاص ۵۰
خوانق ۱۰۷ ۱۲۰ ۱۶۷ ۲۳۹
۴۴۰ ۵۹۵
خوان کریمان ۶۹۲
خوذ بینی ۱۰۷ ۴۴۰
خوشاب ۹۳۶
خوف ۱۱۴ ۱۹۹ ۲۵۵ ۳۹۷
۶۶۵
خول ۷۹۱
خون بها ۱۵۵
خونی ۱۵۵
خیار (میوه) ۹۰۲ ۹۰۳
حیّاط ۱۵۹ ۹۳۳
خیر مطلق ۴۴۵
خیر مقیّد ۴۴۴ ۴۴۵
خیك ۸۷۶ ۸۷۷
خیل وحشم ۶۸۹

خیمه ، خیام ۷۶۰ ۸۹۴. ۹۴۵
۹۴۶

دار ۷۴۸
دار الخلافه ۱۷ ۷۲ ۳۰۲
دار الذاکرین ۲۱۵
دار السلام ۶۱۶ ۷۱۵
دار الشفا ۲۳۹
دار العزّ ۸۷۳
دار العشاق ۲۴۱
دار الفتح ۶۱ ۶۸ ۷۰۶
دار القرار ۳۱۰
دار الملك ۲۲ ۲۸ ۵۷ ۱۰۳ ۱۳۲
۱۷۹ ۳۸۷ ۴۱۰ ۶۱۱ ۶۱۸
۷۶۸ ۷۹۵ ۷۲۰ ۸۴۹ ۹۶۳
داغ ۵۳۹ ۶۸۶ ۷۵۰
داغ ملك ۹۴۹
دانشمند ۲۱ ۵۵ ۱۰۶ ۲۱۰
۲۶۹ ۳۲۷ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۹۸
۴۲۴ ۹۵۹ ۵۱۰ ۵۲۵ ۹۲۴
۹۵۰ ۹۶۸ ۱۰۱۲
دانشمندان ۸۴ ۸۶ ۱۰۷ ۱۶۸
۲۷۶ ۲۹۱ ۳۲۱ ۵۰۰
دانشمندی ۴۱۰ ۴۱۳
دانق ۱۰۹
دانگ ۱۰۹ ۱۴۱
دبّابان ۱۸۹
دبّاغ ۴۲۶ ۵۰۷
دباغستان ۵۰۷
دبّوسیان ۴۷۰
دجاجله ۳۰۲
دخل ۱۸۵ ۶۰۵
دخل و خرج ۶۹۱
دربان ۷۴۷
دربندان ۶۲۶
درّ ۳۸۹ ۷۳۸ ۸۳۴
درجات ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۹۰ ۳۰۷
۳۷۹ ۵۸۱ ۵۹۸ ۶۴۴ ۶۹۱
۷۵۸ ۸۱۶
دراهم ، دراهیم ۱۹۳ ۶۲۸ ۶۹۶
۷۴۱ ۷۸۳ ، ر. ك. به درهم
درس احادیث ۳۹۲
درس عام ۲۰۹ ۶۶۳ ۸۱۲
درس مدرسه ۸۸
درس هدایه ۳۰۱
درکات ۶۶۲
درم ۲۲۹ ۲۴۲ ۲۵۶ ۳۰۹
۳۲۵ ۳۳۸ ۳۴۱ ۳۶۹ ۳۷۳
۳۷۶ ۳۷۷ ۴۸۵ ۵۵۶ ۵۸۱

۶۰۵ ۶۲۸ ۷۵۲ ۷۸۲ ۷۹۲
۹۳۶ ۹۳۷ ۹۴۳ ، ر. ک به درهم
درم یا درهم سلطانی ۱۴۲ ۳۲۰
۳۳۵ ۳۸۷ ۶۲۹ ۷۲۷ ۷۵۱
۷۵۴ ۷۹۲
درم قلب ۱۲۹
دروازه ۲۵۸ ۲۷۲ ۲۷۳ ۳۸۱
۴۱۹ ۴۹۱ ۵۵۵ ۶۲۹ ۷۸۰
درهم ۶۴ ۱۰۹ ۴۴۸ ۵۶۵
۹۴۴ ، ر. ک به دراهم ودرم
درویش ۱۳ ۹۷ ۱۰۸ ۱۱۰
۱۱۱ ۱۳۶ ۱۴۶ ۱۵۸ ۱۶۳
۲۶۶ ۳۲۴ ۳۳۳ ۳۵۸ ۳۶۸
۳۸۳ ۳۸۶ ۳۹۲ ۳۹۵ ۴۲۰
۴۲۶ ۴۳۷ ۴۴۳ ۴۴۶ ۴۷۵
۴۸۴ ۴۹۱ ۴۹۴ ۴۹۵ ۵۰۰
۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۲ ۵۱۵ ۵۱۸
۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۶ ۵۳۷ ۵۴۴
۵۵۸ ۵۶۸ ۵۷۲ ۵۸۶ ۶۰۴
۶۲۴ ۶۲۵ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۵۱
۶۶۱ ۶۶۷ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۵
۶۹۶ ۶۹۷ ۷۵۴ ۷۷۳ ۷۷۷
۸۰۹ ۸۹۲ ۸۹۳ ۹۰۵ ۹۰۹
۹۱۸ ۹۳۸ ۹۸۸ ۹۹۰ ۱۰۷۵
درویشان ۱۰۴ ۱۲۶ ۱۴۵ ۱۵۶
۱۷۸ ۲۱۸ ۲۵۰ ۳۲۵ ۳۴۶
۳۶۰ ۳۸۳ ۳۹۳ ۴۳۹ ۴۶۸
۴۶۹ ۵۴۴ ۵۷۸ ۵۸۱ ۵۹۵
۶۳۴ ۶۵۶ ۶۶۷ ۶۹۲ ۷۱۶
۷۲۰ ۷۳۲ ۷۵۵ ۸۱۳ ۸۶۵
۸۷۴ ۹۰۵ ۹۱۳ ۹۱۵ ۹۲۶
۹۵۰ ۹۶۱ ۹۸۰
درویش هندی ۴۴۵
درویشی ۲۷۸ ۴۰۲ ۶۵۵ ۷۴۷
دریای قدرت ۲۳۰
دریای معنی ۳۱۴
دزدار ۴۳ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴
دست ابرنجین مکلّل ۷۲۷
دست افشانی ۶۸۱
دستار ۱۵۲ ۱۷۵ ۲۲۹ ۲۳۹
۲۸۶ ۳۲۸ ۳۳۲ ۳۳۶ ۳۴۸
۳۶۳ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۷۵ ۳۹۸
۴۰۳ ۵۵۷ ۶۰۸ ۶۴۷ ۶۹۷
۷۲۶ ۷۴۰ ۷۸۰ ۷۹۶ ۸۰۹
۸۱۲-۸۱۴ ۸۳۳ ۸۵۷ ۹۲۰
۹۲۷
دستارچه ۱۶۳ ۴۳۳

دستار پشمینهٔ مصری ٤٨٩
دستارچهٔ مصری ۹۱۲
دستار دخانی ۱۸۸ ۳۹۱ ٦٨٧ ۷۷٥
دستار سپید ٦٨٧
دستار شاشی هندی ۲٥۷ ۸۰۸
دستار لالیشی ٦۲٤
دستکار ۷۲۱
دستور اعظم ٦۰
دسته کشی ٥۱٦
دستی ۳۹۷
دعوت کواکب ٦۲٦
دعوتنامه ۸۸۹
دف ۲۲۳ ۲۳۲ ۳۲۰ ٤٥٤ ٤٨۷ ٦۷۸ ۷۹٤
دفّافان ٤۹۰
دفتر، دفاتر ٤۱۸ ٦۹۲ ۷۳۹ ۷٥٥ ۹۹۲
دفینه ۹٦۸
دقایق ۱۲۳ ۱۷۲ ۱۹٥ ٤۰۳ ٥٤۸ ۷۲٥ ۷٤۳ ۷٤۷ ۷٦۸ ۷۸۳ ۷۱۲ ۸۷٤
دقیقه ۱۹٥
دکّان ۱٥٦ ۱٦۳ ۳۸۲ ٤۲۹ ٤۳۰ ٥۹٤ ۷۱۰ ۸٥٥
دکّان حلوائی ۱٦۳
دکّان رواسی ٦۳۰ ٦۸۹
دکّان زرکوبی ۷۰٥
دکّان طبیبان ۲٤۸
دلاّک ۳۹٤ ۱۰۲٤
دلایل معقول و منقول ۱٥۲
دلق ۲۸ ۱٥۱ ٥۰۸ ٦٤۱
دم (نفس) ۱۸٤
دم (آن) ۱۸٥ ۲۲٤ ٤۸۱ ٥۸۳
دنانیر ۱۹۳ ۲٦٦ ۸۲۷، ر. ك. به دینار
دوات ۱٦٦ ۳۲٥ ٥۲۳ ٥۲٥ ۸۳٦
دواوین ۷٤۰
دور باشها ۷٤٥
دوستگانی ۸۸٥ ٦٥۷
دوشاب ۸٤۲
دوغ ٤٤٥ ۱۰۱۷ ۱۰۷٤
دوگی ۱۰۲۸
دولاب ٤۸۷ ۸۷٦
دهشت ٤٤
دهری ۲۲٦
دهل ٤۳۱

دهه عاشورا ۶۴۹
دیدار ۸۴ ۸۵ ۱۲۸ ۳۷۸ ۴۰۴
۴۴۲ ۴۴۸ ۵۰۴ ۸۷۶
دیت ۴۵۹
دیر ۱۳۶ ۲۹۴ ۵۵۱ ۵۵۲ ۹۰۴
دیك ۳۴۲ ۱۰۴۶
دینار ۶۲ ۶۴ ۶۷ ۸۶ ۹۶ ۹۷
۱۰۵ ۱۷۷ ۲۰۴ ۲۱۷ ۳۴۰
۳۷۲ ۳۷۵ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۱
۴۴۸ ۴۵۲ ۴۹۰ ۵۵۶ ۶۹۶
۷۱۳ ۷۱۹ ۸۲۷ ۸۴۵
دینار زر ۲۶۵
دینار مصری ۱۸ ۳۴۰
دینار یوسفی ۷۵۴
دیوان ۱۲۹ ۲۱۷ ۳۰۸ ۴۳۲
۶۲۶
دیوانگی ۹۱۵

رأس المال ۴۵۲
رافضی ۸۵۸
راهب، راهبان ۸۰ ۱۳۶ ۱۳۷
۱۳۹ ۲۹۴ ۳۶۰ ۳۶۱ ۵۵۱
۹۰۴
رایت ۶۲۷ ۸۳۹
رئیس الاصحاب ۴۳۰
رئیس العلما ۱۶۵
رباب ۸۸ ۱۵۵ ۱۶۵ ۱۶۷ ۲۵۵
۲۵۶ ۲۹۶ ۳۹۵ ۴۱۱ ۴۱۵
۴۸۳ ۴۸۹ ۵۶۱ ۵۶۲ ۷۶۲
رباب عرب ۸۸
ربابی ۲۵۶
رباط ۲۳۹
ربّانی ۱۹۶ ۲۲۳ ۳۵۱ ۳۸۴
ربّانیان ۱۹۰
ربض ۳۱
ربع مسکون ۲ ۷ ۲۷۸ ۲۹۵
۶۱۴
رجاء ۱۹۹ ۲۵۵ ۳۹۷ ۶۶۴
رجال الله ۲۲۴ ۲۷۱ ۳۳۰ ۳۴۵
۳۷۹ ۷۳۷
رجم ۷۸۰
رحل ۲۲۲ ۲۰۷ ۹۲۳
رخام ۹۰۴
ردای فراخ آستین ۸۴
رسم ۲۱۰ ۵۵۶ ۵۹۲ ۸۱۹
رسم عزا ۱۰۱۱ ۱۰۱۳
رضاء ۲۹۵ ۶۴۵ ۶۸۵ ۹۷۷
رعاف ۳۱
رعیّت، رعایا ۵۰ ۱۵۹ ۴۵۵
۸۶۹ ۹۸۸

رفات شیوخ ۷۱۶
رقاع ٦٤٧
رقایق ۸۱۲
رقبه ٤٦٣
رقص ۹۹ ۱۷۵ ۲۱۵ ٤۸۹
۵۵۹ ۵٦۰ ۵۹٦ ٦۰۲ ٦۸۷
۸٤۱
رقعه ۱۲۹ ۱۵۵ ۱٦۷ ۲۰۳
۲۱۷ ۲۱۸ ۲٦٦ ۲٦۷ ٤۵۹
رقوم ۱٤۱
رقیب ۵۳۹
رکاب ٦۹٦
رکابدار ۷۹
رمز ۳۵۲
رمل ۱۰۱۸
رموز ۳٤۸
رند ، رندان ۲۷۹ ٤٦۳ ٤۸۹
۷۵۵ ۸٤۱ ۸۵۵ ۸۵٦ ۹۵۵،
ر. ك به رنود
رندان معنی ۸۷۲
رندانه ۹۱۸
رندی ٦۷۰ ۹۷٦
رنود ۱۲ ۲۹ ۱۸۹ ۲۱٦ ۳۳۱
٤۸۹ ٦۱۱ ۷۵۵ ۷۵۷ ۸۳۹
۸٤۰ ۸٤۲ ۹۰۸
روامی ٦۸۹
روحانی ، روحانیان ٤۷ ۲۲۳
۳۵۳ ٤۵۷ ۵۹۸ ۷۲۱ ۹۱۲
۹٦۵
روحانیت ۸٤ ۲۲۳
روح القدس ۲۲۳ ۲۳۰ ۹۵۷
روره داودی ۲٤٦
روستائی ۵۹٦
رؤسا ۳۵۳ ، ر. ك به رئیس
روشندلان ٦۰٦ ۷۳۹ ۷٦۸
روشن ضمیر ٦۳۲
روغن ماء العنب ۷۱٦
رهبان ، رهابین ۱۳۹ ۵۹۲ ٦۱۰
ریاست ۸۲۰
ریاضت ، ریاضات ۱۰ ۳۷ ٦۱
٦۵ ۸۱ ۸۵ ۱۲۳ ۱۲٦
۲۹۳ ۳۲۹ ۳۳۵ ٤۱۳ ٤٤۹
٤۵۳ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۸٦ ٦۵۰
٦۵۸ ٦٦۹ ٦۸۰ ٦۸۲ ٦۸۹
٦۹۰ ٦۹۷ ۷۱۰ ۷۱٤ ۷٤۹
۹۵۲ ۹۸۷ ۱۰۳۷ ۱۰٤۳
ریاضت سماع ۵٦۹
ریاضیات ٦۲٦

زاویه ، زواپاء ۲۹ ۱۱۹ ۲۱۹
۴۴۰ ۸۴۹ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۶۶
۸۶۸ ۸۷۵ ۸۷۹ ۸۹۶ ۹۳۵
۹۳۹ ۹۴۵ ۹۵۴ ۹۵۸ ۹۶۲
زاویه‌ٔ مولویان ۹۵۸
زاهد ، زاهدان ۱۴۶ ۲۸۲ ۳۵۲
۴۶۷ ۶۲۴ ۶۵۶ ۶۸۰ ۷۵۱
-۷۵۳ ۹۸۶ ۹۸۷ ۱۰۶۷، ر.
ك به زهّاد
زاهدان عامل ۱۴
زاهدان مترسّم ۵۷۸
زبان حال ۱۷۴ ۷۹۸
زبان قال ۷۲
زجّاج ۱۵۱
زجّاجه ۶۲۹
زر ۱۹۱ ۱۹۲ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۴۴
۳۸۸ ۳۸۹ ۴۰۹ ۴۱۷ ۴۶۱
۴۷۶ ۴۹۸ ۵۰۹ ۵۷۲ ۶۲۷
۶۹۵ ۷۸۹ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۲۷
۸۴۲ ۸۴۸ ۸۹۰ ۹۵۹
زراعت ۸۹۳
زرّاقان ۳۸۲
زربازی ۶۲۸
زر حل ۴۹۷
زرساری ۱۹۴
زرق ۵۵۵
زرکوب ، زرکوبان ۴۲۹ ۷۰۴
۷۰۹ ۷۱۰
زرکوبی ۷۰۵
زرگر ، زرگران ۴۵۹ ۱۰۲۷
زر ورق ۴۲۹ ۴۳۰ ۷۱۰
زره ۹۳۳ ۱۰۲۳
زره بافی ۱۴۲
زرّینه آلت ۷۲۸
زعفران حدید ۸۹۳
زکات ۱۵۷ ۲۴۵ ۴۶۹ ۵۲۴
۶۱۰ ۱۰۳۶
زکام ۴۰۷ ۴۵۸
زنّار ۱۳۹ ۱۵۲ ۱۷۳ ۴۰۶
۴۲۲ ۴۲۴ ۵۵۹ ۶۱۱ ۹۷۲
زنبورخانه ۷۷۲
زنبیل ۲۴۵ ۴۷۵ ۶۰۴ ۶۴۵
۷۲۷ ۷۸۱
زنبیل باف ۸۵
زنبیل بافی ۲۴۶
زندان ۵۵۷ ۵۷۹ ۵۸۹ ۷۵۵
زندیق ۱۰۴۶
زه ۵۱۶
زهّاد ۲۵۰ ۸۷۴ ، ر. ك به
زاهد

زه قبا ۹۵۰
زهد ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۸۱ ۳۹۹ ۴۴۰ ۶۵۸ ۷۵۲
زهر ۵۸۸ ۷۵۲
زیبق ۵۱۸
زیره ۶۵۸
زیّ مولویان ۲۱۰
زین ۶۴۸ ۹۵۰

ساباط ۵۴۰
سادات ۳۶۳ ۳۶۸ ۸۷۲ ۹۱۳ ۹۱۴
ساربان ۴۲۸
ساز ۹۵۷
ساعت رصدی ۸۷ ۶۵۰ ۷۸۰ ۸۷۰ ۸۸۷
ساغر ۸۴۸
ساقی ۷۲۰ ۸۸۶
سالار ۸۷
سالك ، سالکان ۵ ۹ ۷۶ ۲۲۴ ۲۲۶ ۲۳۲ ۴۰۸ ۴۴۳ ۸۱۳ ۸۸۲
سایس ، سایسان ۵۱۴ ۹۳۲
سبّاحان ۲۲۰ ۴۵۶
سبّاحی ۲۷۸
سبز پوشان ۷۷۲ ۸۰۳
سبز قبایان ۷۴
سبعه خوان ۱۳۵ ۱۳۹
سبق خواهی ۳۴
سبو ۶۲۱
سپند ۴۸۴ ۴۸۵
سپر ۸۹۰ ۱۰۲۳
سپرگر ۱۰۲۳
سپند ۹۰۰
سپه ۵۶۴
سجّاده ۲۷۸ ۳۱۸ ۳۳۴ ۳۳۶ ۴۱۰ ۶۵۱ ۷۵۵ ۹۱۴ ۹۵۲
سحره ۶۱۷ ۷۹۰
سحریات ۱۴۱
سخاوت ۶۵۶
سخاوت تن ۶۵۶
سخاوت جان ۶۵۶
سخاوت دل ۶۵۶
سخاوت مال ۶۵۶
سخته کمانی ۵۱۶
السخی ۳۰۴ ۱۰۶۳
سدنه ۷۹۱
سرّ ۱۰۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۳۸ ۱۴۳ ۱۵۶ ۱۹۷ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۳ ۲۲۸ ۲۴۹ ۲۶۷ ۲۷۶ ۲۸۶

۳۰۴ ۳۰۸ ۳۱۷ ۳۲۱ ۳۳۵
۳۵۱ ۳۶۵ ۳۶۶ ۴۲۳ ۴۴۷
۴۶۹ ۴۷۰ ۴۸۲ ۵۰۱ ۵۲۷
۵۴۰ ۵۴۶ ۵۵۶ ۵۶۲ ۵۸۳
۵۸۴ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۴ ۶۲۵
۶۳۱ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۵۸ ۶۸۵
۶۹۷ ۷۰۷ ۷۰۹ ۷۱۴ ۷۱۵
۷۲۳ ۷۳۶ ۷۵۳ ۸۶۷ ۷۹۴
۷۹۵ ۸۰۷ ۸۱۳ ۸۱۶ ۸۶۲
۸۲۷ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۵۰ ۸۵۴
۸۹۶ ۹۰۶ ۹۴۵ ۹۵۳ ۹۵۸
۹۷۶ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۹۰ ۱۰۴۲
۱۰۴۶ ۱۰۶۲
سراج ۷۲۴
سرای ۲۳۶ ۷۷۰
سرایر ۳۳۴ ۷۰۸ ۷۱۵
سرای عقبی ۱۵۴
سربازی ۶۲۷
سربند ۳۷۵
سرپز ۶۳۰
سرپوش ۳۲۳ ۸۳۰
سرخ پوش ۳۷۸
سرخر ۸۱۰
سردابه ۱۲۶ ۲۹۳
سِردان ۱۸۹ ، ر. ک: به سیّد
سردان برهان‌الدین
سَردان ۱۸۹ ۲۱۶
سر دفتر ۷۵۵
سرسام ۴۰۷
سرّ سرّ ۱۰۲ ۲۶۹
سرّ الطهارت ۵۳۳
سرکلاه ۸۴۴
سرلشکر ۳۲ ۲۱۳ ۷۳۹
سرکه ، سرکا ۴۳۶ ۹۱۳ ۹۸۷
۱۰۱۲
سرّ مکتوم ۷۰۸
سرمه ۱۶۲ ۳۸۹ ۷۶۰
سرمه چوب ۱۶۲
سرمه‌دان ۱۶۲
سرنا ۱۴۸ ۱۴۹ ۴۳۱ ۵۹۳
سَرْوَر ، سروران ۸۷ ۹۱ ۹۵
۹۷
سروقت ۴۵۳ ۵۳۷ ۶۳۴ ۶۹۱
۸۹۰
سرهنگ ۵۴۶ ۶۹۴
سریر ۵۹۱ ۸۲۵
سریرت ۲۴۲ ۳۶۰
سرّ یقین ۲۸۶
سعی مروه ۱۶۹
سغراق ۶۰۲ ۸۷۳

سفها ١١٩ ٥٨٤
سفيهان روم ٩٣٢ ٩٣٣
سفره ٧٧٧
سفرهٔ ملائكه ٧٣
سقايه ٤٦٨ ٤٧٥ ٦٧٥
سقرلاط ٤٠٤ ٤٨٩
سكبا ٧٤٧
سكر ٧٣ ٢٤٦ ٢٨٥ ٣٥٢ ٥٦٨ ٩١٠
سكّر ٨٢٩ ، ر. كث به شكّر
سكرات ٥٢٩ ١٠٥١
سكرات موت ١٩٨
سكران ٣٢١ ٣٦٥
سكّه ٦٣٢
سكنجبين ١٠٤٥
سلاحهای ثمين ٣٠٣
سلاّخان ١٧٥
سلاسل ٦٠٧
سلاطين ١٨١ ٢٣٦ ٢٤٧ ٥٩٥ ٦٣٤ ١٠١١
سلّس البول ٨٦٣
سلسلة الذكر ٩٩٧
سلطان الابدال ٧٨٧ ٩٠١
سلطان الابرار ٢٣٠
سلطان الخلفاء ٤٣٨ ٤٧١ ٤٩٦ ٥٥٦
سلطان العلماء ١٠ ٧٠٥ ، ر. كث به سلطان العلماء بهاء ولد
سلطان الغزاة ٩٤٨
سلطان القضاة ٤٢٣
سلطان العارفين ١٥٦ ٢١٣ ٣٨٨ ٣٩٠ ٦٠٥ ٦٢١ ٨١٧ ٨٢٥ ٨٧٢ ٩١٥
سلطان الفقرا ١٠١ ١٢٦ ٢٨٣ ٦١٤ ٦٤٢
سلطان الكتّاب ٧٢٦
سلطان كشف ٤٩٠
سلطان المشايخ ٧٣٤
سلطان معنى ٦٨٤
سلوك ١٠ ٤٢ ٥٨ ٥٢١ ٦١٥ ٦٤٢ ٦٩٠ ٧٢٣ ٧٣٩ ٧٦٢ ١٠١٥
سلهٔ باف ٨٥ ٦١٠ ١٠٣١
سلّه بافى ٣٠٩
سماع ١٦ ٨٩ ٩٩ ١٠٤ ١١٠ ١٢٢ ١٢٥ ١٢٧ ١٢٨ ١٣٩ ١٤١ ١٤٢ ١٤٥ ١٤٧ ١٤٨ ١٥٢ـ ١٥٤ ١٦١ ١٦٣ ١٦٥

۱۶۸ ۱۸۰-۱۸۱ ۱۸۳-۱۸۴
۱۹۱ ۲۰۷-۲۱۲ ۲۱۶ ۲۲۲
۲۲۴-۲۲۷ ۲۳۰-۲۳۳ ۲۴۳
۲۵۳ ۲۵۷ ۲۶۷ ۲۷۴ ۲۷۶
۲۷۸-۲۸۲ ۲۹۰ ۲۹۲-۲۹۴
۳۰۵ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۵-۳۲۷
۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۳-۳۴۵ ۳۵۳
۳۵۵ ۳۵۶ ۳۷۷ ۳۸۲ ۳۹۱
۳۹۴ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۴ ۴۰۶
۴۱۲ ۴۲۷ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۶
۴۴۳ ۴۶۱ ۴۸۶-۴۹۰ ۴۹۷
۵۰۶ ۵۲۵ ۵۴۲ ۵۵۱ ۵۵۳
۵۵۷-۵۶۱ ۵۶۶ ۵۷۸ ۵۸۵
۵۹۵ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۱۳ ۶۲۴
۶۳۱ ۶۴۱ ۶۵۰ ۶۵۷ ۶۵۸
۶۷۸ ۶۸۱ ۶۸۵ ۶۹۴ ۶۹۷
۷۰۳ ۷۰۸-۷۱۰ ۷۱۹ ۷۲۳
۷۳۱ ۷۳۶ ۷۴۲ ۷۶۰ ۷۶۱
۷۷۲ ۷۷۷ ۷۸۰ ۷۹۴ ۸۰۰
۸۰۵ ۸۱۳ ۸۲۵ ۸۲۸ ۸۳۷
۸۳۸ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۷ ۸۵۱
۸۵۲ ۸۵۷ ۸۶۱ ۸۶۳ ۸۶۶-
۸۶۸ ۸۷۷ ۸۷۹ ۸۹۳-۸۹۵
۹۰۱ ۹۰۸ ۹۱۴ ۹۲۱ ۹۳۵
۹۴۲ ۹۵۲ ۹۵۴ ۹۶۴ ۹۶۸
۱۰۱۶ ۱۰۲۹
۱۰۳۴ ۷۰۳۵ ۱۰۶۳
سماع اهل ریاضت وزهد ۶۵۸
سماع اهل حال ۶۵۸
سنان ۹۶۲
سنت (سنن) ۸ ۹۳ ۱۲۰ ۲۹۶
۳۰۳ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۴۰ ۳۵۹
۳۶۶ ۴۰۶ ۵۷۸ ۷۳۷ ۸۲۴
۹۰۳
سندان ۱۹۳ ۴۱۷ ۴۳۰
سنقر ۸۴۴
سنگ مرمر ۱۰۱۲ ؛ ر. ك. به رخام
سواد الأعظم ۶۶۱
سواك ۱۹۵
سو باشی ، سو باشیان ۲۵ ۲۶
۳۰ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸
سؤال ۲۴۵
سور ۱۸۰ ۱۸۷
سوق الخیل ۹۲۱
سوء العین ۸۱۰
سویر غامیشی ۲۰۴ ۸۱۸ ۸۴۵
۸۴۶

سیّاحی ۲۷۸
سیادت ۳۰۲
سیاست ۱۸ ۲۷۳ ۳۶۲ ۳۶۴
۷۹۸ ۸۲۰ ۹۳۲
سیاستگاه ۵۱۱
سیاه پوشان ۱۳۹
سیّد ۲۱۵ ۲۱۶، ر.ک به سیّد
سردان برهان الدین
سید الاخوان ۹۳۰
سید الأدباء ۵۶۱
سید القوم ۲۲۴ ۱۰۵۶
سید المذکرین ۳۸۴
سیر (گیاه) ۲۴۰ ۲۷۲ ۴۰۵
۴۵۸ ۴۹۵
سَیْر ۷۰ ۷۴ ۸۳ ۲۶۳ ۳۰۴
۴۴۳ ۶۱۵ ۶۴۵ ۷۳۹ ۷۶۸
۸۷۸
سیر الی الله ۷۰
سیران ۱۰۹ ۷۱۵
سیر سرّ ۳۰۴
سیر فی الله ۷۰ ۲۹۸
سیرکوب ۳۲۴
سیم ۱۵۹ ۲۴۲ ۲۶۶ ۳۲۰ ۳۹۰
۴۴۱ ۴۸۷ ۵۷۲ ۶۹۵ ۷۴۷
۷۸۹ ۸۰۲ ۸۹۰
سیم سلطانی ۳۴۱ ۳۸۹
سیم مضروب و مسکوك ۳۲۰
سیمیا ۱۴۱ ۸۹۳
سینور، سنور ۱۳۷ ۲۱۳ ۳۸۲
سینی ۱۶۹ ۳۷۶ ۳۷۷ ۷۲۷
۷۴۸ ۱۰۱۷

شارع ۱۹
شاش پاره ۹۲۰
شاشی ۸۵۷ ۷۸۹
شاش هندی ۲۵۷
شاعر ۵۴۹ ۹۵۱
شافعیان ۴۴۴
شاگردان ۶۹۲ ۷۱۰
شانه ۵۲۶
شاهان صوری و معنوی ۷۵
شاه بیت ۷۳۷
شاهد، شاهدان ۹۶ ۵۵۰-۵۶۱
۵۶۷ ۶۲۱ ۹۶۵
شاهد باز ۴۳۹
شاهد بازی ۱۹۲ ۴۴۹ ۶۳۰
شاهد پسر ۶۲۱ ۶۹۵
شاهد غیبی ۷۶۸
شاهد مستور ۸۵
شاهد معنی ۸۷۳

شاه زاده ۳۳۱ ۶۷۲ ۷۳۲
شاهنشهی ۱۰۲
شبانی ۴۴۳
شبخیزی ۱۲۶ ۷۱۴
شبروی ۵۰
شب زفاف ۷۲۰
شب قدر ۷۲۰
شب گردکی ۷۳۳
شجرهٔ خلافت ۳۹۲
شحنگی ۳۰۸
شحنه ۲۷۴ ۳۰۸ ۹۲۱ ۹۴۹
۱۰۱۸ ۱۰۱۹
شراب ۶۰۳ ۶۳۹ ۶۴۰ ۸۱۹
۸۷۴-۸۷۶ ۸۸۴ ۸۸۶ ۹۱۳
شرابات ۹۱۲
شراب حماض خاص ۸۸۵
شراب خانه ۴۸۹
شرابدار ۱۸۱
شرابسالار ۸۹۱
شراب صاف سلطانی ۸۷۷
شرع ۵۵۹ ۵۶۰ ۷۲۵
شریعت ، شرائع ۱۱ ۸۹ ۱۹۱
۲۳۳ ۳۵۱ ۵۵۹ ۵۶۱ ۷۳۹
۷۹۳ ۹۹۱
شریف ۷۵ ۸۹ ۴۸۱
شستر ۵۸۱
شطرنج ۸۷۵
شعبذهای گول گیر ۷۱۶
شفاعتنامه ۲۱۷
شکر (قند) ۴۴۷ ۴۹۵ ۷۹۵
ر. ك. به سکّر
شُکر ۱۵۷ ۵۳۳ ۷۲۸ ۹۵۴
۹۸۶
شکر الاخص ۵۳۳
شکر بادام ۴۴۹
شکر الخاصّه ۵۳۳
شکر العامّه ۵۳۳
شکر آویز ۸۸
شکرآویزی مولوی ۳۶۳ ۳۶۵
۳۶۶
شکر رُیزان ۶۱۸ ۶۱۹
شکر فروشان ۸۶ ۹۵
شکستگان ۷۲۳
شلوار ۲۴۹
شلجم ۸۲۱
شمشیر ۴۷۴ ۵۱۸ ۵۹۲ ۶۷۶
۷۴۵ ۷۵۵ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۱۶
۸۲۴ ۸۵۵ ۹۷۰ ۱۰۲۳ ۱۰۴۵
شمشیرگر ۱۰۲۳
شمشیرهای مصری ۲۱۴

شمع ١٨٣ ٢٤٨ ٢٥٠ ٥٦٧ ٨٨٧
شمعدان ٧٢٧
شناخت ٤٥٦ ٤٧١ ٥٢٧ ٥٣٨
٦٣٦
شور ، شورها ٨٥ ٩١ ٩٣ ٩٥
٩٩ ١٤٦ ١٥١ ١٧٤ ١٨٧
٢٢٢ ٢٢٣ ٢٣٢ ٢٦٦ ٢٨٨
٢٩٤ ٣٦٠ ٣٨٢ ٣٨٣ ٤٨٩
٥٥٨ ٦٠٠ ٦٠١ ٦٥١ ٦٩٨
٧٠٩ ٨٠٥ ٨٤٧ ٨٥١ ٨٥٧
٨٥٩ ٨٦٣ ٨٦٦ ٨٨٣ ٨٧٥
٨٧٧ ٨٩٠ ٨٩٢ ٨٩٤ ٩١٤
٩١٥ ٩٢٣ ٩٢٥
شوری ٩٥
شوق ١٨٤ ٢١٥ ٣٥٢ ٣٩١
شهادت ، شهادات ٦١١ ٦٥٤
٧٠٠
شهد عسلی ١٨٠
شهرت ١٩٣ ٢٢٦ ١٠٥٦
شهرستان ١٩٥ ٢٦٠
شهنشاه ٧٦
شهسوار ٩٧
شهود ٧٦
شهید . شهدا ٦٦١ ٦٩٤ ٩٦١
شیّاد ، شیّادان ١٤٦ ٧٧٧ ٩٣٠
٩٩٠
شیار ٦٥٠
شیخ ، شیوخ ٣٠ ٤٦ ٩٩ ١٠٧
١١٨ ١٥١ ١٥٦ ١٧٣ ٢٠٧
٢٦٩ ٢٩٧ ٣٣٩ ٣٥٩ ٤١٦
٤٢١ ٤٦٣ ٤٦٩ ٤٩٩ ٥٤٢
٥٤٨ ٥٨٦ ٦٤٧ ٦٩١ ٦٩٤
٦٩٩ ٧٠٧ ٧١٦ ٧٢٣ ٧٤٦
٧٤٨ ٧٥٧ ٧٩٥ ٨١٢-٨١٤
٨٥٦ ٥٦٠ ٩٥٢
شیخ الارواح ٩٥٨
شیخ الاسلام ٧٢ ٩٦ ٥٩٤ ٦٠٩
٧٢٤ ٨٤٧
شیخ خانقاه ٩١٤
شیخ خواتین ٤٩٠
شیخ زاده . شیخ زاذگان ٦٢
١٤٤
شیخ الشیوخ ٨٤٤
شیخ کامل محقّق ٦١٧
شیخ المشایخ ٢٥٥ ٢٧٨ ٤٩٩
٧٣٧ ١٠١٢
شیخ واصل ٨٣٠
شید ١٨٣

شیوخ مترسّم ۳۸۵
شیخی ۵۱۸ ۶۴۷
صاحب ۶۳ ۶۸ ۷۱ ۷۲ ۸۱
۸۲ ۳۰۵ ۵۴۹ ۵۹۳ ۷۰۷
۷۰۸
صاحب اعظم ۹۸۰
صاحب حال ۸۴۹
صاحب حکمت ۱۳۲
صاحب خیرات ۴۳ ۲۴۸
صاحب دل و دلان ۱۳۶ ۲۳۲
۲۴۴ ۲۶۲ ۲۸۸ ۳۹۷ ۴۹۶
۴۹۹- ۷۲۳ ۹۱۳
صاحب ذلق ۲۸
صاحب سماع ۶۵۸
صاحب عیان ۲۹۱
صاحب علم ۱۱۷
صاحب قدم ۵۴۳ ۶۴۱ ۹۱۳
صاحب قران ۲۱۶ ۲۶۳ ۳۷۲
۴۱۶ ۵۵۳ ۹۷۷
صاحب کرسی ۳۱۹
صاحب کشف ۵۴۰ ۷۸۰
صاحب مکاشفه ۲۶۷
صاحب ملك ۸۵۶
صاحب نظر ۷۸۶
صاحب یسار ۳۴۱
صالحان ۱۲۶
صبّاغ ۹۱۳
صحابه ۱۱۷ ۲۹۷ ۳۰۴ ۵۷۰
۵۷۱ ۵۹۱ ۶۳۳
صحابی ۱۹۵ ۲۰۹ ۵۷۱ ۵۹۹
۸۵۸
صحف ۲۹۴ ۵۵۱
صحن ۱۳۴ ۱۶۳ ۲۲۸ ۲۵۴
۲۸۶ ۳۴۳ ۳۸۵ ۶۸۶
صحن سرای ۱۱۹ ۷۷۱
صحن خانه ۸۳۴
صحن مدرسه ۸۲۹ ۸۳۳
صحو ۲۴۶
صدارت ۸۸ ۷۷۵
صدر (مقدم) ۱۱۸-۱۲۱ ۱۴۷
۳۳۳ ۶۲۸ ۷۷۱ ۹۵۲
صدر ۱۷۶ ۲۰۹ ۲۴۱ ۳۳۹
۶۲۸ ۸۵۱ ر. ك به صدور
صدر خانقاه ۳۹۳
صدر صفّه ۳۹۳
صدر عرفا ۱۲۱
صدر علماء ۱۲۱
صدر نشینی ۶۰۷
صدقه (صدقات) ۲۰ ۲۴۵

٣٠٤ ٣٣٣ ٤٦٩ ٥٢٥ ٧٥٤
٨٧٧ ١٠٦٤
صدقه خواران ١٦١
صدقهٔ سرّ ٦٧٠
صدّيق ٢٨٧
صرّاف ، صرّافان ٨٢ ٨٧ ٦١٨
٨٢٧
صرف ١٠٦ ١٠٧
صفا ٤٥ ٤٤٨ ٤٦٥ ٧٧٩ ٩٣٦
صفائی ٢٩٦ ٢٩٧
صفت، صفات ٥٣٤ ٥٨٨ ٧١٢
صفت قهر ٦٥٩
صفت لطف ٦٥٩
صفت مهر ٦٥٩
صفّ نعال ١١٩ ١٢٠ ١٢١
١٦٣ ١٨١ ٢١٠
صفّه ١١٩-١٢١ ١٣٤ ٢٠١
٢٠٩ ٢٢٨ ٢٤٢ ٢٤٣ ٣٠٥
٣١٨ ٣٣٣-٣٣٥ ٣٩٣ ٤٥٧
٦٦٨ ٧٥٥ ٨٠٣ ٨٧٥ ٨٧٦
٩١٤
صلا ٦٧ ٦٨ ٢٠٨ ٥٥٨ ٥٦٥
٥٩٣
صلحاء ١٥٩ ٢١٥ ٢٤٢
صلوة ٣ ٦١٠ ١٠٣٦
صنادید ٨٩ ٥٤٨ ٨١٠
صندوق ٤٢٦ ٩٣٥
صنعت باغبانی، ٧٧٣
صنعت سیمیا ٣٨٧
صو اسّی (خداوند آب) ٦٠٨
صوامع ٢٥٠ ر. ك به صومعه
صورت ٥٨٨
صور روحانی ٧٣ ٢٢٣
صور غیبی ٥٥٠ ٧٢١
صور قیامت ٤٣٢
صوری ٧٥
صوف ٩٤٧
صوف مربّع ٨٥٢
صوفی ، صوفیان ١٢٠ ١٢٢
١٥٢ ٢٢٤ ٣٥٩ ٤١٢ ٤١٦
٤٤٤ ٤٥١ ٤٧٥ ٥١٢ ٥٨٦
٦٣٣ ٦٣٧ ٧٧٣ ٧٨٦ ٩٠٩
٩٢٢ ٩٤٠ ٩٤١ ٩٥٢ ٩٥٣
٩٧٧ ١٠٦٤
صوفی مجرّد ١٠٢٨
صوم الدهر ٥٣٢
صومعه ٦٢ ٦٧ ٥٣٥ ٥٣٦ ٧٩٣
١٠٦٢
صوم وصال ٦٢٠

صهبا ۵۶۷ ۶۲۱ ۷۲۷ ۹۳۸
صیّاد ۳۷۰ ۴۰۰

ضباغت ۱۴۲
ضرّابان ، ضراب ۴۱۷ ۴۲۹
ضرب کوب ۵۹۲
ضفادع برّی ۷۱۶
ضمیر ، ضمایر ۳۳ ۴۴ ۵۵ ۶۰
۸۰ ۱۰۹ ۱۴۲ ۲۶۳ ۳۳۴
۳۴۳ ۳۵۰ ۳۷۶ ۳۹۳ ۴۰۴
۴۲۷ ۴۳۱ ۴۵۴ ۴۹۳ ۵۴۹
۵۵۵ ۵۸۲ ۶۰۴ ۶۳۲ ۶۳۴
۷۰۷ ۷۱۵ ۷۱۸ ۷۲۱ ۷۴۱
۷۸۸ ۸۰۰ ۸۰۸ ۸۳۵ ۸۵۴
۸۶۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۹۶ ۹۰۴
۹۱۶ ۹۲۲ ۹۲۴ ۹۳۱ ۹۳۹
۱۰۸۰
ضمیر دانی ۸۳۵
ضیاع (ضیعه) ۲۷۷ ۸۳۹ ۹۱۹

طارقات روحانی ۷۷۸
طاس زرّین ۳۳۷ ۳۴۷
طاعت ، طاعات ۶۶ ۱۲۱ ۳۵۹
۶۱۱
طاغیان ۵۲۰ ۷۰۵
طاق ۵۶۷
طالب‌علمان ، علم ۸۶ ۲۹۶ ۳۰۹
طالب علم مستدلّ ۵۱۴
طاوس شهپر ۳۶۵
طاوس ملائکه ۱۴۹
طایفهٔ عقلا ۵۴۵
طبّ ۹۰ ۱۶۶ ۳۳۰
طبّال ۶۹۱
طبعیات ۱۶۶
طبق ۹۵۹
طبق‌گر ۹۵۹
طبل ۲۴۶ ۴۳۱ ۴۳۲
طبل غزا ۹۵۲
طبیب ، طبیبان ۱۳۲ ۲۰۸ ۲۴۸
۳۳۱ ۳۳۷ ۳۴۷ ۳۹۹ ۴۰۴
۴۷۲ ۵۰۰ ۵۶۳ ۶۱۶ ۹۶۳
طرّاری ۴۴۷
طرایف ۴
طریقت ۱۱ ۷۹ ۹۶ ۱۱۹ ۱۵۴
۱۸۸ ۱۹۱ ۱۹۶ ۲۷۶ ۳۵۱
۳۵۸ ۴۲۱ ۴۹۱ ۴۹۷ ۵۲۴
۵۵۹ ۵۹۶ ۶۱۵ ۶۳۲ ۷۳۹
۷۵۶ ۷۵۹ ۹۵۹ ۹۹۱
طشت ۲۳۷ ۵۱۸ ۵۸۸ ۶۱۶
۸۶۷

طشت‌خانه ۲۸ ۱۴۷
طغرا ۱۰۴ ۸۲۵
طلاق ۵۲۹ ۱۰۳۶
طلبه ۳۸
طلبهٔ علم ۲۱ ۷۷ ۳۵۴
طلسم ، طلسمات ۲۷۰ ۷۰۳
طلق محلول ۷۱۶
طمع ۲۸۴ ۶۵۷
طنّازی ۵۲۰
طواشی ۹۶
طوّافان ۵۲۰
طویله ۷۲۷ ۹۴۶
طهارة السرّ ۵۳۳
طیّبات ۷۳۲
طیّ زمین ۲۶۳

ظاهر ۳۰ ۳۷ ۵۸ ۷۵ ۱۶۲
۱۸۸ ۱۹۲ ۲۱۲ ۲۱۸ ۲۲۱
۳۹۵ ۵۵۵ ۶۷۰ ۶۷۲ ۶۷۸
۷۵۲ ۷۵۳
ظرافت ۶۷۳ ۷۱۶ ۸۸۸
ظرایف ۹۳ ۱۳۴ ۵۳۱ ۶۷۳
۶۹۳ ۸۶۳ ۹۲۴ ۹۵۵
ظلمه ۵۹۵

عابدان ۲۴۶ ۶۵۵ ۶۵۶
عارف ، عارفان ۴ ۴۸
۹۵ ۱۵۶ ۱۶۲ ۲۰۷ ۲۱۳
۲۴۰ ۲۷۵ ۲۷۹ ۲۸۶ ۲۸۲
۲۸۷ ۲۹۷ ۳۵۱ ۳۹۹ ۴۱۲
۵۱۲ ۵۱۶ ۵۳۴ ۶۱۳ ۶۱۵
۶۲۵ ۶۵۱ ۶۵۵ـ۶۵۷ ۷۰۴
۷۰۸ ۷۱۴ ۷۴۴ ۷۵۷ ۷۷۷
۷۹۷ ۸۰۴ ۸۲۴ ۸۸۰ ۸۵۴
۸۹۸ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۸ ۹۳۰
۹۳۸ ۹۵۸ ۹۸۳
عارف ربّانی ۴۸ ۱۷۶
عارف صمدانی ۲۸ ۱۶۲ ۴۱۴
۵۹۶
عارفان واصل ۶۵۲
عارفه ۹۲۸
عارفیان ۹۹۰
عاشقان واصل ۱۲۸
عاشورا ۶۴۹
عالم ارواح ۸۱۶ ۸۵۴ ۸۹۲
عالم اسباب ۲۰۶ ۲۰۹
عالم استغراق ۱۵۱ ۶۱۸
عالم اشباح ۷۳۰
عالم اعلی ۱۴۶
عالم اولیاء ۴۱۵ ۶۰۷
عالم باطن ۸۳

عالم بسط ۸۳۲
عالم بی چون ۹۳ ۵۹۹
عالم بی سببی ۲۰۷
عالم پاک ۶۰۶
عالم تجرّد ۵۸۳
عالم تجرید ۶۲۶
عالم تفرید ۶۲۶
عالم تمثّل ۸۶۸
عالم توحید ۵۸۳ ۶۲۶
عالم جان ۸۶
عالم حق ۳۱۶
عالم حیات ۷۴۶
عالم خاک ۱۶۸ ۵۷۰ ۵۷۹ ۷۲۱
عالم خشکی ۲۲۰
عالم دون ۴۰۲
عالم روح ۶۷۴ ۶۷۵
عالم روحانی ۷۴
عالم سرور ۷۶۱
عالم سکر ۲۴۰
عالم شهادت ۳۲
عالم صحو ۲۴۶
عالم صورت ۸۴ ۶۵۲ ۷۸۵
عالم عدم ۹۸۸
عالم عرفان ۲۷۰ ۸۳۹
عالم عشق ۲۷۸
عالم علوی و سفلی ۹۶۸
عالم غیب ۲۴ ۶۳ ۲۲۳ ۳۰۴ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۸۸ ۵۲۳ ۵۶۲ ۶۲۵ ۶۳۹ ۶۴۵ ۶۵۱ ۶۸۸ ۶۹۱ ۷۰۹ ۷۱۵ ۷۳۹ ۷۴۱ ۷۵۱ ۷۶۶ ۷۹۲ ۸۴۵ ۸۹۸ ۹۳۱ ۹۴۶ ۹۷۰
عالم غیب الغیب ۷۱۵
عالم فانی ۷۷
عالم فتور ۸۵۶
عالم فراق ۵۹۴
عالم فقر ۱۰۹
عالم قبض ۸۳۲
عالم مطلق ۳۸۰
عالم لامکان ۸۲۲
عالم معنی ۸۲۵
عالم ملک ۸۰ ۴۵۷ ۶۹۱ ۷۰۸ ۷۲۱ ۷۶۳
عالم نازکی ۲۲۲
عالم نور ۶۴۶
عالم وجود ۱۷۵
عالم وصال ۵۹۴
عالم نیستی ۲۳۹
عالم وله ۶۵۰

عالم هستی ٦٥٨
عالم اسماء ۸۷
عالم پرهیزگار ٦٥٥
عالم ربّانی ۲۸ ٦۱۳ ٦۷٤ ٦۷٥
۹٥۲
عالمه ۷۲۷ ۹۲۸ ۹٦۱ ۹۹۳
عامره ۲٤۲
عامل ۲۱۷ ۲۱۸
عامی ۸۹ ۱۳۲ ۱٥۱ ۷۰٥
عبا بافی ٤۹۳
عبّاد ٥۳۲ ٥۸۷ ٦۱۰
عبری ۲۹۱
عبیر ۷۰۰
عتّابی ٤۷٤ ۷۷٥
عتیق ، عتیقیان ٤٥ ٦۱۸ ٦۸۳
عجب البحر ۳٦۹
عدد ۳۰۹ ٦۰٥ ۸٤٦
عدد سلطانی ۳٤۷ ٤۹۰
عدد نقد ٤٥۹
عدس ۳۰۳
عدم ٥۸۹
عدول ٤ ۲٥۰
عدیل ٤
عربیت ۱٦٦ ۲۲۹
عرس ٥۷ ٦۷ ٥۹٥ ٥۹٦
۷۳۱ ۸۹۱
عرش ٤۱۷ ٦۱۹ ٦۷۳ ٦۸۲
عرض ٥۸٥
عرفاء ۳۰ ۸۲ ۱۲۱ ۱٥۹ ۲۲٦
۳٤۸ ۳٥۱ ۳۷۰ ٤۰۳ ٤۷۰
٦٤۷ ٦۸۲ ٦۸۸ ۷٥۷ ۸۳۰،
ر. ك. به عارف
عرفان ۲۷٥ ۳۳۰ ٤٥٦ ٥۱٦
٦۰۹ ٦۱۳ ۸۳۹ ۹۱٥ ۹٦۷
۹۷٥ ۹۹۲
عروج ٤۱۷ ٦٤۱
عروس ، عروسان ٥٤۹ ۷٦۸
عروسی ۳۰۳ ۳۱۹ ۳٤۰ ۷۱۹
۷۲۷
عزا ۳۲ ٥٦
عزّ اولیا ٦٥٦
عزّ پیغامبران ٦٥٦
عزّ توانگران ٦٥٦
عزّ درویشان ٦٥٦
عزّ عابدان ٦٥٦
عزّ علماء ٦٥٦
عسل ۲٤۹ ٤٤۹ ۷۲۰ ۷٤۸
عسس ۹٤۹

عشّاق ۵۳۲ ۵۴۵
عشق بازی ۶۹۲ ۶۹۹ ۷۱۱ ۷۳۷
عشر ۴۹۴ ۵۲۰
عصا ۶۴۸ ۱۰۱۲
عصای موسی ۳۱۹ ۷۶۲ ۷۹۰
عطاء ، عطایاء ۱۴۳ ۸۴۸ ۸۹۹
عطّار ، عطّاران ۹۱ ۱۵۶ ۵۶۷ ۱۰۷۹
عقار ۳۴۳ ۶۲۷ ۷۵۱ ۹۱۹
عقل ، عقول ۱۴۳ ۵۳۴ ۵۳۷
عقلا ۴۲۴
عقل ربّانی ۶۶۷
عقل معاد ۶۶۷
عقوبة الانبیاء ۳۵۹
عقوبة الاولیاء ۳۵۹
عقود ۱۶۷
عقیق یمنی ۸۱۴
علت شاهدی بازی ۶۳۰
علّت مشایخ ۱۸۸ ۱۸۹
عَلَم ۲۴۹ ۷۹۲ ۱۰۴۰
علماء ۱۷ ۳۰ ۴۴ ۴۶ ۵۳ ۶۸ ۸۱ ۸۲ ۹۵ ۹۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۱ ۱۲۴ ۱۲۸ ۱۴۷ ۱۵۹ ۱۶۵ ۱۶۸ ۱۷۱ ۱۷۳ ۱۸۳ ۲۱۰ ۲۱۵ ۲۲۶ ۲۲۹ ۲۳۳ ۲۴۷ ۲۵۲ ۲۶۹ ۲۷۴ ۲۹۵ ۳۰۰ ۳۰۵ ۳۱۸ ۳۲۱ ۳۲۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۷۰ ۳۸۱ ۳۸۴ ۳۹۹ ۴۲۱ ۴۲۴ ۴۵۵ ۴۷۰ ۴۹۹ ۵۰۱ ۵۱۰ ۵۱۴ ۵۳۲ ۵۴۲ ۵۴۶ ۵۶۱ ۵۹۳ ۵۹۷ ۶۱۸ ۶۲۰ ۶۴۷ ۶۵۰ ۶۵۶ ۶۹۴ ۶۹۷ ۶۹۹ ۷۰۷ ۷۴۸ ۷۵۷ ۷۶۲ ۷۹۵ ۷۹۸ ۸۱۲ ۸۱۴ ۸۴۹ ۸۵۱ ۸۵۶ ۸۶۰ ۸۹۳ ۹۱۳ ۹۷۷ ۱۰۱۳ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۵۷ ۱۰۶۵
علم اسماء ۴۹۳
علمای ظاهر ۴۱۴ ۶۱۴ ۸۱۲
علامت عارف ۶۵۴
علاّمه ۷۴۲
علم الله ۵۰ ۱۰۳
علم انبیاء ۵۸
علم اولیاء ۵۸ ۳۸۴
علم باطن ۱۲
علم حال ۵۸
علم حروف ۴۲۰
علم عشق ۳۴

علم ظنون ۲۱۵
علم حقیقت ۹۰۱
علم قال ۵۸
علم کیمیا ۱۴۳ ۲۷۵ ۶۲۵ ۸۹۳
علم لدنی ۵۸ ۱۸۰ ۶۲۳ ۹۵۳
علم مشایخ ۹۵۲
علم معانی و بیان ۱۶۶ ۲۲۰
علم موسقی ۹۵۶
علم نظر ۱۶۶
علم الیقین ۲۹۲
علوفه ۵۰
علوم ۱۹۲۱۸۸ ۳۴۸ ۳۸۰ ۳۸۴
۴۲۳ ۵۹۹ ۶۴۸
علوم اسرار ۳۵۴
علوم دینی ۱۰ ۸۱ ۹۶ ۲۰۹
۶۱۸ ۷۰۵ ۸۵۶ ۹۵۲
علوم طبّی ۶۳
علوم ظاهر ۱۲ ۷۷ ۸۲ ۸۴
۱۶۶ ۸۱۶ ۱۰۱۶
علوم عقلی ۸۳ ۴۱۰
علوم کسبی ۸۳
علوم کشفی ۸۳
علوم لدنی ۸۲
علوم نقلی ۸۳ ۴۱۰
علوی ۱۸۹ ۳۰۶
عمارت ۶۹۰
عمّال ۱۳۷
عمامه ، عمائم ۳۶۶ ۱۰۵۵
عمان معانی ۵۵۹
عمل محنی ۶۷۸
عنان ۶۱۹
عنایتنامه ۲۱۷
عنقای مغرب ۷۸۷
عنقود ۱۶۷
عنّین ۳۰۱
عوارف ۷۸۷
عوالم غیب ۹۷۵
عوالم ملکوت ۸۴ ۶۴۲
عوام ۱۸۰ ۱۸۴ ۴۰۹ ۴۱۷
۴۲۰ ۵۴۴ ۵۸۵ ۶۱۰ ۶۶۵
۷۱۶ ۸۱۲ ۸۲۳ ۸۵۳ ۸۵۵
۸۸۵ ۹۸۷
عوانان ۳۲۴
عوانی ۳۵ ۳۶ ۴۶۴
عیادت ۵۸۱ ۵۸۶ ۵۹۳ ۸۰۷
۸۲۸ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۲۸ ۹۵۴
۹۸۸
عیّار ۱۲۷ ۴۴۷ ۸۴۰
عیّاری ۵۰ ۴۴۷
عیدگاه ۶۵

عید قربان ۱۶۹
عینی ۷۳ ۷۰۸
عین الیقین ۱۶۲ ۳۸۶ ۳۹۲
۴۷۴ ۴۸۷ ۸۱۸

غارت ۱۰۱۰
غاشیه ۸۸ ۳۶۰ ۷۸۵
غازی ، غازیان ، غزات ۱۵۸
۴۸۵ ۶۵۶ ۶۶۲ ۹۴۸ ۹۴۹
غرامت ۲۸۵ ۵۳۹ ۹۷۰ ۱۰۷۸
غربا ، غریب ۱۲ ۶۷ ۳۰۹
۶۳۴ ۱۰۵۱
غرخوادر ۱۵۱ ۱۵۲ ۲۱۵
۲۹۱ ۳۸۳ ۴۵۱ ۴۷۵ ۵۱۱
۶۴۰
غزل ، غزلیات ۱۶۷ ۱۸۲ ۱۹۱
۲۱۸ ۲۳۷ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۹
۲۸۰ ۲۸۸ ۲۹۰ ۳۷۱ ۳۸۲
۲۸۳ ۴۱۷ ۴۲۶ ۴۲۹ ۴۵۳
۴۵۴ ۴۸۸ ۵۴۳ ۵۵۴ ۵۵۷
۵۶۹ ۵۸۲ ۵۹۰ ۶۰۲ ۶۰۹
۶۴۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۷۰۰ ۷۱۹
۷۳۱ ۷۳۶ ۷۴۰ ۷۶۰ ۸۲۳
۸۲۸ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۹ ۸۷۷
۸۷۸ ۹۳۰

غزلیات مرثیه ۶۸۵
غلاف ۴۷۴ ۹۷۰
غلام ، غلامان ۲۹۶ ۳۲۳ ۳۷۷
۴۰۶ ۵۴۲ ۶۳۱ ۶۴۵ ۸۵۲
۹۴۵
غلملیچ ۵۴۲
غواص ۳۱۴
غیب ، غیوب ۳۳ ۱۵۰ ۵۴۱
۵۵۷ ۷۶۷ ۵۱۵
غیب شناسی ۸۹۸
غیب الغیب ۱۶۲ ۵۵۷ ۵۹۹
غیب القلوب ۵۴۱
غیبی ۷۳ ۷۰۸ ۷۱۵
غیبیان ۷۳ ۷۸ ۱۸۹ ۵۴۴
۷۴۵ ۹۲۳
غیبیان سبزپوش ۷۸

فاتحة الکتاب ۲۰۱
فاحشه ۵۵۵
فاسق ، فاسقان ۵۲۸ ۵۳۵ ۷۵۲
۷۵۳
فنات فقرا ۷۱۶
فتراکیان ۶۷۷
فترت ، فترات ۸۸ ۱۴۹ ۲۵۷
۴۵۰ ۸۰۱ ۹۰۶

فتوّت ۳۰ ۱۱۲ ۱۱۸ ٤۸۹
٥٤۳ ٦۹۷ ۷۱٦ ۷۳۸
فتوّتداران ٥٤۳ ٦۱۱ ۸۱٤
فتوح ۱٥۹ ۲۰۳ ۳٤۱ ۳٦۹
۷٥۱ ۹٤۸ ۹۸۰
فتوح سمائی ٥۰۸
فتور ٤۱۹ ٥۹٤ ٥۹٦ ۷٤٤
فتوی ، فتاوی ۱٥٤ ۳۳٥ ۳۷٤
٤۲۲ ٤۲٤ ٥٥۹ ۹٥۱ ۹۹۱
۹۹٤ ۱۰۰۹ ۱۰۱۸
فتی ۳٤۹
فتیان ٦۱۱ ٦۱٤ ۹٥٥
فراخ گامی ٦۷۸
فرّاش ٤۷٥ ٥۲۹
فراق ۲۲۰
فرامین ۱۷۹ ، ر. ك به فرمان
فرائض ۱۹٤ ۱۹٥ ٦۷۸
فرجی ٦۳ ۸۸ ۱۲٦ ۱٤۸ ۱٤۹
۱٥۲ ۲۲٤ ۲۲۹ ۲٥۸ ۲۷٤
۲۹۳ ۳۲۸ ۳٦۱ ۳۹۱ ۳۹۸
۳٥۳ ٤٦٤ ٥۲٥ ٥٤٤ ٥٥۲
٥٥۷ ٦۰۲ ٦۰۳ ٦۰٥ ٦۰۸
٦٤۷ ٦۸۷ ٦۹۷ ۷۲٥ ۷۳۱
۷۷٤ ۷۷۷ ۷۸۲ ۷۹٤ ۸۳٥
۸٤۲ ۸٥۷ ۸۸۰ ۹۰٦ ۹٤۱
۹٦۲ ۱۰٤۷
فرجی پوش ۷۷۷
فرجیٔ کبود ۱۸۸
فرجیٔ هندباری ۲٥۷ ٦۲٤
فرزند حال ۹۰۱
فرس تازی ۹٥۲
فرسنگ ۸۸٤
فرشته ، فرشتهگان ٥۰٦ ٥٥۷
فرشتگان عذاب ۷٦٦
فرشتگان مقرب ۷۳ ۷۱۹
فرض ۲۸۷ ۳٤۰ ۷۳۷
فرمان ٦۷۸ ۷۹۸ ۸۰۹ ۸۹۱
۱۰۲۱
فرمان برداری ٦٥۳
فرن ٥٥۲
فروع ٥٥۹
فریضه ٦٥۸
فسّاق ۷٥۳ ، ر. ك . به فاسق
فسق ٥۲۷ ٦۷۰
فصاحت قال ۷۰٥
فصّاد ۱۲٥ ۳۷۳ ۳۷٤ ٤۰۷
۸٦۷
فصّال ۳۰
فصد ٤۰۷

فصل ۱۴۷
فضلاء ۱۷ ۲۲۹ ۲۹۵ ۶۳۶
۸۱۷ ۹۲۸ ۹۳۲
فقاع ۲۰۷ ۴۰۶ ۷۳۷ ۹۱۰
فقر ۱۳ ۱۰۹ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۴
۳۷۰ ۳۷۸ ۴۱۴ ۴۲۲ ۵۳۷
۵۴۰ ۵۸۵ ۵۸۶ ۶۰۴ ۶۹۰
۷۷۵ ۸۹۷ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶
۱۰۳۷ ۱۰۴۰ ۱۰۴۴ ۱۰۵۰
۱۰۵۸
فقر محمّدی ۱۰۹ ۳۶۰ ۴۷۸
فقیر، فقرا ۴۴ ۴۶ ۵۳ ۶۲ ۶۴
۸۴ ۸۹ ۹۶ ۱۰۱ ۱۰۸ ۱۳۴
۱۵۹ ۱۶۹ ۱۹۳ ۱۹۸ ۲۱۰
۲۱۵ ۲۲۶ ۲۴۹ ۲۷۹ ۲۸۹
۲۹۰ ۳۰۴ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۸
۳۲۸ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۸ ۳۹۸
۴۱۸ ۴۵۵ ۴۷۵ ۴۸۹ ۴۹۹
۵۷۰ ۵۸۵ ۵۸۷ ۵۹۵ ۶۴۲
۶۵۱ ۶۷۲ ۶۹۰ ۶۹۳ ۶۹۷
۷۰۷ ۷۱۶ ۷۴۶ ۷۷۰ ۷۷۵
۷۹۶ ۸۱۳ ۸۳۷ ۸۴۴ ۸۵۷
۸۷۴ ۸۹۴ ۱۰۵۶ ۱۰۵۸
فقیر معنی ۶۹۳
فقه ۱۰۷ ۱۵۰ ۱۶۶ ۲۹۵
۳۸۰ ۴۱۴ ۵۱۰ ۵۳۷ ۷۴۶
۱۰۷۶
فقهیات ۴۴۴
فقیره ۸۷۳
فقیه، فقهاء ۸۹ ۱۰۶ ۱۲۴ ۱۳۵
۱۳۶ ۱۴۰ ۱۶۶ ۱۷۱ ۱۷۲
۲۰۸ ۲۳۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۸۶
۲۸۹ ۲۹۱ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۹
۳۷۳ ۳۸۵ ۳۹۸ ۴۱۳ ۴۱۹
۴۲۰ ۴۳۸ ۴۸۲ ۵۰۱ ۵۰۲
۵۱۱ ۵۷۸ ۵۸۵ ۶۳۲ ۶۳۹
۷۵۶ ۷۵۷ ۱۰۱۹ ۱۰۴۱
۱۰۶۹
فلاسفه ۱۲
فلسفی ۱۲۴ ۲۴۳
فلوری ۸۵۲
فن، فنون ۱۸۸ ۲۳۷ ۳۸۷
۴۱۰ ۴۸۷ ۵۴۷ ۶۴۸ ۶۶۳
۷۵۹ ۹۵۶
فنا ۱۴۶ ۱۴۸ ۲۴۱ ۲۸۱ ۵۳۱
۹۴۰
فندق ۲۶۴
فنّ عربیت ۲۲۹

فن كيميا ٣٨٧
فنون حكم ٨٣٧
فنون الفضائل ٨٧٤
فنون علم ، علوم ٤٢٣ ٧٦٨
فنون علم ظنون ٢١٥
فيض ٢٢٨
فيضان ٣١٥
فيلسوف ٦٦٧

قازغان ٢٢٩ ٧٢٧
قاصد ، قاصدان ٢٤٦ ٤٠٣
٤٨٦ ٥٦٢ ٧٥٤ ٨١٨ ٨٨٩
٩١٨ ٩٤٢
قاضى ٤٢ ٤٣ ١٠٤ ١٦٥ ١٦٦
١٦٨ ١٧٧ ١٧٩ ١٨٠ ١٨٢
٢٧٦ ٣٠١ ٣٠٥ ٣٢٥ ٣٣٩
٣٥٤ ٣٧٠ ٣٧١ ٤١١ ٤١٥
٤٧٣ ٤٧٤ ٤٩٩ ٥٩٣ ٥٩٧
٦٦٣ ٧٦١ ٧٦٣ ٧٦٥ ٧٦٧
٨٦٠ ٩٥١ ٩٣٢ ٩٣٤ ٩٣٥
٩٨٨ ١٠٣٨ ، ر. ك به قضاة
قاضى القضاة ٧٦٢
قافله سالار ٨٧
قال ٦٧ ٢٧٨ ٣٨١ ٤١٩ ٤٤٠
٤٤٣ ٦١٤ ٧٢٧
قالى ٣٧٥ ٧٠٣ ٧٢٧
قاليچه ١٢٦ ٣٧٦ ٨٤١
قاليچه اقسرائى ٧٢٧
قاليچه شيرازى ٧٢٧
قاليچه گرجى ٧٢٧
قان ٢٦٢ ٨٤٦
قانع ٣٢٢
قانون حكمت ٣٣٠
قانون سماع ٧٧٧
قانون شريعت ، شرع ٢٧٤ ٤٢١
قايم اليل ٥٥٣ ٧٢٠
قايم مقام ٧٨٦
قبا ٦٦٤ ٨١٨ ٩٣٣ ٩٥٠ ٩٦٢
قباب اخلاق بد ٥٤٤
قباب عيوب ٥٤٤
قباب غيرت ٣٨٤
قبض ٢٠٠ ٢٣٥ ٢٣٦ ٤٤٨
٤٤٩ ٦٣٢ ٨٣٢ ٩٨٧ ٥٢٠
قلندر ٦٣١
قبهٔ احضر ٧٧٩
قحّاب خرابات ٥٥٥
قحط ٧٤٨ ٦٠٤ ٧٩٥
قدر ٢٨٧
قدسيان ٦٤٢

قدمگاه ۲۹۲ ۳۳۸ ۳۴۶
قدیم ۶۴۶ ۶۵۷ ۶۶۳
قدّوسیان ۴۷۰
قراضه ۵۸۱ ۶۲۸
قرب، قربت ۱۵۸ ۲۰۰ ۲۱۹
۲۲۵ ۴۳۸ ۴۵۲ ۶۰۰ ۶۱۰
۶۴۴ ۶۴۵ ۶۵۴ ۶۶۵ ۷۷۱
۸۴۸ ۹۵۹ ۹۶۰
قربان ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۹۶ ۷۴۸
۷۵۴ ۸۲۷ ۸۳۷
قربانات ۷۹۵
قرب خاص ۳۵۰
قرناقان ۵۴۲
قزّاز ۸۹۴
قسیسان ۵۹۲
قصّاب، قصّابان ۱۵۳ ۱۷۴
۳۷۲ ۳۷۳ ۵۰۴
قصّاد ۳۷۳ ۶۹۹ ۸۱۱ ۸۶۷
قصاص ۲۷۳ ۶۱۰
قصر، قصور ۱۸۸ ۲۳۶ ۲۳۸
۲۴۱ ۹۶۱
قصعة ۶۹۳
قصّه ۹۰۶
قصیده ۲۶۲
قضاء ۱۳۱ ۱۵۵ ۲۸۳ ۲۸۷
۳۰۱ ۴۱۵ ۶۹۰ ۸۴۲
قضاة ۱۷۹ ۲۷۴ ۲۹۸ ۴۶۴
۵۹۳ ۶۹۹ ۷۰۷ ۹۷۷ ۹۸۸
قطاریق ۴۵۹
قطّاعان طریق ۲۲۰
قطب ۲۴ ۵۲ ۲۴۵ ۲۴۶ ۴۳۷
۶۲۱ ۶۸۸ ۷۲۹ ۸۵۳ ۸۵۴
۸۵۵ ۹۰۸ ۱۰۶۹
قطب الابدال ۸۲۵
قطب اوتاد ۷۰۴
قطع ۶۵۷
قفص ۵۷ ۶۲۶ ۷۶۰
قفل ۳۴۷ ۵۵۷ ۷۱۷ ۷۴۷
قلاده ۵۹۴
قلان ۴۵۵
قلاوز ۷۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶
قلاوزی ۱۰۱۶
قلب ۵۰۳ ۵۳۴
قلب مجروح ۵۳۴
قلب مشروح ۵۳۴
قلب مطروح ۵۳۴
قلعه، قلاع ۳۰۳ ۴۹۹ ۷۲۱
قلم ۱۶۶ ۳۲۵ ۴۵۱ ۵۲۳ ۶۴۷

قلندر ، قلندران ۲٤۱ ٤۱۲ ٥۹٦
٦۳۱ ۹۷٦
قلة الطعام ٥۸٤
قلة الكلام ٥۸٤
قليه برنجی ۳٤۳
قماش ۳۸۹ ٤۸٥
قمر مفلوج ۷۱٦
قناعت ۱۳۳ ۲۸٤ ٤٦٤ ٥٤۹
قند ٤٤۷ ۷۹٥ ۹۸٦
قنديل ، قناديل ۲٤٥ ۲٤۸ ۲٤۹
قنطار ٤٤۷ ۷۹٥
قوارع ۳٦ ۸۱۲
قوّال ، قوّالان ۹۹ ۱۷٥ ۱۸۲
۲۲۲ ۲۳۰ ۲۹۳ ۳۲۰ ٤۰٤
٤۰٥ ٤۱۲ ٤٥٤ ٤۷۰ ٤۸۹
۷۹٤ ۸۲۳
قوّال انداز ٥٦٥
قوّال اندازی ٤٥٤
قوانين ۳٥۱ ٤۱٤
قوانين ۳٥۱ ٤۱٤
قوّت جاذبه ٥۰۱
قوّت دافعه ٥۰۱
قوّت ماسكه ٥۰۱
قوّت هاضمه ٥۰۱
قوشجيان ۸٤٤
قوصره ٦۰٥ ۹۳٤ ۹۳٥
قيمی ٥٤۰ ۹۳٦
قيامت كبرى ٤٦ ٥۹۱
قيوم ۷۰۳

كاتب ، كاتبان ، كتبه ۳۰۲ ٤٥۷
۷۰۱
كاتب اسرار ۱۸۸ ۲۱۲ ۲٤٤
٤٥٦
كاتب وحی ٦٤۸
كارد ٦۸٤ ۷٥٥ ۸٥٥
كاروان ۲۱۳ ۲٦٥ ۸٥۳ ۹۳۳
كاروانسرای ٦۹۲
كاسه ۳۱۹ ۳٤۳ ٤٤۳ ٥۹۳
٥۹٤ ٦٦۲ ٦۸۹ ٦۹۳ ۸۳٦
۹۳٦ ۹۳۷ ۱۰٤٦
كاسهٔ چينی ۲۹۲
كاسهٔ چوبين ٥۲۹
كاسهٔ دوستانی ۸۸٥
كاسهٔ دوغ ٤٤٥
كاسهٔ زرّين ۱۹۲
كاسهٔ مسين ۷۲۷
كاشف ٥٤۰
كاشف اسرار ٦۰۱
كاغذ ٥٥۷

کاغذ بغدادی ۵۵۶
کاغذ مخزنی ۴۲۵
کافر ، کافران ۸۹ ۱۳۱ ۳۱۲
۵۴۱ ۵۴۲
کامل مکمّل ۶۵۲
کامله ۲۸۷
کان ۶۰۳ ۶۲۵ ۷۲۳
کباب ۶۰۳
کبایر ۸ ۵۱۰
کبر ۶۵۷
کبر کبریائی ۳۵۷
کبر ریائی ۳۵۷
کتابت ۲۴۵ ۶۹۳
کتابت اسرار ۲۳۷
کتابخانه ، کتبخانه ۱۱۹ ۳۰۶
۳۲۵
کتب اسرار ۳۱۰
کتخذا ۳۵۲ ۸۳۹
کرامت ، کرامات ۱۰ ۵۳ ۹۵
۱۱۳ ۱۲۵ ۱۴۲ ۱۴۶ ۱۷۴
۱۸۱ ۱۹۳ ۲۰۸ ۲۳۵ ۲۴۳
۲۵۹ ۳۱۵ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷
۳۵۸ ۳۷۰ ۳۷۵ ۵۳۶ ۵۳۹
۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۹ ۵۶۷ ۶۴۴
۶۵۴ ۶۸۸ ۶۷۳ ۶۹۲ ۶۹۴
۷۰۷ ۷۱۶ ۷۱۸ ۷۲۳ ۷۹۸
۸۰۹ ۸۱۴ ۸۲۱ ۸۳۴ ۸۳۵
۸۴۶ ۸۵۴-۸۹۶ ۸۷۲ ۸۶۵
۸۶۸ ۸۷۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۶
۸۹۶ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۲۴ ۹۳۹
۹۴۱ ۹۵۴ ۹۸۳ ۹۹۲ ۹۹۵
کرامات ظاهره ۲۸۸ ۷۲۰
کرامات باطن ۷۲۰
کرم بریشم ۵۲۶
کرسی ۳۰۷ ۳۷۳
کرّوبیان ۷۴۷ ۹۵۶
کشتی ۵۷۲
کشف ، کشوف ۶۹ ۷۱ ۸۰
۸۵ ۴۶۳ ۵۴۰ ۶۴۳
کشف اسرار ۶۹
کشف تمثّل ۸۹۸
کشف القلب ۸۵
کشوفه ۱۲
کشیش ، کشیشان ۲۷۴ ۵۹۳
۹۰۴ ۱۰۱۶ ۱۰۴۷
کفّارات ۵۳۹
کفچه ۵۹۲
کفر ۵۳۸ ۵۴۱ ۶۵۷

کفش ٦٤٧ ٦٩٥
کفش نارنجی ٧٧٥
کفش مولوی ٨٨
کلاه ٨٢ ٨٨ ٢٢١ ٦٩١ ٨٤٤ ٨٤٥ ٨٦٥ ٨٩٤ ٨٩٥ ٩٤٦ ٩٤٧ ١٠٧٥
کلاه بند ٣٧٥ ٧٢٧
کلاه دوز ٦٠٥
کلاه زرّین ٧٢٧
کلاه سپید ٤٨٥ ٨٦٢
کلاه سپید مولوی ٦١٣ ٨٦٤
کلاه نمدین ٧٧٥
کلخن ٢٦٦ ٨٥٥
کلخن تاب ٢٦٥ ٨٥٦
کلّیات مرکّبات و مجرّدات و مفردات ٦٢٦
کلیچه ٤٤٧
کلید ٩٣٧
کمان ٥٢٠ ٦٢٠
کمان خوارزمی ٥١٦ ١٠٣٠
کمخا ٩٤٧
کمر ٤٧٨ ٦١٢ ٧٧٧ ٧٨٣ ٧٩٦ ٨٥٧ ٩٢٥ ٩٦٢
کم زنی ٣٦١
کمل ٤٣ ٣٢٦ ٣٣٣ ٣٤٧ ٣٥٢ ٣٨٦ ٤١٠ ٤٣٩ ٤٩٠ ٥٤٥ ٥٧٨ ٥٩٢ ٦١٠ ٧١٦ ٧٧١
کمل الاحرار ٣٩٩
کمل اولیاء ٢٤٧ ٧٨٥
کمل رجال ٤ ٢٤٦ ٨٧٢
کمل المحققین ٨١٢
کنایس ٢٥٠
کندکاری ١٠١٢
کندو ٧٤٨
کنز ، کنوز ٢٠٥ ٥٨٦ ٦٢٨ ٧٣٧ ٧٦٨
کنگره ٢٦٠
کنیزك ، کنیزکان ٣٢٣ ٣٧٥ ٣٧٦ ٤٠٦ ٥٤٢ ٥٥٠ ٥٥٥ ٨٥٢
کنیزکان گونیده ٤٩٠
کنیسه : ر. کث. به کنائس
کوزه ٦١٨ ٨٣١
کوزبان خزینه ٢٢٩
کوره ٣٨٦ ٤٤٠ ٦١٩ ٩٣٨ ١٠٤٦
کوزه فروش ٣٧٢
کوشك ٢٣٦ ٧٠٧ ٧٧٠ ٨٨٧ ٩٥٧

کوفته ۵۶۵
کهربائی ۷۱۲
کیسه ۴۰۲ ۴۴۵ ۷۰۷ ۷۸۹ ۹۳۷
کیمیا ۱۰۱ ۱۲۹ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۹۳ ۲۰۷ ۲۷۵ ۳۸۹ ۴۲۴ ۴۷۶ ۴۸۰ ۶۹۲ ۸۹۳ ۹۸۴
کیمیاکاری ۱۴۳
کیله ۹۸۷

گاز ۸۵۳
گبر ۲۷۵
گبر رومی ۲۹۶
گربز، گربزان ۵۴۵ ۸۴۱ ۹۸۱
گردک ۴۴۸ ۷۳۳
گردون (عرّابه) ۱۷۳ ۱۷۶ ۸۳۲ ۸۳۳ ۹۲۷
گز ۲۴۲ ۲۴۳ ۳۷۵ ۵۷۰ ۶۶۸
گشاذ ۵۲۶
گلاب ۴۹۰ ۷۰۰
گلبانگ ۵۹۶
گلستان ۸۶۵
گلّه ۵۰۱
گلیم ۸۶۷ ۹۱۷ ۹۹۰
گناه‌گار ترسگار ۶۵۵
گنج ۵۲۹ ۵۵۸ ۶۴۸ ۷۰۳ ۹۶۴ ۱۰۶۸
گنج نامه ۱۰۴۱
گنج یقین ۸۰۶
گندم ۵۴۴
گوج ۷۷۸ ۸۵۱
گورخانه (تربه) ۵۶۲ ۵۹۷
گوشواره ۴۱۷ ۸۱۶ ۸۲۵ ۱۰۲۷
گوشوارهٔ مصنّع ۷۲۷
گوشه نشینان ۳۰ ۱۱۸ ۱۵۶ ۱۶۸
گول ۱۷۴
گوماج ۷۴۸
گوهر ایمان ۲۳۰
گوهر حیا ۲۳۰
گوهر عشق ۲۸۹
گوهر عقل ۲۳۰
گوی ۳۱۳
گوی زرّین ۹۶۵
گوی کرههای زرّین ۴۸۹
گوینده، گویندگان ۱۷۳ ۲۲۲ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۵۷ ۳۲۰ ۳۹۳ ۴۲۹ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰

۵۸۸ ۵۹۳ ۶۰۲ ۷۳۱ ۶۹۷
۷۵۲ ۷۷۷ ۷۹۳ ۸۲۳ ۸۴۰
۸۵۷ ۸۶۱ ۸۹۵ ۹۰۶ ۹۵۲
۹۶۲
گهواره ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۲
گهواره‌گر ۱۹

لادن ۷۱۶
لآل ۳۶۸ ۶۰۴
لالا، لالایان ۲۶ ۴۳ ۵۸ ۸۰
۳۲۱ ۳۷۷ ۷۳۸ ۷۵۸ ۸۳۲
۹۱۲ ۹۹۵ ۱۰۱۱
لالائی ۷۱ ۷۲ ۷۸۵ ۹۱۲
لالیشی ۶۲۴
لامکان ۱۷ ۸۳ ۴۵۰ ۵۰۹ ۷۳۰
۸۲۶ ۱۰۱۰
لپاچه ۸۴۸
لدن . لدنی ۱۸۹ ۲۱۲ ۵۵۶
لشکر ۶۱۱
لشکرکشان ۹۷۷
لشکریان ۹۴۶
لطیفه . لطایف ۴ ۳۴ ۹۳ ۱۰۶
۱۳۴ ۱۶۲ ۱۷۱ ۲۷۴ ۱۸۵
۳۵۱ ۴۰۹ ۴۱۱ ۴۲۴ ۴۴۸
۴۵۴ ۵۳۱ ۵۴۷ ۵۵۶ ۵۹۷
۶۱۳ ۶۵۳ ۶۷۵ ۶۹۳ ۷۱۹
۸۶۲ ۸۶۳ ۹۰۷ ۹۱۵ ۹۲۴
لعل ۶۰۳ ۷۵۵ ۱۰۴۴
لقاء ۱۱۰ ۱۷۴
لنگر ۵۹۶
لوا ۱۳
لواطه ۶۱۱ ۶۳۳ ۱۰۱۱
لوح حافظ ۷۰۵
لوح روح ۲۹۶
لوح محفوظ ۳۲۷ ۴۱۳ ۷۰۵
لوزینه ۱۹۸
لیمون (بندر) ۹۸۱
ماء العنب ۷۱۶
ماست ۲۲۲ ۴۰۵ ۴۴۳
ماضیٔ قرآن ۷۴
ماءون البیت ۶۲۷
مال، مالها ۶۸ ۱۱۷ ۱۵۸ ۲۱۷
۲۵۹ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۱۴ ۳۴۳
۴۸۶ ۴۹۴ ۵۱۶ ۵۲۹ ۵۴۵
۵۷۲ ۵۷۹ ۶۲۶ ۶۴۳ ۶۸۱
۷۹۲ ۹۳۱
مال جزیه ۲۴۲ ۷۵۱
مال زکوة ۲۴۵
ماهچهٔ قبّه ۷۷۸

ماهی گیران ۳۶۸
مایدهٔ عیسی ۴۳۱
مؤمن ، مؤمنون ۲۳۰ ۲۴۰ ۵۱۳
۵۳۴ ۵۹۱ ۱۰۶۱
مبتدعان ۱۱ ۸۹ ۹۸۱
مبتدیان راه ۵
مبتدیٔ نو آموز ۵۱۴
مبرز ۳۴۶
مبرّات ۴۵۵
مبشّران ۷۶۰
متابعت محمد ۶۶۶
متأخرین ۶۳۶
متألّه ، متألّهین ۳۹ ۲۴۵
متاع ۴۴۱
متجبّر ۸۹
متجسّد ۲۸۵
مترسّم ، مترسّمان ۱۴۶ ۳۸۱
۵۷۸ ۸۷۲ ۹۵۸
متصدّر ۶۰۷
متعلّم ۲۱۰
متّقی ، متّقین ۱۰ ۴۳۶ ۶۰۷
۷۱۳ ۷۲۵
متکلّم ۱۱۹ ۱۵۹ ۶۷۳ ۶۷۴
متمثّل ۷۳ ۲۲۳ ۲۸۵ ۷۸۰
متوسّمان ۸۷۲
متوضّا ۷۱۳
مثال ۲۷ ۸۳۱
مثقال ۸۲۷
مثنویخوان ۲۷۲ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۵
۷۶۱ ۷۷۳ ۷۷۷ ۷۹۰ ۷۹۷
۸۲۹ ۸۳۲ ۸۷۸ ۸۸۰ ۹۳۵
مثنویات ۷۴۲
مجاهده ، مجاهدات ۸ ۶۱ ۶۵
۲۹۳ ۳۹۸ ۴۱۳ ۵۱۸ ۷۹۳
۱۰۱۵ ۱۰۳۸
مجتهدان ۶۵۶
مجذوب ۸۹۰
مجذومان ۳۳۷
مجرّد ۵۸۳
مجرای سخن ۵۳۴
مجرّبان ۵۸۲
مجمع ارواح ۹۰۱
محبّ ، محبّان ۱۳ ۱۴ ۵۲ ۱۱۷
۱۲۷ ۱۲۹ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۶
۱۴۴ ۱۷۱ ۲۰۳ ۲۲۷ ۲۴۸
۲۷۲ ۲۸۸ ۳۰۷ ۳۲۴ ۳۵۰
۳۷۴ ۳۸۳ ۳۷۸ ۴۱۱ ۴۱۵
۴۲۵ ۴۴۱ ۴۶۰ ۴۶۲ ۴۹۴

٥٣٠ ٥٤٤ ٥٦١ ٥٥٤ ٥٩٢
٦٠٩ ٦٩٢ ٧٠٩ ٧١٣ ٧٢٠
٧٣٨ ٧٥٦ ٧٥٨ ٧٩٣ ٨٠٨
٨٦٣ ٨٨٨ ٩٠٧ ٩١٤ ٩٢٥
٩٤٣ ٩٤٨ ٩٥٥ ٩٦٨ ٩٨٨
محبّ مال بخش ٤٤٣
محبوبان مستور ٨٥
محترفه ١٥١ ٢٣٦ ٥٠٤
محتسب ٦٠٣ ٨٥٦
محجوب ، محجوبان ٨٩ ١٣٣
٦٢٨ ٦٣٠ ٦٥٩ ٦١٦ ٩٩١
محدّث ٢٧٨ ٤٧١
مُحدّث ٩٦ ٦٤٦
محراب مسجد ٤٧٧ ٥٣٦ ٨٣٥
٨٣٧
مُحسن ٥٢٣ ٥٢٧
محصولات اوقاف ٧٣٩ ٧٧٧
مُحضِر ، محضران ٢٧٥ ٤١٥
٦٩٩
محفل ، محافل ١٠٥ ١٥١ ١٥٦
٢٨٠ ٣١٥ ٧٠٨ ٨٥٨ ٧٨٥
مُحقّان ٢٢٨
محقّق ، محققان ، ٢٢٨ ٤١٧
٤٢٢ ٤٥١ ٧٨٤ ١٠٢٧
محقّقان طريقت ٢٢٨
محک ٨٥٣
محمّدی ٦٦٦
محمديان ٢٥١ ٣٦٩ ٤٧٦ ٦٦٠
٧٩٣
محکمه ٤١١ ٤٣٢ ٧٦١
محلّهٔ جهودان ٦٢١
محلّ وحی ٦٤٨
محموده ١٣٢ ٤٤٨
مخزن ٨٠٥
مخفيات ١٦٢
مخنّث ٩٧٧
مخيّله ٦٦٥
مُدّ ٥٧٠
مدّاح ، مدّاحان ١٧١ ٢٣٦
مدام ٩٣٨
مدرسه ، مدارس ١٠٧ ١١٩
١٦٧ ٢٣٩ ٢٥٧ ٣٢٥ ٥٤٧
٥٦١ ٥٩٥ ١٠١١ ١٠٢٠
مدرسهٔ عامره ٢٤٢
مدرّس ، مدرّسان ١١٩ ١٦٨
١٨٤ ١٩٠ ٢١١ ٢٧٢ ٣٠٥
٣٩٨ ٤٢١ ٤٤٤ ٤٦٤ ٥١٠
٥١٤ ٥٢٥ ٥٢٦ ٥٤٨ ٥٦٠
٨٦٧

مدقّقان ۴۵۱
مُذکّر ، مُذکّیران ۴۴ ۳۸۴
۸۱۶ ۹۳۱
مذهب تناسخ ۸۳۴
مذهب جکما ۱۲
مذهب شیعه ۸۵۸
مذهب صوفیان ۱۲۰
مذهب عاشقان ۱۲۲
مذهب فلاسفه ۱۲
مراحل ۶۵
مراقب ۸۰ ۸۱ ۱۳۱ ۱۳۷ ۱۳۸
۳۲۴ ۶۴۸ ۷۰۸ ۸۱۷ ۹۲۱
۹۵۳
مراياء ۲۳۶
مرتاض ۸۰ ۱۴۶
مرتدان ۸۹
مرثیه ۵۹۳ ۷۳۱
مرحومان ۴۰۸ ۵۲۳ ۵۲۴ ۷۱۷
۷۶۴ ۸۱۳ ۱۰۲۷
مردان پاک باز ۸۸۸
مردان خدا ۳۸۶ ۳۹۰ ۴۰۲
۴۰۴ ۴۳۱ ۴۴۶ ۴۵۰ ۴۶۰
۶۲۶ ۶۲۷ ۶۵۸ ۶۶۶ ۷۰۸
۸۲۰ ۸۶۴ ۱۰۴۷
مردان میدان ۶۱۷
مردم ربّانی ۶۰۹
مردم معنوی ۲۶۱
مرد مردانه ۲۰۰
مرده خاوند ۲۲۵
مرسومات ۶۲
مرسوم مدارس ۳۲۵
مرشد ۱۲۸ ۵۸۲ ۹۴۱
مرغان شکاری ۸۴۴
مرکّب سرخ ۷۰۰
مرکب الصالحین ۱۱۶
مرکز اشباح ۸۱۶
مرکز صورت معنوی ۲۸۵
مرگ مفاجا ۸۲۰
مروارید ۷۳۰ ۶۰۹
مرمر ۱۰۱۲
مرمر سپید ۹۰۶
مری ۱۷۲
مرید ، مریدان ۱۰ ۱۲ ۱۴ ۳۰
۳۷ ۴۳ ۴۴ ۴۷ ۵۲ ۵۳ ۵۸
۶۰ ۶۱ ۷۲ ۷۷ ۷۹ ۹۳
۱۰۱ ۱۰۵ ۱۱۱ ۱۲۳ ۱۲۸-
۱۳۱ ۱۴۴ ۱۴۶ ۱۵۱ ۱۶۸
۱۸۸ ۱۹۰ ۲۰۲ ۲۳۹ ۲۳۹
۲۴۴ ۲۴۵ ۲۵۳ ۲۶۳ ۲۵۹
۲۹۶ ۲۹۸ ۳۰۴ ۳۰۷ ۳۰۹

٣١١ ٣١٨ ٣٢٤ ٣٢٨ ٣٣٢
٣٣٣ ٣٤١ ٣٤٣ ٣٤٦ ٣٤٨
٣٥٥ ٣٦٠ ٣٦٣ ٣٦٩ ٣٧٥
٣٨٠ ٣٨٢ ٣٨٤ ٣٨٩ ٣٩٩
٤٢٦ ٤٦٧ ٤٦٨ ٤٧٦ ٤٨٠
٤٨٦ ٤٩٢ ٤٩٧ ٥١٠ ٥٢٥
٥٣١ ٥٥٢ ٥٥٤ ٥٦٤ ٥٦٥
٥٦٦ ٥٨٦ ٥٩٢ ٦٠٨ ٦١١
٦١٣ ٦١٥ ٦١٧ ٦١٨ ٦٢٢
٦٢٤ ٦٢٥ ٦٣٢ ٦٤١ ٦٤٣
٦٧٨ ٦٩٢ ٦٩٤ ٦٩٥ ٧٠٤
٧٠٥ ٧٠٨ ٧٠٩ ٧١٨ ٧٤٩
٧٥١ ٧٥٨ ٧٦٥ ٧٧٠ ٧٧٤
٧٨٥ ٨٠٩ ٨١٩ ٨٢١ ٨٣٢
٨٣٦ ٨٤٥ ٨٤٨ ٨٤٩ ٨٥١
٨٥٢ ٨٥٥ ٨٥٦ ٨٦٤ ٨٦٦
٨٧١ ٨٧٤ ٨٨٦ ٨٨٨ ٩٠٩
٩١١- ٩١٤ ٩١٩ ٩٢٤ ٩٢٨
٩٢٩ ٩٣٢ - ٩٣٥ ٩٣٩ - ٩٤١
٩٤٤ ٩٤٧ ٩٥٠ ٩٥٣ ٩٦٠
٩٧٥ ٩٩٩ ١٠١٢ ١٠١٤
١٠١٧ ١٠٤٧ ١٠٧٧

مريد پروری ١٠١
مريد زنده دل ٥٣٥
مريد قبول يافته ٢٨٣
مريد مزيد طالب ٦٢٧
مريد واصل ١٤٠ ٦٨٨
مريده ٢٦٣ ٣٣٥ ٣٧٦ ٤٢٥
٦٠١ ٩٩٥
مرهم ٢٤٧ ٧٠٠ ٨٠٢
مزابل ٨٥٥
مزدور ، مزدوران ٦٩٢ ٧٢١
٤٠٢ ١٠٦٩
مزمار ٥٠٦ ١٠٦٠
مزوّره ١٠٣٤
مس ٤٧٦ ٤٩٧
مسجد آذينه ٣٢ ١٠٥ ١٤٠
مسجد جامع ١٠٣ ٣٧٠ ٤٦٠
مسجد جماعت ٣٢٣
مسافران ١١٨ ٤٢٩ ٤٤٠
مساكين ٦٢ ١٥٩ ١٦٩ ٢٤٩
٣٠٤ ٣٠٧ ٣٥٥ ٥٩٦ ٨٣٧،
ر . ك به مسكين
مسالك روی ٢٨٥
مسالك علوی ٢٢٦
مست ، مستان ١١٠
مستعربان ٢٧٠
مستدل ١٠٦
مستغلات ٥٤٤
مستنظر ٩٥٦

مستوران ۷۳ ۹۲ ۱۹۶ ۶۸۳
مستوران حق ۳۴۸ ۳۴۹
مستوران قباب ۷۳ ۳۰۶
مستوفی ۱۳۳ ۵۶۵ ۸۹۱
مست هشیار ۱۱۰
مستی ۲۳۳ ۲۴۶ ۳۳۶ ۶۰۲
۶۳۰ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۸۳ ۸۸۶
۱۰۲۱ ۱۰۳۲ ۵۶۳ ۶۰۳
۱۰۷۴ ۱۰۷۶
مسخ ۱۱۲ ۵۴۵
مسخ معنی ۶۸۶
مسطر ۸۷۵
مسکنت ۳۶۱ ۴۴۰ ۶۵۰ ۹۴۳
مسکین ، مسکینان ۲۰۱ ۲۰۵
۳۶۱ ۶۲۹ ۶۶۸
مسلخ حمّام ۴۸۰
مسمار ۸۶۴
مسندگاه مدرّس ۱۱۹
مسند اسناد ۳۵۴
مسند تدریس ۳۰۵
مسند صدر ۳۳۹
مسهل ۱۲۲
مشاعر حج ۱۶۹
مشاق ، مشاقان ۶۹۰ ۷۲۱ ۸۰۱
۸۰۲ ۱۰۳۹
مشاهده ۷۶ ۸۳ ۹۹ ۱۰۸ ۲۱۰
۳۹۸
مشایخ ۶۲ ۸۴ ۹۵ ۹۶ ۱۴۷
۱۵۹ ۱۶۸ ۱۸۸ ۲۰۸ ۲۵۰
۲۶۸ ۲۷۴ ۲۷۸ ۳۰۵ ۳۶۳
۳۶۶ ۳۸۱ ۴۶۶ ۴۷۳ ۵۹۴
۶۱۵ ۶۳۳ ۸۱۳ ۸۴۸ ۸۵۱
۸۶۳ ۸۸۲ ۸۹۹ ۹۵۲
مشایخ ابرار ۹۵
مشایخ کامل ۶۵۲ ۶۵۹ ۶۷۵
۷۰۷ ۷۱۱ ۷۳۸
مشایخ یقینی ۹۶ ۲۵۲
مشربه ۴۹۸
مشرك ، مشرکان ۴۲۲ ۷۵۳
مشقهای کوذکان ۲۹۶
مُشک ۲۴۰ ۳۹۹ ۴۵۸ ۶۹۴
۷۰۰
مَشک ۹۳۷
مشکات ۶۲۹
مصالح ۲۰۶ ۲۴۴ ۹۶۹
مصباح ۴۵۶ ۴۵۷ ۶۲۹
مصطبه ۲۹ ۴۳۵
مصنّف ۴۵۴
مصوّره ۶۶۵
مضروب معدنی ۴۸۷

مضغه ٨٢٦
مطبخ ٤٣٧ ٥٠٥
مطعون ٥٥٨
مظلومان ٤٤٦
معارج القدس ٤
معاجين ٣٤٧
معارف ٣٣ ٦٣ ٦٩ ٩٧ ١٠١
١٠٦ ١١١ ١٢٣ ١٥٧ ١٦٢
١٧٦ ١٨٤ ٢١٩ ٢٣٩ ٢٥٢
٢٨٤ ٢٨٥ ٤٤٣ ٤٤٩ ٦٥٣
٧٢١ ٨٠٢-٨٠٥ ٨٥٧ ٨٨٧
٨٩٩ ٩١٥ ٩٤٥ ٩٥٢ ، ر.ك.
به معرفت
معارف لدنّى ٢١٢
معاصى ٥٨٤
معالجه ٥٦٣
معانى ٤٤ ٩٧ ١١٤ ١٣٤ ١٣٦
١٥٢ ١٥٥ ١٥٧ ١٦٠ ١٧١
١٧٤ ١٩٧ ٢٠٨ ٢١٩ ٢٢٠
٢٢٢ ٢٢٣ ٢٢٩ ٢٣٧ ٢٣٩
٢٤٥ ٢٦١ ٢٦٦ ٢٦٩ ٢٧٠
٢٩٢ ٢٩٧ ٣٠٠ ٣١١ ٣٢٧
٣٣٤ ٣٦٢ ٣٦٣ ٣٦٩ ٣٧٩
٣٩٣ ٣٩٨ ٤٠٠ ٤٠٣ ٤٠٤
٤٠٩ ٤١٩ ٤٢٤ ٤٤٧ ٤٥٣
٤٥٦ ٤٦٤ ٤٧٢ ٤٧٦ ٤٨٢
٤٩٠ ٤٩٧ ٥٠٣ ٥٠٨ ٥٢٧
٥٣١ ٥٤٤ ٥٤٧ ٥٤٨-٥٤٩
٥٥٩ ٥٦٣ ٥٧٩ ٥٨٢ ٦٠٠
٦١١ ٦١٣ ٦٤٦ ٦٤٨ ٦٥٣
٦٧٩ ٦٩١ ٧٠٦ ٧١٥ ٧٢١
٧٤٠ ٧٤١ ٧٤٣ ٧٤٤ ٧٤٦
٧٥٤ ٧٦٩ ٧٨٩ ٨٠٢ ٨١٢
٨١٨ ٨٢٩ ٨٣٢ ٨٤٤ ٨٥٧
٨٧٨ ٨٩٩ ٩٦٠ ١٠٢٣ ، ر.
ك به معنى
معانى لدنّى ٥٥٦
معبّر ٤٥
معجزه ، معجزات ١٢ ٤٨ ٥٣
١٤٢ ٢٤٣ ٢٨٠ ٣١٣ ٣١٥
٣٥٨ ٣٧٠ ٥٥١ ٦٧٣ ٦٨٠
٧١٢ ٧٩٨ ٨١٠ ٨٦٥ ٨٦٨
٨٨٣ ٩٢٦ ٩٨٣ ١٠١٨
معجون ٣٤٧ ٩٢٦
معدن الاسرار ٦٠٥
معدن العلوم ٤٨٩
معراج ٤٩٦ ٥٠٥ ٥٩٩ ٦٦٦
٧٤١ ٧٤٤
معرّف ، معرّفان ١٠٥ ١٤٧

۱۵۲ ۱۷۲ ۱۷۳ ۲۲۳ ۲۴۰
۴۰۵ ۴۵۷
معرفت ۲ ۶۳ ۷۰ ۱۵۰ ۱۵۱
۱۵۵ ۱۵۶ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲
۱۶۴ ۱۷۴ ۱۷۷ ۱۹۴ ۲۲۴
۲۵۵ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۴ ۲۸۱
۳۰۵ ۳۲۲ ۳۹۵ ۴۰۳ ۴۰۴
۴۲۱ ۴۴۳ ۴۵۶ ۴۶۴ ۴۶۵
۴۹۳ ۴۹۴ ۵۰۴ ۵۰۶ ۵۶۸
۶۵۳ ۶۵۴ ۶۶۰ ۶۷۶ ۶۷۹
۶۹۱ ۷۱۱ ۷۹۰ ۸۰۲ ۸۱۶
۸۷۸ ۹۱۳ ۱۰۴۱ ، ر. ک. به معارف
معشوقی ۱۰۱۶
معصوم ۲۸۵
معقول ۱۵۲ ۵۵۹ ۶۶۷
معقولات ۷۶۲
معقول و منقول ۵۵۹
معلّم ۱۵۹ ۱۸۷ ۵۲۳ ۹۴۳ ۱۰۵۴
معلّم دختران سلاطین ۷۲۷
معمار ، معماران ۱۴۱ ۱۹۳ ۲۲۰ ۴۷۶ ۴۷۷
معنی ۸۴ ۱۶۴ ۱۷۷ ۱۸۴
۱۸۵ ۱۹۷ ۲۱۱ ۲۱۳ ۲۱۷
۲۳۱ ۲۳۷ ۲۴۲ ۲۹۵ ۲۹۸
۳۰۷ ۳۱۴ ۳۸۳ ۳۹۸ ۴۱۳
۴۲۹ ۴۳۲ ۴۳۵ ۵۹۴ ۶۵۲
۶۶۳ ۶۷۴ ۶۷۶ ۷۴۹ ۷۵۲
۷۵۹ ۷۶۳ ۷۶۹ ۷۷۷ ۷۸۸
۸۰۲ ۸۰۴ ۸۱۶ ۸۲۵ ۸۳۳
۸۴۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۸۱ ۹۱۰
۹۳۷ ۹۳۸ ۹۴۰ ۹۴۴ ۹۵۰
۱۰۲۲ ۱۰۴۳ ، ر. ک. به معانی
معنی بین ۳۹۸ ۳۹۹
معنی‌دار ۴۵۷
معنی‌دان ۳۹۸ ۵۰۴ ۷۶۱
معنی‌کش ۳۹۹
معیّت ۵۱۴ ۹۵۹ ۹۶۰
معید ۲۱۰ ۵۵۹ ۸۴۴ ۹۳۲
مغمّز ۶۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۴۶۳ ۴۷۱
مغیّبات ۱۶۲ ۴۱۹ ۵۶۷ ۸۳۴
مغیبات سفلی ۵۶ ۸۰ ۸۱ ۶۸۰ ۸۵۳ ۹۶۹
مغیّباب علوی ۵۶ ۸۱ ۶۸۰
مفتاح ، مفاتیح ۵۴۱ ۷۳۷
مفتّح الابواب ۲۰۳
مفترضات ۱۴۴
مفتی ، مفتیان ۱۰ ۱۵۰ ۱۶۸

۳۷٤ ۹۵۱
مفسّر ٤٤ ۹۲۸
مفعول ما لا یراد ۱۸۹
مفکّره ٦٦۵
مفلس ۳٤۰ ٤۷٦
مقابله ۹۳۰
مقالات رسمی ۸۹٦
مقام ، مقامات ۱۵۹ ۱۷۸ ۲۱۹
۲۳۵-۲۳۷ ۳٤۹ ۳۵۳ ۳۵۹
٤٦۷ ۵۰٦ ٦۳۵ ٦۷۸ ٦۸۱
٦۸۸ ٦۹۱ ۸۸٤ ۹۰۰ ۱۰۳۲
۱۰٤۰
مقامع ۲۳۸
مقام ملکیت ۹۰۹
مقانع ۷۲۷
مقبوض ۲۳۵
مقتدی ٤۱۹
مقدّم ، مقدّمان ٦٤۷ ۷۳۹
مقراض ۲۱۰ ۳۹۱ ٤۳٦
مقراض راندن ۲۱۰ ۱۰۲۲
مقرّب ، مقربان ۲٤۹ ۲۵٦
۳۱۷ ۳۳۲ ۳۳۵ ۳۷۹ ۳۸۹
٤۲۵ ٤٤۱ ۵۱٤ ۵۵۱ ۵٦۹
۵۸۲ ۵۹۸ ٦۱۰ ٦۹۵ ۷۱۳
۷۱۹ ۷۹۸ ۸٤٦ ۸٤۹ ۸۸۵
۹۰۲ ۹۸۵
مقرمهٔ ابریشمین ۷۱۸
مقلّد ، مقلّدان ٤۷۱ ۷۹۸ ۸۵٤
مقلدان شریعت ٤۳٦
مقری ، مقریان ٦۸ ۱۳۵ ۱۳٦
۱۷۱ ۲۳۲ ٤۰۹ ۵۹۳ ۷٦٤
۸۱۲
مقصّر ٦۷۹
مقصوره ۹۲۳
مقنعه بوری ٦۰٦
مکاشفه ، مکاشفات ٦۱ ۲٦۷
۳۲٦ ٦٤۵ ۷۹٤ ۸٤۸ ۹۸۵
مکاشف ، مکاشفون ٤ ۷۰٤
۸۲۵
مکتب ادیب ۹٤۳
مکتب التعلیم ۱۹۹ ۱۰۵٤
مکتب دار ٦۹۳ ۷۷۷
مکتبداری ٦۹۳
مکتب شاهزادگان ۹۳۸
مکتب کودکان ٦۱٤
مکمّلان ٦۱۵
ملاحده ۵۹ ر. ك به ملحد
ملاطفه ۳۲٦
ملأ اعلی ۷ ۳۵۳ ۵٦۲ ۸۱۳

۸۳۱ ۹۵۶
ملّت ۱۱۳ ۲۳۳
ملحد ، ملحدان ۵۹ ۶۸۴
ملك ، ملوك ۷۷ ـ ۷۹ ۱۸۴
۱۹۰ ۲۳۶ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۶۶
۲۶۷ ۲۸۹ ۳۰۲ ۷۵۱ ۸۹۰
۹۵۵
ملك الابدال ۶۰۵
ملك الادبا ۷۹ ۱۴۱ ۳۳۸ ۳۵۵
۴۷۰ ۴۸۹ ۵۲۳ ۵۹۵ ۶۰۳
۸۱۱ ۸۳۷
ملك ارباب الفتوة ۵۴۳
ملك الامراء ۷۷ ۸۶۴ ۹۲۴ ۹۴۹
۹۷۸
ملك الحفّاظ ۳۰۷
ملك الخلفاء ۲۸۶ ۶۰۵ ۸۷۳
۸۹۲ ۹۰۸ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۵۸
ملك السواحل ۱۳۴
ملك الشعراء ۲۲۱ ۳۲۲
ملك العزم والجزم ۵۸۷
ملك الفتیان ۶۱۱
ملك القضاة ۲۷۴ ۹۸۸
ملك الکلام ۷۳۸
ملك المحدّثین ۲۷۸
ملك المحقّقین ۵۹۴
ملك المدرّسین ۱۸۴ ۱۹۰ ۲۰۸
۲۷۲ ۴۲۳ ۴۵۸ ۴۸۷ ۵۵۹
۸۳۱
ملك المذکّرین ۹۳۲
ملك المشایخ
ملك مقرّب ۲۹۳ ۳۶۵ ۵۹۹
۶۱۰ ۶۴۹ ۶۷۵ ۱۰۲۹
۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۶۰
ملك ملوك الحال ۸۲۵
ملك الموت ۹۵۴
ملکوت ۲۳۶ ۳۰۵ ۴۱۷ ۴۵۷
۶۹۱
ملکه ۷ ۹ ۲۶۳ ۳۲۳ ۳۳۴
۴۲۴ ۴۳۱ ۵۸۰ ۶۳۵ ۷۲۷
ملکة الملکات ۲۶۳ ۹۱۱
ملك یمین ۳۳۰
ملل ۸۹ ۵۹۲
ممالك عشق ۴۴۳
ممسّکان ۳۲۳
من ۱۸۳
مناجات ۶۰ ۸۵ ۲۴۷ ۶۹۰
۷۱۴ ۷۸۳ ۷۹۲ ۸۷۰ ۱۰۰۹
مناره ۵۵۸

منزل ، منازل ۶۵ ۷۰ ۷۴ ۷۸
۵۶۸ ۵۸۸ ۶۱۶ ۷۸۹
۸۶۴
مناسك ۱۶۹
مناسك حج ۱۶۹ ۱۰۱۰
مناظره ۷۵ ۹۱۲ ۹۱۴ ۹۴۰
مناظره کنندگان ۷۵
مناقب ۷۳ ۹۰ ۱۲۵ ۲۰۸ ۲۸۵
۷۰۴ ۷۷۷ ۷۸۴ ۸۰۹ ۸۲۴
۸۵۸
منافق ۲۸۳ ۴۰۶ ۶۶۲ ۷۵۳
۸۷۱ ۸۹۴
منال ۵۱۵ ۷۲۸
منبر ۶۲۴ ۷۰۶ ۷۸۹ ۹۲۳ ۹۲۷
منجّم ۴۸۷ ۸۴۴
مندیل ۲۳۸
منسلخ ۶۰ ۶۸۱
منشور ۹۷۵
منشور خلافت ۸۳۱
منطق ۱۶۶ ۲۹۵ ۶۲۶
منطق ، منطقیان ۲۰۹ ۲۷۵
۶۱۷
منع ۶۵۷
منعم ، منعمان ۱۱۷ ۴۶۹ ۵۲۸
منقل ۷۱۸
منکرات ۵۲۹
منوب ۲۹۷
منهیان ۵۶۲
مواشی ۲۵۷ ۲۶۰
مواقف سوی ۲۸۵
موالی ۳۲۵
موالید ۹۹۱
مؤلّهان ۷۱۶
موحّد ۵۴۲
مؤذّن، مؤذّنان ۱۹۷ ۱۹۸ ۲۳۳
۵۹۳ ۶۲۴ ۶۴۷ ۷۷۷
موزهٔ مولوی ۸۸
موزهٔ نارنجی ۷۷۵
موقف ۶۹۵
مولانا ۱۷۳ ۵۹۸
مولانائی ۲۲۳
مولوی، مولویان ۷۴ ۸۸ ۱۶۵
۲۱۰ ۲۲۴ ۲۴۲ ۳۲۴ ۳۶۳
۴۵۹ ۴۹۸ ۵۹۱ ۶۱۳ ۷۳۹
۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۹۶
۸۹۷ ۹۱۶ ۹۷۶
مولویه ۳۸۰
موم ۷۰۳ ۷۱۶ ۸۰۲

مهاجر ۳۰۴
مهدی ۹۷۷
مُهر ۷۰۷ ۷۹۵
مهمان‌خانه ۵۹۵
مهانداری ۴۶۱
میان بند ۵۵۶ ۷۷۷
میدان ۴۷۹ ۶۱۸ ۶۹۶ ۸۰۰
میر ۸۴۵ ۸۶۰ ۹۸۳ ۱۰۷۸، ر.
ك به امیر
میرآب ۸۷۰ ، ر. ك. به امیرآب
میرشکار ۸۴۵ ۸۴۶
میزر ۲۴۴ ۲۷۶
میزر یمنی ۴۶۸

نارنجات ۱۴۱
ناسک ۶۶
ناسور ۲۰۷ ۴۲۶
ناظر ۹۳۹
ناقور ۴۳۲ ۵۹۳
ناقوس ۲۱۱
ناموس ۲۵۲ ۲۶۰ ۵۲۰ ۶۱۷ ۷۹۴
ناموس اکبر ۱۴۹ ۳۶۵
نامیات ۲۴۳
نانبا ۲۹۷ ۵۳۶
نانبان ۱۰۴۷
نان تنّور ۲۴۱
نان جوین ۳۰۴ ۵۰۶ ۶۴۰
نان سومین ۱۰۳۸
ناودان ۳۴۸
نای ۵۹۲
نایب ۲۹۷ ۳۰۵ ۴۵۹ ۴۹۱ ۴۹۷ ۷۷۵ ۸۸۹ ۸۹۰ ۹۰۸ ۹۸۰
نایب خاص ۴۹۰
نایب سلطان ۷۸۲
نای‌زن ، نای‌زنان ۲۳۱ ۴۹۰
نائی ۲۳۲
نبات ۱۸۰ ۸۱۱
نبوّت ۵۳۸ ۶۵۶ ۸۷۶ ۱۰۴۰
نبی ۲۵۶ ۳۶۵ ۴۹۱ ۶۴۹ ۷۵۸
نبیذ ۶۱۷
نجّار ، نجّاران ۱۵۰ ۱۷۵ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۷۷ ۳۲۴ ۴۳۷ ۴۳۹ ۴۴۰ ۸۹۸
نجباء ۷۸۲
نجوم (علم نجوم) ۱۴۱ ۱۶۶ ۶۲۶ ۱۰۱۸
نحو ۱۰۶ ۱۳۶ ۲۹۵

نحوی ۱۰٦ ۱۰۷ ۱۳۵ ۱۳٦ ۲۷۵
ندیم ، ندیمان ۱۷۳ ۳۲۰ ۳۷۳ ۷۰٤ ۷۲۰
ندیم خاص ٤۸٦
نذر ، نذور ۲۵۰ ۳٤٤
نذور اشراف ۷۷۷
نذیر ٦٦۵
نرد ٦۹۵
نردبان ٤۳٦ ۵٤۰
نسخ ۵۵٦ ٦٤۷
نسّاج ۱۵۱
نسب ۷۵ ۷٦
نسبت ۷۱۱
نشتر ۳۷۳
نصاب ۱۱۳
نطع ۹۳٦ ۹۳۷
نظر ۷۷۰ ۹۰۱
نعم ۵۳۰
نفاق ٦٦۲ ۷۳۵
نفاق جلی ٦٦۳
نفاق خفی ٦٦۳
نفحات ۲٦۷
نفس امّاره ۱۹۵ ۲۷۲ ٦٦۱ ۹۸۷
نفوس لوّامه ۵۵۵
نفیر ۵۹۳
نقاب ٦۰۳ ۷٦۸ ۸۹۲ ۹۲۰
نقاب غیرت ٦۱٦ ۹۱۱
نقّاره ٤۳۱ ۵۹۳ ٦۹۷ ۷۱۹ ۷۳۰ ۸٦۱
نقّاره زان ۵۹۳ ۷۳۱
نقّاش ، نقّاشان ۷٤ ۱۹۰ ۲٤٤ ۲٦۲ ٤۲۵ ۵۵۲ ۵۵۳ ٦۸٦
٤۲۵ ۵۵۲ ـ ۵۵۳ ٦۸٦
نقد ، نقود ۸۷ ۱٦۷ ۲۰٤ ۲۵۷ ۲۵۹ ٤۵۹ ٤۹٤ ٦۲۷ ۷۵۵ ۷۷۷ ۹۱۹ ۹٤٤
نقره ٤۰۹ ۸۵۲
نقش ۵۵۳
نقشلو ۳۷٦
نقل (مزه) ۵٦۷
نقوع ۱۳۲
نقیب ۳۰۵ ۳۸۱ ٦۹۸ ۸۳۱ ۸٦۷
نکاح ۸ ۹ ۱۰۳٦
نکته ۳۱۸
نگین ۸۵۷
نماز اشراق ۱۹۹ ۳۹٤

نماز باطن ۳۵۰
نماز برات ۲۴۹
نماز تهجّد ۲۶۲ ۳۵۰ ۴۰۶
نماز پیشین ۳۰۵
نماز دیگر ۲۶۴
نماز حاجت ۳۹۱
نماز ظاهر ۳۵۰
نماز عشّاق ۳۹۴
نماز موقّت ۱۸۴
نمچین ۱۲۶
نمد ۴۴۱ ۶۱۶ ۱۰۳۷
نوّاب ۱۵۴ ۱۸۱ ۲۵۴ ۳۰۳
۳۳۱ ۴۳۲ ۵۴۸ ۸۱۲ ۸۳۵
۸۸۵ ۹۰۶ ۹۴۶
نوّاحان ۸۹۰
نواهی ۱۹۶ ۵۲۴
نواهی فرقانی ۶۱۰
نوبت ۱۳ ۲۲۷ ۹۵۶ ۹۵۷
نورانیان عرش ۴۲
نور جلال ۱۸۶
نور محمّدی ۱۸۵ ۲۳۷
نوروز ۳۷۲
نوکر، نوکران ۷۹۸ ۸۴۵
نوین، نویتان ۳۳۲ ۷۹۷ ۸۱۸
۸۵۵ ۹۷۷
نوین زاده ۹۷۷
النهی عن المنکر ۶۱۰
نی ۴۸۲
نیابت ۹۰۶ ۹۹۲
نیاز ۱۳ ۱۳۸ ۵۶۸ ۵۶۹ ۶۲۶
۶۵۰ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۶۱ ۷۰۹
۹۰۳ ۹۳۴
نیازمند ۶۲ ۹۵ ۱۹۹ ۲۹۹ ۳۶۰
۴۶۳ ۵۶۸ ۶۷۴
نیّر اعظم ۳۸۷ ۶۴۲ ۸۰۶ ۸۶۵
نیزه ۸۶۸ ۸۷۶ ۹۲۸ ۹۶۶
۱۰۲۳
نیست، نیستی ۱۵۲ ۲۳۹ ۵۴۰
۸۵۲ ۱۰۷۸

وارع ۶۸۰
واسطهٔ قلاده ۵۹۴
واصلان حق ۱۴۰ ۳۱۲
واعظ، واعظان ۱۷۱ ۴۵۹ ۶۲۴
۸۰۹
والی ۷۰۳
واو قسم ۱۷۲
وبلد ۳۵۲
وجع العین ۲۴۷ ۴۲۸
وحی شیطانی ۸۵۳

وحى القلب ٧٧٦ ٨٥٣
واحى ملكى ٨٥٣
ورد ١١٤ ٢٠٠ ٨٤٦ ٩٧٩ ؛
ر. ك به اوراد
ورع ١٠
وزير، وزراء ٥٠ ٦٢ ١٥٤ ٢٠٣
٢٠٤ ٢١٥ ٢٥٤ ٣٧٢ ٦٤٧
٦٩٤ ٧٠٧ ٧٨٢ ٨٢٨ ٨٤٧
٨٦٠ ٨٦١ ٨٩١ ١٠٢٠
وسوسه، وساوس ١٩٥ ٢٧١
٦٠٠ ٨١٩
وشق ٤٨٩
وصال ٦٥ ٢٢٠ ٣٤٤ ٣٩٧
٤٤٣ ٤٥٦ ٥٨١ ٦٨٤ ٨٢٥
وضيع ٨٩ ٤٨١
وظيفه، وظايف ١٣٤ ٣٦٤ ٧٣٢
٧٧٧ ٨٤٦
وقتْ يا حى ٢٢٨
وقف ٤٤ ٧٤٧، ر. ك. به
اوقاف
وقفهْ عرفات ١٦٩
وقفيه ٤٤٤
وفا ٤٥ ٣٩٤ ٤٦٥
ولايت (ايالت) ٨٠ ١٧٩ ٢٠٧
٢٥٩ ٢٨٦ ٢٩٤ ٣٠١ ٤٢٨
٤٩٨ ٧٠٦ ٧٠٧ ٧١١ ٧٢١
٧٢٣ ٨٤٥ ٨٤٦ ٨٥١ ٨٥٢
٨٦٦ ٩٢١ ٩٢٢ ٩٢٥ ٩٤٧
٩٧٨ ٩٧٩ ٩٩٠ ٩٩٢ ١٠٢٩
ولايت ١٠ ١٨ ٢٤ ٢٦ ٦١
٧١ ٧٥ ٨٥ ٩١ ١٨١ ١٨٩
٢١٤ ٣٠٢ ٣٠٩ ٣٢٦ ٣٨٤
٣٨٦ ٤٢١ ٤٨٥. ٤٩٢ ٥٣٨
٥٤٨ ٦٢٦ ٦٧٩ ٦٩٤ ٧٣٧
٨١٦ ٨٥٥ ٨٥٧ ٩٠١ ٩٣٠
٩٤١ ٩٥٥ ٩٧٢ ٩٨٨ ٩٩٥
١٠١٥ ١٠٢٨
ولد الزنا ٩٨٠
ولى ٣٣ ١٦٢ ٢٠٨ ٢١٨ ٢٢٢
٢٤٢ ٢٥٣ ٢٥٩ ٢٦١ ٢٦٤
٢٨٦ ٢٩٨ ٣١٣ ٣١٥ ٣١٦
٣٥٠ ٣٥٨ ٣٦٥ ٣٨٤ ٣٨٦
٣٨٧ ٤٢٠ ٤٩١ ٥٤٦ ٦٢٦
٦٢٨ ٦٣٧ ٦٨٣ ٦٩٢ ٧١٤
٧٢٣ ٧٢٤ ٧٧٣ ٨٢٣ ٨٢٨
٨٥١ ٨٥٤ ٩٠٠ ٩١٢ ٩٨١
١٠٢٤ ١٠٣٢ ١٠٣٧ ١٠٣٨
١٠٤١ ١٠٤٦ ١٠٤٨

ولیّ پنهانی ۱۶۲ ۴۲۶
ولیّ مستور ۲۴۲
ولیه ۶۷ ۲۸۷ ۳۲۰ ۴۶۲ ۶۰۱
۶۸۱ ۷۲۷ ۷۷۹ ۸۲۱ ۹۲۱
۹۲۸

هاتف ۱۰۱۵
هاون ۷۲۷
هریسه ۸۳۶ ۸۸۹ ۱۰۳۸
هزل ۳۷۴
هستی ۲۴۰ ۲۷۶ ۲۸۱ ۳۲۲
۵۰۴ ۵۱۴ ۵۴۰ ۶۵۸ ۸۵۲
۹۶۸ ۱۰۳۲
هفت آسمان ۶۱۹
هفتاد ودو ملّت ۲۵۳ ۵۹۲
هفتان ۳۷۸
هفت روزه ۸۲
هلیله ۳۳۵
هما ۷۳۲ ۷۴۱ ۸۵۰
همت ۹۴ ۵۳۷ ۵۳۸ ۶۲۳ ۶۲۷
هندباری ۸۸ ۲۵۷ ۶۲۴ ۷۷۵
هندسه ۱۴۱
هواجس ۸۱۹
هویّت ۸۷۸
هیبت ۲۸ ۴۲ ۴۴ ۶۲ ۷۸ ۸۱
۹۳ ۱۴۹ ۱۵۱ ۱۹۴ ۲۱۰
۲۱۴ ۲۲۴ ۲۲۷ ۲۷۱ ۴۶۰
۵۳۷ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۶ ۵۸۷
۶۰۶ ۶۰۷ ۶۱۹ ۷۸۱ ۸۳۰
۸۳۱ ۸۳۹ ۸۴۲ ۸۶۰ ۸۶۸
۸۳۹ ۸۴۲ ۸۶۰ ۸۶۸ ۸۷۷
۹۲۸ ۹۴۶
هی سماع ۱۸۳
هیضه طعام ۸۶۷
هیکل ۳۱۰ ۶۰۲ ۷۳۶

یاد داری ۶۵۳
یار، یاران ۴۱ ۸۸ ۱۰۱ ۱۱۸
۱۱۹ ۱۲۲ ۱۲۶ ۱۲۹ ۱۳۰-
۱۳۵ ۱۳۹-۱۴۵ ۱۵۱ ۱۵۴
۱۵۶ ۱۵۹ ۱۶۱-۱۶۳ ۱۶۹
۱۷۱ ۱۷۳ ۱۷۶ ۱۸۳ ۱۸۷
۱۸۹ ۱۹۳-۱۹۷ ۱۹۹ ۲۰۲
۲۱۳-۲۱۹ ۲۲۶ ۲۲۹ ۲۳۲
۲۳۴ ۲۳۸ ۲۴۱-۲۴۴ ۲۵۵
۲۵۶ ۲۵۸ ۲۶۰-۲۶۳ ۲۷۳
۲۷۷-۲۸۰ ۲۸۳ ۲۸۶ ۲۸۸
۲۹۰-۲۹۳ ۳۰۰ ۳۰۹ ۳۱۱
۳۱۹ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۸ ۳۴۱
۳۴۳ ۳۴۶ ۳۵۳ ۳۶۰ ۳۷۳

٣٧٧ ٣٧٩ ٣٨١ ٣٨٤-٣٨٧
٣٩٣-٣٩٤ ٤٠٣ ٤٠٦ ٤٠٨
٤٠٩ ٤١٣ ٤١٦ ٤٢١ ٤٢٣
٤٢٥ ٤٣٠ ٤٣٨ ٤٤١ ٤٥٤
٤٦٤-٤٦٥ ٤٧٩ ٤٨٤ ٤٨٨
٤٨٩ ٤٩٣ ٤٩٩ ٥٠٥ ٥١١
٥١٤ ٥٥١ ٥٥٨ ٥٦٢ ٥٧٣
٥٨٩ ٥٩٩ ٦٠١ ٦١٠ ٦١٨
٦٢٥ ٦٣١-٦٣٣ ٦٣٨-٦٤٤
٦٤٧ ٦٥١ ٦٥٣ ٦٦٧ ٦٨٥
٧٠٥ ٧١٧ ٧٢٣ ٧٣٤ ٧٤٠
٧٤٨-٧٥٥ ٧٦٠-٧٦٦ ٧٧٠
٧٨٠ ٧٨٩ ٨١٤ ٨٢٥ ٨٣٧
٨٥٩ ٨٩٨ ٩٣٣ ٩٣٦ ٩٣٨
٩٤٣ ٩٥١ ٩٥٦ ٩٥٩ ٩٦٠
٩٦١ ٩٦٤ ٩٦٩ ٩٧٠ ١٠١٤
١٠٢٣ ١٠٢٦ ١٠٢٩ ١٠٣٦
١٠٤٥
یاران معنی ٧٢٦
یار جانی ٤٧٦
یار دینی ٥٢٢
یار ربانی ١١٦ ٢٢٣ ٢٣٢ ٢٣٧
٢٥٥ ٣٢٩ ٣٣٣ ٣٤٢ ٣٧٩
٤٢٦ ٥٨٥ ٦٣٤ ٦٩٦-٦٩٨
٧٠٠ ٧٠٤ ٧٦٠ ٨٧٦ ٩٢٨
٩٣٨
یار غار ٢٢٧ ٣٧٢ ٤٩٧ ٥٩٦
٧٧٣
یار ناجنس ٢٨٣
یار فروشی ١٠١
یار وفادار ٣١٣
یاقوت ، یواقیت ٣٦٨ ٣٧٠
٣٧٧
یتیمان ٧٢٠
یخدان ٦٩٢
ید بیضا ١٧١ ٧٧٣ ٧٨٦
یرلیغ ٢٦٢ ٣٣١ ٣٣٢ ٧٩٨
٨٤٦
یساق ٢١
یغما ٦٢ ١٦٣ ١٩٢ ٤٣٠ ٥٤٤
٥٥٥ ٦٩٦ ٧١٠ ٧١٩ ٨٣٥
یقین ٢ ١٦٧ ١٩٩ ٢٠٣ ٢٤١
٢٥٢ ٢٦٢ ٢٧٥ ٢٨٨ ٣٢٨
٣٤٩ ٥٤١ ٥٨٨ ٦٢٣ ٦٣٥
٦٣٧ ٦٥٤ ٦٨٩ ٧٤٦ ٧٥٦
٧٧٦ ٧٩٢ ٨٠٦ ٨٥٧ ٨٤٣
٨٦١ ٩٠٧ ٩١٧ ٩٥٨ ٩٥٩
٩٦٣ ٩٦٤
یورتگاه ٢٢
یوغ ٦٥٠
یوک ٣٧٣

فهرست کلمات و تعبیرات ترکی و مغولی

اتا ۶۱۲

اردو ۸۴۴ ۸۵۹ ۹۸۰
ایل ۲۰۵
ایلجی ۳۳۰ ۸۴۵
ایلجیگری ۹۷۸
ایلی ۲۰۳ ۲۶۰ ۱۰۱۹
ایناقان ۸۴۶ ۸۴۹

بخشیان ۷۹۷
بغراق ۶۱
بوغچه ۳۷۷

تغار ۶۹ ۶۷۱ ۱۰۱۷
توره ۸۴۶
توشیمال ۷۹۸
تیبغار ۸۴۶

چوك ۸۴۶

خاقان ۷۹۷

سغراق ۶۰۲ ۸۷۳
سویرغامیش ۲۰۴ ۸۱۸ ۸۴۵ ۸۴۶

صو إسّی (خداوند آب) ۶۰۸

قازغان ۲۲۹ ۷۲۷
قرناقان ۵۴۲
قلاوز (رهبر) ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶
قلاوزی (رهبری) ۱۰۱۶

نقشلو ۳۷۶

یاوز (بد) ۳۷۳
یرتغان ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۵۹
یواش ۸۴ ۲۴۴
یورتگاه ۲۲
یوکث (بار) ۳۷۳

فهرست کتابهائی که در متن وحواشی وارد شده است

۱) در متن کتاب

ابتدای ولدی (ابتداء نامه ویا ولدنامه) ۶۸۸ ۸۰۸
اسرار معراج ۳۶۵ ، ر . ک به پیشگفتار جلد اوّل ، ص ۱۰
الٰهی نامهٔ حکیم (سنائی ، حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقة) ۲۲۲ ۷۴۰
انجیل ۵۵۱ ۵۹۲

تبصره ۱۸۸
تفسیر شیخ نجم‌الدین دایه ۹۳۳
توریت ۵۹۲

جامع الأصول احادیث ۱۶۵

حسامی نامه ۷۴۲
حقایق سلمی ۶۰۴

دیوان متنبّی ۶۲۳

زبور ۵۹۲

صحف ابراهیم ۲۹۴

فتوحات مکّی (الفتوحات المکیّه فی معرفت الاسرار الملکیه لابن العربی) ۴۷۰

قرآن ۱۶۵ ۱۷۱ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۵ ۳۰۷ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۶۰ ۴۱۰
۴۷۰ ۴۹۶ ۴۹۹ ۵۲۴ ۵۵۲ ۵۶۶ ۵۸۹ ۶۳۳ ۶۶۵ ۶۹۳
۷۱۴ ۷۳۹ ۷۶۸ ۸۳۸ ۸۴۸ ۸۵۳ ۸۷۸ ۹۴۵ ۹۵۲

مثنوی ۲۹۱ ۳۱۱ ۳۹۱ ۴۰۹ ۴۵۷ ۴۸۹ ۴۹۶ ۵۹۷ ۶۲۸ ۷۳۹
۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳-۷۴۶ ۷۵۷ ۷۶۷ ۷۶۸ ۸۷۸ ۸۸۰ ۹۲۳
۹۵۴ ۹۸۳

مصیبتنامهٔ (عطّار) ۷۴۰

معارف (بهاء ولد) ۱۲ ۳۳ ۹۳

مناقب العارفین ۴

منطق الطیر ۷۴۰

هدایهٔ ۳۰۱ ۳۸۶ ۴۱۹ ۴۲۴ ۵۴۸

۲) در حواشی کتاب

ابتداء نامه : ولد نامه مثنوی ولدی انشاء بهاءالدین بن مولانا جلال‌الدین محمد بن حسین بلخی ، با تصحیح و مقدّمهٔ جلال همائی ، طهران (بی تاریخ) ، ۲۹ ۵۸ ۴۶۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۸۰۸

ابن بیبی : ر . ك به الاوامر العلائیه

احیاء علوم الدین لابی حامد محمد بن محمد الغزّالی ، درسعادت ۱۳۲۱ ، ۲۳۰

اقسرائی : ر. ك. به مسامرة الاخبار

الاوامر العلائیه فی‌الامور العلائیه لحسین بن محمد بن علی الجعفری الرکدی الشهیر بابن بیبی ، از انتشارات انجمن تاریخ ترک ، دوره ۳ ـ شماره ۳ ، آنقره ۱۹۵۶ واز انتشارات دانشکدهٔ معقول و منقول ، آنقره ۱۹۵۷ ؛ ۲۴ ۱۰۳ ۱۱۸ ۱۲۱ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۴۸ ۱۸۴

تاریخ آل سلجوق در آناطولی ، آنقره ، ۱۹۵۲ ؛ ۱۳۰

تاریخ بیبرس : ر. ك. به Baypars tarihi

تذکرة الاولیاء : کتاب تذکرة الاولیاء من تصنیف الشیخ ابی حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم الشهیر بفرید الدین عطّار النیسابوری ، بسعی واهتمام وتصحیح رنولد ألن نیکلسون ، لیدن ۱۹۰۷ ؛ ج ۲ ۲۵۲ ۳۴۸

ترجمهٔ ترکیٔ نفحات الانس : فتوح المجاهدین لترویح قلوب المشاهدین لمحمود لامعی چلبی بن عثمان ، استانبول ، ۱۲۸۹ ؛ ۲۸۵

ترجمهٔ ترکیٔ دیوان کبیر ؛ ر. ك. به Divan-ı Kebîr

ترجمهٔ قاموس : قاموس ترجمه‌سی لعاصم افندی ، استانبول ، ۱۳۰۴

جامع التواریخ لرشیدالدین فضل الله ، نشر E. Blochet ، لندن ۱۹۱۱ ، ج ۲

جامع الصغیر من حدیث البشیر النذیر ، قاهره ۱۳۲۱ ؛ ۲۳۰ ۲۴۰

جغرافیای مفصّل ایران ، تالیف مسعود کیهان ، ج ۱ ـ ۳ ، طهران ۱۳۱۰ ـ ۱۳۱۱ ؛ ۵۹

جهان‌گشا تالیف علاءالدین عطا ملك جوینی ، نشر میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی ، لیدن ـ لندن ۱۹۱۶ ؛ ۲۰

حدائق الوردیه فی‌حقائق اجلاّء النقشبندیه ، قاهره ۱۳۰۸ ؛ ۲۵۲

دول اسلامیه ترجمه و تالیف خلیل ادهم ، استانبول ۱۹۲۷ م (۱۳٤٤ ه) ۷ ۲۲ ۲۳ ۲٤ ۵۰
دیوان أبی الطیّب المتنبّی ، قاهره ۱۳۵۵ ه / ۱۹۳٦ م ؛ ۵۷۲
دیوان سلطان ولد ، اسلامبول (الاثار المولویه فی ادوار السلجوقیه ، ۳) (۱۳۵۸ / ۱۹٤۱) ۱۱۸ ۱۳٤
دیوان کبیر : کلّیات شمس یا دیوان کبیر مشتمل بر قصائد و غزلیّات و مقطّعات فارسی و عربی و ترجیعات و ملمّعات از گفتار مولانا جلال الدین محمّد مشهور بمولوی ، نشر بدیع الزمان فروزان فر ، ج ۱ ، ۲ ، ۳ ، ٤ ، طهران ۱۳۳٦ - ۱۳۳۹ شمسی؛ ۹ ۱۰۵۲ - ۱۰۵۸ ۱۰٦۰ - ۱۰٦۲ - ۱۰٦٦ - ۱۰۸۰
رباب نامه سلطان ولد
رباعیات چلبی عارف : رباعیات اولو عارف چلبی ، نشر متن فارسی با ترجمهٔ ترکی فریدون نافذ اوزلوق، اسلامبول ۱۹٤۹ ؛
رباعیات حضرت مولانا ؛ نشر محمد ولد افندی ، اسلامبول ۱۳۱۲ ؛ ۱۰٦٦ - ۱۰٦۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷٤ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹
رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی تالیف بدیع الزمان فروزانفر ، طهران ۱۳۱۵ - ۱۳۱۷ ؛ ۲٦٦
سپهسالار : رسالهٔ فریدون بن احمد سپهسالار در احوال مولانا جلال الدین مولوی ، با تصحیح و مقدمهٔ سعید نفیسی ، تهران ۱۳۲۵ ، ۱۲ ۱٤ ٤۹ ٦۹ ۱۱۸ ۱۲۲ ۱۳٦ ۱٤٦ ۱٦۵ ۱۷۳ ۳۳۵ ۳۳۷ ۳۳۹ ۳٤۰ ۳٤۱ ۳٤۳ ۳٤٤ ۳٤٦ ۳٤۸ - ۳۵۱ ۳۵٦ ۳۵۸ ۳۸۷

سمعانی ، کتاب الانساب ، لیدن ـ لندن ١٩١٢
شدّ الازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار ، تألیف معین الدین ابو القاسم جنید بن نجم الدین ابن فتح محمود العمری الشیرازی ، بتصحیح وتحشیه محمد قزوینی وعباس اقبال ، طهران ١٣٢٨ ؛ ١٠٦٣
شفاء السائل لتذهیب المسائل ، تالیف ابی زید عبد الرحمن بن ابی بکر محمد بن خلدون الحضرمی ، عارضه ؛ باصوله وعلق حواشیه وقدّم له محمد بن تاویت الطنجی ، استانبول ١٩٥٧ ؛ ١٠٥٧

غیاث اللغات تالیف غیاث الدین ، نولکشور ؛ ٥٤٤

فرائد اللآل فی مجمع الامثال للسیّد الشیخ ابراهیم ابن السیّد علی الاحدب الطرابلسی ، بیروت ١٣١٢ ؛ ١٦٦ ٣١٤
فیه ما فیه : کتاب فیه ما فیه از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی . با تصحیحات وحواشی بدیع الزمان فروزانفر ، طهران ١٣٣٠ شمسی ؛ ١٠٣ ١٠٥ ١١٨ ١٣٥ ١٧٨ ٢٣٠ ٢٤٠ ٣٥٦ ٣٦٢ ١٠٥١ ـ ١٠٥٥ ـ ١٠٦٠ ـ ١٠٦٥
فیض القدیر شرح الجامع الصغیر لعبد الرؤف المناوی ، قاهره ١٩٣٨ ، ج ١ ـ ٦ ؛ ١٠٥٠ ١٠٥٢ ١٠٥٣ ١٠٥٦ ـ ١٠٥٨ ١٠٦٠ ـ ١٠٦٢

قیصریه شهری ، تألیف خلیل ادهم ، اسلامبول ١٣٣٤ ؛ ١٣٠

کتاب کشّاف اصطلاحات الفنون لمحمد علاء بن علی قاضی محمد حامد بن محمد صابر الفاروقی الطهانوی ، کلکته ١٨٦٢ ؛ ٣١٣
کشف الابیات مثنوی لمیرزا طاهر کاشانی ، بمبی ، ١٣١٨ ؛ ٤٦
کشف الاسرار وعُدّة الابرار معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری تالیف ابو الفضل رشید الدین المیبدی ، طهران ١٣٣١ هجری شمسی ؛ ١٠٥٦

کنوز الحقائق فی حدیث خیرالخلائق لعبدالرؤف المناوی، قاهره ۱۳۰۵؛ ۲۳۳ ۲۴۰

گلستان، انشای ابو عبدالله مشرّف بن مصلح السعدی الفارسی، باهتمام و تصحیح و حواشی میرزا عبد العظیم خان گرکانی، طهران ۱۳۱۰؛ ۳ ۵۴

مرصاد العباد، تالیف عبدالله بن محمد بن شاهاور الرازی نجم الدین دایه الرازی الاسدی، ۲۸۵

مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار تالیف محمود بن محمد المشتهر بالکریم الاقسرائی، بسعی و تصحیح و حواشی عثمان توران، آنقره ۱۹۴۳؛ ۱۰۳ ۱۱۸ ۱۲۱ ۱۳۰ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۴۸

معارف، مجموعهٔ مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاالدین محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد، بتصحیح بدیع الزمان فروزانفر، طهران ۱۳۳۳؛ ۱۱ ۴۲ ۱۰۵۱ ۱۰۵۳ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۶۰

مکتوبات مولانا، جلال الدین بسعی و اهتمام احمد رمزی آقیورک، اسلامبول ۱۹۳۷؛ ۴۲ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۳ ۱۱۷ ۱۳۴

منشآت فریدون بیگ، استانبول ۱۲۶۵، ۳۸

نور العلوم (مناقب ابی الحسن الخرقانی)، بسعی و اهتمام Berthels در مجلهٔ ایران، ج III؛ ۲۵۲

النهایه فی غریب الحدیث و الاثر لابن الاثیر، قاهره ۱۳۲۲؛ ۳۱۳

A. Ateş, Hicri VI-VIII (XII-XIV) asırlarda Anadolu'da yazılmış Farsça eserler, Türkiyat Mecmuası, C. VII - VIII, s., 221

Baypars tarihi, Al - Melik — al - Zahir (Baypars) hakkındaki tarihin ikinci cildi, Türkçeye çeviren Ord. Prof. M. Şerefüddin Yaltkaya (Türk Tarih Kurumu yayınlarından II. Seri-No.: 3); İstanbul, 1941, ١١٨ ١٣٠

Cl. Huart, Épigraphie arabe d'Asie - Mineur (dans la Revue Semitique de 1896); ٢٩

Dîvân-i kabîr: Mevlânâ Celâleddin, Dîvân - i kebîr, hazırlıyan Abdülbaki Gölpınarlı, C. I - V, İstanbul, 1957 - 1960

Fuad Köprülü, Anadolu selçukluları tarihi'nin yerli kaynakları, Belleten, C. VII (1943), s. 393 v. d. d.; ٢٢١

Fuad Köprülü, Vakfa ait tarihî ıstılahlar mes'elesi, Vakıflar Dergisi, Ankara, 1938, C. I; ٥٠١

İ, Hakkı Uzunçarşılı, Osmanlı Devleti teşkilâtına medhal, (Türk Tarih Kurumu yayınlarından VIII. Seri - No. 10), İstanbul 1941; ٩٦

M. Ferit ve M. Mes'ut, Selçuk veziri Sahib Ata ile oğullarının hayat ve eserleri, İstanbul, 1934; ١٣٠

M. Ferit Uğur ve M. Mes'ut Koman, Karatay ile kardeşlerinin hayat ve eserleri, Konya, 1940, s. ١٢١

M. Şerefeddin, Mevlâna'da Türkçe kelimeler ve Türkçe şiirler, Türkiyat memuası, c. IV; ٩٦

Osman Turan, Selçuk devri vakfiyeleri, Belleten (1947) c. 11, s. 415 - 429. ١٢١

Quatremère, M., Histoire des sultans memluks ؛ ٩٦

Rieu, C., Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum, London, 1879 - 83, ٢٢١

Türkiye'de meskûn yerler kılavuzu (T. C. İçişleri Bakanlığı yayınlarından, Seri: II, sayı: 2), C. I. İI, Ankara, 1946; ٢٠

Vladmira Dalya, Tolkovy slovar jivova velikorusskova yazika, S. Peresburg - Moskva, 1905, c. II.; ٤٧٠

Wensinck, Concordance et indices de la tradition musulmane : Les six livres, le Musnad d'al - Dārimī, le Muvoṭṭa'de Mālik,

le Musnad de Aḥmad İbn Ḥanbal, avec le concours de nombreux orientalistes, Leiden 1936, c. 1-III; ۱۰۵۰ ۱۰۵۸ ۱۰۶۰ ۱۰۶۲

de Zambaur, F., Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'islam, Hanovre, 1927; ۷ ۲۰ ۲۴

اختصارات

Br., GAL = Carl Brockelmann, Geschichte der arabischen Litteratur, Leiden, 1943 - 1949, Band I - II; ۱۶۵ ۳۰۱ ۳۵۹

Br., Suppl. = C. Brockelmann, Geschichte der arabischen Litteratur, Suplementband I-III, Leiden, 1937 - 1942; ۱۶۵ ۳۰۱ ۳۵۹

EI = Encyclopédie de l'islam, nouvelle édition, Leiden - Paris 1954 - 1960, tome I; ۲۵ ۶۲

İA = İslâm Ansiklopedisi, İslâm âlemi Coğrafya, Etnoğrafya ve Biyoğrafya lûğati, İstanbul, 1944; ۱۵ ۲۲ ۲۳ ۲۹ ۴۹ ۶۲ ۱۸۰

IO = Ethé, Catalogue of the Persian manuscripts in the library of the India Office, Oxford, 1903 - 1937; ۹

TM = Türkiyat Mecmuası, (İstanbul Üniversitesi Türkiyat Enstitüsü tarafından çıkarılır). İstanbul; ۹۱ ۲۲۱

آب آمویه ۴۹
آب قلقل ۶۲۵
آب کر ۸۸۳
آب گرم (ایلغین) ۵۶۳ ۶۰۸ ۷۵۹
آدم، آدم صفی ۸ ۷۶ ۲۲۴ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۷ ۳۶۶ ۳۶۷ ۴۹۳ ۴۹۴ ۵۰۱ ۵۳۴ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۵۳ ۵۶۵ ۵۸۳ ۶۴۸ ۶۶۸ ۷۲۰ ۷۴۴ ۷۸۱ ۸۵۳ ۸۹۵ ۹۱۰ ۹۹۷ ۱۰۲۵
آذربایجان ۱۶۵ ح
آسیه ۶۴
آل چنگیز ۹۸۱ ۹۸۵
آل خلیل ۳۶۳
آل سلجوق ۴۵ ۹۹ ح ۱۰۰ ح ۱۲۱ ح ۱۴۶
آل صدّیق ۹۸۵
آل عبّاس ۱۹
آل فرعون ۱۲۶
آل قرمان ۹۷۷
آل یاسین ۵
آمویه ۴۹
آنوشروان ۹۷۷
آیدین ۹۲۱
ابایزید: ر. ک. به بایزید
ابراهیم (پیغامبر) ۷۳ ۱۶۷ ۲۴۱ ۲۹۵ ۳۴۹ ۳۶۳ ۵۳۶ ۸۸۴ ۹۰۵ ۹۲۳ ۹۸۴ ۹۹۵ ۱۰۲۶ ۱۰۵۳
ابراهیم ادهم ۷۵ ۲۲۰ ۲۵۲ ۳۵۳ ۴۷۱ ۱۰۱۵
ابلیس ۳۱۳ ۶۰۰ ۶۲۹ ۱۰۴۸
ابن آینه‌دار سیواسی ۱۴۱
ابن اخی ترک ۶، ر. ک. به چلبی حسام الدین
ابن اسفهسالار ۴۰۳ ۴۳۰ ۴۵۳ ۱۰۲۶، ر. ک. به جلال الدین المعروف بابن اسفهسالار
ابن بوّاب ۷۲۶
ابن بیبی ۲۴ ح ۳۸ ح ۱۰۳ ح
ابن سینا ۵۰۰
ابن عربی ۶۷۶
ابن قاضی صدیق ۱۱

ابن مسعود ٤٤٤ ٥٠٩
ابن مقله ٧٢٦
ابن النقیب (تاج الدین مدرّس) ٨٦٧
ابو البشر ٤٩٣
ابو بکر بخارا (شیخ) ١٥١
ابو بکر صدّیق ٨ ٤٨ ٧٥ ١٩٤ ٢٠٧ ٢٦٨ ٢٩٧ ٣٠٣ ٣٦٥ ـ ٣٦٧ ٤٩٣ ٥٢٦ ٥٤٠ ٦٢٧ ٧٣٨ ٧٨٤ ٧٨٦ ٨١٣ ٨٣٩ ٨٥٨ ٩٨٣ ٩٨٥ ١٠٣٤
ابو بکر تبریزی سلّه باف (شیخ) ٨٥ ٣٠٩ ٦١٥ ٦٧٩ ٦٨٠ ١٠٣١
ابو بکر کتّانی (شیخ) ٣٤٨ ٣٤٩
ابو بکر جولقیٔ نیکساری ٥٩٦
ابو بکر نسّاج ٩٩٨
ابو الحسن ٦٠٨
ابو الحسن الخرقانی ٢٥٢ ٦٨٢
ابو حفص ٤٠٩
ابو حنیفه ١٨٤ ٢٠٨ ٢٢٠ ٢٩٧ ٤١٠ ٥٥٩ ٧٥٩ ٩٢٤
ابو الخیرات ٥٠٢ ، ر. ك. به فخرالدین علی (صاحب)
ابو سعید ابو الخیر ٢٤٤
ابو سعید خان ٨٦١ ٩٨٠
ابو طالب مکی ٥٣٢
ابو علی سینا ٣٨٧ ٥٠٠
ابو اللیث سمرقندی ٧٥٦ ٧٥٧
ابو هریره ٤٧٨ ١٠٤٥ ١٠٥٥
ابو یوسف ٥٢٧ ٥٥٩
اُبی بن کعب ٤٩٦
اپشغا نوین ٨١٨ ٨١٩
اتا بک ارسلان دغمش ٣٠٥ ٤٤٤
اتراك ٣٣١ ٥٩٢ ، ر. ك. به ترك
احمد : ر. ك. به محمد مصطفی
احمد خطیبیٔ بلخی ٧٥ ٩٩٨
احمد (اخی) ٢٢٥ ٢٧٦ ٧٥٥ ٧٥٧ ٧٥٨ ٨٢٣ ٨٢٤ ١٠٣١
احمد افلاکی (خاکی) ٤ ١٨ ح ٢٩ ح ٤٩ ح ٢٣٨ ٨٥٨ ٨٩٤ ٨٩٧ ٨٩٨ ٩٣٠ ٩٣٢ ٩٥٣ ٩٧٠ ٩٩٠
احمد پاشا (سبط سلطان ولد) ٨٩٨ ٩٩٧
احمد سلجوق (فرزند سلطان واجد) ٩٩٧

احمد شاه (اخی اتا) ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳
احمد شاه قزّاز ۸۹۴ ۸۹۵
احمد غزّالی ۲۱۹ ۹۹۸
احمد فقیه ۳۹ ۴۰ ۴۱۳ ۴۱۹ ۴۲۰ ۶۳۴ ۹۶۸
احمد کوچك خالدار رفاعی (سیدی) ۷۱۶ ۹۱۵
احمدیان ۹۱۵
اختیار الدین عمری (امام) ۳۲۵ ۳۷۹ ۳۸۰ ۴۳۷ ۵۷۰ ۵۸۷ ۵۹۱ ۷۸۴
اختیار الدین فقیه ۱۴۰
اخلاط ۲۲ ح ۲۳ ۲۴ ۸۶۰
احمد پاپرتی (اخی امیر) ۳۹۰ ۸۵۹ ۸۸۸ ۸۹۰
اخی اتا ۶۱۲ ، ر . ك . به احمد شاه
اخی بدرالدین ۱۷۳
اخی بشاره ۷۵۵
اخی بگی ۹۵۶
اخی پولاد ۹۲۱
اخی ترك ۷۵۵
اخی چوبان ۵۵۶ ۷۵۵
اخی صدّیق ۸۳۸
اخی علی ۷۵۸
اخی قیصر ۵۵۶ ۷۵۵
اخی محمد بگ ولد قلمی ۹۶۲
اخی محمد دیوانه ۶۷۳ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۶۳
اخی محمد سیدواری ۷۵۵
اخی مظفّرالدین ۸۹۲
اخی موسیٰ اقشهری ۹۰۸ ۹۵۸
اخی ناطوری ۳۵ ۳۶
ادریس (پیغامبر) ۱۴۲ ۶۲۹ ۱۰۱۸
ادهم : ر . ك به ابراهیم ادهم
ارتنا بگ (امیر) ۹۷۸
ارزنجان ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۵۱ ۳۴۷ ۳۴۸ ۱۰۱۱
ارز روم (ارزن الروم) ۸۵۳
ارزن الروم ۴۹ ۶۹۳ ۸۴۴ ۸۵۹ ۸۸۹ ۸۹۰ ۹۱۵
ارسلان دغمش (اتابك) ۳۰۵ ۴۴۴ ، ر.ك . به اتابك ارسلان دغمش
ارکردی ۸۳۵
ارکدی ۸۳۵ ح
ارمن ۷۰۳
ارمنی ۱۱۵ ۱۵۳ ۴۸۹ ۸۵۳

استا خاتون ۷۲۷
اسد الدین متکلّم ۶۷۳
استنبول ، اسطنبول ۱۳۶ ۱۳۷ ۲۹۴ ۵۵۲ ۵۵۳ ۶۳۳ ۷۰۷ ۱۰۱۶
اسحق (شیخ ، نقیب حاجی بکتاش) ۳۸۱ ۳۸۲
اسحق حافظ ۳۰۷
اسکندر ۵۳۷
اسکندریه ۴۷۳
اسماعیل (پیغامبر) ۹۹۵ ۹۹۶

اشرف ۹۰۸
۲۹۲ ۹۱۴ ۹۴۱

اصحاب کهف ۱۶۱
اصمعی ۵۲۸
افصح الدین ۱۲۹
افصح الدین معید ۲۱۰
افلاطون ۲۹۴ ۳۳۷ ۳۸۷ ۴۰۴ ۵۵۱
افندی بوله (ماکه خاتون بنت مولانا) ۹۹۵
اقسرا ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۸۴ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۳۱ ۴۵۸ ۵۵۵ ۶۲۴ ۷۵۱ ۹۶۴۰
اقسرائی (کریم الدین محمود) ۳۸ ح
اقشهر ارزنجان ۲۵
اقشهر قونیه ۲۵ ح ۶۰۶ ۸۹۴ ۸۹۹ ۹۰۸ ۹۳۰ ۹۴۴ ۹۵۸
اقلیم روم : ر. ك. به روم
اقنجی (مدرسهٔ) ۵۴۸
اکمل الدین طبیب ۱۲۲ ۱۲۳ ۳۳۷ ۳۹۹ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۷۲ ۵۰۰
ا گریدور ۹۳۵
التونپا ، التون اپا ۲۹ ۱۰۱۱
الجایتو خان ۸۵۸ - ۸۶۰
الیاس بگ (شجاع الدین ، امیر قلعهٔ طواس) ۸۷۰
الیاس پاشا (سبط سلطان ولد) ۹۳۸ ۹۹۷
اماسیه (دارالعز) ۸۷۳ ۸۸۰ ۹۱۵ ۹۳۳
امور پاشا ۹۴۹
امیرجی (حیران) ۸۶۰ ۸۶۲
امیر زاهد (صلاح الدین ، فرزند سلطان ولد) ۸۱۸ ۹۹۶ ۹۹۹
امیر عابد (شمس الدین ، فرزند

سلطان ولد) ٦ ۹۹٦
امیر عادل (مظفرالدین ، فرزند چلبی عارف) ۸٤۳ ۹۷۰ ۹۷۵ ۹۹۳ ۹۹٦ ۹۹۹
امیر عارف : ر. ک . به عارف جلال الدین فریدون ابن محمد
امیر عالم (امیر کبیر ، خزینه‌دار) ۱۹۹ ۲۵٤ ۲۵۵ ۳۱۹
امیر عالم (چلبی مظفر الدین ، برادر سلطان ولد) ٤۸۱ ٤۸۲ ٤۸۸ ۷۵۲ ۷۸۹ ۹۹۵
امیر عالم (شاه زاده ، فرزند چلبی عارف) ۸٤۳ ۹۹۲ ۹۹٦ ۹۹۹
امیر واجد (حسام‌الدین ، فرزند سلطان ولد) ۸۱۸ ۹۹٦ ۹۹۹
امیره (حاجی) ٤٦۰
امیره بگ آبگرمی ۸۹۲
امین‌الدین ۸۰۵
امین‌الدین میکائیل ۱۳۳ ٤۹۰ ۷۸۲
اناطولی ۲۵ ح ۱۰۰ ح
انطاکیه ۱۳۱
انطالیه ۱۳۱ ٤۷٤ ۹۱٦ ۱۰۲۰
اوحد الدین خوئی ۳۱۲ ۵۵٤
اوحد الدین سامیسونی ٦۰۵
اوحد الدین کرمانی (شیخ) ٤۳۹ ٤٤۰ ٦۱٦ ٦۱۷ ٦۱۸
اورخان (شجاع الدین ، ولد مسعود بگ منتشا) ۸۵۲
آوریا ۹۱۹
اوزبک خان ۹۳۱
اوکتای خان ۲۲
اولاد خطیر ٤٤۵
اولاد صاحب < فخرالدین > ۸۸۵ ۸۸٦ ۸۸۷
اولاد قرمان ۹۰٦ ۹۲٦
اولاد مدرّس ٤۵۷
اویس قرنی ٤۰ ۵۳٦
ایرنجین نوین ۷۹۷
ایلترمش‌خاتون (ملکه) ٤٤۷ ٤٤۸
اینانج بگ (شجاع الدین) ۸٦٤ ۹۳۹

باب بنی شیبه ۳٤۹
بابا رسول ۳۸۱
بابا رسول الله ۳۸۱
بابای مرندی ۱٤٦ ۱٤۷
باچو خان ۲۵۸ ۲۵۹ ۲٦۰ ۲٦۱ ۷۲۲
باغچهٔ سلطان ۹۸۸

بایزید بسطامی ۱۵۶ ۲۲۰ ۲۹۷
۳۱۹ ۳۵۷ ۳۶۰ ۴۳۵ ۴۳۹
۴۶۶ ۴۹۳ ۵۴۰ ۶۲۸ ۶۳۷
۶۳۸ ۶۵۶ ۶۵۹ ۶۷۰ ۶۷۱
۶۹۳ ۷۲۳ ۷۳۷ ۸۲۴ ۹۸۷
بحر قلزم ۲۰۸
بحرین ۳۶۸
بخارا ۵۶ ۲۶۷ - ۲۶۹ ۴۳۱
بدر الدین (اخی) ۱۷۳
بدرالدین ابراهیم بگ (امیر) ۹۰۶
بدرالدین تبریزی (معمار تربه)
۱۴۱ ۱۴۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۳۸۷
۳۸۹
بدر الدین گوهر (گهر) تاش دزدار
۴۳ ۴۴ ۳۰۳ ۷۰۱
بدرالدین معدنی ۲۳۲
بدرالدین نجّار مولوی ۲۴۲
بدرالدین ولد مدرّس ۱۰۲ ۱۰۳
۳۷۷ ۳۷۸ ۴۳۴ ۴۵۷ ۵۲۶
۵۶۶ ۸۲۹
بدرالدین یحیی (ملك الادبا) ۷۹
۳۳۸ ۵۹۵ ۱۰۱۶
بدرالدین یواش نقّاش مولوی ۷۴
۱۹۰ ۲۴۴
بدر رؤس ۹
بدیع الزمان فروزانفر ۲۶۶ ح
براق ۸۴۸ ۸۸۳
براق (شیخ) ۸۴۸ ۸۶۰
برانیه (مدرسه) ۳۴۸
برگی ۹۴۷
برهان الدین الیاس پاشا (سبط
سلطان ولد) ۹۳۸ ۹۹۷
برهان الدین محقّق ترمذی (سیّد)
۵ ۳۴ ۴۰ ۴۸ ۵۶ - ۷۲ ۷۵
۸۱ - ۸۳ ۱۲۵ ۲۷۲ ۶۱۷
۷۰۵ ۷۰۶ ۷۸۶ ۷۹۹ ۸۲۸
۸۹۹ ۹۹۸ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴
بسطام ۴۹۱
بسطامی: ر. ك. به بایزید بسطامی
بشاره (اخی) ۷۵۵
بصره ۵۰۹
بغداذ (دار السلام) ۳ ۱۵ ۱۷ -
۲۰ ۲۲-۲۴ ۴۴-۴۶ ۶۲ ۹۴
۱۴۴ ۲۰۲-۲۰۴ ۳۰۲ ۴۷۴
۶۱۶-۶۱۷ ۶۳۱ ۶۵۰ ۱۰۱۱
بقراط ۱۲۲
بکتاش خراسانی (حاجی) ۳۸۱
۳۸۳ ۴۹۸
بگشهری ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۳۰ ۹۴۵
بگی (شیخ، اخی) ۹۵۵ ۹۵۶

بلال حبشی ٧٦٧
بلخ ٧ ١٠ ١٣-١٦ ٢٠ ٢١ ٣٤
٣٥ ٥٣ ٥٦ ٥٨ ٧٣ ٧٤ ٧٥
١٨٨ ١٩٧ ٢٦٠ ٦١٣ ٨٠٨
٩٨١ ٩٨٢ ٩٩٤
بلعم ٥٤٥
بنی اسرائیل ٣١٠
بو بکر (جولقیٔ نیکساری) ٥٩٦
بو الحسن خرقانی ٢٥٢ ٦٨٢ ،ر. ك. به ابو الحسن الخرقانی
بوسعید خان ٨٦١ ٩٨٠
بو علی سینا ٣٨٧ ٥٠٠
بو الفضل ٧٠٦
بهادر ٣٠١
بهاء الدین: ر. ك به سلطان ولد
بهاء الدین امور پاشا ٩٤٩
بهاء الدین امیر عالم ٨٤٣
بهاء الدین بحری (امیر) ١٨٨
٢١٢ ٢٢٠ ٢٤٤ ٣٤٢ ٤٤٢
٤٥٦ ٤٧٦ ٤٨٧ ٥٦٣ ٥٩٨
بهاء الدین جندی ٩٥٢ ٩٥٣
بهاءالدین خیّاط (خادم تربه) ٩٣٣
بهاء الدین شاهزاده امیرعالم (فرزند چلبی عارف) ٩٩٢ ٩٩٦ ٩٩٩
بهاءالدین شنگ منجّم ٨٤٤
بهاء الدین طبری (قاضی) ٣١
بهاء الدین قانعی (امیر، ملك الشعراء) ٢٢١ ٥٩٥
بهاء الدین محمد بن الحسین ابن احمد الخطیبی البلخی البکری: ر. ك به بهاء ولد
بهاء الدین ملك السواحل ١٣٤
بهاء الدین الولد البلخی: ر. ك. به بهاء ولد
بهاء الدین یارك ٢٢٩
بهاء ولد (سلطان العلما) ٥ ٧-٥٥ ٥٦ ٥٨ ٦١ ٦٩ ٧١ ٧٣-٧٥ ٧٧ ٨٥ ١٧٤ ١٨٤ ٢٠٥ ٢١٤ ٢١٦ ٢٥١ ٢٦٠-٢٦١ ٢٦٤ ٢٦٨ ٢٧٣ ٤١٣ ٤١٩ ٤٢٠- ٤٣٨ ٥٢٣ ٥٦٧ ٦١٢ ٦١٨ ٦٢٣ ٦٣٢ ٦٣٣ ٧٠٥ ٧٣٠ ٧٣١ ٧٦١ ٧٦٥ ٨٠٤ ٨٢٨ ٨٣٤ ٨٦٨ ٨٩٧ ٨٩٨ ٩٨٥ ٩٩٤ ٩٩٥ ٩٩٨ ١٠٠٩ ١٠١٠-١٠١٣ ١٠١٥
بیابانك ٥٩
بیت الله الحرام ٧٥٦ ، ر. ك. به (کعبه)
بیت المقدّس ١٠٢٨

پاشا خاتون ۸۸۹ ۸۹۰
پاشا (شیخ) ۹۸۶-۹۸۸
پاپیرت ۳۹۰ ۸۵۹
پروانه : ر . ك. به معین الدین سلیمان (امیر پروانه)
پسران صیّاد ۳۷۰
پسر تاج وزیر ۱۰۱۹
پنبه فروشان (مدرسه) ۶۱۸
پول ابو الحسن ۶۰۸
پولاد بگ ولد نورالدین جبجا ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۸۵ ۸۸۷
پولاد (اخ) ۹۲۱

تاتار ۱۵ ۱۴۷
تاج‌الدین ابن سیدی احمد الرفاعی (سیدی) ۷۱۶
تاج الدین اردبیلی (شیخ) ۵۰۳-۵۰۴
تاج‌الدین خروس المدرّس ۵۱۰
تاج‌الدین قلمشاه (ملك القضاة) ۹۸۸
تاج‌الدین متصدّر ۶۰۷
تاج‌الدین مثنویخوان ۹۳۵
تاج‌الدین مدرّس المعروف بابن النقیب (معید اتابکیه) ۸۳۱ ۸۴۴ ۸۶۷
تاج‌الدین معتز الخراسانی ۱۰۰ ۱۳۳ ۱۸۴ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۲ ۷۵۱ ۷۵۴
تاج زید ۱۱
تاج ، تاج‌الدین وزیر ۲۱۵ ۴۱۵ ۱۰۱۹
تازی ۶۶۳
تبریز ۸۵ ۸۶ ۹۵ ۱۲۵ ح ۲۸۹ ۳۰۹ ۴۲۲ ۶۱۵ ۶۳۳ ۶۵۳ ۶۷۹ ۶۹۵ ۷۰۰ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۵۱ ۸۹۴ ۹۳۲ ۹۸۰
تربه ۵۹۷
ترك (اخی ترك) ۷۵۵
ترکث ، ترکان ۲۵ ۳۹ ۴۹-۵۰ ۱۳۵ ۱۶۶ ۳۰۳ ۳۳۲ ۳۵۶ ۳۸۵ ۳۹۸-۳۹۹ ۴۰۹ ۶۰۸ ۶۶۳ ۸۵۱-۸۵۲ ۹۱۷ ۹۲۶ ۹۴۵ ۹۴۸
ترکستان ۴۳۱ ۹۸۱
ترکمان شحنه ۱۰۱۸ ۱۰۱۹
تروت ۱۰۱۳ ۱۰۱۷
ترمد ۵۶ ۵۷
ترسا ۳۵۶ ۴۷۷
تمورتاش بن چوبان (نوین زاده) ۹۲۵ ۹۷۷-۹۷۸

تنیل (قصّاب ارمنی) ۱۵۳
توریزی ۶۳۳ ۶۷۴، ر. کث. به شمس الدین تبریزی
توقات ۴۰۰ ۵۵۹ ۷۲۱ ۸۵۵ ۸۷۳ ۸۹۱ ۹۰۹ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۵۱
تولی خان ۲۰
تیز بازار ۳۷۶

ثریانوس (علاء الدین) ۲۷۴ ۴۶۳، ر. ك. به علاءالدین ثریانوس
ثمود ۲۴۱ ۲۶۰
ثوری (سفیان) ۵۳۵

جانیک ۲۹۴
جبال داودی ۲۱۱
جبرئیل ۷۳ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۴۹ ۲۳۰-۲۳۱ ۲۴۶ ۲۵۶ ۴۷۸ ۴۹۶ ۵۰۵ ۵۲۷ ۵۴۱ ۶۲۹ ۶۴۹ ۶۷۲ ۷۳۱ ۹۳۷
جبل صالحیه ۶۹۵
جزیرهٔ سقز اداسی ۹۵۰
جعفر صادق (امام) ۳۵۷
جلال الدّین (چلبی) ۳۳۰
جلال الدین المعروف بابن اسفهسالار (چلبی) ۴۰۳ ۴۳۰ ۴۵۳ ۹۱۷ ۹۱۸ ۱۰۲۶
جلال الدین حسین خطیبی ۸ ۹ ۱۰۰۹ ۱۰۱۵
جلال‌الدین خوارزمشاه: ر. ك. به جلال الدین محمد خوارزمشاه
جلال الدین روم: ر. کث. به مولانا جلال الدین
جلال الدین فریدون ابن محمد بن محمد بن محمد العارف: ر. کث. به عارف (چلبی)
جلال الدین قرا طائی، قره طائی ۱۲۱ ۱۸۱ ۲۰۹ ۲۱۸ ۲۲۸ ۲۹۲ ۵۱۰ ۵۵۸ ۷۱۶
جلال الدین قصّاب ۹۳ ۳۷۲ ۳۷۳
جلال الدین کنکری ۹۲۷
جلال الدین محمد خوارزمشاه ۷ ۲۲ ۴۹ ۱۰۰ ح
جلال الدین محمد: ر: ك. به مولانا جلال الدین
جلال الدین مستوفی ۱۳۳ ۵۶۵
جلال کوچك ۹۰۶
جم ۸۹۱

جماعت احمدیان ۹۱۵
جمال‌الدین اسحق مرندی ۸۴۹ ۸۵۱
جمال الدین اسکندر ۱۰۳۲
جمال الدین حصیری ۱۱ ۳۴
جمال الدین قری ۴۴۳ ۷۳۴ ۷۸۴ ۱۰۳۷
جند ۴۷۷
جنید (بغدادی) ۲۲۰ ۳۵۸ ۳۶۰ ۳۸۹ ۶۵۹ ۷۲۳ ۷۳۷ ۷۷۰ ۸۲۴ ۹۹۸
جوحی ۳۱۶
جهان ملک (دختر واجد چلبی) ۹۹۷
جهود ، جهودان ۳۱۵ ۶۲۱ ۱۰۲۴
جیجا : ر. ك. به نورالدین جیجا
جیحون ۸۲۸

چاغا القیرشهری ۳۸۴
چشمه[illegible]ل ۲۱۳
چغطای (برادر تولی خان) ۲۰
چلبی حسام الدین : ر. ك. به حسام الدین (چلبی)
چلبی جلال‌الدین امیر عارف : ر. ك. به عارف (چلبی)
چلبی سلطان ۶۰ ح
چلبی شاه ملك ۹۹۶
چلبی محمد بگ ۹۳۹
چنگیز ، چنگزخان ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۹۸۱ ۹۸۵
چنگیزخانیان ۹۲۶
چوبان (اخی) ۵۵۶ ۷۵۵ ۸۶۱
چوبان دلاّك ۴۴۹ ۱۰۲۴

حاتم طائی ۹۷۵
حاجی امیره ۴۶۰
حاجی بکتاش خراسانی ۳۸۱ ۳۸۳ ۴۹۸
حاجی کاشی ۲۷۸ ۲۷۹
حاجی مبارك حیدری ۲۱۵ ۴۶۷ ۴۶۸ ۷۷۳
حاجی محمد (فرزند حاجی مبارك حیدری) ۴۶۸
حبیب عجم ۹۹۸
حبیب فقیه اقشهری ۴۲۰
حجّاج نسّاج (شیخ) ۲۴ ۳۳ ۴۰ ۴۱
حجاز ۲۶۳ ۳۳۶ ۱۰۳۴
حریری (شیخ) ۶۷۷
حسام الدین اسکندر ۷۸۴ ۱۰۳۲

حسام الدین امیر واجد (فرزند سلطان ولد) ۹۹۶ ۹۹۹
حسام الدین بگی ۸۷۶
حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک (چلبی) ۶ ۱۶ ۵۸ ۱۰۰ - ۱۰۱ ۱۱۵ ۱۱۸ - ۱۱۹ ۱۲۷ ۱۳۵ ۱۴۱ ۱۴۷ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۴ ۱۶۲ - ۱۶۳ ۲۱۲ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۵ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۵۶ ۲۷۲ ۳۰۰ ۳۱۷ ۳۳۵ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۸۹ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۱۱ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۵۳ ۴۵۶ ۴۷۱ ۴۷۴ ۴۹۶ ۵۰۲ ۵۵۶ - ۵۵۸ ۵۷۰ ۵۸۱ ۵۸۴ ۵۸۶ - ۵۸۷ ۵۹۰ ۵۹۳ ۵۹۷ ۵۹۸ ۶۰۲ ۶۲۶ ۶۲۹ ۶۸۰ ۶۹۸ ۷۱۱ ۷۱۸ ۷۲۶ ۷۳۷ - ۷۸۳ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۹ ۷۹۹ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۲۸ ۸۳۲ - ۸۳۳ ۸۳۵ ۸۸۰ ۸۹۹ ۹۱۲ ۹۲۱ ۹۹۹ ۱۰۳۱
حسام الدین المعروف با بن آئینه دار سیواسی ۱۴۱
حسام الدین ولد آئینه قونوی ۹۳۰
حسام الدین دبّاغ مولوی ۴۲۶ - ۴۲۷ ۵۰۷
حسام یارجنغلی ۹۷۷
حسن (فرزند علی) ۸۳۳
حسن بصری ۹۹۸
حسن تمورتاش ۹۸۸
حسن طبیب (امیر) ۹۷۷
حسن میمندی ۲۵۲
حسین (فرزند علی) ۸۳۳
حکیم : ر. ك. به سنائی
حلاج (منصور) ۱۵۱ ۲۲۰ ۲۸۵ ۴۶۶ ۵۸۲ ۶۷۵
حلاویه (مدرسه) ۷۷
حلب ۷۷ ۷۹ ۹۴ ۲۱۴ ۳۲۵ ۳۵۴ ۳۸۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۵۴۷ ۶۸۲
حلقه بگوش (دروازهٔ) ۲۵۸ ۶۲۹
حمّام پوستین دوزان ۳۵
حمّام خواجه عمر ۹۳۹
حمّام دولی ۲۲۹
حمّام زیروا ، زیروه ۵۵۷
حمّام قلچه ۹۸۷
حمیرا (عایشه) ۵۶۰ ۶۹۰ ۱۰۵۹

حمید الدین (شیخ) ۷۱٤
حمزه (نای زن) ۲۳۱
حمزه (عمّ پیغامبر) ۵۰۸ ۹٤۹
حنّانه ۲٤۳
حوّا ۷۲۰
حوّاریون ٤۸
حوض دغدغی ۵٦۳
حیدر (علی ابن طالب) ٤٦ ٤۰۵
ر . ك . به علی بن ابی طالب
حیران امیرجی ۸٦۰ ۸٦۲

خاکی (افلاکی) ٤ ۲۳۸ ، ر. ك
به احمد افلاکی
خاقانی ۲۲۱
خان روزبه ۷٦۰
خان زنجیراو ٦۹٦
خان شکر ریزان ٦۱۸ ٦۱۹
خان شکر فروشان ۸٦ ۹۵
خان صاحب اصفهانی ۵۵۵
خان ضیاء الدین وزیر ۳۷۵
خانقاه تربه ۹۰٦
خانقاه خواجه منیر ۹۵۲
خانقاه سادات ۹۱۳ ۹۱٤
خانقاه ضیاء الدین وزیر ۵۵۸ ۷۵٤
۷۵۵ ۷۵۸
خانقاه لالا ۷۵۸
خانقاه نصرالدین وزیر ٦٤۷
خاوند زاده (دختر معین‌الدین
پروانه) ۸۹۱
خجند ٤۷۷
خجندی (واعظ) ۱٤۰
خداوندگار ۳٤-۳۵ ۳۸ ٤۰
٤۱ ٤٤ ۵۷ ۵۸-٦۰ ٦۳
٦۸ ۷۱ ۷۳ ٦۱۳ ٦۲۹ ٦۵۰
٦۷۹ ٦۸۲ ٦۹۸ ۷۱۱ ۷۱۷
۷۲۵ ۷۲۷ ۷۲۹ ۷۳۱ ۷۳٦
۷٤۲ ۷۵۱ ۷۵۹ ۷٦٤-۷٦٦
۷۷٤-۷۷٦ ۷۸۰ ۷۸۲-۷۸۳
۷۸۹ ۷۹۳ ۷۹۵ ۸۰۳ ۸۳۲
۸۳۳- ۸۳۹ ۸۷۰ ۸۷٦ ۸۸٤
۹۰۱ ۹۱۷ ۹٦۵ ۹٦۷ ۹۷۰
۱۰۱۰ ۱۰۱٤ ۱۰۱٦ ۱۰۲۱
۱۰۲۳-۱۰۲۷ ۱۰۲۹-۱۰۳۰،
ر . ك . به مولانا جلال الدین
خدیجه ۲٤ ۲۰۱
خراسان ۸ ۱۰ ۱۵ ۱٦ ۱۷ ۲۰
۲۵ ۵٦ ۵۹ ۱۱۹ ۲۰۷ ۳٦٦
٦۳۳ ۸۰۷ ۹۸۲ ۱۰٤۵

خراسانیان ۱۵۲
خربنده (سلطان الجایتو) ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰
خرتپرت ۲۳
خرّم شاه ۷ ح
خضر ۱۴۲ ۳۰۸ ۳۳۳ ۳۴۸ ۳۴۹ ۵۳۷ ۶۶۶ ۶۷۷ ۶۸۷ ۷۰۰ ۱۰۴۵
خضرپاشا ۹۹۷
خطیر (زنجانی) ۱۳۴ ح ۴۴۵
خلاط: ر. ک. به اخلاط
خلیل: ر. ک. به ابراهیم (پیغامبر)
خلیل الرحمن ۷۸ ۳۶۳ ۹۲۲
خلیل ادهم ۱۳۰ ح
خلفاء راشدین ۱۹
خواجگیٔ گهواره گر (شیخ) ۲۴ ۴۸
خواجه فقیه ۶۳۴
خواجه منیر ۹۵۲
خوارزمشاه (علاء الدین محمد) ۴۲ ۴۳ ۹۸۱ ۹۸۵
خوارزمشاه (جلال الدین) ۲۲ح ۲۳ ۵۱
خوش لقای قونوی ثم توقاتی ۸۷۳ ۹۲۸ ۹۲۹

دارالذاکرین تاج‌الدین وزیر ۲۱۵
دانشمندیه ۱۷۹ ح ۸۴۶
دانیال ۱۰۱۸
داود (پیغامبر) ۱۴۲ ۵۳۰ ۹۵۹ ۱۰۱۸ ۱۰۶۵
داود طائی ۹۹۸
دختر اوریا ۹۱۹
دروازهٔ احمد ۴۱۹
دروازهٔ اسب بازار ۲۷۳
دروازهٔ اقسرا ۵۵۵
دروازهٔ حلقة بگوش ۲۵۸ ۶۲۹
دروازهٔ سلطان ۸۴۱ ۹۲۹
دروازهٔ لارنده ۱۰۱۸
دروازهٔ میدان ۳۸۰ ۳۸۱
دشت ۲۶۹
دشت ترکستان ۹۸۱
دمشق ۲۳ ۷۹-۸۲ ۸۶ ۹۴ ۹۵ ۱۲۰ ۳۰۰ ۳۴۸ ۳۵۴ ۳۵۵ ۴۲۸ ۴۳۸ ۴۶۰ ۵۰۹ ۶۱۸ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۷ ۶۵۱ ۶۷۲ ۶۷۴ ۶۷۶ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۹ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۱۴

۷۵۷ ۷۸۷ ۸۲۱ ۱۰۱۰
۱۰۱۴
دولت خاتون بنت امیر قیصر تبریزی
۹۶۶
دولو ۱۰۳۸
ده کامله ۷۰۶
دیر افلاطون حکیم ۲۹۴ ۵۵۱
۹۰۴
دیسبینا (دختر عارف چلبی)
۹۹۶
دیه فلیراس ۶۲۷

ذوالنون < المصری > ۲۲۰
ذیسبینا (دختر چلبی عارف) ۹۶۶

رابعه (العدویه) ۲۸۷ ۳۷۵
۳۹۷ ۵۵۵
رستم ۱۷۷ ۸۹۵
رشید الدین (فضل الله ، خواجه)
۲۰ ح ۸۴۸ ۸۶۱ ۹۸۰
رشید قبائی ۱۱
رضی الدین نیشاپوری ۹
رکن الدین (سلطان) ۱۴۵ ۱۴۶
۱۴۸ ۱۵۰ ۳۳۵ ۳۳۷ ۳۳۸
۳۴۸ ۳۸۹
رکن الدین ارموی الولدی القونوی
۹۲۸
رکن الدین مازندرانی ۵۱۰
رکن الدین (نایب قاضی عزالدین
قونیه) ۱۰۵
رکن الدین سلیمان شاه سلجوقی
۲۴ ح
روزبه ۷۶۰
روس ۶۰۶
روم ۱۵ ۲۲ ۲۳ ۲۶ ۲۸ ۴۵
۵۶ ۵۷ ۶۲ ۷۱ ۷۲ ۷۹
۸۲ ۸۶ ۹۲ ۱۰۹ ۱۲۲
۱۷۹ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۱۱ ۲۱۴
۲۳۹ ۲۵۷ ۲۶۷ - ۲۶۹ ۳۸۵
۵۴۳ ۵۵۹ ۶۹۱ ۶۹۴ - ۶۹۶
۶۹۹ ۷۰۳ ۷۱۴ ۷۳۸ ۷۸۶
۸۱۱ ۸۱۴ ۸۱۸ ۸۴۴ ۸۴۹
۸۵۰ ۸۵۳ ۸۵۵ ۸۵۸ ۸۸۵
۸۹۸ ۹۲۲ ۹۳۲ - ۹۳۳ ۹۷۷
۹۷۹ ۹۸۰ ۹۹۵ ۱۰۱۰
رومیان ۵۹۲ ۷۲۱
ری ۳

زال ۱۷۷
زاویهٔ شیخ سهراب مولوی ۸۹۶

زاویه‌ٔ مولویان ۹۵۸
زاهد (امیر) ۸۱۸ ۹۹۶ ۹۹۹
زکی قوّال ۳۲۰ ۴۷۰
زکریای توقاتی ۴۲۰
زلیخا ۳۷۵ ۱۰۲۸
زنجیرلو ۶۹۱ ۶۹۶
زیروا ، زیروه ۵۵۷
زین الدین عبد المؤمن توقاتی ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱
زین الدین رازی ۱۷۹ ۲۱۱
زین الدین فرازی (قاضی) ۱۱

ساره ۶۲۱
سام ۶۶۷
سامری ۵۴۵ ۷۵۸
سبا ۲۷۷
سبطی ۲۹۸
سپهسالار ۳۲۴ ح ۳۲۹ ح - ۳۳۱ ح
سراج الدین (قاضی) ۱۱۹ ۳۰۵ - ۳۰۷ ۳۲۵ ۳۳۹ ۳۵۴ - ۳۷۰ ۳۷۱ ۴۶۴ ۴۹۹ ۷۶۱ - ۷۶۳ ۷۶۵
سراج الدین < ابو الثنا محمود بن ابی بکر بن احمد > الارموی ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۸ ۲۷۴ ۴۱۰ ۴۱۱ ۵۶۲ ۵۹۳
سراج الدین تتری ۱۹۰ ۱۹۱ ۲۲۰ ۲۸۹ ۲۹۰ ۳۴۶ ۵۸۵ ۵۹۷ ۵۹۸ ۶۲۵ ۷۸۴ ۸۲۶
سراج الدین مثنویخوان ۱۶۲ - ۱۶۳ ۲۲۲ ۲۷۲ ۵۸۳ ۵۹۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۵ ۷۵۲ ۷۶۱ ۷۷۳ ۷۹۰ ۸۲۹ ۸۳۲ ۸۸۰
سرای (شهر) ۹۳۲
سرندیب ۹۱
سرّی ، سری سقطی ۱۴۳ ۷۶۸ ۹۹۸
سعد ، سعد الدین خطیب سیواس ۹۳۱ ۹۳۲
سعد الدین مبارک (امیر ، داماد ایدین) ۹۴۶
سعد الدین مثنویخوان ولدی ۷۹۷
سعدی (شیرازی) ۵۴ ح ۲۶۶ ۲۶۷
سعید (خواجه ، جامه‌دار سلطان) ۸۶۱
سعید (درویش) ۹۹۰
سعید فرغانی (شیخ) ۳۶۰
سعید مسعود غازی محمود سبکتگین ۲۵۲

سقراط ۳۸۷
سقز اداسی ۹۵۰
سکندر ۵۳۷
سلجوق (آل) ۴۵ ۱۴۶
سلجوقیان ۹۲۶
سلخات ۸۴۵
سلطان واجد ۸۱۸ ۹۹۶ ۹۹۹
سلطان ولد (بهاء الدین) ۶ ۲۶
۳۸ ۳۹ ۴۱ ۴۶ ۴۷ ۵۸ ح
۷۰ ۷۱ ۷۴ ۱۲۶ ۱۴۸ ۱۶۴
۱۶۵ ۱۹۲ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۱۳
۲۱۷ ۲۲۶-۲۲۹ ۲۳۴-۲۳۶
۲۴۲ ۲۹۱ ۲۹۳ ۲۹۶-
۳۰۳ ۳۰۵ ۳۰۷-۳۱۱ ۳۱۳
۳۱۷ ۳۲۱ ۳۳۲-۳۳۳ ۳۴۳
۳۴۴ ۳۴۸ ۳۵۱ ۳۶۱ ۳۶۳
۳۶۸ ۳۷۸-۳۷۹ ۳۸۷ ۳۸۸
۳۹۲ ۴۱۶ ۴۳۵ ۴۴۸ ۴۵۳
۴۵۶ ۴۶۶ ۴۷۲ ۴۷۴ ۴۷۹
۴۸۳ ۴۸۴ ۵۰۲ ۵۲۰ ۵۴۷
۵۴۹- ۵۶۲ ۵۸۶ ۵۸۹
۵۹۰ ۵۹۷ ۶۰۵ ۶۱۲ ۶۱۳
۶۲۱ ۶۳۳ ۶۳۵ ۶۳۷ ۶۴۰
۶۴۲ ۶۴۵ ۶۵۰ ۶۷۹ ۶۸۳
۶۸۷-۶۸۸ ۶۹۱ ۶۹۵-۶۹۷
۷۰۰ ۷۰۴ ۷۱۱ ۷۱۴-۷۱۵
۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۶ ۷۳۲-۷۳۵
۷۶۳-۷۴۵ ۷۴۸ ۷۵۱-۷۵۲
۷۵۸ ۷۶۶ ۷۷۲ ۷۷۷ ۷۸۰
۷۸۴-۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۸ ۸۳۵
۸۳۷ ۸۴۰ ۸۴۲ ۸۵۶ ۸۵۹
۸۸۹ ۸۴۹ ۹۰۱ ۹۰۶ ۹۱۰
-۹۱۲ ۹۱۶-۹۱۷ ۹۴۴ ۹۴۸
۹۵۵ ۹۵۸ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۷۶
۹۹۴ ۹۹۵ ۱۰۱۲-۱۰۱۴
۱۰۱۸ ۱۰۲۳
سلطانیه ۸۵۸ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲
۸۹۶ ۹۳۲
سلیمان (پیغامبر) ۱۴۲ ۲۴۶
۵۴۳ ۷۰۱ ۸۱۵ ۸۸۳-۸۸۴
سلیمان پاشای قسطمونیه ۴۶۳
۹۳۴
سلیمان (معین‌الدین پروانه) ۲۱۸
ر. ك. به معین‌الدین پروانه
سلیمان شاه ۹۲۵
سمرقند ۶۸۱ ۷۵۶ ۷۵۷
سمغار نوین ۸۵۵
سنان الدین اقشهری (کلاه‌دوز)
۸۰ ۲۲۶ ۵۴۴ ۶۰۶
سنان الدین نجّار ۱۷۵

سنائی (حکیم) ٢٢٠ - ٢٣٢
٣٠٩ ٣٢٢ ٤١٥ ٤٥٨ ٥٣٣
٥٣٤ ٥٣٧ ٧٤٠
سنبله خاتون ٨١٨ ٩٩٦
سهراب مولوی (شیخ) ٨٩٦
سهروردیان ٤٥
سیاه پوشان ١٣٩
سیبویه ٢٢٩
سیدی محمود ٦٠٥ ٦٠٦
سیس ٨٠ ٢٩٤
سیلیا (؟) ١٠٤٨
سیف الله (لقب شمس تبریزی) ٦٣٤
سیف الدین با خرزی ١٤٣ ٢٦٦ ح ٢٦٧
سیف الدین (مولانا) ١٧٣
سینا (طورسینا) ٥٩١
سینوب ٨٦٠ ٩٨١
سیواس ٢٢ ٣١٠ ٦٧٣ ٨٣٥
٨٥٢ ٨٥٦ ٨٦٣ ٩٢٩ ٩٣١
شافعی (امام) ١٨٤ ٤١٠ - ١٠٣٤
شام ٢٢ ٧٧ ٨٠ ٩٤ ١٣١
٢١٣ ٢٦٣ ٤٢٨ ٤٣٨ ٥٤٧
٦٢٩ ٦٨٩ ٦٩٨ ٧٠١ ٧٠٣
٩٢٢ ٩٧٩ ١٠١٦ ١٠٢٩
شامات ٦٩٧ - ٦٩٨
شاهزاده (امیر عالم، فرزند چلبی عارف) ٨٤٣ ٩٧٠ ٩٧٥ ٩٨٠
٩٨١ ٩٩٦
شاه ملك (چلبی، فرزند عابد) ٩٩٦
شبلی ٣١٧ ٦٥٩ ٩٩٨
شجاع الدین اورخان (ولد مسعود بگ منتشا) ٨٥٢
شجاع الدین الیاس بگ ٨٧٠
شجاع الدین اینالج بگ ٨٦٤ ٩٣٩
شجاع الدین حنّاقی ٨٩٧
شرف الدین (سیّد) ١١ ١٢٧ - ١٢٨ ٤٨٣ ١٠١٣
شرف الدین (سیّد) ١١٩ ١٢٧ - ١٢٨ ٤٨٣ ١٠١٣
شرف الدین بلخی ١٠١١
شرف الدین (خزینه‌دار سلطان) ٣٧٥
شرف الدین عثمان گوینده ٣٢٠ ٤٨٦ ٤٨٨
شرف الدین قیصریه ١٨٤ ٣٥٣ - ٣٥٤
شرف الدین لالای سمرقندی (خواجه) ٢٦ ٣٢١ ٦٨١ ٩٩٥ ١٠١١

شرف الدین موصلی ۲۵۶ ۳۶۰
شرف الدین نکیدی (ولد خطیر) ۴۴۵ ۵۴۲
شرف الدین هریوه (سیّد) ۱۱۹ ۱۲۰ ۲۱۵ ۳۳۹ ۳۴۰ ۴۶۹
شرف الدین هندی ۹۱
شرف خاتون بنت ولد ۸۲۷ ۸۹۸ ۹۹۵ ۹۹۷
شرف عاقلی ۹
شرف لهاوری ۳۱۵
شریح ۲۰۸
شقیق (بلخی) ۲۲۰ ۶۵۸
شکر ریزان (خان) ۶۱۸ ۶۱۹
شمس الدین (صاحب دیوان) ۲۶۶ ح
شمس الدین ایکی ۳۶۰
شمس الائمّه سرخسی ۷۵ ۳۰۲ ۹۹۸ ۱۰۱۵
شمس پرنده ۸۵ ۶۳۱، ر. ك. به شمس الدین تبریزی
شمس الدین اصفهانی (صاحب، دستور اعظم) ۶۰ ۶۲ - ۶۴ ۶۸ ۷۱-۷۲ ۸۱-۸۲ ۵۵۵ ۷۰۷-۷۰۸
شمس الدین امیر محمد (ولد صاحب اعظم خواجه رشید الدین) ۹۸۰
شمس الدین بر استاد ۸۶۸
شمس الدین امیر عابد (چلبی) ۶ ۹۹۶ ۹۹۹
شمس الدین تبریزی (محمد بن علی ملك داد) ۶ ۴۰ ۴۸ ۸۲ ۸۴ ۸۵-۸۸ ۹۰-۹۱ ۱۰۱-۱۰۲ ۱۲۱-۱۲۲ ۱۲۵ ۲۱۳ ۲۸۳ ۲۹۵ ۳۰۸-۳۰۹ ۳۱۳-۳۱۷ ۳۴۹ ۳۶۲ ۵۲۳ ۵۸۹ ۶۱۴ ۷۰۳- ۷۰۹ ۷۱۱ ۷۲۴ ۷۳۹ ۷۶۶ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۶ ۷۹۹ ۸۰۴ ۸۲۸ ۸۹۹ ۱۰۱۶ ۱۰۳۱ ۱۰۷۷
شمس الدین جوینی (قاضیٔ دمشق) ۶۶۳
شمس الدین حسین بن احمد الخطیبی ۱۰۰۹
شمس الدین خانی ۱۱
شمس الدین عطّار ۳۳۳ ۵۶۷
شمس الدین ماردینی ۱۵۰ ۱۷۹ ۲۰۸-۲۱۱ ۲۷۲ ۲۸۶ ۳۰۵ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۸۶ ۴۲۴ ۵۵۹ ۵۶۰
شمس الدین محمّد سکورجی ۸۵۰
شمس الدین معلّم ۱۵۹ ۱۸۷

شمس الدین ملاطی ، ملطی ۱۰۱
۱۰۶ ۱۰۹ ۱۲۵ ۱۴۳ ۱۵۵
۱۷۹ ۴۲۱ ۴۵۸ ۶۰۲
شمس الدین ولد خطیر ۱۳۴ ح
شمس الدین ولد مدرّس (چلبی)
۲۱۷-۲۱۹ ۲۳۱ ۳۷۷ ۳۷۸
۳۸۰ ۴۰۶ ۴۱۲ ۴۳۵ ۴۵۷
۵۰۶ ۵۲۵ ۵۴۸ ۵۶۱ ۵۶۶
۶۳۴ ۸۲۹ ۹۱۸
شمس الدین هندی ۲۶۶ ۲۶۷
شهاب الدین روغن قرامید (داماد مولانا) ۳۲۳ ۴۵۶
شهاب الدین عمر سهروردی (شیخ الاسلام) ۱۷ ۴۴ ۴۵ ۷۲
شهاب الدین گوینده ۲۲۲ ۲۲۳
شهاب الدین مقبولی قیرشهری ۹۳۲ ۹۳۳
شهاب الدین مقتول ۶۷۴
شهاب نکیدی (قاضی) ۹۷۷
شیث (پیغامبر) ۴۷ ۱۱۶ ۴۹۳-۴۹۴
شیخ الارواح (لقب چلبی عارف) ۹۵۸
شیخ الاسلام ۵۹
شیخ پاشا ۹۸۶-۹۸۸
شیخ زاده توقاتی ۹۵۳ ۹۷۷
شیخ بگی ۹۵۵
شیراز ۲۶۶
صائن الدین مقری ۱۳۵
صاحب اصفهانی : ر. ك به شمس الدین اصفهانی (صاحب)
صاحب فخر الدین : ر. ك. به فخر الدین علی (صاحب)
صحرای علم الدین بازاری ۹۴۵
صدرالدین (خواجه) ۱۷۳
صدر الدین (قاضی ، فرزند کمال الدین کابی) ۱۸۰
صدر الدین قونوی (شیخ الاسلام)
۹۶ ۱۲۰ ۱۶۵ ۲۱۶ ۲۱۹
۲۷۸ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۱۸ ۳۳۳
۳۳۹ ۳۵۳ ۳۵۹ ۳۷۰ ۳۹۲
۳۹۳ ۴۱۷ ۴۲۱ ۴۲۸ ۴۳۸
۴۳۹ ۴۷۱ ۴۹۹ ۵۴۸ ۵۷۸
۵۸۱ ۵۹۳ ۵۹۴ ۶۰۱ ۶۰۹
۸۲۴
صدر الدین لارندی ۱۰۲۵
صدرالدین مرندی ۴۸۷
صدرالدین ملیفذونی ۸۲۰
صدّیق ، صدّیق اکبر : ر. ك. به ابوبکر صدّیق

صدّیق (قاضی) ۱۱
صدّیقه (عایشه) ۴۵۰ ، ر. ک. به عایشه
صدّیقه (کنیزك مجد الدین مراغی) ۵۵۰
صفی‌الدین هندی ۲۹۵ ۲۹۶
صلاح الدین (فرزند بهاء الدین بحری) ۵۶۳
صلاح الدین ادیب ۸۵۱ ۹۱۶ ۹۶۴
صلاح الدین امیر زاهد ۹۶۶ ۹۹۹
صلاح الدین فریدون بن یاغیبسان المعروف بزرکوب القونوی ۶ ۶۵ ۸۰ ۱۱۱ ۱۳۶ ۱۳۸ ۱۵۱ ۲۳۸ ۳۱۷ ۳۸۸ ۴۲۹ ۴۶۲ ۴۶۳ ۶۸۰ ۶۹۱ ۷۰۴-۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۹ ۷۶۵ ۷۸۳ ۷۸۶ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۹ ۸۲۸ ۸۹۹ ۱۰۳۱
صلاح الدین ملاطی ، ملطی ۲۲۹ ۳۵۵ ۳۵۹ ۴۸۹ ۴۹۱ ۵۶۲ ۸۳۷
ضحّاك ۸۲۹
ضیاء الدین نکیدی ۴۰۵
ضیاء الدین وزیر ۳۷۵ ۵۵۸ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۸
ضیاء الدین ولد خطیر ۱۳۴ ح
طاوس چنگی ۳۷۵
طرازی ۹۵۱
طغان پاشا ۸۶۴ ۹۳۹
طمغاج خان سمرقندی ۹ ح
طواس ۸۷۰
طور سینا ۵۰۰
طور (کوه) ۲۴۷ ۲۴۸
طوس ۱۳۵ ۱۳۶
طوفان ۵۲۰ ۵۲۱ ۶۶۸
طومان بگ ولد قلاوز ۸۴۴ ۸۴۶
ظهیر الدین خطیب قیصریه ۹۷۷
ظهیرالدین ولد تاج قزل ۹۷۹ ۹۸۸
عابد (چلبی شمس الدین امیر ، فرزند سلطان ولد) ۶ ۸۱۸ ۹۷۵-۹۹۳ ۹۹۶ ۹۹۹
عابده (مطهّره خاتون) ۹۹۵
عاج ابن عنق ۵۳۶ ۶۶۸
عاد ۲۴۱ ۲۶۰
عادل (مظفرالدین امیر ، فرزند چلبی عارف) ۸۴۳ ۹۷۰ ۹۷۵ ۹۹۳ ۹۹۶ ۹۹۹

عارف (چلبی ، جلال الدین فریدون ابن محمد بن محمد) ٤ ٦ ٦٦ ٦٩ ٢١٣ ٢٢٩ ٣٤٣ ٣٤٦ ٣٥٣ ٣٨٨ ٣٩٠ ٣٩٢ ٤٠٥ ٤١٢ ٤٦٣ ٥٤٦ ٥٥١ ٥٩٠ ٦٠٥ ٦٢١ ٦٢٩ ٧٠٠ ٧٢٨ ٧٣٢ ٨١٦ ٨٢٣ ٨٢٥ ـ ٩٧٤ ٩٧٥ ٩٨٨ ٩٩٠ ٩٩٥ ٩٩٦ ٩٩٨ ٩٩٩
عارفه (شرف خاتون) ٩٩٥
عالم (چلبی ، امیر کبیر) ١٩٩ ٢٥٤ ٢٥٥ ٣١٩
عالم (چلبی ، برادر سلطان ولد) ٤٨١ ٤٨٢ ٤٨٨ ٧٥٢ ٧٨٩ ٩٩٥
عالم (چلبی ، فرزندی چلبی عارف) ٨٤٣ ٩٩٢ ٩٩٦ ٩٩٩
عایشه ٢٤ ٤٥٠ ٥٢٩ ١٠٣٤
عبدالرحمن شیّاد ١٤٦
عبدالمؤمن ٤٨٦
عبدالمؤمن توقاتی (زین‌الدین) ٥٥٩ ـ ٥٦١
عتیقیان ٤٥
عثمان بن عفّان ١٥٧ ـ ١٥٩ ٥٠٩ ١٠٥٣
عثمانجق ٩٣٣
عثمان گوینده ، قوّال (شرف الدین) ٢٢٢ ٢٢٣ ٣٢٠ ـ ٣٢١ ٣٤٠ ٣٤١ ٤٨٦ ـ ٤٨٨
عجم ١٠٢٨
عراق ٥٩ ح ٨٤٤ ٨٨٣
عراق عجم ٦٣١ ٨٤٤ ٨٨٣
عراقلیه ٣٥٩
عرب ١٠٢٨ ١٠٥٥
عرب عرباء ٤٨٣
عرب نوین ولد سمغار نوین ٨٥٥
عرفات ١٦٩ ـ ١٧٠ ٤٦٠ ٥٢٨
عزالدین (قاضی) ١٧٧
عزالدین آماسیه (قاضی) ١٠٤
عزالدین (سلطان روم) ٧٩ ٢٥٤ ١٠٢٠
عزالدین (شیخ) ١٧٣
عزالدین سیواسی (قاضی) ١٠٤ ٤٢٢
عزالدین قونیه (قاضی عزالدین محمد بن محمود رازی) ١٠٣ ـ ١٠٥
عزالدین کوسه (شیخ) ٣١٢
عزالدین کیخسرو (سلطان) ١٠٣

عزالدین کیکاوس (فرزند سلطان علاءالدین کیقباد) ۲۴ ح ۱۷۹، ۴۴۳ ۷۰۶
عزرائیل ۵۸۷ ۵۹۱
عزیر ۱۱۶
عصمتی خاتون (جفت ملك فخرالدین ارزنجان) ۲۴ ۲۵
عطّار (فرید الدین) ۲۲۰ ۴۵۱ ۴۵۸ ۵۸۲ ۷۴۰
علاء الدین ارزنجانی ۳۴۷
علاء الدین اماسیّه ۱۴۱
علاء الدین اماسیوی ولد بیرام ۸۷۴-۸۷۸ ۸۸۰
علاء الدین پسر فرامرز (سلطان) ۸۴۹
علاء الدین ثریانوس ۲۲۵ ۲۷۴ ۲۷۶ ۲۷۷ ۴۱۴ ۴۶۳
علاء الدین خویشاوند ۹۱۲-۹۱۳، ر. ك. به علاء الدین (فرزند مولانا جلال الدین)
علاء الدین کیقباد اوّل ۲۲ ۲۳ ۲۵-۲۷ ۳۰ ۴۳ ۴۴ ۴۹ ۵۰-۵۲ ۵۴ ۵۵ ۶۲ ۱۰۰ ح ۳۰۳ ۷۰۶ ۸۸۷ ۱۰۱۰-۱۰۱۳
علاء الدین محمد (برادر مولانا جلال الدین) ۱۶ ۸۲۱ ۹۹۴ ۱۰۱۱
علاء الدین (فرزند مولانا جلال الدین) ۲۶ ۳۰۳ ۳۲۱ ۵۲۳ ۶۸۶ ۷۶۶ ۸۰۳ ۸۰۴ ۹۹۴ ۹۹۵
علاء الدین محمد خوارزمشاه ۷ ۱۲
علائیه ۹۱۶
علم الدین بازاری ۹۴۵
علم الدین قیصر ۳۸۷ ۳۸۹ ۴۵۹ ۴۸۹-۴۹۰ ۵۱۹ ۷۹۲ ۸۱۲
علی بن ابی طالب ۷۵ ۱۱۲-۱۱۳ ۲۴۹ ۳۵۰ ۴۰۵ ۴۸۲، ۴۸۳ ۴۹۷ ۵۳۴ ۵۹۹ ۶۴۹ ۹۹۷ ۹۹۸
علی (اخی) ۷۵۸

علی (چلبی، فرزند محمود چلبی) ۹۹۶
علی حریری ٦٤١
علی (شیخ) ۹٤٤ ـ ۹٤٥
علی شاه (خواجه) ۸٦١
علیشیر ۹٤٥ ـ ۹٤٧
علی (کوه) ٦۰
عماد الدین (قاضی فرزند قاضی سراج الدین) ۷٦٥
عمادالدین اماسیه (قاضی) ۹۳۱ ـ ۹۳۲
عماد الدین ولد قردی ۸۷٦
عمر (الخطّاب) ۱۲٤ ۲٤۰ ۷۷٥ ۱۰۳٤ ۲٤۹ ۳۰۹ ٦۰۰ ٦٦۹
عمر گرهی ٥۹٦
عمر (خواجه) ۹۳۹
عمید مروزی ۱۱
عنتاب ۹۳۳
عوج بن عنق ٥٤٥
عیسی (پیغامبر) ٤۸ ۱٤۲ ۲٦۹ ۲۷٤ ۲۷۷ ٤۳۱ ٤۷٦ ٥٤۳ ٥٥۲ ٥۹۲ ٦٦۰ ٦۸۰ ۷۹۳ ۹۰٤ ۹۳۸ ۱۰۲٥ ، ر. ك. به مسیح
عین الحیات (دختر گرجی خاتون) ۹۱٥ ـ ۹۱٦
عین الدوله رومی ٤۲٥ ـ ٤۲٦ ٥٥۲ ـ ٥٥۳

غازان، قازان خان ۸۱۸ ۸٤٤ ۸٤۹ ۸٥۸ ۸۸٥
غیاث الدین کیخسرو (پسر سلطان علاء الدین کیقباد اوّل) ٦۲

فاروق: ر. ك. به عمر الخطّاب)
فاطمه (دختر پیغامبر) ۷۳۳
فاطمه خاتون (دختر شیخ صلاح الدین) ٦۷ ۳۸۸ ٤۰٥ ٤٦۲ ۷۰۰ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۸ ۷۳۲ ۸۱۷ ۸۲٥ ۸۲٦ ۸۲۷ ۸۳۱ ۹۹٤ ۹۹٥
فخرالدین آبگرمی ۸۹۳ ۸۹٤
فخرالدین ارزنجان (ملك) ۲٤ ۲٥
فخرالدین دیودست (ادیب) ۲۸۰ ٤۷۰ ٥۰۳ ٥۲۱ ٥٦۱ ٦۰۳ ٦۰٤ ٦۰٥ ۸۱۱ ۸۱٥
فخر الدین رازی ۱۱ ۱۲ ٦۷٦
فخر الدین سیواسی ۲۳۷ ۲۳۸ ۳۱۰ ۳۲۹
فخر الدین شاهد ۳۸

فخر الدین عراقی ۳۶۰ ۳۹۹ ۴۰۰ ۵۹۴
فخر الدین علی (صاحب، ابوالخیرات) ۱۳۰ ۱۳۳ ۵۰۲ ۵۴۹ ۸۸۵
فخر الدین لالا ۹۱۲
فخر الدین معلّم ۵۲۳
فخر النساء ۲۸۷ ۲۸۸ ۴۳۱ ۶۰۱ ۸۴۳
فرات ۹۳۶
فرعون ۱۲۶ ۲۸۴ ۴۳۷ ۴۷۰ ۵۴۶ ۵۷۹ ۶۱۷ ۶۶۸
فرقدان ۷۹۶
فرنج ۲۹۴
فرنگ، فرنگان ۹۸ ۹۹ ۱۳۱-۱۳۳ ۶۹۵ ۶۹۶
فرنگستان ۱۳۱ ۶۹۶
فرنگستان کسدانی (؟) ۱۳۱
فرید الدین عطّار ۲۲۰ ۴۵۱ ۴۵۸ ۵۸۲ ۷۴۰ ، ر. ک. به عطّار
فریدون ۸۱۵
فریدون بیگ ۳۸ ح
فصیح الدین (مدرّس) ۴۶۴
فقیه احمد ۳۹ ۴۰ ۴۱۳ ۴۱۹ ۴۲۰ ۶۳۴ ۹۶۸
فلوباط ۳۸ ۲۵۹ ۷۰۷
فلیراس (دیه) ۶۲۷
قارون ۳۷۰ ۵۴۵ ۹۴۶
قازان، غازان خان ۸۱۸ ۸۴۴ ۸۴۹ ۸۵۸ ۸۸۵ ، ر. ک. غازان خان
قاضیٔ رومی ۴۲ ۴۳
قاضیٔ طبری (بهاءالدین) ۳۱
قاضیٔ کرد قونوی ۴۷۳-۴۷۴
قاضی وخش ۱۱ ۳۳
قالون ۴۰۹
قانعی (بهاء الدین امیر، ملك الشعراء) ۲۲۱ ۳۲۲
قبا ۴۷۷ ۵۰۵ ۶۶۴
قباد عجم ۷۰۲
قبطی ۴۹۸
قبهٔ بزرگ ۳۵۹
قبهٔ غازان ۹۳۲
قدس ۹۲۲
قرا (قره) حصار دمرلو ۸۱۵
قرمان ۹۰۶ ۹۲۵-۹۲۶ ۹۷۷ ۱۰۲۵
قرمانیان ۹۲۱

قرا (قره) حصار دوله ٣٠٣ ، ١٢٧ ١٣٢ ١٣٨ ١٤٣ ١٦٤
٨٨٥ ٨٨٧ ١٧٢ ١٧٥ ١٧٩ ١٨٠ ١٨٩
قرا (قره) طائی ١٨١ ٢٩٢ ٢١٧ ٢٢٦ ٢٢٨ ٢٣٦ ٢٥٧
ر . ك . به جلال الدين قرا طائی ٢٥٨ ٢٦٠ ٢٦١ ٢٦٤ ٢٦٥
قريش ٣٦٣ ٣٦٦ ٨١٠ ٢٦٦ ح ٢٦٧ - ٢٦٩ ٢٧٧
قسطمونيه ٤٦٣ ٩٣٣ ٢٧٨ ٢٨٧ ٣٠٣ ٣١٥ ٣٣١
قسطنطانيه ٣٦٠ ٣٣٢ ٣٤٨ ٣٥٥ ٣٥٦ ٣٥٩
قطمير ٩١٤ ٩٤١ ٩٤٢ ٣٦٠ ٣٦٣ ٣٦٨ ٣٧٠ ٣٧٥
قطب الدين ابراهيم ٦٣٢ ٣٨٥ ٣٨٧ ٣٩١ ٤١٥ ٤١٩
قطب الدين حيدر ٢١٥ ٤٦٧ ٤٢٢ ٤٣١ ٤٥٩ ٤٦٠ ٤٦٣
قطب الدين شيرازی ١٧٦ ٤٢٣ ٤٦٨ ٤٦٩ ٤٧٣ ٤٧٤ ٤٨٥
٨١١ ٨١٢ ٨١٣ ٨٤٨ ٤٩٠ ٥٤٤ ٥٤٧ ٥٥٣ ٥٥٩
قلچه (حمام) ٩٨٧ ٥٦٢ ٥٧٨ ٦٠٤ ٦٠٥ ٦٠٧
قلچی بهادر ٩٢٦ ٦١١ - ٦١٣ ٦١٨ ٦٢٠
قلزم ٢٠٨ ٨٦٥ ٦٢٤ ٦٢٩ ٦٣٤ ٦٧٢ ٦٨٩
قلعهٔ طواس ٨٧٠ ٦٩٦ ٦٩٧ ٦٩٩ ٧٠٦ ٧٠٧
قلعه عثمانجق ٩٣٣ ٧١٤ ٧١٦ ٧٢٢ ٧٢٨ ٧٤٨
قلعهٔ قونيه ٩٢٦ ٧٥٨ ٧٦٠ ٧٨٦ ٧٩٥ ٧٩٦
قلعهٔ گواله ٤٥ ٩٧٩ ٧٠١ ٨٢٠ ٨٣٩ ٨٤١ ٨٤٩
قلقل (آب) ٦٢٥ ٨٥٥ ٨٥٦ ٨٥٨ ٨٦١ ٨٨٩
قلندر ، قلندران ٤١٢ ٥٩٦ ٦٣١ ٨٩١ ٨٩٣ ٨٩٨ ٨٩٩ ٩٠٦
قمرالدين نايب (خواجه) ٩٠٨ ٩٠٩ ٩١٩ ٩٢٥ ٩٢٦ ٩٣٤ ٩٥٥
قونيه ٨٤ ٢٢ ٢٥ ٢٨ ٢٩ ٣١ ٥٣ ٩٦٣ ٩٦٦ ٩٦٨ ٩٦٩ ٩٧٢
١٢٢ ٥٤ ح ٥٧ ٦٠ ٦٩ ٨١ ٩٧٧ ٩٧٩ ٩٨١ ٩٨٦ ٩٨٨
٨٦ ٨٨ ٩٥ ٩٩ ١٠٣ - ١٠٥ ١٠٢٠

قیرشهر ۳۸۵ ۴۹۷
قیصر (اخی) ۵۵۶ ۷۵۵
قیصر تبریزی (امیر) ۹۹۶
قیصریه (دارالفتح) ۶۰-۶۲ ۶۶
۶۸ ۸۱ ۸۲ ۸۴ ۱۳۰ ح ۴۰۳
۴۲۵ ۴۶۸ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۲۴
۷۰۶ ۷۹۲ ۸۱۱ ۸۵۵ ۹۳۱
۹۷۷

کاشی (حاجی) ۲۷۸ ۲۷۹
کالویان (معمار) ۵۵۲
کامل تبریزی ۶۱۵ ۶۳۴ ۶۳۵،
ر. ك. به شمس الدین تبریزی
کتبوغا بهادر ۹۴ ۲۰۳
کر (نام جوئی) ۸۸۳
کرا خاتون (حرم مولانا)
۹۰ ۹۲ ۹۳ ۱۲۶ ۲۰۱ ۲۵۱
۲۶۲ ۳۳۶ ۳۴۰ ۳۹۶ ۴۴۹
۵۸۳ ۵۹۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۲۱
۷۱۶ ۷۱۰ ۷۷۷ ۷۵۲ ۷۷۹
۷۸۰ ۷۸۷ ۹۹۵
کرای بزرگ ۴۲۰ ۶۸۱ ۷۹۱
۹۱۱
کراکا (والدهٔ چلبی عارف) ۴۰۵
۷۳۴ ۷۷۲ ۸۲۷ ۸۳۱ ۸۴۳
۸۵۷ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۶ ۸۹۱
۸۹۹، ر. ك. به فاطمه خاتون
کرامانا خاتون ۳۲۰ ۸۲۱
کرد ۲۳
کریم الدین قلعه ۹۰۲
کریم الدین ولد بکتمور ۱۷۶
کریمه خاتون (دختر محمد خادم)
۸۹۸ ۹۲۱
کسائی ۱۳۵
کشاد عرب ۷۰۲
کعبه ۲۲ ۱۰۸ ۱۱۸ ۱۶۸ ۱۸۴
۲۶۳ ۲۷۸ ۲۸۸ ۲۸۹ ۳۴۸
۳۶۳ ۴۶۰ ۵۰۱ ۶۷۱ ۷۹۱
۹۰۵
کل کمال: ۴۵۵، ر. ك. به
کمال الدین معرّف
کلیم ۴۹۸ ۶۷۷ ۹۹۰ ر. ك. به
موسی (پیغامبر)
کمال ۵۳۰
کمال خرساف ۳۱۹
کمال الدین قوّال ۴۵۴
کمال الدین ۹۳۵
کمال الدین ابن عدیم ۷۷-۷۹ ۳۵۴
کمال الدین امیر محفل ۱۵۱ ۱۷۳
۵۹۴

کمال الدین تبریزی الخادم ۴۲۷
کمال الدین فرزند کمال خرساف ۳۱۹
کمال الدین معرف ۱۰۵ ۱۵۲ ۱۷۲ ۱۷۳ ۴۵۷
کمال الدین واسطی ۱۰۲۹
کمال الدین کابی (ملك القضاة) ۱۷۹ - ۱۸۱
کنعان ۵۱۹
کوتاهیه ۹۰۶ ۹۴۸ ۹۵۴
کوثر ۷۶
کورهٔ دمشق ۶۱۸
کوسه پیغامبر ۸۱۸ ، ر. ك. به آپشغا نوین
کوشك فلوباط ۷۰۷
کوفه ۲۲
کوه عرفات ۱۷۰ ۳۸۱
کوه علی ۶۰
کوه قرمان ۱۰۲۵
کویرنمك ۵۹ ح
کیش ۳۶۸
کیغاتو خان ۳۳۱ ۳۳۲ ۶۱۱ - ۶۱۳ ۸۴۹ ۸۸۹
کیقباذ ۵۵ ، ۸۹۱ ، ر. ك. به علاالدین کیقباذ
کیمیا خاتون (زن شمس الدین تبریزی) ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۴۱ ۶۴۲

گرجی خاتون ۹۲ ۱۴۲ ۱۴۳ ۲۶۳ ۴۲۵ ۴۳۲ ۴۲۶ ۴۵۹ ۴۹۰ ۵۱۹ ۷۲۱ ۷۲۷ ۷۵۴ ۷۹۲ ۹۱۵
گواله (قلعه) ۴۵ ۹۰۲ ۹۰۴ ۹۷۹
گورستان قانعی ۳۶
گوماج خاتون ۱۸۰ ۳۳۵ ۷۲۱ ۸۹۱
گوهر خاتون (دختر خواجه شرف‌الدین لالای سمرقندی) ۲۶ ۹۹۵
گهواره‌گر خواجگی (شیخ) ۲۴

لاذیق ۸۶۴ ۸۶۹ ۸۹۷ ۹۳۴ ۹۳۹ ۹۴۲ ۹۴۵ ۹۵۳ ۹۹۰
لارنده ۲۵ - ۲۷ ۵۷ ۳۰۳ ۹۰۶ ۹۲۷ ۹۶۲ ۹۶۴ ۱۰۱۸
لامعی چلبی ۲۸۵ ح
لطیفه خاتون (والدهٔ شیخ صلاح الدین) ۷۱۸

لطیفه خاتون (والدهٔ کراکا) ۸۲۷
لقمان ۱۴۲
لنگر قلندرن ۵۹۶
لوط (پیغامبر) ۷۳
لولوه (معدن) ۲۳۲
لیث بن سعد ۱۰۳۴ ۱۰۳۵

ماتریدی (شیخ) ۳۹۸
مارية القبطیه ۹۹۵
مالك (امام) ۱۰۳۴
مانی ۴۲۵
مبارز الدین محمد بگ ولد آیدین ۹۴۷
مبارز الدین چلبی محمد بگ ولد اشرف ۹۲۴ ۹۲۵
مبارك حیدری (حاجی) ۲۱۵ ۴۶۷ ۴۶۸ ۷۷۳
متنبّی (ابو الطیب) ۵۷۲ ح ۶۲۳ ۶۲۴
مجد الدین (برادر فخر الدین آبگرمی) ۸۹۲
مجدالدین (خواجه) ۳۸۹ ۳۹۰ ۴۸۵ ۴۸۶
مجد الدین اتابک (داماد معین الدین پروانه) ۱۱۸ ۱۳۴ ۳۰۵ ۳۲۸
مجد الدین اتابک (فرزند کمال الدین کابی) ۱۸۰
مجد الدین اتابک مولوی ۸۴۸ ۸۴۹
مجد الدین اقسرائی (شیخ الشیوخ مصر) ۸۴۴
مجد الدین جندی ۴۲۱
مجد الدین حافظ ۹۳۱
مجد الدین علی بن محمد الحسن المستوفی الارزنجانی ۱۱۸ ح
مجد الدین مراغی (خواجه) ۲۲۹ ۲۵۶ ۲۵۷ ۳۷۶ ۵۵۰ ۵۵۱
مجد الدین میکائیل (فقیه) ۱۰۱۹ ۱۰۲۰
مجد الذین ولد چاغا القیرشهری ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۹
مجنون ۳۱۶ ۶۰۶

محسن ۵۲۷
محمد (چلبی ، فرزند چلبی عابد) ۹۹۶
محمد ابن عربی (شیخ) ۶۷۶ ۶۷۷
محمد بگ (چلبی) ۹۳۹

محمد بگ اوج ۴۸۵، ۴۸۶
محمد بگ ولد اشرف (چلبی مبارزالدین) ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۵۱
محمد بگ ولد آیدین (مبارزالدین) ۹۴۷ ۹۴۸
محمد بگ ولد خواجه صدرالدین ملیفدونی ۸۲۰
محمد بگ ولد طورمطای ۸۷۷
محمد بگ ولد قلمی (اخی) ۹۶۲
محمد بن الیمان ۵۳۲
محمد تازی ۶۷۶
محمد حیدری (شیخ) ۷۷۳ ۷۷۴
محمد خادم (شیخ) ۱۲۲ ۱۴۵ ۱۹۸ ۳۲۸ ۳۳۸ ۴۳۸ ۴۸۴ ۸۹۸
محمد خوارزمشاه (جلال الدین) ۷ ۲۲
محمد خوارزمشاه (علاء الدین محمد) ۱۱ ۱۳ ۲۱ ۷۵ ۱۰۱۵
محمد دیوانه (اخی) ۶۷۳ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۶۳
محمد رازی ۶۶۶
محمد زجّاج ۹۹۸
محمد سکورجی (امیر شمس الدین) ۳۳۱ ۸۴۹ ۸۵۰
محمد سلماستی ۸۱۳ - ۸۱۵
محمد سید ابادی (اخی) ۵۴۳
محمد سید واری ۷۵۵
محمد غزّالی (امام) ۲۱۹
محمد مصطفی ۲ ۸ ۱۰ ۱۹ ۳۴ ۸۷ ۸۹ ۱۱۲ ۱۵۳ ۱۵۶ - ۱۵۸ ۱۶۰ ۱۸۶ ۱۸۹ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۲۶ ۲۳۷ ۲۴۳ ۲۷۱ ۲۸۱ ۲۸۵ ۲۹۷ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۵۱ ۳۶۱ ۳۶۳ ۳۶۶ ۳۷۹ ۳۹۳ ۴۰۵ ۴۰۷ ۴۲۱ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۵۰ ۴۵۴ ۴۵۸ ۴۶۴ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۸۲ ۴۹۶ ۵۰۰ ۵۰۴ ۵۰۶ ۵۲۷ ۵۳۵ ۵۴۰ ۵۷۰ ۵۸۲ ۵۸۴ ۵۹۲ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۱۹ ۶۲۲ ۶۲۸ ۶۴۹ ۶۶۰ ۶۶۲ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۱ ۶۷۵ ۶۷۷ ۷۲۹ ۷۶۲ ۷۶۷ ۷۷۱ ۷۷۶ ۸۳۹ ۸۸۳ ۹۳۷ ۹۹۵ ۹۹۷ ۱۰۰۹ ۱۰۱۶ ۱۰۱۸ ۱۰۳۰ ۱۰۴۲ ۱۰۴۴ ۱۰۴۶
محمد ولد صاحب اعظم خواجه رشید الدین (امیر) ۹۸۰

محمود (چلبی ، فرزند چلبی محمد) ۹۹۶
محمود (سیدی) ۶۰۵ ۶۰۶
محمودسبکتگین ۲۵۲
محمود صاحب قران (شیخ) ۳۵ ۱۰۳ ۲۱۶ ۲۶۳ ۳۷۲ ۴۱۶ ۵۰۲ ۵۵۳
محمود صاحب قران ولد نجّار ۶۴۶
محمود عرب ۲۵۱ ح
محمود عزب ۲۵۱
محمود نجّار ۱۵۰ ۱۵۱ ۲۷۷ ۳۲۴ ۳۹۹ ۴۳۷ ۴۳۹ ۶۰۸ ۸۹۸
محموده خاتون ۴۴۸
محی الدین ۹۳۵
محیی‌الدین طاهر (قاضی القضاة جلال الدین خوارزمشاه) ۱۰۰ح
مدرسهٔ اتابکیه ۳۰۵ ۱۰۲۰
مدرسهٔ اقنجی ۵۴۸
مدرسهٔ التونیا ۲۹
مدرسهٔ برانیه ۳۴۸
مدرسهٔ پنبه فروشان ۸۶ ۲۹۵ ۶۱۸
مدرسه جلال الدین قره (قرا) طاقی ۱۸۱ ۲۰۹ ۲۹۲ ۵۱۰ ۵۵۹ ۶۵۲ ۷۱۶
مدرسهٔ حلاویه ۷۷
مدرسهٔ لالا ۳۷۷
مدرسهٔ مستنصریه ۱۸ ۲۳
مدرسهٔ معین‌الدین پروانه ۵۵۹
مدرسهٔ مقدّمیه ۸۱ ۳۴۸ ۳۵۴
مدینه ۱۴ ۱۶۹، ۱۹۵ ۳۶۳ ۳۶۸
مدینة الاولیا (قونیه) ۲۶۱
مرام ۱۳۹ ۱۴۳ ۳۳۸ ۳۵۵ ۴۶۷ ۷۱۷ ۸۰۰
مرجگاه خان روزبه ۷۶۰
مرند ۸۴۹ ۸۵۱
مروه ۱۶۹
مریم ۷۳ ۹۰ ۲۲۳ ۳۸۸ ۴۷۲ ۵۵۲ ۶۲۱ ۹۰۳
مستنصر بالله ۱۸ ح
مسجد آدینهٔ قلعه ۳۲
مسجد اقصی ۷۸۹
مسجد بو الفضل ۷۰۶
مسجد خلیل الرحمن ۷۸ ۷۹
مسجد سنجاری ۵۷
مسجد قاضی عزالدین ۱۷۷
مسجد قبا ۴۸۷
مسجد قلعه ۱۷۱ ۴۹۹

مسجد مرام ۱۳۹ ۱۴۳ ۳۳۸
۳۵۵ ۳۷۰ ۴۶۷ ۷۱۷ ۸۰۰
مسعود بگ ولد منتشا ۸۵۱ ۸۵۲
مسعود کیهان ۵۹ ح
مسیح ۱۱۶ ۲۹۴ ۶۰۳ ۶۲۵
۷۴۷ ۷۴۹ ۸۳۰ ۸۸۳ ۹۸۴،
ر. ک. به عیسی (پغمبر)
مصر ۱۳۰ ۵۴۶ ۶۴۱ ۸۲۹ ۸۴۴
مصطفی: ر. ک. به محمد مصطفی
مصطفی (اخی) ۸۳۸-۸۴۰ ۸۴۱
مصلح الدین ابن احمد الشهیر بوفادار ۹۹۶
مطلبی (امام) ۲۲۰
مطهره خاتون (دختر سلطان ولد) ۸۲۷ ۸۹۹ ۹۹۵ ۹۹۷
مظفر الدین (اخی) ۸۹۲ ۸۹۳
مظفر الدین احمد پاشا (سبط سلطان ولد) ۹۹۷
مظفر الدین امیر عادل ۸۴۳ ۹۹۹
مظفر الدین امیر عالم (برادر سلطان ولد) ۹۹۴ ۹۹۵
مظهر الدین ولد شیخ سیف الدین باخزری ۱۴۳ ۱۴۴ ۲۶۸
معدن اماسیه ۹۳۳
معدن اولوه ۲۳۲
معروف کرخی ۹۹۸
معین الدین (شیخ) ۱۰۱۴
معین الدین بگدره ۸۲۱
معین الدین پروانه ۹۹-۱۰۱ ۱۰۷
۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۲ ۱۲۹ ۱۳۳
۱۴۵ ۱۴۶ ۱۵۱ ۱۵۴ ۱۵۵
۱۵۷-۱۵۹ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۸۱
۱۸۳ ۱۹۱ ۱۹۲ ۲۱۶-۲۱۸
۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۳ ۲۵۶ ۲۸۱
۲۹۲ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۵ ۳۱۰
۳۳۸-۳۴۰ ۳۵۵ ۳۷۷ ۴۰۰
۴۰۳ ۴۰۴ ۴۱۵ ۴۱۷ ۴۱۸
۴۲۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۸ ۴۳۹
۴۴۵ ۴۴۶ ۴۵۴ ۴۵۷ ۴۶۸
۴۸۵ ۴۸۶ ۴۹۷ ۵۰۳ ۵۰۴
۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۸ ۵۵۹ ۵۶۷
۵۷۸ ۵۹۲ ۵۹۵ ۶۰۱ ۶۰۹
۶۱۰ ۷۰۷ ۷۲۱ ۷۶۹-۷۷۱
۷۹۲ ۸۱۱-۸۱۵ ۸۹۱ ۹۵۲
۹۸۱ ۹۸۳ ۱۰۱۹
مغل، مغول ۱۹ ۲۱ ۲۳ ۴۶
۶۶ ۹۴ ۹۵ ۱۰۰ ح ۲۰۴
۲۵۷ ۲۵۸ ۴۲۸ ۵۴۴ ۵۹۵
۶۱۲ ۷۲۲ ۸۴۹ ۹۲۵ ۹۲۶
۹۴۸ ۹۸۲ ۹۸۵ ۱۰۱۰

مغیث‌الدین (ملك ارزن الروم) ۵۰
مکّه ۱۴ ۶۳۴ ۷۷۱
ملاطیه ۲۲ ۲۴ ۳۰۱ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱
ملك اشرف ۲۲ ۲۳
ملك بالا ۸۵۹ ۹۰۶
ملکه خاتون (دختر مولانا) ۳۲۳ ۴۰۶ ۵۸۰ ۶۳۵ ۷۷۷ ۹۱۱ ۹۹۵
ملکه خاتون (دختر چلبی عارف) ۹۹۶
منتشا ۸۵۱
منصور حلاج ۱۵۱ ۲۲۰ ۲۸۵ ۴۶۶ ۵۸۲ ۶۷۵ ۷۲۳
منیر (خواجه) ۹۵۲
موسی (پیغامبر) ۶۵ ۱۴۲ ۲۰۶ ۲۴۳ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۹۴ ۳۱۹ ۳۳۳ ۴۹۱ ۴۹۳ ۵۲۳ ۵۳۶ ۵۴۵ ۵۹۲ ۶۵۰ ۶۶۰ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۷۷ ۶۸۷ ۷۶۷ ۷۹۰ ۷۹۳ ۸۳۱ ۸۶۷ ۸۸۴ ۱۰۲۵ ۱۰۳۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۵
موسی (اخی) ۹۵۸
موسی (امیر) ۲۵ـ۲۸ ۳۰۳
موسوی ۶۲۵
موسی اقشهری (اخی) ۹۰۸
مولانای بزرگ (بهاء ولد) ۳۸ ۴۵ ۴۷ ۴۸ ۵۱ ۲۹۸ ۳۰۱ ۵۲۳ ۶۵۲ ۶۸۱ ۷۲۲ ۷۹۹ ۸۰۷ ، ر. ك. به بهاء ولد
مولانا جلال الدین محمد ۶ ۱۶ ۲۳ ۲۶ ۴۲ ۵۲ ۵۶ ۵۷ ۶۰ ۶۴ ۶۷ ۶۹ ۷۲ ۷۳ـ۶۱۳ ۶۱۸ ۶۲۲ـ۶۲۵ ۶۲۸ ۶۳۰ ۶۳۶ـ۶۳۹ ۶۴۵ ۶۵۱ ۶۵۹ ۶۷۸ ۶۸۰ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۶ـ ۷۰۰ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۶۸۹ ۶۹۱ ۶۹۴ ۶۹۷ ۶۹۸ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۷ ۷۱۹ ۷۲۲ـ۷۲۴ـ۷۲۶ـ۷۲۸ ۷۳۴ ۷۳۷ـ۷۴۱ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۵ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۵ ۷۶۷ ۷۶۹ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۸۱ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۹۱ ۷۹۲ـ ۷۹۴ ۸۰۱ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۲۱ ۸۲۶ـ۸۲۹ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۵ ۸۳۸ ۸۴۱ ۸۴۵ ۸۴۸ ۸۵۵ ۸۸۴ ۸۹۲ ۸۹۸ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۳۳ ۹۴۹ ۹۸۱

۹۸۳ ۹۹۱ ۹۹۵ ۹۹۸ ۱۰۱۰
۱۰۱۲ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۳۰
۱۰۴۷
مولویان ۸۴۰ ۸۴۱
مولی الکابی ۲۸۶
مؤیّد الدین جندی ۳۵۹ ۳۶۰
میدان قونیه ۲۵۸

ناصح الدین (شیخ، خلیفهٔ نکیده) ۹۴۰-۹۴۲
ناصح الدین صبّاغ ۹۱۳ ۹۱۴
ناصر الدین ۱۱۹
ناصر الدین (سید) ۹۱۴
ناصر الدین (شیخ) ۱۸۸ ۱۸۹
ناصر الدین قطّانی مولوی ۸۹۷
ناصر الدین واعظ (ولد مولانا رکن الدین ارموی الولدی القونوی) ۹۲۸ ۹۲۹
ناصر صوفی ۹۷۷
ناموس اکبر (جبرئیل) ۱۴۹ ۳۶۵
نجم الدین دایه ابوبکر عبدالله بن محمد الاسدی الرازی ۲۸۵ ۹۳۳
نجم الدین اراکلیه ۱۰۲۹
نجم الدین دزدار (امیر) ۹۰۲-۹۰۴ ۹۰۵
نجم الدین طشتی (قاضی) ۵۹۷ ۹۷۷
نجم الدین قوصره (قاضی) ۹۳۴-۹۳۶
نجم الدین لاذیقی ۸۶۵ ۸۶۷
نصاری ۵۹۲
نصب خاتون ۱۵
نصرانی ۱۰۲۴
نصرت خاتون (حرم سلطان ولد) ۸۱۸ ۹۹۶
نصرة الدین وزیر ۶۹۴
نصرالدین وزیر ۶۴۷
نصرالدین طوسی ۲۰۳ ۲۰۴
نصیر الدین قونوی ۳۶۰
نظام خاتون ۶۰۱
نظام الدین ارزنجانی (قاضی) ۸۹۸ ۱۰۲۰
نظام الدین خطّاط ۷۲۶ ۷۲۸
نعمان (بن ثابت) ۱۸۴ ۲۰۸ ۵۵۹
ر. ك. به. ابو حنیفه
نفیس الدین سیواسی (خواجه) ۱۹۶ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۵۴ ۳۷۶ ۷۵۴ ۷۵۵
نکیده ۹۱۳
نکیسار ۹۲۸

نمرود ۵۷۹ ۸۸٤
نوح (نبی) ۲٤۱ ۳٦٦ ۵۱۹
۵۲۰ ۵۲۱ ٦٦۸ ٦۹٦ ۱۰۲۵
نورالدین ٤٦۵
نورالدین بیمارستانی ۹٦۲-۹٦٤
نورالدین پدرکمال خرساف ۳۱۸
۳۱۹
نورالدین تیز بازاری ۲٤۵
نورالدین سمرقندی ۹۵۰ ۹۵۱
نورالدین وفادار ۳۵۹
نورالدین ولد جیجا ۱۳٤ ٤۹۷
٤۹۸
نوشروان عادل ۵۲۲
نیل ۸۸٤

واجد (حسام الدین امیر واجد)
۸۱۸ ۹۹۲ ۹۹٦ ۹۹۹
واسطی ۱۰۲۹
واعظ خجندی ۱٤۰
وخش ۳۳
ولایت اوج ۹۲۱
ولایت آیدین ۹۲۱
ولایت خداوندگار ۹٤۷
ولایت دانشمندیه ۱۷۹ ۲۸٦ ۸٤٦
ولایت سلخات ۸٤۵
ولایت ولد منتشا ۸۵۱
ولد : ر . ك . به سلطان ولد
ولد آئینه‌دار قونوی (حسام الدین)
۹۳۰
ولد اشرف ۹۰۸ ۹۲٤ ۹٤۵
۹۵۰ ۹۵۱
ولد آیدین ۹۲۱ ۹٤٦-۹٤۷
ولد بیرام (علاء الدین اماسیوی)
۸۷٤
ولد تاج قزل (امیر ظهیرالدین)
۹۷۹
ولد تاج وزیر ٤۱۵
ولد شجاع ۲۹۸
ولد طورمطای ۸۷۷
ولد عزرائیل ۱۵۵
ولد علیشیر (امیر گرمیان) ۹٤۵-
۹٤۷
ولد فخرالدین شاهد ۳۸
ولد قلاوز ۸٤٤-۸٤٦
ولد مدرّس ٤۱۳ ، ر . ك . به
شمس‌الدین و نور الدین
ولد منتشا ۸۵۱
ولد ناظر ۹۳۹
ویغانی (؟) ۹۷۷

هاجر ۹۹۵ ۹۹٦

هارون الرشید ۳۰۸
هدیه خاتون (دختر شیخ صلاح‌الدین زرکوب) ۷۱۹ ۷۲۶ - ۷۲۸
هری ۳
هرون ۶۵۰
هریوه (سید شرف‌الدین) ۱۱۹ ۱۲۰ ۲۱۵ ۳۳۹ ۳۴۰ ۴۶۹
هولاوخان ۹۴ ۲۰۲ ۲۵۷
همام ۷۷۸
همام الدین اسفهسالار ۶۰
همام الدین تبریزی ۸۴۸
هندوستان ۹۱ ۹۲
هود (نبی) ۲۱۳ ۸۸۴

یاسّی چمن، چومان ۲۳ ۵۱
یاقوت (خواجه) ۸۵۹ ۸۶۰
یحیی (پیغامبر) ۱۰۳۲
یخشی خان ولد قرمان ۸۴۱
یعقوب (پیغامبر) ۱۱۱ ۷۱۴ ۷۲۰ ۱۰۳۲ ۱۰۴۱
یعقوب بگ (چلبی) ۹۴۷
یغان تکن ۴۲
یوسف (پیغامبر) ۲۴ ۱۱۱ ۱۲۷ ۵۳۸ ۵۶۹ ۶۲۱ ۷۱۴ ۷۲۰ ۷۳۸ ۸۳۴ ۹۳۵ ۱۰۴۱
یوسف بن سلیمان ۱۰۰۰
یوسف حافظ قونوی ۳۰۹
یونس ۹۷۳
یهود ۱۹۵ ۵۹۲
یهودی ۱۱۲ ۱۱۳

جدول خطا و صواب جلد اول و دوم

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۲	۱۵	ریک	ریگ
٤	٦	الورف	الوارف
۱۹	۸	خـَلْف	خِلْف
۲٤	۹	و خواجگی	خواجگی
۳٤	۱٦	ایجاب	و ایجاب
۳۸	۱۷	کستاخی	گستاخی
۳۹	۱	»	»
٤۳	۱۱	خانذانی	خاندانی
٤٦	۸	ببان	بیان
	۱٤	لُمْتُرُ	لَمْتُرُ
۵۱	۱۷	رَمَی	رَمَی (۱۷/۸)
۵۳	۱۳	تلّگی	تلّکی
۵۷	۷	بادرویش	با دو درویش
۵۹	۱۱	قَضَی	قُضِیَ
٦۳	۵	می گشایند	می کشانید
	۱۱	مخلّا تست	محلّا تست
٦٦	۱۵	بنشت	بنشست
٦۷	۱۵	آن را	آب را
۷۰	۳	وام جانگذار	ووام جان گزار

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۷۰	۱۱	ایانی	پایانی
۸۰	٤	اوان	آوان
۸٤	۲	درین	درین حسرت و درین
۸۹	۸	مُعْجَب	مُعْجِب
۹۱	۱۰	کرامی	گرامی
۹۹	٥	زُفت	زَفْت
۱۰۲	۳	خیف	حیف
۱۰٥	۱٥	دانک	دانگ
۱۱۰	۱۳، ۱۸	نقض	نقص
۱۱٤	٤	اسیر	اثیر
۱۱۷	٥	جوش	جوشن
۱٤۹	۹	سپید	سپیذ
۱٥۸	۷	للعتید	للعبید
۱٥۹	٤	حریت	حمایت
۱٦۱	۱۳	مدسه	مدرسه
۱۷۱	٦	الحال	الحان
۱۸۱	۱۲	وقیاس	قیاس
۱۹٦	۲	وصو	وضو
۲۰۱	٤	عِزَّتُها	غُرَّتَها
۲۰۸	۲	بیان	جبین
۲۱۹	۱٥	عالم	علم

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۲۲۰	۱۸	سنائی	سنای
۲۳۷	۱۳	تگ	نک
۲۴۲	۳	چون	چون تاج‌الدین معتز
۲۳۳	۱۶	وآستین	واستن
۲۴۵	۲	وا داشته	روا داشته
۲۴۶	۱۵	میگویند	
۲۵۰	۳	نزور	نذور
	۱۳	بحمده را	بحمده ، سبحان الله العظیم وبحمده را
۲۶۲	۱۰	آن	ار
۲۷۱	۷	۳	۲
	۱۷	اللّهم	اللّهم
۲۸۱	۱۵	غیرالله	غیرالله الاّ بالسیرالیه ولا یصل الی الله
۲۹۱	۵	حر	خر
۲۹۵	۱۶	از من	من
۳۱۱	۲	بودند	بوذن
۳۱۲	۱۵	سبگبار	سبکبار
۳۲۷	۷	خلق	خلق و اسبان
	۱۲	وما	ما
۳۳۹	٤	< له > الله	الله < له >

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۳۴۳	۱۳	ک دی	کردی
۳۴۴	۲	امیر ی	امیری
۳۴۸	۱۴	حضرت	خضر
۳۵۰	۱۸	عللی	علی
۳۶۶	۱۱	شکر آویر	شکر آویز
۳۷۰	۵	مرا	مارا
	۱۱	باز	بار
۳۷۳	۷	نفس	نفس عرض نفیس
۳۷۵	۱۲	جباله	حباله
۳۸۰	۱۱	بیابیم	بیائیم
۳۸۲	۹	جست	چست
۳۸۷	۹	فی‌الدار	فی دار
۳۸۹	۵	تمین	ثمین
۳۹۷	۱۲	مستی	مست
۴۰۲	۶	غمش	وغمش
۴۰۸	۱۶	نقد	نقدست
۴۱۸	۱۲	که جانی	جانی
۴۳۰	۱۳	سبگ	سبک
۴۴۲	۱۳	بوشذ	پوشذ
۴۵۳	۱۵	بنشتها	نبشتها
۴۶۲	۶	خبرت	حبرت

صحیفه	سطر	خطا	صواب
٤٦٤	١٣، ١٦	اللّهم	اللّهم
٤٨٦	١٤	غریزی	عزیزی
٤٩٦	١٩	خرفًا	حرفًا
٥٠٢	٥	احلاص	اخلاص
٥١٤	٣	کون	گون
٥١٥	١٧	عم	نعم
٥١٦	٢	النماس	النماس
٥٢٤	٩	شحح	شحیح
٥٥٥	١٤	رابعه و ار	رابعه وار
٥٧٨	٤	بحد	بجد
٥٨٦	١٤	مناست	مناسب
٥٨٨	٦	بیش	پیش
٥٩٧	١٦	مثنوی	مثنوی خوان
٥٩٩	٦	مصطفه	مصطفی
٦٠٣	٩	بیارار	بیازار
	١٠	جوابی	خوابی
	١٥	شبانی وا شبانی	شبابی وا شبابی
٦٠٨	٨	آن	آن را
٦١٠	٥	وشبیکی	شبیکی را
	١٩	ردعًا	

صحیفه	سطر	خطا	صواب
٦١٥	١٢	تسافروا	سافروا
٦٤٠	٤	صریخ	صریخ
٦٥٦	٩	الآخرة	الآخرةُ
٦٦٠	٩	قَبْلَهُ	قَبْلِه
٦٦٣	٤	یاران اما	یاران ما
٦٧٢	٣	سنةٍ	سنةً
٦٧٥	٥	ابن	این
٦٧٧	٩	که آن	که دران
٦٨٦	١	مسح	مسخ
٦٩٦	٥	عمم	عمیم
٧٠٢	١٢	بدلنی	بدلّنی
٧٠٤	٩	بافتن	یافتن
٧١٢	٥	خلفی	خلقی
	٩	گنیذ	کنیذ
٧١٧	١٨	نموز	نموّز
٧٢٠	١٧	و بارش	یارش
٧٢٧	١٦	انگشتر بهای	انگشتریهای
٧٣٢	١٧	مرساد	مرصاد
٧٤٢	١	کردن	گردن
٧٥٣	٧	قلبِ	قلبٍ
٧٥٥	١٣	بشمسیر	بشمشیر

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۷٦۷	۱٤	فزا	فرا
۷۷۲	۱۳	قدسه	قدس
۷۷۳	۱۳	اورا	او
۷۸٦	۱۲	زنِ پذر	زن پذر
۷۹۳	۱۲	گل	و گل
۸۰۳	۹	گشتد	گشته
۸۱۳	۵	دیذهای	دیذهای
۸۲۱	۱۱	نوحهٔ	نوحه
۸۲٦	۱۲	عام	تمام
۸٦۰	٤	کرمیْ	گرمیْ
۸۷۰	۷	ناکاه	ناگاه
۸۸۳	۱۷	حبات	حیات
۸۸۷	۱٤	دز	در
۹۱۸	۱۰	وره	وروی
۹۳۳	٦	قسطمرنیه	قسطمونیه
۹۳۸	۱٦	ار	از
۹٤۷	۱٦	عنی	عینی
۹٤۸	۱۵	سحاوت	سخاوت
۹۵۳	۹	نة	نه
۹٦۵	۳	اذْن	اُذْنٌ
۹٦۸	۱۳	زمین	زمین را

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۹۶۹	۱۹	نبستیم	نیستیم
۹۷۰	۷	از	از در
۹۸۵	۱۶	اختصاص را آیات	اختصاص رایات
۱۰۱۷	۲۰	سذ	صذ
۱۰۱۸	۵	دنیال	دانیال

مقدّمهٔ مؤلف ۲ـ۶
فصل اوّل : ذکر مناقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد ۷ـ۵۵
فصل دوم : ذکر مناقب برهان الدین المحقّق الترمذی ۵۶ـ۷۲
فصل سوم : شرح مناقب مولانا جلال الدین الرومی . . ۷۳ـ۶۱۳
فصل چهارم : شرح مناقب شمس الدین محمد بن علی
بن ملك داذ التبریزی ۶۱۴ـ۷۰۳
فصل پنجم : ذکر مناقب شیخ صلاح الدین فریدون
بن یاغیبسان المعروف بزرکوب القونوی ۷۰۴ـ۷۳۶
فصل ششم : ذکر مناقب حسام الدین حسن بن محمد
بن الحسن بن اخی ترك ۷۳۷ـ۷۸۳
فصل هفتم : ذکر مناقب بهاء الدین سلطان ولد . . . ۷۸۴ـ۸۲۴
فصل هشتم : ذکر مناقب جلال الدین فریدون ابن محمد
بن محمد بن محمد العارف ۸۲۵ـ۹۷۴
فصل نهم : ذکر مناقب چلبی شمس الدین امیر عابد . . ۹۷۵ـ۹۹۳
فصل دهم : ذکر اسامیٔ اولاد و اخلاف حضرت
مولانای بزرگ بهاء الحق والدین الولد البلخی و ذکر
اولاد حضرت مولانا و ذکر اولاد حضرت ولد . . ۹۹۴ـ۱۰۰۰
تعلیقات و حواشی ۱۰۰۱ـ۱۲۲۰
۱) فرقهای موجود بین شکل تحریر اوّل و دوم
کتاب مناقب العارفین ۱۰۰۳ـ۱۰۴۹
۲) فهرست احادیث ۱۰۵۰ـ۱۰۶۲
۳) فهرست کلمات بزرگان و امثال ۱۰۶۳ـ۱۰۶۵
۴) فهرست ابیات فارسی ۱۰۶۶ـ۱۰۹۱

۵) ابیات مثنوی . . . . . ۱۰۹۲ - ۱۰۹٤
٦) فهرست ابیات تازی . . . . . ۱۰۹۵ - ۱۰۹٦
۷) فهرست کلمات و تعبیرات مربوط به مصطلاحات
صوفیه و زندگانیٔ اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ۱۰۹۷ - ۱۱٦۸
۸) فهرست کلمات و تعبیرات ترکی و مغولی . . . ۱۱٦۹
۹) فهرست کتابهائی که در متن و حواشی وارد شده است ۱۱۷۰ - ۱۱۷۷
۱۰) فهرست اسامیٔ اشخاص و امکنه و قبایل . . . ۱۱۷۸ - ۱۲۱۲
جدول خطا و صواب . . . . . ۱۲۱۳ - ۱۲۲۰
مقدّمهٔ ناشر بزبان ترکی (در آخر جلد اوّل) . . . 5 - 27

TÜRK TARİH KURUMU YAYINLARINDAN
III. SERİ — No. 3

ŞAMS AL-DİN AḤMAD AL-AFLĀKİ AL-ʿĀRİFİ

MANĀKİB AL-ʿĀRİFĪN

(Metin)

II. Cilt

Yayınlıyan

TAHSİN YAZICI

TÜRK TARİH KURUMU BASIMEVİ — ANKARA
1 9 6 1